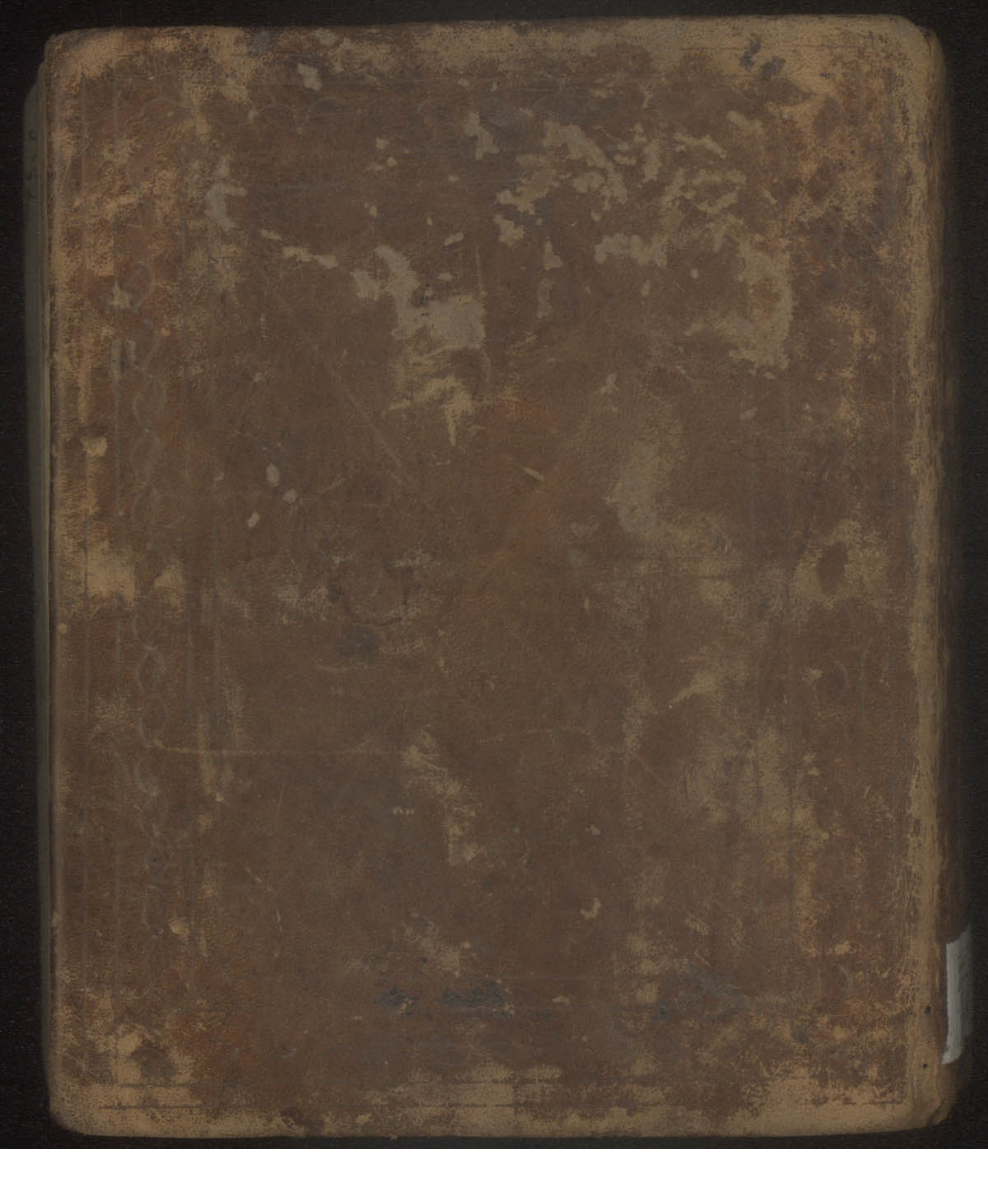
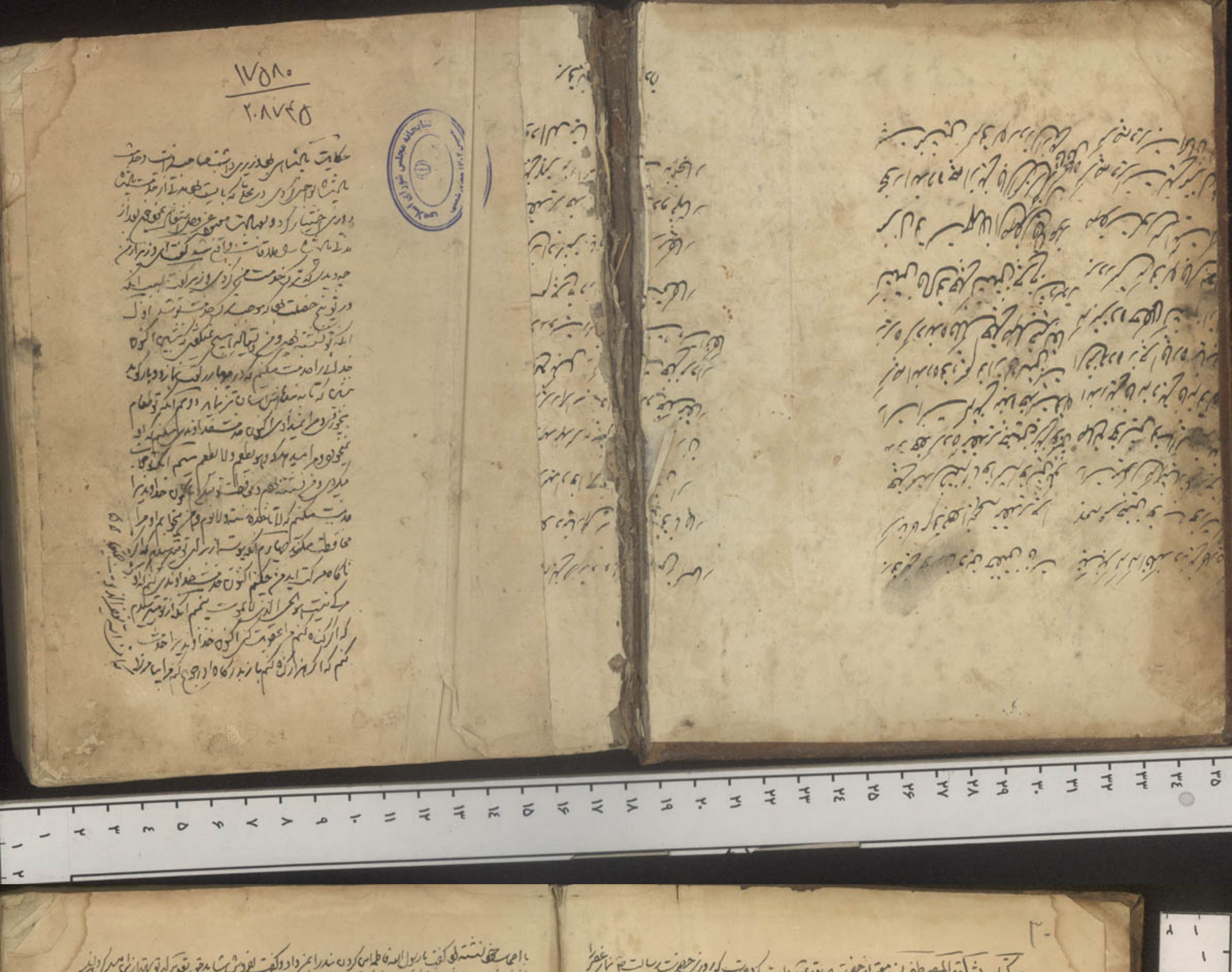




۳۰

در کتاب بشارة المصطفی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت رسالت نماز عصر را
ادا کرد چون از نماز فارغ شد در محراب نشست و مردم بر دور آن حضرت نشسته بودند ناگاه مردی پیر پیدا شد
از مهاجران عرب و جامهٔ کهنه پوشیده بود و از نهایت پیری و ضعف نمی‌توانست ایستاد پس حضرت متوجه
او گردید و احوال از او پرسید مرد پیر گفت که یا رسول الله من گرسنه‌ام مرا طعام ده و برهنه‌ام مرا جامه ده و فقیرم مرا
بی‌نیاز گردان حضرت فرمود که از برای تو چیزی نمی‌یابم ولیکن دلالت کننده بر خیر مثل کننده است برو سوی
خانهٔ کسیکه خدا و رسول او را دوست میدارد و او خدا و رسول او را دوست میدارند و در رضای خدا را بر جان خود
اختیار میکند برو بسوی حجرهٔ فاطمه و خانهٔ آنحضرت متصل بود بحجرهٔ حضرت رسول که برای خود مقرر فرموده بود هرگاه
میخواست که از زنان تنها باشد بآن حجره میآمد پس حضرت بلال را گفت که ای بلال برخیز و این مرد را بر در خانهٔ فاطمه برسان چون آن مرد
بر در خانهٔ فاطمه رسید باواز بلند ندا کرد که السلام علیکم یا اهل بیت النبوة و مختلف الملائکة و مهبط
جبرئیل الروح الامین بالتنزیل من عند رب العالمین فاطمه گفت علیکم السلام ای مرد تو کیستی گفت اعرابی از اهل خانهٔ پیغمبر و محل آمدن
و رفتن ملائکه و محل نزول جبرئیل روح الامین بقرآن مجید از جانب پروردگار عالمیان پس حضرت فاطمه گفت بر تو
باد سلام کیستی تو گفت منم مرد پیری از عرب آمدم بسوی پدر تو و هجرت کرده‌ام از مکان دور ای دختر محمد گرسنه‌ام
و برهنه‌ام پس مواسات کن با من از برای خدا تا خدا ترا رحمت کند پس حضرت فاطمه گفت که حضرت امیرالمؤمنین
و حضرت رسول سه روز بود که طعام تناول نکرده بودند حضرت رسول میدانست حال ایشان را از آن میدانست پس
حضرت فاطمه یک پوست گوسفندی در خانه داشت که حضرت امام حسن و امام حسین بر روی آن میخوابیدند
آن را بآن مرد داد و فرمود که بگیر این را شاید حق تعالی از این بهتر از برای تو میسر گرداند اعرابی گفت ای دختر محمد
من بسوی تو از گرسنگی شکایت کردم و تو پوست گوسفندی بمن دادی من چه کنم با این با گرسنگی که دارم چون
حضرت فاطمه این سخن را از سائل شنید دست دراز کرد بسوی گردن بندی که فاطمه دختر حمزه بعنوان هدیه
هدیه فرستاده بود آن را از گردن خود گشود بسوی اعرابی انداخت و فرمود که بگیر این گردن بند را و بفروش شاید
حق تعالی بهتر از این ترا عوض دهد پس اعرابی آن گردن بند را برداشت و بسوی مسجد رسول خدا آمد و حضرت
با اصحاب نشسته بود

با اصحاب نشسته بود گفت یا رسول الله فاطمه این گردن بند را بمن داد و گفت بفروش شاید حق تعالی برای تو بهتر از این میسر گرداند پس
آنحضرت چون این سخن را شنید گریست و فرمود که چگونه حق تعالی از برای تو از این بهتر میسر نگرداند و حال آنکه فاطمه دختر محمد تو داده
بهترین دختران فرزندان آدم پس در آن حال عمار یاسر برخاست و گفت یا رسول الله آیا رخصت میدهی مرا که این گردن بند
را بخرم فرمود که بخر ای عمار و اگر شریک شوند در این گردن بند تمام جن و انس هر آینه حق تعالی ایشان را معذب نسازد با تش
جهنم عمار گفت که بچند میفروشی گردن بند را ای اعرابی گفت بآن قدر که گوشت و نان سیر شوم و برد یمانی که عورت
خود را بآن بپوشم و دینار که سفر خود را بآن بسر برم بسوی اهل خود و عمار حصه خود از غنیمت خیبر را فروخته بود و چیزی از برای او باقی نمانده بود عمار گفت این گردن بند را از تو میخرم به بیست دینار
طلا و دویست درهم و یک برد یمانی و شتری که مرا برساند بسوی اهل تو و سیر کند ترا از نان گندم
و گوشت اعرابی گفت چه بسیار جوانمردی ای مرد پس عمار او را با خود برد و آنچه گفته بود تسلیم او نمود اعرابی
برگشت بسوی حضرت رسول پس حضرت فرمود که آیا سیر شدی و پوشیده شدی اعرابی گفت بلی مستغنی شدم پدر و مادرم
فدای تو باد حضرت فرمود که پس جزا ده فاطمه را بآنچه کرد نسبت بتو اعرابی گفت خداوندا تو پروردگاری که هرگز حادث
نیافته‌ام همیشه بوده و خدائی که عبادت کنیم بجز تو نداریم و تو روزی دهنده‌ای ما را خداوندا عطا کن بفاطمه
آنچه دیده ندیده باشد و گوشی نشنیده باشد پس حضرت رسول آمین گفت بر دعای او و رو باصحاب کرد و فرمود
که حق تعالی بفاطمه عطا کرده است در دنیا آنچه اعرابی از برای او سؤال کرد منم پدر او و احدی از عالمیان مثل من نیست
و علی شوهر اوست اگر علی نمی‌بود فاطمه را کفوی نمی‌بود و حق تعالی حسن و حسین را عطا کرده و بهیچیک از عالمیان
چنین فرزندی نداده است که بهترین فرزندزادگان پیغمبران اند و بهترین جوانان بهشتند و در آن وقت در برابر
آنحضرت سلمان و مقداد و عمار نشسته بودند پس فرمود که میخواهید زیاده بگویم گفتند بلی یا رسول الله فرمود که جبرئیل
بنزد من آمد و گفت چون فاطمه از دنیا رحلت کند و او را دفن کنند دو ملک در قبر او آیند و از او سؤال کنند
که کیست پروردگار تو او در جواب گوید که خداوند عالمیان پروردگار منست پس گویند که کیست پیغمبر تو گوید پدر
من گویند که کیست ولی و امام تو گوید این مرد که در کنار قبر من ایستاده است علی بن ابیطالب است پس فرمود که دیگر میگویم
از فضایل او بدرستیکه حق تعالی موکل گردانیده است بفاطمه گروه بسیاری از ملائکه را که محافظت می‌نمایند او را
از پیش رو و از پشت سر و از جانب راست و از جانب چپ او ملائکه با او هستند در حیات او و نزد قبر او

او

و در شرح نهج البلاغة لابن ابی الحدید الاصل کل وعاء یضیق بما جعل فیه الا وعاء العلم فانه یتسع به الشرح هذا الکلام تحته
سر عظیم ورمز الی معنی شریف غامض ومنه اخذ مثبتوا النفس الناطقة الحجة علی قولهم ومحصول ذلک ان القوی
الجسمانیة یکلها ویتعبها تکرار افاعیلها علیها کقوة البصر یتعبها تکرار ادراک المرئیات حتی ربما اذهبها وابطلها جملة
وکذلک قوة السمع یتعبها تکرار الاصوات علیها وکذلک غیرها من القوی الجسمانیة لکنا وجدنا القوة العاقلة
بالعکس من ذلک فان الانسان کلما تکررت علیه المعقولات ازدادت قوته العقلیة سعة وانبساطا واستعدادا
لادراک امور اخری غیر ما ادرکته من قبل حتی کان تکرار المعقولات علیها یشحذها ویصقلها فاذن هی مخالفة فی هذا
الحکم للقوی الجسمانیة فلیست منها لانها لو کانت منها لکان حکمها حکم واحد من اخواتها واذا لم تکن جسمانیة
فهی مجردة وهی التی نسمیها بالنفس الناطقة انتهی

در بیان فضیلت مسجد و ثواب تعمیر آن بنمودن وتعمیر

بسم الله الرحمن الرحیم

وقال الله تبارک وتعالی ما کان للمشرکین ان یعمروا مساجد الله شاهدین علی انفسهم بالکفر اولئک
حبطت اعمالهم وفی النار هم خالدون انما یعمر مساجد الله من آمن بالله والیوم الآخر واقام
الصلوة وآتی الزکوة ولم یخش الا الله فعسی اولئک ان یکونوا من المهتدین دلت هذه
الآیة علی کمال عنایته تعالی بالمساجد وان الذین یسعون فی عمارتها عنده فی اعظم المنازل ولذلک وصفهم بالصفات
الکاملة وهی الایمان به وبالیوم الآخر وهو المعاد واقتصر علی الایمان بالله لاستلزامه الایمان بالرسول ایضا وعلی الصلوة
لانها اعظم العبادات البدنیة واشرفها وعلی الزکوة لانها اعظم العبادات المالیة واصعبها والعمارة تتناول کنسها
وتنظیفها وتنویرها بالسراج وزیارتها للعبادة والذکر والدرس والعلم وصیانتها عما لم تبن له ومن الحدیث النبوی
یاتی فی آخر الزمان ناس من امتی یاتون المساجد یقعدون فیها حلقا ذکرهم الدنیا وحب الدنیا لا تجالسوهم
فلیس لله بهم حاجة وفی وصایاه صلی الله علیه وآله لابی ذر رحمه الله یا اباذر طوبی لاصحاب الالویة
یوم القیمة یحملونها فیسبقون الناس الی الجنة الا وهم السابقون الی المساجد بالاسحار وغیر الاسحار بدانکه مساجد را
حق تعالی خانه خود خوانده است وجمیع خداوندان عالمیان را مکانی نمی باشد جاهایی را که محل قرب
ورحمت خود بود نسبت با خود داده آنها را خانه خود فرموده است چنانچه اگر کسی از مخلوق تواضع وحیاء داری
کانه او میرود پس در مساجد رحمت وفیض الهی زیاده از جاهای دیگر میباشد ودر نمازهای
واجبی جمع از یاد دور نیست بالغه در واقع ساختن آنها در مساجد بهتر است چنانچه زکوة واجب
علانیه دادن بهتر است زیرا که در حق واجب ودین لازم را اداء نمودن ریائی نباشد در نماز سنت و
تصدق سنت ظاهر از احادیث آنست که مخفی کردن بهتر باشد چنانچه از بعضی ظاهر میشود که نماز
نافله را در خانه کردن بهتر است واین حدیث واز بعضی احادیث دیگر ظاهر میشود که نماز نافله
وجمیع نوافل را در مسجد کردن بهتر است وممکن است که خصوص نماز شب را در مسجد کردن بهتر
باشد ودر سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه وآله
از جبرئیل پرسیدند که کدام بقعه از بقعهای زمین محبوبتر است نزد خداوند عالمیان فرمود که مسجدها

و در روایت المؤمن فی المسجد کالسمک فی الماء والمنافق فی المسجد کالطیر فی القفس

ومحبوبترین اهل مسجدها بسوی خدا آنکسی است که پیش از دیگران داخل شود وبعد از دیگران بیرون آید
ودر منقولست که در توریة نوشته اند که حق تعالی میفرماید که بدرستی که خانهای من در زمین مسجدها است
پس خوشحال بنده که در خانه خود طهارت بگیرد ومرا در خانه من زیارت کند بدرستی که بر زیارت
کرده شده البته لازم است که گرامی دارد زیارت کننده را البته بشارت ده کسانی را که در تاریکی شب
بسوی مسجدها می آیند که در روز قیامت ایشان را نوری ساطع خواهد بود ودر سند معتبر منقولست که حضرت
صادق علیه السلام فرمود که بر شما باد به آمدن در مسجدها بدرستی که آنها خانهای حق تعالی است در زمین و
کسی که با طهارت در مسجد در آید او را از گناهان پاک گرداند واو را از زیارت کنندگان خود نویسد
پس بسیار رو در مساجد نماز ودعا بکنید ودر مسجدها در جاهای مختلف نماز کنید که هر بقعه در روز
جزا برای نماز گذارنده شهادت بدهد وحضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که هر که قرآن
او در مسجد خانه او باشد خدا در بهشت برای او خانه بنا کند وفرمود که چون حق تعالی جماعتی را بیند
که گناهان بسیار بکنند وسه نفر از مؤمنان در میان ایشان باشند ندا بکند که ای گروه معصیت
بسیار مکنید اگر نه در میان شما جمعی از مؤمنان بودند که مال حلال میخوردند بلکه بگر مهربانی میکنند و
زمانهای من و مسجدهای مرا بنماز خود معمور میگردانند ودر سحرها استغفار میکنند از ترس من هر آینه عذاب
خود را بسوی شما میفرستادم وحضرت صادق علیه السلام فرمود که سه چیز در روز قیامت
بخدا شکایت خواهند کرد مسجد خرابی که اهل آن مسجد در آن نماز نکنند وعالمی که در میان جاهلان
باشد ودور افتاده اند ومصحفی که غبار بر آن نشسته واز آن تلاوت نکنند وحضرت
رسول فرمود که نشستن در مسجد عبادتست مادام که حدثی صادر نکند وحضرت امیرالمؤمنین علیه
فرمود که همسایه مسجد نمازش مقبول نیست مگر نماز واجب در مسجد حاضر نشود در صورتی که مشغولی
نداشته باشد ودر سند معتبر از فضل بن یسار منقولست که حضرت صادق علیه السلام فرمود که از فضل
آید بمسجد از هر قبیله مگر پیش تر و آن قبیله واز هر اهل بیتی مگر بزرگ و ... ایشان از فضل ...

که بمسجد برود بغیر از یکی از سه چیز یا دعائی بکند که بسبب آن بلائی از بلاها ویا از او رفع شود یا برادری
که از برای خدا بگیرد وفرمود که هر که تردد بسوی مسجدی از مساجد بکند بهر قدمی که بردارد
او تسبیح گویند تا زمینهای هفتم وحضرت صادق علیه السلام فرمود که حضرت رسول فرموده اند که هر که
مسجد را جاروب کند حق تعالی ثواب یک بنده آزاد کردن برای او بنویسد وکسی که از مسجد خاک روبه
بدر برد بقدر داروئی که بچشم بپاشند خدا دو بهره عظیم از رحمت باو کرامت فرماید و
در حدیث دیگر فرمود که هر که مسجد را در روز پنجشنبه وشب جمعه جاروب کند بقدر داروئی که
بچشم بپاشند خاک روبه بدر برد حق تعالی گناهان او را بیامرزد وحضرت امام محمد باقر
فرمود که هر که مسجدی بنا کند خدا خانه در بهشت برای او بنا کند و مضمون شریف این حدیث نفیس را جناب
سید مهدی بحر العلوم در منظومه خود در فقه نظم در آورده است ومن بنا لله مسجدا اهنا
فی الجنة الله له بیتا بنا بنا مساجد از شعار انبیاء بوده پس خوشحال کسی که شعار انبیاء موفق
گردد وحدیث ... در بناء بیت المقدس در کتاب مستدرک الوافی بنظر رسیده واو نقل از شیخ طبرسی در کتاب
مجمع البیان نموده که قال رحمه الله عنه قوله تعالی یعملون له ما یشاء من محاریب وتماثیل وجفان کالجواب ... بیت المقدس
وقد کان سلط الله علی بنی اسرائیل الطاعون فهلک خلق کثیر فی یوم واحد فامرهم داود ان یغتسلوا ویبرزوا الی
الصعید بالذراری والاهلین ویتضرعوا الی الله لعله یرحمهم وذلک الصعید موضع بیت المقدس قبل بناء المسجد وارتفع داود
فوق الصخرة فخر ساجدا یبتهل الی الله تعالی وسجدوا معه فلم یرفعوا رؤسهم حتی کشف الله الطاعون منهم فلما ان شفع
الله داود فی بنی اسرائیل جمعهم داود بعد ثلاث وقال لهم ان الله قد من علیکم ورحمکم فجددوا لله شکرا
بان تتخذوا من هذا الصعید الذی رحمکم فیه مسجدا ففعلوا واخذوا فی بناء بیت المقدس فکان داود
ینقل الحجارة لهم علی عاتقه وکذلک خیار بنی اسرائیل حتی رفعوه قامة ولداود یومئذ سبع وعشرون و
مائة سنة فاوحی الله تعالی الی داود ان تمام بنائه یکون علی ید ابنک سلیمان فلما صار داود ابن اربعین
ومائة سنة توفاه الله تعالی واستخلف سلیمان فاحب اتمام بیت المقدس فجمع الجن والشیاطین فقسم علیهم

الاعمال بحيث كل طائفة بعمل فارسل الجن والشياطين في تحصيل الرخام والمها الابيض الصافي من معادنه وامر ببناء المدينة
من الرخام والصفاح وجعلها اثني عشر ربضا وانزل كل ربض منها سبطا من الاسباط فلما فرغ من بناء المدينة ابتدأ في
بناء المسجد فوجه الشياطين فرقا فرقا يستخرجون الذهب واليواقيت من معادنها وفرقة يقلعون الجواهر والاحجار من
اماكنها وفرقة يأتونه بالمسك والعنبر وسائر الطيب وفرقة يأتونه بالدر من البحار فاتي من ذلك بشيء لا يحصيه
الا الله ثم احضر الصناع وامرهم بنحت تلك الاحجار حتى يصيروها الواحا ومعالجة تلك الجواهر واللآلي
وبنى سليمان المسجد بالرخام الابيض والاصفر والاخضر وعمده باساطين المها الصافي وسقفه بالواح الجواهر
وفصص سقوفه وحيطانه باللآلي واليواقيت والجواهر وبسط ارضه بالواح الفيروزج فلم يكن في الارض
بيت ابهى ولا انور من ذلك المسجد كان يضيء في الظلمة كالقمر ليلة البدر فلما فرغ منه جمع اليه احبار بني
اسرائيل فاعلمهم انه بناه لله تعالى واتخذ ذلك اليوم الذي فرغ منه عيدا فلم يزل بيت المقدس على ما بناه سليمان
حتى غزاه بخت نصر بني اسرائيل فخرب المدينة وهدمها ونقض المسجد واخذ ما في سقوفه وحيطانه من الذهب و
الدرر واليواقيت والجواهر فحملها الى دار مملكته من ارض العراق قلب المراد بارض العراق ارض بابل على ما صرح
به علماء اخبار مستدرک الوانه در قصه بخت النصر و عزیر و دانیال از روی صدق و از روی تحقیق مسجدی که حضرت
داود بنا کرد و پسرش حضرت سلیمان با آن آب و تاب و با آن آرایش تمام تمام کرد [illegible] بنی اسرائیل که بخت النصر
خراب کرد [illegible] مسجد یعنی قبله طاعات و بیاد داشتن عبادات در آن [illegible] و مسجد را خراب
و بواسطه کثرت معصیت [illegible] عاقبت از خود ویران کردیده بودند و [illegible] بخت النصر قدم
نهاده [illegible] ساجد [illegible] طاعات [illegible] در آنجا جمع بخت النصر بر ما مسلط کرد
ما را بزودی ... کنه ای [illegible] مساجد خود نمایند با داشتن طاعات و عبادات را در آن واحیاء
کنید [illegible] جماعت [illegible] و حضرت در کتاب مستدرک الوافی در تفصیل [illegible]
بخت النصر بنی اسرائیل نقل کرده که [illegible] عمرو بن خالد عن [illegible] عبد الله قال لما عملت
بنو اسرائيل بالمعاصي وعتوا عن امر ربهم اراد الله ان يسلط عليهم من يذلهم ويقتلهم فاوحى الله تعالى الى ارميا
ما بلد انتجبته من بين البلدان وغرست فيه من كرائم الشجر فاخلف فانبت خرنوبا فاخبر ارميا اخيار بني اسرائيل

فقالوا

فقالوا له راجع ربك ليخبرنا ما معنى هذا المثل فصام ارميا سبعا فاوحى الله اليه يا ارميا اما البلد فبيت المقدس واما
ما انبت فيها فبنو اسرائيل الذين اسكنتهم فيها فعملوا بالمعاصي وغيروا ديني وبدلوا نعمتي كفرا فبي حلفت لامتحننهم
بفتنة يظل الحكيم فيها حيران ولاسلطن عليهم شر عبادي ولادة واشرهم طعاما فليتسلطن عليهم بالجبرية فيقتل مقاتليهم
ويسبي حريمهم ويخرب بيتهم الذي يغترون به ويلقي حجرهم الذي يفتخرون به على الناس في المزابل مائة سنة
فاخبر ارميا احبار بني اسرائيل فقالوا له راجع ربك فقل له ما ذنب الفقراء والمساكين والضعفاء فصام ارميا
سبعا ثم اكل اكلة فلم يوح اليه شيء ثم صام سبعا واكل اكلة ولم يوح اليه شيء ثم صام سبعا فاوحى الله اليه يا ارميا
لتكفن عن هذا او لاردن وجهك الى قفاك ثم اوحى الله اليه قل لهم لانكم رايتم المنكر فلم تنكروه
فقال ارميا علمني من هو حتى اتيه واخذ لنفسي واهل بيتي منه امانا قال ائت موضع كذا فانظر الى غلام اشدهم
زمانة واخبثهم ولادة واضعفهم جسما واشرهم غذاء فهو ذاك فاتى ارميا ذلك البلد فاذا هو بغلام
في خان زمن ملقى على مزبلة وسط الخان واذا له ام تربيه بالكسر وتفت الكسر في القصعة وتحلب عليه خنزيرة لها ثم
تدنيه من ذلك الغلام فياكله فقال ارميا ان كان في الدنيا الذي وصفه الله فهو هذا فدنا منه فقال له ما اسمك فقال
بخت النصر فعرف انه هو فعالجه حتى برئ ثم قال له تعرفني قال لا انت رجل صالح قال انا ارميا نبي بني اسرائيل
اخبرني الله انه سيسلطك على بني اسرائيل فتقتل رجالهم وتفعل بهم قال فتاه الغلام في نفسه في ذلك الوقت
ثم قال ارميا اكتب لي كتابا بامان منك فكتب له كتابا وكان يخرج في الليل الى الجبل ويحتطب ويدخله المدينة
ويبيعه فدعا الى حرب بني اسرائيل وكان مسكنهم في بيت المقدس واقبل بخت نصر فيمن اجابه نحو بيت المقدس
وقد اجتمع اليه بشر كثير فلما بلغ ارميا اقباله نحو بيت المقدس استقبله على حمار له ومعه الامان الذي كتبه له
بخت نصر فلم يصل اليه من كثرة جنوده واصحابه فصير الامان على خشبة ورفعها فقال من انت فقال انا ارميا النبي
الذي بشرتك بانك ستسلط على بني اسرائيل وهذا امانك لي قال اما انت فقد امنتك واما اهل بيتك
فاني ارمي من هاهنا الى بيت المقدس فان وصلت الى بيت المقدس فلا امان لهم عندي وان لم تصل فهم
آمنون وانتزع قوسه ورمى نحو بيت المقدس فحملت الريح النشابة حتى علقتها في بيت المقدس فقال لا امان لهم
عندي فلما وافى نظر الى جبل من تراب وسط المدينة واذا دم يغلي في وسطه كلما القي عليه التراب خرج وهو يغلي

فقال ما هذا فقالوا هذا دم نبي كان لله فقتله ملوك بني اسرائيل ودمه يغلي وكلما القينا عليه التراب خرج يغلي فقال
بخت نصر لاقتلن بني اسرائيل ابدا حتى يسكن هذا الدم وكان ذلك الدم دم يحيى بن زكريا وكان في زمانه
ملك جبار يزني بنساء بني اسرائيل وكان يمر بيحيى بن زكريا فقال له يحيى اتق الله ايها الملك لا يحل لك هذا
فقالت له امرأة من اللواتي كان يزني بهن حين سكر ايها الملك اقتل يحيى فامر ان يؤتى براسه فاتي
براس يحيى في الطست وكان الراس يكلمه ويقول يا هذا اتق الله لا يحل لك هذا ثم غلى الدم في الطست حتى فاض
الى الارض فخرج يغلي ولا يسكن وكان بين قتل يحيى وخروج بخت النصر مائة سنة ولم يزل بخت نصر
يقتلهم وكان يدخل قرية قرية فيقتل الرجال والنساء والصبيان وكل حيوان والدم يغلي حتى افنى من ثم فقال بقي احد
في هذه البلاد فقالوا عجوزة في موضع كذا وكذا فبعث اليها فضرب عنقها على ذلك الدم فسكن وكانت
آخر من بقي ثم اتى بابل فبنى بها مدينة واقام وحفر بئرا فالقى فيها دانيال والقى معه اللبوة فجعلت اللبوة تاكل
طين البئر ويشرب دانيال لبنها فلبث بذلك زمانا فاوحى الله الى النبي الذي كان في بيت المقدس ان اذهب
بهذا الطعام والشراب الى دانيال واقرأه مني السلام قال واين هو يا رب فقال في بئر بابل في
موضع كذا وكذا قال فاتاه فاطلع في البئر فقال يا دانيال قال لبيك صوت غريب قال ان ربك يقرؤك
السلام وقد بعث اليك بالطعام والشراب فدلاه اليه قال فقال دانيال الحمد لله الذي لا ينسى من ذكره
الحمد لله الذي لا يخيب من دعاه الحمد لله الذي من توكل عليه كفاه الحمد لله الذي من وثق به لم يكله الى غيره الحمد لله الذي
يجزي بالاحسان احسانا الحمد لله الذي يجزي بالصبر نجاة الحمد لله الذي يكشف ضرنا عند كربتنا والحمد لله هو ثقتنا حين تنقطع
الحيل منا والحمد لله الذي هو رجاؤنا حين ساء ظننا باعمالنا قال فاري بخت نصر في نومه كان راسه من حديد
ورجليه من نحاس وصدره من ذهب قال فدعا المنجمين فقال لهم ما رايت فقالوا ما ندري ولكن قص علينا
ما رايت في المنام فقال وانا اجري عليكم الارزاق منذ كذا وكذا ولا تدرون ما رايت في المنام فامر
بهم فقتلوا قال فقال له بعض من كان عنده ان كان عند احد شيء فعند صاحب الجب فان
اللبوة لم تتعرض له وهي تاكل الطين وترضعه فبعث الى دانيال فقال ما رايت في المنام فقال رايت
كان راسك من كذا ورجليك من كذا وصدرك من كذا قال هكذا رايت فما ذاك قال قد ذهب ملكك
وانت مقتول الى ثلثة ايام يقتلك رجل من ولد فارس قال فقال له ان علي لسبع

مدائن

مدائن على باب كل مدينة حرس وما رضيت بذلك حتى وضعت بطة من نحاس على باب كل مدينة
لا يدخل غريب الا صاحت فيؤخذ فقال له ان الامر كما قلت لك قال فبث الخيل وقال لا تلقون احدا
من الخلق الا قتلتموه كائنا من كان وكان دانيال جالسا عنده وقال لا تفارقني هذه الثلثة الايام فاذا
مضت قتلتك فلما كان في اليوم الثالث ممسيا اخذه الغم فخرج فتلقاه غلام كان اتخذه ابنا
له من اهل فارس وهو لا يعلم انه من اهل فارس فدفع اليه سيفه وقال له يا غلام لا تلقى احدا من الخلق الا قتلته
وان لقيتني انا فاقتلني فاخذ الغلام سيفه فضرب به بخت نصر ضربة فقتله فخرج ارميا
على حمار ومعه تين قد تزوده وشيء من عصير فنظر الى سباع البر وسباع البحر وسباع الجو تاكل تلك الجيف
ففكر في نفسه ساعة ثم قال انى يحيي هذه الله بعد موتها وقد اكلتهم السباع فاماته الله مكانه وهو قوله
او كالذي مر على قرية وهي خاوية على عروشها الى قوله ثم بعثه اي احياه فلما رحم الله بني اسرائيل واهلك بخت
نصر رد بني اسرائيل الى الدنيا وكان عزير لما سلط الله بخت نصر على بني اسرائيل هرب ودخل في عين
وغاب فيها وبقي ارميا ميتا مائة سنة ثم احياه الله فاول ما احيا منه عينيه في مثل غرقئ البيض فنظر
فاوحى الله اليه كم لبثت قال لبثت يوما ثم نظر الى الشمس قد ارتفعت فقال او بعض يوم فقال الله تعالى
بل لبثت مائة عام فانظر الى طعامك وشرابك لم يتسنه اي لم يتغير وانظر الى حمارك ولنجعلك
آية للناس وانظر الى العظام كيف ننشزها ثم نكسوها لحما فجعل ينظر الى العظام البالية المتفطرة
تجتمع اليه والى اللحم الذي قد اكلته السباع يتالف الى العظام من هاهنا وهاهنا ويلتزق بها حتى قام وقام حماره
فقال اعلم ان الله على كل شيء قدير وفي رواية الاحتجاج عن هشام بن الحكم في خبر الزنديق عن الصادق عليه السلام
اماته الله ارميا النبي الذي نظر الى خراب بيت المقدس وما حوله حين غزاهم بخت نصر وقال انى يحيي
هذه الله بعد موتها فاماته الله مائة عام ثم احياه و از روی صدق زمانی که بیت المقدس که [illegible]
از بنی اسرائیل گرد وقتی که در آن زمان رفتند [illegible] و حضرت داود از جهت [illegible]
ملاحظه کن که چگونه همان زمان [illegible] دیده [illegible] بخت النصر در [illegible]
غلط شده [illegible] در همه مکان شریف [illegible] معاصی بسیار کردیده [illegible] در آنجا نا شده [illegible] طاعات
احیا [illegible] بخت النصر کشته شده پس [illegible] مردمان [illegible] شد [illegible]
اماکن شریفه و تعمیر مساجد [illegible] و زینت و قیام طاعت و عبادت و انهار [illegible] از

در بناء النبی صلی الله علیه وآله مسجد را بالمدینه

نیف خود نگردانید که نرسیم کتب آلفری شاها مسلطاک ددوبر شناها آورد اکبر برین ابراثیل آورد اکر ملاحظه کی بر نو مسلط شده ولکن تو شعور نداری چرا که کتاب الفرس [illegible] ارنفس اماره و تکلام که مهلک دین تو حب وحکام جوری که مهلک جان توانه ابر بود حکایت مسجد بیت المقدس قدری کردش کی از بنا مسجد مدینه که جناب سلطان ختمی مآب م قدرا اهتمام نموده در بنای آن وفی مسند کتاب الکافی روی سلیمان انه لما قدم النبی م المدینه تعلق الناس بزمام الناقه فقال النبی صلی الله علیه وآله یا قوم دعوا الناقه فهی مامورة فعلی باب من برکت فانا عنده فاطلقوا زمامها وهی تهف فی السیر حتی دخلت المدینه فبرکت علی باب ابی ایوب الانصاری ولم یکن فی المدینه افقر منه فانقطعت قلوب الناس حسرة علی ما فارقه النبی م فنادی ابو ایوب یا اماه افتحی الباب فقد قدم سید البشر واکرم ربیعه ومقرهم المصطفی والرسول المجتبی فخرجت وفتحت الباب وکانت عمیاء فقالت واحسرتاه لیت کانت لی عینان ابصر بهما وجه سیدی رسول الله م فکان اول معجزة النبی م فی المدینه انه وضع کفه علی وجه ام ابی ایوب فانفتحت عیناها فنزلت فی بیت ابی ایوب وسأله عن المربد فاخبره انه لسهل وسهیل یتیمین لمعاذ بن عفراء فارضاهما معاذ وامر صلی الله علیه وآله فی بناء المسجد وعمل فیه رسول الله بنفسه فعمل فیه المهاجرون والانصار واخذ المسلمون یرتجزون وهم یعملون فقال بعضهم لئن قعدنا والنبی یعمل فذاک منا العمل المضلل والنبی یقول لا عیش الا عیش الاخرة اللهم ارحم الانصار والمهاجرة وعلی بن ابی طالب علیه السلام یقول لا یستوی من یعمر المساجدا یداب فیها قائما وقاعدا ومن یری عن الغبار حائدا ثم انتقل من بیت ابی ایوب الی مساکنه التی بنت له وفیه ایضا نقلا عن اعلام فی حدیث طویل الی ان قال وکان رسول الله صلی الله علیه وآله یصلی فی المربد باصحابه فقال لاسعد بن زرارة اشتر هذا المربد من اصحابه فساوم الیتیمین علیه فقالا هو لرسول الله م فقال رسول الله م لا الا بثمن فاشتراه بعشرة دنانیر وکان فیه ماء مستنقع فامر به رسول الله م فسیل وامر باللبن فضرب فبناه رسول الله م فحفره فی الارض ثم امر بالحجارة فنقلت من الحرة فکان المسلمون ینقلونها فاقبل رسول الله م یحمل حجرا علی بطنه فاستقبله اسید بن حضیر فقال یا رسول الله اعطنی احمله عنک قال لا اذهب فاحمل غیره فنقلوا الحجارة ورفعوها من الحفرة حتی بلغ وجه الارض ثم بناه اولا بالسعیدة لبنة لبنة ثم بناه بالسمیط وهو لبنة ونصف ثم بناه بالانثی والذکر لبنتین مخالفتین ورفع حائطه قامة وکان مؤخره مائة ذراع فی مائة ذراع ثم اشتد علیهم الحر فقالوا یا رسول الله م لو اظللت علیه ظلا فرفع علیه السلام

والمربد کمنبر الموضع الذی یحبس فیه الابل والذی یجعل فیه التمر لینشف

فی مقدم المسجد الی ما یلی الصحن بالخشب ثم ظلله والقی علیه سعف النخل فعاشوا فیه فقالوا یا رسول الله صلی الله علیه وآله لو سقفت سقفا قال لا عریش کعریش موسی الامر اعجل من ذلک وابتنی رسول الله م منازله ومنازل اصحابه حول المسجد وخط لاصحابه خططا فبنوا فیه منازلهم وکل شرع منه بابا الی المسجد وخط لحمزة وشرع بابه الی المسجد وخط لعلی بن ابی طالب مثل ما خط لهم وکانوا یخرجون من منازلهم فیدخلون المسجد فنزل علیه جبرئیل فقال یا محمد ان الله یامرک ان تامر کل من کان له باب الی المسجد ان یسده ولا یکون لاحد باب الی المسجد الا لک ولعلی ویحل لعلی فیه ما یحل لک ای گروه مردم ستمکار که رسول خدا م بدست مبارک خود سنگ از آن کشیده و در حجرهای او بسیار در ساختن آن نموده روا نبود که این عم او را که سزاوار مسجد بوده وجامع علوم اولین وآخرین بود از آن محروم نمایند و کوساله سامری را بطور محل که مظهر تجلی انوار الهی بود بالا برده [illegible] و سزاوار کوساله بوده چرا که کوساله سامری را از راه تدلیس سامری بتکلم میمنع وامر عجیبی را بر مردم ظاهر میکرد واما کوساله سامری این امت او ساحر شد که بوجهی نعوذ بالله مردم باشد جز حماقت و خرتی و با وجود این او را مسجد پیغمبر خدا بردند و بر منبرش نشانیدند و بخون شریعت کردند وارکان طریقت و حقیقت را درهم شکستند و کلمات مزخرفه بسیار بگفتند در خرابی شریعت الهی و مظهر قهر خدای را خانه نشینی کردند و بآن همه اکتفا نکردند طمع خام در آن کردند که از منبع علوم اولین و آخرین و ولی حضرت رب العالمین بیعت بگیرند و او را در دایره اراده و متابعت خود در آرند روایت است که جمیع منافقان [illegible] در مسجد نشستند در فکر آن شدند که حضرت امیرالمؤمنین را بعنف از خانه بیرون آورند برای بیعت ابوبکر بعد از آنکه دیدند که برضای خود بیعت نمیکند پس شخص قنفذ نام را که آزاد کرده عمر بود در شقاوت عدیل آن ملعون بود و بزشتی رو و بدزشتی خو در میان انسان مشهور بود با خالد بن ولید جمعی دیگر از بدکیشان آن قوم بدر خانه اهل بیت رسالت و جوه عصمت و طهارت فرستاده گفتند که حضرت امیرالمؤمنین را از خانه بیرون آورده بمسجد آورید تا از و بیعت بگیریم چون بعزت و هم رفعت و جلالت خانه اهل بیت رسالت رسیدند جرأت نکردند که بی رخصت داخل خانه در آیند از دخول ملائکه کرد و به آن جناب ایشان را اجازت نفرمود پس آن ملعون باز گشتند و گفتند ما را رخصت نمیدهد که بدرون داخل شویم ما را اجازت آنست که بی رخصت در خانه رسول

خدا داخل شویم پس عمر بانگ بر ایشان زد که شما را با اجازت شاه و کار نیست بهر نوع که باشد آنحضرت را از خانه بیرون آورید و دین مرتبه عمر با ایشان بود و بی شرمی آغاز کرده و فریاد در در خانه اهل بیت رسالت بلند کردند و بجائی از حد بردند عمر با آن بخس بر در زده فریاد کرد که ای پسر ابوطالب در را بگشا آن شیر بیشه شجاعت یار خدا جز بمنع و متوجه ایشان نمیشد تا آنکه حضرت فاطمه م بی تاب گردیده بعقب در آمد از درد و الم عصابه بر سر بسته بود و جسم شریفش بسیار کثیف کردیده بود آن معتصم حضرت رسالت فرمود که ای عمر چه میخواهی ما را بمصیبت خود بگذار عمر گفت در را بگشا والا آتش در خانه شما می اندازم و شما را می سوزانم حضرت فاطمه گفت ای عمر از خدا نمیترسی میخواهی که خانه رسول خدا را و این خانه اهل بیت رسالت و بیت اکرام عزت و جلالت این جسم معزز شریف را در زوایا چوب و هیزم زوالماید پس آن ملعون بجای آن دشمن خدا در رسول خدا از آن سخنان هیچ بردا نکرد و هیزم طلبیده در خانه اهل بیت عصمت را سوختند و در را کشودند حضرت سیدة النساء فریاد بر آورد که یا ابتاه یا رسول الله م مانع شد آن ملعون را از داخل شدن باز آن بجا و لعین ممنوع نشد و شمشیر را بر پهلوی فاطمه زد و اعظم بر بازو برادر و باز اعلی تازیانه بلند کرد و بر دست مبارکش زد فاطمه بلند فریاد برآورد که یا ابتاه چه حال اهل بیت خود را ببین پس حضرت امیرالمؤمنین م برخواست عمر را بلند کرد و بر زمین زد و بینی و گردنش را مجروح گردانید و او را بقتل رسانید پس بخاطر اورد وصیت رسول خدا را م که آنحضرت گفت که یا علی زود باشد که جفا کاران امت با تو عذر و مکر نمایند و بعهد بیعت تو را بشکنند و بعهد و فا نکنند تو را بکس و تنها در میان جمعی از اشقیا بگذارند و تو از منزله هارون از موسی هستی چنانچه قوم بنی اسرائیل هارون را بگذاشتند و بعبادت کوساله سامری از آن امت ابوبکر بیعت نمایند حضرت امیرالمؤمنین گفت که چه امرای امت تو یا رسول خدا کنم فرمود که اگر یاور یابی با ایشان جهاد کن والا صبر کن و دست از آن بازدار و معامله ایشان را با پروردگار خود گذار هیچ یاور نیابی جهاد کن تا بزدم خدای و خون خود را شمشیر نا حق نریزد پس حضرت بمقتضای وصیت حضرت رسول دست از آن ملعون برداشت و روی

که ای فرزند صهاک حبشیه سوگند بآنکه بلکه حق آن خداوندی که گرامی داشته است محمد را به پیغمبری که اگر وصیت حضرت رسالت مرا منع نمینمود هر آینه میدانستی که بی رخصت داخل خانه نمیتوانی شد پس کس بمسجد فرستاد ابوبکر و سایر منافقان یاری طلبید فوج فوج از آن منافقان بیاری آن ملعون می آمدند تا آنکه بخانه آنحضرت ریختند خالد بن ولید شمشیر کشید و بر حضرت امیرالمؤمنین م حمله کرد پس حضرت بر او حمله کرد خواست که او را بقتل رساند دیگران آنحضرت را بحق حضرت رسالت قسم دادند تا دست از آن ملعون برداشت سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریده اسلمی بیاری حضرت امیرالمؤمنین م برخواستند نزدیک شد که فتنه عظیم برپا شود پس حضرت امیرالمؤمنین م ایشان را منع کرد و فرمود که مرا با ایشان بگذارید خدا مامور نگرده است که در این وقت با ایشان جهاد کنم پس آن کافران ریسمانی در گردن امیرالمؤمنان انداختند و بسوی مسجد کشیدند چون بدر خانه رسیدند حضرت فاطمه مانع شد پس قنفذ بروایتی دیگر عمر تازیانه بر بازوی فاطمه م زد که شکست و ورم کرد تا آنحضرت دست از امیرالمؤمنین برنمیداشت تا آنکه در را بر شکم آنحضرت فشردند دندانهای پهلوی آنحضرت را شکستند و فرزندی که در شکم داشت که حضرت رسالت م او را محسن نام کرده بود شهید کردند در آن ساعت سقط شد حضرت فاطمه را آن فرصت از دنیا رفت بروایت دیگر مغیرة بن شعبه با غمر در بر شکم محترم آنحضرت زد و فرزند او را در شکم شهید کرد پس آنحضرت را بمسجد کشیدند آن جفا کاران ازلی ادبر فتنه و اهل بیت او را یاری نکردند سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریده فریاد میکردند و میگفتند چه زود خیانت کردید با حضرت رسول م دیگر بار کینها خود را اظهار کردید و انتقام آنحضرت را از اهل بیت او کشیدید پس بریده گفت ای عمر چه قرشی اصل و نسب ترا نیدانند و ترا نشناسند که از چندین زنا بهم رسیده با این حال که بخانه اهل بیت حضرت رسالت داخل میشوی و دختر آنحضرت را مجروح میکنی و برادر و وصی آنحضرت را با ریسمان بمسجد میکشی چون نظر ابوبکر بر آنحضرت افتاد گفت دست از او بدارید حضرت فرمود که ای ابوبکر بکدام حق و بکدام میراث و بکدام فضیلت تو در خلافت تغوف کرده و در روز بار پیغمبر با من بیعت کردی در روز غدیر خم و با مر آنحضرت مرا سلام کردی بامارت مؤمنان پس عمر شمشیر را از غلاف کشیده بر بالای سر حضرت ایستاد و گفت این سخنان را بگذار و بیعت کن حضرت فرمود که اگر بیعت نکنم چه خواهی کرد عمر گفت اگر بیعت نکنی تو را بقتل خواهیم رسانید حضرت

زوجه که تو میتوانی که برادر حضرت رسول صلی الله علیه و آله را بقتل رسانی بخدا سوگند که اگر اطاعت امر خدا و وصیت رسول خدا نبود
بر تو معلوم میشد که کی ضعیف‌تر است پس بریده برخاست و گفت ای عدو خدا ابوبکر آیا فراموش کردی که رسول
خدا ما را امر کرد و شما را که برویم و سلام کنیم بر علی بامارت و پادشاهی مؤمنان پس شما پرسیدید که این از
جانب خدا است حضرت فرمود که علی امر خدا و رسول خدا است پس رفتیم و بر او سلام کردیم و گفتیم السلام
علیک یا امیرالمؤمنین و گفت ای بریده ترا با این کارها چه کار است بریده گفت بخدا سوگند که نمی‌مانم در شهری که
شما در آن شهر امیر باشید و خلیفه حضرت رسول معزول باشد پس عمر گفت که بریده را زدند و از مسجد
بیرون کردند پس سلمان برخاست و گفت ای ابوبکر از خدا بترس و از علی که سزاوار آن است
دور شو حق خلافت را با اهلش بگذار و جمیع امت تا روز قیامت گمراهی و ضلالت میندار عمر فریاد
بانگ زد که ای سلمان ترا با این کارها چه کار است سلمان گفت بخدا سوگند که اگر میدانستم که شمشیر خود یاری این
میتوانم کرد هر آینه شمشیر میکشیدم و در راه خدا جهاد میکردم تا شما باز می‌گشتید از [illegible] رسول خدا چنین نکنید پس
رو بسوی مردم کرد و گفت که کردید و نکردید و ندانید که چه کردید [illegible] پس
بشارت میدهم شما را ببلاها [illegible] که بعد از این ستمکاران بر شما مسلط خواهند شد
و جور و ظلم در میان شما سلوک خواهند کرد و کتاب خدا و احکام او را بدل خواهند کرد پس ابوذر و مقداد
و عمار برخاستند و [illegible] تمام کردند پس رو کردند بجانب امیرالمؤمنین علیه السلام و گفتند که چه میفرمائی
اگر رخصت میدهی شمشیر میکشیم و [illegible] حضرت فرمود که خدا رحمت کند شما را دست
از این انتقام بدارید و وصیت حضرت رسالت پناه را [illegible] ابوبکر بر بالای منبر نشسته بود و سخن نمی‌گفت
عمر گفت چه نشسته بر بالای منبر [illegible] بیعت بگیر [illegible] رخصت بده [illegible]
[illegible] در آن وقت حضرت امام حسن و حضرت امام حسین بر بالای منبر [illegible] النساء
بودند چون این سخن را از آن ملعون شنیدند گریستند و [illegible]
[illegible] یا رسول الله [illegible] پس حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام ایشان را [illegible]

دوبرا

که پدر ترا بقتل رسانند و از آن ذلیل‌تر [illegible] که این اراده توانند کرد پس در آنکه امام [illegible] حضرت
رسول [illegible] از [illegible] بیرون دویدند و فریاد کردند که ای ابوبکر و ای [illegible]
خویش [illegible] خود را [illegible] ظاهر کردید پس عمر امر کرد که ایشان را از مسجد بیرون کردند و گفت
ما را با زنان و گفته ایشان چه کار است پس حضرت امیرالمؤمنین برخاست و [illegible] ظاهر و اظهار کرد
مناقب و فضایل خود را [illegible] بر ایشان شمرد و از ایشان [illegible] که حضرت رسول [illegible]
خلافت او کرده بود در غدیر و [illegible] و حجت الهی را بر ایشان تمام کرد
آن بدبختان گفتند یا علی [illegible] با او بیعت نکردیم پس عمر ترسید که مردم از خلافت
ابوبکر برگردند باز گفت که یا علی بیعت کن و اگر نه گردنت را میزنیم [illegible] در [illegible]
بخدا سوگند که قدرت ندارید پس خالد ولید [illegible] و شمشیر را از غلاف کشید و گفت بخدا سوگند که
اگر نکنی گردنت را میزنم حضرت امیرالمؤمنین [illegible] حرکتی داد و [illegible] شمشیر از دستش
افتاد هر چند سعی کردند که حضرت دست به بیعت دراز کند نکرد پس دست آنحضرت را گرفتند و ابوبکر
دست نحس خود را دراز کرد و بدست حضرت رسانید و در احادیث معتبره وارد شده است که چون آنحضرت را
بمسجد در آوردند رو بسوی قبر مطهر حضرت رسالت کرد و فرمود که یا ابن ام ان القوم استضعفونی
و کادوا یقتلوننی یعنی ای برادر قوم مرا ضعیف کردانیدند و نزدیک شد که مرا بکشند پس دستی
از قبر حضرت رسالت بیرون آمد که همه شناختند که دست آنحضرت است و صدائی ظاهر گردید
که شناختند صدای آنحضرت است یا ابابکر اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سویک رجلا یعنی ای ابوبکر
آیا کافر شدی بآن خدائی که ترا آفرید از خاک پس از نطفه پس ترا درست مرد گردانید [illegible]
[illegible] از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که چون حضرت امیرالمؤمنین را بمسجد در آوردند
حضرت سیدة النساء فاطمه زهرا با [illegible] و نالان و خشمناک [illegible] با جمع زنان [illegible] از
خانه بیرون آمده رو بمسجد رسول آوردند چون بمسجد در آمد [illegible] حضرت رسالت
رسید [illegible] آواز بلند [illegible] و آه [illegible] از دل پر درد برکشید [illegible] که ای گروه ستمکاران

ثم من نطفة

[illegible] سینه آن بزرگوار [illegible] فاطمه حضرت رسول صلی الله علیه و آله را بزرگی آن خدائی که پدرم محمد مصطفی را براستی بخلق فرستاده که اگر این ظالم را
از [illegible] دارند غدار از سر عمم دست بدارید [illegible] که موی سر خود را پریشان کنم و پیراهن پدرم رسول خدا را
بر سر اندازم و دست در دامن کبریای احدیت زنم و بدرگاه رب الارباب فریاد برآورم و نالهای آتش
بار از دل افگار برکشم و دریای غضب الهی را بجوش درآورم و آهی چند از سینه پر درد برکشم که زبانه
آن زمان را بسوزانم [illegible] از [illegible] برزبان بگذارم والله که ناقه صالح نزد خدا از من گرامی تر
نیست و بچه او نزد خدا از فرزندان من عزیزتر نیست سلمان گوید که من نزدیک آنحضرت النساء بودم
که دیدم که دیوارهای مسجد رسول صلی الله علیه و آله بلرزه در آمد و بلند گردید بنحوی که کسی میتوانست از زیر آن عبور
نماید [illegible] چون آن حال را مشاهده کردم بر خود لرزیدم و آثار غضب الهی را معاینه دیدم پس
نزدیک آنحضرت آمدم و استغاثه نمودم که ای سیدة النساء و ای بتول عذرا و ای خاتون قیامت و ای
بانوی حجله کرامت و ای جگرگوشه رسول ثقلین و ای مادر سبطین برای قوم بخشا و رحمت بده بر خود رحم نما
[illegible] رحمت و شفاعت ابد جمیع بدرت رحمت عالمیان بود شما باعث عذاب الهی بر ایشان
[illegible] التماس را قبول نمود [illegible] و دیوارهای مسجد بجای خود قرار گرفت
[illegible] و حضرت امام محمد باقر [illegible] سوگند که اگر حضرت
[illegible] تمام مسجد را فرو گرفت [illegible] چون فاطمه [illegible] بمسجد آمد برای حضرت رسالت
پناه را بر سر گذاشت و دو دست حضرت امام و حضرت امام حسین را گرفته [illegible] زد که
ای ابوبکر تو را با ما چه کار است بخواهی فرزندان مرا یتیم کنی بخدا سوگند که اگر بند نکنی موی سر خود را
[illegible] پس مردی از آن گروه بابی بکر گفت [illegible]
[illegible] آن ملعون ترسید و دست از امیرالمؤمنین برداشت و حضرت [illegible]
[illegible] در این مجلس حضور داریم [illegible] علیه السلام را از مسجد رسول بیرون کردند و از جهت بیعت
[illegible] المسجد [illegible] کردند بلکه حسن بن علی علیه السلام نور چشم نبی

[illegible]

روز [illegible] وفات کرد جنازه آنحضرت را آوردند در مسجد گذاردند که در پهلوی جد بزرگوارش
دفن کنند چرا که در وصیت [illegible] در کنار او دفن خواسته بود که در بقیع نزد در کنار او باشند منافقان امت
نگذاشتند و مانع شدند از دفن کردن آن [illegible] و سعد [illegible] شدند [illegible] بسیار در
[illegible] دل کشیدند و دار [illegible] شبه نور دیده او را و فرزند دلبند او را از آن مانع کردند چنانچه در اصول کافی
[illegible] روایت که چون جنازه امام حسن را آوردند در مسجد گذاردند که در پهلوی جدش بزرگوارش
دفن کنند مروان بن حکم بر استر خود سوار شد نزد عایشه رفت گفت حسین برادر خود را آورده است
که با پیغمبر دفن کند [illegible] عمر تا روز قیامت بر طرف شود عایشه گفت چکنم مروان گفت بیا و مانع
شو گفت چگونه مانع شوم پس مروان از استر بزیر آمد و او را بر استر خود سوار کرد و برد و بر حضرت
رسول صلی الله علیه و آله [illegible] بگردید [illegible] نگذارید حسن را در پهلوی جدش دفن
کنند ابن عباس گفت که در این سخنان بودیم که ناگاه صدائی شنیدیم و شخصی را دیدیم که استر سوار شده از او
ظاهر شد [illegible] دیدیم عایشه با جمعی کسی سوار شده بود و مردم را تحریص بر قتال
[illegible] ابن عباس [illegible] را [illegible]
[illegible] و دوست نمیدارم و نمیخواهم [illegible]
[illegible] سوار [illegible] بر استر [illegible] خدا
[illegible] شتر [illegible] خود را از استر [illegible]
[illegible] بخدا سوگند که نمیگذارم حسن را در اینجا دفن کنید تا یک موی در سر من هست [illegible]
جنازه آنحضرت را تیرباران کردند تا آنکه [illegible] تیر از جنازه آنحضرت بیرون کشیدند پس
بنی‌هاشم خواستند شمشیرها بکشند و جنگ کنند حضرت امام حسین فرمود بخدا سوگند میدهم شما را
که وصیت برادرم را ضایع مکنید چنین مکنید که خون ریخته شود پس ایشان حطاب کرد که
اگر وصیت برادرم نبود هر آینه او را دفن میکردم [illegible] پس آنحضرت را
بردند در بقیع دفن کردند نزد جده‌اش فاطمه بنت اسد خدا لعنت کند [illegible]

[illegible] برادران [illegible]
در [illegible] العیون [illegible]

الحمد لله الذی دل علی ذاته بذاته وتنزه عن مجانسة مخلوقاته وجل عن ملائمة کیفیاته یا من قرب
من خطرات الظنون وبعد عن ملاحظة العیون وعلم بما کان قبل ان یکون یا من ارقدنی فی مهاد
امنه وامانه وایقظنی الی ما منحنی من مننه واحسانه صل اللهم علی الدلیل الیک فی اللیل الالیل
والماسک من اسبابک بحبل الشرف الاطول والناصع الحسب فی ذروة الکاهل الاعبل
والثابت القدم علی زحالیفها فی الزمن الاول محمد صاحب المعراج والآیات وعلی آله المصطفین

نبذ من احوال البعث والموقف

بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله تعالی یا ایها الناس اتقوا ربکم ان زلزلة الساعة شیء عظیم یوم ترونها تذهل کل
مرضعة عما ارضعت وتضع کل ذات حمل حملها وتری الناس سکاری وما هم بسکاری ولکن عذاب الله شدید
قال شیخنا الطبرسی فی المجمع نقلا عن عمران بن الحصین وابی سعید الخدری ان الآیتین من اول السورة نزلتا لیلا فی غزوة
بنی المصطلق وهم حی من خزاعة والناس یسیرون فنادی رسول الله ص فحثوا المطی حتی کانوا حول رسول الله صلی الله
علیه وآله فقرأها علیهم فلم یر اکثر باکیا من تلک اللیلة فلما اصبحوا لم یحطوا السروج عن الدواب ولم یضربوا الخیام والناس
من باک او جالس حزین متفکر فقال لهم رسول الله صلی الله علیه وآله اتدرون ای یوم ذلک قالوا الله
ورسوله اعلم قال ذلک یوم یقول الله تعالی لآدم ابعث بعث النار من ولدک فیقول آدم من کم وکم فیقول
عز وجل من کل الف تسعمائة وتسعة وتسعین الی النار وواحدا الی الجنة فکبر ذلک علی المسلمین وبکوا وقالوا فمن ینجو یا رسول الله
فقال ابشروا فان معکم خلیقتین یأجوج ومأجوج ما کانتا فی شیء الا کثرتاه ما انتم فی الناس الا کشعرة بیضاء فی
الثور الاسود او کرقم فی ذراع البکر او کشامة فی جنب البعیر ثم قال انی لارجو ان تکونوا ربع اهل الجنة فکبروا
ثم قال انی لارجو ان تکونوا ثلث اهل الجنة وان اهل الجنة مائة وعشرون صفا ثمانون منها امتی
ثم قال ویدخل من امتی سبعون الفا الجنة بغیر حساب وفی بعض الروایات ان عمر بن الخطاب قال یا رسول الله
سبعون الفا قال نعم ومع کل واحد سبعون الفا فقام عکاشة بن محصن فقال یا رسول الله ادع الله ان یجعلنی منهم
فقال اللهم اجعله منهم فقام رجل من الانصار فقال ادع الله ان یجعلنی منهم فقال ص سبقک بها عکاشة قال ابن عباس
کان الانصاری منافقا فلذلک لم یدع له وفی ارشاد الدیلمی فی المواعظ عن الصادق علیه السلام یموت اهل الارض
حتی لا یبقی احد ثم یموت اهل السماء حتی لا یبقی الا ملک الموت وحملة العرش وجبرئیل ومیکائیل قال فیجیء ملک
الموت حتی یقوم بین یدی الله عز وجل فیقال له من بقی وهو اعلم فیقول یا رب لم یبق الا ملک الموت وحملة
العرش وجبرئیل ومیکائیل فیقال له قل لجبرئیل ومیکائیل فلیموتا فتقول الملائکة عند ذلک یا رب رسولیک و
امینیک فیقول انی قد قضیت علی کل نفس فیها الروح الموت ثم یجیء ملک الموت حتی یقف بین یدیه
فیقال له من بقی وهو اعلم فیقول یا رب لم یبق الا ملک الموت وحملة العرش فیقول قل لحملة العرش فلیموتوا

قال ثم یجیء کئیبا حزینا لا یرفع طرفه فیقال من بقی فیقول یا رب لم یبق الا ملک الموت
فیقال له مت یا ملک الموت فیموت ثم یأخذ الارض بیمینه والسماوات بیمینه فیقول این الذین
کانوا یدعون معی شریکا این الذین کانوا یجعلون معی الها آخر ...
...
بسند معتبر از ثویر بن ابی فاخته روایت کرده است
که از حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه سوال کردند از کیفیت نفخ صور ... نفخه اولی پس فرمود
میفرماید اسرافیل که بر زمین می آید و صور را با خود دارد و صور او دو شعبه و دو طرف دارد
و دوری هر طرفی از طرف دیگر مثل مابین آسمان و زمین است پس چون ملائکه ببینند که اسرافیل بزیر
می آید با صور میگویند که فرمان الهی شده است که اهل آسمان و زمین همه بمیرند پس فرود می آید
اسرافیل در حظیره بیت المقدس و رو بکعبه میکند چون اهل زمین او را می بینند میگویند که خدا رخصت
داده است بهلاک اهل زمین پس نفخه میدمد صدا از طرفی که بجانب اهل زمین است بیرون
می آید پس هیچ صاحب روحی در زمین باقی نمی ماند مگر میمیرد و از طرف دیگر که بجانب آسمان است بیرون
می رود پس هیچ صاحب جانی که در آسمانها است میمیرند پس خداوند عالم باسرافیل میگوید که بمیر او نیز
میمیرد و بر این حال میمانند آنقدر که خدا خواهد پس امر میفرماید آسمانها را که مضطرب شوند و از یکدیگر
بپاشند و امر میفرماید کوهها را که روان شوند و ریزه ریزه شوند و در هوا روند مانند غبار و زمین را بدل
میکند بزمینی دیگر که بر روی آن گناه نشده باشد و کوهی و عمارتی و حائلی و گیاهی
بر روی آن نباشد چنانچه در روز اول پهن کرده بود و عرش را بر روی آب قرار میدهد چنانچه
اول کرده بود و بجلالی بقدرت خود او را نگاه میدارد و در این هنگام ندا میفرماید خداوند جبار
در اطراف آسمان و زمین که از کیست امروز ملک و پادشاهی پس هیچکس نباشد که جواب
گوید پس خود میفرماید که پادشاهی از خداوند یگانه قهار است منم که همه خلائق را قهر کردم و

بعدم بردم و میراندم منم خداوند یگانه که بجز من خداوندی نیست و شریک و وزیر ندارم بدست قدرت
خود جمیع خلائق را خلق کردم و بمشیت و اراده خود همه را میراندم و بقدرت خود همه را زنده
میگردانم پس خداوند عالمیان بقدرت خود چنان میکند که صدائی از صور بیرون می آید که
اهل آسمانها زنده میشوند و میکائیل میدمد و همه اهل زمین زنده میشوند و حاملان عرش الهی را
بر میدارند و ملائکه بهشت و دوزخ را حاضر میگردانند و خلائق از برای حساب محشور میشوند از
قبور خود و مشغول کرده شدند و در حدیث دیگر از حضرت رسول صلی الله علیه وآله منقول
است که چون روز قیامت شود خداوند عالمیان ملک موت فرماید که ای ملک موت بعزت و
جلال خودم سوگند که مزه مرگ را بتو بچشانم چنانچه همه بندگان مرا چشانیدی و از حضرت صادق ع
منقولست که چون خداوند عالمیان خواهد که مبعوث گرداند خلق را فرماید که آسمان چهل روز بر زمین بارد پس
بندها را بپیوندد و گوشت برویاند و از حضرت امام محمد باقر ع منقولست بسند معتبر که در تفسیر این
آیه که یوم ینفع الصادقین صدقهم چون روز قیامت میشود و مردم را برای حساب محشور میگردانند میگذرند
بر اهوال قیامت تا بعرصه حساب میرسند و در این مقام از کثرت و ازدحام و شدت و مشقت
عظیم میکشند پس اول ندا میکنند ندائی که جمیع خلائق بشنوند و میطلبند محمد بن عبدالله پیغمبر قرشی
عربی را و چون بعرصه حساب می آید او را بجانب راست عرش میدارند پس حضرت امیرالمؤمنین
و ائمه معصومین ع را میطلبند و در دست چپ حضرت رسول ص میدارند پس امت آنحضرت را میطلبند و در
دست چپ ایشان میدارند بعد از آن هر پیغمبری را با امتش جدا جدا میطلبند و در جانب چپ عرش
باز میدارند پس اول مرتبه قلم را بصورت شخصی می آورند و در برابر عرش بمقام حساب
میدارند پس ندا میفرماید حق تعالی که آیا تعلیم کنیم آنچه ما گفتیم و ترا الهام کردیم و تسلط دادیم در لوح
نوشتی قلم گوید بلی خداوندا تو میدانی پس آنچه فرموده بودی در لوح نوشتم پس فرماید بر این تو گواهی

میدهد گوید که پروردگارا تو میدانی و گواهی و براز نهفتی تو و دیگر مطلق نوح فرماید که حجت خود را
تمام کرد پس لوح را طلبند و بیاید بصورت آدمیان بزد عرش و از او پرسند حق تعالی که آیا قلم در تو
ثبت کرد آنچه ما با او الهام کردیم و وحی نمودیم لوح گوید بلی پروردگارا و آنچه او در من نقش کرد من
با سرافیل رسانیدم پس سرافیل آید بصورت آدمیان و با ایشان بایستد و از او سؤال نماید که لوح
بتو رسانید آنچه قلم با او رسانیده بود از وحی گوید بلی خداوندا و بجبرئیل رسانیدم هم پس جبرئیل را
طلبند و بیاید در پهلوی اسرافیل بایستد و خداوند عالمیان از او پرسند که اسرافیل تمام وحیهای
مرا بتو رسانید گوید بلی پروردگارا و آنچه بمن رسید بجمیع پیغمبران رسانیدم و آنچه از فرمان تو بمن رسید
بایشان تبلیغ کردم و از رسالات تو بهر پیغمبر کردم و تمام کتابها و وحیها و حکمتهای تو را بایک یک
از ایشان خواندم و آخر کسی که بر او وحی و رسالت و حکمت و علم و کتاب و کلام تو را خواندم
محمد بن عبدالله بود حبیب تو پس اول کسی که از فرزندان آدم را سؤال طلبند محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله
باشد و خدا او را در آن روز در مرتبه قرب و کرامت که هیچکس بالاتر نباشد دارد و از او سؤال
نماید که آیا محمد جبرئیل بتو رسانید آنچه از وحی بسوی تو کرده بودیم و بر تو فرستاده بودیم از کتاب و
حکمت و علم خود حضرت فرماید که بلی خداوندا جمیع را بمن رسانید فرماید که همه را بامت خود رسانیدی
حضرت فرماید که همه را با ایشان رسانیدم و در راه دین تو سؤال جهاد کردم و زحمت
کشیدم پس خطاب رسد که کی از برای تو گواهی میدهد حضرت فرماید که پروردگارا تو گواهی
که من تبلیغ رسالات کردم و ملائکه تو گواهند و نیکوکاران امتم گواهند و گواهی تو مرا کافیست
پس ملائکه را طلبند و گواهی بر تبلیغ رسالت آنحضرت بدهند پس امت آنحضرت را طلبند و
سؤال کنند که آیا محمد رسالتهای مرا با شما رسانید و کتاب و حکمت و علم مرا بر شما خواند پس همه
گواهی دهند آنگاه ندا بحضرت رسول رسد که چون از میان ایشان رفتی خلیفه در میان

ایشان گذاشتی

ایشان گذاشتی که حکمت و علم و کتاب مرا برای ایشان بیان کند و هرچه در آن اختلاف کنند برای
ایشان ظاهر سازد و حجت بر ایشان باشد بعد از تو حضرت فرماید که بلی علی بن ابیطالب را در میان ایشان
گذاشتم که برادر من بود و وزیر من بود و وصی و بهترین امت من بود و در حیات خود او را برای ایشان نصب
کردم و مردم را بطاعت او خواندم و خلیفه خود کردم او را در میان امت خود که بعد از او کند پس
علی ابن ابیطالب را طلبند و ندا فرماید که آیا محمد ترا وصی خود گردانید و خلیفه خود کرده و در حیات خود ترا
نصب کرد و ترا بعد از او در میان امت بامامت قائم شد علی ابن ابیطالب گوید که خداوندا
محمد مرا وصی خود گردانید و در حیات خود مرا نصب کرد پس چون آنحضرت را بجوار رحمت خود بردی امت
او انکار امامت من کردند و با من مکر کردند و مرا ضعیف گردانیدند و نزدیک شد که مرا بکشند و جمعی را
که سزاوار تقدیم نبودند بر من مقدم داشتند و سخن مرا نشنیدند و اطاعت من نکردند پس با شمشیر
کشیدم و در راه تو جهاد کردم تا کشته شدم پس ندا فرماید که یا علی خلیفه برای خود نصب کردی در میان
امت محمد که بندگان را بدین حق بخواند و براه حق هدایت نماید گوید بلی خداوندا امام حسن را
که فرزند من بود و فرزند دختر پیغمبر تو بود نصب کردم و همچنین هر امامی را طلبند و اهل عالمش را و جمیع
پیغمبران را حجت همه بر امتهای تمام شود بعد از آن حق تعالی فرماید که امروز نفع میکند راستی گویان را
راستی ایشان مؤلف میگوید چون کلام بدینجا انجام رسید مناسب آمد که با کیفیت احوال قاتلان سید الشهدا او را
در صحرای محشر نمایم شاید مستمعین بعد از اطلاع بگریند و ای خالی ترا سر عاصی از گریه ایشان محظوظ
گردد در جلاء العیون مذکور است که روایت اند که مرد حدادی بود در کوفه چون لشکر عمر سعد بجنگ
سید الشهدا میرفتند و آنجا بسیار روایت و با لشکر ایشان رفت و شمار ایشان را درست میکرد
و میخ خیمهای ایشان را میبست و شمشیر خود ایشان را اصلاح میکرد آن حداد گفت من نوزده
روز با ایشان بودم و اعانت ایشان مینمودم تا آنکه آنحضرت را شهید کردند چون برگشتم شبی
در خانه خود خوابیده بودم در خواب دیدم که قیامت برپا شده است و مردم از تشنگی زبانها

در بیان احوال قاتلان سید الشهداء [illegible] در صحرای محشر

ایشان آویخته است و آفتاب نزدیک بسر مردم ایستاده است و نزدیک است که از شدت عطش و حرارت
مدهوش بودم آنگاه دیدم که سواره پیدا شد در نهایت حسن و جمال در غایت مهابت و جلال
و چندین هزار پیغمبران و اوصیا ایشان و صدیقان و شهیدان در خدمت او می آمدند و جمیع محشر
از نور خورشید جمال او منور گردیده است و بسرعت گذشت بعد از ساعتی سوار دیگر پیدا شد
مانند ماه تابان عرصه قیامت را بنور جمال خود روشن کرد و چندین هزار کس در رکاب سعادت
انتساب او بجا می آمدند و هر حکمی که مینمود اطاعت میکردند چون نزدیک من رسید عنان برگشت
و فرمود که بگیرید این را ناگاه دیدم که یکی از آنها که در رکاب او بود بند بازوی مرا گرفت و چنان کشید
که گمان کردم که کتفم جدا شد گفتم ای که مرا بردن مأمور گردانید ترا سوگند میدهم که
بگوئی او کیست گفت این علی کرار است گفتم آنکه پیش از او گذشت که بود گفت احمد مختار بود
گفتم که آنها که بر دور او بودند چه جماعت بودند گفت پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان
گفتم شما چه جماعتید که بر دور این مرد برآمده اید و هرچه میفرماید اطاعت میکنید گفت ما ملائکه پروردگار
عالمیانیم و ما را در فرمان او کرده است گفتم مرا بجهت چه فرمود که بگیرید گفت حال تو مانند حال
آن جماعتست چون نظر کردم عمر بن سعد را دیدم با لشکر که همراه بودند و جمعی را نشناختم و
زنجیر از آتش در گردن عمر سعد بود و آتش از دیده ها و گوشهای او شعله میکشید و جمعی دیگر
که با او بودند پاره در زنجیرهای آتش بودند و پاره غلهای آتش در گردن داشتند و بعضی مانند
من ملائکه بازوهای ایشان چسبیده بودند چون پاره راه ما را بردند دیدم که حضرت رسالت پناه
بر کرسی رفیعی نشسته است و دو مرد نورانی در جانب راست او ایستاده اند از ملک
پرسیدم که این دو مرد کیستند گفت یکی نوح است و دیگری ابراهیم پس حضرت رسول گفت
که چه کردی یا علی فرمود که احدی از قاتلان حسین را نگذاشتم مگر آنکه همه را جمع کردم و بخدمت تو
آوردم پس حضرت رسول فرمود که نزدیک بیاورید ایشان را چون ایشان را نزدیک بردند
حضرت از هر یک ایشان سؤال میکرد که چکار در باب فرزند من حسین میکردی و دعوای اهل محشر از

را

گریه او میگریستند پس یکی از ایشان میگفت که من آب بر روی او بستم و دیگری میگفت من تیر بسوی او
افکندم و دیگری میگفت که من سر او را جدا کردم و دیگری میگفت من نیزه بسوی او افکندم که من فرزند
او را شهید کردم پس حضرت رسالت پناه فرمود که برادر و فرزندان غریب بی یار و یاور مرا ای اهل
بیت طاهر من بعد از من شما چنین کردند پس خطاب کرد با پیغمبران که ای پدرم آدم و ای برادرم نوح
و ای پدرم ابراهیم ببینید چگونه امت من با ذریه من سلوک کرده اند پس خروش از انبیاء و
اوصیاء و جمیع اهل محشر برآمد پس امر کرد حضرت زبانیه جهنم را که بکشند ایشان را بسوی جهنم پس
بلنگ ایشان را میکشیدند بسوی جهنم میبردند تا آنکه مرا بر او آوردند حضرت از او پرسید که تو چه کردی
گفتم من نیزه نینداختم و شمشیر نزدم و نگار بودم و با آن اشرار همراه بودم روزی چند خیمه
حصیهای ایشان شکست و آنرا اصلاح کردم حضرت فرمود که آخر تو در آن لشکر داخل بوده و
سیاهی لشکر ایشان را زیاد کرده و قاتلان فرزند مرا یاری کرده ببرید او را بسوی جهنم پس اهل
محشر مرا بر او آوردند که حکمی ثبت اگر در نگر برای خدا و رسول خدا و وصی او و جمیع را بیش بردند و
احوال خود را گفتم همان جواب را بمن فرمود و امر کرد که مرا بسوی آتش برند پس از دهشت آن حال
بیدار شدم و زبان من از ضعف بدن خشک شده بود و هر کس از من بیزاری جسته اند و مرا
لعنت میکنند و دیدن روی کذا بنیدا تا بجهنم واصل شد [illegible]
روایت کرده است که حضرت رسالت پناه فرمود که دختر من فاطمه بصحرای محشر در آید با جامهای خون آلود و در قائمه عرش
الهی چنگ زند گوید ای خداوند عالم و عادل حکم کن میان من و میان آنها که فرزندان مرا کشتند پس حقتعالی حکم خواهد
کرد از برای دختر من بپروردگار کعبه [illegible] از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسالت
فرمود که چون روز قیامت شود برای حضرت فاطمه قبه از نور برپا کنند پس حضرت امام حسین بیاید و سر
مبارک خود را در دست داشته باشد چون فاطمه او را ببیند نعره بزند که نماند در محشر ملک مقربی و نه پیغمبر مرسلی
و نه بنده مؤمنی مگر آنکه همه گریان شوند [illegible] از نور برای فاطمه در صحرای محشر جمیع [illegible]
[illegible]

جبرئیل باد که ای فاطمه طلب حاجت خود را بس که پروردگار را به حسن و حسین را بس بر رو برد تو آیند فاطر بکار کردن حسین خود بر زدا او که پروردگار ایشان و دوزخ را آنکه بر ایشان ستم کرده در این وقت در بار غضب الهی که بتو آیه والقیاسته بعبرت از حضرت رسالت نقل است که چون روز قیامت شود فاطمه بمحشر در آید با جماعتی از زنان شیعیان خود پس باد گوینده که داخل بهشت شو گوید بمردم تا نشانم که با فرزندان من چه کردند بعد از من پس باد گوینده که نظر کن در قیامت چون نظر کند امام حسین را بیند که بی سر ایستاده پس ز یا بر آورد و فریاد برادرم وا جمیع ملائکه فریاد بر آید پس در این وقت در حق حقتعالی از برای غضب کند امر کند آتشی را که او را هبهب گویند و هزار سال است افروخته اند تا سیاه شده است و نسیمی هرگز داخل آن نشود و غمی هرگز از آن بیرون نمیرود پس حقتعالی امر کند که قاتلان حسین و حاملان قرآن که دست از او برداشته اند و قرآن را وسیله ظلم و عدوان کرده اند بر باید حضرات مستمعین فاطمه زهرا کجا بود در آن زمانی که فرزندان ناز پرور او را داخل مجلس یزید کردند بعد از خواری و زاری چنانچه این بابویه و دیگران روایت کرده از حضرت امام زین العابدین که زمیه و قبیله ما را داخل مجلس یزید کردند دوازده نفر بودیم از اهل بیت عصمت و طهارت و غلها در گردنهای ما کرده بودند و ما را ریسمان به یکدیگر بسته بودند بحکم خدا سوگند میدهم تو را ای یزید که اگر حضرت رسالت ما را بر این حالت مشاهده کند چه خواهد گفت پس فاطمه دختر امام حسین گفت ای یزید دختران حضرت رسول را اسیر میکنی پس همه حاضران گریستند و صدای گریه زنان از خانه یزید بلند شد پس آن ملعون حکم کرد که ریسمانها را بریدند و غلها را برداشتند و طشتی سر مبارک حضرت امام حسین را که در طشتی گذاشتند و نزد آن ملعون حاضر کردند چون نظر حضرت امام زین العابدین بر سر شوریده پدر بزرگوار افتاد آهی از دل پر درد برکشید و اشک خونین ریخت و بعد از آن هرگز گوسفند تناول نفرمود چون نظر زینب خاتون بر آن سر منور افتاد بیتاب شد و گریبان طاقت چاک کرد و با صدای حزین که دلها را پاره پاره کرد فریاد بر آورد که یا حسیناه ای حبیب قلب رسول خدا ای نور دیده و ماه انور زهرا دلبند سید حلقا ای جگر گوشه محمد مصطفی پس اهل مجلس آن لعین

خروش برآوردند و یزید پلید ساکت بود و سخن نگفت پس صدای زنی از زنی هاشم که در خانه یزید بود بلند شد و نوحه میکرد و یا حسیناه ای بزرگ اهل بیت رسول خدا و ای نور دیده محمد مصطفی و ای فریاد رس بیوه زنان و یتیمان و ای کشته تیغ اولاد زناکاران پس بار دیگر حاضران خروش برآوردند و آن ولد الزنا بچوب خیزرانی طلبید و بر دندانهای سید الشهداء میزد و میگفت کاش اشیاخ بنی امیه که در جنگ بدر کشته شدند حاضر میبودند و میدیدند که چگونه انتقام ایشان را از فرزندان قاتلان ایشان کشیدم و حاضران میگفتند میگفتند ای یزید شل نشود دستت که نیک انتقام کشیدی پس ابو برزه اسلمی از صحابه که در آن مجلس حاضر بود گفت وای بر تو ای یزید چوب بر دندان حسین فرزند فاطمه میزنی من مکرر دیده ام که حضرت رسالت لب و دندان او را و برادرش را میبوسید و میگفت شما بهترین جوانان اهل بهشتید خدا بکشد کشنده گان شما را و لعنت کند ایشان را و معذب گرداند بعذاب الیم و برساند ایشان را باسفل درک جهنم پس یزید در غضب شد و حکم کرد که او را کشیدند و از مجلس بیرون کردند حضرات مستمعین فاطمه در کجا بود که ببیند در مجلس یزید پلید اولاد زنا خواهش خدمتکاری از اولاد او را میکرد چنانچه شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند از فاطمه دختر حضرت امام حسین روایت کرده اند که چون ما را بمجلس یزید بردند در اول برما رقت کرد پس مردی سرخ رو یزید از اهل شام برخواست و گفت ای یزید این دختر را بمن بخش و اشاره بسوی من کرد من از ترس بر خود لرزیدم و بر جامه عمه خود زینب چسبیدم عمه ام مرا تسلی داد و بآن شامی خطاب کرد که ای ملعون تو و یزید هیچ یک اختیار چنین امری ندارید یزید گفت اگر خواهم میتوانم کرد زینب گفت بخدا سوگند که هیچ نمیتوانی کرد مگر آنکه از دین ما بیرون روی و کفر باطن خود را ظاهر کنی آن ملعون در غضب شد و گفت با من چنین سخن میگوئی پدر و برادر تو از دین بدر رفتند زینب گفت بدین خدا و دین پدر و برادر من هدایت یافتی تو و پدر و جد تو اگر مسلمان شده باشند آن لعین گفت دروغ گفتی ای دشمن خدا زینب گفت تو اکنون پادشاهی و سلطنت خود نمودی و اکنون بجای او تو بیکوئی

مردی که جواب تو میگویم پس بار دیگر آن شامی سخن را اعاده کرد یزید گفت ساکت شو خدا تو را مرگی دهد بروایت دیگر ام کلثوم بآن شامی خطاب کرد که ساکت شو ای کثیف خدا زبانت را قطع گرداند و دیده هایت کور گرداند و دستهایت را خشک گرداند و بازگشت تو را بسوی جهنم گرداند اولاد انبیاء خدمتکار اولاد زنا نمیشوند و هنوز سخن آن بزرگوار تمام نشده بود که حقتعالی دعای او را مستجاب گردانید زبان او لال شد و دیده های او کور و دستهای او خشک شد پس ام کلثوم گفت الحمد لله که حق تعالی بهره از عقوبت تو در دنیا بتو رسانید و اینست جزای کسی که متعرض حرمت حضرت رسالت شود حضرات مستمعین جناب فاطمه زهرا چگونه در عرصه محشر آرام بگیرد و حال آنکه بر سر اولاد او چنین مصیبتها آورده اند چنانچه گفته اند مصیبة الحسین اعظم المصیبات فلو عطشانا فسقط فرات و آن روز روایت که مکافات از قاتلان حسین بکشد مؤلف میگوید چون کلام در توقف حساب بپایان رسید پس عنان گفتگو را بذکر صراط میگردانیم پس بدان که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده که چون این آیه نازل شد وجیء یومئذ بجهنم از رسول صلی الله علیه و آله تفسیر آن را پرسیدند فرمود که جبرئیل مرا خبر داد که چون خداوند عالمیان اولین و آخرین را در محشر جمع نماید بفرماید که جهنم را بمحشر در آورند و او را بکشند بهزار مهار و هر مهاری را صد هزار ملک داشته باشند از ملائکه غلاظ شداد و جهنم فریاد کند از خشم بر گناهکاران و حمله کند پس چون آن جهنم در آید زفیر کند که اگر نه خدا حفظ کند هیچ از شدت آن صدا هلاک شوند پس گردنی بکشد که جمع محشر را فرا گیرد در آن حال هیچ بنده از بندگان خدا نه ملک مقرب و نه پیغمبر مرسل نباشد مگر اینکه فریاد بر آورد که نفسی نفسی خداوندا بفریاد من رس و جان مرا از عذاب آزاد کن و تو یا محمد فریاد بر آوری که امتی امتی بعد از آن بر روی جهنم صراط را گذارند از مو باریکتر و از شمشیر برنده تر و در آن سه قنطره باشد یک صله رحم و امانت و دوم نماز و سیم عدالت خدا در مظالم بندگان پس مردم را تکلیف کنند

کند که از صراط بگذرد در باره او رحم و امانت نگاه دارد اگر قطع رحم کرده باشند یا امانتهای آن را وبیما نکار او را شکسته باشند در آنجا بمانند و اگر از آنجا نجات یابند نماز ایشان را نگاه دارد و هرگاه در نماز تقصیر کرده باشد از آنجا بگذرد و در مقام مظالم عدالت بدارند چنانچه میفرماید ان ربک لبالمرصاد یعنی پروردگار تو در کمین گاه صراط است و ایشان را در آنجا باز میدارد و سؤال میکند و مردم بر صراط میروند و بعضی چسبیده اند و بعضی قدمهای ایشان میلغزد و بعضی بیک قدم میلغزد و بیک بند میشوند و ملائکه در دور ایشان ندا میکنند که ای خداوند حلیم بردبار ببخش ایشان را و از گناه ایشان درگذر و بفضل خود ایشان را سالم بگذران و ایشان ریزند از صراط در جهنم مانند پروانه پس هر که برحمت الهی نجات یابد و بگذرد از صراط گوید که الحمد لله که خدا مرا نجات داد بعد از آنکه مأیوس شده بودم بفضل و احسان خود به درستی که پروردگار ما آمرزنده و مزد دهنده است و حضرت صادق فرموده که گذشتن مردم بر صراط مختلف است و صراط از مو باریکتر است و از شمشیر برنده تر است پس بعضی هستند که مانند برق میگذرند و بعضی مانند اسب تندرو و بعضی مانند پیاده که راه رود و بعضی بدست و پا مانند اطفال که خود را بر زمین کشد و بعضی آویخته باشند و پاره از ایشان را آتش بگیرد و پاره را نگیرد و از حضرت امام محمد باقر منقولست که چون قیامت بر پا شود خداوند عالم جمیع خلایق اولین و آخرین را در یک زمین جمع کند عریان و پا برهنه و بر راه محشر ایشان را آنقدر بدارند که عرق از ایشان ریزد و نفسهای ایشان تنگ شود و مدتی چنین باشند پس منادی از جانب رب العزة از پیش عرش ندا کند که کجاست پیغمبر امی پس بار دیگر ندا کند که کجاست پیغمبر رحمت محمد بن عبد الله آنگاه آنحضرت برخیزد و در پیش مردم روان شود تا بیاید بحوض کوثر که طولش از ایله که موضعیست در حوالی شام و صنعا یمن باشد و بر سر آن حوض بایستد پس امیر المؤمنین ع بیاید و در پهلوی آنحضرت بایستد و مردم را بعضی آب دهد و بعضی را ملائکه برانند و دور

بنده م

حکایت ... نقل جهنم

کند پس حضرت رسول صلعم که جمعی از دوستان ما اهل بیت را نزد دوزخ بکنند گناهای ایشان حضرت
ملک به در آید و گوید خداوندا ایشان شیعیان علی اند پس حق تعالی ملکی را فرستد و گوید با جهنم چرا گریه میکنی
و مانده که چگونه گریه نکنم که میبینم جمعی از شیعیان برادرم علی ابن ابیطالب را از حوض کوثر منع بکنند و تعیین
جهنم میکنند پس ندا رسد که با مهر ایشان را از برای تو بخشیدم و از گناهان ایشان درگذشتم و ایشان را
بتو دادم جمعی از فرزندان تو که ایشان ولایت ایشان را داشته ملحق ساخته ام و ایشان را در زمره
شما داخل کردم و شفاعت ایشان را در حق تو قبول کردم و بسند صحیح از ابی بصیر منقولست که گفت
حضرت امام جعفر صادق ع عرض نمودم که ای فرزند رسول خدا مرا بترسان از عذاب الهی که دلم بسیار
قساوت گرفته است فرمود که ای ابو محمد مستعد باش برای زندگانی دور و دراز که زندگانی
آخرت است که او را نهایت نیست و فکر آن زندگانی را بکن و بهتر آن را درست کن و بدرستی که جبرئیل
روزی که خدمت حضرت رسول الله صلعم آمد رو ترش کرده و آثار اندوه از چهره اش ظاهر بود و پیشتر از آن
هرگاه که می آمد تبسم و خندان با بشاشت می آمد [و خوش حال ص] پس حضرت فرمود که ای جبرئیل چرا امروز چنین غضبناک
و محزون آمده جبرئیل گفت که امروز دمهای را که بر آتش جهنم میدمیدند از دست گذاشتند و فرمود
که دمهای آتش چیست گفت ای محمد حق تعالی امر فرمود که هزار سال بر آتش جهنم دمیدند تا سفید شد
پس هزار سال دیگر دمیدند تا سرخ شد پس هزار سال دیگر دمیدند تا سیاه شد و اکنون سیاه است و
تاریک و اگر قطره از ضریع که عرق اهل جهنم و چرک و ریم فرجهای زنان زناکار است که در دیگهای
جهنم جوشیده و بعوض آب اهل جهنم می خورانند در آبهای اهل دنیا بریزد هر آینه جمیع اهل دنیا
از گندش بمیرند و اگر یک حلقه از زنجیر که هفتاد زرعست و بر گردن اهل جهنم میگذارند بر دنیا
بگذارند از گرمی آن تمام دنیا بگدازد و اگر پیراهنی از پیراهنهای اهل آتش را در میان زمین و
آسمان بیاویزند اهل دنیا از بوی بد آن هلاک شوند و چون جبرئیل اینها را بیان فرمود حضرت رسول ص
و جبرئیل هر دو بگریه در آمدند پس حق تعالی ملکی فرستاد بسوی ایشان که پروردگار شما سلام میرساند شما را

و میفرماید که چنین من شما را ایمن گردانیدم از اینکه گناهی کنید که مستوجب عذاب شوید پس بعد از آن که جبرئیل هر گاه
که خدمت حضرت می آمد متبسم و خندان بود و بسند صحیح از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست
که حضرت رسول ص فرمودند که شبی بمعراج میرفتیم در عرض راه صدای مهیبی شنیدم که از آن خائف
شدم جبرئیل گفت شنیدی یا محمد گفتم بلی گفت این سنگی بود که هفتاد سال قبل از این از کنار جهنم انداختم
بقعر اکنون بقعرش رسیده است فرمود که بعد از آن دیگر آن حضرت را کسی خندان ندید تا از دنیا
مفارقت فرمود و از حضرت رسول ص منقولست که فرمود اگر در این مسجد صد هزار نفر یا زیاده
باشند و یکی از اهل جهنم نفس بکشد و اثر آن بایشان برسد هر آینه مسجد و هرکه در آنست بسوزد و
فرمود که در جهنم مارهای ضخیم بکلفتی گردن شتران که یکی از ایشان میگزد کسی را چهل قرن یا چهل سال
در درد آن میماند و عقربها است برابر استر که از گزیدن آنها آنقدر از مدت بماند و از عبدالله بن
عباس منقولست که جهنم را هفت درست و هر در هفتاد هزار کوهست و در هر کوهی هفتاد هزار دره
است و در هر دره هفتاد هزار وادیست و در هر وادی هفتاد هزار شکافست و در هر شکاف هفتاد
هزار خانه و در هر خانه هفتاد هزار مار و عقربست که طول هر مار سه روزه راه است و نیشهای آن
مارها مانند نخلهای طولانیست می آید نزدیک فرزند آدم و میگیرد پلکهای چشمها و لبهای او را و جمیع
پوست و گوشت او را از استخوانهاش میکند پس چون میگریزد از آن مار در نهری از نهرهای
جهنم می افتد که چهل سال یا چهل قرن در آن نهر فرو میرود و از ابن عباس نقلست که غی وادیست
در دوزخ شدید الحر و کثیر الهیبه که اگر امر کند دوزخ را بگرمی خویش نکوشی و در آن وادی جبی است
که شصت ساله راه دراز او و سی ساله پهنای او و از آن روز که خدای تعالی او را آفریده است
دهان او مفتوح و دهان کشاده ابدا الا بگوشت بیماران و بسند معتبر منقولست که از حضرت صادق
علیه السلام پرسیدند از معنی فلق فرمود که دره ایست در جهنم که در آن هفتاد هزار خانه است و در هر
خانه هفتاد هزار بردیست و در هر بردی هفتاد هزار مار سیاهست و در شکم هر ماری هفتاد هزار سبوی زهر است

و جمیع اهل جهنم را در این دره گذار می افتد و در حدیث دیگر فرمود که این آتش شما در دنیاست
یک جزو است از هفتاد جزو از آتش جهنم که هفتاد مرتبه آن را با آب خاموش کرده اند و باز افروخته شده
است و اگر چنین نمیکردند هیچکس طاقت نزدیکی آن نداشت و بدرستی که جهنم را در روز قیامت
بجای محشر خواهند آورد که صراط را بر روی آن بگذارند پس جهنم فریاد برآرد در محشر آواز که جمیع ملائکه
مقربین و انبیاء مرسلین از بیم آن بزانو استغاثه درآیند

بیان التفکر و التدبر و تحصیل العبرة المأمور بها فی الآیات و الاخبار

بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله تبارک و تعالی الذین یتفکرون فی خلق السموات و الارض ربنا ما خلقت هذا باطلا
قال ابن عباس رض ان قوما تفکروا فی الله عز و جل فقال النبی ص تفکروا فی خلق الله تعالی فانکم لن تقدروا قدره و فی اخبار
سئلت ام ابی ذر عن عبادة ابی ذر رحمه الله فقالت کان نهاره اجمع یتفکر فی ناحیة عن الناس و قال بعضهم
فکرة ساعة خیر من قیام لیلة و قال اخر الفکر مرآت تریک حسناتک و سیئاتک و انشد بعضهم یقول فی النظم
اذا المرء کانت له فکرة ففی کل شیء له عبرة ثم انظر ایها اللبیب العاقل الی تفکر الانبیاء علیهم السلام کیف کانوا یعتبرون من
بعض الاشیاء و یستدلون به علی عدم الوفاء بزخارف الدنیا و ان المطلوب الاهم هو الوصول الی المحبوب الحقیقی کما نقل
صاحب [illegible] انه فی بعض الکتب [illegible] ان سلیمان ع رأی عصفورا یقول لعصفورة لم تمنعین نفسک
منی و لو شئت اخذت قبة سلیمان بمنقاری فالقیتها فی البحر فتبسم سلیمان من کلامه ثم دعاهما و قال للعصفور اتطیق ان
تفعل فقال لا یا رسول الله و لکن المرء قد یزین نفسه و یعظمها عند زوجته و المحب لا یلام علی ما یقول فقال سلیمان ع
للعصفورة لم تمنعین نفسک و هو یحبک فقالت یا نبی الله انه لیس محبا و لکنه مدع لانه یحب معی غیری فاثر
کلام العصفورة فی قلب سلیمان ع و بکی بکاء شدیدا و احتجب عن الناس اربعین یوما یدعو الله ان یفرغ قلبه لمحبته
و لا یخالطها بمحبة غیره و روی انه سمع یوما عصفورا یقول لزوجته ادنی منی حتی اجامعک لعل الله یرزقنا ولدا
یذکر الله فانا کبرنا فتعجب سلیمان ع من کلامه و قال هذه النیة خیر من مملکتی [illegible] در مجموعه والد علیه الرحمة دیدم
که نوشته بود در آثار مذکور است که سلیمان ع روزی بلشکر تمام با خیل و حشم و لشکر و خدم بر کنار چشمه‌ساری عبور
مینمود بر کنار آن چشمه درختی دید و بر آن درخت مرغکی دید که بوضع عجیب سر را از آن شاخ آویخته بود که
عادت و دأب او بود چون سلیمان ع دید استغاثه نمود گفت یا ملک الله ترحم کن و از این چشمه جرعه آبی
بمن ده سلیمان گفت ای مرغ چرا فرود نمی آیی و از این چشمه آبی نمیخوری مرغ آهی از دل برکشید و برآورده گفت که
با حضرت حق تعالی به بندگی و خدمت بدین وضع که مرا می بینید چنان مشغول میباشم که ساعتی بلکه لمحه
از ذکر خداوند عالم غافل و فارغ نتوانم بود و دنیا را با سلیمان نزد این حقیر [illegible] مقام کسی که از خداوند

فى مجادلة النملة مع سليمان ع

خود دست بردارم این سخن در حضرت سلیمان چنان اثر کرد که جابجا برکت والتفات بمردم خود کرده گفت اینوزان اگر کسی کند بر دارد چنانی که این مرغ و لشکر از کلام الکهوش هم بر که در آمدند و سلیمان از انکا بکیف تمام کذشت فاعتبروا یا اولی الابصار و در مستدرک الوافی ع داود بن سلیمان الغازی فال سمعت سلطان موسی الرضا علیه السلام یقول عن ابیه موسی بن جعفر عن ابیه جعفر بن محمد علیهم السلام فی قوله نعم فتبسم ضاحکا من قولها قال لما قالت النملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان وجنوده حملت الریح صوت النملة الی سلیمان وهو مار فی الهواء والریح قد حملته فوقف وقال علی بالنملة فلما اتی بها قال سلیمان یا ایتها النملة اما علمت انی نبی الله وانی لا اظلم احدا قالت النملة بلی قال سلیمان فلم حذرتهم ظلمی وقلت یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم قالت النملة خشیت ان ینظروا الی زینتک فیفتتنوا بها فیبعدوا عن الله تعالی ثم قالت النملة انت اکرم ام ابوک داود قال سلیمان بل ابی داود قالت النملة فلم زید فی حروف اسمک حرف علی حروف اسم ابیک داود قال سلیمان ما لی بهذا علم قالت النملة لان اباک داود داوی جرحه بود فسمی داود وانت یا سلیمان ارجوان تلحق بابیک ثم قالت النملة هل تدری لم سخرت لک الریح من بین سائر المملکة قال سلیمان ما لی بهذا علم قالت النملة یعنی عز وجل بذلک لو سخرت لک جمیع المملکة کما سخرت لک هذه الریح لکان زوالها من یدک کزوال الریح فحینئذ تبسم ضاحکا من قولها و در واه القمی فی تفسیره ازدلی تصدیق وارزق یتفق

چه حکایت بسیار نیکی در باب عبرت بلوچ حکیم از برای بو ذا سف اورده اگر تو هم تفکر و تدبر کنی امیدوارم که بنده غفلت از گوش تو برداشته شود و تو هم بر ترغیب بکری و بدایت کرده شود که انکه بلوحر در باب عبرت بیان بوذاسف گفت که نقل کرده اند که پادشاهی بود در زمانهای گذشته که صیت علم و دانش او در افاق منتشر گردیده بود بسیار ملایم و مهربان و عادل بود بر رعیت خود و بوسته در اصلاح احوال ایشان میکوشید و مدتی در میان ایشان باثبات خیر و صلاح و نیکی زندگانی و جهانبانی کرد پس چون اجل او در رسید و بدار بقا رحلت نمود رعیت برای او بسیار جزع کردند و او را فرزندی نبود و اثابکی از زنان او حامله بود منجمان و کاهنان حکم کردند که این فرزند پسر است ایشان الا کسی با بر خود

فصل در ان ساز بابوحکیم

پادشاه و انتظار ولادت آن پسر بردند و وزرا و پادشاه سابق امور مملکت را جاری میساختند پس موافق قول منجمان پسری متولد شد و اهل ان مملکت شادی و سرور کردند که ان را از تولد آن پسر حاصل شد تا یکسال بلهو و لعب و انواع نعمات تعیش کردند و لعب و معاصی روزگار گذرانیدند تا انکه جمعی از علماء و دانشمندان و حق شناسان که در میان ایشان بودند بان گروه گفتند که این فرزند عطیه بود که حق تعالی بشما کرامت فرموده و سزاوار ان بود که در برابر این نعمت شاه حق تعالی را شکر کنید که معطی این نعمت است شما بارای شکر گوان نعمت او کردید و مخالفت نعمت او نمودید و شکر شیطان کردید و او را راضی کردید و خدا را بخشم اوردید اگر انعام شما انست که غیر خدا این نعمت را بشما کرامت کرده است پس شکر او بکنید آن گروه در جواب گفتند که ما این عطیه را از خدا میدانیم و او بر ما باین نعمت منت گذاشته علماء گفتند که پس اگر میدانید که خدا این نعمت را بشما کرامت فرموده پس چرا او را بخشم می آورید و دشمن او را راضی میکنید رعیت گفتند که ابدا نا مان اعمال ایکم مارا باید کرد و بنمایید تا نصیحت شما را قبول نمائیم و بفرموده شما عمل نمائیم علما گفتند که می باید ترک نمائید متابعت شیطان را در خوردن مسکرات و مشغول گردیدن بسازها و لهو و لعب و بطاعات و عبادات طلب خشنودی پروردگار خود بکنید و چند برابر انچه شکر شیطان و اطاعت او کرده اید شکر خداوند خود بجا اورید تا حق نعم کی ان شما را بیامرزد رعیت در جواب گفتند که بدنهای ما تاب تحمل جمیع انچه شما فرموده اید ندارد علماء گفتند که ای احمقان جهالت و ضلالت چگونه اطاعت کردید کسی را که هیچ حقی بر شما نداشت و معصیت میکنید کسی را که حق واجب لازم بر شما دارد و چه بود که قوت داشتید بر فعل کارهائی که سزاوار نبود و اظهار ضعف و ناتوانی میکنید در اعمال نیکو و پسندیده که سزاوار است ایشان گفتند که ای پیشوایان علم و حکمت شهوتها در نفس ما عظیم و قوی گردیده و لذتها و بنا بر ما غالب شده و چیرا دواعی در نفس قوت کارها بر ما آسان شده است و تحمل مشقتها از ما میسر نیست شده و نیات خیر در نفس ما ضعیف است و بیان مشقت طاعات بر ما گران و دشوار است پس از ما راضی شوید که بتدریج روز بروز از ملک اعمال ناشایست خود بر گردیم و بطاعات رو آوریم و بار را بر ما گران مکنید علماء گفتند که ای گروه بجز دان شما فرزندان اهل جهالت و برادران اهل ضلالت اید و شبیه ایشان هستید لهذا

تفاوت و بیمی بر شما آسانست و سعادت و فیروزی بر شما گران رعیت گفتند که ای دانایان و پیشوایان و حکیمان رهنما از سرزنش شما بمیرد باز رشس پروردگار خود پناه می بریم و از شدت و عنف شما بر ده عفو او پس مبگریزیم پس شما سرزنش مکنید ما را بضعف و سستی و جسارت کنید ما را بجهالت و لیتی زیرا که پروردگار ما کریم و مهربان و آمرزنده است پس اگر طاقت او نمائیم از گناه ما عفو میفرماید و اگر اطاعت او کنیم عبادات ما را مضاعف میکرداند پس ما سعی بکنیم در عبادت و بندگی او بقدر انچه از زمان مخالفت او کرده ایم و پیروی خواهشهای خود نموده ایم تا انکه حق تعالی ما را بآرزوهای دنیا و عقبی برساند و بر ما جز موهم خلعت مغفرت بر ما بپوشاند چنانکه بی طلب بر لباس هستی پوشاند و از ظلمات عدم بساحت وجود کشاند پس چون چنین گفتند علما اقرار بر صدق ایشان نمودند و بگفته ایشان راضی شدند پس ایشان یکسال تمام روزه داشتند و نماز و عبادات کردند و مالها در راه خدا صرف کردند و چون یکسال منقضی شد کاهنان گفتند که انچه این گروه برای این مولود کردند دلالت بر این میکند که این پادشاه و رعیت مدتی فاجر و بدکردار باشند و مدتی صالح و نیکوکردار و در زمانی جبار و متکبر باشند و بعد از آن متواضع و شکسته شود او گردد و منجمان نیز با ایشان در ین قول اتفاق نمودند از آن سیر رسیدند که این حال را از که دانستید و چگونه بر شما ظاهر شد کاهنان گفتند که چون این رعیت بسبب این مولود در اول مشغول لهو و باطل شدند و در اخر بعبادت و بندگی روآوردند دانستیم که این مولود در حالش چنین خواهد بود و منجمان گفتند که چون در مولد او زهره و مشتری در دو درجه بودند و زهره تعلق باهل طرب و بطالت دارد و مشتری تعلق باهل علم و عبادت دانستیم که این دو حالت در او خواهد بود پس آن طفل در نهایت قوت و تنومندی و قدرت نشو و نما کرد و چون بمرتبه پادشاهی یافت و اغاز بمستی و بطالت و لهو و لعب و ظلم و جور و فسق و تعدی و تطاول نمود و محبوبترین مردم نزد او کسی بود که در این امور با او موافقت نماید و دشمن ترین مردم نزد او کسی بود که از این اعمال او کناره کند و او را نصیحت نماید و مغرور شده بود بجوانی و صحت و توانائی خود و ظهور مطالب و نصرت بر دشمنان و قوت و خوشبختی و سرور و شادی او بنهایت رسیده و انچه میخواست و آرزو داشت از دیدنیها و شنیدنیها دید و شنید تا

انکه بسی و دو سالگی رسید پس جمع کرد زنان بسیار و پسران بیشمار را که از اولادها و اولاد پادشاهان جمع شده بودند و پرده گیان حرم خود را از گران با حسن و جمال و اسبان نفیس در کمال فاخر و کنیزان و خدمتکاران خاص خود را حکم فرمود و فرمود که خود را بانواع لباس و الوان زینتها بیارایند و فرمود که مجلسی در مقابل مطلع آفتاب از برای او بنا کنند که زمینش از صفحات طلا باشد و اصناف جواهر در آن بکار برند و طول آن مجلس صد و بیست ذرع و عرض آن شصت ذرع باشد و فرمود که سقف و دیوارها آن را بطلا زینت دهند و بالوان جواهر مرصع گردانند و فرمود که انچه در خزائن او بود از نفایس اموال و جواهر و اسباب بیرون آورند و در مجلس او ترتیب بچینند و فرمود که جمیع لشکر و امرا و سپهسالاران و نویسندگان و پیشاولان و دربانان و اشراف و بزرگان و علماء و دانشمندان اهل مملکت او با نهایت زینت و زیور حاضر شوند و فرمود که شجاعان عسکر و دلاوران لشکر را اسبان نفیس او سوار شوند و از برای هر صنف از صنوف امراء و وزراء و لشکر و رعایا و عامه خلق مکانی مقرر فرمود که صفها بر کشیده در جاهای خود قرار گیرند و غرض او این بود که بر نظر رفیعی بر آید و عظمت پادشاهی و اسباب سلطنت و جمعیت خزائن و وسعت مملکت و کثرت جنود و عساکر خود را بنظر در آورد تا سرور و طرب او زیاده گردد پس چون چنین مجلسی را زینت ساختند مجلس در آمد و بر تخت خود بالا رفت و در تمام اهل مملکت نظر مشرف شد و همه جمع او را سجده کردند و او را از مشاهده آن اسباب بی پایان و کثرت مطیعان و فرمانبرداران سرور عظیم حاصل گردید پس بعضی از غلامان خاص خود گفت که مملکت و رتبت خود را باحسن وجوه مشاهده نمودم و شاد گردیدم اکنون میخواهم که منظر خویش را بنظر در آورم و از مشاهده جمال خود مسرور گردم پس آینه طلب کرد و در اثنا انکه مینگریست و مشاهده صورت خود مینمود نظرش بر موی سفیدی افتاد که در میان موهای ریشش خود ظاهر گردیده بود مانند زاغ سفیدی که در میان زاغهای سیاه نمودار باشد از مشاهده این حال بسیار خائف و هراسان گردید و او را اندوه

بر جنبش ظاهر شد و شادانی باشد و بدل گردید و با خود اندیشه کرد که این نشانه است که جوانی به سر
به آخر رسیده و ایام سلطنت و کامرانیها به انجامید و این موی سفید رسول ملک الموت است که خبر زوال پادشاهی را
به من می‌خواند و پیش آهنگ مرگ است که خوردن آن تلخ و پوسیدن را نکوهش جان من رساند هیچ درمانی مانع
او نتوان شد و هیچ نگهبانی دفع آن نتوان نمود تا آنگاه که به من رسید خبر مرگ و زوال پادشاهی را
به من رساند و به زودی روز را بانده بدل خواهد کرد و شادی و عیش مرا زایل خواهد گردانید و بنای قوت و ناتوانی ما را
را در هم خواهد شکست و حصارهای محکم و لشکرهای فراوان برای دفع این نفعی نخواهند کرد ~~ایشان~~ باشنده
~~جوانی و قوت و زایل کننده توانگران و عزت~~ است رباینده جوانی و قوت و زایل کننده توانگران و
عزت است پراگنده کننده جمعیت عزیزان و قسمت کننده میان دوستان و دشمنان است باطل
کننده عیشها و مکدر سازنده لذتها و خراب کننده عمارتها و متفرق سازنده جمعیتها است پست کننده
صاحبان رفعت و خوار کننده اصحاب عزت و شوکت است که در رسیده و بار خود را فرود آورده و در در
خانه من دام خود را برای صید من گسترده در کاشانه من پس آن پادشاه که بر در محل بر دوش گرفته
بر روی تختش رسانیده بود و به سبب این مضطرب از تخت خود فرود آمد و لشکر خود را جمع نمود
و معتمدان خود را جمع کرد و نزدیک خود خواند و گفت ای گروه من چگونه پادشاهی بودم شما را و با شما
چه نوع سلوک کردم سلوک کردم و در ایام دولت من شما بر چه حال بودید ایشان در جواب گفتند ما
که ای پادشاه پسندیده اطوار نیکو کردار حق نعمت بر ما بسیار داری و از شکر احسانهای تو عاجزیم
و اینک جانهای خود را در راه فرمان برداری تو گذاشته‌ایم اگر می‌خواهی تو ما که بجان قبول می‌کنیم پادشاه
گفت دشمنی که از او نجات بیم و خوف دارم بسراغ من در آمده هیچ یک از شما او را مانع نشده تا
بر من مستولی گردیده با آنکه شما معتمدان من بودید و بشما امیدها داشتیم ایشان گفتند که اینک ای پادشاه
آن دشمن در کجاست و او را می‌توان دید یا نه پادشاه گفت که خود نشود دیده نمی‌شود اما آثار و

علاماتش

و علاماتش را می‌بینم توان دید ایشان گفتند که ما برای دفع دشمنان تو مهیا کرده‌ایم و حق نعمتهای تو را فراموش
نکرده‌ایم و در میان ما صاحبان عقل و تدبیر بسیار اند دشمن خود را بنما تا دفع شر او از تو کنیم پادشاه
گفت من خوب غلط از شما خورده ام بودم و نظر به شما اعتماد کرده بودم و شما را برای همین روز نگاه داشته بودم برای دفع دشمنان خود
و مال کار را مایه شما ساخته بودم و شما را بر همه برگزیدم و شما را اختصاص تمام دادم که مرا از شر دشمنان حفظ و حراست
و منع و حمایت نمایید و برای اعانت و یاری شما شهرهای محکم بنا کردم و قلعه‌ها استوار گردانیدم و اسلحه که برای
دفع اعادی در کار است شما را عطا کردم و هم تحصیل مال را از شما بر داشتم که شما را اندیشه به غیر از محافظت
نباشد و گمان من این بود که با وجود شما هیچ آسیبی بمن نخواهد رسید و با آنکه شما بر گرد من باشید رخنه بر بنیان من راه
نخواهد یافت و اکنون با وجود جمعیت شما چنین دشمنی بر من ظفر یافته است اگر این از ضعف و سستی شماست
که قدرت بر دفع آن ندارید پس من در استحکام کار و فکر روزگار خود خطا کرده‌ام که شما را با این ضعف یاور
خود گردانیدم و اگر شما قادر بر دفع آن بوده‌اید و غافل شده‌اید پس شما خیرخواه و مشفق من نبوده‌اید ایشان
گفتند که ای پادشاه چیزی که ما طاقت دفع آن داشته باشیم به سلاح و حربه و اسباب و قوت و توانایی خود
به مشیت الهی نخواهیم گذاشت که ضرر آن به تو رسد تا ما جوهره داریم و اما چیزی که به دیده در نیاید با علم با آن
نداریم و قوت ما به دفع آن و ما نتیجه پادشاه گفت که آیا من شما را نگفته‌ام که برای آنکه دفع دشمنان از من
بکنید گفتند بلی پادشاه گفت پس از کدام قسم از دشمنان مرا محافظت می‌نمایید از دشمنی که ضرر می‌رساند یا دشمنی
که ضرر نمی‌تواند رساند گفتند از دشمنی که ضرر رساند پادشاه گفت که آیا از هر دشمنی که ضرر رساننده
نگاه می‌دارید یا بعضی از دشمنان که ضرر رساننده گفتند از هر دشمنی که ضرر رساند پادشاه گفت که اینک
رسول مرگ در رسیده خبر خرابی و پوسیدگی بدن و زوال ملک و پادشاهی من می‌دهد و می‌گوید که
می‌خواهم آنچه تو آبادان کرده ویران گردانم و آنچه بنا کرده خراب کنم و آنچه جمع کرده پراکنده گردانم و آنچه
با صلاح آورده فاسد کنم و آنچه اندوخته قسمت کنم و ارکان های تو را بر هم زنم و تدبیرهای تو را بر هم زنم باطل گردانم

کدام قسم

و این رسول خبر آورده است از جانب مرگ عقوبت دشمنان را بر دشمنان تو از تو شاد خواهم کرد و
از قفای تو در رها دکنسار سینه‌های ایشان را دوا خواهم کرد و زود باشد که لشکر تو را پراکنده گردانم و انس
تو را به وحشت بدل کنم و تو را بعد از عزت خوار گردانم و فرزندان تو را یتیم کنم و متفرق سازم جمعیت تو را
و جمعیت تو نشانم برادران و اهل بیت و خویشان تو را و پیوندهای بدن تو را از هم بپاشم و دشمنان
تو را در خانه‌های تو بنشانم آن گروه گفتند که ای پادشاه ما تو را از شر مردم و جانوران درنده و حشرات
زمین محافظت می‌توانیم نمود و اما مرگ و آنچه از زوال را چاره نمی‌توانیم کرد و قوت دفع آن نداریم و
از چه رو از منع نمی‌توانیم نمود پادشاه گفت آیا چاره برای دفع آن دشمن هست گفتند نه پادشاه
گفت که دشمنان دارم از این دشمن قوی‌تر آیا دفع آن می‌توانید کرد گفتند کدامند آنها گفت دردها و بلاها
و غمها و المها گفتند ای پادشاه اینها به تقدیر خدا و نه ... ایشان قادر بر نازل می‌شود و اسباب آنها
از بدن و نفس برانگیخته می‌شود و هیچ کس بر دفع آنها قادر نیست و حاجب و دربان و حارس و نگهبان
منع نمی‌کنند پادشاه گفت آیا قادر هستید بر دفع اموری که به قضاء و قدر الهی بر من مقدر شده است
گفتند ای پادشاه کیست که پنجه در پنجه قضا افکند و مغلوب آن نگردد و کیست که با قدر خداتعالی
ستیزه نماید و مقهور آن نشود پادشاه گفت که هرگاه پس شما چاره قضا و قدر نمی‌توانید نمود
و جمیع امور به قضا و قدر است پس چه نفع از شما به من می‌تواند رسید گفتند که ما قدرت بر قضا و قدر
نداریم و تو توفیق یافته و دقایق امور را پی برده آنچه بگویی حقیقت است اکنون بگو که چه اراده داری
پادشاه گفت که اراده دارم که عوض شما اصحاب و یاران بگیرم که مصاحبت ایشان باقی و دائمی
باشد و یاور و وفادار عهد و پیمان ایشان باشند و برادری ایشان باعث ... باقی باشد و
مرگ پیوند ایشان را قطع نکند و بعد از مندرس شدن بدن صحبت من و ایشان باقی باشد
و مرا بعد از مرگ تنها نگذارند و در زندگی ترک یاری من نکنند و از من دفع نمایند ضرر چیزی را که
از شما دفع آن عاجز بود که آن مرگ است گفتند ای پادشاه کیستند این جماعت که اوصاف ایشان را

بیان کرد

کردی گفت ایشان گروه چند اند که ایشان را برای اصلاح شما فاسد گردانیدم گفتند که احسان خود را از ما باز مگیر
و با ما و ایشان هر دو نیکی و ملاطفت کن که ما پیوسته اخلاق تو را پسندیده و کامل و مهربانی‌های تو را عظیم
و شامل یافته‌ایم گفت محبت شما و اطاعت شما موجب کری و کوری است و موافقت شما زبان را لال
می‌گرداند گفت چرا چنین است ای پادشاه گفت زیرا که مصاحبت شما باعث از در جمیع خیرات و اسباب عیش
و نعمتهاست و اطاعت شما مرا در امور است که موجب غفلت از امور آخرت و شما را از فکر آخرت
دور افکنده و دنیا را در نظر من زینت داده اگر چه خواهم سوی او مرگ را به یاد من می‌آورد و اگر چه مشفق
و مهربان می‌بودید زوال و سستی و فساد آن چیز را که اطراف من جا داده و امر باقی را برای من تحصیل می‌نمودید
و مرا با امر فانی مشغول نمی‌ساختید به راستی که آنچه شما نفع من می‌دانید برای من ضرر است و آنچه گمان دوستی
می‌کنید دشمنی است و جمیع اموری که شما برای من تحصیل کرده اید همه را الحال که شنیدم در را بها حاجی نیست
و بکار من نمی‌آید گفتند ای پادشاه پسندیده افکار و نیکوکردار سخنی تو را فهمیدیم و عزم داریم که آنچه
تو فرمایی اجابت کنیم و ما را اصلاح تو حجتی نیست زیرا که حجت تو تمام و غالب است و لیکن ساکت شدن
ما در برابر سخن تو موجب فساد ملک ما و باطل شدن دنیا و شماتت دشمنان ما می‌گردد و بر ما بسیار
دشوار کار دشوار شده است و در چاره کار خود حیران شده‌ایم بس تغیر رأی که تو را ساخ گردیده
و این امر که تازه بر آن عازم شده‌ای پادشاه گفت که آنچه شما را بخاطر رسد بگویید و ایمن باشید از ضرر
من و از رحمت که دارید بیان فرمایید و از من بیم و ترس نداریده که من تا امروز مغلوب شهوت و غضب
بودم و امروز بر دو غالبم و تا امروز هر دو بر من مسلط بودند اکنون بر ایشان مسلط گردیده‌ام و تا امروز
پادشاه شما بودم و لیکن بنده بودم و امروز از بندگی آزاد شدم و شما را نیز از فرمان برداری خود آزاد کردم
گفتند کیست آنکه تو در زمان فرمان‌روایی بنده او بودی گفت در آن زمان بنده خواهشهای نفس
خود بودم و مقهور و مغلوب جهل خود بودم و بندگی و فرمان برداری شهوتهای خود می‌کردم امروز آن بندگی

واطلاع بر راز خود بریم و به پشت سر خود افکندم و آزاد شدم گفتند ای پادشاه اکنون چه عزم داری
گفت عزم دارم که به قدر ضرورت قناعت نمایم و در خلوه مشغول تحصیل آخرت خود گردم و دو بنای
قریب به ده را ترک نمایم و این بارهای گران را از پشت خود بیندازم و مهیای مرگ شوم و مهیای سفر آخرت را
برگیرم که اینک پیک مرگ در رسیده و میگوید که فرموده اند که از توجه الشوم و بانو باشم تا مرگ خود در رسد
گفتند ای پادشاه آن پیک که از جانب مرگ آمده است کدام است که ما او را نمی بینیم و او مقدمه
مرگست گفت اما رسول مرگ این موی سفید است که در میان موهای سیاه ظاهر گردیده و پیک زوال
و فنا در میان جمیع جوارح اعضاء در داده و همراهان او مقدمه اند و اما مقدمه مرگ آن ضعف و سستی
است که این موی سفید نشانه آن است گفتند ای پادشاه چرا مملکت خود را ضایع میکنی و رعیت
خود را مهمل و سرگردان میگذاری و از وبال این نمی ترسی که ایشان را معطل و ضایع بگذاری و نمیدانی
که بهترین ثوابها اصلاح امور خلق است و سر بزرگیها و بهترین عبادتها نفع رسانیدن به جماعت است
و چگونه نمی ترسی که گناهکار باشی و حال آنکه در ضایع گردانیدن عامه خلق گناه تو زیاده از آن ثواب است
که در اصلاح نفس خود از خدا توقع داری آیا نمیدانی که بهترین عبادتها عملیست که دشوارتر است و دشوارتر
زین عملها سیاست رعیت است به درستی که تو ای پادشاه به عدالت در میان رعیت سلوک کرده
و پیوسته متذکر ثواب خود اصلاح امور ایشان نموده به قدر الحق امور ایشان به صلاح پیوسته و تو کمی
مزد و ثواب کرده ای پادشاه صلاح این گروه در دست تو است و اکنون میخواهی که ایشان را
بگذاری که فاسد شوند و از فساد ایشان گناه تو عاید میشود و زیاده از ثوابی که به اصلاح خود تحصیل نمائی
مگر نمیدانی ای پادشاه که علماء و دانشمندان گفته که هر که شخصی را ضایع و فاسد کند موجب فساد
نفس خود گردیده و هر که شخصی را اصلاح او را موجب صلاح نفس خود شده و کدام صلاح و فساد از
این شاملتر و بیشتر می باشد که تو ترک می نمائی جمیع این رعیت را که تو پیشوای ایشانی و به زیر دل

از میان

از میان این گروه که تو باعث انتظام امور ایشانی زنهار که از خود سبکی لباس این سلطنت را که وسیله شرف
دنیا و آخرت است پادشاه گفت که فهمیدم آنچه گفتید و ادراک کردم آنچه بیان کردید اگر پادشاهی را در میان
شما اختیار کنم برای اینکه عدالت در میان شما جاری و از خدا بجهت مزد طلب نمایم و در اصلاح شما و داشتن شما
بجهات و خوبیهائی اعوان و یاران که باعث مهربانی کنند و بعد وزرا که بعضی از امور را متکفل شوند و ایشان
نیز در آن مطلب خیر یار و معاون من باشند گمان ندارم که بتوانم چنین مطلبی را در میان شما راه توانم
برد و حال آنکه همگی شما مائل به دنیا پلید و راغب گردیده اید به شهوتها و لذتهای آن و مال این حال شما اکنون در
میان شما باشم از احوال خود ایمن نیستم که مائل گردم به بلیه ها اکنون امید دارم که از آن ترک نمایم و با ایشان وا
نگذارم و در تقیه آن نکردم تا هنگامی که مرگ ناگاه در رسد و مرا از تخت پادشاهی به زیر زمین رساند
و بعد از جامهای حریر و دیبا و لباسهای مطرز مطلا جامه خاک در من پوشانند و عوض جواهر گرانبها سنگ
و کلوخ بر من افشانند و بعد از منازل وسیع در قبر ساکن گردانند و بپوشانند بعد از خلع لباس مکرمت
جامه خاری و مذلت پس در آنجا به هم تنها و بیکسی و هیچ کس از شما یاور من نباشند و مرا از آبادانی بدر برده
و بمحل خرابه و ویرانی تنها بیندازند و بدن مرا جانوران زمینی از مور و جز آن واگذارید که گوشت
و پوست مرا بخورند و بدن من تمام کرم و مردار گندیده شود و وحشت از هر یگانه و خار پای بار گردد و
دوست نزدیک شماتت کند در این حالت کسی باشد که زودتر مرا دفن کند و مرا با گرد ها بیدخود واگذارد
و بر روی در آن غم حسرت و ندامت ثمره [illegible] بر دوستان و یاران مترتب شود و شما پیوسته مرا
وعده میکردید که در شهیان دشمنان ضرر رساننده را از من دفع نمائید اکنون اعتراف نمائید که نفعی
از شما به من نرسید و قادر بر دفع ضرر از من نیستید و چاره برای من نمی دانید پس ای گروه مرا امروز
چاره کار خود میکنم جمع شما با من [illegible] گردیده و دامهای فریب برای من گسترده اید و خود را از ملک شما نجات
میدهم ایشان گفتند که ای پادشاه نیکو کردار ما آن نمی بینیم که بیشتر [illegible] خیالکم تو آن بینی که بیشتر
بوده ایم کسی که ترا از جهالت به کمال نیک آورده و حال ما را از [illegible] مبدل ساخته و راغب کرده و حق بین گردانیده

پس تو به ما را قول فرما و خیرخواهی ما را ترک منما پادشاه گفت که ما شما بر قول خود هستید و در میان
شما باشیم در [illegible] که برخلاف این وعده عمل نمائید از میان بیرون بروم پس آن پادشاه در ملک خود
ماند و لشکر او همگی بسیرت او عمل نمودند و بعبادت و بندگی حق تعالی مشغول گردیدند پس حق سبحانه و
تعالی ارزانی و فراوانی در بلاد ایشان کرامت کرد و دشمنان ایشان را مخذول گردانید و مملکت آن
پادشاه زیاده شد و سی و دو سال دیگر بر این سیرت نیکو در میان ایشان پادشاهی کرد و
رحمت ایزدی پیوست تمام عمرش شصت و چهار سال بود که نصف آن را بظلم و فسق گذرانید و نصف
دیگر را بصلاح و سداد [illegible] صدق و از رفیق تفقیق شنیدن الاصل [illegible] که آن پادشاه چگونه از نیک
تار موی شیب که سفید شده بود عبرت گرفت و متذکر گردید که عاقبت از پیش چه خواهد شد پس بخوبی بدأت
قیام نمود و از قبیل این حکایت حکایتی است که والدم علیه الرحمه در مجموعه خود نقل کرده انه کان فی سالف الزمان
سلطانا و کان اذا رزقه الله تعالی ولدا بعد ذلک الولد بعد کره و قعه بلوغه [illegible] کالدنیا و ساق الطالب الاخره
علی استراکه حال ولده بهذه الحالة رزقه ولدا اخر [illegible] السلطان لوزرائه و جلسائه و لعاکره انتم تعلمون بحبة
اولادی لکونهم اذا صاروا مکلفین یتوجهون الی الاخرة و یترکون الدنیا و یترکونی وحیدا فاردا [illegible] لم یکن لی خلف
فلعله یصیر بعدی سلطانا ولا یکون له عائلة [illegible] ولعله یکون ظالما علیکم و انی الخوف علیکم فاتفقوا من شأن هذا
الولد فاستقراهم اجمعهم علی ان یبنوا الملک کوشکا فی بستان وسیع فیه انهار وازهار و اشجار و طیور ذات
الوان و اسکنوه فیه مع والدته و اصحابه و رفقائه مع اشتغالهم فیه باللهو و اللعب و بالعیش و العشرة و منعوه
لئلا یخرج من تلک البستان حتی لا یری [illegible] فیمیل الی الاخرة و لعله بهذه الوسیلة یمیل الی الدنیا و
زخارفها ففعلوا ما استوه فلما کبر و بلغ ذلک قال لرفقائه [illegible] ما وراء هذا الجدار [illegible]
قالوا رجال یعیشون مثلنا [illegible] قال لهم اریدان انظر الیهم قالوا انک [illegible] لا نخرجه ولا تنظر
قال اطلبوا الاذن لی حتی اخرج و انظر الیهم ما یفعلون فطلبوا من ابیه الاذن [illegible] فاذن فلما خرج من الحصار رای رجلا شیخا کبیر
السن و کان [illegible] الی [illegible] و کان منحنیا کالقوس من الضعف کان [illegible] الحائط و کان قد جمع

علی الذباب [illegible] فما باله صار کذلک قالوا صار شیخا فلهذا صار کذلک قال لهم ان هذه الحالة تختص به ام تعمنا جمیعا قالوا ان
هذا العام [illegible] وقت کبر السن قال لا عیش لمن اخره هذا فلما سمع ابوه هذا الخبر [illegible] قال ابوه اخرجوه من قلبه هذه التخیلات
الفاسدة فاخرجوها من قلبه بالحیل الکثیرة فلما انقضی هذه السنة فاستأذن من ابیه الخروج من الحصار فلما خرج رأی شابا ذی
جروح و قروح و دمامیل یسیل من بدنه الدم و کان وجهه صفراء و بدنه ضعیفا نحیفا و یصیح من الالم قال لهم ما بال هذا الشاب
قالوا انه مریض قال ان هذه الحالة تختص به ام تعمنا قالوا ان المرض یعمنا قال لا عیش لمن اخره هذا فلما سمع ابوه
هذا الخبر [illegible] قال ابوه اخرجوا هذه التخیلات الفاسدة من قلبه فاخرجوها من قلبه بالحیل الکثیرة فلما انقضی هذه السنة
فاستأذن من ابیه الخروج فخرج فرأی جنازة قال لهم ما هذا قالوا جنازة قال من فوقه قالوا هو المیت قال
هذه الرجال الاربعة الی ای مکان یذهبونه قالوا الی قبره قال و ما القبر قالوا هو بیته الی یوم القیمة فقال احملوا
الجنازة انزلوها حتی اری المیت ما هو فلما وضعوه و رفعوا الکفن من المیت رای شابا احمر و ابیض قال للمیت ما و هلک
یا شاب فاسمع جوابا فقال لاصحابه لم لا یتکلم هذا الشاب معی و ما یجیبنی قالوا انه میت لا یقدر علی التکلم فهو
لا یقدر علی جواب الا جواب المنکر و النکیر فی القبر و بعد هذا الجواب یکتمون لسانه الی یوم القیمة قال این قبره فلما
[illegible] حتی انظره فلما رآه قال انه بیته الی یوم القیمة قالوا نعم قال انه خاصة ام یعمنا قالوا انه یعمنا کل نفس ذائقة
الموت و لو کنتم فی بروج مشیدة کل من علیها فان قال لا عیش لمن اخره هذا و بیته القبر فالاولی انه اذا کان [illegible]
للانسان مهلة فیجب علیه ان یستعد لنفسه ما هو من ضروریات الموت و ما هو یفید الاخرة و ما یعمر هذا البیت فلما انقضی
[illegible] علی الغفلة [illegible] و توجه الی الاخرة و قال لا عیش لمن اخره الموت و القبر منزله و القیامه محشره

بسم

فی بیان مذمت قطیعة الرحم وعقوق الوالدین

بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله تعالی فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا ارحامکم اولئک الذین لعنهم الله فاصمهم واعمی ابصارهم واعلم ان المشهور بین العلماء ان الرحم هو من کان نسبه معروفا وان کان النسب بعیدا ذکرا کانوا او اناثا ومعنی الصلة یرجع الی العرف واللغة العادة اذ لم یثبت فیها حقیقة شرعیة وتختلف الصلة باختلاف العادات والاوضاع والقرب والبعد ومن افراد الصلة بعضها واجب وبعضها ندب فمن الواجب انفاق الابوین اذا کانا فقیرین وان کانا غنیا فیستحب ارسال الهدیة الیهما فی الاوقات المقتضیة لذلک وباقی الاقارب اذا کانوا فقراء فیستحب انفاقهم ویؤکد فی الوارث منهم وان کانوا اغنیاء فیستحب اهداؤهم ومن جملة صلة الرحم دفع الضرر عنهم علی قدر المقدور وایصال النفع الیهم مهما امکن ومن جملة ذلک ایصال النفع الی جماعة یوجب سرورهم وانفاق جماعة یوجب ذلک مثل انفاق زوجة الاب وزوجة الاخ والابتداء بالسلام ودعاؤهم علی ظهر الغیب وارسال المکتوب الیهم اذا لم یکونوا حاضرین ولکل قدر من الصلة اذا ترک یوجب القطع فهو واجب وما زاد فهو مستحب ومن جملة افراد قطع الرحم الذی هو اشنع وافحش هو انه اذا کان بعض الاقارب صاحب ثروة ومکنة اوله اعتبار ونور فرکه الحضور عنده او یاتیهم الفقر وربما یکره اذا ابرم لم یعرفوهم او لم یعرفوا انسابهم لطول بعدهم واذا کان بعض اقاربهم صاحب ثروة فیطلبون بهم المحبة والملاطفة والشفقة مع ان غرضه فی هذه المحبة کتحصیل اعتبارا وجلب نفع الا انه لیس به صلة الرحم وذلک النوع من قطع الرحم مرکب من معصیتی الکبر وقطع الرحم مع التساوی والاصل والنسب بل ربما یظهر من بعض الاخبار ان الاقارب وان کانوا فاسقین او مخالفین یجب الصلة لهم کما نقل الکلینی عن جمیل انه قال شکوت الی ابی عبد الله ان بعض اقربائی علی غیر امر هل لهم علی حق فقال نعم لا یرفع حق الرحم شیء وان کان الاقارب علی امرک فلهم علیک حقان حق الاسلام وحق الرحم ویؤید ذلک ان بعض اقارب الائمة علیهم السلام اذا عادوهم وجادلوهم مع ذلک فی مرتبة الکفر لا یترک الحضور عندهم وتفقدهم کما نقل الکلینی عن صفوان الجمال انه روی انه وقع بین جعفر الصادق علیه السلام وبین عبد الله بن الحسن مقالة الی ان رفع اصواتهم وجمع الناس علیهم ونفرقوا بالانکسار القلب فی اخر

اليوم فی صفوان خرجت فی الصبح لاشتغال امر دابة جعفر الصادق علیه السلام عندهما وبات عبد الله بن الحسن فاذا ما یقول یا امه عبد الله بن الحسن اعلم ابا محمد فی صفوان خرج عبد الله بن الحسن وقال الجعفر ما سبب مجیئکم فی الصباح فی قرأت فی اللیلة آیة من کلام الله وقد اخطرنی فقال هو آیة هی منه فی هو قول الله الذین یصلون ما امر الله به ان یوصل ویخشون ربهم ویخافون سوء الحساب فصدقه عبد الله بن الحسن وقال کانما قرأت هذه الآیة من کلام الله فیعانقوا وبکوا وفی الروایة الالهیة نقلا عن العاملی عن الباقر ان یونس لما القی نفسه فی البحر التقمه الحوت فطاف به البحار السبع حتی صار الی البحر المسجور وبه یعذب قارون فسمع قارون دویا فسأل الملک عن ذلک فاخبره انه یونس والحوت انه حبسه فی بطن الحوت فقال له قارون أتأذن لی ان اکلمه فاذن له فسأل عن موسی فاخبر انه مات فبکی ثم سأل عن هارون فاخبره انه مات فبکی وجزع جزعا شدیدا وسأل عن اخته کلثم وکانت مسماة له فاخبره انها ماتت فبکی وجزع جزعا شدیدا قال فاوحی الله تعالی الی الملک الموکل به ان ارفع عنه العذاب بقیة ایام الدنیا لرقته علی قرابته وعن علی علیه السلام لما رأی یونس ذلک نادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین فاستجاب له وامر الحوت ان یلفظه فلفظه ومن الکافی عن بعض اصحابه عن ابی عبد الله علیه السلام قال قلت له ان اخوتی وبنی عمی قد ضیقوا علی الدار والجاؤنی منها الی بیت ولو تکلمت اخذت ما فی ایدیهم فقال لی اصبر فان الله سیجعل لک فرجا قال فانصرفت ووقعت الی سنة احدی وثلثین ومائة فماتوا کلهم فما بقی منهم احد قال فخرجت فلما دخلت علیه قال ما حال اهل بیتک قال قلت قد ماتوا والله کلهم فما بقی منهم احد فقال هو بما صنعوا بک وبعقوقهم ایاک وقطع رحمهم بتروا اتحب انهم بقوا وانهم ضیقوا علیک قال قلت ای والله وعن الکلینی عن ابی عبیدة عن ابی جعفر علیه السلام فی کتاب علی علیه السلام ثلاث خصال لا یموت صاحبهن ابدا حتی یری وبالهن البغی وقطیعة الرحم والیمین الکاذبة یبارز الله عز وجل وان اعجل الطاعة ثوابا لصلة الرحم وان القوم لیکونون فجارا فیتواصلون فتنمی اموالهم ویثرون وان الیمین الکاذبة وقطیعة الرحم لتذران الدیار بلاقع من اهلها وینقل الرحم وان نقل الرحم یوجب انقطاع النسل پس تو ای صدیق بکوش در کار او در صله رحم و ترک آن

واما محبت واحسان والدین پس چه قدر خداوند کریم اهتمام بآن نموده و در چندین آیه از قرآن تصریح بآن کرده چنانکه در یک آیه میفرماید وقضی ربک الا تعبدوا الا ایاه وبالوالدین احسانا اما یبلغن عندک الکبر احدهما او کلاهما فلا تقل لهما اف ولا تنهرهما وقل لهما قولا کریما واخفض لهما جناح الذل من الرحمة وقل رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا ای صاحب گوش و هوش ملاحظه کن که چگونه خداوند یگانه منت نموده درین آیه احسان والدین را بعبادة خود پس پرستیدن والدین را و احسان نکردن بایشان پرستیدن خداوند رحیم است و در آیه دیگر میفرماید ووصینا الانسان بوالدیه احسانا حملته امه کرها ووضعته کرها وحمله وفصاله ثلثون شهرا حتی اذا بلغ اشده وبلغ اربعین سنة قال رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی وعلی والدی وان اعمل صالحا ترضاه واصلح لی فی ذریتی انی تبت الیک وانی من المسلمین جمعی از علما و مفسرین چون شیخ طبرسی در مجمع البیان در مقام بیان تفسیر این آیه شریفه شأن نزول بیان نکرده والله اعلم و دیدن او این بود که شأن نزول آنرا بیان نماید و ظاهر آنست که این را محل اطلاق خود نموده پس بنا برین مراد از انسان معنی جنسی متحقق در جمیع افراد مکلفین میشود و وصیت باحسان والدین از برای همه مکلفین است چنانکه ظاهر آیه منتفی این معنی است و اما رئیس المحدثین در کافی و شیخ ابو محمد ثانی در کتب معتبره شأن نزول آیه را در باب ولادت ثمرة نهال امامت یگانه تاز عرصه شهادة جناب سید الشهداء ذکر نموده اند و این مؤلف به نقلیات اخبار چندی که مطابق هر دو تفسیر باشد ایراد خواهد نمود اما اخباری که مناسب معنی اول است پس از آنجمله حدیث طویلی است که سابق مذکور شده در باب بیان عالم برزخ مضائق بست که در اینجا ذکر ده شود و آنست که در حدیث معتبر از جناب رسول خدا صلی الله علیه وآله نقل است که آنسرور روزی بقبرستان گذر فرموده دیدند که قبری بلند و کاهی زرد بیش شود و زمود که منادی ندا کند که هر که درین گورستان کوبی و روشن وارد حاضر شود در سر قبر مرده چه نشستند خلایق امدند و بر سر قبر بنور حضرت چه اموات جمع نشستند و کسی بر سر آن قبر نیامد بار دیگر منادی ندا کرد تا اینکه روز چهارم پیر زنی آمد و عصائی در دست داشت و بر سر آن گور نشست رسول خدا فرمود که صاحب این قبر چه کس است و چه نسبت بتو دارد گفت پسر است حضرت فرمود که چرا ندای منادی را نشنیدی چند دفعه ندا کرد گفت یا رسول الله من ازو رامی نیستم بجهت آنکه روزی را بر زمین انداخت و دشنام

شکست گفتم خداوندا ازو راضی باش گفت اگر ازو راضی نیستم رسول ص فرمود که بسوزید در عذاب
دوزخ جهنم را در عذاب نمیتوانم دید ازو راضی شو گفت یا رسول الله از دل راضی نیستم تا تمام شد
که مرا سخن رکانیده است آنحضرت ردای خود را از دوش برگرفت و بر بالای زن بپوشانید [illegible] گفت ای پیر
زن گوش بده تا چه میشنوی آن پیر زن گوش فرا داشت آواز شنید که آیا در [illegible] پرسی که درمیان
آتش بسوزانم با یاران [illegible] بر زن از این سخن بیهوش شد و بعد از بهوش عرض کرد که یا
رسول الله ص ازو خوشنود شدم و [illegible] کردم رسول فرمود که بیا دیگر گوش کن که چه میشنوی زن
گوش فرا داده آواز شنید که ای جوانک بیا خدا از تو راضی باشد چنانکه مادر راضی و خشنود شد [illegible]
بادر آمد و آتش را خاموش کرد و حقتعالی وی را [illegible] در رحمت کرد و در دستهٔ [illegible]
در اخر قصص انبیاء و در نوادر شیخ مذکور است از امام جعفر علیه السلام قال کان فی بنی اسرائیل عابد یقال
له جریح وکان یتعبد فی صومعة فجائته امه وهو یصلی فدعته فلم یجبها فانصرفت ثم اتته ودعته فلم یلتفت الیها
فانصرفت ثم اتته ودعته فلم یجبها ولم یکلمها فانصرفت وهی تقول اسأل اله بنی اسرائیل ان یخذلک فلما کان من
الغد جاءت فاجرة وقعدت عند صومعته قد اخذها الطلق فادعت ان الولد من جریح ففشا فی بنی
اسرائیل ان من کان یلوم الناس علی الزنا قد زنی وامر الملک بصلبه فاقبلت امه الیه تلطم وجهها فقال لها اسکتی
انما هذا لدعوتک فقال الناس لما سمعوا ذلک منه وکیف لنا بذلک قال هاتوا الصبی فجاؤا به فقال
من ابوک فقال فلان الراعی ابن فلان فاکذب الله الذین قالوا فی جریح ما قالوا فحلف جریح ان لا یفارق امه یخدمها
وفیه ایضا فی باب جوامع [illegible] الحقوق ان شیخا [illegible] الی رسول الله [illegible] والشیخ [illegible] ویقول
یا رسول الله ابنی هذا غذوته صغیرا وربیته طفلا عزیزا واعنته بمالی حتی اشتد ازره وقوی ظهره
وکثر ماله وفنیت قوتی وذهب مالی علیه وصرت من الضعف الی ما تری [illegible] یواسینی بالقوت الممسک
لرمقی فقال رسول الله ماذا تقول فقال یا رسول الله افضل معی من قوتی وقوت عیالی فقال رسول الله
للوالد ما تقول فقال یا رسول الله ان له انابیر حنطة وشعیر وتمر وزبیب وبدر الدراهم والدنانیر وهو غنی
فقال رسول الله للابن ما تقول فقال الابن یا رسول الله ما لی شیء فقال رسول الله انفق
یا فتی واحسن الی والدک المحسن الیک یحسن الله الیک فقال لا شیء علیک لی فقال رسول الله فمن یعطیه
منک فی هذا الشهر فاعطه [illegible] فیما بعده وقال لاسامة اعط الشیخ مائة درهم نفقة شهر لنفسه ولعیاله فنعل

فلما

فلما کان راس الشهر جاء الشیخ والغلام وقال الغلام لا شیء لی فقال رسول الله صلی الله علیه وآله لک مال کثیر
ولکنک الیوم تمسی وانت فقیر [illegible] ابیک [illegible] لا شیء لک فانصرف الناس فاذا جیران ابنه
قد اجتمعوا علیه یقولون حول هذه الانابیر [illegible] انابیره فاذا الحنطة والشعیر والزبیب قد نتن جمعه و
فسد وهلک واخذوه بتحویل ذلک عن جوارهم واکثر اجرة باموال کثیرة فحولوه واخرجوه بعیدا
من المدینة ثم ذهب یخرج الیهم الکیاس التی فیها دراهم ودنانیره فاذا هی قد طمست ومسخت حجارة
واخذه الحمالون بالاجرة فباع ما کان علیه من کسوة وفرش ودار واعطاهم فی الکری وخرج من ذلک کله صفوا
ثم بقی فقیرا لا یهتدی الی قوت یومه فسقم لذلک جسده ودنی فقال رسول الله صلی الله علیه وآله
ایها العاقون للآباء والامهات اعتبروا واعلموا انه کما طمس فی الدنیا علی امواله فکذلک جعل بدل
ما کان اعد له فی الجنة من الدرجات معدا له فی النار من الدرکات وفی [illegible] الاخبار عن العاقون
انه اعتقل لسان رجل من اهل المدینة فقال له النبی ص قل لا اله الا الله فلم یقدر فاعاد علیه فلم یقدر علیه
وعنده امرأة فقال هل لهذا الرجل ام فقالت نعم انا امه فقال ص افراضیة انت عنه ام
ام لا فقالت بل ساخطة فقال لها رسول الله ص فانی احب ان ترضی عنه فقالت قد رضیت عنه
لرضاک فقال له قل لا اله الا الله فقال لا اله الا الله فقال قل یا من یقبل الیسیر ویعفو عن الکثیر اقبل منی
الیسیر واعف عنی الکثیر انک انت العفو الغفور فقالها فقال له ماذا تری فقال اری اسودین قد دخلا علی
قال اعدها فاعادها فقال ماذا تری فقال قد تباعدا عنی ودخل ابیضان وخرج الاسودان فما اراهما ودنی
الابیضان منی الآن یاخذان بنفسی فمات فی الساعة وفیما نقل عن [illegible] قال موسی بن عمران
یا رب ارنی رفیقی فی الجنة فقال اذهب الی بلد کذا وکذا فیها غلام صفته کذا وکذا فهو جلیسک فی الجنة
فذهب موسی الیه واستضافه فطبخ له لحما فلما دخل موسی الدار وجد الرجل وبین یدیه عجوز وهو یضع
فی فیها [illegible] فقال انا امی ورآه موسی تحرک شفتیها فقال له موسی ما تقول امک
فقال لها انی اذا شبعت تقول اللهم اجعله جلیس داود وموسی فی الجنة فقال له البشر فانک
جلیس داود وجلیسی وانا موسی واعلم ان حق الام اعظم [illegible] قال موسی

بن عمران یا رب اوصنی قال اوصیک بامک فقال یا رب اوصنی قال اوصیک بامک قال
یا رب اوصنی قال اوصیک بامک قال یا رب اوصنی قال اوصیک بابیک قال فکان [illegible] فقال
لاجل ذلک ان للام ثلثا البر وللاب الثلث واما اخبار [illegible] ثانی است آنست که نقل
از [illegible] ابراهیم که او در تفسیر خود روایت کرده که این آیه کریمه که در شان جناب سید الشهدا نازل
شده پس [illegible] آن بزرگوار [illegible] که مولود مبارکش جناب فاطمه زهرا از روز حملش [illegible]
و از روز [illegible] وضع حملش چونکه جبرئیل خبر داده بود که این مولود [illegible] فاطمه متولد خواهد شد او را
[illegible] از این امت [illegible] خواهد گشت چنانچه رئیس المحدثین در کافی [illegible]
حدیثی [illegible] نقل کرده است که [illegible] نقل کرده قال لما حملت فاطمه علیها السلام
بالحسین علیه السلام جاء جبرئیل الی رسول الله ص فقال ان فاطمه ستلد غلاما تقتله امتک من بعدک فلما
حملت فاطمه بالحسین کرهت حمله وحین وضعته کرهت وضعه ثم قال ابو عبد الله ع لم تر فی الدنیا
ام تلد غلاما تکرهه ولکنها کرهته لما علمت انه سیقتل وفیه نزلت هذه الآیه ووصینا الانسان بوالدیه
حسنا حملته امه کرها ووضعته کرها وحمله وفصاله ثلثون شهرا [illegible] نقل است که حضرت رسول
[illegible] حقتعالی [illegible] که او را [illegible] شانزده هزار بال [illegible]
[illegible] آسمان و زمین [illegible] پس روزی در خاطر او چیزی گذشت که [illegible] جلال
و عظمت پروردگار [illegible] پس حقتعالی بالهای او را [illegible] پرواز
که او پانصد سال پرواز کرد [illegible] از قوائم عرش [illegible] حقتعالی [illegible]
که [illegible] بلندتر
[illegible] پس حقتعالی بالها او را [illegible]
او را از صف ملائکه بیرون کرد [illegible] در شب جمعه حضرت امام حسین ع متولد شد حقتعالی
وحی کرد بمالک خازن جهنم که آتش جهنم را فرو نشان [illegible] برای کرامت مولودی که متولد
شده برای محمد ص و وحی کرد بسوی حور العین که زینت کنید [illegible] و زیارت [illegible]
[illegible] مولودی که متولد شده برای محمد ص و وحی کرد بسوی رضوان خازن بهشت که بهشت را [illegible]
[illegible] و وحی کرد بسوی ملائکه که [illegible] تسبیح [illegible]

[illegible] برای مولودی که در دار دنیا برای محمد ص متولد شده و وحی کرد بسوی جبرئیل که نازل
شو بسوی پیغمبر محمد ص با هزار قبیل از ملائکه که هر قبیلی هزار هزار ملک باشند و همه بر اسبان ابلق زین
و لجام کرده سوار شوند [illegible] از در و یاقوت [illegible] ملائکه روحانیان را که
[illegible] از نور در دست داشته باشند [illegible] نزد محمد ص او را تهنیت و مبارک
باد گویند برای مولود او [illegible] جبرئیل [illegible] که او را حسین نام کرده ام و تعزیت او
بگو [illegible] او را خواهند کشت بدترین امت تو [illegible] سوار باشند پس وای
برکسی که او را بکشد و وای برکسی که اسبان ایشان را براند و وای برکسی که اسبان ایشان را
[illegible] قاتل او [illegible] حسین [illegible] زیرا که هیچ مجرمی در معاد
بحشر نمی آید مگر آنکه قاتل حسین جرمش از او بیشتر است قاتل حسین [illegible] در روز قیامت
با مشرکان که با خدای خود خدای دیگر قرار داده اند داخل جهنم خواهند کرد و آتش جهنم مشتاق
[illegible] قاتل حسین [illegible] پس جبرئیل از آسمان بر زمین می آمد
[illegible] گذشت [illegible] در آسمان مشاهده میکنیم [illegible]
[illegible] شده است جبرئیل گفت [illegible] در دار دنیا فرزندی برای محمد ص متولد شده است [illegible]
ما را برای تهنیت او فرستاده است [illegible] جبرئیل [illegible]
است که [illegible] آنحضرت [illegible] سلام [illegible] که حق این مولود بزرگوار از تو سؤال
میکنیم [illegible] از پروردگار خود سؤال کنی که [illegible]
[illegible] ملائکه [illegible] پس جبرئیل نازل شد [illegible] حقتعالی آنحضرت را تهنیت و تعزیت گفت حضرت
رسول گفت [illegible] گفت بلی حضرت [illegible] برادرم از
[illegible] ایشان پس جبرئیل گفت [illegible] پس حضرت رسول ص
نزد فاطمه رفت و او را تهنیت و تعزیت گفت حضرت فاطمه علیها السلام گریست [illegible] که کاش
[illegible] جبرئیل گفت قاتل حسین در آتش است حضرت رسول ص فرمود که [illegible]

میدیدم که او در اثنای انتقال فاطمه ولکن گشته نخواهد شد تا از او امامی بهم رسد که ائمه هدایت کننده بعد از او و از او بهم رسند پس حضرت رسول امامان را یک یک شمرد تا بصاحب الزمان

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله امام حسین را بر دو دست گرفت و آنحضرت را در جامه پشمینه پیچیده بود بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا بحق این مولود بر تو پس از تو ملک تو بر ... مولود و بحق اجداد او محمد و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب که اگر حسین را نزد تو قدر است ترا می شوار در دائیل پس حقتعالی دعای آنحضرت را مستجاب کرد و آن ملک را مرزید و بالهای او را باو بر گردانید و او را در تمام خود در صفهای ملائکه جا داد و آن ملک را در آسمانها بآن میشناسند که میگویند که آزاد کرده حسین است و در بعضی از کتب معتبره اصحاب دیدم که چون روز ششم ولادت آنحضرت شد جبرئیل گفت یا رسول الله فرزند خود را حاضر کن تا او را ببینم و حضرت رسول نزد فاطمه تشریف آمده و حسین را از فاطمه گرفت و او را در پارچه پشمینه زرد پیچیده بود و آنحضرت او را بدست جبرئیل داده و جبرئیل قنداقه او را باز کرده و بر دو چشم او را بوسیده و آب دهن خود را در دهان او کرد و گفت خدا بر رویت برکت بدهد یا مبارک کرداننده و برکت بخشیده و خود غلطیده در دشت کربلا پس نگاه کرد بروی حسین بگریه در آمد و از گریه او حضرت پیغمبر بگریه در آمد و از گریه هر دو ملائکه بگریه در آمدند پس جبرئیل گفت یا رسول الله فاطمه را سلام برسان و بگو که نام او را حسین بگذارد که خدا این نام را از نام خود بیرون آورده و او را بنام پسر هارون که شبیر بود نامیده و حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت که یا جبرئیل تهنیت میگوئی و گریه میکنی گفت بلی یا رسول خدا او را اجر عظیم کرامت کند در قتل او و بدرستیکه او را جماعتی از امت تو در زمین کربلا با لب تشنه و شکم گرسنه شهید کنند که هیچ ترحم نکنند او را در حالتی که سرداری و با آنکه ... بدترین امت تو اند از امید شفاعت دارند خدا شفاعت تو را نصیب ایشان نگرداند پس حضرت فرمود که مأیوس از رحمت خدا باشند الجماعتیکه اقدام بر قتل پسر دختر پیغمبر خود نمایند و جبرئیل گفت بر قتل آنچه آنحضرت گفت و لعنت و عذاب از خداوند و ثواب عظیم و نیز فیض داخل شد نحو طاهره فاطمه و تبلیغ رسالت از جانب حضرت احدیت نمود و فاطمه جواب سلام و تهنیت خدا و جبرئیل را گفت و خوشوقت گردید و حسین را بنواخت پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله قدری سر زیر

ببغمبر

اندا...

اما خفت و بعد از آن نظر بصورت حسین کرده اشک از دیده روان ساخت فاطمه گفت ای پدر بزرگوار از نهفت و خوشی گفتار ... اشک ... چه معنی وجه و مناسبت دارد حضرت فرمود که ای فاطمه او را خواهند کشت و گروهی ستمکار و شمر کوسفند خواهند برید و فاطمه چون این را شنید بگریه در آمد و گریان او بناله در آمدند و فاطمه سؤال از پیغمبر که این بچه میکشند فرزند و نور چشم و پاره جگر مرا فرمود که بدترین امت من که امید دارند شفاعت مرا پس نور فاطمه نوری که در ایشان و بعد از آن گفت ای پدر در کدام موضع کشته میشود این فرزند گفت در موضعی که آن را کربلا میگویند و بر قبر که در یاری و دادرسی و ... او کند ... باد او نمی رسد و لعنت خدا و ملائکه و ناس بر کسی باد که تواند یاری او کند و ... آید این نجراشوب روایت کرده است که چون حضرت امام حسین متولد شد حضرت فاطمه را بیماری عارض شد که شیرش خشک شد دایه طلب کردند نیافتند پس حضرت رسول آمد انگشت ابهام خود را در دهان او گذاشت و میمکید پس چهل شبانه روز چنین کرد که گوشت او از گوشت حضرت رسالت روئید چهل ... از دو فقره این حدیث که مذکور شد دو مصیبت بزرگی از مصایب کربلا که نان لب تشنه شهید نمود و کوثر رسیده ... از تجدید ... بغیر السرور او در جامه پشمینه و قنداق کردن او را در آن خاطر آمد حدیث ... که بعد از شهادت آنحضرت جامه مبارک آنحضرت را از بدنش بیرون کردند ... از بعد ... منیت روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین شهید شد در سال دیگر متوجه گذشت حضرت امام زین العابدین علیه السلام شرف ... پس روزی بر در کعبه طواف میکردم ناگاه مردی را دیدم که دستهای او بریده بود و روی او مانند شب تار سیاه و تره بود و بپرده کعبه چسبیده بود و میگفت خداوندا بحق این خانه که گناه مرا بیامرز و میدانم که تو مرا نمی آمرزی گفتم ای مرد تو چه گناه کرده که چنین نا امید از رحمت خدا گردیده گفت من جمّال حضرت امام حسین علیه السلام بودم در هنگامی که متوجه کربلا گردید چون آنحضرت را شهید کردند پنهان شدم که بعضی از جامهای آنحضرت را بربایم و در کار برهنه کردن حضرت امام در شب ناگاه شنیدم که خروش عظیم از آن هوا بلند شد و صدای گریه و نوحه بسیار شنیدم و کسی را نمیدیدم

دو در میان آنها صدائی می شنیدم که میگفت ای فرزند شهید من وای حسین غریب من ترا کشتند و حق ترا نشناختند و آب را از تو منع کردند از استماع این اصوات بوحشت مدهوش گردیدم دو در میان کشتگان افکندم دو در اثنای مشاهده کردم سه مرد و یکزن را که ایستاده اند و در دور ایشان ملائکه بسیار احاطه کرده اند یکی از ایشان میگوید که ای فرزند بزرگوار وای حسین مقتول السیف اشرار فدای تو باد جد و پدر و مادر و برادر تو ناگاه دیدم که حضرت امام حسین علیه السلام نشست و گفت لبیک یا جداه و یا رسول الله و یا اباه و یا امیر المؤمنین و یا اماه یا فاطمة الزهراء و یا اخاه ای برادر مقتول بزهر جانگداز بر شما باد از من سلام پس فرمود که یا جداه کشتند مردان ما را یا جداه اسیر کردند زنان ما را یا جداه غارت کردند اموال ما را یا جداه کشتند اطفال ما را ناگاه دیدم که همه خروش برآوردند و گریستند حضرت فاطمه زهرا از همه بیشتر میگریست پس حضرت فاطمه گفت ای پدر بزرگوار ببین که چکار کردند با این نور دیده من این امت جفا کار ای پدر رخصت بده که خون فرزند را بر روی خود بمالم چون خدا را ملاقات کنم با خون او آلوده باشم پس همه بزرگواران خون آنحضرت را برداشتند و بر روی خود مالیدند پس شنیدم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله میگفت که فدای تو شوم ای حسین که ترا سر بریده می بینم و در خون خود غلطیده می بینم ای فرزند گرامی که جابجای تو را کنده حضرت امام حسین فرمود که ای جد بزرگوار شتر داری که با من بود و با او نیکی بسیار کرده بودم او بجزای آن نیکی ... را عریان کرده پس حضرت رسالت نزد من آمد و گفت از خدا اندیشه نکردی و از من شرم نکردی که جگر گوشه مرا عریان کردی خدا روی ترا سیاه کند در دنیا و آخرت دستهای ترا قطع گرداند پس در همان ساعت روی من سیاه شد و دستهایم افتاد و بر او دعا بکنم و میدانم که تو جا حضرت رسول رد نمیشود در ارزنده گواهی شده ام

دوم آنکه از تلقین سید الشهداء انگشت خاتم الانبیاء را با زبان معجزه آسای او را بنابر اختلاف روایات خواطرم آمد تشنگی آنحضرت در عرصه کربلا در روز گرم و بر خاک برگشته است ... دنیا و اعتبار آن که آب فرات که همه وحوش و طیور از آن بیرانند فرزند رسول خدا از آن بی نصیب ماندند با آنکه عالم

ایل

انگار الشان ... نه خیانت ... جمع حضرت امام حسین اگر شهادت بر جان ... و تقدم لقای و ایمان و از روی شوق لقای خداوند غالبان ... کافران و منافقان آورده و نفاق و نفاق خود را بر خدا ... و مبارز میطلبید و هر که در برابر آن فرزند اسد الله الغالب آمد او را بر خاک هلاک می انداخت چون دید که کسی جرأت نمیکند که بمبارزت در برابر آنحضرت در آید آن شیر خدا بر میمنه و میسره آن اهل کفر و دغا حمله میکرد و در هر حمله جمع کثیر بخاک هلاک میفرستاد و بهر جانب که حمله میکرد آن گروه انبوه مانند مگس و ملخ از پیش او میگریختند و از هر حمله که بر میگشت لحظه توقف مینمود و میگفت لا حول و لا قوة الا بالله ... و تشنگی بر آنحضرت غالب شده بود و هر چند دم آبی از آن کافران میطلبید مضایقه میکردند پس عمر لعین گفت که این فرزند امیر بطحاست و این فرزند کشنده تمام دلیران عرب است اگر با او تفاوت بشود نمیتوانید کرد از همه جانب او را در میان گیرید و تیر باران کنید پس چهار هزار نیزه داران امام زمان را در میان گرفتند و راه آنحضرت را از خیمه های حرم سد کردند و حضرت ایشان را ندا کرد که ای کافران اگر دین ندارید حمیت عرب چه شده است با من کار دارید متوجه خیمه های حرم چرا میشوید پس شمر لعین مردم را منع کرد که نزدیک حرم نروید و گفت کار او را از زود بسازید که او مرد کفو است و کشته شدن از تیغ او ننگ نیست چون تشنگی بر آنحضرت غالب شد بجانب نهر فرات روان شد چون نزدیک آب رسید سواران و پیاده کافران آن کافران سر راه بر آن جگر گوشه خیر البشر و نور دیده ساقی حوض کوثر گرفتند و آن سید زمان از چهار هزار نفر و ... آن شیر خدا با لب تشنه بسیاری از ایشان را بسوی جهنم فرستاد صف لشکر را شکافت و اسب را در میان آب راند و با اسب خطاب فرمود که تو تشنه و من تشنه آب نخورم تا تو آب نخوری اسب دهان از آب برداشت و انتظار میکشید که اول آن امام تشنه لب آب بیاشامد چون امام کفی از آب برگرفت که بیاشامد آن ملعونی ندا کرد که تو آب می آشامی و لشکر ...

درخبار رحوم درآمده اند حضرت آب بار گفت ورو کنجبار روانه شد دید که آن خراطیع دانت که آن خراطیع نداشت دانت که مقدر شده است که روزه از روزها از آب کوثر بدست خود الشرا فطار نماید

في التوكل

بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله تعالی ومن یتق الله یجعل له مخرجا ومن یتوکل علی الله فهو حسبه وقال الله ایضا وما من دابة الا علی الله رزقها ویرزقه من حیث لا یحتسب

وروی عنه علیه السلام انه قال من احب ان یکون اقوی الناس فلیتوکل علی الله بعضی کاه خواشد که کارشا ساخته شود در کل احوال و در همه امور توکل کند بر خدا و از حضرت امام رضا علیه السلام که سئوال نمودند از معنی توکل فرمود که توکل آنست که جز دانستی که خدا بات از هر او نترسی و معنی رضا بقضا و آنست که بعد از انکه توکل بر خدا کرده باشد در هر بابی و با انچه موافق فرموده خدا است عمل کرده باشد دیگر انچه واقع شود از عافیت و بلا و شدت و رخا بداند که البته خیر او در آن چیزیست که واقع شد زیرا که این امر بتقدیر الهی واقع شده و حق تعالی قادر بر دفع این امر بود و حق تعالی ظالم نیست که بر او خواهد ظلم کند و بخیل نیست که نخواهد بجاو قلم کند که گواهی باو خیر رسد و نادان نیست که مصلحت او را نداند و باید بیان خدا دهد و عاجز نیست که تو از نفع سودای او بتو رسد و اگر بدکان بمرضی بتو برسد و باوجه رفتن بدکان ال خدا میخواهست این چند کس بدر دوکان توئی امیند و اگر خدا بدل این مرد بزرگ نی آید اخت دست بکیسه نمیکرد که آن زرها بتو دهد چنانکه فرموده اند که در دوکان خود را لکن و اسباب خود را مهیا کن و بر خدا توکل کن و اگر ترک طلب هر دو کنی آنهم و گناه کاری و اگر خود را بدست خود بمهلکه اندازی خلاف فرموده خدا کرده و مستحق عقاب شوی زیرا که خدا فرموده که تعقب بکن و خود نفس بکن و چون بسفر روی با رفیق برو و چون بیمار شوی بطبیب برو و اما او چون اینها بدان که اگر خدا حفظ نمیکند آن حفظ تو بی فایده بود چه ظاهر است که جمعی زیاده بر آن محافظت میکنند و با کاه کشته میشوند و بسیار است که بار از رفو بسفر میروند و مالشان بغارت می رود و کشته میشوند و صد طبیب حاذق بر سرشان می آیند و همه خطا میکنند و میمیرند با اینکه این اسباب حفظ و حربه و صلاح و رفیق و حلق کردن طب و مهربان کردن او و شعف کردانیدن تو ملازم که عنایت انیکس کنند هم از خداست و هم چنین در باب حفظ کردن مال و اسباب واقعه نمایند

وجرانات ...

آنها را بیان میتوان اخت و توکل از دل که باشراط حفظ توکل می باید کرد چنانکه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که ترک مکن طلب روزی را از حلال بدرستی که معین تو است بر دین تو و بار مچار بار امانت را به بند و توکل بر خدا کن و همچنین در باب عبادت و بنده کی خدا سعی خود را بکن و توکل بر خدا کن و بعد از انکه کردید بدانکه اعضا و جوارح و مشاعر و قوی و روزی و مسکن و لباس و قوت و قدرت و سایر چیزهائی که این عمل برانها موقوفست همه از خدا بتو رسیده و هدایت الهی را نیز در کار خود دخیل بدان اما خود را بالکلیه معطل مکن و معاصی را از خود بدان و معترف بگناه و بدرخود باش و خود را مستحق عقاب بدان و از مسئله قضا و قدر همای قدر بدان که پیشوایان دین برای تو بیان کرده اند و در زیاده از این فکر مکن که موجب ضلالت و گمراهیست و ائمه صلوات الله علیهم ما را از این نهی کرده اند و کم کسی از در این مسئله فکر کرده است از قول علما و غیر ایشان که گمراه نشده باشند یکی از فروع خصلت تسلیم آنست که در مسائل مشکله که عقل از احاطه آنها قاصر باشد در مقام تسلیم و انقیاد باشند و با کنه بجمل فرموده بجوی که فرموده اند بیاور ند و مانند شیطان بچون و چرا ملعون ازل و ابد نشوند و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که شیطان گفت که پنج کس اند که مرا در باب ایشان حیله و چاره نیست و سایر مردم در قبضه منند کسی که بخدا متوسل شود که بتسبیح و ذکر خدا در شب بسیار کند و کسی که از برای برادر مؤمن خود بپسندد آنچه از برای خود می پسندد و کسی که در هنگامی که مصیبتی باو رسد جزع نکند و کسی که بقسمت خدا راضی باشد و از برای روزی غم نخورد و بسند معتبر از حضرت از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه منقولست که حضرت لقمن بپسرش را وصیت نمود که ای فرزند باید که عبرت بگیرد کسی که در طلب روزی یقین او کم قاصر باشد و نیت و اعتقادش ضعیف باشد بآنکه تفکر نماید که حقتعالی او را خلق فرموده و در سه حالت او را روزی داده است که در هیچیک از آن سه حالت او را کسبی و وسیله و چاره نبوده پس بداند که البته در حال چهارم هم او را روزی کرامت خواهد فرمود اما حالت اول پس در شکم مادر او را در محل استقرار...

و راحت جا داد در حالتی که نه سرما باو ضرر رساند و نه گرما و در آنجا او را روزی داد و بعد از آن که بیرون آورد او را روزی بقدر کفایت او از شیر مادر برای او جاری گردانید که موجب تعیش و قوت نشو و نمای او گردد و او را در این حال حیله و قوتی نبود و بعد از جدا از شیرش باز گرفتند پدر و مادر را او مهربان گردانید و از کسب پدر و مادر روزی برای او مقرر فرمود که با نهایت مهربانی و رحمت و شفقت صرف او نمایند و او را برخود اختیار کنند تا انکه چونکه بزرگ شد و عاقل شد و قدرت بر کسب روزی بهم رسانید کار را بر خود تنگ گرفت و گمان بد ببرد و کار را بر خود بد و حقوق خدا را در مال خود انکار کرد و ادا ننمود و روزی را بر خود و بر عیالش تنگ گرفت از ترس اینکه مبادا روزیش تنگ شود و یقینش سست شد بعوض دادن خدا آنچه را در راه او صرف نماید در دنیا و آخرت پس چنین بنده بد بنده ایست ای فرزند و والدم علیه الرحمه در مجموعه خود نقل کرده که در مصابیح القلوب مذکور است که مرد درویشی را عیالش باو مناظره میکرد که برو مزد دوری اختیار کن که وجه معاش بهم رسد آنمرد درویش وضو ساخت و بمسجد درآمد و تا شام مشغول بعبادت بود شام که بخانه آمد زنش گفت که مزد کار چه کردی گفت این کار مرد عزیزی میکردم قرار داده که فردا مزد دو روزه را بهم جمع دهد دیگر شد باز وضو ساخت و بخانه معبود خود آمد و بنده کرطاعت مشغول شد چون شام درآمد بخانه آمد زنش گفت که مزد کو گفت فردا مزد سه روزه خواهد داد چون روز سیم شد خداتعالی خروار آرد و گوسفند بدر خانه آن مرد آورد و گفت بشوهرت بگو که آن عزیز گفت که در کار ما بیفزا تا مادر مزد تو بیفزائیم آنمرد درویش چون شام شد از انفعال بخانه نمیتوانست درآید منفعل و خجل در بیرون در ایستاده زنش باستقبال او بیرون آمده دید که در بیرون در ایستاده گفت ای مرد چرا داخل نمیشوی گفت ایستاده ام که مزد سه روزه را بیاوری زیرا که وعده داده است گفت اینها که آورده و بسیار آورده گفت چه آورده گفت خروار آرد و گوسفند آمرد مزد سه روز بسیار است ای عزیز گفت آن خالقی که جان بما داد و منت نهاد در روزی را چه منت نهد زن چون این شنید بطاعت و عبادت روی نهاد و تا...

بوده بعبادت مشغول بوده و روزی میافتند ازرادرانی ابانه و ای احقاد روها ابا ملاحظه نکنند حضرت
ابراهیم پیغمبر صلی الله علیه واله در وقتی که بشر خوارده بود این مکان که الیوم آب زمزم است گذاشته و رفت
که باز گردد هاجر گفت که یا نبی الله ما را بکه میگذاری گفت بخدائی که اورده ام یعنی که هاجر هیچ خانه خرما
با قدری آب در مشک چیزی نیست تا زمانی غالب شد حضرت اسمعیل بر خود میجنبید و دل مادرش هاجر بر او
میسوخت واز تشنگی نزدیک آن شد که بمیرد ناگاه از جانب صفا آوازی شنید رفت انجا کسی را ندید
اواز از مروه شنید بسمت مروه دوید و هفت مرتبه من الصفا الی المروة وبالعکس واثری ندید از جانب
خلق ناامید شد بدرگاه حق یگانه و تعالی نالید و گفت ای چاره بی چاره کان والغوث یا رس زود
مانده کان انور در این مناجات بود که اوازی شنید هاجر باز دویدن بر قدم اسمعیل بر زبان زن هاجر
در زیر قدم اسمعیل هم نزد آب برجوشید و بعضی گفتند که حضرت اسمعیل قدم بر زمین مالید آب
ظاهر شد هاجر هیچ توکل برکرم الهی کرد حق کفایت او کرد ومن یتوکل علی الله فهو حسبه وفی مسند رک
الوافی الفی باسناده عن هشام بن سالم عن ابی عبد الله ع قال ان ابراهیم کان نازلا فی بادیة الشام
فلما ولد له من هاجر اسمعیل اغتمت ساره من ذلک غما شدیدا لانه لم یکن له منها ولد وکانت تؤذی ابراهیم
فی هاجر فغمه فشکی ابراهیم ذلک الی الله عز وجل فاوحی الله الیه انما مثل المرأة مثل الضلع العوجاء ان ترکتها
استمتعت بها وان اقمتها کسرتها ثم امره ان یخرج اسمعیل وامه عنها فقال یا رب الی ای مکان قال
الی حرمی وامنی واول بقعة خلقتها من الارض وهی مکة فانزل علیه جبرئیل بالبراق فحمل هاجر واسمعیل
وابراهیم وکان ابراهیم لا یمر بموضع حسن فیه شجر ونخل وزرع الا وقال یا جبرئیل الی ها هنا فیقول جبرئیل
لا امض امض حتی وافی مکة فوضعه فی موضع البیت وقد کان ابراهیم عاهد ساره ان لا ینزل حتی یرجع
الیها فلما نزلوا فی ذلک المکان کان فیه شجر فالقت هاجر علی ذلک الشجر کساء کان معها فاستظلوا تحته
فلما سرحهم ابراهیم ووضعهم واراد الانصراف عنهم الی سارة قالت له هاجر یا ابراهیم لم تدعنا
فی موضع لیس فیه انیس ولا ماء ولا زرع فقال ابراهیم الذی امرنی ان اضعکم فی هذا المکان حاضر
علیکم ثم انصرف عنهم فلما بلغ کداء وهو جبل بذی طوی التفت الیهم ابراهیم فقال ربنا انی اسکنت من

الی

من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم ربنا لیقیموا الصلوة فاجعل افئدة من الناس تهوی الیهم وارزقهم من
الثمرات لعلهم یشکرون وبقیت هاجر فلما ارتفع النهار عطش اسمعیل وطلب الماء فقامت هاجر فی الوادی
فی موضع المسعی فنادت هل فی الوادی من انیس فغاب اسمعیل عنها فصعدت علی الصفا ولمع لها السراب
فی ناحیة الصفا فهبطت الی الوادی تطلب الماء فلما غاب عنها اسمعیل عادت حتی بلغت الصفا فنظرت
حتی فعلت ذلک سبع مرات فلما کان فی الشوط السابع وهی علی المروة نظرت الی اسمعیل وقد ظهر الماء من
تحت رجله فعدت حتی جمعت حوله رملا فانه کان سائلا فزمته بما جعلت حوله فلذلک سمیت زمزم
وکان جرهم نازلة بذی المجاز وعرفات فلما ظهر الماء بمکة عکفت الطیر والوحش علی الماء فنظرت
جرهم الی تعکف الطیر علی ذلک المکان اتبعوا حتی نظروا الی امرأة وصبی نازلین فی ذلک قد استظلا
بشجرة وقد ظهر الماء لهما فقالوا لهاجر من انت وما شأنک وشأن هذا الصبی قالت انا ام ولد ابراهیم خلیل الرحمن
وهذا ابنه امره الله ان ینزلنا ها هنا فقالوا لها فتأذنین لنا ان نکون بالقرب منکما فلما زارهم ابراهیم یوم
الثالث قالت هاجر یا خلیل الله ان ها هنا قوما من جرهم یسألونک ان تأذن لهم حتی یکونوا بالقرب منا
افتأذن لهم فی ذلک فقال ابراهیم نعم فاذنت هاجر لجرهم فنزلوا بالقرب منهم وضربوا خیامهم فانست
هاجر واسمعیل بهم فلما زارهم ابراهیم فی المرة الثالثة نظر الی کثرة الناس حولهم فسر بذلک سرورا شدیدا
فلما ترعرع اسمعیل وکانت جرهم قد وهبوا لاسمعیل کل واحد منهم شاة او شاتین وکانت هاجر
واسمعیل یعیشان بها سلطان حسین واعظ در مجلس نقل نموده حکایت روزی کار معتصم بود معروف
ومشهور نام او عبد الله اللغة و پیشه او تجارت بود و مال بسیار بدست اورده بود و عمر او بهفتاد سال
رسیده بود داد و از فرزند نوح باخود اندیشه کرد که عمر باخر رسید ومرا هیچ فرزند نیست که بعد از من
خانه را نگاه دارد مثل من مثل آن کس است که بر سر درخت بلند رود و شب تنها اند آمدن دست رها کند یا
بیفتد و بمیرد و من مثل آن چنانست که درخت خشک که کسی را طمع نبود که دیگر باره تر و تازه شود و مثل
دیگر چون افتاب است که از بام دیگر در گذرد زود بود که در گذرد و اگر مرا فرزند نبود چون مرا زمان رسد مال مرا پادشاه
ببرد نه دین داشته باشم و نه دنیا پس آن به که وارث پیش از موت بر نیستم و توکل بر خدای کنم پادشاهی آخرت
بدنیا نتوان یافت چنانکه رسول ص فرمود الدنیا مزرعة الاخرة یعنی دنیا کشت زار آخرت است این اندیشه

برخی بدگو هر چه داشت در راه خدای تعالی صرف کرد بر درویشان و مسکینان و یتیمان و بیوه زنان دینار
وجامه و بزرگ باز گرفت چون دو سه ماه بر آمد زنش گفت ای خواجه مگر مرا در شکم فرزند است که نشان
می نماید خواجه گفت اکنون مارا فرزند ندید بود که کیسه ما تهی شده است چون نه ماه بر آمد پسرکی بزرگ
بزاد کودکی را پیش بدر فرستاد که نیم رطل روغن چراغ می باید در هم که در چراغ کنیم پدر در هم کند خدای
تبارک و تعالی چندان چیز بود که تا آن نیم رطل روغن چراغ بخرد بر خواست و شرم از زن برداشت و کاسه
در استین نهاد و در بغداد بگردید و بصد باره فرا هم اورد آمد بصد زحمت بهای روغن حاصل کرده
و روغن چراغ خرید و در کاسه کرد و روی اورد چون بدر خانه رسید پایش بسنگ در آمد و بیفتاد و کاسه
بشکست و روغن ریخت پیر دلتنگ شد سر بسوی آسمان کرد و گفت الهی این بیچاره فرزند را بو کردم
و مادرش را نورانی واز انجا روی بسوی دجله کرد کشتی دید که برفت پرسید که این کشتی کجا خواهد شدن
گفتند بولایت زنگبار پیر گفت هیچ دل دارید که برای سلامتی راه پیر را نیز در کشتی افکنید مردمان
او را در کشتی افکندند و می رفتند تا نزدیک کر رسیدند دو شبانه روز راه مانده بود باد
برخاست و دریا اشفته شد و موج سهمناک بر آمد و کشتی بشکست و مردمان بعضی هلاک شدند
این بیچاره دست در تخته زد و چون شیخ را در سر تخته افکند باد برآمد و آن تخته پیر را بکنار
زنگبار افکند چون خشکی افتاد و اهنگ اماران کرد و در زنگبار می بود تا پنج سال بر آمد فرزندان
مکرد ناگه چندان زر و سیم بدست اورد که تا ولایت خود رود و باز در کشتی نشست و روی
بجانب ولایت خود نهاد و برفت تا که یک شبانه روز مانده بود که بکنار رسد ناگاه دیگر باره دریا
بغرید و موج برخواست و کشتی بشکست و جمله قوم هلاک شدند پیر چون خویشتن را در دریا
غرق دید دست در تخته زده و متحیر گشته و دل بزرگ نهاده برفت و زاری میکرد پس جمله ملکوت
آسمان بخدای بنالیدند که ای پادشاه این مرد پیر را تو فریاد رس که در درگاه تو پناه کرده است
پس خدای تعالی فرشته را فرمود تا آن شاخ تخته را و آن پیر را نگه بدارد تا در دگرت
فرشته دریا بیامد و آن تخته را ببرد تا بکنار دجله رسید چون پیر بشهر خود بدید برخواست و با خود

کریم

لوا

گفت الهی حال آن فرزند و مادرش چگونه باشد بدروازه کوچه خود رسید دروازه کوچه
خود را شکافته دید و جای و سرای خود را گوشک بلند کشیده دید و لشکر و حشم و طوق و علم
و در و دروازه ملوکانه گفت کاشکی این پادشاه پسرک مرا بیرون نکرده باشد بدر خانه
خود رفت درگاهی دید بزرگ بر اورده از عاج و ساج و آبنوس ساخته و قصر بر اوج
آسمان کشیده و چهار بالش بر درگاه فرو انداخته و غلامان سیاه و حبشی بر آن چهار بالش ایستاده و تباه و کلاه
زر نقب پوشیده و از در آرد او غلامان ترک با کمر های زرین صف برکشیده پیر ضعیف چون حال دید
با خود گفت پادشاه آمده است و بخانه من فرود آمده و حال پسرک من کسی چه داند که بچه رسیده است زار زار
روی بگرداند که بیرون آمد گفت از این خادم بپرسم احوال فرزند تا چه میگوید غلامی را گفت که مرا پیش
این خواجه براوانی بردن گفت چرا نتوانم بردن دست پیر بگرفت و او را پیش خادم برد پیر خادم را دعا
کرده ثنا گفت خادم گفت ای پیر تو را چه آرزوست گفت مرا حاجت آنست که معلوم کنی که این کوشک و
سرا از آن کیست خادم گفت ای پیر تو دیوانه شدی از من چیزی بخواه تا ترا از خشم نراند و قهر بکار آید پیر
گفت مرا حاجت جز این نیست که مرا آنچه طلب کرده ام معلوم کنی خادم گفت از آن پادشاه زمان
و سلطان وقت و عمر دولت این روز گار است پیر گفت این پادشاه جوان است یا پیر خادم
گفت جوانست و عمر او هشت و پنج سال است پیر گفت ای خواجه پدر این پادشاه دانی چه کس است
بود گفت آن نمیدانم اما نسب خلف او میدانم که چه بوده پیر گفت ای خواجه ترا زحمت باشد باز گوی
خادم گفت بدان روز گاری که خواجه از مادر زاد همان روز هارون الرشید را فرزندی در وجود آمد معتصم
نام برای او دایه طلب کردند هر کس را که می اوردند شیر هیچ کس را قبول نمیکرد و شیر هیچ زن نمیخورد تا مدت چهار
شبانه روز و خلیفه را یک فرزند جز فرزند دیگر نبود پیش خلیفه رفتند و گفتند زنی پیر شو از آن از دو
که اگر اجازت کنی آن زن را حاضر کنیم فرمود که بیارید سوگند خورد که هر زنی که فرزند من از او شیر بخورد از
مال دنیا وی را بی نیاز گردانم و چون مادر خداوند فرزند بیامد گفت که فرزند تو بجز شیر من از شیر کس دیگر نمیخورد
هارون الرشید گفت تو چه دانی گفت آن شب که این فرزند تو در وجود آمد از آسمان افتاب روشن

و دیدم وزنان بسیار آهنگ کرده تا آفتاب را بدست بگیرند و آفتاب در هوا جولان میکرد تا ناگاه بیامد
و در کنار حجر نشست و از شعاع او شیر کور دوازده نور خود بهره یافتند و داد جمع خلیفه این سخن بشنید گفت
کودک را بیارید کودک را بیاوردند وبه و دادند و مادر خواه جمع پستان در دهان آن کودک نهاد بسیار
برکت و شیر از وی بخورد پس خلیفه بوم احقیا و در و جواهر نثار کردند و منشور شهر او بنوشتند
و خداوند کار این داده تا فرزند خلیفه بزرگ شد خداوند کار را فرزند خلیفه او را بادب داد دادند
معلم با خداوند کار را عهد بود که اگر وقت خلافت بوی رسد پادشاهی هم جهان بتو بخشم چون اردن
الرشید زمان یافت معلم بخلافت نشست سلطنت بخداوند کار را داد و خداوند کار را زیاده تخت است
آری احوال این است که با تو گفتم پیر گفت مادر و زنده است یا نه گفت آری خداوند جهانست و زین
نور نشسته پیر گفت اگر رنجه گردی سلام من بوی رسانی و بگو مادر که پیر ضعیف آمده است و خبر تو میرسد
خادم چون از تشنه برجست وسلی چند برگردن و بناگوش پیر زد و غلامان را بگو که پیر را بگیرند
و بندت پرچم تمام تر برون کنند گفت ای پیر احمق تو را چه زهره آن باشد که در چنین بارگاه درگیر
اگر نه آن بود که پیر و ضعیف بوم تا تو را بردار کشند پیر زار زار بگریست و گفت ای خواجه بر دل سوخته
من نمک مریز که من سوخته دهر غدارم و سرگشته گشت روزگارم ای خواجه مردان با دل شکستگان لطف
و دل نوازی کنند نه جنگ و درشت درازار ای خواجه مردان آنست که دل سوختگان را مرهم سازند نه آن که
تیر بلا و ستم اندازد جمع بر آن زار بگریست خادم را دل بروی بسوخت گفت ای پیر بس چه داری دل افگاری بدین
حاجت داری گفت حاجتم آنست که سلام مرا بخداوند کار خود برسانی خادم برخاست و بر قصر رفت و   بمادرم
پیش تخت خاتون زمانی بوسه کرد و گفت ای خاتون مرد پیر و ضعیف بر در است و احوال خداوند
جهان تا بر سر میدانم که غرض او چه چیز است گفت آن پیر را چه نشانست خادم نشان داد خاتون
بدانست که شوهر اوست گفت ای خادم آن پیر را در کوشکی آر تا ببینم که چه کس است ما را که خداوند
مراست و دولی نعمت است وی ای خواجه تو آنست خادم جمع از تشنه برجست و دست و پای پیر را ببوسید
و عذرها خواست و دستش بگرفت و در اندرون قصر برد و خانه ها مملکت و دولت بدو بیرون برد جمع بیرون
بالا قصر رسید چشم آن بکا نوده افتاد که نشستند از نیکو زن بکرست و نیکو شوهر میگریست و گریه ...

دفغان

و فغان بسیار کرد از بسیاری ندّه مفارقت ها ماهان خبر بسوی پادشاه بردند که پیر و غریب و ضعیف
آمده است و سوزی و تشنه در قصر پیدا کرده است بسیر دانست که شان آمدن پدر است و از
تخت فرو جست و پا برهنه و مادر و پدر را دید نشسته گاهی پای پدر بوسید و گاهی پای مادر جمع پدر
با هوش آمد سر در دو پدر بوسید و بر تخت زرین بنشاند و شرها با در دیدند و بالکه بگر بنشسته شادان
و نازان و طعام معیان الوان بخوردند پس پیر نظر کرد در ملک مملکت و نعمت این جهان هرچه تمام تر و بزرگ
دید و آن پادشاهی بدید بر را عجب آمد با دل خود اندیشه کرد که چندین نعمت که خدا تعالی بمن داده است
چگونه شکر این نعمت گذارم هاتفی آواز داد و گفت ای پیر زن و فرزند را با ما سپردی و توکل بما کردی
ایشان بینوا و محتاج بودند ما با تو سپردیم با پادشاهی و نعمت و سلطنت و ادان تا بدانی که هر که بلا
بازرگانی کند با خدا تعالی سود چنین کند و هر که امانت و ودیعت با خدا رها کرد چنین باز یابد والسلام
آورده اند که مالک دینار گفت سالی بحج برفتم و توکل بر خدا کردم جمع بیابان بادیه رسیدم دیدم کسی را دست
و پا بسته کلاغی از هوا آمد یکپاره در منقار داشت و بر سینه او نشسته پاره پاره کرد و بر دهن او نهاد تا تمام
شد و رفت دحواحوال در پرسیدم گفت بزیارت حرم بود و برفتم دزدان مرا گرفتند و آنچه داشتم بگرفتند و دو دست
و پا بسته بگذاشتند سه روز و سه شب گرسنه و تشنه مانده امید از خلق بر داشتم و رو بحضرت بی نیاز کردم گفتم
مرا دستگیر که در مانده ام حق تعالی این کلاغ را گماشت تا مرا آب و نان دهد دیگر او را گفتم و برفتم تا آنکه
حاجی رسیدم او را خبر دادم آتش گرم کنند و از چاه آب بالا بیایند و بخورند ما بر سر چاه آمدیم آب را در ته چاه
دیدیم گفتم خداوندا آهوان نه نیمچه دنه رکوع کنند از زبان ایشان آب بر سر چاه آورد و ما را دلو و رسن
باید ندا آمد که ایشان بر کرم ما اعتماد کرده اند و شما بر دلو و رسن و من توکل علی الله فهو حسبه
روایت شده است که در مدینه سقائی بود روزی بمسجد رسول صلعم درآمد و بدید این آیه میخواندند و ما من دابة
فی الارض الا علی الله رزقها سقا خیک بینداخت و گفت چون حق تعالی ضامن روزی ماست مرا کار کردن
عبث باشد و عبادت کنم سه شبانه روز عبادت میکرد بجز نافت خواب بروی غلبه کرد در خواب او را
شربتی دادند سیر شد زنده بود که هرگز گرسنه و تشنه نشد آورده اند که حضرت فاطمه علیها السلام را
بیمار شده ام انجیر گفت که اگر واقعه افتد که حضرت فاطمه از دنیا رود دیگر در مدینه طعام نکنم و چون حضرت فاطمه

در گذشت آن انجیر روی بکوه ها نهاد و براحله جمع بیابان بادیه رسید الشیخ بروی غلبه کرد روی بسوی آسمان
کرد و گفت خداوند تو میدانی که خادم رسولم و از هوا داری و دوستی او از مدینه بیرون آمدم تا ناگاه سطلی
پر از آب از هوا فرود آمد و بنوشید و روانه شد

عن رسول الله صلعم فی جهنم واد یستغیث منه اهل النار فی کل یوم الف مرة فی ذلک الوادی جب من نار
فی ذلک البیت جب من نار فی ذلک الجب تابوت من نار فی ذلک التابوت حیة لها الف راس
فی کل راس الف فم فی کل فم الف ناب کل ناب طول الف ذراع فقیل یا رسول الله لمن هذا العذاب
فقال صلعم لشارب الخمر و تارک الصلوة ۵ عن النبی صلعم اذا کان یوم القیمة یخرج حیة من
جهنم اسمها جریش ذنبها تحت الارض السابعة و مابین شفتیها من المشرق الی المغرب و
راسها الی السماء فاشارت فی الوصات این ابو بکر فیقول جبرئیل ما ذا تطلبین یا جریش
فیقول خمسة نفر من امة محمد صلعم الاول تارک الصلوة ولو برکعة والثانی مانع الزکوة ولو
بقطرة والثالث شارب الخمر ولو بقطرة والرابع عاق الوالدین ولو بکلمة والخامس فاعل
الزنا ولو بواحدة فیامر الله تعالی یا جریش التقطیهم فلتقطهم کما یلتقط الطیر الحبة ثم تلقیهم
ثم تعدم فی قعر جهنم ۵ از چهل حدیث شیخ شهید علیه الرحمة منقول شده است
عن الامام محمد الباقر عم قال بینا رسول الله صلعم جالس فی المسجد اذ جاء رجل فقام یصلی فلم یتم
الرکوع والسجود فقال رسول الله صلعم نقر کنقر الغراب لئن مات هذا وهکذا صلوته لیموتن علی غیر
دینی عن عباس البجلی عم قال الی رسول الله صلعم النقرة لیبلغ عن الصلوة فقال رسول الله صلعم
اذا قمت فی صلوتک فاقبل علی الله بوجهک یقبل علیک فاذا رکعت فانشر اصابعک علی رکبتیک و
ارفع صلبک واذا سجدت فمکن جبهتک من الارض ولا تنقر کنقر الدیک عن الباقر علیه السلام
اتی رسول الله صلعم رجل من ثقیف فقال له حاجتی یا رسول الله فقال صلعم ان شئت سالتنی وان شئت
نبأتک فقال نبئنی یا رسول الله صلعم فقال صلعم جئت تسئلنی عن الصلوة و عن الوضوء و عن الرکوع
و عن السجود

و عن السجود فقال اجل والذی بعثک بالحق ما جئت اسالک الا عنه فقال له رسول الله صلعم اسبغ الوضوء واملأ یدیک
من رکبتیک و عفر جبینک فی التراب وصل صلوة مودع   عن الباقر عم قال رسول الله صلعم اذا زالت
الشمس فتحت ابواب السماء وابواب الجنان واستجیب الدعاء فطوبی لمن رفع له عمل صالح   عن
الصادق عم قال جاء رجل الی رسول الله صلعم فقال یا رسول الله صلعم انی ارید ان یهلک فقال له رسول الله صلعم
سل ما شئت قال اجعل لی علی ربک الجنة قال صلعم قد جعلت لک ولکن اعنی علی ذلک بکثرة السجود
عن الصادق عم قال دخل رسول الله صلعم المسجد وفیه ناس من اصحابه فقال اتدرون ما قال ربکم قالوا الله و رسوله
اعلم قال ان ربکم یقول هذه الصلوات الخمس المفروضات من صلاهن لوقتهن وحافظ علیهن لقینی یوم القیمة
وله عندی عهد ادخله به الجنة ومن لم یصلهن لوقتهن ولم یحافظ علیهن فذلک الی ان شئت عذبته وان
شئت غفرت له   عن الصادق عم ان رسول الله صلعم قال لاصحابه ذات یوم ارایتم لو جمعتم ما عندکم من
الثیاب والآنیة ثم وضعتم بعضه علی بعض اکنتم ترونه یبلغ السماء فقالوا لا یا رسول الله فقال صلعم یقول احدکم
اذا فرغ من صلوته سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ثلثین مرة تدفعن الهدم والغرق والحرق و
التردی فی البئر واکل السبع ومیتة السوء والبلیة التی نزلت علی العبد فی ذلک الیوم وهن المعقبات
عن الصادق عم کان رسول الله صلعم فی ملاء من اصحابه قال خذوا جنتکم قالوا یا رسول الله حضر عدو قال لا
جنتکم من النار تقولون سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله فانهن یوم القیمة
مقدمات ومعقبات ومنجیات وهن عند الله الصالحات الباقیات
عن القائم عم الاشتهار بالعبادة ریبة ان ابی حدثنی عن ابیه عن جده عم ان رسول الله صلعم قال اعبد الناس
من اقام الفرائض واسخی الناس من ادی زکوة ماله وازهد الناس من اجتنب الحرام واتقی الناس من قال الحق
فیما له وعلیه واعدل الناس من رضی للناس ما یرضی لنفسه وکره لهم ما یکره لنفسه واکیس الناس من کان
اشد ذکرا للموت واغبط الناس من کان تحت التراب قد امن العقاب ویرجو الثواب واغفل
الناس من لم یتعظ بتغیر الدنیا من حال الی حال واعظم الناس خطرا فی الدنیا خطرا من لم یجعل للدنیا عنده
خطرا واعلم الناس من جمع علم الناس الی علمه واشجع الناس من غلب هواه واکثر الناس قیمة اکثرهم علما و
اقل الناس قیمة اقلهم علما واقل الناس لذة الحسود واقل الناس راحة البخیل وابخل الناس من بخل بما

افترض الله عليه وأولى الناس بالحق أعلمهم به وأقل الناس حرمة الفاسق وأقل الناس وفاءً الملوك وأقل الناس صديقاً
الملك وأفقر الناس الطامع وأغنى الناس من لم يكن للحرص أسيراً وأفضل الناس إيماناً أحسنهم خلقاً وأكرم الناس
أتقاهم وأعظم الناس قدراً من ترك ما لا يعنيه وأورع الناس من ترك المراء وإن كان محقاً وأقل الناس
مروة من كان كاذباً وأشقى الناس الملوك وأمقت الناس المتكبر وأشد الناس اجتهاداً من ترك الذنوب
وأحلم الناس من فر من جهال الناس وأسعد الناس من خالط كرام الناس وأعقل الناس أشدهم مداراة للناس
وأولى الناس بالتهمة من جالس أهل التهمة وأعتى الناس من قتل غير قاتله وضرب غير ضاربه وأولى الناس
بالعفو أقدرهم على العقوبة وأحق الناس بالذنب السفيه المغتاب وأذل الناس من أهان الناس وأحزم
الناس أكظمهم للغيظ وأصلح الناس أصلحهم للناس وخير الناس من انتفع به الناس

عن الصادق عم من أحب أن يكون أكرم الناس فليتق الله عز وجل ومن أحب أن يكون أتقى الناس فليتوكل على الله
ومن أحب أن يكون أغنى الناس فليكن بما عند الله أوثق منه بما في يديه ألا أنبئكم بشر الناس قالوا بلى يا رسول الله
قال من أبغض الناس وأبغضه الناس ثم قال ألا أنبئكم بشر من هذا قالوا بلى يا رسول الله قال الذي لا يقيل عثرة
ولا يقبل معذرة ولا يغفر ذنباً ثم قال ألا أنبئكم بشر من هذا قالوا بلى يا رسول الله قال من لا يؤمن شره ولا يرجى خيره
إن عيسى بن مريم قام في بني إسرائيل فقال يا بني إسرائيل لا تحدثوا بالحكمة الجهال فتظلموها ولا تمنعوها أهلها فتظلموهم
ولا تعينوا الظالم على ظلمه فيبطل فضلكم الأمور ثلاثة أمر بين لك رشده فاتبعه وأمر بين لك غيه فاجتنبه وأمر اختلف فيه
فرده إلى الله عز وجل

عن الصادق عم عن آبائه قال سئل رسول الله أي المال خير قال زرع زرعه
صاحبه وأصلحه وأدى حقه يوم حصاده قيل يا رسول الله وأي المال بعد الزرع خير قال رجل في غنم قد تبع بها
مواضع القطر يقيم الصلوة ويؤتي الزكوة قيل يا رسول الله فأي المال بعد الغنم خير قال البقر تغدو بخير و
تروح بخير قيل يا رسول الله فأي المال بعد البقر خير قال الراسيات في الوحل المطعمات في المحل نعم الشيء
النخل من باعه فإنما ثمنه بمنزلة رماد على شاهق اشتدت به الريح في يوم عاصف إلا أن يخلف مكانها

قيل

قيل يا رسول الله فأي المال بعد النخل خير فسكت فقال له رجل فأين الإبل قال فيها الشقاء والجفاء والعناء وبعد الدار
تغدو مدبرة وتروح مدبرة لا يأتي خيرها إلا من جانبها الأشأم أما إنها لا تعدم الأشقياء الفجرة

عن علي بن الحسين عن أبيه عم قال بينا أمير المؤمنين ذات يوم جالس مع أصحابه يعبئهم للحرب إذ أتاه شيخ عليه
شحبة السفر فقال أين أمير المؤمنين فقيل هو ذا فسلم عليه ثم قال يا أمير المؤمنين إني أتيتك من ناحية الشام
وأنا شيخ كبير قد سمعت فيك من الفضل ما لا أحصي وإني أظنك ستغتال فعلمني مما علمك الله قال نعم يا شيخ
من اعتدل يوماه فهو مغبون ومن كانت الدنيا همته اشتدت حسرته عند فراقها ومن كان غده شراً من
يومه فهو محروم ومن لم يبال ما رزئ من آخرته إذا سلمت له دنياه فهو هالك ومن لم يتعاهد النقص من
نفسه غلب عليه الهوى ومن كان في نقص فالموت خير له يا شيخ ارض للناس ما ترضى لنفسك وائت
إلى الناس ما تحب أن يؤتى إليك ثم أقبل على أصحابه فقال يا أيها الناس أما ترون إلى أهل الدنيا
يمسون ويصبحون على أحوال شتى فبين صريع يتلوى وبين عائد ومعود وآخر بنفسه يجود وآخر
لا يرجى وآخر مسجى وطالب الدنيا والموت يطلبه وغافل وليس بمغفول عنه وعلى أثر الماضي
يصير الباقي فقال له زيد بن صوحان العبدي يا أمير المؤمنين أي سلطان أغلب وأقوى قال الهوى
قال فأي ذل أذل قال الحرص على الدنيا قال فأي فقر أشد قال الكفر بعد الإيمان قال فأي
دعوة أضل قال الداعي بما لا يكون قال فأي عمل أفضل قال التقوى قال فأي عمل أنجح قال الطلب لما عند الله
قال فأي صاحب شر قال المزين لك معصية الله قال فأي الخلق أشقى قال من باع دينه بدنيا غيره قال
فأي الخلق أقوى قال الحليم قال فأي الخلق أشح قال من أخذ المال من غير حله فجعله في غير حقه قال فأي الناس
أكيس قال من أبصر رشده من غيه فمال إلى رشده قال فمن أحلم الناس قال الذي لا يغضب قال
فأي الناس أثبت رأياً قال من لم يغره الناس من نفسه ولم تغره الدنيا بتشوفها قال فأي الناس أحمق
قال المغتر بالدنيا وهو يرى ما فيها من تقلب أحوالها قال فأي الناس أشد حسرة قال الذي حرم الدنيا
والآخرة ذلك هو الخسران المبين قال فأي الخلق أعمى قال الذي عمل لغير الله يطلب بعمله الثواب من عند الله
عز وجل قال فأي القنوع أفضل قال القانع بما أعطاه الله قال فأي المصائب أشد قال المصيبة في الدين قال

فأي الأعمال أحب إلى الله قال انتظار الفرج قال فأي الناس خير عند الله عز وجل قال أخوفهم له وأعملهم بالتقوى وأزهدهم في الدنيا
قال فأي الكلام أفضل عند الله قال كثرة ذكره والتضرع إليه والدعاء قال فأي القول أصدق قال شهادة أن لا إله إلا الله
قال فأي الأعمال أعظم عند الله عز وجل قال التسليم والورع قال فأي الناس أصدق قال من صدق في المواطن ثم أقبل عليه
السلام على الشيخ فقال يا شيخ إن الله خلق خلقاً ضيق الدنيا عليهم نظراً لهم فزهدهم فيها وفي حطامها فرغبوا في دار
السلام التي دعاهم إليها فصبروا على ضيق المعيشة وصبروا على المكروه واشتاقوا إلى ما عند الله من الكرامة فبذلوا
أنفسهم ابتغاء رضوان الله وكانت خاتمة أعمالهم الشهادة فلقوا الله وهو عنهم راض وعلموا أن الموت
سبيل من مضى ومن بقي فتزودوا لآخرتهم غير الذهب والفضة ولبسوا الخشن وصبروا على الذل وقدموا الفضل
وأحبوا في الله وأبغضوا في الله أولئك المصابيح وأهل النعيم في الآخرة والسلام فقال الشيخ فأين أذهب وأدع
الجنة وأنا أراها وأرى أهلها معك يا أمير المؤمنين جهزني بقوة أتقوى بها على عدوك فأعطاه أمير المؤمنين
سلاحاً وحمله وكان في الحرب بين يدي أمير المؤمنين يضرب قدماً وأمير المؤمنين يعجب مما يصنع فلما اشتدت
الحرب أقدم فرسه حتى قتل رحمة الله عليه

عن الإمام الحسن العسكري عن آبائه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله لبعض أصحابه ذات
يوم يا عبد الله أحبب في الله وأبغض في الله ووال في الله وعاد في الله فإنه لا تنال ولاية الله إلا بذلك ولا يجد رجل طعم
الإيمان وإن كثرت صلوته وصيامه حتى يكون كذلك وقد صارت مؤاخاة الناس يومكم هذا أكثرها في الدنيا عليها يتوادون
وعليها يتباغضون وذلك لا يغني عنهم من الله شيئاً فقال الرجل يا رسول الله كيف لي أن أعلم أني قد واليت وعاديت
في الله ومن ولي الله حتى أواليه ومن عدو الله حتى أعاديه فأشار رسول الله صلى الله عليه وآله إلى علي عم فقال أترى هذا قال بلى قال
ولي هذا ولي الله فواله وعدو هذا عدو الله فعاده وال ولي هذا ولو أنه قاتل أبيك وولدك وعاد عدوه ولو أنه
أبوك وولدك

عن الصادق عم قال لما نزلت هذه الآية على النبي صلى الله عليه وآله من جاء بالحسنة فله خير منها قال
رسول الله صلى الله عليه وآله اللهم زدني فأنزل الله من جاء بالحسنة فله عشر أمثالها فقال رسول الله صلى الله عليه وآله اللهم زدني فأنزل الله
تعالى من ذا الذي يقرض الله قرضاً حسناً فيضاعفه له أضعافاً كثيرة فعلم رسول الله أن الكثير من الله لا يحصى وليس له
منتهى

عن الصادق عم في قوله تعالى فما استكانوا لربهم وما يتضرعون قال التضرع رفع اليدين بالدعاء

عن موسى الكاظم

عن موسى الكاظم عم قال التبتل أن تقلب كفيك في الدعاء والابتهال أن تقدمهما وتبسطهما والرغبة أن تستقبل براحتيك
السماء وتستقبل بهما وجهك والرهبة أن تلقي كفيك وترفعهما إلى الوجه والتضرع أن تحرك أصبعيك وتشير بهما
قال ابن بابويه القمي في حديث آخر إن البصبصة أن ترفع سبابتيك إلى السماء وتحركهما وتدعو

قال عبد الجبار بن كثير التميمي قال سمعت محمد بن حرب الهلالي أمير المدينة يقول سألت جعفر بن محمد عليهما السلام
فقلت يا ابن رسول الله في نفسي مسألة أريد أن أسألك عنها فقال إن شئت أخبرتك بمسألتك قبل أن تسألني
وإن شئت فسل فقلت له يا ابن رسول الله وبأي شيء تعرف ما في نفسي قبل سؤالي عنه قال بالتوسم أما سمعت
قول الله تعالى إن في ذلك لآيات للمتوسمين وقول رسول الله صلى الله عليه وآله اتقوا فراسة المؤمن فإنه ينظر بنور الله
قال فقلت له يا ابن رسول الله فأخبرني بمسألتي قال أردت أن تسألني عن رسول الله لم لم يطق حمله علي عم عند
حط الأصنام من سطح الكعبة مع شدته وقوته وما ظهر منه في قلع باب القموص والرمي بها وراءه أربعين
ذراعاً وكان لا يطيق حمله أربعون رجلاً وقد كان رسول الله يركب الناقة والفرس والبغلة والحمار وركب
البراق ليلة المعراج وكل من ذلك دون علي عم في القوة والشدة قال فقلت له عن هذا والله أردت
أن أسألك يا ابن رسول الله فأخبرني فقال عم إن علياً عم برسول الله صلى الله عليه وآله تشرف وبه ارتفع وبه وصل إلى
إطفاء نار الشرك وإبطال كل معبود دون الله ولو علاه النبي صلى الله عليه وآله لحط الأصنام لكان علي عم مرتفعاً ومشرفاً
وواصلاً إلى حط الأصنام ولو كان ذلك كذلك لكان أفضل منه ألا ترى أن علياً عم قال لما علوت
ظهر رسول الله شرفت وارتفعت حتى لو شئت أن أنال السماء لنلتها أما علمت أن المصباح هو الذي
يهتدى به في الظلمة وانبعاث نوره من أصله وقد قال علي عم أنا من أحمد كالضوء من الضوء أما علمت أن
محمداً وعلياً عم كانا نوراً بين يدي الله قبل خلق الخلق بألفي عام وأن الملائكة لما رأت ذلك النور رأت
له أصلاً قد انشعب منه شعاع لامع فقالت إلهنا وسيدنا ما هذا النور فأوحى الله إليهم هذا نور من نوري
أصله نبوة وفرعه إمامة أما النبوة فلمحمد عبدي ورسولي وأما الإمامة فلعلي حجتي ووليي ولولاهما ما خلقت خلقي
أما علمت أن رسول الله رفع يدي علي عم بغدير خم حتى نظر الناس إلى بياض إبطيهما فجعله مولى المسلمين وإمامهم وقد
احتمل الحسن والحسين يوم حظيرة بني النجار فلما قال له بعض أصحابه ناولني أحدهما يا رسول الله قال نعم الحاملان ونعم الراكبان

وابوها خير منها وانه صلى الله عليه وآله كان يصلي باصحابه فاطال السجدة في سجداته فلما سلم قيل له يا رسول الله لقد اطلت هذه السجدة
فقال ص ان ابني الحسين فكرهت ان اعجله حتى نزل وانما اراد ص بذلك رفعهم وتشريفهم والنبي ص رسول نبي امام وعلي ع
ليس بنبي ولا رسول فهو غير مطيق لحمل اثقال النبوة قال محمد بن حرب الهلالي فزدني يا ابن رسول الله فقال انك
لاهل للزيادة ان رسول الله حمل عليا على ظهره يريد بذلك انه ابو ولدي وامام الائمة من صلبه كما حول رداءه
في صلوة الاستسقاء واراد ان يعلم اصحابه بذلك انه قد تحول الجدب خصبا قال فقلت له زدني يا ابن رسول الله
فقال احتمل رسول الله عليا يريد بذلك ان يعلم قومه انه هو الذي يخفف عن ظهر رسول الله ما عليه من الدين
والعداة والاداء عنه بعده قال فقلت له يا ابن رسول الله زدني فقال انه قد احتمله وما حمل لانه معصوم
لا يحمل وزرا فيكون افعاله عند الناس حكمة وصوابا وقد قال النبي لعلي يا علي ان الله
حملني ذنوب شيعتك ثم غفرها لي وذلك قوله ليغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما تأخر ولما انزل الله
قوله يا ايها الذين امنوا عليكم انفسكم لا يضركم من ضل اذا اهتديتم وعلي نفسي واخي اطيعوا عليا فانه مطهر معصوم لا
يضل ولا يشقى ثم تلا هذه الاية قل اطيعوا الله واطيعوا الرسول فان تولوا فانما عليه ما حمل وعليكم ما حملتم الاية
ثم قال ايها الامير لو اخبرتك بما في حمل النبي عليا عند حط الاصنام من سطح الكعبة من المعاني التي ارادها به
لقلت ان جعفر بن محمد لمجنون فحسبك من ذلك ما قد سمعت فقمت اليه وقبلت رأسه وقلت الله اعلم حيث
يجعل رسالته

عن معاوية بن وهب قال سألت ابا عبد الله عن افضل ما يتقرب به العباد الى
ربهم واحب ذلك الى الله ما هو فقال ما اعلم شيئا بعد المعرفة افضل من هذه الصلوة الا ترى ان العبد الصالح
عيسى بن مريم ع قال واوصاني بالصلوة والزكوة ما دمت حيا

عن الصادق ع قال مر بالنبي رجل
قال له رسول الله ما حاجتك قال الرجل الجنة فاطرق رسول الله ص ثم قال نعم فلما ولى قال له يا عبد الله اعنا
بطول السجود

عن حماد بن عيسى قال قال لي ابو عبد الله ع يوما يا حماد تحسن ان تصلي قال فقلت يا
سيدي انا احفظ كتاب حريز في الصلوة قال لا عليك يا حماد قم فصل قال فقمت بين يديه متوجها الى القبلة فاستفتحت
الصلوة فركعت وسجدت فقال يا حماد لا تحسن ان تصلي ما اقبح بالرجل منكم ياتي عليه ستون سنة او سبعون سنة فلا

يقيم صلوة

يقيم صلوة بحدودها تامة قال حماد فاصابني في نفسي الذل فقلت جعلت فداك فعلمني الصلوة فقام ابو عبد الله مستقبل القبلة
منتصبا فارسل يديه جميعا على فخذيه قد ضم اصابعه وقرب بين قدميه حتى كان بينهما قدر ثلث اصابع منفرجات واستقبل
باصابع رجليه جميعا القبلة لم يحرفهما عن القبلة فقال بخشوع الله اكبر ثم قرأ الحمد بترتيل وقل هو الله احد ثم صبر هنيئة بقدر
ما يتنفس وهو قائم ثم رفع يديه حيال وجهه وقال الله اكبر وهو قائم ثم ركع وملأ كفيه من ركبتيه منفرجات
ورد ركبتيه الى خلفه ثم سوى ظهره حتى لو صب عليه قطرة من ماء او دهن لم تزل لاستواء ظهره ومد عنقه وغمض
عينيه ثم سبح ثلاثا بترتيل فقال سبحان ربي العظيم وبحمده ثم استوى قائما فلما استمكن من القيام قال سمع الله لمن حمده
ثم كبر وهو قائم ورفع يديه حيال وجهه ثم سجد وقال سبحان ربي الاعلى وبحمده ثلاث مرات ولم يضع شيئا من جسده
على شيء منه وسجد على ثمانية اعظم الكفين والركبتين وانامل ابهامي الرجلين والجبهة والانف وقال سبعة منها
فرض يسجد عليها وهي التي ذكرها الله في كتابه وان المساجد لله فلا تدعوا مع الله احدا وهي الجبهة والكفان والركبتان
والابهامان ووضع الانف على الارض سنة ثم رفع رأسه من السجود فلما استوى جالسا قال الله اكبر ثم قعد
على فخذه الايسر وقد وضع قدمه الايمن على بطن قدمه الايسر وقال استغفر الله ربي واتوب اليه ثم
كبر وهو جالس وسجد السجدة الثانية وقال كما قال في الاولى ولم يضع شيئا من بدنه على شيء منه في
ركوع ولا سجود وكان مجنحا ولم يضع ذراعيه على الارض فصلى ركعتين على هذا ويداه مضمومتا الاصابع
وهو جالس في التشهد فلما فرغ من التشهد سلم فقال يا حماد هكذا صل

في اخبار الاخلاص ويتبعه الخوف والرجاء

عن الرضا ع ان امير المؤمنين ع كان يقول طوبى لمن اخلص لله العبادة والدعاء ولم يشغل
قلبه بما ترى عيناه ولم ينس ذكر الله بما تسمع اذناه ولم يحزن صدره بما اعطي غيره وقال الصادق ع
العمل الخالص الذي لا تريد ان يحمدك عليه احد الا الله والنية افضل من العمل وقال ع اعجب ما كان في وصية
لقمان لابنه ان قال لابنه خف الله خيفة لو جئته ببر الثقلين لعذبك وارج الله رجاء لو جئته بذنوب
الثقلين لرحمك وقال ابو جعفر الباقر ع ليس من عبد مؤمن الا وفي قلبه نوران نور خيفة ونور رجاء
لو وزن هذا لم يزد على هذا وقال الصادق ع لاسحق بن عمار يا اسحق خف الله كانك تراه فان
كنت لا تراه فانه يراك وان كنت ترى انه لا يراك فقد كفرت وان كنت تعلم انه يراك ثم برزت
له بالمعصية فقد جعلته من اهون الناظرين عليك

في الرضا بالقضاء ويتبعه التفويض الى الله والتوكل عليه

سئل الصادق ع يا ابن رسول الله باي شيء يعلم المؤمن انه مؤمن قال بالتسليم لله والرضا بما ورد عليه من سرور او سخط وقال
الباقر ع من رضي القضاء اتى عليه القضاء وعظم اجره ومن سخط القضاء مضى عليه القضاء واحبط الله اجره وقال
الصادق ع اوحى الله الى داود ما اعتصم بي عبد من عبادي دون احد من خلقي عرفت ذلك من نيته ثم تكيده السموات والارض
ومن فيهن الا جعلت له المخرج من بينهن وما اعتصم عبد من عبادي باحد من خلقي عرفت ذلك من نيته الا قطعت اسباب
السموات من بين يديه واسخت الارض من تحته ولم ابال باي واد هلك وقال ع ان الغنى والعز يجولان
فاذا ظفرا بموضع التوكل اوطنا

في الصبر ويتبعه حسن الظن بالله

عن الصادق ع قال ان فيما اوحى الله الى
موسى ان يا موسى ما خلقت خلقا احب الي من عبدي المؤمن واني انما ابتليه لما هو خير له وازوي عنه لما هو خير له
وانا اعلم بما يصلح عليه عبدي فليصبر على بلائي وليشكر نعمائي وليرض بقضائي اكتبه في الصديقين عندي

وقال ع الصبر من الايمان بمنزلة الرأس من الجسد فاذا ...
قال الصادق ع ما نقل الله عبدا من ذل المعاصي الى عز التقوى الا اغناه من غير مال واعزه من غير عشيرة وانسه من
غير بشر وقال النبي ص اكثر ما يلج به امتي النار
الاجوفان البطن والفرج وقال ع عليكم بالورع فانه لا ينال ما عند الله الا بالورع وقال ع انما اخاف عليكم اثنين اتباع الهوى وطول الامل اما اتباع
الهوى فانه يصد عن الحق واما طول الامل فانه ينسي الاخرة وقال ع كل عين باكية يوم القيمة غير ثلاث
عين سهرت في سبيل الله وعين فاضت من خشية الله وعين غضت عن محارم الله وقال
الصادق ع في قول الله عز وجل ولمن خاف مقام ربه جنتان قال من علم ان الله يراه ويسمع ما يقوله
فيحجزه ذلك عن القبيح من الاعمال فذلك الذي خاف مقام ربه ونهى النفس عن الهوى
عن الصادق ع قال قال رسول الله ص افضل الناس من عشق العبادة فعانقها واحبها بقلبه وباشرها بجسده
وتفرغ لها فهو لا يبالي على ما اصبح من الدنيا على عسر ام يسر وقال الصادق ع العباد ثلثة قوم عبدوا الله
خوفا فتلك عبادة العبيد وقوم عبدوا الله طلبا للثواب فتلك عبادة الاجراء وقوم عبدوا الله
حبا له فتلك عبادة الاحرار وقال الباقر ع احب الاعمال الى الله ما داوم عليه العبد وان قل
وقال النبي ص يا علي ان هذا الدين متين فاوغل فيه برفق لا تبغض الى نفسك عبادة ربك ان المنبت
يعني المفرط كالظهر ابقى ولا ارضا قطع فاعمل عمل من يرجو ان يموت هرما واحذر حذر من يتخوف ان يموت غدا

بسم الله عز شانه

در سوره انبياء ميفرمايد وعادا وثمود واصحاب الرس وقرونا بين ذلك كثيرا رس چاهيست
يا بادر او ريا كاره يا درباطاكه صاحب يس نبي حبيب نجار را در وي كشته باشند بود در گلستان
كه از برآسه بوده همان اخدود است كه در سوره بروج مذكور خواهد شد وگويند قريه بود در زمين يمامه
از ولايات يمن واصحاب آن از بقاياي ثمود بودند پيغمبري بر ايشان مبعوث شد او را كشتند ودر بعضي تفاسير
مذكور است كه بعد از قتل گذشت او را بخوردند وعذاب بديشان رسيد يا جمعي بت پرست بودند
كه شعيب بديشان آمد وتكذيب وي نمودند روزي بر حوالي چاهي كه داشتند مجتمع شده بودند پاي شعيب مشغول
شده ناگاه آنجاه در هم افتاد وچاه ايشان با منازل ومواشي در زمين فرو رفت يا قومي بودند كه
شجره صنوبري پرستيدند پيغمبري از نسل يهودا بن يعقوب بديشان مبعوث شد او را تكذيب نموده كشتند
ودر چاهي افكندند ابري سياه بر ايشان سايه افكند واز او صاعقه بيرون آمد همه را بسوخت يا اهل رس
معطله اند كه قصه ايشان گذشت يا اصحاب حنظله بن صفوان اند چون تكذيب نبي خود كردند حق تعالى ايشان را
مبتلا كرد بمرغي دراز گردن كه اجزاء او همه الوان ملون بود وبجهت طول عنق او را عنقا گفتندي در كوهي كه او را
دمخ يا فتح گفتندي مقام داشت بآمدي وكودكان ومواشي خرد ايشان را در ربودي وبدين جهت او را
مغرب گفتندي يعني فرو برنده ونابديد كننده روزي دختري كه نزديك بلوغ رسيده بود از ميان ايشان
در ربود ايشان شكايت اين مرغ پيش پيغمبر خود آوردند شرط كردند كه اگر شر او كفايت كرد ايمان آرند
پيغمبر دست بدعا برداشت وگفت اللهم خذها واقطع نسلها دعاي پيغمبر بهدف اجابت رسيده آن مرغ صاعقه
شد وديگر از وي خبري واثري پديد نيامد وجز نام ونشان از او نماند ودر چيزهاي نايابي مثل زنند كالعنقا
مسوخ بگفت ... نام شد وفا وز هر دو نام مانند چو عنقا وكيميا پس اين قوم بعد از غيبت
عنقا در فساد وتمرد افزودند وحنظله را شهيد كردند حق تعالى آتش را بر ايشان نازل ساخت وهمه را بسوخت
وامام زين العابدين علي بن الحسين ع از پدر بزرگوار خود نقل كرده كه آنحضرت از امير المؤمنين ع روايت كرده
كه مردي از بزرگان بني تميم نزديك وي آمد واز او پرسيد كه اصحاب رس چه كسانند ودر كدام عصر بودند وپيغمبر

ایشان که بود و جای ایشان کجا بود و به چه جهت هلاک شدند قوم در کتاب خدای ذکر ایشان می‌بینیم و قصهٔ ایشان
مذکور نیست امیرالمؤمنین ع فرمود که از من چیزی پرسیدی که هیچکس از من نپرسیده و کسی بعد از من خبر آن نخواهد
پس فرمود که ایشان گروهی بودند که درخت صنوبری می‌پرستیدند و آن درخت را شاه درخت
می‌خواندند و آن درخت را یافث بن نوح کشته بود بر کنار چشمه‌ای که آن را روشاب می‌گفتند و حق
تعالی آن چشمه را برای نوح گشاده بود پس از طوفان و ایشان را اصحاب رس برای آن خواندند که پیغمبر خود را
در زمین کردند و ایشان قبل از سلیمان بن داود بودند و دوازده درخت بر حوالی آن جوی داشتند
و آن موضع از بلاد مشرق بود و در آن روز کار جوی نبود که از آن آب بیشتر بود و هیچ شهر آبادان‌تر از آن
نبود و اهل آن نسبت به بلاد دیگر بیشتر بودند و از اکابر قریهای متعدد بودند و بزرگترین آن قریه بود که
آن را اسفندآباد می‌گفتند و مسکن ملک ایشان بود و آن پادشاه ترکون بن عابور بن یاوش بن سارن
بن نمرود بن کنعان بود و آن چشمه و درخت صنوبر در این قریه بود و هر یک از ایشان از آن درخت شاخی
گرفتند و در منزل خود نشانده و درختان بسیار از آن صنوبر به هم رسیده و ایشان آب آن چشمه را بر خود
حرام کرده بودند و از آن نخوردند و چهارپایان را ندادند و اگر کسی از آن آب برگرفتی او را بکشتندی
و گفتندی که این آب حیات خدای ما است سزاوار نباشد که از آن کم کنند و در هر عید
که ایشان را بود به آن درخت جمع می‌شدند و گاو و گوسفند بسیار می‌آوردند و نزد آن قربان کردندی و آتش افروختندی
و آن ذبایح را در آن افکندی و چون دود او بر هوا شدی و میان را پوشیدی ایشان آن درخت را سجده
کردندی و تضرع و گریه کردندی و گفتندی خداوندا از ما راضی شو شیطان می‌آمد و شاخ آن درخت را
حرکت می‌داد و از ساق درخت آواز می‌داد مانند آواز کودکی که از بنده‌گان من از شما خشنود شدم و شاد
از این آواز خوشحال گشتندی و نشاط تمام آن روز و شب به خمر و لهو و لعب مشغول شدندی و هر یک به جانب
برجانب درختی که بر قریه ایشان بودی توجه نمودند و بآن طریقه عمل کردند و چون نزدیک آن قریه رسیدند
که اصل آن شجره آنجا بود و همه اشجار دیگر از آن گرفته بودند برقریه خود نشانده مردمان آن قریه از صغیر و کبیر
باستقبال ایشان بیرون آمدند و در آن مواضع سراپرده بزدند و از دیبا و برآن انواع صور تصویر کرده بودند
و آن را دوازده در بود برابر هر دهی دری و از بیرون سرای پرده آن شجره را سجده کردندی و ضعاف آن

قربانها نزدیک آن درختان و بدر کردند و تضرع بسیار دادن ایشان سر برداشتندی و نشاط کردندی
و به لهو و لعب مشغول شدندی و دوازده شبانه روز بعید و عید که ایشان را در هر سالی بود به ایشان متوال
که را بسر بردند و بعد از آن بجاهای خود رجوع کردندی چون مدتی برین منوال بگذشت حق تعالی پیغمبری از ایشان فرستاد
از اولاد یهودا بن یعقوب و مدت مدیدی ایشان را دعوت مینمود که بخدای اجابت ایشان بکردند و در
کفر و عناد افزودند آن پیغمبر گفت بارخدایا تو عالمی که ایشان نافرمانی از حد بردند و از پرستش این درخت باز
نمی‌ایستند آیتی به ایشان بنمای و در این درخت و آن را خشک گردان حق تعالی آن درخت را خشک ساخت
ایشان از آن حالت پریشان شدندی و گفتگوی در میان ایشان افتاد و فرقه فرقه شدند گروهی گفتند
که از سحر آن مرد است که پیغمبر خدای آسمان است خواست شما را بطاعت خدای خود دارد و بدان سحر کرد خشک
گشت و گروهی دیگر گفتند که این بجهت آنست که خدایان شما بر شما خشم گرفته‌اند بجهت آنکه این مرد ایشان را دشنام
میدهد و شما او را منع نمی‌نمایید پس هم بر کشتن آن پیغمبر اتفاق کردند تا رضای معبود ایشان حاصل شود پس
بزرگ لوله‌ها از سرب ساخته در چاهی بکندند و اطراف آن را از سرب آوردند و آن پیغمبر را آنجا کردند و سنگی که از سنگ
تراشیده بودند بیاوردند و بر سر چاه نهادند و گفتند شاید که ناله و فریاد او بشنود از ما راضی شود و معبود ان
دیگر از ما خوشنود شوند پس آن پیغمبر در آنجا می‌نالید و خدای را بتضرع و زاری میخواند تا قبض روح او شد بعد از
جبرئیل را گفت که گرفتند نعمت و حلم مرا این بنده‌گان را مغرور گردانیده و سالها است که بعبادت غیر من
مشغول اند و مع ذلک پیغمبر مرا کشتند اکنون انتقام از ایشان کشم بعزت و جلال خودم که ایشان را عبرت
جهانیان گردانم یعنی چون نوبت عید ایشان در رسید بعادت خود بعیدگاه آمدند و سجده و قربان و لهو و نشاط
مشغول شدند خدای تعالی باد سرخ و سیاه فرستاد ایشان از آن در نهایت بیکدیگر می‌گریختند تا زمین را امر شد که
تا زیر ایشان سنگ گوگرد شد و ابری سیاه بر بالای سر ایشان با آتش و آتش بر ایشان بارانید و همه را به
که آخر شده مانند ارزیز در آتش است قصهٔ اصحاب رس که از من پرسیدی و با قی اقوال در این باب حواله
به نهج الصادقین است که حق تعالی میفرماید اصحاب رس را هلاک کردیم و قرون بسیاری که در میان ایشان بودند بیابان
قاید عاد و ثمود و اهل رس قرنهای بسیار که جز خدا کسی ایشان را نداند و گویند مراد میان نوح و اصحاب رس است و
قرن هفتاد سال است و نزد بعضی چهل و گفته‌اند صد و بیست سال الله تعالی و گفته‌اند تا هنوز ایشان... هر یک را از این امتان بزیم

جدا از این ساخته‌ها بیان کردیم قصه‌های عجیب پیشینیان برای ایشان و برای ایشان حجت لازم گردانیدیم به فرستادن
پیغمبران و نمودن معجزات به ایشان و چون پند و موعظه‌ها را نشنیدند بر ایشان عذاب نازل گردانیدیم و همه را
نیست کردیم نیست کردنی بعذاب بر ایشان و همه را چون خاشاک خورد و مرد کردیم

تمام شد قصه‌های اصحاب رس

[illegible]

در دمای آوازها و آز داده شد ای عرب و عجم ... که از خیل و حشم ... برده اند کلوه زار
خفتن و خفتانها بانگ که ... روان حیات چگونه در خاک بر مرده اند ... در حسرت بقا از
لوح شکسته بر سینه زنان خفته اند و صالح و طالح از جلبت ... داد ... بگفته

جمله از قصه موسی و فرعون

در سوره القصص ان فرعون علا فی الارض و جعل اهلها شیعاً یستضعف طائفة منهم یذبح
ابناءهم و یستحیی نساءهم انه کان من المفسدین ابن عباس آورده که چون بنی اسرائیل بسیار شدند
در میان ایشان فسق و فجور پیدا شد و علما و زهاد ایشان از امر بمعروف و نهی از منکر دست باز داشتند
و حق تعالی قبطیان را بر ایشان مسلط ساخت تا ایشان را بنده کرده گرفتند و با یوشع تا وقت ... ساخته بود
و چون فرعون پسران ایشان را می‌کشت بجهت آنکه کاهنان گفته بودند که پسری در بنی اسرائیل متولد شود که ملک
تو را سبب وی زوال رسد و در کشاف آورده که نود هزار پسران بنی اسرائیل را بکشتند و زنان ایشان را
برای خدمت کاری می‌بردند و از سدی منقول است که فرعون در واقعه دیده بود که آتشی از جانب بیت
المقدس پدید آمد و همه بیوت مصر را فرو گرفت و قبطیان را بسوخت و بنی اسرائیل را واگذاشت تعبیران خواب
خود را از علمای خود پرسید گفتند از این شهر مردی ظاهر شود که هلاک تو و سایر قبطیان در دست او باشد
فرعون امر کرد تا پسران بنی اسرائیل را می‌کشتند و زنان ایشان را مقرر ساخت که نزد شوهران نخسبند و هم
در خدمت زنان اهل قبط قیام نمایند و قابله‌های بر حاملها گماشته بودند که اگر پسر متولد شود بکشند و اگر
دختر باشد بگذرانند مادر موسی بموسی حامله شد فرعون را هر از این معنی خبر کردند وی زنان را فرمود تا بروند
و ببینند چون شکم او را دیدند هیچ اثر حمل نیافتند چه هر که در دست بر شکم او نهادی کودک برجستی مادر
رفت پس نزد فرعون گفتند که اثر حمل در او پیدا نیست و چون حمل گران شد و وقت وضع نزدیک شد
مادر موسی را با یکی از قابلها صداقتی بود او را طلبیده و گفت مرا یاری ده برای وضع و اگر پسر باشد مخفی
دار قابله قبول کرد اما بدل داشت که اگر پسر باشد خبر به فرعون دهد چون پسر متولد شد و قابله او را دید
و افکند و زرد او شد بر گردن والاجمال او شد محبتی عظیم از آن مولود در دل او پدید آمد و گویند نوری از
میان چشمهای وی بتافت که چشمهای قابله را خیره ساخت و محبت او در قلوب او افتاد با مادر موسی
گفت که قصد من آن بود که اگر پسر باشد بکشم یا خبر او به فرعون رسانم اکنون محبت او نمیگذارد این نور دل را
بیکند که هلاک فرزند در دست او باشد او را از فرعون نگهدار که من این امر را فاش نکنم و موکلان را
بگویم که دختر آمده مرده او را در خاک کردیم و شرط آنست که فرزند تو را هیچکس از او بازداشت نکند
نه بیند مادر موسی سه ماه یا بیشتر او را پنهان داشت و نزد بعضی آنست که بعد از بیرون آمدن قابله جمعی از موکلان
خود را در آن خانه افکندند خواهر موسی او را در خرقه پیچیده برداشت در تنور نهاد و سر تنور را پوشید خالی

موسی را آن بچه آتش در تنور نهاد درین حال یکبار موکلان فرعون در آمدند و همه مواضع خانه را جستجو کردند
هیچ کودکی نیافتند و تنور را دیدند که آتش در آن شعله میزد بازگشتند مادر موسی از قضیه مطلع شده مضطرب
شده خود را در سر تنور انداخت دید که موسی نشسته و بازی میکند و اطراف او آتش فرا گرفته اصلا اورا
گزند نرسانده خوشحال شده و دانست که این ولد موعود است پس در محافظت او کوشیدند و در اخفای
آن سعی نمودند اما اندیشه ترسان بودند چون فرعونیان بیشتر از بیشتر تجسس میکردند و در نوبت الهام الهی
بمادر موسی رسید که موسی را در دریا اندازد گویند که ملکی بیامد لیکن مادر موسی که اورا در صندوق بگذار
و خانه آن را مسدود ساز تا آب در آن نرود و بیفکن اورا در پای رود نیل و مترس که او هلاک
و ضایع نخواهد شد و تواند و هیچ مباش در فراق او و او را بتو باز خواهیم گردانید بر وجهی که دلخواه
و حسب المدعی تو باشد و او را از پیغمبران مرسل خواهیم گردانید در کشاف آورده که مراد از قول خداوند
که فرموده فاذا خفت علیه فالقیه فی الیم خوف مادر موسی بود بر قتل او زیرا که موسی گریه و فریاد میکرد از همسایه
ترسید که خبر کردند و بگوش موکلان رسانند و بخوف داخاف فرموده ولا تخافی ولا تحزنی اشاره دو مالک
خوف وی بود در غرق شدن موسی یا ضایع شدن بعض اعضاء او القصه مادر موسی بعد از این الهام
نجاری را که از قبط خویش فرعون بود فرمود که صندوقی برای او تراشیده و آن نجار قبطی مجبور بود که این
عمل فرعون بود و چون صندوق تراشید و بوی داد گفت این صندوق چه میکنی فرمود حاجتی بآن دارم
دیگر مبالغه کرد مادر موسی نخواست که دروغ گوید بالضروره اظهار کرد که کودکی دارم میخواهم تا اورا
در آن تابوت نهم و از فرعون بپوشم کنم آن نجار تابوت بوی داد و در عقب او برفت و در خانه
او را نشان کرد و بازگشت تا موکلان را اعلام نماید زبانش بسته شد هر چند خواست که سخن گوید نتوانست
پس بدست و سر اشارت میکرد و ایشان نمیدانستند که مقصود او از آن چیست چون بسیار
کرد ایشان را مفهوم نشد و گفتند دیوانه است و برا زدند و از پیش خود راندند چون بمکان باز آمد
زبانش گشوده شد دیگر باره برفت تا خبر دهد زبانش بسته شد و چشمش کور شد و چیزی نتوانست
که بگوید و ببیند که دیگر باره او را بزدند و بیرون کردند وی در اندیشه افتاد که همانا این مولود است که
مطلوب فرعون است و این آیات و علامات دالند بر حقیقت آن پس با آن قرار داد که اگر خدای تعالی

زبان و چشم من دهد من بدان ایمان آرم حق تعالی چون صدق وی بدانست چشم و زبان بوی داد پس
بیامد بدر سرای مادر موسی و این قصه باوی باز گفت و بموسی ایمان آورد و مؤمن آل فرعون او است و کتب
تفاسیر مشهور است القصه مادر موسی صندوق را بقیر بیندود و موسی را در آن خوابانید و سر صندوق بقیر
محکم ساخت و در رود نیل افکند مرویست که فرعون را دختری بود که بعلت برص مبتلا شده و اهل کتاب
گفته بودند که در فلان روز در رود نیل حیوانی بحری بصورت انسانی خوردسال یافت شود و این علت
از آب دهن او زایل گردد پس در آن روز معین که قضا را همان روز بود که مادر موسی را در دریا
انداخته بود فرعون و زن و دختر و خدم ایشان بر کنار رود نیل آمده بودند انتظار آن انسان موعودی کشیدند
که ناگاه آن صندوق بر روی آب نمودار شد فرعون ملازمان را امر کرد تا آن را بگیرند و بیاورند
پس ملازمان آن تابوت را بکنار آوردند آسیه که زن فرعون بود بیش دوید تابوت را دید بقیر اندوده
و قفل بر او زده چندانکه خواستند که قفل را بشکنند ممکن نبود آسیه گفت بمن دهید چون بوی دادند
قفل را بگشاد در نگریست کودکی را دید که نور از میان دو ابروی او میتافت و انگشت در دهن گرفته
شیر میمکید حق تعالی دوستی وی در دل آسیه افکند پس اورا نزد فرعون برد چون فرعون و حاضران اورا
بدیدند محبت او در دل ایشان پدید آمد فرعون دغدغه کرد که این مولودی که اهل نجوم از آن خبر داده
اند بوده باشد زن گفت مرا منجمان شنیده ام که فلان شب از آنچه از فرعون میترسید هم خاطر جمع شده
است و شاید این طفل بدار باد ختر را بواسطه خود علاج کنیم پس قدری از آب دهن وی بر موضع برص آن
دختر مالید فی الحال به گشت چون آسیه دغدغه موسی را در یافت واندیشه قتل او از آن حال گفت این
کودک نور چشم منست و او را نباید کشت شاید نفع بخشد ما را و این را جهت آن گفت آسیه که در او
درخشنده نور و بشر خوردن او و از انگشت خویش و به شدن برص دختر باب دهن او از او مشاهده
نموده بود لیکن آسیه مشغول فرعون بعد از استماع این سخن از آسیه وی را باسیه بخشید و آسیه بتربیت
او مشغول گردید و حال آنکه ایشان نمیدانستند که ایشان بر خطا اند و هلاک ایشان بر دست او باشد
و در حدیث آمده که چون آسیه گفت قرة عین لی ولک فرعون گفت لک لا لی بعزة العلی تو را است
من اورا بتو بخشیدم و اگر میگفت قرة العین لی باشد همچنانکه از تو است حق تعالی اورا ایمان هدایت میکرد

همچنانکه آسیه را هدایت نمود مرویست که چون بر نیت وی مشرف شده او را گفتند که این را چه نام میکنی گفت
موسی بلغت ایشان آب مو بود و سا درخت یافته او را بدین نام نهاده اند پس چون مادر موسی شنید که
آن صندوق بدست فرعون افتاد و آن طفل را فرعون بفرزندی گرفت دل او فارغ گشت از اندوه و خوف
و گویند چون مادر موسی موسی را بدریا انداخت شیطان او را گفت که این چه کار بود که کردی اگر فرعون
فرزند ترا بکشتی ترا اجر آن مزد و ثواب آن اکنون که او را در دریا انداختی و بدست خود او را
هلاک کردی مستحق عقوبت شدی حق تعالی با او لطف کرد باین اندوه که سبب وسواس شیطان از دل او
برداشت مقاتل گوید که چون مادر کلام موسی تابوت را در آب رود نیل انداخت و دید که آن تابوت بر روی
دریا بالا میرود و بزیر می آید هرش نماند و بر خواست که جزع آشکار کند خداوند دل او را محکم کرد و او را
توفیق صبر و ثبات داد تا از جمله صابرین و مؤمنین باشد پس مادر موسی بخواهر موسی که مریم یا ام کلثوم علیها السلام نام
باشد گفت از پی برادر خود در گاه فرعون برو و از او خبر بگیر و ببین که بر سر او چه آمد و اهل فرعون با آن
طفل چه کردند پس چون خواهر موسی آمد در خانه فرعون از دور دید که آن طفل که برادر او باشد در
کنار آسیه است و ایشان نمیدانستند که این ام کلثوم خواهر آن طفل است ام کلثوم دید که ایشان
در گفتگوی دایه اند جهت طفل جهت آنکه موسی پستان هیچ شیرگیری نگرفت و آسیه و قوم او از آن مضطرب
بودند و موسی انگشت ابهام خود را میمکید و شیر پاک بیرون آمده می خورد چون ام کلثوم دانست که برای دایه
بسیار مضطرب اند پیش آمده با ایشان گفت آیا میخواهید که از برای شما دایه بیاورم که طفل شما را شیر
دهد و او را تربیت کند گفتند بیرو البته او را بیاور ام کلثوم مادر را اورا بیاورد و در آن حال موسی در
کنار فرعون بود و گریه میکرد فرعون او را با انواع بازی تسلی میداد و هر چند دایها می آمدند موسی روی از ایشان
می گردانید و شیر ایشان را نمیگرفت و چون او را بکنار مادر نهادند و بوی مادر بمشام وی رسید بوی
متوجه شد و پستانش را فرا گرفت فرعون گفت تو کیستی که این طفل پستان تو قبول کرد گفت زنی ام
خوشبو و پاکیزه و شیرم بغایت پاک و شیرین می باشد و جهت این هیچ طفلی را پیش من نیاورند مگر که
شیرم قبول کند فرعون فرمود تا اجرت او مقرر کردند و گفت او را بخانه خود ببر و در هفته یکروز نزد
ما آر مادر موسی او را بگرفت شادمان و خوشدل و روی بخانه خود نهاد و در روایتی آمده که

همان روز که موسی را بدریا انداخته بود حق تعالی او را باو رد کرد القصه موسی در دامن مادر تربیت یافته تا که
از شیر مستغنی شد و از آنجا ترقی نمود مرتبه مرتبه گام گام که بسیار رسید و چون بمرتبه اشد که
سی سالگی است رسید چنانکه میفرماید و لما بلغ اشده ~~استواء عقل او~~ و بروایت ابن عباس چهل سالگی
خداوند مرتبه نبوت و حکمت را بوی داد چنانکه میفرماید اتیناه حکما و علما که مراد نبوت و دانش در
دین و در این وقت موسی علیه السلام داخل شهر مصر شد هنگامی که میان شام و خفتن بود و از امیر المؤمنین
منقولست که آن روز عید ایشان بود که ایشان بلهو و لعب مشغول بودند و از سدی روایتست که موسی
چون بزرگ شده همچنان جامهای فاخر پوشیدی و بر مرکبان خاص فرعون نشستی و او را موسی فرعون خواندندی
یکروز فرعون سوار شده بود و موسی غایب بود چون باز آمد گفت فرعون کجا است گفتند بفلان موضع رفت
موسی سوار شده در عقب وی روان شد و در وقت قیلوله بدان قریه رسید در آنکار شهر خالی بود
و مردم همه بقیلوله مشغول بودند ابن زید گفته که چون موسی در وقت خوردی طپانچه بر روی فرعون زد
فرعون گفت این آن کودکست که من در طلب او بسیار کودکان بکشتم خواست تا او را بکشد آسیه
گفت او کودک و نادانست چه میداند که چه میکند گفت نه چنین است بلکه این کار را دانسته از او صادر
شده آسیه گفت اگر خواهی که این صورت بر تو ظاهر شود بفرما تا یاقوت بیاورند و آتش اگر دست
بآتش کند نادانست و اگر قصد یاقوت کند دانسته آن کار کرده چون طبق یاقوت
و آتش حاضر کردند موسی خواست که انگشت بیاقوت دراز کند جبرئیل دست او را بآتش
رسانید و پاره آتش در دهن نهاد و زبانش بسوخت و گرهی در زبانش پیدا شد و جهت این لکنت
سخن نتوانست گفت فرعون با وجود این از او متهم شد بفرمود تا او را از شهر بیرون بردند و در حوالی
شهر نشو و نما نمود تا بزرگ شد و روزی در شهر آمد که مردم از او غافل بودند و او را فراموش کرده
بودند پس دید در آن شهر که مرد قبطی با مردی اسرائیلی که از پیروان او بود با هم منازعه دارند قبطی بر بنی اسرائیل
تعدی میکرد موسی چون به ایشان رسید بنی اسرائیلی متوسل بموسی شد و با او استغاثه نمود موسی بقبطی گفت که دست از او
بدار قبطی گفت میخواهم که هیزم بمطبخ پدرت برد موسی برسبیل منع دست برآورد و او را بکشت چون موسی
دید که آن مرد قبطی بمرد گفت هذا من عمل الشیطان انه عدو مضل مبین قال رب انی ظلمت نفسی فاغفر لی فغفر له انه هو الغفور
الرحیم حاصل مراد آنست که موسی بعد از کشتن قبطی گفت بیهوده بر خود ستم کردم که بقتل قبطی نفس خود را در معرض عتاب فرعون

در اوردم و با آنکه حق تعالی مرا اعلام کرده بود که او مستحق کشتن است گفت که از خدا بلکه از رسل نسبت او را
تا اجر قتل او امر کرده بود وی جهت مبالغه در نصرت شیعه خود در قتل قبطی تعجیل کرده ترک نموده
از ثوابی که ترتیب میشد محروم شده گفت موسی رب بخود ستم کردم بنفس خود است و از آن تعبیر میشود بترک اولی
و این سخن از موسی ع اقتدائی بود بآدم علیه السلام که گفته بود ربنا ظلمنا انفسنا و در عیون اخبار الرضا باسناد
معتبر از علی بن جهم روایت کرده که گفت در مجلس مامون حاضر بودم و امام رضا علیه السلام حاضر بود مامون
گفت یا ابن رسول الله تو میگوئی انبیاء معصوم اند از صغایر و کبائر از ایشان صادر نشده چه میگوئی
در قول حق تعالی فوکزه موسی فقضی علیه قال هذا من عمل الشیطان فرمود مراد آنست که چون موسی در مدینه از مدائن فرعون
در آمد در وقت غفلت که میان مغرب و عشا بود دو مرد را دید که با هم قتال میکنند یکی از گروه موسی و دیگری از گروه
فرعون پس موسی حکم کرد بر عدو و مشت زد او را و بمرد و آنکه گفت این قتال و جدال که در میان ایشان بود از عمل
شیطان بود نه آنکه موسی آن کرد از قتل او مامون گفت پس چیست معنی قول موسی رب انی ظلمت نفسی
فاغفر لی فغفر له فرمود مراد موسی از آن آن بود که من وضع کردم نفس خود را در غیر موضع آن که داخل شدن
در این شهر پس بپوشان مرا از دشمنان خود تا بر من ظفر نیابند و مرا بقتل نیاورند پس خدای تعالی او را مستور ساخت
از ایشان القصه موسی چون قبطی را کشت ترسان و هراسان بود که مبادا کسی او را طلبد و قصاص جویند در این
اثناء مردی اسرائیلی که دیروز موسی اعانت او نموده بود باز طلب فریاد رسی میکرد و اعانت میطلبید بر دفع ظلم قبطی دیگر
موسی از حادثه دیروز دلتنگ بود و خائف شده بود پس بآن مرد گفت دیروز اینجا مخاصمت کردی و باز امروز
[illegible] بود در مقام منازعت در آمده و فتنه انگیزی میکنی و در راه گل دهر حسن خلق و ملایمت قدم بیرون [illegible]
در دشتی و درشتی [illegible] پس موسی اراده کرد که آن قبطی را [illegible] از سر او رفع کند که ناگاه [illegible]
که او را بزخواهد گرفت چون فعل سابق یا خواهد زد پس گفت ای موسی میخواهی مرا بکشی چنانکه کشتی مردمان است دیروز یکی را
کسی وا [illegible] چون ان سخن از او شنید دست کوتاه کرد چون قبطی دید که موسی انکار قول اسرائیلی کرد
دانست قاتل جبار را او کشته خبر بفرعون رسانیدند و در این باب با ارکان دولت مشاورت کرد و ارکان
بر قتل موسی قرار گرفت و خربیل که مومن آل فرعون بود از آن علم او از این آگاه شد سوی موسی آمد از ارکان فرعون
که بکنار شهر بود بیامد چنانکه میفرماید و جاء رجل من اقصی المدینه یسعی قال یا موسی ان الملا یأتمرون بک و گفت
که اشراف قوم فرعون و مقربان درگاه او همه متفق شده اند که ترا بکشند در عوض آن قبطی مقتول پس تو از این
شهر بیرون برو چون این سخن از خربیل شنید از آن شهر بیرون رفت در حالی که ترسان بود و از فرعون

و فرعونیان

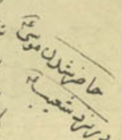
بعد از آنکه موسی [illegible]

و فرعونیان و مناجات میکرد با پروردگار که رب نجنی من القوم الظالمین و در بعضی روایات آورده که جبرئیل
آمد و گفت ای موسی حکم آلهی چنانست که بشهر مدین روی و آن مدینه بود که بنام بنا کننده اش مدین بن
ابراهیم خلیل بود صلوات الله علیه و شعیب آنجا بود و در تصرف فرعون نبود و از مصر تا آنجا هشت روزه
راه است موسی چون راه نمیدانست بر وجه توکل و حسن ظن بخدای خود قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل
یعنی شاید خدا راه نماید مرا براه راست تا بمدین مروت که در اثناء راه بر سر راه رسید اوسط او را اختیار
کرد و سواء السبیل عبارت از این است زیرا که معنی وسط طریق و معظم آنست که چون بنده کان وی با کار رسید
با آن راه دیگر روانه شد و او را یافتند و موسی هشت شبانه روز رفت و چیزی جز گیاه خوردنی نداشت ای
جبرئیل گفته که موسی پای برهنه بود بمدین رسید تا که زیر قدم او مجروح شد و چون توکل کرده میرفت حق تعالی فرشته را
فرستاد در راه که نشسته و نیزه بر دست گرفته گفت ای موسی کجا میروی جواب داد مدین گفت راه میدانی گفت نی
گفت همراه برو برو تا تو باشم پس موسی با وی میرفت تا بآب مدین رسید و آن جائی بود بر کنار شهر مدین که مواشی را
از آن آب داده میدادند و خلق بسیاری در آنجا دید که مواشی خود را آب میدادند و از جانبی و عقب ایشان دو
زن دید که باز میداشتند گوسفندان خود را از آب تا برسد دیگران که بر سر آب بودند مخلوط نشوند و بعد
از آنکه آن رمه از آب خوردن سیراب شوند رمه خود را آب دهند موسی از آنجا که شفقت ی می باشد پیش رفت
و بطریق مهربانی با آن دو زن گفت چیست شما را که گوسفندان را از آب خوردن در حال اختلاط کردن با دیگر گوسفندان
باز میدارید آن دو زن گفتند ما آب نمیدهیم گوسفندان خود را تا شبانان رمهای خود را باز گردانند و از زیادتی
و باقی مانده آن آب مواشی خود را آب دهیم زیرا که مددکاری نداریم و پدر ما پیر کهن سالی است نمیتواند بیاید
و مواشی را آب دهد ما بالضروره خود می آئیم و گوسفندان را آب میدهیم و آنها دختران شعیب بودند و بزرگ
تر ایشان صفورا نام داشت و خوردتر آن صفرا و چون موسی برحال آن اطلاع یافت نزد ایشان آمد گفت
چرا در اینجا حاجت انتظار میبرید اول گوسفندان ایشان را سیراب کنید تا رود کانهای خود باز روند ایشان
بر وجه تهکم گفتند ما ایشان را آب نمیدهیم باید تو ایشان را آب بکشی و آنها را آب دهی موسی از سر غیرت و حمیت دین و ایمان پیش
آمد و آنها را چون نظر بر میان دو ابروی او افتاد ترسیدند و بیکطرف رفته نظاره با ایستادند موسی پیش آمد
و دلوی که ده تن میکشیدند او تنها بکشید با آنکه هشت شبانه روز طعام نخورده بود و پای او مجروح شده
تا گوسفندان ایشان را سیراب کرد اینها و گفته اند سر چاهی دیگر رفت و سنگی که چهل تن بر گرفتندی او تنها

از آن بر گرفت و در روایت آمده که چون موسی انبوهی مردم بر سر آن چاه دید بآن دو زن گفت که اینجا هیچ چاهی
دیگر هست گفتند بلی یک چاهی دیگر هست و لیکن متروک است و سنگی بزرگ بر سر آن چاه هست که زور آن
مردان آن را بر میدارند گفت آن را بمن نمائید تا بمن نمودند بجا به و دستها را گرفت آن سنگ را از سر چاه برداشت
و بینداخت و گفت هیچ دلو و ریسمان دارید گفتند نه گفت هیچ پاره آب دارید گفتند اندکی در پیش مشک
مانده آن را از ایشان گرفته و در دهن کرده مضمضه فرمود و آن را در چاه ریخت آب بر سر چاه آمد پس مواشی
ایشان را آب داده و گوسفندان تمام سیر شدند و لبهای ایشان بر تر شد پس بعد از آن در سایه درختی
یا دیواری در آنجا بود نشست و عرض نمود الهی انی لما انزلت الیّ من خیر فقیر یعنی ای پروردگار من محتاج بخیر

چون بسیار گرسنه بود موسی

خوردنی از تو میباشم امام محمد باقر علیه السلام فرمود که این آنگاه بود که محتاج بنیم خرما بود و امیرالمؤمنین ع
فرموده که بخدا سوگند که موسی از خدا چیزی نطلبید در این دعا مگر نانی که بخورد زیرا که تره زمین میخورد و سبزی
آن از پوست شکم او دیده میشد بجهت لاغری و گداختن گوشت اما چون دختران شعیب در این روز
نزدیکتر باز آمدند پدر از سبب آن پرسید ایشان قصه تمامی عرض کردند شعیب دختر بزرگ خود را فرمود که
برو و آن مرد را بیاور تا او را مزد دهم پس صفورا از روی حیا و کوبنده آستین بر روی افکنده و کوبنده در



حیای آمدن از جاده عدول کرده بر کناره می آمد و چون از دور موسی را دید بمهابا و ندا کرد و گفت
که پدرم تو را میخواند تا حق زحمت و خدمتی که نمودی و رنجی که کشیدی و گوسفندان ما را آب دادی بتو ادا کند
موسی از جهت زیارت شعیب و نوبت آشنائی با وی اجابت فرمود نه برای طمع اجرت خود چه اجر
برابر محل تو است و معانی قرب پس توجه زیارت شعیب شده و روان شد که در راه که برفتند بادی
می آمد و جامه صفورا از بعض اعضای او بر داشته میشد موسی فرمود که تو از عقب من می آئی و بسنگی دلالت
راه بنمائی و روایتی آنست که سنگ می انداز تا آن راهی پس چون موسی نزد شعیب آمد و قصه خود را
از مبدء و ولادت تا غایت کار بیان نمود شعیب دانست که از اهل بیت نبوت است با او گفت مترس
که از فرعون و فرعونیان خلاصی یافتی زیرا که ایشان را بر این ولایت دستی نیست پس فرمود تا طعامی حاضر
کردند [illegible] از خوردن آن ابا نمود فرمود ما کار آخرت را بدنیا نفروشیم چه آب دادن گوسفندان برای
خدا کردم نه برای مزد شعیب فرمود نه مزد کار تو است بلکه عادت ما آنست که هر که رسد بطریق ضیافت
او را خدمت کنیم حالیا تو مهمان مائی و ما حضر رسیده مروت مقتضی آن نیست که رد کنی که مهمان نا شکوا

[illegible]

حکایت معجزه که از امیرالمؤمنین ع ظاهر شد در راه جنگ صفین

بزبان بیاورد بلکنند موسی بعد از استماع این کلام از آن طعام تناول نمود در آن اثناء صفورا گفت
ای پدر این مرد را مزدور خود نما در امورات ما که بهترین [illegible] با قوت و با دیانت و امانت از ابن عباس مرویست
که پدر از دختر پرسید که تو امانت و قوت او را از کجا معلوم کردی صفورا گفت قصه سر چاه برداشتن و
کشیدن دلو و صورت مضمضه فرمودن و امر کردن با آنکه از عقب وی دور رود بار گفت و از مانند این قوت
معجزه که از موسی ع ظاهر شده بر دست امیرالمؤمنین علیه السلام صادر گشت چنانکه آورده اند که
چون روی بصفین نهادند در بعضی منازل فرود آمدند آب نبود و مردمان و چارپایان تشنه شدند
و هر چند آب طلبیدند نیافتند حضرت امیرالمؤمنین ع از آن قصه خبر دادند سوار شد و با لشکر پاره
راه برفت و بعد از آن از راه عدول کرد بدیری رسید که میان بیابان بود در اهب گفت در این حوالی
آب است گفت از اینجا تا آب دو فرسنگ الحال بیش نیست لشکریان گفتند یا امیرالمؤمنین ع اگر صواب
باشد خود را بآنجا رسانیم پیش از آنکه بالکلیه ساقط شود فرمود حاجت بآن نیست پس روی بقبله
آورده مناجات کرده بموضعی اشارت فرمود که اینجا را بکنید و مردمان بیل و تیشه را بر گرفته و آن
زمین را بکندند سنگی بزرگ نمایان شد پس اطراف آن را از خاک پاک کردند هر چند خواستند که آن سنگ را
بردارند نتوانستند امیرالمؤمنین ع فرمود که این سنگ بر سر آب است آن حضرت پای از رکاب بگردانید
و آستین بازو را برد و دست در زیر آن سنگ کرده بجنبانید و بر کند و چند گام بینداخت آبی صافی
و خنک بیرون آمد که از برف سردتر و از عسل شیرین تر پس همه مردمان و چارپایان از آنجا آب
خوردند مشکها پر ساختند و بر راه [illegible] از بالای دیر نظر کرد پس حضرت آن سنگ را بر جای خود نهاد
و فرمود از خاک پر کردند و اثر آن ناپدید گردید راهب گفت ای مردمان مرا فرود آرید او را فرود آوردند
بیامد و نزد امیرالمؤمنین ع بایستاد و گفت تو پیغمبر مرسلی فرمود نی گفت تو فرشته مقربی فرمود نی ولیکن
وصی رسول خدا ام محمد بن عبد الله که خاتم پیغمبران است راهب دست امیرالمؤمنین بداد و گفت
اشهد ان لا اله الا الله و انک وصی رسول الله و احق الناس من بعده امیرالمؤمنین ع احکام و شرائط ایمان
بر او فرا گفت و فرمود ترا چه چیز بر اسلام داشت بعد از آنکه بر خلاف ملت اسلام بودی گفت یا امیرالمؤمنین
بنای این دیر بر این کوه کرده اند که در کتب سابقه مذکور شده و علماء ما خبر داده اند که در این حوالی
چشمه است و سنگی عظیم بر بالای آن هیچکس راه بآن نبرد مگر پیغمبری یا وصی پیغمبری مردم بسیاری

در لشکر ایشان و ابی کرامات یافته اند که ما یافتیم پس چون این آب در دست تو بوده باشد دانستیم که
آن وصی نوح و بر دست تو اسلام آوردم و بولایت تو مفتخر شدم امیرالمؤمنین ع از آن بسی برکت
چنانکه محاسن مبارکش از آب چشم تر شد فرمود سپاس مر خدای را که مرا فراموش نکرد و در کتب اوایل
یاد کرد و اهل اسلام چون این سخن شنیدند شاد گشتند و راهب با امیرالمؤمنین بشام رفت و در صفین
او جهاد میکرد تا شهید شد و آنحضرت بر او نماز گذارد هر وقت که یاد او کردی بروی رحمت فرستادی
و چون از پای آن دیر روانه شدند و پاره راه برفتند فرمود کیست از شما که راه بآن چشمه برد گفتند
که ما هم میدانیم و راه بآن میبریم چون آن دیر علامات است فرمود بروید و بجوئید برفتند چندانکه
جستند نیافتند پس فرمود که این چشمه ظاهر نگردد تا قیام قیامت القصه چون شعیب وقت و امانت
موسی و تفصیل آن را از صفورا شنید و بر شأن و مرتبه او اطلاع یافت رشته محبت را با موسی استوار
باو گفت یکی از این دو دختر را هر کدام که خواهی بنکاح تو در آرم و در مهر و صداق آن قرار میدهم که خود را
اجاره دهی هشت سال و در علل المعانی آورده که در شرایع متقدمه مهر دختران مزدوران را بوده
و در شریعت ما منسوخ شده باشد و آتوا النساء صدقاتهن نحلة آنکه شعیب گفت هرگاه از هشت سال
دو سال علاوه کنی که ده سال شود پس تفضل و کرم است که نمودی نه آنکه بر تو الزام نمایم دو سال دیگر را
و طاقتی شرط لازم نمایم موسی فرمود یکی از این دو مدت را اختیار خواهم آورد یعنی ممکن نیست زیاده از ده
سال مطالبه نخواهی کرد زیاده از هشت سال نیز طلب نکنی حیی بن صفوان روایت کرده که او گفت
از ابی عبدالله ع پرسیدند که کدام از آن دو دختر بود که موسی دعوت او فرمود ان دختر که گفت ان ابی یدعوک موسی باو مزوج
شد باز گفتند که موسی کدام از دو اجل را تمام رسانید فرمود تمام تر و دورتر از آنکه ده سال بود و دیگر
سال کردند که موسی قبل از انقضای مدت دخول نمود بزن خود یا بعد از انقضا گفتند این چگونه جایز باشد
که مرد تزویج باشد بزنی قبل از وفا نمودن بشرط نکاح که آن عقد در این مقام هشت سال است
زیاده فرمود شعیب میدانست بعلم نبوت که موسی بآن وفا خواهد نمود القصه شعیب صفورا را بوی عقد
بست و موسی شرط مذکور را قبول نموده با شعیب گفت چون مرا بشبانی نصب کردی عصائی
ده تا که سفندان را بآن بدان برانم و سباع را بآن دفع کنم شعیب دختر را گفت برو در فلانه خانه

دادن شعیب عصا را بموسی ع

چند

چند عصا است یکی را بیاور و موسی دختر رفت و عصای از آن برداشت و بیاورد شعیب گفت
این عصا را بگذار و دیگری را بیاور دختر عصا را باز پس برد و نهاد و خواست تا دیگری گیرد همان عصا بر دست
او آمد باز آورد شعیب گفت این همان است سه بار این صورت با این طریق واقع شد در نوبت سیم
دختر گفت گمان میکنم که هر قصد این را برمیگیرم اما هر نوبت که بخواهم عصای دیگر بردارم این عصا بدستم
می آید شعیب گفت این عصا را بموسی ده و روایت است که این عصای آدم علیه السلام بود که از بهشت
با خود بیرون آورده بود چون وفات کرد جبرئیل آن را برگرفت و حفظ آن میکرد تا روزی که موسی
از شعیب عصائی طلبید جبرئیل بیامد و آن عصا را بشعیب داد که این را بموسی ده و در کشاف آورده
که نزد شعیب عصاهای انبیاء جمع شده بود در شب موسی را گفت در این خانه رو یکی از آن عصاها بردار
موسی در اندرون خانه آمد و عصائی که آدم علیه السلام از بهشت همراه خود آورده بود برداشت چون
آن مکفوف بود آن را برداشت مس کرد دانست که عصای آدم است گفت این را بنه و یکی دیگر بردار
موسی هفت نوبت بآن خانه آمد همین عصا بدست او آمد شعیب دانست که وی شأنی است
آن را باو داد و گفتا بموسی چون بمفرق الطرفین برسی دو راه پدید آید بدست چپ برو اگرچه بدست
راست گیاه بیشتر باشد چه در آن مرغزار اژدهای عظیم است که مرد را با چارپای فرو میبرد موسی اکار رسیده
گوسفندان میل بجانب دست راست کردند دمیده و به هرچند که موسی خواست که باز گرداند نتوانست
پس بضرورت بر اثر ایشان برفت مرغزار دید در او گیاه بسیار رسته گوسفندان میل بدان جانب
کردند و بچرا مشغول شدند موسی گفت آنکه تعب بسیار باو رسیده بود اتکا گفت و عصا را بر زمین زد
اژدها بیامد و آهنگ گوسفندان کرد عصا جانور شد و با او برآمیخت موسی از خواب برخاست
عصا خون آلوده بود و اژدها کشته شده شادمان شد و شعیب را از آن خبر داده شعیب با خود
گفت که نبوت عظیمی خواهد کرد که او را در این عصا شأنی باشد چون شعیب دانست مرتبه
عظیم دارد نزد حق تعالی و برکت پی قدم و حسن رعایت او در گوسفندان بدید خواست که باوی احسانی
کند گفت ای موسی هرچه امسال از این گوسفندان ابلق بوجود آید یعنی سیاه و سفید تو بخشیدم حق تعالی
وحی کرد بموسی در خواب که این عصا را در آبی زن که از آن آب می خورند موسی چنان کرد و گوسفندان

قال امیرالمؤمنین علیه السلام فی خطبة البیان
انا الذی اقتبس منه موسی الهدی

آب خوردند آن سال نتاجی که از ایشان حاصل شد همه ابلق بودند شعیب دانست که آن روزی
که حق تعالی بوی داده عبدالله بن سنان روایت کرده که از ابی عبدالله ع شنیدم که فرمود عصای
موسی شاخی بود از درخت مورد بهشت که در حینیکه موسی متوجه مدین شد جبرئیل آن را بوی داد
و کیفیت این علامات خارق عادات از آن بظهور رسیده در مجمع البیان از معجزه روایت کرده که عصا را
بدست گرفتن که از سنتهای پیغمبران است و امیرالمؤمنین ع فرمود که پیغمبر خدا فرمود که هر که که سفر از خانه
بیرون آید و با او عصائی از درخت بادام تلخ باشد و در توجه این آیه بخواند و لما توجه تلقاء مدین تا والله
علی ما نقول وکیل گوانه حق تعالی او را ایمن گرداند از هر دزدی و جنبنده رساننده و از هر دزدی فعدی
نماینده و از هر درنده زننده و از هر جانور نیش زننده تا که بمنزل خود رجوع کند و با او هفتاد نفر
فرشته باشد و از پس و پیش او را احاطه کنند و از برای او استغفار کنند تا که بمنزل خود باز گردد
و عصا از دست نهد القصه موسی ده سال شبانی کرد و چون زمان اجاره او منقضی شد دو سال دیگر
بعد از آن نزد شعیب بسر برد و در چهل سالگی باجازت شعیب متوجه مصر گشت که بزیارت مادر و
برادر و خواهر رود و گوسفندان و عیال خود را همراه برد و در اثنای راه در شب سرد و تاریک راه گم کرد در شب
وضع رسید و گوسفندان از برف و باد و دمه متفرق شدند و از آتش زنه آتش بیرون نیامد در کار خود
حیران فرو ماند که ناگاه دید از طرف طور آتش عجب پس بعیال خود فرمود در اینجا توقف کنید تا در نزد آن
آتش روم و البته در نزد آن آتش کسانی هستند و از ایشان خبر راه بگیرم و پاره آتشی هم بیاورم شاید شما
بدان جذوه گرم شوید چون موسی نزدیک آن آتش بیامد از کنار رود و از جانب راست موسی [illegible]
از درختی که در آن بقعه مبارکه بود ندای بموسی رسید که ای موسی منم پروردگار عالمیان و گویند آن درخت
سمره یا عوسج یا عناب بود و کلام از درخت بآن وجه بود که حق تعالی بیافرید کلام را در آن و آن را محل کرد
چه کلام عرض است و هر عرض محتاج است بمحلی و سماع کلام بدون واسطه ملک اعلا منازل انبیاء است و آن
ندا دو مقول داشت یکی انی انا الله رب العالمین دیگری وان الق عصاک یعنی بیفکن عصای خود را ای موسی
القی عصای بینداخت پس آن عصا مانند مار بسرعت تمام حرکت درآمد و موسی از آن خایف و
ترس بر او مستولی شد و روی بهزیمت گذاشت و او را دنبال کرد از شدت خوف و غلبه و خشیت آن زمره مار [illegible]

آمد که ای موسی بیترس و ترس از این مار تو در امان مائی از جمیع مخاوف چه پیغمبر رسل از ترس و هراس
نیست پس این خطاب اطمینان محکم یافته باز آمد و بکراهت تمام دست بآن مار کرده آن را بیش خود
کشیده همان عصا شد و باز باو ندا رسید که دست خود را درآور در گریبان تا بیرون آید سفید و درخشان
چون شعاع آفتاب و دنیای خود را که گسترده بودی جهت ترسیدن چنانچه فزع کننده میکنند جمع کن تا
در حال آنکه در زیر بغل یا گریبان که هیچ خوفی در اینجا به پیغمبران نرسد و ابن عباس فرموده که دست
خود را به سینه نه تا که زایل گردد آنچه بتو رسیده و از ظاهر [illegible] از خوف و ترس هنگامی که دیدی مار را و
گویند که چون دست سفید درخشان از گریبان بیرون آری ترس دیگر باره دست در زیر بغل درآور تا
چنان شود که بود و خوف زایل گردد ای موسی این دو علامت دو شاهد است که نمودادیم درباره صدق
نبوت تو و با این دو معجزه و علامت بسوی فرعون و فرعونیان برو که ایشان قوم فاسقی و فرو رونده در
وادی کفر و ضلالت اند پس مستحق اند که رسول معجزات نمایان مبعوث شود بایشان تا که بحجت الهی ایمان آورند
موسی گفت ای پروردگار روای خداوند جلیل [illegible] گویم بسوی ایشان روم و حال آنکه از قبطیان و فرعونیان
یک نفس را کشته ام میترسم در عوض آن مرا قصاص کنند و مرا بکشند و برادرم هارون فصیح تر و زبان آور تر
از من است او را نیز همراه من بنبوت تا معین و یاور من باشد زیرا که او در مقام مجادله و مباحثه [illegible]
است از من خطاب بموسی رسید که ای موسی قوت خواهم داد ترا ببرادر تو و او را [illegible] و معین تو گردانم و شما بر
فرعون و فرعونیان مستولی خواهم نمود بسبب دلایل نبوات و معجزات با هرات و غلبه خواهند نمود بر آن
و ما و اولیای خود را ایمن نخواهیم گذاشت از ابی جعفر روایت کرده که چون موسی از طور مراجعت فرمود نزد زوجه
خود آمد زن او را گفت از کجا می آئی گفت از نزد خداوند خود بدین کار این آتش پس متوجه شد که از او
بر گفتار نموده که گویا می بینم موسی را طویل الباع یعنی طویل الباع دراز دست و صاحب موی بسیار و ادم بود
برو جبه است از صوف و عصا در کف و میان بسته و نعلین از جلد حمار در پا و نه نعلین او از لیف
خرما پس چون به در خانه فرعون رسید و اظهار دعوت نمود و تبلیغ رسالت [illegible] که حوالی بر درست دعوی
میکند که رسول پروردگار رب عالمیانم فرعون کسی که موکل بود بدفع شر او بر ساتر سباع امر کرد که چند شیر در زنجیر
کشیده و حاضر کنید و دأب او این بود که اگر بر مردی غضب کردی او را نزد شیر انداختی تا وی را هلاک کردی پس

پس کیفتار امر کرد که موسی را از بغض در کنانیده نزد فرعون آوردند شران چون او را دید به نزد وی
آمدند دم جنبانیدن آغاز کردند و سر را بر پای او بمالیدند و فرعون بر حال های خود بالکف که تو هرگز مثل
این ندیدم و چون موسی بر روی فرعون رفت او را دید و او را بشناخت برسبیل تعرض گفت الم نربک فینا ولیدا و لبثت فینا
من عمرک سنین یعنی تربیت نکردیم ترا ما در میان خود چندین سال که بنده موسی سالی در میان ایشان پرورده
بود و دوازده سالگی قبطی را بکشت و بعد از آن بمدین توجه نمود و بیست سال آنجا بگذشت و باز رجعت
بمصر نمود سی سال دیگر فرعونیان را دعوت کرد و بعد از غرق شدن ایشان پنجاه سال دیگر زنده بود
ابن عباس میگوید نزد فرعون پرورده بود تربیت او یافت و بعد از عرض منت نعمت خود بر سبیل [illegible]
با او گفت کردی آنچه کردی یعنی آن قبطی را که خازن بود و حق تربیت و نعمت مرا نشناختی موسی گفت [illegible]
چنین کار از من صادر شد در قتل قبطی نمودم و [illegible] از ضالین گمراهان بودم [illegible]
بوده بودم چون شما را چنین اعتقاد بود از شما ترسیدم و در رفتم پس خدای من مرا حکمت عطا نمود و مرا
از پیغمبران و رسل قرار داد و عرض فرعون از این سخن که تو کوچک بودی ما ترا پرورده [illegible] و چندین
سال در سرای ما بودی امروز کار تو بجائی رسید که میگوئی پیغمبرم موسی فرمود که چه جای نعمت انکار
ازان که خوانی مرا علم و حکمت داده و بر رسالت فرستاده [illegible]
اما تحقیق حقیقت و نفس الامر قصه بنی اسرائیل [illegible] ایشان شده یعنی چون فرزندان یعقوب را ذلیل
و خوار گردانیدی و به بندگی گرفتی ایشان را اسیر نمودی [illegible] که من در سرای تو افتادم و در تربیت
تو واقع شدم چه اگر تو چنین نمی کردی مادر مرا در دریا نمی افکند و قوم من مرا تربیت میکردند و بتو محتاج نمیشدم
و آنکه تو آن را نعمت میدانی علی الحقیقت نقمت است که تعبد و ذبح بنی اسرائیل است که موجب بلیت [illegible]
است چه هرچه با قوم کسی کنند همان است که با او کرده اند پس امتنان تو بر من بتعبد قوم من [illegible]
در حق ایشان که محض اهانت و کفر است و مطلق انعام [illegible] و چون فرعون جواب [illegible]
و در نبوت موسی نشنید دانست که اعتراض بر نبوت و رسالت او نمی تواند کرد [illegible] از حقیقت
پرسید و گفت و ما رب العالمین ای این سؤال از حقیقت [illegible] و چون این را جواب نبود از
جهت ممکن نبودن اطلاع بر حقیقت موسی از آن جواب اعراض نموده و بظاهرترین خواص و آثار [illegible]
و حکمت در جواب گفت رب السموات والارض وما بینهما و چون موسی جواب [illegible]

داد

داد فرعون باشکا هی که گرداگرد او بودند از اشراف و اکابر قبط و [illegible] پانصد کس بودند [illegible]
و [illegible] های زرین نشسته گفت الا تستمعون جواب این مرد را که حقیقت پروردگار او [illegible]
از افعال او خبر میدهم موسی التفات نکرده [illegible] برسبیل استظهار [illegible] گفت در جواب او
[illegible] که آن خدا پروردگار شما و پروردگار پدران و مادران پیشینیان شما است و این جواب
عدول است از اظهر آیات باقرب آن [illegible] و ذکر آبای اولین [illegible] معلوم ایشان شود که فرعون
در روزگار [illegible] خدا [illegible] فرعون بقوم خود گفت این پیغمبری که بسوی شما آمده است
دیوانه [illegible] که جواب مطابق سؤال نمیگوید باز موسی ملتفت قول فرعون نشد که نسبت جنون باو داد [illegible]
مشغول شد تا که حجت زیادتی بفرمود گفت آن خدا پروردگار مشرق و مغرب است و پروردگار [illegible]
در آنجا است اگر فهم کنید و دریابید یعنی اگر عقل دارید میدانید که جواب شما این نیست زیرا که هیچکس را حقیقت
حق تعالی آگاهی نیست [illegible] در عقل و فهم و وهم و حواس و قیاس [illegible] ذات بیچون خدا [illegible] از آن منزه و مقدس
است چه ما سوای او محدث [illegible] اثبات [illegible] بر وجود خالق جمیع عالم
دیگری را خدای خواندن [illegible] از عقل خارج باشد [illegible] و چون فرعون از جواب عاجز ماند در
غضب شد [illegible] معبودی بگیری [illegible] ترا در زندان خواهم انداخت [illegible]
آمده که [illegible] فرعون از قتل بدتر بود زیرا که [illegible] زندانی را در حفره عمیق می انداختند که در آنجا [illegible]
و نمی شنید و بیرون نمی آوردند تا مرده پس موسی را تهدید نمود که باین نوع زندانی است خواهم نمود [illegible]
روایت دیگر مذکور است که [illegible] دست او را [illegible]
گرفته هرکس پیش می آمد او را [illegible] فرعون چون [illegible] گفت [illegible]

معجزه ظاهره

دست [illegible] پس موسی گفت اگر شما را روشن و دلیل واضح بیاورم که دلالت بر صدق دعوی من بکند [illegible]
فرعون از راه استبعاد و استهزا گفت بیاور دلیل و معجزه خود را اگر راست میگوئی پس عصای خود را بیفکند
ناگهان آن عصا اژدهای عظیم شد فرعون چون آن را دید بترسید و مردمان که در آنجا بودند از ترس او
هزیمت نمودند [illegible] که در وقت [illegible] هزار کس کشته شد و [illegible] که عصا مقدار [illegible] میل بر هوا مرتفع شد
پس [illegible] فرعون [illegible] گفت ای موسی [illegible] فرعون چون آن حال را دید [illegible]

کرده موسی گفت [illegible] که تو را برسالت فرستاده که این را بگیر پس موسی آن را بگرفت همان عصا شد [illegible]
و در روایت دیگر آمده [illegible] فرعون [illegible] گرفت فرعون از جای بجست و او را قسم داد که [illegible]
بگرفت همان شد و دست را از زیر بغل بیرون آورد مانند آفتاب روشن و درخشنده بود گفت این
معجزه [illegible] بر صدق دعوی من است پس فرعون بعد از دیدن این معجزه عظیم ترس [illegible] مبادا مردمان از عبادت او
روگردان شوند [illegible] گفت [illegible]
علم سحر بسیار دانا است [illegible]
ایشان گفتند او را [illegible]
در کار [illegible] و در شهرهای [illegible] ممالک خویش ایلچیان [illegible] روانه کن [illegible] ساحران را جمع کنند و
با موسی در معارضه درآیند [illegible] پس همه سحره را جمع کردند در روز عیدی که داشتند [illegible]
آن روز از ابن عباس مروی است [illegible] اتفاق افتاد که آن روز دوشنبه بود اول سال روز نوروز [illegible]
[illegible] اجتماع ایشان در اسکندریه بود پس همه مردم و اهل مصر را فرعون امر کرد که جمع شوند خلق [illegible] جمع شدند
بعد از آن فرعون [illegible] که آورده بودند [illegible] انواع [illegible] ایشان نمود ایشان گفت
این [illegible] شده گفتند اگر ما بر موسی غالب شویم [illegible] نزد تو فرعون گفت هرگاه شما غالب آیند
او [illegible] از مقربان بارگاه [illegible] باشید [illegible] در آید و بیرون رود شما باشید پس
سحره [illegible] اسباب و ادوات جادوی خود را در میدان آوردند در وقتی که همه مردمان
مصر در میدان حاضر بودند در برابر موسی صف کشیده گفتند ای موسی اول تو میافکنی [illegible] خود را یا ما بیفکنیم
موسی با ایشان فرمود شما بیفکنید [illegible] پس ایشان آنچه از رسنها و عصاهای خود را که مجوف کرده
بودند و از سیماب ساخته [illegible] و آن هفتاد هزار رسن و هفتاد هزار عصا بود چون آفتاب بر آنها تابید [illegible] حرکت
درآمدند [illegible] از مردمان [illegible] برخاست ایشان گفتند [illegible] بزرگی فرعون که ما غالب شدیم [illegible] موسی
پس موسی [illegible] عصای خود را بیفکند [illegible] اژدهای عظیم شد [illegible]
بودند از آن رسنها و عصاها [illegible] سحره دانستند که [illegible]
اسرار دقایق سحر [illegible] بودند و یقین کردند که این فوق قوت بشریه است و از نزد خدا [illegible]

اجتماع موسی و سحره

یافته

یافته نتوانستند که مالک نفس خود شوند و خود را نگه دارند بی اختیار در روی افتادند و سجده رفتند
و از روی صدق گفتند آمنا [illegible] بپروردگار موسی و هارون فرعون گفت [illegible] که پیش از آنکه من شما را [illegible]
باو ایمان آوردید معلوم شد که شما همه با هم تواطی و ساختگی نموده بودید و موسی استاد شما است که تعلیم
از علم خود را شما آموخته است پس شما را عقوبت لازم است باید دستهای و پایهای شما را بر هم و بردار کشیم
ساحران که ایمان آورده بودند گفتند ضرری بما نخواهد رسید ما بپروردگار خود ملحق خواهیم شد و اجر عظیم
ما خواهد داد که آن جنت نعیم است که هرگز فانی نشود پس قطع دست و پای ما علت [illegible] ابدی و سرور
سرمدی خواهد بود پس فرعون امر کرد فی الحال دست و پای آن مومنان را قطع کردند و ایشان را از دارهای
بلند در آویختند و حضرت موسی برای ایشان [illegible] حجاب از پیش نظر ایشان برداشت منازل [illegible]
و مقامات ایشان [illegible] در آمد [illegible] که اول کسی که قطع دست و پا امر کرد فرعون
بود پس موسی بعد از این صورت چند سال دیگر در میان فرعونیان دعوت میکرد و معجزات بایشان مینمود و
روز بروز فساد و عناد ایشان بیشتر میشد تا زمانیکه رسید و حکم الهی صادر شد که موسی با قوم خود از مصر بیرون
رود [illegible] که وحی آمد ای موسی بنی اسرائیل را از مصر همراه خود در شب بیرون بر که [illegible] هلاک
[illegible] در این است [illegible] که در وقت بیرون رفتن شما کسی از فرعونیان واقف نشوند [illegible]
بسیار [illegible]
ایشان را [illegible] آورده که موسی علیه السلام همه بنی اسرائیل را امر کرده [illegible]
از قبطیان [illegible] عاریت گرفتند
و وعده [illegible] که در فلان شب تهیه اسباب نموده بوقت طلوع قمر [illegible] موضع شوند ایشان
[illegible] اسباب [illegible] چون وقت رحیل شد راه دروازه بر ایشان [illegible]
معلوم کرد [illegible] آن بود که یوسف [illegible] کرده بود که بنی اسرائیل [illegible]
از مصر بیرون نتوانند رفت و از آن قوم [illegible] یوسف [illegible] اطلاع نمود موسی [illegible]
را بر صندوق یوسف مطلع گردانم [illegible] از تمام قوم عجوزه [illegible] بشرط آنکه زن موسی
باشد در بهشت او را خبر داد که صندوق یوسف در فلان موضع در قعر دریای است پس آن را بیرون

بیرون بردن موسی بنی اسرائیل [illegible]

اورده‌اند و فی که قدر میان ایشان بهم ساخته و اسباب برداخته روی براه نهادند و در آخر آن
روز خبر خروج ایشان بقبطیان رسید چه می‌پنداشتند که منشاء آنکه بنی اسرائیل پیدا نمیشوند [illegible]
همه اسباب عید مشغولند روز دوم خواستند که بعقب ایشان بروند در خانه هر قبطی از [illegible]
آن قوم مرد و بشورش مشغول شدند در روایت [illegible] جبرئیل بموسی وحی کرد که بنی اسرائیل را امر کن که
ناچار خانه بخانه روند و بعد از آن در هر سرائی که ایشان باشند بره بکشند و در سرا خون آلوده
کنند که فرشتگان را خواهم فرستاد تا کودکان فرعونیان هلاک کنند و این علامت برای آن باشد تا
[illegible] نروند در آن خود آلوده باشد و بعد از آن [illegible] دلیر شدند و قطره بزنند و آن را [illegible] ساخته
یکبار در دریا روند که آنرا از عجب روی خواهم نمود و ایشان چنان کردند و روی بکنار دریا نهادند و
چون روز شد اثری از ایشان پیدا نشد قبطیان خبر بفرعون رسانیدند که بنی اسرائیل گریخته‌اند و [illegible]
[illegible] کشتند فرعون [illegible] تا [illegible] بردند و نهادند پس بر بالای آن نشست و در آن روز جمع کردن
لشکر کرد و دستوری داد تا هر لشکر شهرها در پای [illegible] جمع شوند بعد از آن گفت این بنی اسرائیل که [illegible]
گروهی اندک‌اند نهایت اندک و حال آنکه عدد جمع قوم موسی از نساء و صبیان و اطفال و مشایخ هزار هزار و دویست هزار
کسی بودند اما فرعون ایشان را نسبت بلشکر خود اندک شمرده [illegible] چه در روایت آمده که فرعون هزار هزار و
پانصد هزار پادشاه داشت که در دست ایشان [illegible] زرین بود و هر یکی از ایشان صاحب [illegible]
بودند ایشان را پیش از خود بر اثر بنی اسرائیل روان ساخت بعد از آن [illegible] تا در شهر [illegible] کردند و لشکرها را
جمع کردند و با ایشان اعلام کردند که بنی اسرائیل هر چند قوم اندک‌اند [illegible] بسیار و این هم [illegible] کنیم از
جهت ملاحظه و ضبط است و اگر نه [illegible] از [illegible] لشکر ما ایشان را کفایت می‌کند در روایت [illegible] عباسی
فرعون با هزار هزار سوار [illegible] که هر یک [illegible] بود در عقب موسی روان شدند و در بعض تفاسیر وارد شده
که فرعون در حین خروج ششصد هزار سوار بر مقدمه لشکر روانه کرد و ششصد هزار بر میمنه تعیین نمود و ششصد هزار بر میسره
و ششصد هزار بر ساقه لشکر مقرر کرد و خود با خلقی بیشمار در قلب قرار گرفت [illegible] جوشن
شده در موج چون دریای [illegible] پس [illegible] لشکر فرعون با لشکرهای [illegible] آمدند با هنگام طلوع آفتاب
رسیدند و در آن حال لشکر موسی بکنار دریای قلزم رسیده مرور و عبور میکردند که ناگاه اثر فرعونیان پیدا شد
چون لشکر موسی ایشان [illegible] و ازدحام دیدند گفتند بدست ایشان گرفتار خواهیم شد [illegible]

خلاص

خلاص چگونه یابیم و طریق از چگونه بریم که در پیش روی ما دریاست و در پس دشمن موسی چون اضطراب
ایشان را بدید گفت ایشان را خاطر جمع کنید که نه چنانست و دست ایشان گرفتار نخواهد شد چراکه خدای ما حفظ
کننده ماست القصه چون لشکر فرعون نزدیک بنی اسرائیل رسیدند حق تعالی [illegible] از کار میان هر دو گروه پدید
[illegible] فرعون قوم [illegible] در آنکه [illegible] تا آفتاب بلند شود و [illegible] از میان برخیزد
[illegible] راه خلاصی از میان [illegible] دریا در پیش و لشکر ما در عقب [illegible] که در آن اثنا [illegible] فرعون
در پیش موسی ایستاده بود و گفت [illegible] مأمور شده که در پیش [illegible] و لشکر فرعون [illegible]
موسی جواب داد مأمور شده‌ام بدریا [illegible] که چگونه [illegible] آن مأمور شده‌ام [illegible] از آن
[illegible] و در آن اثنا بنی اسرائیل اضطراب [illegible] موسی [illegible] شده بدرگاه الهی نالید و از علماء
[illegible] نقل است که موسی دست [illegible] برداشت و گفت یا کافی قبل کل شیء و یا کافی بعد کل شیء [illegible]
[illegible] بموسی [illegible] که ما دریا را [illegible] تو کردیم و [illegible] عصا بر آن بزن و [illegible]
تا راه در او پیدا شود و آن نهر نیل بود که ما بین ایله و [illegible] یا دریای قلزم که میان [illegible]
موسی [illegible] بر لب دریا آمد و عصا بروی زد و گفت [illegible] ما را راه ده پس دریا در هم شکافته دوازده
راه پدید آمد پس هر پاره که از آن دریا جدا شده بود مانند کوه بلند بر آمده و [illegible]
[illegible] خشک شده هر سبطی از دوازده سبط بنی اسرائیل از راه بدریا در آمدند پس فرعون بکنار دریا رسید
و آن حال را بدید خواست که [illegible] قوم را فریب دهد گفت ای قوم چه می‌بینید که دریا از [illegible] شکافته
شده [illegible] و گفت [illegible] میدانی که این [illegible] بدعای موسی واقع شده [illegible] بدریا در
[illegible] که خود را [illegible] خود را هلاک گردانی فرعون خواست که [illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] خود را پیش فرعون بدریا انداخت و فرعون [illegible] سوار بود [illegible] مالک
[illegible] چون دیدند که فرعون بدریا در آمد هر فوج از [illegible] بدریا در آمدند و میکائیل
بر عقب آن لشکریان میراند تا تمام بدریا غرق شدند و بنی اسرائیل [illegible] شدند [illegible]
وانجینا موسی ومن معه اجمعین ثم اغرقنا الآخرین ان فی ذلک لآیة وما کان اکثرهم مؤمنین و نجات دادیم موسی علیه السلام
[illegible] دریا [illegible] تا همه از آن دوازده راه بگذشتند پس غرق کردیم دیگران [illegible]

بس جمیع قبطیان را باین وجه که چون میان آن دوازده راه رسیدند ابها را بر ایشان فرود آوردیم و همه را هلاک
گردانیدیم در [illegible] نجات دادن موسی و قوم او و غرق کردن فرعون و اتباع او هر آینه علامتیست روشن
[illegible] بر قدرت الهی و نبودند بیشتر قوم فرعون که دیدگان چه از تمامی قبطیان [illegible]
فرعون [illegible] ایمان نیاورده و او با حضرت موسی علیه السلام از مصر [illegible] و از زنان [illegible] آسیه زن
فرعون [illegible] که راه [illegible] یوسف علیه السلام   تمام شد قصه موسی و فرعون

بسم الله الرحمن الرحیم

در سوره لقمان مذکور است ولقد آتینا لقمان الحکمة ان اشکر لله ومن یشکر فانما یشکر لنفسه ومن کفر
فان الله غنی حمید یعنی دادیم لقمان بن باعورا را حکمت که آن قول صایب و فعل کامل که از جمله آن شناختن
توحید است و نفی شریک و در [illegible] آورده که مراد حکمت [illegible] عقلیه است و در تقریر توحید و ابطال
نفی شریک و اضافه دلائل سمعیه بآن مرو [illegible] قصه لقمان حکیم و وصایای او نزد [illegible] عظیم داشتند و عرب
در هر مهمی که مردمان با ایشان رجوع کردندی از حکمتهای لقمان حکیم و وصایای او برای ایشان مثل زدندی حق تعالی
از توحید خود در اخلاق مرضیه وی و وصایای حسنه اش خبر داد با ایشان [illegible] و در روایت [illegible]
خواهرزاده ایوب بود و یا پسر خاله وی و نام [illegible] او در روز [illegible] آورده که پسر باعور بن ناخور بن تارخ
است و تارخ پدر ابراهیم علیه السلام است و در [illegible] المعانی آورده که او در سلطنت داود [illegible] شده
تا عهد یونس [illegible] عمر یافت و نزد بعضی هزار سال زیست و گفته‌اند که لقمان پیغمبر بود و قبل از مبعث داود فتوی دادی
و مراد حکمت نبوت است و نزد اکثر علماء پیغمبر نبود و عبدالله بن عمر از رسول [illegible] روایت کرده که از آن حضرت
شنیدم که فرمود [illegible] بنده [illegible] بود و در خدای [illegible] و [illegible] خدای را دوست داشت و گویند غلام حبشی بود
و شبانی میکرد و نجاری کوه حبشی بود در میان بنی اسرائیل قضا بر سیدی و بقول نجار بندی از بنده کان نوبه
بود و مردی اسود اللون و غلیظ الشفتین بود روزی بوقت قیلوله فرشتگان [illegible] آمدند بر او سلام کردند
جواب سلام گفت و ایشان را ندید پس گفتند ای لقمان ما فرشتگان خدائیم آمده‌ایم تا ترا خلیفه روی زمین گردانیم
تا حکم کنی میان مردمان براستی لقمان جواب داد که اگر حکم حتم است از او [illegible] کار [illegible] و طاعة قبول کنم
و اگر مرا مخیر ساخته عاقبت [illegible] فرشتگان گفتند نبوت [illegible] و مرتبه [illegible]
چرا از آن [illegible] گفت برای آنکه حاکم را حوادث بسیار است و از [illegible] در [illegible] که [illegible]
حق است و اگر مدد توفیق و معونت او را در یابد [illegible] در ظلمات شبهات افتد و در طریق [illegible]
خطا کند و مرا آن دوست دارم که در دنیا ذلیل باشم و در [illegible] شریف چرا [illegible] بهتر است از آنکه
در دنیا شریف باشد و در آخرت ذلیل و دانسته‌ام که هر که دنیا بر آخرت اختیار کند دنیا از او فوت شود و از
ثواب آخرت محروم ماند ملائکه را از این سخن عجب آمد و از حسن نطق و حکمت از او نقل شده است که هر کلمه
از آن نه از عالم [illegible] و بعد از آن نبوت و خلافت برای داود عرض [illegible] و قبول نمود در محنت و شدت [illegible]

افتاد و داود هرگاه او را دیدی گفتی خوشا حال تو ای لقمان که حکمت را بتو داده‌اند و محنت بلا را از تو گردانیده
و در اینجا کلمه چند از حکمهای او بنوک قلم و سلک گوهر در می‌آید ابوهریره از پیغمبر روایت میکند که روزی
از علمای بنی اسرائیل بر او بگذشت و جمعی را دید نزد وی نشسته‌اند و جمعی دیگر ایستاده‌اند و استماع کلام حکمت
میکنند آن بزرگ بروجه تعجب نه از روی تحقیر گفت ای لقمان تو آن سیاه حبشی که شبانی فلان رمه میکردی
گفت بلی هستم بعد از آن پرسید که چه چیز ترا بدین پایه رسانید گفت سه چیز سخن راست گفتن و امانت
نگهداشتن و ترک مالا یعنی از روزها کردن [؟] نقلی در تفسیر خود از حکمهای لقمان آورده است که روزی خواجه
وی او را با دیگر غلامان بباغ فرستاد تا میوه بیاورند میوه‌ها را بخوردند و حواله خوردن آن بلقمان کردند خواجه
بروی خشم گرفت لقمان گفت ایشان دروغ میگویند و خود میوه خورده‌اند خواجه گفت راستی این سخن را
بچه چیز معلوم توان کرد گفت ما را آب گرم بخورانی و ما را در صحرا بدوانی تا قی کنیم از درون هرکه میوه بیرون
آید خاین است و چون خواجه باین طریق سلوک نمود از حلق غلامان میوه بیرون آمد و از درون لقمان
آب صافی ظاهر شد خواجه بعد از ظهور این حقیقت بر وفور عقل و ذکاء او اطلاع حاصل کرد و معتقد
سخنان او شده و دیگر از سخن او آنست که هیچ مالی چون تندرستی نیست و هیچ نعمتی چون خوشدلی و از
خالد بن ربعی نقل است که لقمان بنده بود حبشی خواجه او را گفت گوسفندی بکش و از عضوی که از آن
پاکتر است بیاور لقمان گوسفند را ذبح کرد دل و زبان او را نزد خواجه آورد بعد از چند روز خواجه او را
گفت که اخبث اعضای او را بیاور همان دو عضو را بیاورد خواجه گفت چگونه باشد که یک چیز
هم خبیث باشد هم طیب جواب داد که چون پاک باشد دل و زبان باشد هیچ عضوی از این دو پاکتر نباشد
و اگر پلید باشد هیچ چیز پلیدتر از آن نباشد عکرمه روایت کند که روزی خواجه او گرو بست با کسی در
حال مستی که همه آب بحیره باز خورد و چون هشیار شد دانست که گرو باخته است لقمان را طلبید
و گفت بر این چیست گفت باش تا بیایند و مطالبه کنند چون بیامدند لقمان ایشان را گفت که او گفته
همه آب بحیره را باز خورد جمع آن انهار را از رود خانه باز بندید و جمع کنید تا وی نیز آن را بخورد گفتند
ما نتوانیم گفت او نیز نتواند از آن گرو [illegible] رضا شد قطاعیه الله دینار گفت که لقمان از سفری باز آمد و غلام
خود در راه ملاقات کرد و احوال پدر خود پرسید جواب داد که فوت شده گفت که مالک کار خود

شدم

شدم و زمام اختیار بدست خود گرفتم از احوال زن پرسید جواب داد که او نیز متوفی شده گفت فراش
دلم نو شد و از حال خواهر سؤال کرد گفت رحلت کرد گفت عورت و ناموس من پوشیده شد از حال
برادر پرسید گفت او نیز بمرد گفت آه پشتم شکسته شد و بریده گشت اصمعی روایت که چند گاه
مصاحب داود عم بود روزی زره میساخت و وی ساکت بود و هیچ نمیگفت چون تمام کرد او را
پوشید خطاب بآن کرد و گفت ای زره نیکو پوشش حربی لقمان گفت خاموشی حکمت است که کم کسی
فرا گیرد آن میشود و در لباب آورده که روزی داود عم از لقمان پرسید که کیف اصبحت جواب داد
اصبحت فی ید غیری یعنی در آمد عنان اختیار من در قبضه اقتدار غیرم است داود عم در این کار تفکر
کرده نعره برزد بیهوش شد مرویست که روزی در او نگریست لقمان او را گفت اگر در می‌بینی که هر دو
لب سطبر است بتحقیق که از آن کلام لطیف و نازک بیرون می‌آید و اگر می‌بینی که چگونه روی من سیاه است
پس دل من سفید است و گویند مولای وی در بیت الخلا رفت و در آن بسیار نشست لقمان از خارج
او را ندا کرد که طول جلوس در قضاء حاجت جگر را بزند و دو مورث باسور است پس بسهولت بنشین
و باسانی برخیز مرویست که وی از چند برادر [illegible] نوشت که از او پرسید که بدترین مردمان کدام
گفت آنکس که باک نداشته باشد که بدی خود را بمردم نماید و برا گفتند که چه زشت است روی تو
گفت نقش را عیب میکنی یا فاعل آن را در [illegible] الفقراء آورده که لقمان گفت پسر خود را که دنیا دریایی
است عمیق که در او مردمان بسیار غرق شده‌اند پس ایمان کشتی آن ساز و توکل بر او را
بادبان و تقوی در آن را توشه خود و اگر از آن نجات یابی پس برحمت خداست و اگر هلاک شوی
جهت ذنوب تو است در خبر است که روزی داود عم را گفت که ای داود از من سه کلمه یاد گیر که در آن
علم اولین و آخرین مضمر است اول آنکه عمل تو از برای دنیا بقدر لبث تو باشد در آن دوم آنکه عمل
تو از برای آخرت بقدر لبث تو باشد سیم آنکه غرض تو از مولا آزادی تو باشد از آتش دوزخ چهارم
جرأت عصیان بقدر صبر تو باشد بر آتش جهنم هرگاه اراده نافرمانی مولای خود کنی جایی کن که او را نبینی
از ابی عبد الله مرویست که [illegible] گفت که لقمان را بجهت نسب و مال و بسط در جسم و جمال
حکمت نداده‌اند ولکن او مردی بود قوی در امر خدا و ساکت و بسیار خاموش و عمیق النظر و طویل الفکر و حدید

البصر در روز خواب نکردی و در هیچ کس نگردی بدل بول و غایط و غسل بدنی بجهت مبالغه در تنزه
از هیچ چیز نخندیدی و غضب نکردی بجهت خوف اثم در دین و مزاح با هیچکس نکردی و خوشحال نشدی
و از دنیا که باو رسیدی اندوه گین نگشتی که از وی فوت شدی و زنان را بسیار نکاح کردی و اولاد
از ایشان بسیار آورده و اگر ایشان فوت شدندی بسیار [illegible] و بر فوت هیچکس گریه نکردی و اگر
دو کس نزاع میکردند از ایشان جدا نمیشد تا که اصلاح نمودی ایشان را از هم جدا کردی و بسیار با اهل
مجالست میکرد و با فقها تفتیش قضایا ملوک و سلاطین میکرد پس آنگاه گریه میکرد بر قضاتی که
بآن مبتلا شده‌اند و رحمت میفرستاد بر ملوک و سلاطین و بادشاهان میکرد و گریه میکرد برای ایشان
بجهت غرور ایشان بدنیا و یاد میگرفت آنچه نفس او بآن چیز بر شیطان غالب می‌باشد و با
هوا با خود جهاد میکرد و از سلطان احتراز میکرد و شروع نمیکرد مگر در چیزی که او را نفع برساند پس
این صفات حسنه حق تعالی او را [illegible] ساخت و قصه او را در قرآن مجید یاد
فرمود و از جمله حکمهای لقمان که خداوند از آن یاد نموده در قرآن میانه رفتن است در رفتار چنانچه
میفرماید واقصد فی مشیک یعنی میان سرعت و بطوء برو که زود رفتن علامت خفت و سبکساریست و دیر حرکت
کردن نشانه کبر و بزرگواریست بلکه میانه رو باش از علامات تواضع است و بردباری از ابن عمر مرویست
که در جاهلیت مردی از روی نشاط و تکبر میرفت حق تعالی زمین را امر کرد تا وی را فرو برد تا قیامت فرو
برود از رسول عم مرویست که شتاب زدگی رفتار بها و جمال مرد را میبرد و از جمله حکمهای او خفض صوت
است چنانچه میفرماید واغضض من صوتک ان انکر الاصوات لصوت الحمیر و در ارتفاع صوت فضلی نیست
بلکه منکر است و موجب وحشت است و صوت حمار با وجود بلندی مکروه طبع است و موجب وحشت
مرویست که مشرکان عرب برفع صوت تفاخر میکردند حق تعالی باین آیت رد کرد در ایشان [illegible]
رسالت که آواز نرم را دوست داشتی و جهر صوت را کاره بودی و در انجیل [illegible] آنست که ای عیسی بو بندها
را که چون مناجات آوازهای خود را فرو خوابانند که من می‌شنوم و آنچه در دل ایشان است میدانم ذکر انکریت
صوت حمار با آنکه از آواز حیوانات است که انکر است از صوت حمار بجهت آنست که آواز آن نزد عرب مثلست در کراهت
و سفیان ثوری فرموده که هر جانوری تسبیح او است الا حمار که آواز او باد از دیدن شیطان است و در حدیث
آمده که چون آواز دراز گوش بشنوید پناه گیرید بخدا که او از شر شیطان ترسانده از رحمت چه آواز او بجهت

الشیطان

آنستکه شیطان را دیده و از پیغمبر روایت کرده که حق تعالی سه آواز را دشمن دارد آواز خر و آواز
سگ و آواز زن نوحه‌گر و از بعض اکابر مرویست که آواز حمار از برای جدو کاه است و بانگ بجهت شهوت
و با جنگ با دراز گوشی دیگر و صدائی که از غلبه صفات بهیمی و سبعی زاید زشت‌ترین صداها باشد
بجهت انکر الصوت و غلبت صفات ذمیمه بهیمی و نفسانی او است که ذکر او نمود او را باید آسیا جست و
از روی کنایت ذکر او نمیکند نه بروجه تفریع و از ابن عبد الله عم مرویست که مراد از تشبیه عطسه اشیا و آواز بلند
در رفع صوت در کلام قبیح که در رضای الهی باشد مگر رفع در دعا و قرائت قرآن باشد [illegible]
منقول است که چون حضرت لقمان از بلاد حبشه بیرون آمد بقریه فرود آمد و در موصل [illegible] سکونت جست در آن
قریه هیچکس [illegible] نیافت دلتنگ شد پس در آن خانه [illegible] با فرزند
خلوت کرد او را نصیحت و موعظه کرد و از جمله نصایح او این است که ای فرزند سخن کم بگو و خدا را در همه حال
یاد کن زیرا که خدا ترا از عذاب دوزخ ترسانیده ترا احیا [illegible] گردانیده است ای فرزند از مردم پند گیر پیش
از آنکه مردم از تو پند گیرند و پند گیر و منتفع شو از بلاهای کوچک پیش از آنکه بلای بزرگ بر تو نازل گردد
چاره نتوانی کرد ای فرزند [illegible] در هنگام غضب نگاه دار تا هیزم جهنم نگردی ای فرزند [illegible]
بهتر است از آنکه [illegible] ای فرزند [illegible]
است [illegible] ای فرزند [illegible] در دنیا است [illegible]
[illegible] ای فرزند [illegible] فریب دنیا نا خورند چگونه نجات خواهند یافت
از آن [illegible] ای فرزند دنیا را زندان خود گردان تا آخرت بهشت تو باشد ای فرزند [illegible]
[illegible] را اختیار کن که [illegible] ترا از طاعت [illegible] در هر چه گویند که کافر شوی ای فرزند همنشینی
کن با فقراء و بیچارگان مسلمانان [illegible] یتیمان مانند پدر مهربان باش [illegible] بیوه زنان مانند شوهر
مشفق باش ای فرزند هر که بگوید مرا بیامرز او را بیامرز [illegible]
بطاعت [illegible] ای فرزند اول باحوال همسایه بپرداز بعد از آن باحوال خانه خود ای فرزند
اول رفیق بیابد [illegible] بعد از آن سفر اختیار کن ای فرزند تنهایی [illegible] است و مصاحبت
نیکو بهتر از تنهایی است ای فرزند هر که با تو نیکی کند مکافات [illegible] نیکی کن و هر که با تو بدی کند او را
[illegible] بگذار که هر چند او [illegible] بدتر از آنچه او [illegible] میکند [illegible] ای فرزند

که بنده که خدا را کرد که خدا او را یار نکرد و که خدا را طلب کرد که او را نیافت و که خدا را یاد کرد که خدا او را یاد نکرد
و که بر خدا توکل کرد که خدا او را به دیگری گذاشت و که تضرع بدرگاه خدا کرد که خدا او را رحم نکرد ای فرزند مشورت
با پیران بکن و از مشورت با خوردسالان شرم مکن ای فرزند زنهار با فاسقان مصاحبت مکن که ایشان بمنزله
سگانند اگر نزد تو چیزی بیابند میخورند و اگر نیابند ترا مذمت میکنند و رسوا میکنند محبت ایشان یک ساعت است
یک ساعت نیست ای فرزند دشمن صالح بهتر از دوست فاسق است زیرا که مؤمن صالح را اگر برادر ستم کنی بر تو
ستم نمیکند و اگر فرد او عذر خواهی که از تو راضی میشود و فاسق حق نعمت خدا را مراعات نمیکند چگونه حق
ترا رعایت خواهد کرد ای فرزند دوستان بسیار بگیر و از بسیاری دشمنان ایمن مباش که کینه در سینه ایشان مانند
آب در زیر خاکستر پنهان است ای فرزند هر که را ملاقات کنی ابتدا کن بسلام و مصافحه بعد از آن سخن
بگو ای فرزند گزنده مکن مردم را که ترا دشمن دارند و زبون مکش از ایشان که ترا خوار شمارند بسیار شیرین
مباش که ترا بخورند و تلخ مباش که ترا دور افکنند ای فرزند از خدا ترس ترسیدنی که از رحمت او ناامید
نباشی و امید بدار از خدا امیدی که ایمن از عذاب او نباشی ای فرزند نهی کن نفس خود را از خواهشهای او
که هلاک او در خواهشهای اوست ای فرزند زنهار که تکبر و تجبر و فخر مکن که بجاور شیطان شوی در جهنم بدان
که خانه آخرت تو قبر خواهد بود ای فرزند ولی بر کسی تکبر و تجبر میکنید چگونه جهد از رگ میشاب و حال آنکه
از خاک خلق شده است و باز گشت او بسوی خاک است بعد از آن نمیداند که بسوی بهشت خواهد رفت
که فائز و رستگار گردد یا بجهنم خواهد رفت که خاسر و زیانکار گردد و چگونه تجبر نماید کسی که دو مرتبه از مجرای
بول آمده است ای فرزند چگونه بخواب میرود فرزند آدم و مرگ او را طلب میکند و چگونه غافل باشد و
از او غافل نیستند ای فرزند هر فرزند پیغمبران و دوستان و برگزیدگان خدا پس بعد از ایشان کی در دنیا همیشه
ماند ای فرزند زاز جهان ... خوب و در خانه چهار سوق محل نشستن خود قرار بده ای فرزند زنان را
دنده کج خلق شده است اگر خواهی او را راست کنی میشکند و اگر بحال خود بگذاری کج میماند ای ... کار
که از خانه بدر روند لیکن اگر نیکی کنند نیکی ایشان را قبول کن و اگر بدی کنند صبر کن که چاره بجز این نیست ای
فرزند زنان چهار نوعند دو شایسته و دو ملعون اما یکی از آن دو شایسته آنست که نزد قوم خود عزیز و نزد شوهر
و نزد شوهر خود ذلیل است اگر با او عطا میکنی شوهر شکر میکند اگر مبتلا شود صبر میکند و انتظار از ...

قوله تعالی در سوره نمل ولقد آتینا داود و سلیمان علما وقالا الحمد لله الذی فضلنا علی کثیر من
عباده المؤمنین وورث سلیمان داود وقال یا ایها الناس علمنا منطق الطیر الی آخر الآیه در این
آیه تنبیه و دلیل است بر فضل علم و شرف آن و تفضیل ایشان بر غیر جز داود و سلیمان علیهما السلام آنکه را آن را
فضل خود گردانیده اند بر آن شکرگزاری نموده اند و غیر او را از نظر اعتبار انداخته اند که پادشاهی عظیم بود که
بر ایشان را نداده و نعمت پیوستم که داود ع را نوزده پسر بود و هر یک داعیه ملک داشتند حق تعالی
نامه مهر کرده از آسمان فرستاد و در وی چند مسئله یاد کرد و فرمود هر که از اولاد تو آن مسائل را جواب دهد بعد از تو
وارث ملک باشد داود ع فرزندان را جمع کرد و اشراف و احبار را حاضر کرده مسئلها را بر فرزندان عرض نمود
که کدام شیء نزدیک ترین چیزها بهم کدام است و دورترین اشیاء چیست و کدام است که آدم بدو انس بیشتر است
و وحشت انگیزتر و کدام وحشت از او افزون تر است و کدام اند دو قائم و دو مختلف و دو دشمن کدام کار است که آخر
او ستوده است و کدام امر است که عاقبت آن نیکو نبوده است اولاد داود ع از جواب عاجز آمدند سلیمان
زبور را که اجازت باشد جواب بگویم داود ع و برادر تورات داد سلیمان گفت آن اشیاء با آدمی آخرت
بعد اشیاء انگه مستقر دارد دنیا و انس اشیاء جسد انسان است با روح و او وحشت بدن خالی و روح اما قائمان ارض و سماء اند
و مختلفان لیل و نهار اند و متباغضان موت و حیات اند و کاری که آخرش محمود است حلم در وقت خشم و کاری که
عاقبتش مذموم است حدت در وقت غضب چون جواب سلیمان موافق کتاب منزل بود اکابر بنی اسرائیل بفضل و کمال
سلیمان ع معترف شدند و داود ع پادشاهی را به او تسلیم کرد و روز دیگر وفات نمود سلیمان بر تخت نشست
و گفت بر سبیل شکر نعمت و کرامت و دعوت مردمان بتصدیق نبوت و اعتراف ایشان بتفضیل و مکانت و منزلت
ای مردمان آموخته شدیم یعنی من و پدرم نطق مرغان را و نطق و منطق عبارت از آن لفظ که تعبیر کرده میشود از معانی الضمیر خواه مفرد
خواه مرکب و گاه است که اطلاق آن بر نطق حیوانات میکنند بر سبیل تشبیه چنانکه میگویند که نطقت الحمامه یعنی
ناطق شد کبوتر یا اطلاق منطق بر اصوات طیور باعتبار آن باشد که هر جمعی از ایشان را آوازیست که بنی
نوع ایشان را از آن فهم معانی و اغراض میکنند و یا از آن جهت که سلیمان ع از آواز ایشان چیزی مفهوم میکند بطریق
الهام چنانکه آواز آدمیان گویند سلیمان ع هرگاه صوت حیوانی میشنید بقوة قدسیه معانی کلمات آن را
که باعث آن صوت میشد غرض را که بجهت آن بآواز می آمد از آنجمله بلبل را دید که سرودی میخواند و صدائی میکرد از اطاعت خود را

گفت که میگوید که همچنانکه جزا میدهی جزا داده میشوی یعنی هر چه بکنی مکافات آن ببینی و هدهد آواز داد فرمود که
میگوید که ای گناهکاران از خدا آمرزش طلبید طوطی آواز داد گفت میگوید که هر زنده عاقبت بمیرد و هر نوی کهنه انجام او
کهنه گردد خطاف آواز داد گفت میگوید نیکوئی از پیش فرستید تا بیابید آن را و همچنین رخم میگوید سبحان
ربی الاعلی و بحمده وحده میگوید کل شیء هالک الا وجهه و قطا رکو بود که هر که خاموش شد سالم شد و سلامت ماند
ببغا میگوید وای بر کسی را که همه معروف باشد به دنیا و خروس میگوید یاد کنید ای غافلان و لیلک میگوید ای فرزندان
آدم زنده گانی کن تا بجز خاک و زر غشداری که آخر تو بمرگ است و عقاب میگوید دوری از مردمان سکون دلست
وار میدان خواهش و جمع میگوید سبحان ربی القدوس و باز میگوید سبحان ربی العظیم و بحمده و هزار دستان میگوید
سبحان الخالق الدائم و غراب نفرین میکند بر باج ستان و تمامی و در وسط نقل بجهه میکند که حکایتی در صور
خود میگوید بار خدایا لعنت کن بر دشمن آل محمد و سایر میگوید که بار خدایا از تو قوت روز بروز میطلبم و دراج
میگوید بزائید برای مردن و بنا کنید برای خراب شدن و هدهد نیز آواز داد گفت میگوید که هر که رحم نکند را او
رحم نکنند حاصل که سلیمان گفت آموخته شدیم زبان مرغان آموخته شده هم و داده شده ما و پدرم را از هر چیزی مراد کثرت
اشیاء است نه همه آن و داده اند از هر چیزی که انبیاء و ملوک را باید از علم و تسخیر جن و سایر حیوانات و گوینده
که مراد سلیمان از علم او و تنها نفس خودش بود و جمع آن بنا بر عادت ملوک جهت تهییه سیاست و اظهار
شوکت که مناط مصالح مملکت است ان هذا لهو الفضل المبین و امام باقر خود از جعفر بن محمد علیهما السلام روایت
کرده که گفت پدرم فرمود که پادشاهی جمیع مشارق و مغارب را سلیمان ع داده بودند مدت هفتصد سال و شش ماه
پادشاهی کرد بر همه آدمیان و پریان و دیوان و چارپایان و مرغان و ددان و داده بود هر چیزی و گفتاری
از هر حیوانی و در زمان او صنعتهای عجیب و غریب کرده اند که نتوانم باسماع آدمیان رسید او را ده اند
که سلیمان را تختی بود که هیچ کس از سلاطین را نبود و در موضع آورده که بر پای تخت دولت هزار کرسی بود
برای اکابر انس و پریان آن دولت هزار کرسی دیگر بود برای اشراف جن و بر جانب دست چپ هزار منبر
نهاده بودی برای احبار و دیان بر آن نشستندی و بر جانب او ... هزار منبرها نهادی عدد بودی و احبار جنیان
بر آن قرار گرفتندی و مرغان بر سر وی پر در پر بافتندی و چار سخن گفتندی و جن و انس بر کرسیها
اجتماع کردندی و سلیمان بر تخت بودی همچنانکه میفرماید و حشر لسلیمان جنوده من الجن والانس والطیر فهم یوزعون
یعنی جمع کرده شد از برای سلیمان لشکرهای او از جن و انس و مرغان پس ایشان باز داشته شده و

در موج خود هر یک بر رتبه خود قرار گرفته و بهم پیوسته از اول تا آخر یعنی با وجود کثرت عدد و مهمل بر ایشان
بودند بلکه ضبط و ربط ایشان بمرتبه بود که هیچ کس از لشکریان از تو و مقرر خود پیش و پس نتوانستی
رفت و گویند مراد آنست که اول لشکرگاه داشته میشدند تا آخر ایشان ملحق شدند و متفرق نگردند
و در اکثر تفاسیر مذکور است که لشکرگاه او صد فرسخ در صد فرسخ بود و بیست و پنج فرسخ برای لشکر جن
و مثل آن برای انس و مانند آن برای طیر و موازی آن برای وحش و او را هزار خانه بود از آبگینه موضع
بر چوب سیصد از آن زنان آزاد که در نکاح او بودند نشسته بودند و هفتصد دیگر از کنیزان و حبشیان
و برای او بساطی ساخته بودند از زر و ابریشم که یک فرسخ در یک فرسخ بود و او را انگشتی بود بزرگ از زر که
در میان آن بساط وضع کردندی و ششصد هزار کرسی از زر و سیم بر پیرامون آن تخت نهادندی پیغمبران
بر آن کرسیهای زرین نشستندی و علماء بر کرسیهای سیمین و گرد بر گرد ایشان آدمیان بایستادندی و
از پس ایشان جنیان و از بالای سر ایشان مرغان پر در پر گسترانیدندی چنانکه آفتاب در بساط
نیفتادی باد بساط را در هوا برداشتی بامداد یکماهه راه و نماز شام یکماهه راه باز آوردی روزی
بر این هیأت و شوکت و ابهت بر دهقانی بگذشت که زمین را تخم میکرد چون آن را بدید گفت سبحان الله
لقد اوتی آل داود ملکا عظیما آل داود را پادشاهی عظیمی داده اند باد آواز او را بگوش سلیمان رسانید سلیمان
باد را فرمود تا بساط او را او را بنهاد و دهقان را گفت آنچه گفتی شنیدم پس پیاده شدم و نزد تو آمدم
تا آرزوی چیزی بکنی که فنا در بر آن نشود به آنکه ثواب یک تسبیح که بنده مؤمن بگوید از روی صدق
و خلوص عقیده بهتر است از هر چیزی که به آل داود داده اند زیرا که ثواب تسبیح باقیست و ملک
آل داود فانی دهقان گفت خدای کند غم تو کنار چنانکه غم را از دل من برداشتی از وی منقول
است که هرگاه سلیمان بر بساط نشستی جمله خدم و حشم با خود بردی و در پیش بساط موضعی تهیه
کرده بودند که در آنجا محتاج او قیام نمودند از زنان کنیزان و طبخ کردن روزی باد را گفت تا او را از اصطخر
برگرفت تا بیمن برد در راه مدینه رسول الله ص رسید گفت این سرای هجرت پیغمبر آخر الزمان است خوشحال
کسی که بشرف ملازمت او رسد و بوی ایمان آورد و چون بمکه رسید پیرامون کعبه بت ها دید که آنجا نهاده بودند و
باز مشرکان که آنجا بودند گفتند بار خدایا پیغمبری از پیغمبران تو اینجا بگذشت و اینجا نماز نگذارد حق تعالی

نمود که زود باشد که در آخر الزمان پیغمبری فرستم و تو را قبله او کنم و امت او تا هر جا که باشند در نماز تو
توجه نمایند بعد از آن بوادی السدیر رفت که موضعی در طائف و از آنجا که گذشته بوادی النمل توجه
نمود چنانکه حق تعالی خبر میدهد که سلیمان با عساکر از ولایت شام بطرف یمن توجه نمودند و برفتند حتی اذا
اتوا علی واد النمل قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده
وهم لا یشعرون یعنی آمدند بوادی مورچگان یعنی از زبر آن وادی که در جنوب طائف است
مهتر مورچگان آن وادی بود و گویند لنگ بود و از طایفه بامنذره یا ملاحیه یا جرمی گفته اند و دو
بال داشت و در کشف آورده که در برابر خروسی بود و گویند لنگ بود و در زاد المسیر آورده
در جثه گوسفندی گفته و در حقائق سلمی از گرگ و از ابی عبد الله منقول است که آن وادی طلا
و نقره بود و حق تعالی ضعیف ترین خلق خود را در آن وادی بپاسبانی آن موکل گردانیده بود القصه چون
مهتر مورچگان لشکر سلیمان را دید که متوجه آن وادی اند بر بلندی برآمد و از روی نصیحت و شفقتی که
ملوک را بر رعایا میباشد آواز داد بصوت بلند که حق تعالی در او ایجاد نموده ای مورچگان بروید
در مسکنهای خود تا پایمال نکند شما را لشکر سلیمان وقتی که نزول کنند درین وادی و ایشان حال
آنکه ندانند که شما را پایمال میسازند چه در حالت شعور مرتکب این عمل نخواهند شد زیرا که انبیاء از
ظلم معصوم اند و لشکریان بجهت سیاست و عدالت سلیمان هم این جرأت نتوانند و ادراک مورچها
کم ظلم آن بود که حق تعالی این نوع شعور را در ایشان ایجاد نموده بود چه نصیحت پیوسته که ایشان دانه را
در زمین می شکافند بجهت آنکه مبادا رویده شود و دانه گشنیز را چهار پاره می کنند جهت آنکه می دانند
که نصف آن رویده میشود پس چون که تمیز و ادراک ایشان با آن مثابه است ممتنع نیست که ادراک
ظلم توانند کرد آورده اند که باد از سه فرسنگی راه قول نمله را بسمع سلیمان رسانید فتبسم
ضاحکا من قولها پس تبسم کرد در حالتی که شروع کننده بود در خنده یعنی از حد تبسم گذشته کار او
بخنده بود از گفتار آن مورچه یعنی بجهت تعجب از حذر و عاقبت بینی او و اهتداء بمصالح او و بیان شادی
و خرم شد از آنچه حق تعالی او را بآن مخصوص نمود در یافتن مقاله مورچه و فهم و غرض او و با آنکه بجهت ظهور
معدلت او در وجهی که مورچگان از حیوانات عجم اند و آن را در یافته اند و بقول وهم لا یشعرون قائل
شده اند القصه سلیمان بعد از استماع این سخن لشکر خود را تخفیف فرمود تا مورچگان بسوراخ رفتند

آورده

آورده اند که سلیمان مورچه را طلبید گفت ای مورچه نمیدانی که لشکر من ستم نکنند گفت ای مهتر این قوم
از نعمتهای ایشان مرا چاره نیست گفت لشکر من در هوا بودند چگونه قوم تو را پایمال کردندی جواب داد
که غرض من آن نبود که بزرمها شکسته شوند بلکه مقصود من آن بود که ناگاه نظر بر شکوه و تجمل تو کنند و نظاره
لشکر تو از ذکر حق تعالی باز مانند و در میدان غفلت پایمال شهوات گردند و با ملکت تو بینند و آرزوی
دنیا در دل ایشان پدید آید و دنیا مبغوض حق است و تو هم بقوت عظمت قطع تعلق آن کرده آورده
اند که سلیمان از وی پرسید که لشکر تو چند است گفت چهار هزار سرهنگ زیر دست من یکی را چهل
هزار نقیب است و زیر دست هر نقیبی چهار هزار مورچه است گفت لشکر خود را بیرون نیاوردی گفت
یا نبی الله ما را روی زمین بدادند قبول نکردیم و بزیر زمین جای کردیم تا بجز خدای تعالی کس حال ما را نداند
آنگه گفت ای پیغمبر خدا از عطاهای که الله تعالی تو را داده از ملکت دنیا چون باد است در آید و نپاید
الحاصل سلیمان بعد از استماع این کلام روی بمناجات کرد و قال رب اوزعنی ان اشکر نعمتک
التی انعمت علی و علی والدی پروردگارا مرا الهام ده مرا با آنکه شکر گویم آن نعمت را که محض کرم تو است که انعام کرده
بر من از نبوت و فهم منطق دواب و سماع قول ایشان از دور و پادشاهی جمیع حیوانات و همچنین شکر نعمتی را
که کرم و انعام فرمودی بر پدر و مادر من با آنکه نبوت و نرم گردانیدی آهن و غیر آن از اسباب پادشاهی بپدرم
توفیق فرمودی و بمادرم را زوجه پیغمبر خود گردانیدی شکر او بر نعمت والدین بجهت آنست که نعم بر والدین مستلزم
نعمت است بر ولد چه نفع با و عاید میشود خصوصا چون نعم دینیه بعد از آن جهت تمام شکر بر استدامه نعمت فرمود
و ان اعمل صالحا ترضیه و ادخلنی برحمتک فی عبادک الصالحین آورده اند که در هر جای منزل بوادی رسید که هوای
خوش داشت و درختان سبز را بها را بکار برای تغدی فرود آمدند وقت نماز در آمد سلیمان خواست که
وضو سازد آب نبود دلیل لشکر بر آب در بیابان هدهد بودی او را طلب کردند نیافتند ابن عباس
فرمود که هدهد آب را در زیر زمین دیدی چنانکه در شیشه در قاروره مشاهده میشود علمای ما اسناد خود
روایت کنند که ابو حنیفه از ابی عبد الله روایت است طلب سلیمان هدهد را بر سبب فرمود تا موضع آب
بوی نماید چه او آب را در زیر زمین تواند دید و دام را در زیر خاک نتواند دید که بگردن او می افتد او را
می گیرند فرمودند ندانسته که قدر چون نازل شود باصره بینا کور گردد و گفته اند در نواحی بیت المقدس سلیمان

روزی بر تخت بود ناگاه نوری از مطلع طلوع آمده آفتاب بر سلیمان افتاد نگاه کرد موضع هدهد خالی
یافت قصد تفحص نمود فتفقد الطیر فقال ما لی لا اری الهدهد ام کان من الغائبین
لاعذبنه عذابا شدیدا او لاذبحنه او لیأتینی بسلطان مبین گفته اند مراد از عذاب شدید
آنست که پرهای او بکنم و او را در آفتاب گرم افکنم و یا در میان مورچگان بیفکنم تا او را بخورند و یا میان
او و جفت او جدائی افکنم و یا او را با اضداد در قفس محبوس سازم و یا از خدمت خویش برانم
در آن حالی که سلیمان این فرمایش نمود زمان چندی نگذشت که هدهد زود باز آمد بجهت خوف او از
سلیمان در خبار آمده که چون هدهد از موضع خود پرواز کرد در هوا برآمد و چپ و راست خود نگریست
ناگاه باغی را از بلقیس نظر او در آمد هدهدی رسید که از جانب سبا می آمد و پرسید از کجا می آئی
گفت از شام و یمن و با سلیمان بن داود بودم گفت سلیمان کیست گفت پادشاه جن و انس و تو از کجا
می آئی گفت من از این ولایتم گفت پادشاه این ولایت کیست گفت زنی است که او را بلقیس گویند و او را
ملک عظیم و وسیع است و دوازده هزار قائد و صد هزار سوار اگر خواهی با ما در ملک او بنگر هدهد گفت ترسم که سلیمان
مرا طلبد و نیابد و بسلسله عقوبت معذب سازد گفت همانا که اگر این خبر را نزد بری وی را خوش آید هدهد با وی
رفت و پادشاهی و خدم و حشم بلقیس نظر در آورد و باز گشت القصه سلیمان هدهد را نه دید و دانست که
او غائب است عریف مرغان را که کرکس بود فرمود طلبید و گفت تفحص هدهد کن و تجسس او پرواز کرد و بعد از آن
سید مرغان که عقاب است نیز طلب او فرستاد وی بر هوا پرواز کرد که ناگاه هدهد را دید که از جانب سبا می آید
آهنگ او کرد خواست تا او را بچنگال عقوبت کند هدهد زنهار خواست عقاب گفت وای بر تو سلیمان
سوگند خورده که تو را عذاب بلیغ کند یا بکشد یا حجتی روشن بیارد معذرت غایب شدن گفت آیا که مستثنی
روشنی دارم عقاب او را در عقب خود گرفته و خود پیش پیش میرفت تا نزد سلیمان آمد و گفت هدهد را آورده ام
پس سلیمان گفت او را حاضر سازد عقاب او را در پیش تخت سلیمان بر در پای افکنده و بر زمین کشان
باز آوردند آنگاه سلیمان سر او را بخود کشید و از سر قهر و غضب گفت امروز تو را عذابی کنم که لشکریان
عبرت گیرند هدهد گفت یا نبی الله یاد کن آن روز که تو را در پیش حق تعالی بدارند سلیمان لرزیدن گرفت
دست از او برداشت و بپرسید فمکث غیر بعید فقال احطت بما لم تحط به وجئتک من سبا بنبأ یقین پس
گفت که خبر اینست که در هوا هدهدی را بپرسیدم که از آن ولایت بود با من ملحق پادشاه خود و خوبی هوا و

دیار تو برگفت هوس مشاهده آن کردم و دیدم سلیمان فرمود پادشاهان ایشان مملکت و دین و رعیت او چیست
هدهد گفت انی وجدت امرأة تملکهم و اوتیت من کل شیء و لها عرش عظیم و دیگر آورده اند که
تخت او سی گز بود در طول او در هوا سی گز بود و بروایتی هشتاد گز در عرض و سمک مثل آن از زر
و نقره ساخته مکلل بجواهر ابن عباس فرموده که بزرگ بود نسبت بپادشاهی او که عظیم او نسبت بعظم
تخت سلیمان و اگر چه پادشاهی او بود مقدمه آن از ذهب آن مرصع بیاقوت احمر و زمرد اخضر و مؤخر
آن از نقره مکلل بالوان جواهر و بر آن هفت خانه و بر هر خانه دری او بکنه و گویند او را چهار قائمه بود یکی
از یاقوت سرخ و یکی از یاقوت زرد و یکی از زمرد سبز و یکی از در سفید و صفحهای آن از زر مرصع بعد از
بجواهر بعد از آن هدهد گفت آن زن و قوم وی را دیدم که سجده میکردند آفتاب را و شیطان اعمال
ایشان را بر ایشان زینت داده بود و از راه راست ایشان را باز داشته بود و براه حق نمی آمدند
چرا سجده نکنند ایشان خدائی را که بیرون می آورد در بارانها از میان ابر و ظاهر میگرداند
نباتات را از زمین و میداند هر چیزی را که پنهان است و هر چیز را که آشکار است و آن
خداوندی است که جز او خدائی نیست و صاحب عرش بزرگ است که محیط است بر همه چیز بکرسی
و کرسی احاطه نموده است همه آسمانها و زمینها را پس عظمت عرش بلقیس با عظمت این عرش چه تواند
این سجده واجب است از سجدات مندوبه بدانکه حکایت ملک بلقیس گفت هدهد بر سلیمان با آنکه مسافت میان
ایشان سه روزه راه بود که میان صنعا و مارب بجهت مصلحتی بود و حق تعالی آن را دیده مانند خفای
مکان یوسف بر یعقوب و چون هدهد تمام این سخنان را با تمام رسانید سلیمان گفت در نگریم
در سخن تو که راست است یا دروغ لیکن الحال تفحص آبی کن که ما و لشکر تشنه ایم و وضو ساختن
نیز حاجت داریم هدهد راه نمود گرد جا بکندند چند آنکه آب خواستند برداشتند و بعد از آن نامه
نوشت بلقیس بابن طرف که من عبد الله سلیمان بن داود الی بلقیس ملکة السباء السلام علی من اتبع الهدی
بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد الا تعلوا علی و اتونی مسلمین چون نامه نوشت بمهر انگشتری آن نیز زد و مشک
تمکین خود آن را منقش گردانید و در حرامه که هدهد را نزد خود طلبید و گفت چون رسول منی نزد او
باید میروی دست یابی او از روداور دالوان مخلف در او پیدا شد و انگشت پیدا او زدوان تاج بر سر او

او هدهد او به نزد آمد و نامه در منقار او نهاد و گفت برو این نوشته مرا بسوی ایشان و بیفکن بر ایشان
پس روی بگردان و یک گوشه رو و گوش کن و ببین که در جواب نامه من را چگونه قرار میدهند
نامه را بستد و پرواز کرد و به سرعت تمام طیران نمود هدهد و هنگام به سبا رسید و سرا با ترفع و نگریست گفت این
زن تو انگاشت گفتم رسول رسول الله خواهم خلعت او در بر نشست و تاج او بر سر و نام او در منقار
من و مهر او بر آن و مهر خدا بر دل من پس بنزدیک بلقیس رفت بر بارگاه که شهر مبل است از صنعا و
بر مجمعی که بلقیس بر تخت بود و ارکان دولت حاضر بودند بر زبر تخت او پرواز آمد مردمان در وی
می نگریستند نامه را در تخت انگند و قول اظهر آن است که در گوشه خلوت کرده بود و در ها بسته بود
و کلید های آن در زیر بالش گرفته و بخواب خاصه مشغول بود هدهد از روزنه بیامد و نامه را بر سینه
وی انداخت او برجست و برداشت و گویند از روزنه منقار بر زمین میزد تا از صدای آن بیدار
شد و بعد از آن نامه را با او انداخت و از وهب روایت است که سوراخی بود که چون آفتاب بر آمدی
از آنجا در کوشک افتادی چون بلقیس بدیدی به سجده افتادی هدهد بیامد و بال باز کشاد و سوراخ را جای
بگرفت که آفتاب در آنجا نیفتاد چون آفتاب دیر ظاهر شد بر روزنه نگاه کرد مرغی را دید منفذ آفتاب را
گرفته و نامه در منقار از آن متعجب شد هدهد نامه را با او انداخت بلقیس نامه را برداشت و او خواننده
بود و نویسنده بود و زبان عرب میدانست چون حال هدهد را ملاحظه کرد در نامه نگریست دانست که
نامه پادشاهیست که ملک او عظیم از ملک او است چرا که مرغ مسخر او باشد در رسالت البته
پادشاه عظیم الشان خواهد بود بعد از مطالعه بر خود بلرزید و بترسید و امر کرد تا اعیان او حاضر شدند
و نامه را در دست گرفته متوجه ایشان شده گفت ای گروه اشراف بسوی من انداخته اند نوشته

انی القی الی کتاب کریم

بزرگی ابن عباس گفته که کتب شریف صاحب نامه که هدهد رسول او است نامه را کریم خواند و یا جهت
آنکه مهر داشت و حدیث کرام الکتاب ختمه موید آن است و قشیری گفته که بزرگی آن نامه باعتبار آن بود
که در او طمع ملک نبود بلکه طمع ملک نبود بلکه دعوت بود و بملک الملک الملک و یا جهت حسن
لفظ و جودت خط و بیان آن و گفته اند که بلقیس شنیده بود که پیغمبری سلیمان پادشاه جن و انس
و وحوش و طیور است بجهت آن کتاب را کریم گفت و بر سر نقد ارکان دولت بعد از استماع

ای

این کلام بلقیس گفتند که از جانب چه کس نامه آمده و مضمون آن چیست بلقیس گفت انه من سلیمان و انه
بسم الله الرحمن الرحیم ان لا تعلوا علی واتونی مسلمین و چون قوم بر مضمون نامه واقف شدند و دیدند که با وجود
وجازت الفاظ دلالت بر معانی بسیار دارد بر این حال شدند و مضطرب و سراسیمه گشتند و بلقیس با
ایشان در مقام مشاورت در آمده قالت یا ایها الملا افتونی فی امری ما کنت قاطعة امرا
حتی تشهدون قالوا نحن اولوا قوة و اولوا باس شدید والامر الیک فانظری ماذا تامرین بلقیس چون
میل مقاتله را از ایشان دریافت نه پسندید و گفت مرا مصلحت نیست چه هر کار رجوع و روی دارد
و اگر ایشان غالب آیند و بار و اموال ما عرضه تلف شوند چنانکم نیز با به قالت ان الملوک اذا دخلوا
قریة افسدوها و جعلوا اعزة اهلها اذلة و کذلک یفعلون و انی مرسلة الیهم بهدیة فناظرة بم یرجع
المرسلون حاصل معنی آنکه اگر هدیه را قبول کند پادشاه است و اگر نه پیغمبر است پس پنجصد غلام را لباس
کنیزان پوشانیده یعنی با زیورها و جاها که مخصوص بزنان است در ایشان پوشیده و از جنبای زرد
بعقب از او ستوانهای طلا و طوقهای و گوشوارهای طلا و پانصد کنیز از زن غلامان آراسته از قبا و کلاه
و کمربند و همه را بر اسبان با پوشانیده و زینهای هر یک را از ذهب مرصع بجواهر بیاراست و هزار خشت
طلا و نقره و اسبان تازی با زین مرصع و تاجی از زر مکلل بدر و یاقوت و مشک و عنبر گرزی از مشک و عنبر
و حقه از در ناسفته برای او فرستاد و منذر گرد و نامه نوشت با این مضمون که اگر تو پیغمبری فرق کن میان
آنکه غلام کدام است و کنیز کدام است و بگو تا در این حقه چیست و نا سفته را سوراخ کن و آنچه سفته است

بنا آیی

رشته کش و منذر بن عمرو با یکی دیگر از اشراف قوم برفتن تعیین فرمود و گفت ای منذر برو و نیکو احتیاط
کن اگر بخشم و غضب در تو نگرد تو مترس که او پادشاه است و ما بر او غالب شویم و اگر تازه
روی و خوش خوی با تو سخن کند بدانکه پیغمبر است و سخن او را نیکو بشنو و جواب نامه بیاور و دلیل دیگر
بر نبوت او آنست که میان غلامان و کنیزان تمیز کند و گوهر ناسفته را سوراخ کند و مهره کج سفته را رشته کشد
پس رسولان را ساز رفتن مهیا کرده بطرف روانه ساخت و هدهد پیش از رسیدن ایشان بیامد و سلیمان را
با جمیع حالات خبر کرد اینه سلیمان بنمود تا دیوان [illegible] از زر و نقره ساختند و میدانی که بهفت
فرسخ طول آن بود خشتهای طلا و نقره فرش انداختند و فرشهای ملوکانه را که مرصع بدر و یاقوت و انواع جواهر
بود بر آن گستردند و دیوان را فرمود که تا از دریا اسپان رنگارنگ که از آن نیکوتر نباشد بیاورند و همه را

زینهای مرصع نهاد و در زر و زر رسید [illegible] بر جوانب میدان بداشتند و امر کرد تا هر یک از آدمیان
و پریان و دیوان و سباع و وحوش و هوام حاضر شدند و طیور در روی هوا پر در پر بافتند و تخت
و برادر هوا در میدان نهادند و چهار هزار کرسی زرین و سیمین بر دست راست و چپ آن وضع کردند و
علما و اعیان مملکت را بر آن نشانیدند و لشکریان بر ترتیب صف در صف کشیدند تا بحدی که در پیش
چند فرسنگ آدمیان بایستادند و چند فرسخ از پس ایشان جنیان و از عقب چند فرسخ سباع و بعد
از سباع و وحوش هزار فرسخ ملک در هزار فرسخ مجلسی بر آن تکلف و خوبی نهاده بود و چون رسولان بکنار میدان

دیده

رسیدند اسپان را دیدند که بالای خشتهای طلا و نقره ایستاده بر نشستند موکلان گفتند که اینها جز نعمان
سلیمان نکنند [illegible] و چون بشیاطین رسیدند و صورتهای با هول و عجب و هیبت ایشان را
دیدند ترس ایشان بیش تر شد موکلان تسکین ایشان از آنجا بگذرانیدند و چون این لشکر و طنطنه و
شوکت را دیدند از بهای خویش شرمنده شدند القصه نزد سلیمان آمدند و سر در پیش افکنده بایستادند
آنحضرت با روی تازه تبسم کرد و منذر را پرسش نمود و با انواع تلطف برداشت منذر نامه را بیرون
آورد و وی داد سلیمان قبل از مطالعه بالهام جبرئیل فرمود که حقه بیاور که در او در ناسفته و مهره کج سفته بود
است بعد از آن منذر گفت تا ناسفته را سفته گردانند و سفته را رشته در کشد سلیمان [illegible] اعیان مملکت
گفت که کیست که این در را سوراخ کند ادمیان عاجز آمدند و پریان و شیاطین گفتند که این کار [illegible] اورا
بخوانند و ویرا امر کرد تا آن موضع مهر که رقم کرده بود سوراخ کند [illegible] ارضه موی در دهن گرفت و آن را بلعت
سلیمان دعا کرد تا خدای تعالی روزی او را از چوب درخت بعد از آن گفت که ریسمانی در در کج سفته کند
و دوده که جانوریست که در بسته میباشد گفت من ریسمان در این مهره کشم پس ریسمان در دهن گرفت
و از یک جانب آن در رفت و جانب دیگر بیرون آمد پس امر کرد تا کنیزان و غلامان آب برداشته و
اما کروی شستن آغاز کردند و کنیزان آب را از دستی بدستی دیگر ریختند و آنکه بروی زدند و همچنین مردان
برابر ساعد ریختند و زنان بر روی ساعد و این از عادات قدیم مردان بود و زنان بود و علامت
میان زنان و مردان تمیز کرد و گویند با هدایا عصای تراشیده تساوی الطرفین بود که از ملوک میراث
بلقیس رسیده بود و نیز ها در نامه درج کرده بود که بگو اسفل این عصا قبل از بریدن آن کدام طرف
بوده و سر آن کدام و قدح را از آبی از پر کن که نه از آب زمین و نه از آب آسمان سلیمان را
فرمود تا عصا را در هوا اندازند هر کدام از طرف بیشتر بزمین آید اسفل است و بجواهر گردنا

جنیان

جنیان دوانیدند که قطرات عرق از ایشان فرود آمد و قدح را با آن پر ساخت و گفت که این نه از آسمان
و نه از زمین است بعد از آن جمیع هدایای ایشان را رد کرد و گفت بر سبیل انکار که آیا مرا مدد می نمائید بمال
و حال آنکه مال من از همه بیشتر است و آنچه خداوند بمن عطا کرده است از ملک عظیم و نبوت و علم بهتر
است از آنچه شما را داده است از متاع دنیا و مرا بهدیه شما احتیاجی نیست و شما بچنین هدایا خوشحال
میشوید بجهت آنکه مطمح نظر شما جز حطام دنیا نیست و همت قاصره شما مقصور بر آن است بعد از آن سلیمان
به رسول بلقیس گفت باز گرد بسوی بلقیس و باد و قوم او بگو تا بیایند بنزد من از روی انقیاد و اطاعت که
غرض من از شما حطام دنیا نیست بلکه مقصود من آنست که بدین الهی و فرمان برداری او در آیند و هرگاه فرمان
نبرند و اطاعت نکنند هر آینه بیاورم لشکرهای گران و بسیار که از کثرت آن طاقت مقابله ایشان را
نباشد و هر آینه بیرون میکنم ایشان را خوار و ذلیل و اسیر و بنده پس رسول بلقیس باز گشت و تمام احوال
باز نمود بلقیس میدانست که او پیغمبر خداست و قدرت بر مقاومت او ندارد و با اکابر و اعیان مملکت البته
این شخص فرستاده خداست و ما را طاقت مقابله او نیست و اگر فرمان او نبریم بر ما غالب گردد و ما را بقهر
گرداند و ما را اسیر و قتل مثلا سازد پس همه اطاعت و انقیاد او نمودند او رسول فرستاد سلیمان که من از طوع
و انقیاد متوجه بارگاه توام تا بدانم که این دین حقست که ما را با آن دعوت میکنی تا با آن بگردم و بعد از آن
فرستادن رسول تهیه راه کرده تخت خود را در خانه هفتمی مضبوط ساخت و نگهبان بر آن گماشت
و آن درهای هفت خانه قفل کرده کلید ها برداشت و نایبی تعیین نموده و ملک و ولایت خود به وی کرد
و با دو دو وازده هزار امرا و با همه عساکر و خدم و حشم متوجه پایه سریر سلیمان شد و دیوان چون قصد
شنیده که چون سلیمان بلقیس را به بیند با کمال حسن و جمال و عقل البته باز دواج او میل کند و او سلیمان را
بر اسرار جنیان خبر دهد صلاح آنست که بر جای و عقل او طعنه زنیم تا رغبت او در دل سلیمان نشسته بود
توجه نکند ابلیس بعض از اشراف جن پیش تخت عرض رسانیدند که عقل بلقیس قصور تمام دارد و کلام او
از منهج صواب منحرف است و پای او مانند سم حمارات [illegible] و هیچ انگشت ندارد و سلیمان در این اندیشه فرو
رفت و اول خواست که عقل او را معلوم [illegible] و در تحتا و بعض از معجزات نماید پس گفت ای گروه بزرگان کدام
از شما پیش تواند او را در نزد من تخت بلقیس را پیش از آنکه ایشان بیایند بنزد من در حالت اسلام و ایمان

اوریند چه گاه باصف اسلام گویند کرتی تخت او در وا نمود مگر رضای او بود و بوی به نسبت باخوش سرکش باشد و نام او ذکوان بایخ بود و از طائفه اجنه بود گفت که این کار من است و من آن تخت را می اورم پیش از انکه تو از مجلس حکومت برخیزی چون سلیمان نصف النهار در مجلس حکومت می نشست سلیمان فرمود که زود تر از آن میخواهم کسی بیاورد قال الذی عنده علم من الکتاب انا اتیک به که کتب منزله بسیار خوانده بود گفت من آن تخت را بیاورم پیش از انکه باز گردد بسوی تو چشم تو یعنی چون در چیزی نگری ناچشم از آن برداری که حلال بگردی من تخت او را حاضر گردانیده باشم گویند انکس که این گفت خضر بود یا ملکی که در حق مقاد بر که در حق مقادر تر داده است و بقول اشهر آصف برخیا بود که وزیر سلیمان و پسر خواهر او و ولی عهد پس سلیمان او را دستوری داد و سجده رفت و گفت یا حی یا قیوم که بزبان عبرانی اهیا شراهیا و بقول بعضی یا ذا الجلال والاکرام و گویند یا الهنا واله کل شیء الها واحدا لا اله الا انت با لفظ الله الرحمن بود ثعلبی که یکی از راویان اهل سنت است اورده که عبد الله بن سلام از حضرت رسالت پرسید که یا رسول الله چه کسی بود که تخت بلقیس را نزد سلیمان علیه السلام حاضر ساخت وانکه آن امیر المؤمنین ع که با علی تو باین نزد سلیمان کرنبری به بیانی و با خبر باشکار او این که اخبار بوضوح بپیوسته که آن حضرت در هر از منه با انبیا الهی بهر صورت که خواسته متمثل میشد و امور عجیبه از وی بظهور می آمد و قصه دشت ارجن با سلمان فارسی رضی الله عنه از این منقول است و لهذا ملقب شده بمظهر العجائب و مظهر الغرائب و بر هر تقدیر چون انکسی که نزد او اسم اعظم بود با آن دعا کرد تخت بلقیس در موضع خود بزمین فرو رفت و بیک طرفة العین پیش تخت سلیمان از زمین بر آمد و در وسیط اورده که حق تعالی تخت بلقیس را معدوم ساخت و انجا که تخت سلیمان بود موجود گردانید و در روایت ماثوره از ابی عبد الله ع که حق تعالی طی ارض فرموده فی الحال تخت را نزد او حاضر ساخت چون سلیمان تخت بلقیس را در نزد خود حاضر دید بروجه اداء شکر فرمود که این از فضل پروردگار منست و میخواهد خداوند مرا بیازماید در چیزی آیا شکر او میکنم یا کفران نعمت او میکنم پس بعد از ادای شکرگزاری سلیمان با عیان و اشراف خود فرمود که تغیر دهید هیئات و شکل تخت بلقیس را باین وجه که اعلا را اسفل آرید و مقدم را موخر سازید و یا جواهر آن را تبدیل کنید

و اسم اعظم را ادا کرد

تقول بعض ابن عباس علیه السلام ... تخت بلقیس ... اورد

بعض

بعض حضرت سلیمان ... جای او همه او بعض در موضع جهر تا ببینیم که او را تخت خود را می شناسد و لهذا فطانت و ذکاوت و عقل او چه گونه است چونکه او تخت خود را در هفتم خانه گذارده بود و چار پاسبان بر او گماشته نزد من پس زمان ایمان می آورد و دیگر او شعری بر وی با وجود چنین معجزه ظاهر بر کفر اصرار می نماید پس چون بلقیس بیامد در نزد سلیمان در حالتی که تخت او در نزد سلیمان نهاده بود باو گفتند برسبیل امتحان عقل او ایا همچنین است تخت تو مانند اینست گفت ایا تخت مانند اینست و هرگز نگفت که انست که احتمال داشت که تخت او باشد مانند آن نه غیر آن و این از کمال عقل او بود و گفت پیش از این ما دانستیم حقیقت نبوت سلیمان را از معجزه ها یا ایستغفره ما از قصه هدهد و اسلام آورده ایم و گردن نهاده ایم و چون حضرت سلیمان فطانت و کمال عقل او را مشاهده نمود بعد از آن که امتحان پای وی که دیوان باو نموده بودند که ساق های پای او حمار است و جمال ندارد فرموده بود که تا قصر بنا کرده بودند و زمین آن را از آبگینه سفید صافی ساخته بودند و در زیر آن آب درآورده و ماهیان و سایر حیوانات آبی در آن افکنده و چنانچه صحن خانه حوض آب می نمود پس فرمود تا او را در میان قصر نهادند پس بالای آن نشست و امر کرد تا بلقیس را طلبید چون بدر کوشک رسید به وی گفتند داخل شو چون خواست داخل عرصه خانه شود چون بلقیس آن را بدید پنداشت که آن بسیار عمیق دریا چه است پس دامن جامه را بالا نمود و گفته اند که این عرصه آبگینه است نه آب و این قدح در انجا افکنده بود که چون کسی زن خواهد جایز است که عکس و دراجنبه اورده اند که چون سلیمان ساق و پای او بدید که بر آن موی بود بطبع او ناخوش آمد در علاج ازاله آن با دیوان مشورت کرد بعضی گفته اند که با ستره بایه ستردن گفت خوف جراحت اعضاء است پس با شیاطین علاج طلبید انسان برای او حمامی ساختند و اهک و زرنیخ هم ممزوج ساختند و پیش از این حمام و نوره نبود پس بلقیس گفتند تا بحمام رفت و نوره بر خود مالیده و موهای او زایل گشت و در روایت آمده در آن زمان که بلقیس بدر قصر آمد و در باچه آب نظر او در آمد گمان برد که سلیمان میخواهد که او را غرق سازد در آن وقت چون کمالات خود عارف شد قال انی ظلمت نفسی یعنی زیرا که گمان بد در حق سلیمان بردم و اشهرات که مراد ازین پرستش آفتاب است یعنی بر خود ظلم کردم بپرستش آفتاب و لهذا در عقب آن گفت و اسلمت مع سلیمان لله رب العالمین پس سلیمان او را در عقد نکاح خود در آورد و از او فرزندان متولد شد و ملک و وقایع او

و ساقهای پای را کفته بود

نمود و دیوان را فرمود تا از برای او سه حصن بنا کردند و در زمین یمن که از تخت قدرت آدمیان بیرون بود یکی سلحون و دیگری بینون و سیم غمدان و او را بآن ولایت فرستاد و هر ماه یکبار بزیارت او رفتی و سه روز در نزد او مقام کردی بامداد از شام روانه شدی و نماز پیشین در یمن بودی و در بعضی روایات آمده که سلیمان او را نخواست بلکه با تبع که پادشاه همدان است عقد بست و یمن فرستاد و در وقت که امر جن بود مامور بلقیس کرد این تا برای او حصن چند کرد عیاشی با سناد معتبره خود نقل که موسی بن محمد بن علی بن موسی و حضرت امام علی النقی الکریم روزی ابهام رسید نامه که یکی از او چند مسئله پرسیده و جواب او نزد برادر بزرگوار خود علی بن محمد صلوات الله علیه آمد بعد از آن اطاعت او نموده و اقرار بامامت او کرده گفت جانم فدای تو باد پسر اکثم از من چند مسئله پرسیده آن را از تو جواب مطلب آنحضرت نوشته گفت جواب بگیر تا آن عارف نبودم حضرت که بیان نمائی کی کفت چرده مرا از علم سلیمان که چرا بانکه بعلم آصف بود بعد از آن سائل دیگر را از او پرسید جواب نوشته آنحضرت فرمود ای برادر بنویس کتابی بیحیی بن اکثم و آن را بسم الله مصدر ساز و بگو از من سوال کردی و از قول حق تعالی که الذی عنده علم من الکتاب چه کس بود پدرانکه آصف برخیا بود و سلیمان عاجز نبود از انکه آصف میدانست لیکن میخواست که اهل ایمان کند از جن و انس که بعد از او حجت خدا خواهد بود و سلیمان باز خدای و دیعه را باصف داده بود در امامت و خلافت وی اختلاف در واقع نشود همچنانکه سلیمان را در حال حیات داود فهم و ذکا عطا فرمود که تا که نبوت و امامت او را بشناسند و بعد بدانند که بعد از پیغمبری و امام خلایق خواهد بود تا که حجت بود با شد بر بنده گان و در سوره انبیا است که وداود و سلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم وکنا لحکمهم شاهدین یعنی یاد کن ای پیغمبر داود و سلیمان را انگاه که حکم کردند هر دو در زراعت آنگاه که شب بشبان رفتند و داخل شدند در آن زراعت گوسفندان قوم یعنی بچریدند آن زراعت را و بودیم ما از برای حکم ایشان گواهان پس فهمانیدیم آن حکومت را سلیمان را و همه ایشان را یعنی هر یک از داود و سلیمان را دادیم حکم و علم و حاصل این قصه چنین است که ایزد تعالی جا داود علیه السلام وحی فرستاد که وصیتی و اگر از انچه در علم سابق منست چنین رفته که از پیغمبری گذشتم او را وصی از اهل وی باشد و داود چند فرزند داشت و از

از جمله ایشان پسری بود که مادر وی نزد داود بود داوود آن زن را دوست میداشت و اینکه میکرد این وحی براو داود آمد داود نزد وی رفته گفت که خدای عز و جل من وحی فرستاده میخواهد ما که قرار دهم وصی از اهل خود آن زن گفت که پس باید که آن وصی پسر من باشد داود گفت که اراده من اینست و در علم سابق وحی که نزد خدا است این بود که وصی سلیمان است پس ایزد تعالی بداود فرستاد که بدون انکه امر من بتو آید تعجیل مکن پس داود چندان درنگ نمود که دو مرد در باب گوسفندان و درخت انگور با یکدیگر خصومت و دعوی داشتند بر داود گذشتند و خدای تبارک و تعالی پیغمبران پیش از داود تا انکه داود را بپیغمبری بر انگیخت وحی فرستاده بود که هر گوسفند که بشب بی شبان رفته داخل زراعت شود گوسفندان بعینه از صاحب زراعت باشند و نقش که در این مذکور است عبارت از انتشار در شب است انکه بر صاحب زراعت است که محافظت زراعت کند در روز و بر صاحب گوسفندان است که محافظت گوسفند کند در شب پس بر صاحب مواشی نیست که محافظت مواشی کند در روز و در روز بپیچ ابدانها را از زراعت آنها مکر در روز پس انچه مواشی فاسد کنند مواشی ضامن نیستند و صاحبان آنها ضامنند و در میان بنی اسرائیل مردی بود که باغ انگوری داشت پس گوسفندان مرد دیگر شب بی شبان رفته داخل باغ او شدند درختهای انگور را شکستند و فاسد کردند پس صاحب باغ انگور نزد داود آمد و شکایت صاحب گوسفند و طلب یاری نمود پس خدای عز و جل بداود وحی فرستاد که فرزندان خود را جمع کن هر کدام که در این قضیه حکم درست کند وصی تو باشد بعد از تو داود همه فرزندان خود را جمع کرد و بر روایتی پس داود بوی گفت که نزد سلیمان رو تا در میان شما هر دو حکم کند پس مدعی و مدعی علیه هر دو نزد سلیمان رفتند چون حکایت خود را گفتند خدای سبحانه سلیمان را وحی فرستاده بود فهمانید که هر گوسفندی که شب بی شبان رفته داخل زراعتی شد نیست از برای صاحب زراعت الا انچه از شکمهای آن گوسفندان بیرون آید پس سلیمان ع گفت که صاحب انگور چه زمان گوسفندان این مرد داخل باغ انگور تو شدند گفت شب داخل شدند سلیمان گفت اگر گوسفندان بیخ و شاخ را خورده اند بر صاحب گوسفند است که بدهد بصاحب درخت انگور گوسفندان را و انچه را که در شکم آنها است و اگر گوسفند شاخ را برده و بیخ را برده صاحب گوسفند شاخ گوسفندان را بصاحب انگور میدهد هر دو حکم کردم برابر صاحب گوسفند که بدهد شاخ و موهای گوسفندان بهر را در این سال بعد از آن داود بسلیمان گفت که چگونه حکم نکردی بگوسفندان بعینه که قیمت کنند اگر علماء بنی اسرائیل تا قیمت درخت انگور و قیمت گوسفندان باشد سلیمان گفت که انگور از بیخ کنده نشده و خورده نشده است الا بار آن و آن سال اینها عود میکند طبرسی در مجمع البیان گفته که بعضی گفته اند که آن انگوری بود که خوشه بار آن ادرک بود پس حکم کرد داود بدادن گوسفند بصاحب انگور پس سلیمان گفت بانبیا حکم غیر اینست پرسید که حکم چیست گفت داده میشود باغ انگور بصاحب گوسفند که قیام بر امور و تربیت آن نماید تا انگور بحالت اول باز گردد و داده میشود گوسفند بصاحب انگور و از آن بهره میبرد تا انکه انگور بحالت اول عود کند بعد از آن هر یک از مدعی و مدعی علیه میدهد بدیگری انچه را که از وی است بعد از آن طبرسی گفته که این سخن از ابی مسعود است

وان از امام محمد باقر و امام جعفر صادق هم روایت شده و این خبر با خبر سابق معارضه نمیکند جهة انکه موافق مذهب سنیان است پس
حکم داود هم دادن گوسفندان الا بعینه بود و حکم کرد از برای کسیکه گوسفندان مزارعش را خورده بودند دادن گوسفندان را بعینه حکم کرد
پیغمبران پیشین از وی کرده بودند و انچه خدا بسلیمان هم فهمانید این بود که حکم کند از برای صاحب زراعت بدادن شیر و موی تمام ان
سال و حکم کرد سلیمان بدادن موی و شیر گوسفندان در ان سال و همین سنت جاری شد بعد از سلیمان هم و اینست که خدا
میفرماید که ففهمناها سلیمان پس حکم کردند هر یک از داود و سلیمان بحکم خدا و اینست که خدا میفرماید که وکلا اتینا حکما و
علما و حکمی که سلیمان کرد حکم داود بود و اعلام کرد خدا بداود منسوخ شدن حکمی را که پیغمبران بان حکم میکردند پیش از ان جهة
انکه جایز نیست که تعلیم کند خدا نوعی چیزی که تعلیم نکرده باشد پیغمبر بلکه علم منتقل میشود از پیغمبر بوصی پس چگونه داود نبی با که
چگونه حکم نکرد بگوسفندان بعینه از باب تجاهل عارف است و اراده نکرد داود مگر انکه بشناسانند فقها ند حجت را اینکه سلیمان
وصی اوست بعد از وی و اختلاف در حکم نکردند و اگر اختلاف میکردند خدا سبحانه در این ایه میگفت که وکنا لحکمهما شاهدین
پس ظاهر نماید ان حکومت را خدا بسلیمان در حیات داود تا دانسته شود امامت پیغمبر او از برای تاکید حجت بر خلق چنانچه
گفت سلیمان ایکم یاتینی بعرشها کدام از شما میاورد تخت بلقیس را و گفت اصف بن برخیا چنانچه در ان سوره میفرماید که
قال الذی عنده علم من الکتاب انا اتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک و سلیمان محتاج نبود بعلم اصف و از دانستن انچه وی
میدانست عاجز نبود ولیکن دوست داشت که بشناسانند بامت خود از جن و انس که او حجت است بعد از وفات وی
وان علم که اصف داشت از علم سلیمان بود که باصف بامر خدا امانت سپرده بود تا در امامت و دلالت و راهنمائی او
اختلاف نشود و در داستان داود و سلیمان حکم نکردند و نگردند الا بمباحثه و مناظره با یکدیگر پس ظاهر نماید ان حکومت
را خدا بسلیمان پس وحی فرستاد خدا بداود که حکم در این قضیه حکمی است که سلیمان بان حکم کرد ای داود اراده کردی تو امری
را و اراده کردیم ما امری غیر ان را پس داود نزد زن خود رفته گفت که اراده کردیم ما امری را و اراده کرد خدا امری غیر ان را
و نمیشود مگر چیزی که خدای عز و جل اراده ان کرده باشد و راضی شدیم بامر خدای عز و جل و تسلیم نمودیم پس امامت عهدیست
از خدای عز و جل که عهد کرده شده است از برای مردانی که نام برده شده است نیست امام را که امامت را پنهان کند از امام
از وی و بعضی از اوصیاء نیست ایشان را که تجاوز نمایند از امام امامت را و در گذرند از صاحب حق
از امام بعد از حق بغیر او و از امام جعفر هم پرسیدند از گاو و گوسفند و شتر که در چرا باشند و چیزی را فاسد کنند ایا ایشان
ضامن میشوند فرمود که اگر روز فاسد کنند ضامن نیستند جهة انکه صاحبان انها محافظت ان میکنند و اگر شب
فاسد کنند ضامن میشوند و از پیغمبر هم روایت است که ان حضرت حکم کرد بر محافظت مواشی بر صاحبانش از انها در شب و حکم کرد به

محافظت

محافظت زراعت بر صاحبان ان در روز و در حکمهای داود هم روایت وارد شده است که روزی هم داخل مسجد شد جوانی از برابر او امد که
میگریست و جمعی در اطراف او وی را تسکین میدادند پرسید که چه چیز ترا بگریه اورده گفت شریح حکمی کرد بر من حکمی که نمیدانم که چه
چه حکم است این جماعت پدر مرا با خود بسفر بردند و ایشان بازگشته اند و پدرم باز نگردیده و از ایشان احوال پدرم پرسیدم
گفتند وفات یافت از مال او پرسیدم گفتند مالی نگذاشت پس ایشان را نزد شریح قاضی بردم ایشان را
قسم فرمود و من میدانم که پدرم با مال بسیار بیرون رفت ان جناب فرمود که بازگردید ایشان و ان جوان بسوی شریح
بازگشته ان جناب وی گفت ای شریح چگونه حکم کردی میان این جماعت گفت این جوان بر این جماعت دعوی کرد که ایشان
بسفر بیرون رفته اند و پدر او با ایشان بوده و ایشان بازگشته اند و پدر او بازنگشته پس از ایشان پرسیدم گفتند
که او وفات یافت و از مال او پرسیدم گفتند مالی نگذاشت پس باین جوان گفتم ایا گواه داری برانچه دعوی میکنی
گفت نه پس ایشان را قسم دادم ان جناب فرمود که دور افتاده ای شریح در مثل این امر اینچنین حکم میکنی گفت پس
چگونه است فرمود که قسم بخدا که حکم میکنم در باره ایشان بحکمی که حکم نکرده است بان احدی پیش از من الا داود پیغمبر
ای قنبر شرطة الخمیس را طلب کن و ان جماعت طایفه از لشکر امیر المؤمنین و همه ایشان بودند پس قنبر ایشان را طلبید هر یک
از ان جماعت مردی از شرطة الخمیس را موکل فرمود انگاه نظر بر روی ایشان کرده فرمود که چه میگویید میگویید که من
نمیدانم که شما چه کرده اید با پدر این جوان پس من نادان باشم انگاه فرمود که ایشان را متفرق کنید و سرهای ایشان
را بپوشانید پس ایشان را از یکدیگر متفرق کرده هر یک را در نزد ستونی از ستونهای مسجد بازداشتند سرهای ایشان
بجامه ها پوشیدند انگاه کاتب خود عبید الله بن ابی رافع را طلبید فرمود که صحیفه و دوات بیار و ان جناب در
مجلس حکم نشسته مردم نزد وی نشستند پس بمردم فرمود که هرگاه من الله اکبر گویم شما نیز بگویید پس بمردم گفت بیرون
روید بعد از ان یکی از ان جماعت را طلبیده در برابر خود نشانید و روی او را گشود بعد از ان بعبید الله فرمود که اقرار او را
و انچه میگوید بنویس انگاه شروع بپرسش کرده پرسید که در چه روز از خانه های خود با پدر این جوان بیرون رفتید گفت
در فلان روز پرسید که در کدام ماه و کدام سال و در ان سفر بکجا رسیدید که او فوت شد و چند روز بیمار بود و کدام روز
وفات یافت و چه کس او را کفن کرد و بچه چیز او را کفن کردید و چه کس بر وی نماز گذارد و چه کس او را بقبر نهاد و چون
جمیع انچه را که اراده داشت از او پرسید ان جناب الله اکبر گفت جمیع مردم الله اکبر گفتند پس باقی ان جماعت شک افتاد
یقین حاصل کردند که رفیق ایشان بر ضرر ایشان و ضرر خود اقرار کرده پس فرمود که سر او را بپوشانند و او را بزندان بردند بعد از ان
دیگری را طلبید در برابر خود نشانید و روی او را گشود فرمود که نه چنان است که گمان کرده اید که من نمیدانم که شما چه

کرده اید گفت یا امیر المؤمنین من یکی از ایشان بودم و کشتن او را کراهت داشتم و اقرار کرد بعد از ان یک یک را بعد از دیگری طلبید همه اقرار بکشتن و گرفتن
مال کردند انگاه مردی را که بزندان فرستاده بود بازگردانید او نیز اقرار نمود پس ایشان را بخون و مال ان لازم ساخت شریح
گفت یا امیر المؤمنین حکم داود چگونه بود فرمود که داود پیغمبر بطفلی چند عبور نمود که بازی میکردند و یکی از ایشان را ندا میکردند
که ای مات الدین و پسری از ایشان جواب میداد و مات الدین نیز دین مرده است پس داود ان طفل را طلبید گفت
ای پسر نام تو چیست گفت مات الدین پرسید که چه کس این نام را بر تو نهاده گفت مادرم داود نزد مادر او رفته گفت
ای زن اسم این پسر تو چیست گفت مات الدین گفت چه کس او را این نام نامید گفت پدرش پرسید این چگونه بوده گفت پدر او
بسفر بیرون رفت و قومی با او بودند و این طفل در شکم من بود و قوم بازگشتند و شوهر من بازنگشت از ایشان احوال او را پرسیدم
گفتند فوت شد گفتم ترکه او کجا هست گفتند چیزی نگذاشت گفتم ایا شما را وصیتی کرد گفتند اری گمان داشت که تو ابستنی وصیت
کرد که انچه بار بنهی اگر دختر یا پسر باشد نام او را مات الدین بگذار من نیز نام نهادم داود گفت ان قوم را که با شوهر تو بسفر بیرون
رفتند میشناسی گفت اری پرسید که زنده اند یا مرده گفت زنده اند گفت بیا نزد ایشان برویم و با ان زن رفته ایشان را
از خانه های ایشان بیرون اورد پس حکم کرد میان ایشان باین حکم بعینه و ثابت کرد بر ایشان مال و خون را و بزن گفت این پسر
خود را عاش الدین نام کن و عاش الدین نیز دین زنده شد بعد از ان ان جوان و ان قوم اختلاف کردند در مال ان جوان
که چند بوده پس امیر المؤمنین هم انگشتر خود و جمیع انگشترهای انها را که در خدمت او حاضر بودند گرفته فرمود که این تیرها را قرعه را برهم
زنید هر یک از شما که انگشتر مرا بیرون اورد در دعوی خود صادق است جهة انکه ان سهم و تیر خدا است و سهم خدا محروم نمیشود
با محروم و زیان نمیکند و دیگر انکه در عهد داود هم زنی بود که مردی نزد او رفته با او جبرا مباشرت کرد پس خدای عز و جل
بر دل ان زن انداخته بود گفت که هر بار که تو نزد من میائی گرفتن دامن تو حیله کرده تمرا ابد امرود بخانه ها رفته مردی را در نزد دهلیز
حفظ نمود ادرا نزد داود هم برد و گفت که یا نبی الله چیزی بر سر من امد که بر سر کس نیامد پرسید که ان چیست گفت این مرد او را نزد
اهل خود برد پس خدای سبحانه بداود وحی فرستاد که بوی بگو که چنانچه چرا امید هر چه امید بهتر داود دیگر انکه در عهد داود هم زنجیری بود
که مردم دیوان خود را نزد او میبردند و هر کس محق بود زنجیر را گرفتی و الا زنجیر بالا رفته دست او بدان نرسیدی و مردی
با امانت جوهری بمردی سپرده ان را انکار کرد او را بان زنجیر دعوت کرده با وی بسوی زنجیر رفت و جوهر را در میان عصا
نیزه جای داده بود پس چون اراده گرفتن زنجیر نمود بمدعی گفت که این نیزه را نگاه دار تا من زنجیر را بگیرم و ان را انکار نمودی بیان
مرد نزدیک رفته زنجیر را گرفت در زنجیر بدست وی امد پس امر تعالی بداود وحی فرستاد که حکم کن میان مردم بگواهان و بعلاوه
سازان ترا باسم من که قسم یاد کنند بان و زنجیر بالا رفت و دیگر حکم کردن داود هم استعمال عدم اعتبار بگواه و بیدون
گواه و قسم و چنانچه عنقریب از روایات ظاهر خواهد شد یکبار واقع شده و لیکن روایات در ان مختلف است پس بر دای

از اسمعیل بن جعفر

از اسمعیل بن جعفر که سندان با امام رسیده دو کس در باب گاوی دعوی نزد داود هم بردند و هر یک گواه گذرانیدند که
گاو از او هست داود بجواب درماند گفت یا رب علم میان این دو مرد مرا عاجز کرده تو خود حکم کن پس خدای عز و جل وحی
فرستاد که بیرون رو و گاو را از کسیکه در دست دارد گرفته بان دیگری ده و گردن او را بزن پس ابتدا از ان نمود
امام القصه که این گواه اورد و ان گواه اورد و سزاوار تر بردن گاو کسی بود که در دست داشت گاو را او گفت کردن او را
و گاو را بان داد پس داود عرض کرد گفت یا رب بنی اسرائیل از این حکم جزع کردند پس خدا بسوی وی وحی
فرستاد که انکس که گاو در دست داشت پدر ان دیگری را کشته بود و گاو از او گرفته بود پس ای داود بعد از این هرگاه مثل این
اتفاق افتد حکم کن که من حکم کنم تا روز قیامت و حساب و بردباری داود هم از حوالی سنت فرمود که
حکم کن میان ایشان بانچه در شریعت است و گواهی خود را بیاور و انچه از احکام ظاهر است و خود را از
بعد از ان حکم کن بان حکم امر عزیز اینجا ... جواب منع ادنیه که او نمودار خطا سنت فرمود که
حکم کن بحکم اخرت ... پس چنین نزد او امده ... که ... و او حکم خود را دراز خواب کرد
... بعد ... و انچه تو سنت عزم اصرار ... حکم کند
... بر داود ... که ... داود ... داد
باره ... داود هم در مجلس حکم نشسته ... و او دیده ... انگور
باغبان نزد داود هم امده ... این جوان به ... امده و باغ انگور مرا خراب کرده و بیرون ... از ان
خورده و این خوشه ... داود ... گفت تو چه میگوئی جوان اقرار نمود که ان کار کرده پس
... داود ... و ... حکم ... میان این
و جوان ... داود این ... در ایام جوانی
... داد و ... گفت ... خانه ... و
... داد و ... گفت ... فلان ...
... داد ... از ان ... خبر داده ... حکم ...
خدای عز و جل وحی فرستاد ... داود هم گفت ... انچه نزد تو است ... حکم

کم این ایزد تعالی وحی کرد که تو طاقت آن نداری داود گفت بار الها چه کنم تا آنکه خدای عز و جل [illegible] مردی نزد وی آمد و از مردی شکوه کرد و از او طلب
یاری نمود گفت که او ماهی مرا گرفته پس خدای سبحانه بداود وحی فرستاد که این شخص پدر او را کشته و مال او را گرفته داود فرمود تا
مدعی را کشتند و مال او را گرفته بمدعی علیه داد مردم [illegible] کرده این سخن میگفتند تا آنکه بداود رسید و آن را مکروه داشته دعا کرد که
خدای رفع آن کند پس خدای چنان کرد بعد از آن حق عز و جل بوی وحی فرستاد که حکم کن میان مردم بگواهان و سوگند و بسازا این
را باسم من پناه دهند و کنند و بروایتی داود هم دعا میکرد که خدای تعلیم کند بوی حکم را در میان مردم با آنچه نزد خدای حق است پس
خدای بوی وحی فرستاد که ای داود مردم تحمل آن نمیآرند و عنقریب آنکار خواهم کرد و کسی بوان نزد او آورده بود از دیگری شکوه
و از او طلب یاری نمود پس خدای بداود وحی فرمود که مدعی علیه را بمدعی باید که برخاسته کردن مدعی را بزند داود چنان کرد بنی اسرائیل
را عظیم شمرده گفتند که مردی آمد از مردی تظلم میکرد و ظالم را او فرمود که کردن او را بزند داود هم گفت یا رب مرا ازین ورطه
نجات ده ایزد تعالی بوی وحی فرستاد که ای داود از من درخواستی که الهام کنم تو حکم میان بندگان من بآنچه حق است نزد من
و این مدعی پدر این مدعی علیه را کشته پس فرمودم تا گردن او را بقصاص پدر او بزنی و او در فلان محوطه در زیر فلان درخت چنین
نزد درخت چنین مدفون است پس نزد او رو و او را باسم بطلب که ترا جواب میدهد و از او بپرس پس داود هم [illegible]
که هر که خدای [illegible] بیرون رفته بنی اسرائیل گفت که خدای فرج داد پس داود بنی اسرائیل در رفتند تا بآن درخت
رسیدند آنگاه که ای فلان گفت لبیک یا نبی الله پرسید که چه کسی ترا کشته گفت فلان کس پس بنی اسرائیل گفتند که شنیدیم که
او بابن امر میگوید پس آنچنانکه او گفت میگویم پس حق عز و علا بوی وحی فرستاد که ای داود بندگان طاقت حکم کردن
بآنچه نزد من حق است ندارند پس از مدعی گواه طلب و علی را سازند مدعی علیه را باسم من و قصه حکم سلیمان میان زن و باد
عنقریب گفته خواهد شد و روایات بسیار وارد شده که ائمه آل محمد حکم میکردند بحکم خدای [illegible] و بحکم آل داود
پس هر گاه وارد میشد بایشان چیزی که نزد ایشان نبود و در کتاب خدا [illegible] و از آن چیز عاجز میشدند روح القدس
آن را بایشان القاء میکرد و خدای بایشان الهام میفرمود و چون صاحب الامر ظهور و خروج کند حکم میکند میان
مردم بعلم خود مثل حکم داود و حکم میکند بحکم آل داود و حکومت ایشان و بحکم داود و سلیمان و بر آن از مردم اراده
طلب گواه نمیکند میدهد بهر کس حکم الهی را و عطا میکند بهر صاحب حقی حق او را و پیغمبر خود در دعاهای [illegible]
دست بر سینه وی کشید و گفت که الهی عطا کن بخلیفه دوم ما آنچه عطا کرده بنوح از حلم و با براهیم از بزرگی

طلب قوم

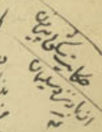
طلب قوم و جود شعر کرامت دادی و آنچه عطا کرده بایوب از صبر در وقت بلا و آنچه عطا کرده بسلیمان از فهم پنهان مدار از ملک
چیزی را از دنیا تا آنکه بگردانی همه دنیا را در برابر چشم او مثل خوان کوچکی در برابر او و چون امام حسن تن بر صلح معاویه
اتفاق نمود رفته با وی ملاقات کرد پس چون یکجا مجتمع گشتند معاویه بر فراز منبر رفته فرمود که امام حسن یک پله پایین تر
بنشیند بعد از آن گفت ای مردم این حسن بن علی است اهلیت خلافت در ما دید در خود ندید و نزد ما آمد که
بطوع و رغبت بیعت کند آنگاه گفت که ای حسن برخیز آن جناب برخاسته خطبه طولانی ادا و در آن خطبه فرمود
که آگاه باشید که من بیعت کردم با این و بدست اشاره بمعاویه کرد و در من نمی یابم باشد که آن فتنه و امتحانی
باشد از برای شما و منفعت و تمتع یافتن تا هنگام مرگ تا قیامت و این فقره آیه اواخر سوره انبیاست که و ان ادری
لعله فتنة لکم و متاع الی حین ای مردم عیب میکنند احدی را بترک کردن حق خود و عیب میکنند مگر آن را که بگیرد
چیزی را که از او نباشد و هر صولت نفع رساننده و هر خطا ضرر رساننده است باهل خود و واقع شد قضیه
سلیمان از آن فهمید و آن قضیه بسلیمان نفع کرد و بداود ضرر رسانید و سخرنا مع داود الجبال یسبحن و الطیر
و تسخیر کردیم ما با داود کوهها را که تسبیح کنند خدا را با او و مرغان یعنی تسبیح کنند کوهها با مرغان چون خدای عز و جل
داود را در زمین خلیفه گردانید و زبور را بر وی نازل ساخت بکوهها و مرغان وحی فرستاد که با او تسبیح کنند چنانچه
در سوره سبا می فرماید که و لقد آتینا داود منا فضلا یا جبال اوبی معه و الطیر یعنی بتحقیق که دادیم ما بداود از جانب
ما فضل و زیادتی ای کوهها تسبیح کنید خدای را با او و مرغان یعنی ای مرغان یا با مرغان و در سوره ص میفرماید
که انا سخرنا الجبال معه یسبحن بالعشی و الاشراق و الطیر محشورة کل له اواب یعنی بتحقیق که ما تسخیر کردیم کوهها را که با داود
یعنی با او داود تسبیح میکردند بوقت عشی و وقت طلوع آفتاب و مرغان جمع کرده شده هر یک از کوهها و مرغان یا
هر یک از آنها با داود رجوع [illegible] تمام [illegible] و عطا شده بود مثل صدای داود و هر گاه بصدای خوش
زبور خواندی و کوهها و مرغان با وی و وحوش تسبیح خدای کردندی و سنگ و درخت و کوه و مرغ و درنده نماندی الا آنکه
در تسبیح جواب دادی او [illegible] از خدای درخواست کرد که مثل سایر پیغمبران او را بآزمون مبتلا کند و خدای
او را بخصومت دو فرشته در باب میش بآزمون مبتلا ساخت و او را توبه امر کرد داود بیابان بیرون رفته زبور
میخواند تا آنکه بکوهی رسید که پیغمبر عابدی حزقیل نام در آنجا بود چون صدای کوهها و درندگان را شنید دانست که داود است
گفت این پیغمبر خطاکار است داود گفت ای حزقیل اذن میدهی نزد تو بالا آیم گفت نه تو گناهکاری و این قصه بتفصیل
در تفسیر سوره ص مذکور است و اگر کوهها روان گشته با داود تسبیح کردند محمد صلی الله علیه و آله که آنچه افضل و زیاده از آن بود آن حضرت

بر فراز کوه حرا بود که ناگاه کوه بحرکت در آمد پس بکوه گفت قرار گیر که نیست بر بالای تو الا پیغمبر صدیق و شهید کوه اجابت نمود و
امر آن حضرت کرده قرار گرفت و نیکو گذشت و اشک از تو از جاها [illegible] آن کوه روان بود آن حضرت پرسید که ای کوه
چه چیز ترا میگریاند گفت یا رسول الله روزی عیسی بر من گذشت و مردم را از آتش که هیزم آن فرزندان آدم و سنگ است
بیم میداد و من میترسم که از آن سنگها باشم وحی کرد مترس که آن سنگ کبریت است پس آن کوه قرار گرفت و ساکن
شد و جواب سخن آن حضرت گفت و در روایت است که کوهها با سلیمان هم تسبیح کردند و میفرماید که و کنا فاعلین
و بودیم ما کننده کان یعنی بودیم کنندهای آن کار را از برای امثال داود و هر چند نزد شما و اگر چه نزد شما عجیب است و
علمناه صنعة لبوس لکم و آموزانیدیم ما او را یعنی داود را حرفت و صنعت یعنی عمل پوشش و لباس یعنی زره را از برای
ایزد تعالی بداود وحی فرستاد که تو خوب بنده بودی اگر نه از بیت المال میخوردی و بدست خود کاری نمیکردی داود هم چهل
صباح گریسته خدای با آهن وحی فرستاد که از برای بنده من داود نرم شو پس خدای آهن را از برای او مثل موم نرم کرد تا او
میساخت از آن هر آنچه میخواست و زره میساخت چنانچه در سوره سبا میفرماید که و النا له الحدید ان اعمل سابغات
و قدر فی السرد یعنی نرم کردیم ما از برای او یعنی از برای داود آهن را که بعمل آر دراز زرهها یعنی زرههای فراخ
و تقدیر کن در میخهای که در حلقه است یعنی تقدیر کن و باندازه قرار ده حلقه را بعد از حلقه و تقدیر کن در بافتن آن
بحیثیتی که حلقهای آن مناسب یکدیگر باشند یا تقدیر کن میخهای آن را که باریک و درشت نباشد و جوهری در معنی سرد گوید
که سرد داخل کردن حلقهای زره است بعضی را در بعضی مثل زرد که هم بمعنی است و امام رضا علیه السلام فرموده از گفتن
زرد و این آیه را دلیل آورد پس تعلیم کرد خدای بداود صنعت و کار آهن را و آن را از برای او نرم گردانید در روز
سه شنبه پس کسی را که حاجتها باشد یا حاجتها برآوردن متعذر شده باشد باید که طلب کند آن را در روز سه شنبه چنان روز
است که خدای در آن روز آهن را از برای داود نرم ساخت و بروایتی که کمی بعد از آن مذکور است امام موسی کاظم
گفت که آیا دلالت نکنم ترا بر روز ساعتی که خدای در آن روز آهن را نرم کرده بیرون رو یعنی بطلب روز سه شنبه
و بروایتی روز پنجشنبه روزیست که خدای و پیغمبر او آن را دوست میدارند و در آن روز خدای آهن را نرم کرده و در
این روایت مذکور نیست که از برای داود نرم کرده باشد پس داود هم زره میساخت و آن را بهزار درهم میفروخت پس
سیصد و شصت زره ساخت و بسیصد و شصت هزار درهم فروخت و از بیت المال بی نیاز شد و اگر نرم کرد
خدای آهن را از برای داود این سان از آن زرهها ساخت کرد محمد صلی الله علیه و آله که افضل و زیاده از آن بود نرم کرد خدای از برای
او سنگهای سخت صلب را و آنها را مغاره کرد و در بیت المقدس سنگ صلب مثل خمیر در زیر دست وی نرم شد و در
سنگها که خدای از برای سلیمان نیز آهن را نرم کرد و روایت شده که خدای زبان مرغان را بداود نیز تعلیم فرمود ما

لتحصنکم

لتحصنکم من باسکم فهل انتم شاکرون از برای آنکه نگاه دارد شما را صنعت بآن زره از بیم شما یعنی از آنچه بیم دارید پس آیا شما شکر
کننده کانید و این عبارت امر است بشکر بمبالغه و سرزنش بعد از آن خداوند عالم متوجه بعضی از احوال سلیمان شده
و میفرماید که و لسلیمان الریح عاصفة تجری بامره الی الارض التی بارکنا فیها و کنا بکل شیء عالمین یعنی و مسخر
کردیم از برای سلیمان باد را در حالی که از هر جانب وزنده بود یعنی سخت تند وزنده بود و در اندک مدتی کرسی او را بدور
میبرد روان میشد آن باد بامر او یعنی بامر سلیمان بسوی زمینی که نفع بسیار داده ایم ما در آن زمین یعنی بیت
المقدس و شام و بودیم ما بهر چیزی دانا یعنی دانا بآن پس جاری ساختیم آن باد را بمقتضای حکمت و من الشیاطین
من یغوصون له و یعملون عملا دون ذلک و کنا لهم حافظین و مسخر کردیم از برای سلیمان از شیطانها کسی را که فرو میشدند
بدریا و بیرون می آوردند تا برای او میکردند کاری بجز آن یعنی جز غواصی کارهای دیگر نیز میکردند مثل ساختن شهرها و
قصرها و اختراع صنعتهای غریب و بودیم ما ایشان را یعنی شیاطین را نگاهدارنده کان یعنی نگاهدارنده از آنکه سرپیچی
تخلف کنند از امر سلیمان یا فساد کنند چون سلیمان زن بیماری را زن کرد و فرزندی زاد و سلیمان آن فرزند را
دوست میداشت و ملک الموت نزد سلیمان بسیار آمدی روزی بر وی نازل گشته تند بر پسر نگریست سلیمان از آن فزع
کرده باد را داد گفت که ملک الموت بسوی من نگاه کرد که گمان میکنم که بقبض روح او مامور گشته پس بجن و شیاطین
گفت شما را حیله هست که او را از مرگ بگریزانید یکی از ایشان گفت من او را در مشرق بزیر چشمه آفتاب گذارم
سلیمان گفت که ملک الموت میان مشرق و مغرب بیرون میآید دیگری گفت که من او را در زمین هفتم گذارم گفت
ملک الموت بآنجا میرسد دیگری گفت که من او را در ابر و هوا گذارم پس او را بلند کرده در ابر و هوا گذاشت و ملک
الموت آمد و در ابر [illegible] روح او را کرده مرده بر کرسی سلیمان افتاد سلیمان دانست که خطا کرده و گفت چنانچه خدای
تعالی در سوره ص میفرماید که و لقد فتنا سلیمان و القینا علی کرسیه جسدا ثم اناب قال رب اغفر لی وهب لی
ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی انک انت الوهاب فسخرنا له الریح تجری بامره رخاء حیث اصاب و الشیاطین کل بناء و
غواص و آخرین مقرنین فی الاصفاد یعنی بتحقیق که ما فتنه و آزمون افکندیم سلیمان را و انداختیم بر کرسی او جسدی بعد
از آن انابت و توبه کرد گفت یا رب بیامرز و ببخش مرا پادشاهی که سزاوار نباشد از برای احدی بعد از من بتحقیق
که تو بسیار بخشنده پس تسخیر کردیم ما از برای او باد را که روان میشد بامر او نرم بهر جا که اراده میکرد [illegible] که سلیمان
اراده صواب میکرد و شیطانها را هر بنایی و غواصی و دیگران که بعضی بعضی در [illegible] تا باز داشته شوند
[illegible] از شر و سلیمان این عبارت را که سزاوار نباشد از برای احدی از خلق نگفت و نگفت از [illegible] آنکه
پادشاهی دو قسم است پادشاهی که بغلبه و جور و اختیار مردم گرفته شده باشد و پادشاهی که از جانب خدای

گرفته شد ... ملک ابراهیم ... ذو القرنین پس سلیمان گفت که بخش مرا بادشاهی که
سزاوار نباشد از برای احدی بعد از من که بگوید که آن گرفته شد از غلبه و جور و اختیار مردم پس تسخیر کرد خدای تبارک
و تعالی از برای او باد را که روان میشد بامر او نرم و گردانید روان شدن باد را در وقت صبح یکماهه راه و در وقت عصر
یکماهه راه چنانچه در سوره سبا میفرماید که و لسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر و گردانید خدا بادشاهی او را در
انگشترین ... که آن را بانگشت کرد جن و انس و شیاطین و جمیع مرغان و وحوش نزد او حاضر گشته اطاعت
وی نمودندی پس بر تخت ... نشستی و خدای بادها را ... تخت سلیمان با جمیع آنچه بر بالای آن
بود از شیاطین و مرغان و انس و دواب و اسبان برداشته بهوا بردی تا جایی که سلیمان اراده کردی و نماز صبح
در شام و ظهر را در فارس گذاردی و شیاطین را فرمودی تا سنگ از فارس برده در شام ... پس سلیمان از
بیت المقدس بیرون آمد و با او سیصد هزار کرسی ... جانب راست او ... و سیصد هزار کرسی از
جانب چپ او ... و مرغان ... بر ایشان سایه کردندی و باد را فرمود تا ایشان را
برداشت تا آنکه ... کرسی وارد شدند بعد از آن بازگشته ... روز آورد بعد از آن
شد ... و در نسخه دیگر ... و در نسخه ... بعد از آن باد را فرموده ایشان را برداشت تا
آنکه نزدیک ... رسید و سلیمان ... پس باد تخت سلیمان را برداشته
و در وقت صبح یکماهه راه و در وقت عصر یکماهه راه میبرد ... تا بوادی مورچه کان رسید موری گفت چنانچه
در سوره نمل حکایت میفرماید ... و حشر لسلیمان جنوده من الجن والانس والطیر فهم
یوزعون حتی اذا اتوا علی واد النمل قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان وجنوده وهم لا یشعرون
فتبسم ضاحکا من قولها ... جمع کرده شد از برای سلیمان لشکرهای او از جن و انس و مرغ ... کان میکردند که
اول ایشان با آخر ایشان ... تا آنکه آنگاه که آمدند بوادی مورچه کان گفت موری از موران ... داخل شوید به
مسکنهای خود که ... نکنند شما را سلیمان و لشکرهای او و حال آنکه ایشان نمیدانند ... پس تبسم
کرد سلیمان حالی که خندان کننده بود از سخن آن مور ... سلیمان
در هوا و باد او را برداشته بود پس توقف کرده ... مور را بیارند و از او سؤال کرد ... جواب گفت چنانچه ...
مذکوره مذکور خواهد شد آنگاه مور گفت آیا میدانی که چرا باد مسخر تو گشته از میان سایر مملکت گفت علمی ندارم گفت مراد
خدای عز و جل ... آنست که اگر جمیع مملکت مسخر تو کرده ... باد مسخر تو گشته ... از دست تو ...
شدن باد خواهد بود پس در آن وقت سلیمان تبسم کرد حالی که خندان کننده بود از سخن آن مور ... نزد سلیمان



آمده از باد شکوه و از او طلب یاری نمود و گفت ... بر بام خانه خود ایستاده بودم بادی ... مرا انداخت و
خانه افتادم و دست من شکست پس باد را ... پس سلیمان ... باد را طلبید ... پرسید که چه ...
که ... گفت ... کشتی فلان جماعت در دریا بود و اهل آن کشتی ... غرق
شده بودند ... بسوی کشتی ایشان فرستاد تا آن را از غرق ... بیرون آمده ...
... آن زن ... و ... بر بالای بام خانه ... او را ... بر
در آوردم و اراده آن زن نداشتم ... سلیمان گفت ... حکم ... بر باد ...
... که ... دست ... آن زن ... تا آن را از غرق ...
... از عالمیان ... ظلم کرده ... پس ... قومی ... خواهد ...
... از خانه ... بیرون رفته باشد ... و اراده آن نداشته باشد
... که طلب ... اما ... خود ...
... او ... سلیمان ... از برای ... حضرت ...
... ابابکر و عمر و عثمان و علی را طلبید ... که بروید تا آنکه با اصحاب کهف ایشان
... ابابکر پیش رود ... بزرگتر ... بعد از آن عمر بعد از آن ...
... جواب نگفتند ... پیش رو ... ایشان ... بعد از آن ...
... ابابکر پیش رفته سلام کرد جواب سلام ...
... بر در غار اصحاب کهف ... پس ... اهل غار که ایمان آورده
... پس علی پیش رفته گفت سلام بر شما و رحمة و برکات خدا بر شما ... اهل غار ...
... ایشان ... قوت داده ...
... رسول خدا ... سلام ... رسول خدا و رحمت خدا و برکات
رسول خدا ... گفتند ... رسول خدا ... گفتند ... سخن نگوییم الا با
... گفت چگونه دانستید که من وصی پیغمبرم گفتند ... دست او باشد چگونه
پیغمبر با وصی پیغمبر ... رسول خدا ...
وصی او چگونه ... و مبالغه در پرسش نموده گفتند که ... با پیغمبر ...
پیغمبر علی با ایشان گفت که آیا شنیدید که چه میگویند گفتند ... گفت پس ... بعد از آن روی بجانب مدینه ...

و باد ایشان را برداشت تا آنکه در برابر پیغمبر ... گذاشت پس ... واقع شده بود ... حضرت ... پیغمبر ... گفت ...
که دیدید و شنیدید پس گواه باشید گفتند آری پس آن حضرت بخانه بازگشته ... گفت که ...
... و مسخر کرد خدا از برای سلیمان شیاطین را ... و غواصی کننده در دریا و دیگران ...
... در زنجیرها ... و محبوس ... بعضی با بعضی ... آنان ... که عاصیان سلیمان ... بودند در
... خدا ... سلیمان ... چنانچه اکنون ... مذکور شد خدا ... اراده بود از
برای سلیمان شیاطین ... از برای او ... میکردند ... و تمثالها ... و ...
ذو القرنین ... که ... بالا ... آنچه را که ... صاحب ...
... سنگ الماس ... آوردند ... ستونها و سنگهای بیت المقدس ... از برای سلیمان ...
... عاجز بودند ... پس ایشان در خلقت و کثافت و غلظت مثل مردم باشند جهة آنکه جواب ...
ایشان خلق ... و ... استنشاق نسیم ... و دلیل بر آن آنکه ... بالا
... و جسم کثیف غلیظ قدرت ندارد که ... الابرد ... پس خدا ایشان را ... کثیف و غلیظ ... از برای
سلیمان ... تسخیر ایشان ... شیاطین مسخر شده ... از برای سلیمان که کار ... از برای او ...
محرابها و تمثالها ... افضل ... شیاطین ... از برای سلیمان مسخر شده ... و حال آنکه ...
قائم ... مسخر شدند از برای پیغمبر ... شیاطین ... از اشراف ایشان ... از جن ...
... و در نسخه ... و ... از سخنان ایشان ... و ...
... و ... و ... واقع شد که ... در ... در سوره احقاف ...
... الملک ... القرآن ... یاد کن ... پس ... گردانیدیم بسوی تو ... از جن که میشنیدند ...
و ایشان ... پس آن جنیان نزد آن حضرت آمدند و آن حضرت ... پس ... از آنچه ...
کرده بودند که ... خدای ... چنانچه در سوره جن میفرماید ... ظنوا کما ظننتم ان لن یبعث
الله احدا ... آن حضرت ... و ... بیعت کردند بر روزه و نماز و زکوة و حج و جهاد و ...
... و عذر خواستند از آنکه گفتند بر خدا شططا ... جور و ظلم ... سخن صاحب شطط ... در ... مفرط
در ظلم چنانچه در سوره جن میفرماید که وانه کان یقول سفیهنا علی الله شططا پس ... افضل و زیادتر بود ... سلیمان ...

... که پاکست خدایی که مسخر کرد جنیان را از برای پیغمبر ... بعد از آنکه متمرد بودند و گمان میکردند که خدا ...
چنانچه در سوره جن میفرماید که وانه تعالی جد ربنا ما اتخذ صاحبة ولا ولدا ... حضرت ... از جن
انس را که شمار ... و از جنیان جمعی بودند که در برابر سلیمان باذن خدا کار میکردند ... از ایشان که ...
... از امر خدا ... خدا از عذاب ... و ... ساختند از برای او آنچه میخواست ... و تمثالها
در حیث ... که مثل حوضهای بزرگ ... کوه ... در زمین ثابت ... از جن ... از برای
سلیمان بسیار است ... مذکور ... مناسب این مقام ... باد و مور و جن و انس و شیطان و
... شیاطین مطیع و مسخر سلیمان بودند و خدا زبان مرغان ... تعلیم کرده ... زمین ... داده بود در ...
... که خدا ... زبان مرغان تعلیم کرده ... و ... از برای سلیمان ...
... کرده ... تسبیح میکردند چنانچه ... مذکور ... تعلیم ... در زمان سلیمان و بعد از ...
... بادشاهی ... باختیار مردم و غلبه و جور ... باشند
و سلیمان ... خدا ... جن و انس و مرغان و بادها ... سلیمان علیه السلام
روزی با اصحاب و یاران خود گفت که خدای تبارک و تعالی بخشید مرا ملکی که سزاوار نیست از برای احدی بعد از من و مسخر
کرد از برای من باد و انس و مرغان و وحوش را و تعلیم کرد مرا زبان مرغان و داد مرا از هر چیزی ...
... از برای من ... در یک روز تا شب تمام شد قصه داود و سلیمان از آنچه در کتاب
... و نقل شد ... مناسب است در این مقام ذکر قصه سلیمان کربلا که ...
کوفه و شام گرفتار ... صدای ... و زنان ... سلیمان ... بود
... سلیمان بن داود ... سلیمان کربلا ...
و باد ... مذکور ... سلیمان کربلا از ... چندین مرتبه ...
... میدان ... نقش ... میکرد ...
... و حضرت سلیمان را ... و فرزندش ... چنانچه خداوند ...
... اما سلیمان کربلا ... بر حلقوم فرزند ...
زد که از حلقوم ... بر بازوی او ... در ... امام مظلوم ... فرزندش و
فرزند ... در کتب مقاتل مذکور است ... در باب ...

الدنیا بعدک العفی فبئس امه قوما قتلوک ما اجراهم علی الرحمن وعلی انتهاک حرمة الرسول و حضرت سلیمان را اگر بهر سقایت
کردن واب برای او پیدا کردن اما سلیمان کربلا را سقایی کو فروش م است بیدا ... حضرت عباس است که سقای لب تشنگان
ان وادی بود مشک خشک از سکینه ستند و بجانب فرات روان شد واب برداشت متوجه خیام محترم شد
لشکر احاطه کردند و دست چپش را و دست راستش را جدا کردند ... مشک را بدندان گرفت ...
میکرد که اب باطفال ان مظلوم رساند تیری بر مشک امد اب بر زمین ریخت عباس نامدار مایوس شد از هر جانب
برادر حمله کردند و از اسب در انداختند چون فریاد استغاثه او را حسین شنید ... سوار شد و بجانب عباس
شتافت در اثنای راه از اسب پیاده شد و دست است عباس را برداشت و سوار شد و در دوم باره پیاده شد
و دست چپش را برداشت و در سیم باره پیاده شد ... سهید را برداشت و سوار شد و در دفعه چهارم بر
بالین برادر رسید ... تفصیل این مطالب در مقتلها معلوم میشود در غم برادر جاری گشت اشک از چشم ...
خلق ها زار گریه می باید زدن ... و اگر همه اسباب حضرت سلیمان را مهیا ... اما اسباب سلیمان کربلا را
بغارت بردند و خیامش را سوختند بلکه در روایات است که طفلی کوچک از ان بزرگوار در اتش سوخت و سلیمان
بن داود ... انگشتری داشت ... سلیمان کربلا را ...
انگشت مبارکش را برید ... و باره ... بیابد ...
ان جناب بود و اگر جنیان مسخر سلیمان بن داود بودند و در هر باب اطاعت او میکردند اما سلیمان کربلا
زعفر جنی در وقتی که یکه و تنها ان بزرگوار در وسط میدان ایستاده بود ... داده ... جهاد خواست
که جان خود را فدای ان مظلوم کند ان بزرگوار اورا اذن نداد ... که پس از عباس و علی اکبر و قاسم و سایر جوانان
زنده ... دنیا ... مراد در کار نیست ای زعفر برگرد و مشغول عزاداری من باش تا زنده بیاشی زیرا که هر که در عزای
من بگرید و عزاداری من کند ... و تفصیل این مطلب را از کتب مقتلها باید یافت و حکایت زعفر جنی و ...
... جزیره ... خاک ... موقوف است در جای دیگر متوجه
ان شوم ایم در عزای کتاب اما سلیمان بن داود ... و سلیمان کربلا
بر سر نیزه ... در شهر و دیار ... از خلق دیدند و ان سلیمان را که سر ...
از قفا بریدند و سعید زخم شمشیر بر سر نداشت و زخمهای ... هزار و نهصد و پنجاه و یک ... اما ... سلیمان بانیزان
... سلیمان ... خارج ... معلوم است ... قران خواندن ...

برید

بزید پلید در کنار طشت طلا که ان سر مبارک در ان طشت بود موقوف است و در بعضی روایات است که ان تقاع بود
و ممکن است که هر دو از ان ملعون صادر شده باشند اگر چه در یک مجلس باشد بلکه میتوان گفت که ... التحقیقه ...
زده است ... الطلاق ... ازین جهت در روایات ... واقع شده است ... زیرا که در باب
در روایات ائمه ما است که ... استعفره الناس ... حکایات ملاحظه
یک یک از احوالات سلیمان بن داود را ... سلیمان کربلا ... مواز نه کرد الا
لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون اللهم العن ... فاطمة

و چون ... را آزاد او را ... و این بدن قفس تو است ... زندان
بدن کرده برای ... اگر تو درین قفس ... دیگر ... باشد ...
بکم ... لولا دعاؤکم ۵۵ منهج الصادقین
واذ قال ابراهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی قال فخذ اربعة من الطیر فصرهن
الیک ثم اجعل علی کل جبل منهن جزءا ثم ادعهن یاتینک سعیا واعلم ان الله علی کل شیء قدیر
در انوار آورده که هر که خواهد که نفس خود را بحیات ابدی زنده گرداند باید که قوای ... را ...
... مامورست ... گردند ... عقل ...
تا الطریق ... بار آید محققان گفته اند که در ذبح طیور اربعه اشارت است
کبوتر را که ... مردم ... الفت ... خروس را که ...
ذبح کن و خروس را از بند شهوت باز رهان و زاغ که منبع حرص است ... و صفت حرص ...
بگذار و طاوس را که مجمع زینت است سر بردار و دیده قیمت ... ارایش دنیا ...
تبیح ... این چهار صفت را ذبح کند حیات ابدی و زندگی سرمدی یابد ... جهار صفت
از طبایع ارکان اربعه در ادمی پدید امده ذبح ... اول صولت
نتیجه اتش است دوم ... شهوت که ثمره ... سیم ... حرص که عادت آب
است چهارم ترک امساک که صفت خاک است منهج الصادقین ۵۵

و صراط

قوله تعالی ثم ننجی الذین اتقوا ونذر الظالمین فیها جثیا یعنی نجات دهیم انها را که ... از شرک
و گویند بعنی بیرون اریم ایشان را از دوزخ و بگذاریم ستمکاران را که از اهل شرک و گویند در اتش در حالتی که در زانو
در امده کان باشند ارشدت هول آن جابر بن عبد الله انصاری گفته است که این هر دو گوش من کر باد اگر نشنیده باشم
که گفت ورود بعنی دخول است و هیچ بر و فاجر نماند مگر که در دوزخ در آید لیکن دوزخ بر مردمان مومن سرد و
سلامت باشد چنانکه بر ابراهیم خلیل و بعد از آن مومنان را بیرون ارند و کافران را در آن بگذارند ...
از رسول صلعم روایت کند که روز قیامت دوزخ فریاد و بانگ کند و گوید مومنان را که بگذرید که نور تو ...
و حرارت مرا فرو نشانید و عبد الله بن مسعود از رسول صلعم روایت کرده در ورود مردمان بر صراط بقدر اعمال
باشد جمعی چون برق جهنده بگذرند و طایفه چون باد جهنده و گروهی چون اسبان جهنده و بعضی پیاده ...
افتان و خیزان و ... گویند خداوندا ایشان را بسلامت نگاه دار ... ابو سعید خدری از حضرت رسول صلعم نقل
کرده که بعضی را از دوزخ بیرون آرند ... ازانکه ... باشند ... از آن ...
قیامت بر طبقات مختلف باشند بعضی بی حساب بهشت روند و انها که ... باشند ...
و دیگران را حساب کنند اگر حسنات ایشان بیش از سیئات باشد ایشان را بهشت برند و اگر حسنات و
سیئات برابر باشد حق تعالی بر ایشان نیز رحمت کند و عفو فرماید و به بهشت برد بنام ایشان را شفاعت
کنم ... از اهل شفاعت و اگر هیچکدام از ایشان نباشد ایشان را بدوزخ برند و بقدر سیئات
عقوبت کنند و انگه بهشت در آیند و چون اراده الهی تعلق گیرد بانکه ایشان را بدوزخ بیرون ارد
آنچه مالک امر کند ... دوزخ صافی کند و از کدورات و دود پاک گرداند ...
اسفل کنند مومنان ... بسیل طعنه ایشان را گویند ... کدام ... داشتید مومنان
گویند ... از طعنه ایشان طاقت ... حق تعالی جبرئیل را امر کند که برود و مومنان از دوزخ
بیرون آر جبرئیل بیاید و جمعی بسیار از دوزخ بیرون ارد و دیگر باره خطاب رسد هر که در دل او
مثقال ذره ایمان باشد ... لا اله الا الله گفته باشد از دوزخ برهان جبرئیل برود و جمیع مومنان را
از دوزخ برهاند مگر کافران را پس مومنان را بیارند و بچشمه که آن را عین الحیوة گویند و ایشان را در آن چشمه
ارند ... سیاهی اعضا ایشان برود اما در پیشانی ایشان نشانه بماند اهل بهشت چون ایشان را ببینند

گویند اینها اند که از دوزخ بیرون آمده خدای تعالی آن نشان را از ایشان زایل سازد و در سوره کهیعص

یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا مراد از وفد آنست که نازل شوند گان باشند بر خداوند سبحانه یعنی

نازل قرب او که در بهشت باشند همچنان که وافدان را به درگاه ملوک میبرند بر وجه اکرام و تعظیم و با در حالتی

که سواران باشند بر ناقهای بهشت یعنی ایشان را سواره به بهشت برند و از امیر المؤمنین ع روایت است

که گفت بخدا که ایشان را حشر نکنند بر قدمها یعنی پیاده بلکه محشور شوند بالای شترها پالانها از زر باشد

و بر بالای اسپان نجیب که زینهای ایشان از یاقوت بود و لجامهای ایشان را به بهشت در آرند و اگر خواستی

طول کرده بر موضع خود نشسته و صالح بن میثم از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که گفت شنیدم

که من از رسول شنیدم که فرمود ای علی چون مؤمنان را از موقف حساب باز گردانند فرشتگان با استقبال

ایشان بیایند با شترانی که پالان اینها از زر باشد و مهارها از زبرجد و بر هر یکی از حلها افکنده که قیمت

هر یکی از آن از همه دنیا بیشتر بود بر روی حله از آن بپوشند و بر وی بنشینند و رکیبان ایشان روی به بهشت

آرند چون به در بهشت رسند رضوان با تابعان خود باستقبال بیرون آیند و گویند سلام علیکم طبتم

فادخلوها خالدین و در این سوره نیز و نسوق المجرمین الی جهنم وردا لا یملکون الشفاعة الا من اتخذ عند الرحمن عهدا مراد از

عهد و پیمانی که برای شفاعت گرفته ایمان و عمل صالح است چه اهلیت شفاعت برای عاصیان موقوف است

بآن و هیچ کس نتواند که شفیع شخصی شود مگر که از خدای تعالی دستوری یافته باشد از عبد الله بن مسعود منقول است

که من از رسول خدای صلعم شنیدم که هر که خود را ملکت ایمان نمیدانید هیچ کدام از شما اگر در بر نامه او روشنایی که

نزد خدا عهدی گفتند چه گونه یا رسول الله صلعم فرمود با تملق که هر صباح و شام بگوید اللهم فاطر السموات والارض

عالم الغیب والشهادة الرحمن الرحیم انی اعهد الیک فی دار الدنیا انی اشهد ان لا اله الا انت وحدک لا شریک

وان محمدا عبدک ورسولک وان الساعة آتیة لا ریب فیها وانک تبعث من فی القبور وان الجنة حق وان النار

حق وان البعث حق والحساب والقبور والمیزان حق وان الدین کما وصفت وان الاسلام کما شرعت وان القول

کما حدثت وان القرآن کما انزلت وانک انت الله الحق المبین جزی الله محمدا عنا خیر الجزاء وحیّ محمدا وآله بالسلام

اللهم یا عدتی عند کربتی ویا صاحبی عند شدتی ویا ولی نعمتی الهی واله آبائی لا تکلنی الی نفسی طرفة عین فانک

ان تکلنی الی نفسی اقرب الی من الشر وابعد من الخیر وانس فی القبر وحشتی واجعل لی عهدا یوم القاک منشورا چون

این کلمات بخواند هر بامداد و شبانگاه بر آنچه وا کرد نزد خدا عهدی پس ملائکه مهر بر وی نهند و در زیر

عرش نهند و چون قیامت شود منادی ندا کند که کجا اند آنانکه مر ایشان را نزد خدا عهدی است ایشان را

به بهشت در آرند پس این عهد نامه به دست ایشان دهند و آن را بخوانند که آن عهد خدا است که فرمود

الا من اتخذ عند الرحمن عهدا پس او را به بهشت برند بهمین نامه ای عهد الله صلعم از آبای کرام خود نقل کرده تا

پیغمبر صلعم و از امیر المؤمنین ع روایتی است که این عهد نامه از پیغمبر تعلیم گرفته ام و آن حضرت از جبرئیل و در سوره

روم در این شریفه فاما الذین آمنوا وعملوا الصالحات فهم فی روضة یحبرون مراد از یحبرون آنست که بعضی

شاد کرده شده باشند بر وجهی که اثر آن بر صفحه رخسار ایشان ظاهر باشد چه مکرم باشند بکرامات ازلی و متنعم بنعمت

ابدی و کلل و زیورها و در احقاف از ابن عباس نقل کرده که متنعم باشند بتاج عزت و در عین المعانی گفته

که آواز خوش شنوانند ایشان را و ایشان را هیچ لذت مثل سماع نباشد و در خبر است که ابکار بهشت غنا کنند

باصواتی که خلایق مثل آن نشنیده باشند و آن افضل نعیم بهشت بود چنانکه در کشاف از پیغمبر صلی الله علیه و آله

نقل کرده ذکر جنت و نعیم فرموده و در آخر مجلس اعرابی برخاست و گفت یا رسول در بهشت سماع باشد فرمود

ای اعرابی نعم سماع باشد بدرستی که در بهشت جویی است که در کنار آن حوران بر نشسته اند سفید اندام و فراخ

چشم با حدقه سیاه که غنا کنند باوازهایی که خلایق مثل آن نشنیده باشند و این بهترین نعیم بهشت است و در جمع

روایت از ابی درداء نقل کرده و بعد از آن گفته که ابو درداء بعد از ذکر این سؤال کردند که مغنیات بهشت

بچه چیز تغنی کنند فرمود که بتسبیح و از ابو هریره منقول است که رسول خدا صلعم صفت بهشت میکرد مردی بر پای خاست

و گفت یا رسول الله صلعم من مردی ام که آواز خوش دوست دارم در بهشت آواز خوش باشد فرمود ای والذی نفسی بیده

آری بخدای که جان من در دست او است که در بهشت درختی است چون آن درخت را وحی کند که سماع بشنوان

بندگان مرا که در دنیا از سماع و لهو و لعب باز داشته اند درخت باواز آید به تسبیح و تهلیل الحان او از برای که خلایق

مانند آن را نشنیده باشند و از مغیره مروی است که پیغمبر صلعم در بهشت درختانیست که چون اهل بهشت را سماع

آرزو باشد خدای تعالی از زیر عرش بادی بفرستد تا بر آن درختان آید و برگهای آن را بجنباند زنند از آن آوازی

که اهل دنیا بشنوند از طرب هلاک شوند و بر روایت حمیری با سانید معتبره از حضرت رسالت صلعم مروی است که هیچ

بنده در بهشت داخل نشود مگر که نزد سر وی و پایین وی دو کس از حور العین بنشینند و غنا کنند برای نیکوترین آوازی

که جن و انس شنیده باشند و مزمار شیطان نباشد بلکه تمجید و تقدیس حق تعالی و صاحب کشف الاسرار آورده که

برادر دوستان خود را در روضات بهشت جایی را جایی بنشانی و سماع کنی و فرمان آید ملائکه را که آن

نغمه دلاویز و صوت شور انگیز که تورا داده ام زبور بخوان و بفرستی خطاب رسد که ای موسی تو تورات را

تلاوت کن و عیسی ندا رسد که تو قرائت انجیل مشغول شو و بطوطی خطاب آید که ای ... در درخت طوبی که

آواز دلارای تسبیح مالک الملک در اسرافیل مخاطب شود که ای اسرافیل تو قرائت قرآن کن تعلیمی در تفسیر خود از داود

نقل کرده که هیچ کس را آواز خوشتر از اسرافیل نیست چون افتتاح غنا کند تمام فرشتگان از اوراد و اذکار

خود باز مانند حاصل که شیرین ترین لذتی در بهشت سماع خواهد بود و لهذا بعضی از مفسرین تفسیر کرده یحبرون را

به یلذون السماع و در سوره یوم یقوم الناس لرب العالمین یعنی روزی که بپای بایستند مردمان برای حکم آفریده کار عالمیان

یعنی از پای نه نشینند تا فرمان نرسد و آن مقام هیبت باشد و این آیت وعید است که خداوند در مقام تخویف

فرموده برای مطففین یعنی آن کسانیکه کم دهند و بیش ستانند و در اثار آمده که اهل مدینه تاجر بودند هیچکدام از

صفت خبیثه را از دست نداده و معاملات طریق قاربها باز داده بودند چون پیمانه ستانده و ملامسه و مخاطره و غیر آن چون

این سوره نازل شد پیغمبر صلعم بیرون بازار آمد و بایشان خواند و بعد از آن فرمود پنج خصلت و پنج خصلت است

که مقارن پنج معصیت و بلیه است گفتند یا رسول الله آن کدام اند فرمود که هیچ قوم نباشند که نقض عهد کنند

~~بازگردانید ... و ... آشنا~~ مگر خدای تعالی دشمن را بر ایشان مسلط گرداند و هیچ گروهی نباشند که حکم

کنند بغیر آنکه خدای نازل گردانیده مگر درویشی در میان ایشان آشکارا شود و هیچ جماعتی نباشند که در میان

ایشان فاحشه و ناشایسته پیدا شود مگر مرگ در میان ایشان آشکارا گردد و هیچ قومی نباشند که کم سنجیدن و

کم پیمودن عادت کنند مگر که ایشان را از نباتات و اقوات محروم سازند و قحط و غلا مبتلا نمایند و هیچ گروهی

نباشند که منع زکوة کنند و آن را به مستحقان نرسانند مگر که باران از ایشان بر دارد و در خبر است که امیر المؤمنین ع

چون از حکومت فارغ شدی ببازار کوفه در آمدی و فرمودی ای مردمان بترسید از خدای و کیل و وزن را تمام

بپیمایید و طریق عدل را در آن مرعی دارید و چیزها را بکیل و وزن کم مدهید و در زمین فساد و تباهی مکنید روزی

در بازار مردی را دید که زعفران می کشید یا فت که ترازوی او راست نیست زعفران را از کفه برکشید و فرمود

اول ترازوی را راست کن بعد از آن و بعد الکتاب چه بسیح و از حضرت رسالت صلعم مروی است که هر که در

کیل و وزن خیانت کند فردا او را بقعر دوزخ در آرند و او را در میان دو کوه آتشی جای دهند و باو

گویند که کیل و وزن این هر دو کوه کن و هشیار باش پس مشغول باشد مالک دینار فرمود که مرا همسایه بود بیمار

شد بعیادت او رفتم در نزع بود فریاد میکرد که دو کوه آتش قصد من میکنند گفتم ای مرد این حق خیانت خواهد بود

لفظ نه چنین است بلکه حق است زیرا که مرا دو کیال بود یکی ناقص و دیگری زاید بناقص میدادم

و بزاید میگرفتم و این عقوبت آنست بعد از آن خداوند میفرماید الا یظن اولئک انهم مبعوثون

لیوم عظیم یعنی آیا گمان نمیکنند آن گروه که بیش ستانند و کم فروشنده بر انگیخته خواهند شد در روز

بزرگی چه هر که علم وقوع این روز داشته باشد برامثال این قبایح جرأت نکند چه جای آنکه یقین داشته

باشد که مبعوث خواهد شد و بمقدار روزه که پنجاه هزار سال خواهد شد بعد از آن میفرماید یوم یقوم الناس

لرب العالمین روزی که بپای بایستند مردمان برای حکم آفریده کار یعنی از پای ننشینند تا فرمان نرسد و آن

مقام هیبت باشد که اهل عرصات یکصد سال ایستاده باشند و کسی را زهره سخن کردن نباشد تا حضرت

رسالت صلی الله علیه و آله باذن او کاه و تعالی شفاعت کند و خلق را از میان هیبت موقف خلاص ارزانی و این

شفاعت کبری باشد و یاد در روزی که برخیزند مردمان در عرصات مقدار چهل سال و در روایت آنهم یکصد

سال ایستاده باشند و سرها در پیش انداخته و هیچکس زهره سخن کردن نداشته باشد منتظر آنکه ندایی از جانب

حضرت عزت در رسد و مقدار ایستادن بنوعی آن قدر باشد که نماز فریضه گذارده شود و در خبر دیگر آمده

که سید عالم فرموده طول وقوف در قیامت و غم و حزن نشیب رجوع مقدار روز تابستان باشد مر روزه دار را

که وقت نماز عصر بر کنار حوض نشیند و آب خورد و خنکی آسوده باو رسد تا افاقت یابد

و عبد الله عمر گوید که نزد پیغمبر صلعم رسیدم و گفتم یا رسول الله صلعم سؤال کنم که از تو بپرسم فرمود بپرس از آنکه کا طرف

رسیده گفتم مقام مردمان نزد پروردگار عالمیان چه مدت باشد و چه مشقت در آن مقام مؤمنان رسد و میان

بهشت و دوزخ منزلی باشد یا نه فرمود که فار و کفار سیصد سال در آن مقام بر پای باشند و هیچ ندایی از آن

نرسد و بجهت هول او و هیبت و دهشت قدرت تکلم نداشته باشند اما مؤمنان را وقوفی باشند گروهی سالها

دگر و برای حساب های ایشان و مقدار ایستادن سابقان ایشان اشد از زمانی باشد میان دو کس که باهم بگریند و از

گویند و چون روزه از ایشان دراز شود از بهر خدا خوانند بعد از آن مدت جهنمتیم در آیند و مدت

وقت مقام اصحاب یمین زمانی باشد که مردی روزه دار و گرسنه و تشنه باشد و منتظر فرو شدن آفتاب

باشد و بعد از غروب روزه بگشاید انگه به بهشت در آیند و میان بهشت و دوزخ حوضی باشد طول

آن یکساله راه و عرض آن بطریق اولی آب آن سفیدتر از شیر و شیرین تر از عسل و بر کنار آن حوض قدحها باشند

از نقره و قواریر که هر که یک قدح از آن آب باز خورد هرگز تشنه نشود و حاجت نفقه او را پاک خوردن

در عرصات قیامت و مروی است که اهل عرصات در مدت ایستادن عرق الطرف سیل ایشان را جدا

و میکوش و اطراف ایشان روان کرد و سلیمان بن عامر از مقداد اسود نقل کرده که او گفت مرا از پیغمبر شنیدم
که فرمود در عرصات آفتاب را بالای سر بندگان نهند اندر مقدار یک میل یا دو میل پس آفتاب ایشان کنه و بطرف
عرق از بدن ایشان بیرون آید و آن قدر [illegible] ایشان باشد یعنی عرق تا بانهای ایشان رفته پس آنحضرت
اشارت به دهن مبارک خود کرد که الجامها و در سوره عمّ میفرماید رب السموات والارض وما بینهما الرحمن
لا یملکون منه خطابا یعنی در روز عرصات اهل زمینها و سموات مالک نباشند سخن گفتن را یعنی قادر نباشند
که باوی سخن گویند یا از زبان شفاعت بکشایند بر ثواب و عقاب چه ملوک علی الاطلاق اند و از زبان اعراض
ربانک [illegible] یوم یقوم الروح والملائکة صفا لا یتکلمون الا من اذن له الرحمن وقال صوابا در آن روز روح
و ملائکه صف کشند روح فرشته ایست که کل برار ارواح و ابن عباس فرموده که مخلوقی است بزرگ روز
قیامت تنها در صفی باشد و باقی ملائکه با کثرت عدد و عظمت جثه در صفی و او با بزرگی برابر همه باشد
و در معالم آورده که از ابن عباس روایت است که مقام روح همان جا است و هر روز دوازده
هزار تسبیح میگوید از هر تسبیحی از او ملکی مخلوق میگردد و در روایت عطیه مراد ارواح آدمیانند که ما بین [illegible]
قبل از آنکه با اجساد تعلق گیرند با ملائکه صف کشند و نزد بعضی جبرئیل است که ملائکه در صف باشند
چون در آن روز نفخ ثانیه دمیده شود خلایق فوج فوج بمحشر در آیند چنانکه میفرماید یوم ینفخ فی الصور فتاتون
افواجا در تفسیر ثعلبی و کشاف و طبری و غیر آن مذکور است که معاذ جبل روزی با حضرت رسول در منزل
ابی ایوب انصاری این آیت را از آنحضرت سؤال کرد فرمود یا معاذ از چیزی که بزرگ است
سؤال کردی پس آب در چشم گردانید و فرمود ده صنف از امت مرا در عرصه قیامت حشر کنند و ایشان را
از مؤمنان ممتاز بعضی بصورت بوزینگان باشند و بعضی بر هیأت خوکان و بعضی نگونساران که ایشان را
بر روی در دوزخ میکشند و بعضی نابینایان و بعضی کران و گنگان و بعضی بخایند زبانهای خود را و آن بر سینهای
ایشان افتاده باشد و بعضی دست و پای ایشان بریده باشند و بعضی از دارهای آتشی آویخته
و بعضی را [illegible] باشد بوی تر از مردار و بعضی جبّها پوشیده از قطران که چسبیده باشد بر پوستهای ایشان
اما بوزینگان سخن چینان باشند و خوکان حرام خواران و نگونساران ربا خورندگان و کوران جور کنندگان در
حکم و گنگان و کران آنهایی که باعمال خود معجب بوده اند و زبان خایان علما که کردار ایشان مخالف گفتار
ایشان بوده و دست و پا بریدگان رنجانندگان همسایگان و آویختگان از دار غمازان
و سعایت کنندگان سلاطین و آنهایی که بوی ایشان عظیم دارند متابعان شهوات و بازدارندگان حق
خدا و پوشیدگان بلباس قطران اهل تکبر و نازش و در سوره والمرسلات میفرماید انطلقوا الی ظل

ذی ثلث

ذی ثلث شعب خطاب مکذبان است یعنی بروید ای مکذبان بسوی سایه سه شاخه مراد از ظل یحموم است
که دود جهنم است و بجهت بزرگی و بسیاری متفرق میشود شعبها و هر شعبی طرفی میرود همچنانکه دود عظیمی که متفرق
میگردد و خصوصیت سه شعبه جهت آنکه حجاب نفس از انوار قدس آنها است که آن حس و خیال و وهم
است و بلکه حکمت الهیه [illegible] عذاب نوشته واهم است که حال است در او باغ و قصب که در بهایم است و
شهوت که در سباع است و لهذا در روایات وارد شده است که الظل هو دخان جهنم و ثلث شعب تحیط
بالکافرین شعبه بکوه فوق و شعبه [illegible] یمینه و شعبه بر یساره و مراد سایه دود دوزخ است که سه شعبه است
و کافر را احاطه نماید شعبه بر بالای سر او باشد و شعبه بر پایها و شعبه بر یسار پس هر که خواهد که فرار از دخان
که ظلام یحموم است اشاره بان [illegible] در امروز [illegible] شده از صف [illegible] بکذرد و تهذیب
اخلاق نموده از معاصی اجتناب نماید و پیوسته بطاعت مشغول شود در معالم آورده که گردی بزرگ از دوزخ
بیرون آید و از او سه شعبه منشعب گردد یکی نور و آن بر سر مؤمنان ایستد و یکی دخان و آن بر سر [illegible]
گردد و یکی زبانه خالص و آن بر بالای کافران باشد و در کشاف و طبرسی مذکور است که تخرج لسان من النار فیحیط بالکفار
کالسرادق و تتشعب من دخانها ثلث شعب فتظلهم حتی یفرغ من حسابهم والمؤمنون فی ظل العرش و چون ظل [illegible] در
انه متحمل ظل [illegible] است که از تعب لطف و راحت [illegible] و ظل حار [illegible] شراره نار که از باد [illegible] و
وتعلیه نعت [illegible] از جهت رفع توهم آنکه مراد ظل او باشد میفرماید لا ظلیل یعنی سایه خنک نیست و لا یغنی
من اللهب یعنی دفع نکند از کفار از حرارت زبانه آتش دوزخ چیزی را انها ترمی بشرر کالقصر کانه جمالة
صفر یعنی آن دوزخ می اندازد شراره های درختهای آتش را هر شراره از آن مانند کوشک عظیم یا مانند درختان
سطبر و تن آور باشد گویا که آن شرارها شتران اند زرد بر رنگ آتش بعد از آن میفرماید ویل یومئذ للمکذبین و در سوره
مبارکه مدثر میفرماید ساُرهقه صعودا یعنی زود باشد که در رسانم او را عقبه که مشقت بسیار برپای آن
توان رفت این فعل برای کسی که گرفتار شود در عذاب سخت و عقوبت صعب که طاقت آن نداشته باشند
و ابو سعید خدری از پیغمبر روایت کرده که صعود کوهیست از آتش که ولید بن مغیره در عرض هفتاد سال بالای آن
رسد و چون بر ذروه آن رسد بزیر افتد و باز او را با آن تکلیف کنند و همیشه این عذاب معذب باشد و نیز
از آنحضرت مرویست که تکلیف کنند ولید را که بر عقبه رود که عیان آتش هرگاه او دست نهد گداخته
شود و چون دست از آن بردارد باز بحالت اولی رود و هرگاه پای خود در آن نهد بگدازد و چون پای
از آن بردارد باز عود کند و در تفسیر بیان آورده که معنی آنست که تکلیف کنیم او را بصعود و آن کوهیست
سیاه در دوزخ که بالای آن نتوان رفت پس او را در زنجیرهای آتشین کنند و از عقب گرزهای آتشین

در احوال ولید بن مغیره که بسبب صعود در شأن او نازل شده

بزنند تا بعد از چهل سال بر بالای آن رود بعد از آنکه این آیه [illegible] و آیات دیگر از آن سوره درباره
ولید بن مغیره مخزومی وارد شده و این ولید کسی است که در شان او خداوند میفرماید و جعلت له مالا ممدودا
یعنی مال بسیار و از سفیان ثوری منقول است که او را از زر نقد صد هزار دینار سرخ بود و بروایتی نه هزار
هزار و ابن عباس فرموده که [illegible] در میان مکه و طائف شتر و اسب و گوسفند چندان داشت که حساب
در نمی آمد و بساتین و عیون و مزارع و عبید و اماء و مستغلات او از حد حصر متجاوز بود و از مقاتل
نقل است که او را بوستانی بود که در طائف که میوه آن سال‌سال آخر نشدی بلکه همیشه بودی و لهذا
آن را مال ممدود خواندی و بنین شهودا او را پسران بسیار بود در حالتی که هم در نزد او حاضر بودی
در مکه و همیشه بلقای ایشان مسرور بود و هرگز برای اکتساب وجه معاش محتاج سفر نبودند و بجهت کثرت
خدم و عبید احتیاج نمیشد که پسران را در مهمات و مصالح روانه کند و با کثرت و جاه اهل عقل [illegible]
در محافل حاضر شدندی چه او را ده پسر بود همه که رجولیت و قابلیت رسیده و از سعید بن جبیر نقل است
که سیزده پسر بودند و نزد خالد و عماره و هشام بشرف اسلام مشرف شدند آورده اند که چون فواتح
سوره حم مؤمن نازل شد پیغمبر در مسجد آمد و آن را از جماعه خانه ولید بن مغیره [illegible] شنیده بود آن را استماع
کرد و حضرت چون دانست که ولید مستمع است بار دیگر اعاده آن نمود و ولید از اثر آن برخاست بمجالس قوم
آمد و گفت بخدای ازال کلامی از محمد شنیدم که سخن جن و انس نیست آن را حلاوتی و عذوبتی هست که
هیچ سخنی را نباشد و خوبی و مقبولی آن بر وجهی است که هیچ حدی ندارد و اعلای آن نهال و اقبال و ثمر
ثمرات کلمه است و اسفل آن شجره طیبه بار آور [illegible] است که بعروق فضائل و حکمت است [illegible] احکام
[illegible] و این کلام غالب است و مغلوب نگردد و بلند [illegible] آید پس بمنزل خود بازگشت آن را
از استماع این سخنان گمان بردند که ولید ایمان آورده بسیار مغموم گشتند چه مقتدای و پیشوای ایشان
بود گفت این او را یگانه قریش گفتندی ابو جهل با ایشان گفت هیچ تشویش مکنید راه مدهید که چاره او را
از دین محمد برگردانم پس نزد ولید آمد غمگین و حزین گفت چیست که تو را محزون می بینم ابو جهل گفت
قریش بر تو طعنه میزنند و میگویند که او برگشته و از عقل در افتاده گمان ایشان آنست که تو تابع
محمد شدی و دین آبای خود را گذاشته و بعد از استماع این کلام از ابی جهل بمجلس قوم آمد و گفت گمان شما
آنست که محمد مجنون است هیچ بار علامتی که دلالت برد بر آن که از او دیده اید گفتند اللهم لا گفت
گمان میبرید که او کاهن است و در او هیچ چیزی مشاهده کردید که مخبر باشد گفتند نه گفت خیال میکنید

که کذاب

که کذاب است در هیچ زمانی از او کذبی دیده اید گفتند هرگز از او دروغ نشنیده ایم بلکه بصدق [illegible] و محمد امین
ملقب گشته گفت می پندارید که او شاعر است و هیچ گاه از او شعری شنیده اید گفتند نه پس ولید گفت که چون
مجنون و شاعر و کاهن و کذاب نیست پس او را چه توان گفت و چگونه او را بچه چیز نسبت توان داد ولید
متفکر شده و بعد از تفکر بسیار گفت ما هو الا ساحر یعنی نیست او مگر ساحر نمی بینید که میان ازواج تفرقه
میکند و فرزند را از پدر و پدر را از فرزند جدا میسازد و سنگ تفرقه میان [illegible] عبید و موالی و چند [illegible] اندازد
فما هو الا ساحر یؤثر اهل مجلس از این سخن بسیار خوشحال شدند حضرت رسالت چون از این سخن خبردار شد بسیار
ملول شد این آیات فرود آمد ذرنی ومن خلقت وحیدا ساُرهقه صعودا و در سوره مبارکه الحاقه میفرماید
فاذا نفخ فی الصور نفخة واحدة وحملت الارض والجبال فدکتا دکة واحدة مراد از این نفخ نفخ اولی است فیومئذ
وقعت الواقعة مراد وقوع قیامت است وانشقت السماء فهی یومئذ واهیة آسمانها از هم شکافته خواهد شد و در آن
پس در هم شکسته شود
روز [illegible] سست شود چون [illegible] زده شده والملک علی ارجائها فرشتگان بر کنارهای آسمان باشند مفسران
گفته که میتواند بود که این کلام منتج باشد برای خرابی آسمان بجای بنیان و اطلاع اهل آن بر اطراف و حوالی
آن در کار نظام خود باشند بشارت که ملک ملائکه در عقب آن باشند و گویند معنی آنست که ملائکه نزد انشقاق
آسمان باطراف آسمان آیند تا چون امر الهی بدیشان رسد درباره مؤمن و کافر بلا توقف قیام نمایند و یحمل عرش
ربک فوقهم یومئذ ثمانیة یعنی بپای دارد عرش پروردگار ترا بر بالای ملائکه که بر اطراف آسمان باشند
در آن روز هشت فرشته مرویست که حاملان عرش امروز چهار اند چون قیامت شود چهار فرشته دیگر
مدد ایشان فرستند و جسامت و عظمت ایشان بر آن جهت که قدمهای ایشان در زیر طبقه هفتم و عرش در
زیر سرهای ایشان و ایشان سر در پیش افکنده بتسبیح و تهلیل الهی مشغول اند و در خبر است که برخی از ایشان
بصورت انسانند و برخی بصورت اسد و جماعتی بر هیأت گاو و گروهی بشکل نسر و هر یک از ایشان از
[illegible] روزی حیوانی طلبند که بصورت ایشانست و از علی ابن الحسین ع مرویست که چون خواستم قبل از خلق
عرش هیچ چیز نیافرید مگر نور و قلم و هوا پس ایجاد عرش فرمود از انوار ملونه از نور سبز [illegible] از او است
و نوری سفید که سفیدی و روشنائی از او است و بعد از آن هزار هزار طبقه بیافرید مملو از فرشتگان که
هم تسبیح و تهلیل او میگویند باواز مختلف که اگر آوازهای ایشان بزمین رسیدی کوهها پاره پاره شدی و در
یا های بزمین فرو شدی یومئذ تعرضون در آن روز عرض کرده شوید بر خدای تعالی برای محاسبه و مسائله

وای عرض اگرچه بعد از نفخ ثانیه باشد لیکن چون یوم ایام زمانی است که وسعت آن دارد که در آن
واقع شود و نفختین و صعقه و نشور و حساب را و ادخال اهل جنت بجنت و اهل نار بنار پس مجلس هیچ
کدام فهم باشد و در آن روز هیچ چیز مخفی نخواهد ماند از اعمال و افعال چنانچه میفرماید لا تخفی منکم خافیة
یعنی خدای تعالی بر حفظات شما مطلع است و در آن روز کسانی خواهند بود که نامه عمل ایشان بدست
راست ایشان خواهد بود چون ایشان نامه عمل خود را در دست راست خود بینند با اهل محشر و اهل قیامت
گویند که بیائید نامه عمل مرا بخوانید و در او هیچ عملی نیست که مرا در آن اظهار شرم داشتم و اشتباهم
علم بحالت آن روز و بوده خداوند چون مرا در دار دنیا یقین بود که مرا حساب کنند پس برای
آن مستعد و مهیا شدم بارتکاب مامورات و اجتناب منهیات چنانچه خداوند میفرماید در حق این جماعت فاما
من اوتی کتابه بیمینه فیقول هاؤم اقرؤا کتابیه انی ظننت انی ملاق حسابیه و در آن روز کسانی خواهند بود که نامه
عمل ایشان در دست چپ ایشان خواهد پس چون مرتبه یار خود واقف بر افعال در پیش افکنند و شرم
زده گردد پس از روی ندامت و افسوس گوید ای کاشکی این نامه عمل بدست من ندادندی و این نامه را کاش
من ندیدمی تا که بر ملا این فضیحت بر ما نگشتی و ای کاش امروز ندانستمی که حساب من چیست چه غرار شدت
و صعوبت عقوبت حاصل دیگر ندارد و ثمره دیگر بر آن مترتب نشود و ای کاش موت که در دنیا با آن مردم بعد
از حشری مرا نبودی ... فنا دائمی بودی هیچ شناعت و مرارت این حالت بمراتب بیشتر از مرارت موت
است و شدت آن پس از روی حسرت میگوید آه آه که مالی که در دنیا جمع آن نمودم امروز بمن نفع
نکرد و عذاب امروز را از من دفع نمود و اعتبار اموال و منع و خدم و حشم امروز از دست من بیرون
رفت و من فقیر و ذلیل شدم و در آن زمان خطاب بزبانیه آتش رسد که بگیرید او را و در غل آتش
کنید او را در جهنم است که چون حق تعالی گوید که بگیرید او را و بر هم بند بند صد هزار زبانیه بیایند و او را گرفته
و در او او بزنند و وی در دست ایشان پاره پاره شود پس او را حق تعالی یکبار دیگر زنده گرداند و
ایشان را گویند برقی وار ای او را بگیرید پس ایشان او را بازای میکنند و در آتش بزرگ داخل میکنند
تو بیان خدا بعد از آن در زنجیری آتشین که هفتاد ذراع است می بندند او را که هیچ حرکت نتواند حرکت
نتواند و از بعضی ... نقل کرده اند که مراد بذراع در سبعون ذراعا ذراع و نشکال است هر ذراعی هفتاد باع
است و هر باعی بعد آن مسافتی که میان مکه و کوفه است و از کعب الاحبار روایت که اگر حلقه ای آتشین
که در دنیا است جمع کنند بوزن یک حلقه از آن زنجیر نیست و اگر حلقه از آن زنجیر در کوه های عالم نهند چون
ارزیز بگدازد و از ابن عباس نقل نموده که زبانیه سلسله را از زیر او در آرند و به بینی او کشند و از دهن وی
بیرون کنند و از چشمش بیرون آرند و در مقام دیگر کفار را چون در آتش افکنند از بالای جهنم زبانه ...

چنانچه او را

چنانچه در سوره تبارک میفرماید اذا القوا فیها سمعوا لها شهیقا و هی تفور تکاد تمیز من الغیظ یعنی چون کافران را
در آتش جهنم افکنند مانند انما خفته انهم در آتش عظیم پس در آن زمان جهنم را آوازی باشد مانند آواز دراز گوش
که انکر الاصوات است چنانکه آوازی از آتش عظیم شنوده میشود نزد سوختن هیزم و دوزخ در اکل با جان ... و باد
بجوشد و آن را انکار ... می کند و فرو می برد مانند گوشت که در دیگ جوشان اندازند و دوزخ از شدت غیظ
و قهر نزدیک میشود که پاره پاره شود از بسکه خشم بر کافران دارد و در سوره قد افلح المؤمنون میفرماید در حق
موازینه فاولئک الذین خسروا انفسهم فی جهنم خالدون تلفح وجوههم النار وهم فیها کالحون یعنی هر که سبک باشد ترازوی
اعمال او بجهت آنکه عمل صالح نکرده باشد چون مشرکان و منافقان یا او را عقیده و عملی خوب نباشد که او را وزنی بود و
بجز قبول رسد پس آن گروه زیان نمودند نفسهای خود را یعنی سرمایه عمر بباد غفلت بر دادند و تابع آرزوهای نفس
شدند و در دوزخ جاوید جاودانه باشند ... بسوزاند روهای ایشان را آتش دوزخ و ایشان در آتش زشت رویان باشند
از شدت سوختن و کلوح حبس لبهاست از دندانها چنانکه منقول است از عبدالله مسعود که آتش دوزخ
لبهای ایشان را از دندانها جدا گرداند و از هم جدا گشتن که دندانها نمایان شود مانند سرکوسفند بریان
کرده از مالک بن دینار مروی است که عتبه غلام در اول حال فاسق و فاجر بود روزی در بازار میگذشت دید
که سر گوسفندی را از تنور بیرون آوردند که لبهای او از هم جدا شده بود و دندانهایش ظاهر گشته در فکر رد جای
اهل دوزخ افتاد که بدین مثابه باشند نعره زد و سه شبانه روز بیهوش شد بعد از آنکه بهوش آمد توبه کرد و از زهاد
و عباد مشهور و معروف گشت و غلام ... است و ابو سعید خدری از حضرت نبوی در تفسیر این آیت روایت
میکند که آتش دوزخ بریان سازد و زشت گرداند روی کافران را پس بر جهد لب زیرین او تا بمیان ... سرش
و فرو افتد لب زیرین او تا برسد بناف وی و در موضع آورده که مسافت میان هر دو لب او چهل گز باشد

بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله تبارک و تعالی در سوره المائدة یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم و لا تعتدوا ان الله لا یحب المعتدین خلاصه
معنی آیه مبارکه اینکه ای مؤمنان حرام مکردانید از چیزهای لذیذ نفیس لطیف که خدای تعالی برای شما حلال ساخته و از حدود الهی و شریعت پا
بیرون مگذارید که بدرستیکه خدای تعالی دوست نمیدارد تعدی کنندگان را یعنی از این دین مبین که زنده کان را و سبب نزول این
این آیه که روزی مخبر صادق و بشیر و نذیر کافه خلایق رسول خدا صلی الله علیه و آله از برای جمعی کثیر در مجلس سامی او مشرف شده بودند
وصف روز قیامت و ذکر شدائد آن میفرمود بعد از سماع آن اخبار رهبت از هر دو جانب دلهای مرده میفرمود حاضران را از تاب
آتش و عید سنگ دلهای نرم و از آن نهایت شعله خوف شرر آتش که به یک آن بکریه و بکاء رسیده و بعد از آن ده نفر از ایشان در خانه عثمان
بن مظعون جمعیت کرده با هم اتفاق نمودند که همیشه صایم النهار و قائم اللیل باشند و بر بستر نخوابند و گوشت و چربی نخورند و با
زنان مباشرت نکنند و بوی خوش بکار نبرند و از انواع لباس بپوشیدن پلاس اکتفا نمایند و ترک دنیا کرده دست از کاسب
از مشاغل و مهمات آن کوتاه سازند و طریق سیاحت جهان کردن سلوک دارند و اطوار رهبان را شعار خود ساخته و آلت
رجولیت خود را قطع نمایند این خبر بموضع حضرت خیر البشر صلعم رسید و بخانه عثمان مذکور با یاران خود تشریف آوردند فرمود
که چنین خبری از شما بمن رسیده است ایشان گفتند که از این اتفاق که ما با هم کرده ایم غرضی غیر خیر نداریم آنحضرت فرمودند
من مامور باین نشده ام بدرستیکه نفسهای شما را بر شما حقیقتی است پس گاهی روزه دارید و گاهی افطار کنید و گاهی بعبادت شب
و گاهی نیز بخوابید چه آنکه من گاهی روزه میدارم و گاهی افطار میکنم و گاهی بعبادت بر میخیزم و گاهی میخوابم و گوشت و چربی نیز بخورم و
با زنان نزدیکی میکنم پس هر که از سنت من رو گرداند از من نیست بعد از آن مردم را جمع کرده خطبه فرمودند و زبان درفشان
باین مضمون بر گشودند که چیست حال اقوامی که بر خود حرام ساخته اند زنان را و بوی خوش و خواب و شهوات دنیا را
بدرستیکه در دین و آئین شریعت من نیست ترک خوردن گوشت کردن و از صحبت زنان کناره نمودن و صومعه نشستن
بوده سیاحت امت من روزه داشتن است و رهبانیت ایشان جهاد نمودن بنده بپرستید خدای را و چیزی را
شریک او مسازید و حج و عمره بجای آرید و نماز را بر پا دارید و زکاة دهید و ماه رمضان را روزه دارید و شیوه استقامت
و اعتدال را مرعی داشته بر خود سخت مگیرید تا بر شما سخت نگیرند زیرا که هلاک شدند آنان که پیش از شما بودند بسبب
که بر خود سخت گرفتند خدای تعالی نیز بر ایشان سخت گرفت پس این آیه در تقویت کلام آنحضرت و در منع آن جماعت از
طریقه ناصواب نازل گردید و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که لیس منا من ترک دنیاه لآخرته و آخرته لدنیاه
یعنی از ما نیست آنکسیکه بجهت اشتغال بامور اخروی دست از معاملات دنیا بر دارد و آنکسیکه چشم از آخرت بپوشد و سعی و
همت بر تحصیل دنیا گمارد و ظاهر است که مراد آنحضرت از ترک دنیا در این مقام ترک قوت لا یموت نیست چه العار ...

بر

[illegible]

طاعات و عبادات است و هم از حضرت امام محمد باقر مرویست که من طلب الدنیا استعفافا عن الناس و سعیا علی اهله و تعطفا علی جاره لقی الله عز و جل
یوم القیمة و وجهه مثل القمر لیلة البدر و از حضرت سید کائنات صلعم منقولست که العبادة سبعون جزءا افضلها طلب الحلال
دیگر از اقسام طلب دنیا همین که بقدر توسعه معاش اکتفا نموده از ممر حلال تحصیل مال و منال و اسباب حشمت و جلال کوشند و در جمع کردن
سیم و زر و اندوختن در و گوهر ... کار روشند و این قسم نیز از اقسام طلب دنیا اگرچه فی نفسه حلال و مباحست اما
مورث بسی مفاسد عظیم و منبع بس خارها ... و از جمع نمودن زر چه گران عمرهای چنین گوهر که تلف میشود و در پر کردن کیسه
چه نقدهای فرصت که از کیسه عمر ... از ساحت قرب الهی دور میسازد و در رتبه مراتب حصولش از اوج درجات سعادت
بحضیض درکات شقاوت می‌اندازد و از تصادم امواج ...
[illegible]
حکم حدیث منهومان لا یشبعان طالب علم و طالب دنیا ...
[illegible]

[illegible]

عاقبت کار شاه چه شد گفت بشر العاقبت جیبوتی نبودیم و صحبتها در باده بودیم و مودها به جهت گفت بحثی و بود سمعی جست گفت
کوهها است از آتش که تا روز قیامت بر بالا او دمیده میشود حضرت عیسی ع فرمود پس شاه چه گفتید و شاه چه گفتند گفت ما گفتیم که
ما را بدنیا باز گردان تا در آن زهد ورزیم و رغبت از دامان دنیا کشیده داریم و دوام حیات بآن مردار بلا اعتبار بالا
جواب آمد که دروغ میگوئید اگر بدنیا معاودت کنید ترک حب نخواهید نمود و بهمان طریق پیروی نفس و هوا خواهید نمود حضرت
روح الله فرمود و چگونه چون است که از میان آن قوم تو با من متکلم شدی گفت یا روح الله لجامهای آتشی بر دهان جماعت
زده اند و سرانها در دست ملائکه غلاظ شداد است و من در میان ایشان بودم و از جمله ایشان نبودم چون عذاب نازل
شد مرا نیز با ایشان فرو گرفت و من در کنار جهنم بموئی آویخته ام نمیدانم که بجهنم خواهم افتاد یا از آن نجات خواهم یافت
حضرت عیسی ع ملتفت حواریون شد و فرمود که یا اولیاء الله اکل الخبز الیابس بالملح الجریش والنوم علی المزابل خیر کثیر
مع عافیة الدنیا والاخرة یعنی ای دوستان خدا نان خشک با نمک درشت خوردن و در مزبلها و جای [illegible] خاک
روبها خفتن بسیار حال خوشیست هرگاه عافیت دنیا و آخرت حاصل باشد منقولست که حضرت موسی ع
برمردی گذشت که میگریست و چون مراجعت نمود آنجناب او را دید که میگریست عرض نمود که ای خداوند بنده تو از خوف تو
میگرید خطاب رسید که یا ابن عمران لو نزل دماغه مع دموع عینیه ورفع یدیه حتی تسقطا لم اغفر له وهو یحب
الدنیا یعنی موسی اگر چندان گرید که مغز سرش با اشک چشمانش فرو ریزد و آنقدر دستها را بدعا بردارد که ساقط شوند
او را نمی آمرزم جهة آنکه او دنیا را دوست میدارد گویند شخصی از ارباب جاه و دولت و مغرور از صاحب
مالی و ثروت لوح ضمیرش از نقش اندیشه آمال ساده و اسباب عیش و نشاط نیز حسب مراد مهیا و آماده بود
روزی با خواجه خود گفت آنکه میگویند که در دنیا هیچ دمی بیغم و هیچ حالی بی ملال نمیباشد بلکه هر عشرتی را [illegible]
آمیخته است و بر سر هر سوری رقم شرور نوشته است سخنیست واهی و بی اصل و اگر خواهد که بر ابنا
بر شما ظاهر سازم پس فرمود جشنی در کمال تکلف ساختند و اهل خدمت بتهیه اسباب عیش و عشرت پرداختند
غلامان خوش لقا گلگون چهره از جاها جمعیت آن بزم شاهانه صف صف ایستادند و کنیزان مغنیه در طرز
با شعله حسن آواز با آتش کاری دایره آن جمع بر سر زانوی دل نشستند مطربان جواهر نغمات دلنشین بهر نثار
آن بزم ریختند و رامشگران دلهای [illegible] آن بساط رقص [illegible] گسیختند ناله نای تا سر [illegible]
هردم بروز نامه میدوید و تار [illegible] بنظاره آن هنگامه هر لحظه گردنها میکشید چنگ با گوشه ابروی [illegible] مقامات
را بکرفته مرکب خواب [illegible] لحظات اره می کشید و بلبلان از غایت شتاب در شکفته ساختن احباب
غنچه دلهای گرفته را شیفتی میکشود آوازها بلند و در مجمر آن هنگامه گرم میکردند و صدای دف از غایت شادی و
شعف

شعف در پوست نمیگنجید و [illegible] آن [illegible] مدار نظاره کار [illegible] میگذرانست و جام زر از تنگ ظرف هر دم [illegible]
میگسیخت مجلس [illegible] جشنی کرم بوده فرموده در خانه را بستند و هیچ از اولیا را با آن صحبت خاص راه ندهند و از امور [illegible] هر قسم
کاری که افتد و هر گونه سانحه که رو دهد هر چند خبر دار باشند عرض ننمایند که مبادا که از شنیدن آن ملالی بر خاطر غبار اندوه گرد [illegible]
[illegible] اتفاق افتد خبر ناخوشی شنیده دلها شکستگی [illegible] القصه چنین از جمیع جهات رخنه های تطرق آلام را مسدود ساخت
و با کمال جمعیت خاطر بلهو و لعب پرداخت کنیزی از کنیزان خاص که یار دلش بند عشق او بسته بود و سینه خاطرش از
خدنگ غمزه دلدوز او خسته [illegible] میل [illegible] کرده خواست که دانه چند [illegible] دل کند دست اجل گلویش را فشرده و [illegible] در حلقش
ماند و هر چند سعی کرد که فرو برد یا بر آورد نتوانست فی الفور آن دو جان تسلیم کرد امیر جامه صبوری چاک زده خاک مصیبت
بر سر کرد و وقوع آن قضیه در شادی بر روی دلهای همگنان بر آورد سور چاک شور چنین مبدل گردید و دست قضا بساط
نشاط آن غفلت پیشه [illegible] درهم نوردید [illegible] سیه روز [illegible] و چشم حسرت در روم میگریست
و در بالین آن مرده شمع صفت میسوخت و میگریست دانست که این سراچه فانی جای عیش و کامرانی نیست و [illegible]
تیغ بار حوادث ایام نه مقام لاف در خوانست خرمی بی غم نمیباشد درین باغ خراب حلقها کل دارد این باغ که
ریز آن کلاب شیخ صدوق محمد بابویه قمی رحمه الله در کتاب کمال الدین و اتمام النعمة از بعضی از حکما تمثیلی نقل کرده
ملخص مضمون آن اینست که حال آدمی غافل و کامجویان لذات عاجل که یاد مرگ را از خاطر محو کرده روی دل بتحصیل شهوات
نفس آورده اند شبیه است بحال شخصی که طنابی بر کمر وی بسته در چاهی او را آویخته باشند و در قعر آن چاه اژدهائی دهان [illegible]
فرو بردن او دهان گشوده باشد و در کنار آن چاه دو موش سفید و سیاه پیوسته به بریدن آن طناب مشغول باشند و قدری
عسل بدیوار آن چاه ریخته که خاک و گل آن آمیخته باشند و زنبور بسیاری بر آن جمع شده باشند و آن شخص چنین [illegible]
کند اژدها را چنان ببیند که باندازه او دهان باز کرده است که چون افتد او را لقمه خود سازد و چنین بالا نظر کند آن دو
موش را ببیند که لحظه از بریدن آن طناب باز نمی ایستند و همچنین جمیع حواسش متوجه آن عسل خاک آلوده گشته بدفع آن
زنبوران پردازد و [illegible] آن شیرین سازد و چاه عبارت از دنیاست و آن طناب عمر است و اژدها که دهن گشوده
مرگست و آن دو موش سیاه و سفید شب و روزند که پیوسته در قطع رشته عمر اند و آن عسل خاک آلوده عبارت از لذات
دنیویست که آلوده انواع کدورات و آلامست و آن زنبوران ابنای زمانند که بر سر آن لذات ازدحام نموده در هم میجوشند
و زنبور آسا همیشه [illegible] کشند از آن شهد بر لب [illegible] جان [illegible] رسانند [illegible]
نیش [illegible] که هزار گونه زهر هلاهل [illegible] بچشانند آنکه غافل [illegible] از یاد جهان عن قریب است که [illegible]
یکی از حکما [illegible] دنیا را [illegible] با عالم خواب تشبیه کرده که آدمی در آن حال هر چه از خوشی و ناخوشی ببیند [illegible] بوده است و

چنین بیدار شد اصلا از آنها اثری نیست در دار دنیا نیز اگر صاحب بخت و تاج است و اگر نان خشک محتاج که بفحوای الناس نیام واذا ماتوا انتبهوا چون
صبح اجل طلوع نماید و [illegible] مرگ از خواب زندگانی نه از آن سود خواهد بود و نه از این زیانی و نه از آن اثری خواهد ماند و نه از این نشانی
مشهور است که [illegible] مسند پیغمبر صلی الله علیه و آله بر روی حصیر خفته و پهلوی مبارکش نقش حصیر گرفته بود عرض نمود که
بابی چه شود اگر بر فراشی از این نرمتر [illegible] فرمودند که مالی وللدنیا ما مثلی ومثل الدنیا الا کراکب سار فی یوم صائف فاستظل
تحت شجرة ساعة من نهار ثم راح وترکها یعنی مرا با دنیا چه کار است نیست مثل من و مثل دنیا مگر مانند سواری که در روز گرمی براه رود و [illegible]
در سایه درختی توقف کند بعد از آن براه خود رود و آن درخت را واگذارد حاصل اینکه آدمی مسافریست که از دیار عدم [illegible]
عالم بقا میرود و دنیا بمنزله سایه درختیست بر سر راه [illegible] که در آن اندک وقتی درنگ نموده روانه میگردد چنانکه راه رو [illegible]
در سایه درخت که در آن ساعتی چند بسر نخواهد برد کی لایق بداند که رحل اقامت اندازد و بساختن خانه و منزل بپردازد و در دار فنا
دنیا نیز که هر لحظه از آن احتمال کوچ کردن دارد اینقدر رباط تعلق افکندن و این همه در تهیه اسباب زنده [illegible] جان کندن از طریقه
عقل و دانش بیرون است [illegible] تهیه اسباب همه عمر [illegible] تهیه اسباب [illegible] [illegible] بیت [illegible]
نموده که در واقع [illegible] ودر نظر [illegible] احلام نوم او کظل زایل ان اللبیب بمثلها لا یخدع
منقول است که مردی از حضرت امیر المؤمنین ع استدعا و توصیف دنیا کرد آن حضرت فرمودند که ما اصف لک من دار من صح فیها
امن ومن سقم فیها ندم ومن افتقر فیها حزن ومن استغنی فیها فتن فی حلالها الحساب وفی حرامها العقاب
مثل دنیا و مثل [illegible] دنیا مثل آن زن زشت رو است که [illegible] [illegible] دلبری های دلبرانه و نازهای معشوقانه اظهار حسن
وجمال [illegible] بازار [illegible] [illegible] دیده [illegible] بیکاری مرا رخسار [illegible] میداد و [illegible]
در خانه [illegible] چشم [illegible] [illegible] هردم [illegible] زبان [illegible] بدعوی عالم آرائی [illegible]
[illegible] حسن و جمالم نمیتوانند رسید و هزار افسوس که [illegible] نظاره است از گلبن رخسارم گلهای تماشا نمیتوان چید
اگر یک نظر عارضم [illegible] ببیند [illegible] زنده [illegible] [illegible] غنچه [illegible]
[illegible] گریبان جان [illegible] چشم [illegible] زلف [illegible]
بر طاق نسیان نهاده القصه چنین زن یا از کلیم [illegible] ای [illegible] گفت [illegible] تو در
وصف [illegible] میگوئی راست [illegible] هر آینه [illegible] خواهش از تو بر نمیداشتند و ترا [illegible] عاجز [illegible] میشدند
برای قیاس اگر [illegible] دنیا را حسن و جمال [illegible] اهل بصیرت چشم رغبت از وی [illegible] خار [illegible]
[illegible] روایت که حضرت عیسی بن مریم ع دنیا را بصورت عجوزه [illegible] [illegible]
سؤال فرمود که چند شوهر کرده گفت بشمار نمیتوانم در آورد فرمود که همه شوهران تو مردند یا ترا طلاق دادند گفت همه را کشتم

سم الله [illegible]

در سوره ملائکه میفرماید الحمد لله فاطر السموات والارض جاعل الملائکة رسلا اولی اجنحة مثنی وثلاث ورباع یزید فی الخلق
ما یشاء ان الله علی کل شیء قدیر و این تفاوت ملائکه در اجنحه بجهت تفاوت مراتب الشان است و بال
اجنحه متفاوت عروج و نزول میکنند و با سرعت [illegible] [illegible] حق تعالی [illegible] آن موکل گردانیده تا برای حکم
مامور میشوند بآن رسانند و در تفسیر [illegible] مذکور است که بعضی ملائکه جناح دارند که در ابتدای [illegible]
[illegible] میکنند و [illegible] بروی [illegible] از حق تعالی [illegible]
معلوم میشود که مراد حق تعالی [illegible] زیاده [illegible] از ابن عباس نقل است که
که حضرت رسالت ص فرمود که در شب معراج جبرئیل را دیدم که ششصد بال داشت و [illegible] روایت
کرده از رسول خدا ص که فرمود جبرئیل را گفتم که میخواهم ترا بر آن صورت ببینم که حق تعالی ترا بر آن
خلق نموده جبرئیل در شب مهتاب [illegible] و تمام روی زمین را فرا گرفت از آن حال بیهوش شدم چون
بهوش آمدم از بزرگی خلقت او متعجب شدم گفت ای محمد از خلقت من تعجب میکنی و بیهوش میشوی اگر خلقت اسرافیل را
ببینی که دوازده [illegible] از آن بمشرق است و [illegible] بمغرب و عرش بر دوش او است و پاهای او برکت
ارض سابع [illegible] باوجود این عظمت از هیبت حق تعالی
میشود و نیز از حضرت رسالت پناه ص مرویست که خدا را فرشته ایست که او را هزار هزار سر است و بر هر
سری هزار هزار روی و بر هر روئی هزار هزار دهن و بر هر دهنی هزار هزار زبان به هر زبانی خدا را به هزار هزار
لغت [illegible] که [illegible] خدا [illegible] باشد که تسبیح او بیشتر از تسبیح [illegible]
کرد که بنده [illegible] تسبیح و تهلیل او بیش از آن است گفت بار خدای او چه میگوید [illegible]
کلا سبح الله شیء و کما یحب الله ان یسبح و کما هو اهله و کما ینبغی لکرم وجهه وعز جلاله والحمد لله کلما حمد الله شیء و کما یحب
ان یحمد و کما هو اهله و کما ینبغی لکرم وجهه وعز جلاله ولا اله الا الله کلما هلل الله شیء و کما یحب الله ان یهلل و کما هو اهله
و کما ینبغی لکرم وجهه وعز جلاله والله اکبر کلما کبر الله شیء و کما یحب الله ان یکبر و کما ینبغی لکرم وجهه وعز جلاله و در این
سوره مبارکه در تفسیر [illegible] الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه گفته اند که مراد از کلم طیب جمیع ذکرهاست
از تکبیر و تسبیح و قرائت قرآن و دعا و استغفار [illegible] روایت شده از حضرت رسالت که آن تسبیحات
اربع است یعنی سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر چون بنده آن را بگوید فرشتگان آن را بآسمان

رفع نمایند و بآن کتب حق تعالی گویند و اگر مجرد از عمل صالح باشد مقبول حق تعالی نگردد و در حدیث آمده
که حق تعالی قبول قول نمیکند مگر بعمل صالح و قبول عمل نمیکند مگر بنیت و قبول عمل و نیت نمیکند مگر باصابت
سنت چه کلم طیب و عمل صالح آنست که با اخلاص تمام از بنده صادر شود و موافق امر الهی باشد و از ابن مقنع
روایت که قول بی عمل مانند ثرید بی طعم است و کتاب بسطر است و قوس بی وتر و از قتاده مروی است
که کلم طیب ذکر خداست و عمل صالح ادای فرایض و در سوره مؤمن در آیه الذین یحملون العرش و من حوله یسبحون
بحمد ربهم و یؤمنون به و یستغفرون للذین آمنوا وسعت کل شیء رحمة و علما حاصل مراد آنکه حاملان عرش و کروبیان
که اخص خواص ملائکه اند بذکری که جامع صفات اجلال و اکرام او تعالی باشد رطب اللسان اند و مصدق
وحدانیت حضرت سبحانه پس از جدال و ترک عبادت مشرکان که اخص اخس مخلوقات اند چه زبان و در بعض تفاسیر
از شهر بن حوشب نقل کرده اند که حمله عرش هشت اند چهار میگویند که سبحانک اللهم و بحمدک لک الحمد علی حلمک بعد
علمک و چهار دیگر میگویند سبحانک اللهم و بحمدک لک الحمد علی عفوک بعد قدرتک و در کشاف آورده که حق تعالی حکم فرشتگان
میفرماید تا صبح و شام از روی اجلال و اکرام بر حمله عرش سلام می کنند بعضی روایت کرده که پاهای حمله عرش
در طبقات آخرین زمین قرار گرفته و سرهای ایشان از آسمانها درگذشته و دستهای ایشان از اطراف و نواحی
زمینها بیرون رفته و دایم در خشوع و خضوع اند و از غایت خشیت سر در پیش انداخته و اصلا چشم را بالا
نمیکنند و نیز از آنحضرت منقول است که تفکر مکنید در عظمت پروردگار خود و لیکن تفکر کنید در آنچه او آفریده
از اصناف ملائکه پس تحقیق که اسرافیل که یکی از فرشتگان است گوشه ای از گوشهای عرش بر دوش او است
و هر دو قدم او در زمین هفتم قرار دارد و از هفت آسمان بیرون رفته و کثرت عظمت و جلال حق سبحانه بر وجهی
خود را حقیر میسازد و فروتنی مینماید که گویا جثه او کمتر از جثه مرغی میگردد و کوچک تر گنجشک است و این
حمله عرش از اهل هفت آسمان خاشع تر اند و اهل آسمان هفتم از آسمان ششم خاشع تر و ششم از پنجم زمینکاره
در همه قیاس تا آسمان اول و از مجاهد منقول است که میان ملائکه و عرش الهی هفتاد هزار حجابست
و جمیع فرشتگان در پس این حجابها بتسبیح و تهلیل و تحمید مشغول اند و نیز از وهب بن منبه روایت است
که در حوالی عرش هفتاد هزار ملائکه اند که مشغول اند بعبادت باین طرق که دستهای خود را بر گردنهای
خود نهاده اند و برفع صوت تهلیل او سبحانه میکنند و در میان طبقات آسمان چندان ملائکه اند که عدد

ایشان

ایشان جز خدا نداند همه بتسبیح و تهلیل و تکبیر و تحمید او سبحانه مشغول اند و در نهج البلاغه مذکور است که بعض از ملائکه
همیشه ساجد اند که رکوع نمیکنند و این مرتبه متوسطان احدیت است و بعض دیگر راکع اند که از قیام و انتصاب بهره
ندارند و این هشت حمله عرش اند و برخی دیگر صف زده کانند که از موقف خود زایل نمیشوند و این رتبه حافین
من حول العرش است استاده اند و در شبهای حجب را بر آسمان و هر یکی بلغتی تسبیح او سبحانه اشتغال دارند
و خواب چشمها و سهو عقلها و سستی بدنها و غفلت و نسیان مانع عبادت ایشان نمیشود زیرا که اینها از لواحق
جوانیست و ملائکه از آن مبرا اند و در روایت آمده که حق تعالی عرش را از یک جوهر سبز خلق نموده ما بین
هر قایمه عرش تا قایمه دیگر چندان است که مرغ سریع السیر و اشتهار هزار سال و در روایت هشتصد هزار سال قطع
نتواند کرد و این روایت اخیر از امام جعفر صادق منقول است و در خبر آمده که حق تعالی عرش را بیافرید خطاب
بجمیع ملائکه کرد که او را بردارند ایشان از حمل آن عاجز شدند جبرئیل و اسرافیل و میکائیل و عزرائیل را امر نمود که
عرش را بردارند دیدند حاملان عرش تنها جبرئیل یک گوشه گرفت و گفت سبحان الله و میکائیل گوشه دیگر را
و گفت الحمد لله و اسرافیل جانب دیگر را و گفت لا اله الا الله و عزرائیل طرف دیگر را و گفت الله اکبر و عرش را
برداشتند و بر دوش حمله نهادند چون گرانی عرش بر دوش حمله رسید گفتند لا حول و لا قوة الا بالله العلی
العظیم آن گرانی بر ایشان آسان گشت پس هر بنده مؤمن که یکبار این کلمات خمسه را بگوید حمله
عرش و حمله ملائکه در نامه عمل او بنویسند و اثقال دنیا و عقبی بر او سبکبار گردد و مستوجب رحمت
الهی شود و جابر بن عبد الله انصاری و لقمان بن عامر روایت کرده اند که حضرت رسول صلعم وعده نمود
که مرا اذن داده اند که بعض از احوال عرش و حمله آن بشما بگویم بدانید که خدای تعالی عرش را از جوهر سبز خلق
نموده و او را هزار هزار و ششصد و شصت هزار پایه است و در هر پایه ای از آن هزار هزار و ششصد و شصت و شش
هزار دهان و در هر دهانی هزار هزار و ششصد و شصت و شش هزار زبان و از هر زبانی هزار هزار و ششصد
و شصت و شش هزار لغت تسبیح خدای کند و ثواب آن را با مؤمنان میدهد و عظمت آن بمثابه ایست
که جبرئیل که فرشته ایست و او را هشتصد هزار پر است و از هر پری تا پر دیگر هشتاد هزار ساله راه
بخاطر او گذشت که طول عرش را بداند استعانت طلبید از خدای تعالی تا پرهای او را مضاعف
گرداند حق تعالی صد و شصت هزار پر باو داد و او هشتاد هزار سال پرید آخر از پریدن سست شد و
باز از خدا مدد طلبید از جانب رب العزت ندا رسید که ای جبرئیل اگر تا انقراض عالم پرواز کنی

از یک قایمه عرش بقایمه دیگر نخواهی رسید آن فرشته لیکن سبحان ربی الاعلی و بحمده حق تعالی ایشان را امر کرد
که در سجود این تسبیح بگویند تا ثواب جبرئیل ایشان را باشد و عظمت حاملان بر وجهی است که
از دوش تا دوش هر یک از ایشان هفتاد هزار ساله راه است از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است
هیچ چیز از عرش خائف و خاشع تر نیست و از جمله کلمات او است که اعوذ بالله من غضب الله اعوذ بالله
من سخط الله اعوذ بالله من نقمة الله آورده اند که حق تعالی چون عرش را بیافرید بخاطر فرشتگان گذشت
که آیا از عرش چیزی بزرگ تر است حق سبحانه مار را بیافرید تا عرش را بگرد دم خود در آورد و سر او از عرش
چهار دانگ او زیاده آمد و هفتاد هزار بال دارد و هفتاد هزار روی و در هر روی هفتاد هزار دهان
و در هر دهانی هفتاد هزار زبان و در هر زبانی هفتاد هزار لغت تسبیح خدا میکند و ثواب آن را بشیعیان
آل محمد صلعم میدهد و حاملان عرش بعد از تسبیح و تحمید پروردگار خود طلب عافیت مؤمنان را از خداوند
استدعا میکنند و در سوره والطور مذکور است والبیت المعمور و السقف المرفوع و البحر المسجور بعض گفته
اند مراد از بیت المعمور کعبه معظمه است و معموره بودن آن بکثرت حاجیان است و خدمت مجاوران
و آن اول خانه ایست که در زمین بنا شده بجهت عبادت بندگان و یا مراد ضراح است که مقابل حقیقی
خانه کعبه است در آسمان چهارم و عمارت آن بکثرت طواف فرشتگان و از امیر المؤمنین علیه السلام مروی است
که هر روز هفتاد فرشته در آن میروند و طواف میکنند و هرگز نوبت اول نمیرسد و خازن آن فرشته ایست
که او را رزین خوانند و آن از یاقوت سرخ است و خدای تعالی بجهت آدم بزمین فرستاد و در زمان طوفان
نوح علیه السلام امر نمود تا آن را بآسمان بردند و زهری از سعید بن مسیب نقل کرده که از حضرت رسول روایت
است که بیت المعمور در آسمان چهارم نهریست که آن را نهر حیوان خوانند هر روز جبرئیل در وقت طلوع آفتاب
در آن نهر داخل میشود چون بیرون می آید خود را می افشاند هفتاد هزار قطره از آن میچکد خدای تعالی
از هر قطره از آن فرشته می آفریند و همه را امر میکند بداخل شدن در بیت المعمور پس ایشان آن
روز در آن خانه نماز میگذارند و طواف میکنند و در روز دیگر باز حق تعالی هفتاد هزار فرشته دیگر
بطریق مذکور آفریند و بایشان امر مذکور میسازد و هرگز نوبت طواف با اول نمیرسد و نزد بعض مراد از
بیت المعمور قلب مؤمنان است که محل نزول انوار رحمان است و عمارت آن بمعرفت و اخلاص است
یعنی تخم تعلق با اهل ایمان که ملکوت معمور است بخلوص و عرفان و مراد از سقف مرفوع همین آسمان است

که مجمع

که مجمع انوار حکمت و مخزن اسرار فطرت است و نزد ابن عباس مراد عرش الهی است که جامع غرایب
و عجایب است و گویند مراد آسمان اول است که مانند سقف زمین است و این قول از امیر المؤمنین علیه السلام
منقول است و بحر مسجور بعض دریای برافروخته یا جهنم که بجهت برگی آتش در آن افروخته و تابیده شده
است سعید بن جبیر نقل کرده که امیر المؤمنین علیه السلام از یهودی پرسید که در کتب شما دوزخ در کدام موضع
است گفت در دریا فرمود ما اراه الا صادقا نمیدانم او را در این قول الا راست گو ازین معنی صلوات الله
و سلامه علیه و آله مروی است که باید هیچکس در دریا ننشیند مگر حاجی یا معتمر یا مجاهد چه در زیر آتش است
و در زیر آتش دریا و در زیر آن دریا آتش و در خبر است که رسول صلعم فرمود که در روز قیامت دریاها را از
آتش کنند و آب دریاها آتش را افروزند و در روایت دیگر هم دریاها روز قیامت دریاها را از آتش کنند
و بنا بانند آتش سوزان شود و بعد از آن همه را با یکدیگر کنند تا همه یکدیگر را بکرد رها گردد و همه را بدوزخ
روان سازند و نیز از امیر المؤمنین علیه السلام مروی است که بحر مسجور دریاییست در زیر عرش حضرت باری عز
و علا و آن مقابل هفت آسمان و هفت زمین است و در آن آبیست غلیظ مانند آب منی که از آن بحر آن گویند
و در وقت بعث حق تعالی بآن امر کند تا چهل صباح در قبور باریده شود و در تن تا بنی آدم خلایق از آن زنده
شوند و از قبور بیرون آیند و محققان گفته اند که سقف مرفوع رفیع القدر است که سقف خانه دل است
و بحر مسجور دلیست که با آتش محبت تافته

بسم الله و بشا

قوله تعالی در سوره انبیاء میفرماید و ایوب اذ نادی ربه انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین
ایوب پسر اموص بن رازح بن روم بن عیص بن اسحاق بن ابراهیم است و مادر او از اولاد لوط
بود حق تعالی او را مال بسیار داده بود و خلعت نبوت بر او پوشانیده بود و ولایت بثنیه فرستاده بود
از وهب بن منبه روایت است که از مردمان آن روزگار هیچکس توانگرتر از ایوب نبوده تمام سواد
کاشام و بثنیه و شام و جبل در تصرف او بود و او را گاو و گوسفند و شتر و اسب و باغات مملو از
اصناف اشجار از حد و حصر متجاوز بود و پانصد جفت گاو کشت داشت بر سر هر جفتی غلامی موکل کرده بود و چهارصد
غلام موکل گوسفند شبانان و ساربانان داشت و با هر غلامی زن و فرزند ماده و نخل بسیار و با هر گاو دو گوسفند
و شتر و اسب از اصناف اشجار از حد و حصر متجاوز بود و زن او رحمت بنت افرائیم بن یوسف یا ماخر بنت
میشا بن یوسف و از او بعضی پسر و بعضی دختر داشت و از حسن خلق بمرتبه کمال رسیده بود و در عفت
و صلاحیت و تقوی و حراست و مراتب از حد در جنس و بر درویشان بغایت مشفق و مهربان و هم
مال خود را وقف یتیمان و فقیران کرده بود و بسیار شاکر نعمت و پاکیزه سیرت بود و مدت شصت سال در
راحت نعمت و طیب معیشت و صحت بسر برده بود اما در مدت عمر خود شب و روز بطاعت گذرانیده بود
و مراسم طاعت کما ینبغی بتقدیم رسانیده و اصلا قصور و فتور در وظایف عبادت او راه نیافته روزی
جبرئیل امین علیه السلام نزد وی آمد و گفت ای ایوب مدتی شد که در نعمت میگذرانی و حال حکم شده که حال
تو منقلب گردد و نعمت بمحنت مبدل گردد و توانگری بدرویشی و تندرستی بیماری مبدل گردد ایوب فرمود
چون رضای دوست چنین است باکی نیست هر چه از دوست رسد چون مطلوب او است بغایت زیبا
و نیکو است و در بعضی روایات آمده که ابلیس لعین هر چند خواست که ایوب را وسوسه دهد و نوعی نماید
تا در وظایف عبادت او خلل به هم آید نتوانست گفت بار خدایا امروز تو را در زمین هیچ عابدتر و شاکرتر
از ایوب نیست طمع الست که گذشت عبادت و شکر او بجهت آنست که در عافیت و در نعمت عیش است
هر گاه مال بسیار و فرزند بسیار دارد اگر او را با انواع اموال و اولاد مبتلا سازی از تو عار او ظاهر گردد نعمت
بیش از حق تعالی و بودی که چنین نیست که تو میگویی او مارا بنده ایست لیکن بنده اگر هزار بار در گوی ابتلایش
بگذارم همان بر محک اعتبار تمام عیار بر آید پس حق تعالی بجهت ابلیس و سایر عللیان واضح شود که ایوب

بنده صادق الوعده است و محبتش خالص است و از مخصوصان درگاه و مقربان بارگاه و برادر
بوته امتحان و بلا نهاده و جبرئیل را فرستاده تا وی را خبر داد که حال نوبت بلیه است و تبدل نعمت
بمحنت ایوب توکل بر حضرت عزت کرده و رضا بقضای حق داده منتظر بلا بود تا روزی نماز بامداد
گزارده و پشت بمحراب باز داده حاضران مجلس را موعظه میفرمود که ناگاه فریادی از در مسجد بر آمد
نگاه کردند مهتر شبانان از در در آمد و فریاد کنان ای ایوب سیل عظیم از کوه در آمد و تمامی رمه ها را
بدریا رانده شبانان در این حکایت بود که یک از ساربانان در رسید که یا نبی الله سموم پیدا شد که اگر
بر کوه زدی چو اگنی و اگر بر خورشید زدی تیره کردی بر شتران و زنبه و همه را هلاک کرد با غبان بیامد
جامه چاک کرده که ای پیغمبر خدا صاعقه پدید آمد و تمام درختان را بسوخت ایوب سبحان الله میگفت
و ذکر حق بر زبان میراند که ترکی فرزندان در آمد سنگ بر سر زنان و نوحه کنان و گفت ای فرستاده خدا
یازده پسر تو در خانه برادر مهتر بمهمانی رفته بودند سقف خانه بر ایشان فرود آمد بعضی را لقمه در دهن و
بعضی را دست در کاسه هم را و زیر گرد و غبار رخسار چهره حیات هم نشسته شکر به نام خدا
که بر ایوب ستارزد او را در ... وی حرارت انداز داد ایوب خود را در یافت و سجده در افتاد و گفت پاکی
نیست چون او را دارم همه چیز را دارم چون فرزندان و مال و منال در معرض فنا و زوال رفته انواع
بیماری روی بوی آورد و تمام اعضای او متالم شده بغیر از دل و زبان هیچ عضوی دیگر سلامت نمانده و اهل
دانش از وهب نقل کرده اند که ابلیس درخواست که بر مال و فرزند و جسد او مسلط گردان تا
حقیقت حال وی ظاهر گردد و حق تعالی ابلیس را بر وی مسلط گردانید و وی دیوار ابر کاشت تا جمیع
اموال او را فانی ساخته پس قصد بدن وی کردند و او را با انواع امراض مبتلا کردند تا آنکه چهار هزار
کرم در بدن او افتاد و اعضای او متعفن و مجروح گردانیده می خوردند و او را هفت سال در کناسه
از کناسهای بنی اسرائیل انداخته بودند و همه مردمان از اقارب و اجانب بجهت کثرت نتن و عفونت
و چرک و خون از او بر میدند بغیر از رحمه که زوجه او بود محنت در غایت ضعف و نهایت نحافت و رنگ
چه از جمله بدیهیات است که هرگز حق تعالی ابلیس را که دشمن ترین دشمنان او است بر انبیاء و اولیاء
خود مسلط گرداند و کدام عاقل تجویز تواند کرد که حق تعالی نقض غرض خود کند که آن ارسال انبیاء

برای

برای هدایت بندگان تا ایشان را امرض نهی سازد که طباع همه خلایق از آن رمیده شود و بجهت آن
بر ایشان خجالت و کلالت نتواند کرد بلکه بر او سبحانه واجب است که هر چه از منفرات باشد ایشان را
از آن نگاه دارد تا بندگان بصحبت ایشان مایل شده مهتدی شوند چنانکه در کتب کلامیه مدلل و مبین
شده در جفا فا وارده که روایت وهب اینجا بر جهود است و موافق اتم نیست و حقیقت انکه
حق تعالی اقسام امراض شدیده که منفور طبع مردمان بود از وی بر کاشت بجهت امتحان باشد غایب سلطان
چنانکه رغم بعضی است تا بدان صابر بوده و شاکر شده انواع مضاعف در دنیا و آخرت باو رساند
و بر بندگان ظاهر گردد که او از جمله محبان یکجهت و مخلصان یکرنگ درگاه عزت است و در مدت
بیماری او خلاف است و هب گفته سه سال است و نزد کعب هجده سال و بروایت عبد الله عباس و اکثر مفسران
هفت سال و بروایت مرویه از ابی عبد الله علیه السلام نیز هفت سال بوده و در خبر آمده که مدت بیماری او سه کس
از اهل ایمان نزد وی تردد بیشتر کردند یکی از اهل یمن که او را یفن کفتندی و دو مرد دیگر از ولایت
آن بلدتم نام داشت و دیگری صافر ایشان هر روز امدندی و بشرف خدمت او مشرف کشتندی یکی از ایشان
کهل بودی و دیگری جوان اتفاقا روزی بیامدند و او را بسیار رنجور یافتند با یکدیگر میگفتند همانا که از
ایوب جرمی عظیم صادر شده که مرضی اکبر شده که خدای بروی رحم نمیکند آن جوان گفت که شاید ابتلا
که او پیغمبر خدا است و برگزیده او حق تعالی دوستان خود را بجهت امتحان با نواع مصیبت گرفتار گرداند تا اجر
ایشان را بر مردمان ظاهر کند بجهت معصیت و خطا پس اول و برا انگشت شغف امتحان کرد و بعد از آن ببلیت
محنی ساخت تا شکر و صبر او در حالت نعمت و بلیت بر مردمان ظاهر از خدا اثر رسید و آنکه گفتید توبه کنید و کان
بد در حق پیغمبران میرند گفته را شکی چون ایوب این سخن را شنید دست بدعا برداشت و گفت بار خدایا
تو عالمی که هرگز شب خواب نکردم که بر بالینم و در اطراف جواب گرسنه بوده باشد که با وطعام نداده باشم
و هرگز برهنه نپوشیده ام با آنکه دانستم که مردمان برهنه هستند مگر اول ایشان را پوشانیده ام بعد ام و اگر
دو مرد در حضور من خصومت کردندی و یکی از روی غضب و دلتنگی سوگند خوردی من کفاره سوگند او دادمی
تا اگر دروغ خورده باشد این کفاره گناه او باشد و تو میدانی که هرگز در خلوت تو عصیان تو ورزیده ام بلکه

درهم عزو مان برداری تو برمیان جان بستم و بهشت در جای دره و در باخت بجو بر توس طلب گوارشده ما نفس
و شیطان در مقام محاربه و مجادله درآمده ام و اگر غرض جز از این رضای تو بوده و امتثال امر تو متعلق باغرض دیگر
در این قول بنج های جبرئیل آمد و گفت ای ایوب زمان محنت بسر آمد دعا کن تا از دار الشفا و عاطفت الهی
شفا بتو رسد دست بدعا برداشته طلب شفا نمود چنانکه میفرماید اذ نادی ربه انی مسنی الضر وانت
ارحم الراحمین و گفته اند که حق تعالی در شان ایوب فرموده انا وجدناه صابرا و نکته انی مسنی الضر منافی صبر
جه شکایت از رنج نشان بی صبریست جواب برآنکه وجه تقریر کرده اند که مردمان زبان طعن برو دراز
کرده نسبت بی باو مینمودند چنانکه گذشت وی تا این سخن باور ده دعا کرد نه بجهت بیماری از بی صبری
از بیماری با آنکه از شماتت شیطان رنجی عظیم باو هم رسیده بجو نزدی آمده و از روی نظر رنج گفتا ای ایوب
دین چندین سال عبادت خدای کردی تو را باین بلا مبتلا ساخت اگر یک سجده مرا کنی تو را ازین بلا برون
آرم و هر چه عالم داری برآرم ایوب از آن حزن وی شکایت کرد و گفت شیطان مرا رنج نمود و از حسن نظر ممنوع کرد
که هر چند بیمار راسته ادما ... ایوب در صبر و شکر می افزود در حرم و حرمت رزحمت
کاری هیچ دقیقه فرو جهت نمکرد الله ابلیس بحیله و تلبیس در صبر و شکر او رخنه نمیتوانست ... با اتباع که
در این باب مشورت کرد و گفتند ای تو بسوای ما ... و ما انجه دانیم از اسباب اضلال و
مکر و حیله از تو آموختیم و مسئله ... تو که بیان اهل عالم را گمراه میکردی
کجا است آدم را آن فریب دادی جه بود گفت از بوسیله زن وی حوا بود گفتند ایجا از بهای نوع با ایوب
سلوک کن گفت راست گفتند و در آن حال ... خوب نمود به پس نزد رحمه آمد دید که برای ایوب چیزی میخن کند
با او گفت ... شکایت ... فلان جای بیمار رنجور افتاده است و مدتی مریض است داری شفا دهد
بمرسد چون دید که رحمه اظهار رنج و اندوه و غصه خورد گفت تو را یاد می آید از آن مال و جمال و فرزندان
او که هیچکس را نبود اکنون همه رفته و هر روز روز کار او تباه تر میشود هرگز با آنان که خواهد رسید که بود ...
این نوع سخنان میگفت تا رحمه بگریه نشست و فریاد و فغان برآورد گفت ای رحمه فریاد و گریه مکن خاطر را
جمع دار که من علاج این را خوب میدانم و دوای آن را نیکو میشناسم اگر نصیحت مرا بشنوی رحمه گفت ای جهت
گفت این کو ... تا ... تو آن کسی خدا او را شفا دهد ... بیماری ... رحمه گفت

برداشت

برداشت نزد ایوب آمد و گفت یا نبی الله تا کی در این محنت ... بسر بری ... مردی طبیب آمده
و بر امتحان کرده و علاج نموده آن قصه را باز گفت ایوب ویرا گفت ای ناقص عقل آن ابلیس است و زنهار
خداشت آمده است که تو را باین وجه برگرداند و کافر سازد ندانسته که هر نعمت و محنت از نزد خداست
اگر خواهد نعمت دهد و اگر خواهد بنده را بمحنت مبتلا سازد ابلیس جون دید که بر تلبیس او تنبیه
خورد بصورت مردی صاحب جمال بر زی پادشاهان بر اسپی نیکو نشسته نزد رحمه آمد و او را گفت شوهرت
چگونه است گفت بغایت رنجور است گفت مرا شناسی من خدای روی زمینم و آن بیماری و تلف مال و هلاک
فرزندان وی من کردم جهت آنکه مرا گذاشته خدای آسمان را می پرستد اگر تو یک سجده کنی مرا از هم اموال رنج بردارم و مال
و فرزند باو باز دهم گفت در این امر با ایوب مشورت کنم اقدام نمایم گفت اگر این کار نکنی با ایوب بگو که یکبار
طعام خورد در اول آن بسم الله و در آخر آن الحمد لله نگوید تا از وی خوشنود شوم و ویرا شفا دهم رحمه نزد
ایوب آمد و صورت حال باز گفت ایوب بر او خشم گرفت و گفت امروز هم روز با ابلیس که عدوی
خداست در سخن بوده و گوش بسخن او داشته بخدا سوگند که اگر حق تعالی مرا ازین بیماری شفا دهد ترا صد
چوب بزنم از نزد من برو دیگر نزد من میا جون رحمه از نزد وی برون آمد ایوب علیه السلام تنها ماند و هیچکس
نماند که از برای وی طعام مهیا کند و بیمار پرسی نماید پس روی بر زمین نهاد و گفت رب انی مسنی الضر گفته اند
که جهت شدت بیماری چنان ضعیف شده بود که نتوانست قیام نماز کرد و جهت این کلمات رب انی مسنی الضر
زبان گشود تا بواسطه فرض و عدم جبران باشد آن تا وجدناه صابرا باشد و تا آنکه بیماری در دل و زبان
او اثر نکرده بر آن جز مشغول بود آن هنگام که نزدیک بان رسید که دل و زبان او که محل توحید و تمجید بود نقصان
پذیر شود گفت رب انی مسنی الضر و نزد بعضی از نقش از غایت بیچارگی و بیخبری گیسوی خود در برید و بفروخت و
برای وی قوت خرید ایوب بر آن مطلع گشت آواز مسنی الضر بر کشید و در حقایق سلمی از امام جعفر صادق
نقل میکند که چهل روز وحی نیامد این شکایت جهت این حکایت کرد و بر گفته اند که بیگاه بواسطه ملک
و لشکری از درگاه کبریا این خطاب رسید یا ایوب ... که ای بیمار ما چه گونه ای ایوب بذوق و شوق گردید و بلا را
گمان میکشید و بان بیمار خوشحال بود و در آن روز که رحمت برسید به گفته این خطاب سرافراز شد
پس فریاد برآورد و گفت رب انی مسنی الضر در لطائف قشیری مذکور است که یعنی ... نزد جهنمی است

حکم نصاوند ... الا ... از روی عهد ... حضرت جه منقول است که جبرئیل نزد وی آمد و گفت چرا خاموش نشسته
گفت چگونه گویم چه گویم گفت بلا در خزانه حق بسیار است و طاقت بیمار از حق تعالی عافیت طلب کن
ایوب زبان انی مسنی الضر نگشود و در بعض روایات آمده که در زمان بیماری او در اطراف عالم بیماران
می آمدند و از او دعا درمی خواستند و وی دعا میکرد و شفا می یافتند و ویرا گفتند چرا خود را دعا
نمی کنی گفت مرا حیا مانع میشود که هشتاد سال در نعمت گذرانیده باشم اکنون که چند روز در محنت باشم دفع
آن را بحق تعالی رفع نمایم حق تعالی ... جهت این ویرا دستوری داد تا دعا کرد و گفت رب انی مسنی الضر وانت
ارحم الراحمین فاستجبنا له فکشفنا ما به من ضر آورده اند که ایوب در وقت شدت بیماری چون ... ویرا
که بقضای حاجت رود رحمه دست وی گرفتی و بان موضع آوردی و ویرا بجا بگذاشتی و چون فارغ
زوجه را آواز دادی وی بیامدی و دست او را گرفته بجایگاه خودش آوردی آن روز که روز
شفا بود بر عادت خود او را برد و بازگشت و نشست و منتظر آنکه ویرا آواز دهد حق تعالی بایوب
وحی کرد که ارکض برجلک هذا مغتسل بارد و شراب چون ایوب پای بر زمین زد از زیر قدم او چشمه
آب خوش روان شد با امر او بجانب از آنجا غسل کرد و جمیع امراض ظاهری او زائل شد بار دیگر ندا بوی
رسید که پای بر زمین زن چون پای بر زمین زد چشمه دیگر ظاهر گشت چون آن را بیاشامید امراض
باطنی او نیز بالکلیه زائل گشت و او را قوت و جمال و جوانی و رنگ باز آمد بر وجهی که نیکوتر و با قوت
تر از مرتبه اول شد جبرئیل حله از بهشت بیاورد و در او پوشانید و هم آنجا بنشست و رحمه
چون آواز دادن او دیر شد رحمه پریشان گشته با خود گفت مبادا که عارضه او را دست داده باشد
بیامد و آن موضع ایوب را ندید برفت نگاه کرد دید ... جوانی با نضارت و صاحب
تمام ... و بپرسید که این مرد بیمار کجا رفت گفت وی چه چیز تو است گفت شوهر من گفت اگر بینی
باز شناسی گفت چگونه او را نشناسم سالها است که با هم مصاحبت میکنم گفت صورت و شکل او
بیان نگفت در روزی که جوان بود هم شکل تو بود گفت منم شوهر تو حق تعالی بر من رحمت نهاد و هم رنج و الم از
من برداشت و کمال جوانی باز آورد پس دست در گردن یکدیگر کردند و از غایت فرح بگریه در آمدند
هنوز دست در گردن یکدیگر داشتند که حق تعالی همه اموال او را مضاعف باز داد و ...

وابناه

وابناه اهله و مثلهم معهم یعنی زوجه ایشان با اولاد او بود هم با مثل اولاد او با اولاد داریم و در روایت آمده
که رحمه بعد از عود جوانی و قوت او از برای حضرت ... اولاد او را
زنده کرد و نسل ایشان را در بعد برای ایشان فرزند در بطن رحمه و همان مواشی و اموال او را باو رد فرمود
باضعاف آن و این قول قتاده و حسن است و مروی از ابی عبد الله ... و از ابن عباس مرویست که حق تعالی
اولاد و اموال و مواشی ویرا مضاعف ... فرستاد تا ملخ زرین بر وی بارید و در حقایق
آورده که سه شبانه روز ... او ... و در حدیث آمده که هر قطره آب که از غسل وی فرو
چکید ملخ زرین شد و ایوب آن را بدست جمع کرد وحی آمد که ای ایوب نه من ترا مستغنی کرده ام
جمیع اموال را باضعاف آن نداده ام از برکت تو گفت ای بار خدایا چون این از رحمت تو است ...
شده که محل ابتلا و امتحان است پس آن را برکتی و کرامتی دیگر خواهد بود و زینت و تمتع و ترکی دیگر خواهد داشت
را اموال دیگر آورده اند که چون از جمیع امراض خلاص شد و اولاد و اموال بروجه اضعاف باو رسید در
اندیشه آن افتاد که آیا آن سوگندی که خورده بود که رحمه را صد چوب زند چه نوع کند که برائت ذمه او حاصل
شود و ضرری باو نرسد وحی آمد که خذ بیدک ضغثا فاضرب به ولا تحنث دسته از شاخ درختان بگیر که بعدد
صد چوب باشد و در هم بند و یکبار برو زن تا سوگند راست شود و ضرری بر وجه است ... وحی گفت
سوگند مکن و از ابن عباس منقول است که سبب سوگند آن بود که ابلیس بصورت طبیب ... او نمود
و او دوای ایوب از او طلبید ابلیس گفت من دوای او میکنم بشرط آنکه چون به شود گوید که من شفا باو داده ام
... زن قبول این ... این کلام را بوی ایوب رسانید ایوب در غضب شد و سوگند خورد که او
را صد چوب بزند ... روایت کند که سفیان ثوری ... که از ابو عبد الله علیه السلام پرسیدم که چه سوگند
در حق مرد زانی که مریض باشد و سبب حد زدن خوف موت او باشد چه فرمود رسانیدم فرمود که مردی
مستسقی را نزد رسول آوردند که با زنی مریضه زنا کرده بود حضرت امر کرد تا صد چوب ... حاضر کردند
بیکبار آن مجموع را بر زانی زد و یکبار بر زانیه و ... اگر در این آیت برخواند که خذ بیدک ضغثا
فاضرب به ولا تحنث انا وجدناه صابرا حق سبحانه و تعالی فرماید که کشف ضر او کردیم و اعطای اولاد و اموال او نمودیم در
جهان نجهت بخشش و عطا و انعام از نزد یکیا بدو بجهت پندی برای پرستنده گان تا صبر کنند و جزا یابند چنانکه

او یافت جامع کلمات گوید که اگر صبر جمیع انبیا و صابران عالم راجع کنند لقدر صبر حسین نه نگواهد رسید
در مصیبتی که براو وارد امداد از شهادت نوجوانان و اعوان و انصار وی و آنچه در روز عاشورا در صحرای
کربلا از لشکر کوفه و شام دید و آنچه سر مطهر او در مقتل که های عیال و اطفال وی مشاهده نمود در اثنای
سفر از کربلا بکوفه و از کوفه تا شام و در حضور ابن زیاد در کوفه و در مجلس یزید در شام همه را ملاحظه
می فرمود و صبر می نمود حتی دختری فاطمه را بکنیزی در مجلس یزید پلید خواهش کردند در حضور سر مطهر او از اینکه
امام را حیات و ممات یکسان است و همچنین در وقتیکه از ذو الجناح بجهه زیاد تا ضعف قتال فرود آمد
و ترحم بر ان حیوان زبان بسته که با آن تشنگی آن حیوان آب بهم نکاهد و در آن روز نموده بود بر زمین قرار
گرفت کف دستهای خود را از خون سر و بدنش بر میکرد سر و ریش مبارک خود را بآن خضاب میکرد
و میفرمود که باینچنین ملاقات خواهم کرد پدر و جد کار رضوان و بدیم مادر تقی و مادرم فاطمه زهرا و
باشان شکایت خواهم نمود از آنچه پس از آن او برخاست و در آن وقت از غایت ضعف
بر زمین خورد ~~و~~ ... وچون بهوش آمد برخاست که بالیته نتوانست که
برخیزد و دوباره بزمین خورد و سه ساعت بهمان حالت بر روی زمین افتاده بود و چون ... میطلبید
و با طراف حرم خود بسوی آسمان نظر میکرد و عرض میکرد که صبرا علی قضائک ولا معبود سواک یا غیاث
المستغیثین پس قصد او کرد مردی از کنده لعنه الله و شمشیر را کشید چنان بر فرق مبارکش زد که برنس
شکافت و کلاه خود از سر مبارکش بدور افتاد و آن ملعون کندی آن را برداشت فقال له الحسین لا
اکلت بیمینک ولا شربت بها و حشرک الله مع القوم الظالمین فاخذ الکندی البیضه و معه الی منزله
فقالت زوجته هذا البیضه و ان بیضة الحسین قم فاغسلها من الدم فبکیت و قالت قتلت الحسین
و سلبته سلاحه والله لا احتمعت انا و انت تحت سقف بیت فوثب علیها فاراد ضربها
بالطمه فاصابته بده الباب فوقع فیها مسمار فخلت علیه حتی قطعها من رفقها ولم یزل فقیرا حتی
مات لا رضی الله عنه و سایر مصائب که بر آن بزرگوار وارد شده است از مطالعه کتب
مقاتل معلوم می شود فعلیک بمراجعتها و مطالعتها فلعنة الله علی القوم الظالمین ۱۱۴

شربت حج

حلیه از فضائل امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام

در سوره ق و القرآن میفرماید و جاءت کل نفس معها سائق و شهید لقد کنت فی غفلة من هذا
فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید و قال قرینه هذا ما لدی عتید القیا فی جهنم کل کفار عنید الی آخر
مراد از سائق بنا بر بعضی از تفاسیر فرشته است که بنده را بموقف حساب میراند و شهید فرشته دیگری است که
بر اعمال حسنه و افعال سیئه او گواهی میدهد و میتواند که یک فرشته جامع این هر دو وصف باشد یا که سائق کاتب
سیئات باشد و شهید کاتب حسنات و بر هر طریق نه از سائق و از شهید آنچه از ظاهر آیه ... ابو
الحسن عبد الرحمن از ابی زید ... که گفت از رسول شنیدم که فرمود مراد از سائق در این آیه ... که مراد از شهید علی بن ابیطالب است
و این روایت از طریق اهل سنت نیز ثابت است و ... در مقاله ... پس ارباب طبائع
منقه واجب ... طریق عناد و عصبیت و جاهلیت را بگذارد و قدم در طریق انصاف نهد و تلبیس
تقلید را بقواطع عقلیه بقبول ارد و علی بن ابیطالب را چون سایر صحابه پندارد و ... و متابعتش
نگردانند و به یقین بشناسند که حکم او را در فراغ دلها منبع رستگارت ... حساب و سبب نجات
و موجب رفع درجات نزد حضرت رب الارباب و باعث خلاص از عقاب است از ابن عباس منقول است که
خطاب در این آیه با کافر است که ... و مراد از قرین فرشته ایست که در دنیا بر وی گواه بوده است
و همنشین او بوده پس آن فرشته میگوید این کافر است نزد من مهیا و آماده است یعنی نامه اعمال او و گویند مراد
از قرین شیطانیست که در اغوا و ضلال بر او مسلط بوده کقوله نقیض له شیطانا فهو له قرین یعنی شیطان او در آن روز
اشارت باو کرده با ملائکه گوید که این چیزیست که نزد من است یعنی در کرت ... اغوا و ضلال مهیا و آماده
برای دوزخ و خطاب القیا با سائق و شهید که دو فرشته اند است از مهربانتم و ... روایت که شریک
بن عبد الله گفت ... سلیمان اعمش رفتم در مرض الموت وی ناگاه ابو حنیفه و ابو لیلی و ابن شبرمه در آن
مجلس حاضر شدند و با اعمش گفتند یا ابا محمد تو باخرت نزدیک شده باید که استغفار کنی و از ذنوب پشیمان
و از آن احادیث و اقاویل باطله که ناقل آن بودی باز گردی و از آن پشیمان شوی بعد از آن با او گفتند که در حق
علی بن ابیطالب تو غلو می نمودی و در محبت او بسیار افراط میکردی و اخبار بسیار در شان او از سیر و
ایراد میکردی و مردمان را از این امر که ... در وادی هلاکت می انداختی و ترا از این امر سکوت احسن و اولی

بود پس باید که از این هم توبه کنی که صلاح آخرت تو در این است اعمش چون این سخن از ابی حنیفه شنید
با اصحاب و افارب خود توجه نمود و فرمود که مرا بنشانید و بر جائی تکیه دهید ایشان او را بنشانیدند و
تکیه فرمود که ای ابو حنیفه بدان و آگاه باش که ابو متوکل ناجی مرا خبر داد از ابو سعید خدری که
گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود که چون روز قیامت شود خطاب رب الارباب در رسد
که یا محمد و یا علی القیا فی النار من ابغضکما و ادخلا فی الجنة من احبکما فیمضی علی علی
شفیر جهنم فیقول هذا لک و هذا لی ... و قال تعالی القیا فی جهنم کل کفار عنید مناع للخیر معتد مریب
ابو حنیفه چون این سخن شنید از اعمش با اصحاب خود گفت از این مجلس برخیزید تا از وی از این عظیم تر
نگوش شما نرسد پس ابو حنیفه با اصحاب خود از آن مجلس مغموم و مهموم بیرون آمدند و مجاهد از طریق
اهل سنت روایت کرده از عبد الله بن عباس که حضرت رسالت مرا وصیت کرد که ای پسر عباس بر تو
باد که دوستی علی و متابعت او اختیار کنی و در اقوال و افعال پیروی او کنی که نطق او عین صواب است
و رستگاری است ... پس نیکو کسی است آن بنده روشن رای که از رای او بیرون نرود و از فرمان او
سر نپیچد و مطیع و منقاد او باشد و وای بر آن شقی که با او مخاصمت کند و کینه او در دل خود
راه دهد و در طریق مخالفت وی سلوک کند و با دوستان او مشغول شود یا ابن عباس بدان
و آگاه باش که در روز قیامت مفاتیح جنت و نار در دست علی بن ابیطالب باشد پس اهل جنت
با مر او در بهشت آیند و اهل دوزخ با مر او معاقب و معذب شوند و در تفسیر اهل سنت هم
نیز آمده که فردای قیامت محمد و علی بر صراط بایستند مقاسمه مردمان نمایند پس رسول هم کار
امت را تفویض بامیر المؤمنین نه کند که باوی دوزخ را گوید که هذا لی و هذا لک خذیه
فانه لک اعدائی و ذریه فانه من احبائی و در کشف الغمه مذکور است که حارث همدانی
که از جمله محبان و مخلصان امیر المؤمنین است با اصبغ نباته و جمعی از ایشان نزد آنحضرت آمد
و کهنسالی بسیار و پیری نمود بیجه و در حالت مشی عصا را در دست خود گرفته خود را بر زمین
میکشید آنحضرت چون وی را نه دید التفات فرمود ... حارث خود را چگونه می یابی گفت یا امیر المؤمنین
باین حال رسیده ام و اجلم نزدیک آمده و مع ذلک مخاصمت اصحاب که مرا زیاده ساخته و سبب این
آتش اضطراب در کانون سینه من مشتعل شده آنحضرت فرمود که مخاصمت اختصام اصحاب در چه

بازار

باب کف در باب محبت و ... و عداوت کردن با توجه بعض میبغض فالله و بعض مفرط و غال
و جاعت متردد و متشکک در اینکه بر محبت اقدام نماید یا از آن باز ایستد میل بعداوت کند آنحضرت فرمود
که ای حارث کلام اهل خصام را قبول مکن و آنچه را من میگویم فرا گیر و بدان عمل کن و بدانکه بهترین شیعه من
اما نمط وسطه اند باید غالی بار از پایه و طرح محبت یا بیی نهاده و از مرتبه افراط تنزل نموده با ایشان
راجع شود و قال از عداوت در گذشته و بر مرتبت محبت مضاعفه شده خود را بایشان رساند
حارث گفت اگر این ... و زنگ شک و ریب از دل ما بزدای تا ما را بصیرتی در این امر حاصل شود و شاید
الناس رفع کردد آنحضرت فرمود که ای حارث بدان و آگاه باش که دین حق برجال شناخته نشود باید حق
علامت یقین معلوم گردد پس حق را بشناس تا اهل حق را بشناسی ... چه نیکو حق احسن کلام است و نظیر
آنچه گفته ... در راه ملک علام ... که ارشاد میکنم و راه راست و درست بتو مینمایم پس آن را
در باب اصحاب خود که عقول زکیه دارند از این خبر ده و بدانکه من بنده خدایم و برادر رسول خدایم
و صدیق وی چه من تصدیق رسول کرده ام در حینی که روح هنوز در جسد آدم نیامده بود و بعد از بعثت
آنحضرت نیز اول کسی که تصدیق وی کردم من بودم پس من اول امام با این اعتبار که اول حال که آدم از کتم عدم
بصحرای وجود نیامده بود مصدق حضرت ختمی مآب بودم و تصدیق وی نمودم و آخر باین وجه که در اخر
کار مبعوث گشت پیش از همه نور ایمان آوردم و تصدیق قول و فعل وی کردم و من خاص و خالص و ... و امین
خلفای وی و ولی و وصی وی و صاحب کوثر و لواء وی داده اند ... فصل الخطاب و علم قرآن
و اسباب و هزار مفتاح علوم در خاطر من بود لیکن نهاده اند که هر مفتاح از آن هزار فتاح هزار باب علم بود
هر بابی منقسم هزار هزار عهد و مؤید شده ام بآنکه لیلة القدر و آن دانا گشته و قدر آن دریافته و
این صفات ... مخصوص است من و ذریت طاهره من یا دام که لیل و نهار باقی باشند و فلک دوار
بر مدار خود جاری و بشارت میدهم ترا ای حارث مرا شناسنده دوست و دشمن خودم در مواضع بیشتر
که آن نزد ممات و نزد صراط و نزد مقاسم حارث پرسید که یا امیر المؤمنین مقاسم چه چیز است فرمود
مقاسم عبارت است از تقسیم بنده گان از برای بهشت و دوزخ پس در روز قیامت بعضی مردمان را
بعینی خواهم کرد برای دخول نیران و جماعتی را از برای در آمدن در روضه رضوان در آن روز با آتش
خواهم کرد برای دخول که این بفرض مرسان که دوست من است و این را بگیر که دشمن من است پس ... حارث

بگرفت و فرمود که ای حارث من دست تو را گرفتم بر آن طرف که رسول خدا دست مرا گرفته بود در وقتی
که شکایت حاسدان قریش و منافقان نزد وی میکردم پس او فرمود ای علی چون روز قیامت باشد من چنگ
زنم بعروة الوثقی و حبل متین حق تعالی و دست اعتصام در بند دامن کبریا زنم و تو اعتصام نمائی بحبل متین من
و ذریه تو [illegible] متمسک شوند بحبل متین تو و شیعیان تمسک نمایند بحبل متین شما پس بر انعامی و تفضلی که
که حق تعالی با من خود کرامت فرماید ما نیز همان طریق با دوستان خود بجای آوریم و شما نیز همین نهج در باره اهل
بیت خود سلوک کنید و اهل بیت نیز همین طریق با شیعیان خود عمل نمایند پس ای حارث این سخنان را
بشنو که این نکتهای که گفته است از بسیار است پس سه بار تکرار فرمود که تو با آن کسی خواهی
بود که او را دوست داشته باشی و بر تو آنچه خواهی بود آنچه طلب آن کنی از حق تعالی اجر جمیل و ثواب عظیم حارث
بعد از استماع این مقال شاد و خندان گشت و بر دامان آنحضرت برخاست و گفت هیچ باک ندارم که من بمرگ رسم یا مرگ
بمن رسد و سید حمیری که یکی از اصحاب امام جعفر صادق است در این خصوص گفته و از آنجاست
این کلام که میفرماید یا حار همدان من یمت یرنی من مؤمن او منافق قبلا و مضمون این ابیات که خطاب بحارث
کرده است که ای حارث هر که بمیرد مرا میبیند خواه مؤمن باشد و خواه منافق و مرا میشناسد و من او را
میشناسم بصفت و رسم او و اینکه کرده و تو نزد صراط مرا میشناسی پس مترس از لغزیدن پای و لبس در آمدن ترا
آب سردم دهم در حالتی که تشنه باشی چنانکه شربت عسل بخوری و به دوزخ بگویم در حینی که ترا باز دارند
در موقف حساب که باز گذار او را و اصلا نزدیک او مگرد چه او بحبل متین او و بحبل متین صهر رسول خدا اهل
است پس عاقل آنست که بعد از تامل در این اخبار رحیم دانا رمز دره دیده اعتقاد را بکحل ولای
مکحل سازند و دست اعتصام در دامن محبت ایشان زنند تا بالله بدان وسیله علای جنان و فضای راحت
روضه رضوان رسد و از درکات مخوفه و مهالک اخرویه خلاص شود و ایمن گردد از آنکه در آن روز زرد
القات وی بنار فرمای که فضل او باشد طریقه مناحت جنس کرده و گوید که گاهی هیئت ملکی
منت که مرا اکاه گمراه ساخت و از طریق مستقیم و منهج قویم منحرف گردانید و در تفسیر والنجم اذا هوی ما ضل
صاحبکم و ما غوی بعضی از علماء مفسر گفته اند که سلمان و بعضی از صحابه از رسول صلعم پرسیدند که یا رسول الله بعد
تو وصی و خلیفه تو که خواهد بود فرمود امشب ستاره بر بام خانه فرود آید هر اهل مکه است بام خانه بار [illegible]
منتظر بودند که ستاره ببام خانه کی فرود آید و هر طمع داشتند که این کوکب در بام خانه ایشان فرود آید
مگر امیرالمؤمنین علیه السلام و فاطمه که ورد خود را از دست نداده و گفته اگر بر خانه ما فرود ما شکر انرا بتقدیم رسانیم

واگرنه بر ماه حق کجا به بود پس ایشان در محراب عبادت مشغول بودند تا در حینی که ستاره درخشان
از قطب آسمان جدا شد و گویند ستاره زهره بود و بر زمین نزدیک می آمد تا اگر بر بام خانه فاطمه علیها
فرود آمد گروهی از منافقان گفتند که الا ان محمدا قد ضل فی علی محمد در حق علی گمراه شده چه منصبی که در خور
او نبود برای او تعیین نمود حق تعالی قسم یاد کرد بآن ستاره که در خانه او فرود آمد که ما ضل صاحبکم
ای قریش صاحب شما یعنی محمد بجهت تبلیغ رسالت و هدایت از حد عدول نکرد و هرچه شما گفتید صواب است
نه خطا و بامر باطل مرتکب نشد و فقیه ابن مغازلی که یکی از مشاهیر و کبرای اهل سنت است روایت میکند باسناد
از ابن عباس که گفت با جمعی از بنی هاشم که در مجلس حضرت رسالت پناه صلعم بودیم که ناگاه کوکبی نورانی از آسمان جدا
شد و بهر طرف [illegible] میشود تا بنده بر زمین افتاد و حضرت فرمود که نظر کنید که این ستاره در سرای چه کسی هبوط و وقوع
کرد و در کدام منزل نزول کرده اهل مجلس تفحص بر خواستند ناگاه یکی از محبان امیرالمؤمنین علیه السلام که آنحضرت رسالت
اخبار کرد که آن کوکب در مجلس خورشید امامت و ولایت اعنی مرتضی علی ابن ابیطالب نزول کرد حضرت
از این سوره بغایت خوش و خرم شد منافقان زبان طعن گشوده اغاز تشنیع آن سرور کردند که محبت ابن عم خود
ملزم میکند و در طریق محبت و مودت ضال و گمراه شده [illegible] خاطر آنحضرت گشت و از آن حق تعالی
برای تسکین خاطر مبارک او این آیت فرستاد عروة بن الزبیر روایت کرده که بعد از نزول این آیه عتبه بن ابی لهب
گفت انا کافر بالنجم اذا هوی آن حضرت دل تنگ شد بر او نفرین کرد و گفت بار خدایا گرازی از خود را بر او مسلط
کن تا او را بخورد از این نفرین بی رنجانید که وی با جمعی از قریش بتجارت میرفت در راه بمنزلی فرود آمدند و آنجا دیر
راهبی آواز داد که این زمین شیران و روباه است بر حذر باشید ابو لهب گفت امشب یاری کنید ای
گروه قریش که من میترسم از نفرین محمد صلعم او را دعای بد کرد ایشان همه بارها جمع کردند و بر بالای آن جای عتبه را
ترتیب دادند و او خود برامون او گفتند همه بارها جمع کرده و شتران را در حوالی خود بخوابانیدند و چون پاسی از
شب بگذشت شیری بیامد و از آن شتران بگذشت و قدم بر سر آنها نهاد و یکیک را بوی میکرد تا بالای آن
بارها آمد و عتبه را بوئیده نزد آن حال عتبه آواز داد که قتلنی دعوة محمد [illegible] پس علی الفور
آن شیر سر او را بکند و تمام اعضاء او را پاره پاره کرد و بعض آن را بخورد و باز گشت و تعرض بهیچکس دیگر نرسانید
گویند که در حینی که سعود مامور شد که با اصحاب بگویند که در خانهای خود را که بمسجد گشاده اند مسدود سازند
گروهی بآن اقدام نمودند و جمعی بعلت قرابت چون عباس و حمزه در این باب تغافل میکردند و میگفتند که ای حطاب
ما با کراهت بود و اول کسی که قبول این امر کرد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و فاطمه بود و حضرت بفاطمه گفت الله

چنان بد خطاب بارونیت چه تو و علی از خزانه و من شما را در شامه و دو شود اینهمان است که در
مسدود شده پس از آنجا بگذشت و بدر خانه حمزه و عباس آمد ایشان گفتند یا رسول الله ما را هم
میفرمائی گفت خدا میفرماید که ابواب مسجد سد کنید گفتند این مقدار رخصت باشد که روزنه در آنجا بگذاریم
تا روی تو را ببینیم فرمود رخصت نیست پس هم در و هم روزنها مسدود شد مگر در امیرالمؤمنین علیه السلام و حضرت بر بالای
منبر آمد و در جواب آنانی که زبان اعتراض گشوده گفتند چرا علی را تخصیص کردی و در اینجا او را
گذاشتی فرمود که اگر من در شما سد و دشتم و در علی را گشودم بلکه حق تعالی در شما را بست و در
علی را گشوده چون منافقان این را مشاهده کردند گفتند ان محمدا قد ضل فی علی علیه السلام و سوره هل اتی
از مخالف و مؤالف نقل کرده اند که در شأن امیرالمؤمنین علیه السلام و اولاد او نزول نموده [illegible] در تفسیر لفظ انسان
که میفرماید هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا وجه مذکور است که انکه مراد باو حضرت آدم
معنی چنین باشد یعنی تحقیق که آمد بر آدمی هنگام ممدود و دهری از روزگار یعنی زمان ممتد عمر ممدود
در حالتی که آن آدمی هیچ چیز ذکر کرده شده نبود چه او عنصر بود و نطفه در اصلاب آبا و هیچ کس نام او
نمیبرد و نمیدانست که او انسان خواهد بود دوم چنانکه اکثر مفسران بر آنند آن است که مراد از انسان
حضرت آدم است که چهل سال [illegible] و طائف افتاده بود قبل از نفخ روح و در آن مدت در بعضی از زمان
خاک بود و در برخی دیگر گل و گاه صلصال و گویند چهل سال خاک بود و باران بر آن می بارید و بعد از آن مدت
چهل سال دیگر گل بود و بعد در زمان مسنون گشت و خاشد و چهل سال دیگر بر این حال بود پس بحرارت آفتاب
خشک شد و صلصال گشت و بعد از چهل سال دیگر روح در او دمیده شد و آنکه از عطا و ابن عباس
نقل است که آدم بعد از صد و بیست سال تمام او دمیده شد مؤید این است و در این مدت هیچکس از ملائکه
و جن او را بنام یاد نمیکردند و نمیدانستند که نام او چیست و فائده خلقت او چه باشد و آن معنی
معلوم نداشتند که استاد قدرت اله میسازد که مظهر شعشعه مفاتیح غیب باشد و در تعظیم او [illegible]
و در نه خلاف کسی را شایبه دعای مقصود است و منتهای غایات باشد و خفایای وجود او آشکارا گردد
و سیوم چنانکه در تفسیر اهل بیت علیهم السلام مذکور است آنست که مراد با انسان علی ابن ابیطالب است و
هل استفهام در معنی نفی نه معنی تحقیق یعنی هیچ زمانی بر انسان نگذشت که او در آن زمان مذکور نبود بلکه
معروف و مذکور بود چگونه چنین نباشد و حال آنکه اسم شریفش با اسم خدا و رسول بر ساق عرش و در [illegible]
نوشته باشد چنین از خلق عالم در مناقب خوارزمی از جابر ابن عبد الله انصاری روایت کرده از [illegible]

فرمود که بر در بهشت نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله علی ابن ابیطالب اخو رسول الله قبل ان یخلق
السموات والارض بالفی عام و نیز در کتب مذکور مسطور است که امام حسین بن علی ابن ابیطالب مروی
که من و علی یک نور بودیم نزد خدای تعالی بچهارده هزار سال قبل از آنکه مخلوق شود و مانی احادیث و روایات
با سخاوة نهج الصادقین است و مؤیدات این قول است نزول این سوره در حق اهل بیت باجماع امامیه
و جمهور اهل سنت و در کتب مذکور مسطور است که جعفر فرمود که جبرئیل بنزد آمد و هر دو بال خود را گشود
نگه کردم نوشته بود در آن که لا اله الا الله محمد النبی رسوله و بر دیگری لا اله الا الله علی الوصی ولی الله و در کتب
موافق و مخالف مذکور است که بر ساق عرش نوشته اند لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی و نصرته به
و بجا بود انست که این شریفه عبارت [illegible] و آیات بعد از او باتفاق اهل تحقیق که
امامیه اند و معظم اهل سنت در شأن عالیشان امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهما السلام و فضه که
خادمه ایشان بود نازل شده و از جمله ایشان ثعلبی که از اعاظم اهل سنت است با شانه خود در تفسیر
خود بر این نهج اورده که ان الابرار تا آخر بلکه تمام سوره در شأن اهل بیت نزول فرموده در سبب
نزول آن چنین ذکر کرده که در بعضی ایام حسن و حسین علیهما السلام خسته شدند و حضرت رسالت
با جمعی از صحابه بعیادت آن نور دیده مرتضی و بهار رفتند و بحضرت شاه اولیا آغاز فرمود که یا ابا الحسن
از برای این دو فرزند نذری کن که تا حق تعالی ایشان را شفا دهد و لباس صحت و عافیت در ایشان بپوشاند
پس آن سید اوصیا نذر فرمود که چون حق تعالی بلطف خود این دو فرزند را شفا دهد من سه روز
روزه دارم چون آن سروران این نذر فرمودند فاطمه و حسن و حسین و فضه که خادمه ایشان بود موافقت
فرمودند و آنجا بجا و شاه اولیا اقتدا نمودند ایشان هم نذر کردند و چون حق تعالی لباس عافیت
در ایشان پوشانید آن دو سید سرور از دار الشفا عاطفت شراب صحت چشانید عزیمت کردند که نذر
خود بتمام کنند و در حجره طاهره هیچ طعامی نبود که بآن افطار کنند پس آن سرور اوصیا چنانکه در روایت
آن مهربان مذکور است نزد شمعون یهودی خیبری رفت که همسایه آنحضرت بود گفت که ای شمعون آیا توانی بود
که پاره پشم بمن دهی که آن را فاطمه از برای تو بریسد و تو از برای اجرت آن سه صاع جو بمن دهی شمعون گفت
با علی راضی شدم باین معامله یهودی بخانه خود در آمد و سه صاع جو آن پشم را برداشت و نزد حضرت آورد
پس شاه اولیا آن پشم و جو را بحجره فاطمه آورد و اهل بیت بوفای نذر مشغول شدند و نیت روزه کردند
حضرت فاطمه روز اول یکصاع آن جو را آرد نمود و پنج قرص بپخت چون شب در آمد نماز شام ادا نمود

وطعام که مهیا ساخته بودند حاضر نمودند و می خواستند که افطار کنند ناگاه آوازی بگوش ایشان رسید
که السلام علیکم یا اهل بیت محمد من مسکینی ام از مساکین و محتاج و گرسنه ام مرا طعام دهید تا خدای تعالی شما را از
موائد جنت محظوظ سازد پس سرور اولیا و سید اوصیا قرص خود را باو تصدق نمود و چون باقی اهل بیت کرم
از آن سید اوصیا دیدند هم با او موافقت نمودند و قرصهای خود را بآن مسکین تصدق نمودند
در آن شب همه طعام نخوردند و با آب خالص افطار فرمودند و فضه که خادمه ایشان بود او نیز متابعت
نموده قرص خود را تصدق نمود روز دوم فاطمه زهرا مانند روز اول پنج قرص مهیا ساخت و چون شب درآمد
خواستند که افطار کنند ناگاه آوازی بگوش ایشان آمد که یا اهل بیت محمد یتیمی ام که پدرم در سرای کارزار کشته گشته
و تنها مانده است و قوتی ندارد و گرسنه است هیچ توانید بود که او را طعامی دهید تا خدای شما را از
طعام بهشت خوشنود و بهره مند گرداند پس شاه اولیا قرص خود را باو تصدق کرد اهل بیت و فضه نیز
متابعت کردند و قرصهای خود را بآن یتیم بخشیدند و در آن شب نیز با آب خالص افطار نمودند و طعامی
نچشیدند روز سیم نیز آن سیده طاهره پنج قرص دیگر پخت و چون شب درآمد خواستند که افطار کنند
ناگاه آوازی بگوش ایشان رسید که من اسیری ام از اسیران محمد و در اینجا غریبم و مضطر و درمانده و گرسنه ام
مرا طعام دهید تا خدای شما را از خوان جنان حظی کامل و نصیبی شامل ارزانی فرماید شاه ولایت پناه چون ندای
این اسیر شنید قرص خود را باو تصدق نمود و فاطمه و حسن و حسین و فضه قرصهای خود را بآن اسیر بخشیدند و در
شب سیم نیز با آب خالص افطار کردند و طعام نچشیدند روز چهارم سید اولیا حسن و حسین را گرفته
بخدمت حضرت رسول رفت و آن دو نور دیده زهرا از جوع میلرزیدند و ضعف بر ایشان غالب شده بود چون چشم مبارک
حضرت رسالت بر ایشان افتاد فرمود یا ابا الحسن ایشان را چه شده است که چنین ضعیف و ناتوان شده اند
شاه اولیا صورت حال را بعرض سید انبیاء رسانید آنحضرت بجانب خانه فاطمه روان شد چون
بحجره طاهره زهرا درآمد دید که آن معصومه در مصلای خود بعبادت مشغول است و از بیقوتی و گرسنگی شکم
او بر پشت چسبیده پس آنحضرت چون نور العین خود را بآن حال دید آه از نهاد مبارکش برآمد و فرمود
واغوثاه یا الله اهل بیت محمد میمیرند از جوع ای پروردگار عالم اهل بیت پیغمبر تو از گرسنگی نگاهدار پس
جبرئیل از نزد ملک جلیل در رسید و فرمود ای محمد بگیر این را و خوش باش بآن کرامتی که خدای تعالی در حق اهل
بیت تو فرموده است و سوره هل اتی تا آخر بآنحضرت تلاوت فرمود این قصه از ابن عباس و مجاهد و ابن
ابی صالح مرویست و رازی نیز در تفسیر خود این روایت را بروایت عطا از ابن عباس این طریق ادا کرده

که علی بن ابیطالب خود را اجرت داد که شب تا صباح گلستانی را آب دهد باندکی از جو پس آنحضرت همه شب
شب آب کشیده و گلستان را آب داد و چون روز شد آن جو را قبض فرمود و ثلث آن را آرد کرد و طعامی
پختند که آن را خزیره گویند چون پخته شد مسکینی بیامد و طعام طلبید آن را باو دادند پس دیگر برابر داشتند
و از آن طعامی درست کردند یتیمی آمد و سؤال کرد آن را بآن یتیم دادند بعد از آن ثلث دیگر را اسیری
از اهل شرک آمد و طعام طلب کرد آن را نیز باو دادند و در هر روز گرسنگی بردند و هیچ نخوردند حق تعالی این سوره را
در حق او انزال فرمود علی بن ابراهیم از پدر خود نقل کرده که عبد الله بن میمون از ابی عبد الله ع روایت کرده که
فرمود که نزد فاطمه جو بود او عصیده ساخت و چون پخته شد نزد ایشان نهادند که تناول کنند مسکینی
آمد و گفت رحمت خدای بر شما باد امیر المؤمنین ع برخاست و ثلث آن را باو داد و در عقب آن یتیمی
آمد و گفت خدای بر شما رحمت کند و آن ثلث باقی را باو دادند و هیچ از آن نچشیدند و حق تعالی در شان
ایشان این آیت فرستاد بعد از آن ابو عبد الله ع فرمود که این آیات جاریست در حق هر مؤمنی که مسکین و یتیم
و اسیر را طعامی دهد خالصا مخلصا تقربا الی الله و در حدیث آمده که هیچ مسلمان مسلمانی گرسنه را طعام ندهد
الا که حق تعالی از میوه بهشت او را طعام فرماید و هیچ مسلمان برادر مسلمان را نپوشاند مگر او را جامهای سبز
بهشت را در او پوشاند و هر که تشنه مسلمانی را سیراب کند مگر حق تعالی او را از شراب رحیق سیراب
گرداند از امام جعفر صادق ع روایت است که ابراهیم خلیل در یکی از شبهای ظلمانی که هفت ساعت از آن گذشته
بود از خانه بیرون آمد و روی بهوا نهاد و متوجه درگاه بی نیاز شده گفت ای پروردگار من برای تو خانه
کعبه را و بنیاد مسجد را بنا کردم ندا آمد که مزد تو نزد من است دیگر اعاده آن کرد همان جواب شنید او گفت الهی
فی الاجر شما از آنکم فرموده ام اجر زیاده تمکنی ندا رسید یا ابراهیم کافیست سیر نه فوره من شیعة علی او کسوت
عوره من شیعة علی کو نیاشکم شیعه علی از شیعیان علی را سیر گردانیده یا عورت یکی از شیعیان علی را پوشیده که زیاده
مزد از مقبلی تر بود یا علی بوجود نیامده یا موجود نخواهد شد و او وصی و خلیفه محمد است که حبیب منست
گفت بار خدایا اجعلنی من شیعة علی ع مرا از شیعیان علی ع گردان و ذلک قوله تعالی و ان من شیعته لابراهیم
و از امیر المؤمنین ع منقولست که از دنیا سه چیز دوست دارم الاکرام بالضیف والضرب بالسیف والصوم
بالصیف و در سوره لم یکن میفرماید ان الذین امنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة در کشف عالم الزلل
از ابی حاکم حسکانی روایت کرده که حاکم ابو عبد الله حافظ خبر داد ما را باسناد خود مرفوعا از یزید بن شراحیل انصاری
کاتب امیر المؤمنین ع که گفت شنیدم از آنحضرت که فرمود ای علی آیا نشنیده آیه کریمه ان الذین امنوا و عملوا الصالحات
اولئک هم خیر البریة ایشان شیعیان تواند و وعده گاه من و شما کنار حوض کوثر خواهد بود در وقتی که جمیع خلق

اولین و آخرین مجتمع شده باشند برای حساب خدا و شما را که خوانند شما سفید رویان و دست و پا سفید باشید
و اعضاء شما نورانی و درخشنده بود و شما را در آن روز غر المحجلین ندا دهند و جبرئیل و فلاح شیعیان آنحضرت
آنحضرت است و مقاتل بن سلیمان از ضحاک نقل کرده که ابن عباس فرموده که اولئک هم خیر البریة نازل شد در شان
علی و اهل بیت ع و حافظ ابو نعیم اصفهانی در کتاب خود که مسمی است بحلیة الابرار روایت کند باسناد خود از ابن عباس
که چون این آیت نزول یافت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله خطاب کرد بشاه اولیا علیه السلام و فرمود
که ای علی مراد بخیر البریة تو و شیعه تو و چون روز قیامت که حق تعالی خلق را برانگیزد در آن روز تو و شیعه تو از خدا
راضی و خوشنود باشند و حق تعالی نیز از شما خوشنود باشد و اعدای تو یا علی در آن روز محشور شوند و ایشان
در آن روز مغضوبان و مقهوران باشند و طبرسی نیز در کتاب مناقب ذکر کرده باسناد از مسروق
که او گفت از عایشه شنیدم که میگفت از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که در حق خوارج میفرمود که هم شر الخلق و الخلیقة
خیر الخلق قتلهم علی بن ابی طالب و النهروان یعنی خوارج بدترین اویند که میکشد ایشان را بهترین از خیره کار
و در آیه شریفه ثم لتسئلن یومئذ عن النعیم از امام محمد باقر و جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده اند که مراد بنعیم
ولایت امیر المؤمنین است علیه الصلوة و السلام که تمامت نعمت بآن است و بیان این آیت که و اتممت علیکم نعمتی
عیاشی نیز باسناد خود روایت کرده که ابو حنیفه معنی این آیت از ابو عبد الله پرسید فرمود ای نعمان چه معنی
نزد تست ابو حنیفه گفت طعام است و آب سرد فرمود اگر حق تعالی در روز قیامت ترا در حسابگاه بدارد تا از
تو از هر لقمه و شربت آبی که خورده باشی و آشامیده باشی سؤال کند پس ایستادن در آن مجمع بطول انجامد گفت
یا بن رسول الله نعیم پس نعیم کدام است فرمود ما ایم اهل البیت و حق انعام فرموده است بر بندگان کان و ما الفت
گرفته اند بعد از آنکه مختلف بوده اند و متفرق و حق تعالی الفت افکنده در دلهای ایشان و ایشان را برادران هم کرد
از حق این نعمت که بآن انعام کرده است بر ایشان سؤال خواهد کرد و این نعمت حضرت رسالت است و عترت
اطهار او صلوات الله علیهم اجمعین و در عیون الرضا از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام روایتست که آنحضرت
فرمود که مراد از نعیم در این آیت نه آنست که آب سرد و سایه خنک و خواهش و طعام پاکیزه و غیر آن از اقسام
نعم دنیویه چنانکه اهل خلاف گفته اند زیرا که حق سبحانه و تعالی سؤال نکند بنده گان را از آنکه بتفضل خود بر ایشان
انعام کرده باشد و بر آن منت نهد با آنکه امتنان از نعم مخلوق قبیح است پس چگونه آن را نسبت بخالق توان
داد و لیکن مراد از نعیم در این آیت ما ایم و دوستی ما است که اهل البیتیم و موالات ما که حق تعالی سؤال کند بعد
از توحید و نبوت زیرا که بنده هرگاه باین نعیم وفا کند او را بروضه رضوان رساند که هرگز نعمت فنا و زوال
نپذیرد و پدرم از پدران کرام علیهم السلام حدیث کرده که پیغمبر بامیر المؤمنین ع گفت ای علی اول آن چیزی
که بعد از مرگ بنده از آن سؤال کنند کلمتین شهادتین باشد و ولایت و محبت تو پس هر که باین اقرار کند و

اعتقاد نماید بنعیم ابدی و سعادت سرمدی رسیده باشد و در سوره مبارکه والعصر میفرماید و تواصوا بالحق
و تواصوا بالصبر و از رسول خدا ص از تفسیر والعصر سؤال کردند فرمود که والعصر سوگند است بآخر روزگار که
ابو جهل در خسارتست بر مؤمنان که عمل صالح کرده اند یعنی اهل بیتم که علی بن ابیطالب است و آل اطهار
ایشان لقوله تعالی انما ولیکم الله و رسوله والذین امنوا و تواصوا بالحق یعنی بولایت علی بن ابیطالب ع که الحق
مع علی و علی مع الحق و تواصوا بالصبر یعنی بصبر برازینی که از اعدای آل محمد بایشان برسد و در سوره مبارکه
هل اتی در آیه شریفه و سقیهم ربهم شرابا طهورا در بعضی روایات وارد شده است که رب در اینجا بمعنی
سید است مانند قوله تعالی اذکرنی عند ربک مراد بآن امیر المؤمنین است ع یعنی آب دهد ایشان را
سید ایشان علی بن ابیطالب که ساقی اهل بهشت و اخبار بسیار از مخالف و مؤالف متظاهرست که
ساقی کوثر علی بن ابیطالب خواهد بود چنانکه گفته هست لی بمعشر سؤلی وعلی نحبی آل رسول
واسقی شربة بکف علی سید الاولیا و زوج بتول و در سوره حشر در آیه شریفه و یؤثرون علی انفسهم و
لو کان بهم خصاصة عبد الله بن عباس روایت کرده که شبی رسول خدا از نماز شام و خفتن فارغ شده
بود مردی از میان صفوف برخاست و گفت ای حاضران انصار من مرد غریبم و بر هیچ چیز قدرت ندارم
مرا طعامی بدهید رسول ص فرمود ای درویش ذکر غربت مکن که دل مرا اندوه گین ساختی بعد از آن فرمود
که غریبان چهار تنند یکی مسجدی که در میان قومی باشد که در آن نماز نکنند و نماز نگذارند دوم مصحفی که در خانه
باشد و مردم خانه از آن تلاوت نکنند سیم عالمی که در میان جاهلان باشد که ایشان تفقد او
نکنند و مسائل دینیه را از او نپرسند چهارم اسیری از اهل اسلام در میان کفار باشد پس فرمود
هر کس مؤنت این مرد کفایت کند در فردوس اعلا او را جای دهند امیر المؤمنین برخاست و دست
سائل بگرفت و بحجره طاهره فاطمه ع آورد و گفت ای دختر رسول خدا در کار این مهمان نظری کن گفت یا بن عم
در خانه طعام اندکیست چنانچه حسن و حسین گرسنه اند و روزه دار و آن طعام کسی را بیش کفایت نکند فرمود
آن را حاضر کن فاطمه طعام پیش مهمان نهاد و با خود گفت اگر طعام بخورم مهمان نخورد
پس دست دراز کرد چنانکه او نمود که چراغ اصلاح میکند آن را بنشاند فاطمه را گفت در گرفتن چراغ
تعلل کن تا مهمان از طعام خوردن فارغ شود و خود دهان مبارک میجنبانید تا مهمان تصور کند
که طعام می خورد چون مهمان از طعام فارغ شد فاطمه چراغ را بیاورد و طعام مهمان بر جای خود بود
فرمود ای درویش طعام بخور گفت سیر شدم پس حضرت امیر و فاطمه و حسن و حسین ع و فضه خوردند

از آن طعام خورده شد و هنوز باقی بود روز دیگر که آن حضرت نزد رسول صم آمد و بر الف که
یا علی دانستی چون که در این کف نظر دو خوبی بس رسول صم حکایت چراغ نشانیدن و طعام خوردن
وی و چنان نمودن که طعام می خورد و برکت یافتن طعام خوردن و تمام با امیر المؤمنین صم باز
گفت ابو که بود که تو را اعلام کرد حضرت فرمود که جبرئیل صم نزد من آمد و اظهار این سر کرد

و روی ابی حمزه فی المبح ان اهل الاخبار رووا انه دخل علی رسول الله صم یوما فی المسجد شخص وقت
صلوة الصبح علی النوم کان شخصا مهولا عظیم الخلقة کالنخلة السحوق له صوت جهوری مثل دوی الرعد
ودخانه کشعل النار فخاف اهل المسجد منه وارتاعوا الصوته ومهولة خلقته فنظر الیه ثم حدث النبی صم
فی حاجة واذا بعلی علیه السلام قد دخل المسجد فلما راه ذلک الشخص فزع من فعله وطار لبه وبغرض منه وجعل
یرتعد فقال علی خوفا منه فقال له النبی صم لا باس علیک لا تخف فانک آمن منه مالک ولهذا المقبل
وما الفزع منک منه حدثنا انفقک معه فقال انی کنت من المارد الزاعمه المتمردین علی عهد سلیمان
بن داود وخرجت لیلة انا واصحابی وکنا فی عشرین نفرا تمردوا وکنا نمارس بهم ...
فلما علونا فی الهواء دون باب السماء اذا بهذا الرجل قد انقض علینا وبیده شهاب ... فلما عارضنا
تفرقنا خوفا منه ثم انه عارضنی وصوب الی قحمته الی ... فانقض علی دعا رمضنی فلما انحل
الیور رمانی لشعلة منه فاصابنی ووقعت الی فعر البحر ثم انه کشف عن قحده فاذا فی عضلته کالنهر ...
العظیم فنسم الزبرج حتی مرت قواحده ثم قال ان الله نعم قد وکل علی بن ابیطالب بحراسة اهل الا...
وحراسة اهل السماء ثم ان بلیة جاء حتی جلس کذا الزبرج فصار ذلک الشخص بنظر الیه تبرزا خوفا منه
فقال له الزبرج لا باس علیک تکلم ما جئت فتفصل حاجکه والعرف ... فی الکلمة عوانه تغیر قانی
رسول الله صم ذات یوم جالسا اذا قبل امیر المؤمنین فقال له رسول الله صم ان فیک شبها من عیسی بن
مریم لولا ان یقول فیک طوائف من امتی ما قالت النصاری فی عیسی بن مریم لقلت فیک قولا لا تمر بملاء
من الناس الا اخذوا التراب من تحت قدمیک یلتمسون بذلک البرکة قال فغضب ... الاعرابیان والمغیرة
بن شعبة وعدة من قریش معهم فقالوا اما رضی ان یضرب لابن عمه مثلا الا عیسی بن مریم فانزل الله
علی نبیه صم فقال ولما ضرب ابن مریم مثلا اذا قومک منه یصدون وقالوا ءالهتنا خیر ام هو ما ضربوه

ملک الا احد لا بل هم قوم خصمون ان هو الا عبد انعمنا علیه وجعلناه مثلا لبنی اسرائیل ولو نشاء لجعلنا منکم
بعض من بنی هاشم ملائکة فی الارض یخلفون قال فغضب الحارث بن عمرو الفهری فقال اللهم ان کان هذا
هو الحق من عندک ان بنی هاشم ان بنی هاشم یتوارثون هرقلا بعد هرقل فامطر علینا حجارة من السماء او
ائتنا بعذاب الیم فانزل الله علیه مقالة الحارث ونزلت هذه الایة وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم
وما کان الله معذبهم وهم یستغفرون ثم قال له یا عمرو اما تبت واما رحلت فقال یا محمد بل
تجعل لسائر قریش شیئا مما فی یدیک فقد ذهبت بنو هاشم بمکرمة العرب والعجم فقال النبی صلی الله
علیه وآله لیس ذلک الی ذلک الی الله تعالی فقال یا محمد قلبی ما یتابعنی علی التوبة ولکن ارحل عنک
فدعا براحلته فرکبها فلما صار بظهر المدینة اتته جندلة فرضخت هامته ثم اتی الوحی الی النبی صلی الله علیه وآله
فقال سأل سائل بعذاب واقع للکافرین لیس له دافع من الله ذی المعارج قال قلت له جعلت فداک انا
لا نقرءها هکذا فقال هکذا والله انزل بها جبرئیل علی محمد صم وهکذا والله مثبت فی مصحف فاطمة علیها السلام
فقال رسول الله صم لمن حوله من المنافقین انطلقوا الی صاحبکم فقد اتاه ما استفتح به قال الله واستفتحوا وخاب
کل جبار عنید و ابن مردویه در کتاب مناقب آورده از امام سلمه رضی الله عنها وکانت الطف الناس واشد حبا
حاکفت مولای داشتم که خدمت کار من بود و تربیتش کرده بود و حق بسیار بر من داشت و او دشمن
علی بود وکان لا یقبل صلوة الا سب علیا و شتم من او گفتم ای پدر چرا بر سر علی و عداوت او
ها میدارد گفت لانه قتل عثمان و شرک فی دمه با او گفتم بدرستی که اگر نه آن می بود که تو مولا و مربی من
منی و نزد من منزله پدری هر آینه تو را از سر این راز که بغیر من جبرئیل خبر داد به گفتم اکنون بنشین
حتی احدثک عن علی عم ما رایته ای بر روزی که نوبت من بود رسول صم آمد تجوه من با علی بود
دست هم دانگشتان در انگشتان یکدیگر کرده و دست دیگر بر دوش وی گذارده و صم گفت
یا ام سلمه لحظه از حجره بیرون رو و خانه بجهت ما خلوت کن پس من بیرون رفتم و ایشان داخل
شدند و بیش هم نشستند با هم راز گفتن آغاز نمودند من آواز ایشان می شنیدم و نمی فهمیدم

و ایشان با یکدیگر راز میگفتند تا نزدیک شد که روز نیم رسد پس من به در حجره رفتم گفتم
السلام علیک حضرت فرمود داخل مشو بجای خود باز گرد پس باز گشته انقدر اهتمام صبر
کردم که نماز ظهر قائم شد و ایشان همان مناجات میکردند بار دیگر بر در حجره آمده گفتم السلام
علیکم رسول صم همان کلام سابق اعاده فرمود باز گشتم و لحظه دیگر مکث نمودم باز آمده گفتم زالت
الشمس والان تخرج الی الصلوة فرمود برو آن روز بخدا من دراز نمود که هرگز روزی باز
آنقدر دراز ندیده بودم پس پیش رفتم و گفتم السلام علیکم حضرت فرمودند نعم داخل شو پس داخل
شدم و حضرت علی عم دستها بر زانوی حضرت پیغمبر نهاده بود و دهن نزدیک گوش مبارک
او داشت و حضرت نیز دهن مبارک نزدیک گوش علی عم داشت و با هم راز میگفتند پس چون
من داخل شدم علی عم روی خود بگردانید بطرف دیگر کرده برخاسته بیرون رفت آنگاه حضرت
مرا بر دامن مبارک خود بنشاند و با من بلطف و مهربانی بسیار آغاز نموده گفت یا ام سلمه لا تلومینی فان
جبرئیل اتانی من الله بما هو کائن بعدی وامرنی ان اوصی به علیا من بعدی وکنت بین جبرئیل وبین علی عم
جبرئیل عن یمینی و علی عم شمالی و فرمود مرا جبرئیل که بکویم بعلی عم آنچه واقع خواهد شد بعد از من تا روز
قیامت و در دار مرا و ملامتم مکن که خدای تعالی برگزیده است از هر امتی پیغمبری و برای هر پیغمبری
وصی و برای امتم وصی علی عم است و او برادر من و وارث منست پس من نوائی نمود گفتم که ای
الحمد لله خود مشاهده کرده بودم از علی عم دیگر تو دانی آن پدر من وای دشمن ... و دوستدار
پس از گردن خود پشیمان شدم شبها و روزها مناجات میکردم و میگفتم اللهم اغفر لی ما جهلت من امر علی
و بدرستی که من بعد از این دوستم دوست علی عم را و دشمنم دشمن علی عم را در کتاب المجلی
روی عن المقداد انه لما کان علی علیه السلام یوم الاحزاب فذکر انهم اقبلوا علی شفیر الخندق وقد قتل
عمروا وتقطعت بقتله الاحزاب وافترقوا سبعة عشر فرقة والی لاری کل فرقة فی اعقابها علیا یحصدهم
بسیفه وهو علیه السلام فی موضعه لم یتبع احدا منهم لانه عم کریم الاخلاق لا یتبع منهزما وفیه ایضا روی

جابر الانصاری قال شهدت البصرة مع امیر المؤمنین عم والقوم قد جمعوا مع المرأة سبعین الف رجل فما رأیت
منهم منهزما الا وهو یقول هزمنی علی ولا مجروحا الا یقول جرحنی علی ولا من یجود بنفسه الا وهو یقول قتلنی
علی ولا کنت فی المیمنة الا وسمعت صوت علی ولا فی المیسرة الا وسمعت صوته ولقد مررت بطلحة وهو
یجود بنفسه وفی صدره نبلة فقلت له من رماک بهذه النبلة فقال علی بن ابی طالب فقلت یا حزب بلقیس
ویا جند ابلیس ان علیا لم یرم بالنبل وما بیده الا السیف فقال یا جابر اما تنظر الیه کیف یصعد فی الهواء
تارة وینزل فی الارض اخری ویاتی من قبل المشرق مرة ومن قبل المغرب اخری وجعل المشارق والمغارب
بین یدیه شیئا واحدا فلا یمر بفارس الا طعنه ولا یلقی احدا الا قتله او ضربه او کبه لوجهه او قال مات
یا عدو الله فمرت فلا بقیت تتعجب مما قال ولا تعجب من اسرار امیر المؤمنین وغرائب فضائله وباهر
معجزاته وفیه ایضا قال رسول الله صم فی حقه یا علی انک تسمع ما اسمع وترى ما ارى وانه صم فی لیلة المعراج
کشف له الی السماء فاوضع رسول الله صم لیلة معراجه قدمه فی موضع الا وجد علی بن ابی طالب ثمة
وقال صم لما انتهیت الی السماء الرابعة رأیت شخصا جالسا علی کرسی فتأملته فاذا هو علی بن ابی طالب فقلت
یا اخی یا جبرئیل هذا اخی علی بن ابی طالب قد سبقنی الی هذا المکان فقال جبرئیل صم هذا ملک علی صورة
علی بن ابی طالب ان الملائکة اشتاقت الی لقاء علی بن ابی طالب فخلق الله لهم ملکا علی صورته فهم یزورونه من جمیع
السموات ومن تحت العرش والکرسی انتهی ثم لمن یعرف اسرار الربوبیة وانه لا یحملها الا اهلها ولیس التعجب
الا من النار لا یحرق بها فلا یظهر آثارها وان الحدیدة المحماة بالنار تفعل افعالا تناسبها لا فعالها لاجل مجاورتها
فالنفس المقدسة الواصلة الی الحضرة الالهیة بمرتبة الولایة الموجبة للقرب المستلزم للتحلی بصفات الحق وظهور
آثار الالهیة بمرتبة الولایة لا یبعد منه وقوع هذه الافعال وتحلی هذه الاسرار فانه الیاس الذی الحمد حل وتنزل
الداخل بحق ذلک الکامل الکامل الذین هم مظاهر آثاره بالفعل محل تجلیاته ومطالع اسمائه فکانوا ابدا بک
الا بواسطة الاوق الموصلة لهم الی المعرفة والاطلاع منهم علی الاسرار التی جعلها الله بکنه فیهم لکمال معرفة
العارف ویلتجی الی التحقیق بالعبودیة لما یعرفه من حقیقة عبودیتهم مع هذه الاسرار والآثار الظاهرة فیهم

وهم فجمع العبوديات المحيطة في المرتبة عن تلك العبودية ظل لها واستفاد من القيام بتلك العبودية كمالات
محدثة للعبد التي لا يصل اليها سائر الخدام الا بسلوك الآثار والتحلي بتلك الاخلاق فصار ذلك الكمل
لسبب ذلك مظهر الكل ايضا ولقيام الكمل بهم فمنهم من يعلمه ومنهم لا يعرفون فصار ذا اهل القدوة فكيف
يصح ان يكون لعبد امته او كاذبا عليه او مدعيا ما ليس له بهيهات ذلك غير متصور في نظر العقول بل من المحالات
العقلية بالبراهين القطعية فيكون الولاية ثابتة له لا بد عليه لم معه الاشقى اخو الشيطان بزعمه كما ورد في
الاحاديث الصحيحة عنه ص من نازع عليا في الخلافة بعدي فهو كافر وفي موضع آخر من نازع عليا في الخلافة
بعدي فقد كفر [illegible] ونبوة الانبياء من قبلي وفي حديث آخر بالعبارات والالفاظ ومن ذلك [illegible]
واحد منكم فقد كفر   وذكر ابن الجمهور الحنفي في المجلي في قصته ع مع اهل البصرة يوم الجمل [illegible]
المعلومات المشهورة وحديث حرب الجمل رواه الثقات من المحدثين وهو ان طلحة والزبير لما بايعا [illegible]
وخرجا يريدان بزعمهما العمرة لما استاذناه للخروج للعمرة فقال لهما والله انما تريدان الغدرة و
في رواية انما تريدان البصرة ثم امرهما بتجديد البيعة والايمان بالوفاء ففعلا ذلك وخرجا من عنده
فقال ع لقد دخلا علي بوجهين غادرين وخرجا بوجهين فاجرين والله لا يلقياني بعد اليوم
الا في كتيبة يقتلان فيها فصارا بعد خروجهما يقولان لكل من لقيهما ليس لعلي في اعناقنا بيعة وانما
بايعناه مكرهين فقدما مكة واخرجا عائشة واستنهضاها للخروج معهم الى البصرة فاجابت الى ذلك
لاجل ما كان في قلبها من الانحراف عن علي ع وانها لم ترض بخلافته فساروا الى البصرة واظهروا
الطلب بدم عثمان وزعموا ان عليا هو الذي قتله او اعان على قتله وان قتلة عثمان معه
فانكار انهم اهل البصرة ونكثوا بيعة امير المؤمنين ع بغير سبب وقبضوا على عامله ع بها وهو
سهل بن حنيف الانصاري فارادوا قتله فمنعتهم عائشة وامرت بنتف شعر راسه ولحيته ففعلوا
ذلك به ونهبوا بيت مال المسلمين بالبصرة فلما اتى سهل بن حنيف الى علي عليه السلام تجهز للخروج الى
حرب القوم [illegible] من اهل الحجاز حتى وصل الى الكوفة واستنهضوا اهلها لقتال اهل البصرة فنهض

معه

معه وحصلت منهم الوقعة المعروفة بوقعة الجمل وهي من الوقائع العظيمة الشهيرة قتل فيها من الفريقين خلق كثير من المسلمين
قتل يومئذ طلحة جاءه سهم في المعركة فقتله واما الزبير فانه هرب لما التحم القتال فتبعه ابن جرموز
فقتله وظفر امير المؤمنين ع باهل البصرة ففرق عسكرهم فانهزموا اقبح هزيمة بعد ان قتل منهم خلق كثير فلما
رآهم وقد ولوا الادبار نادى في عسكره لا تقتلوا منهم منهزما ولا تجهزوا على جريحهم ونادى يا اهل البصرة
من القى سلاحه فهو آمن ومن تحيز الى عسكره فهو آمن ومن اغلق بابه فهو آمن ومن دخل دار ابن
خلف فهو آمن ورفع عنهم السيف ورد عليهم جميع ما غنمه عسكره من اموالهم فتكلم اصحابه في ذلك
فقال عليه السلام اني سرت في اهل البصرة بسيرة رسول الله ص يوم الفتح في اهل مكة فانه لما فتح مكة
نادى مناديه من القى سلاحه فهو آمن ومن اعلن الشهادة فهو آمن ومن اغلق دونه بابه فهو آمن ومن دخل
دار ابي سفيان فهو آمن فعفا وصفح وكظم غيظه ومن على اهل مكة وهم اهل الكفر والمجاهرين بعداوته و
واخراجه واجلائه وسبه فلما ظفر بهم من عليهم وعفا عنهم تكرما منه وفضلا [illegible] من ان
منت على المسلمين ورسول الله ص قد من على الكافرين فسكت اصحابه عند ذلك واما عائشة فانها
كانت في وقت الحرب راكبة جملا وهي في هودج لها وهي بين العسكر تحرض اهل البصرة على الحرب و
تحثهم على الحرب فامر علي ع بعقر الجمل وقال اعقروه فانه شيطان فتقدم اصحابه لعقر الجمل وقد
استدارت الحرب حوله فقد صرع حوله خلق كثير من اهل البصرة ممن ياخذ بخطام الجمل ودنا علي ع
منه في كتيبته الخضراء حتى تفرق الناس عنه وامر رجلا اسمه بجير بعقر الجمل فضرب الجمل قوائمه بالسيف
فبرك الجمل وله رغاء عظيم وفر اهل البصرة من حوله وقال علي ع لمحمد بن ابي بكر تول امرها فلما
اهبطت [illegible] الهودج الى الارض قبض عليها محمد بن ابي بكر فقالت من هذا الذي مس جسدا
ما مسه الا رسول الله ص فقال لا باس عليك هو اخوك الطيب ابن الخبيث فقالت لا بل
الخبيث ابن الطيب واسكنها دار ابن خلف بالبصرة فلما تفرغ علي ع من احوال عسكره
بعث اليها ابن عباس يامرها بالرجوع الى المدينة فابت فقال ع قل لها ولترجع الى بيتها

الذي اذن الله ورسوله فيه والا فلتت الكلمة التي قالها لي رسول الله ص فقالت لا يا ابن عباس بل ارجع وتلك
الكلمة هي الطلاق وكان بيده بوصاية من النبي ص وذلك انه قد ورد فيما رويناه بالطريق الصحيح
عن المشايخ الثقات ان رسول الله ص في مرض موته جمع نساءه واسند عليا ع وقال لهن ان
وصيي وخليفتي عليكن علي بن ابي طالب ع فاسمعن له واطعن لامره ولا تخالفن عليه ثم قال
يا علي ارفق بهن فانهن الى الضعف اقرب والوهن اقرب ومن عصتك منهن وخالفت
امرك فطلقها من براءة من الله ورسوله الى النار فكان طلاق نساء النبي ص بيد علي ع بتلك
الوصية فلما قال لها علي ع ان لم ترجعي والا فلتت الكلمة فخافت ان يطلقها من رسول الله ص
فتسقط حرمتها فقالت لا بل ارجع فجهزها علي ع بسبعين امرأة من نساء عبد القيس عممهن بالعمائم
وقلدهن بالسيوف وامرهن بالخروج معها فخرجت معهن فلما قدمت المدينة جعلت تذكر
عليا وتقول هتكني بجنده فلما سمعن النساء ذلك منها القين العمائم وقلن لها انما نحن
نساء مثلك فخجلت وقالت لهن لا تحدثن عليا بما قلت قطعي فقيل يا ام المؤمنين واما
عبد الله بن الزبير فانه كان من المجاهرين بعداوة علي ع وكان يشتمه على رؤوس الاشهاد
حتى قال علي ع لم يزل الزبير رجلا منا اهل البيت حتى نشأ ولده عبد الله وكان حاضرا
يوم الجمل وهو من اشد الناس تحريضا على قتال علي ع وهو الذي قال لابيه لما ذكره علي
ع الحديث الذي قال له رسول الله ص وذلك انه روى الثقات انه لما تقابل الصفان يوم الجمل
خرج علي ع حاسرا وقال ادعوا الي الزبير فخرج اليه دارعا وتلاقيا حتى التفت اعناق
فرسيهما فقال علي ع اما تذكر يا زبير يوم لقيتني مع رسول الله ص في موضع كذا فاعتنقتني فقال
لك رسول الله ص اتحبه يا زبير فقلت كيف لا احبه يا رسول الله وهو ابن خالي فقال عليه السلام

لتقاتلنه

لتقاتلنه يوما وانت له ظالم فقال الزبير اذكرتني شيئا انسانيه الدهر لارجعن عن قتالك
ثم اتى الى اصحابه فقال له ابنه عبد الله ما جرى فقال ان عليا اذكرني شيئا [illegible] وانا
راجع عن حربه فقال له ابنه عبد الله جبنت من سيوف ابن ابي طالب انها سيوف حداد
يحملها فوارس انجاد فقال الزبير ابا الجبن تعيرني وانا ما جبنت منذ شببت ثم اخذ
رمحه فقطع سنانه ثم حمل على عسكر علي فقلب الميمنة على الميسرة فقال علي عليه السلام
لما رآه وقد حمل افرجوا له فانه محرج وكان عبد الله قد اسر يوم الجمل فجاؤوا به الى علي ع
وهو في الاسر فاطلقه وصفح عنه وخلى سبيله مع ما هو عليه من تلك العداوة والبغض
فعل ذلك كرما وحسن سيرة ومن جملة ذلك ما روي في اخبار صفين ان ابا الاعور السلمي
ملك الماء على اصحاب علي ع ومنعهم من وروده فلم يقدروا منه على قطرة واحدة فلما
ضاق بهم الامر واشتد عليهم العطش بعث علي ع ولده الحسين ع في خمسمائة فارس
فكشف ابا الاعور عن الماء واستحازه الحسين ع دونهم فقال اصحاب علي ع نمنعهم من الماء
كما منعونا منه ونقتلهم بسيوف العطش فقال ع كلا لا افعل ذلك ولا اجازيهم بمثل
عملهم افسحوا لهم عن بعض الشريعة ففي حد السيف ما يغني عن ذلك وهذه ان نسبتها الى الحلم و
الصفح فناهيك بها حسنا وجمالا وان نسبتها الى الكرم وحسن الخلق فناهيك بها
بهاء وكمالا الى غير ذلك من احواله عليه السلام ع

حکایت فتح خیبر
بدست امیر [illegible]

در سوره فتح میفرماید وعدکم الله مغانم کثیرة تأخذونها فعجل لکم هذه وکف ایدی
الناس عنکم ولتکون آیة للمؤمنین ویهدیکم صراطا مستقیما و قصه فتح خیبر آن
تفصیل است که ارباب سیر آورده اند چون پیغمبر از حدیبیه مراجعت نمود بیست روز در مدینه توقف
نمود بعد از آن سباع بن عرفطه غفاری را در مدینه خلیفه خود ساخت تا کم وعده فاثابهم فتحا
قریبا کارسازی فتح خیبر بیان نمود و فرمود که با هزار و چهارصد کس از مدینه بیرون رفته متوجه قلاع
خیبر ابن مروان اسلمی روایت کرده که من از جد خود شنیدم که چون با رسول خدای از مدینه بیرون آمدیم
آنحضرت فرمود بایستید پس جمیع اصحاب در آنجا توقف کردند و او دست نیاز به درگاه کارساز برداشته
دعا خیر در باره فتح خیبر تقدیم رسانید بعد از آن فرمود که قدم پیش نهید تو بیان خدا الله از آنجا نزل
حصار آمدند در وقت سحرگاه از طریق وادی رجیع بمیان قلاع خیبر درآمدند انس بن مالک روایت
کند که او گفت من در این لشکر ردیف طلحه بودم و چون زیر حصن خیبر رسیدیم اهل خیبر از قلعه بیرون
آمدند با بیل و تیشه و ادوات زراعت روی بباغ و زراعت خود داشتند که ناگاه لشکر اسلام
بنظر ایشان درآمد که این محمد است و لشکریان او پس فرار نمود در روی حصارهای خود نهادند و
درها را استوار کردند و رسول صم چون بر حصن قموص رسید فرمود الله اکبر خربت خیبر الخ القصه چون
یهود دل بر قتال نهاده مبارزان نامی ایشان از حصار بیرون و در برابر اهل اسلام بایستادند و
صفوف قتال بین الفریقین آراسته شد مرحب یهودی بود که از رؤسای دلاوران قلعه بود و او
قدم در پیش نهاده و این رجز را آغاز کرد قد علمت خیبر انی مرحب شاکی السلاح بطل
مجرب عامر بن اکوع این رجز را شنیده از میان اهل اسلام بیرون آمده در مقابل او این رجز را
انشا کرد قد علمت خیبر انی عامر شاکی السلاح بطل مغامر پس پیش آمده با مرحب آغاز
محاربه نمود بعد از آنکه ضربتی چند در میان ایشان رد و بدل شد شمشیر مرحب بر سپر عامر آمد عامر
آغاز محاربه کرد در غضب شد شمشیر خود را حواله ساق مرحب کرد اما چون آنکه شمشیر کوتاه بود ساق
مرحب نرسیده دم آن بر زانوی خود رسیده و بجهت آن زخم شهید شد بعضی گفته اند که بطل عمل عامر
باشد برادرش سلمه بن اکوع نزد رسول صم آمده و گریست و گفت یا رسول الله بعضی از اصحاب میگویند

که بطل عمل عامر حضرت فرمود دروغ میگویند ملکه حق تعالی دو اجرا عطا فرمود و بعد از آن مردمان بمقاتله
مشغول شدند حضرت در آن روز رایت را بابوبکر داده بود چون کارزار سخت شد ترسان شده اصحاب
خود را بدل کرداند و هم روی بوار نهاد و روز دیگر رایت را بعمر خطاب داد و او نیز با اصحاب خود ترسان
و هراسان بازگشت و در آن روز رسول را درد شقیقه طاری شده بود که نمیتوانست که از خیمه بیرون
آید و در آخر روز چون صداع او تخفیف یافت بیرون آمده و از کیفیت حرب سؤال کرد صورت حال را بموقف
عرض رسانیدند حضرت مغموم شد فرمود والله لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله و رسوله کرار غیر فرار یرجع حتی
یفتح الله علی یدیه کنایه از آنکه فردا این علم را بکسی دهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست
دارند و مکرر حمله کننده باشد بر اعدا و از ایشان فرار نکند و باز نگردد تا آنکه حق تعالی بدست او فتح خیبر نماید
بخاری و مسلم از سهل بن سعد این حدیث را در صحیح خود آورده اند چون اصحاب این کلام را از حضرت
از سید کائنات شنیدند همه شب در فکر آن بودند که آیا شخصی که لایق این امر باشد و قرار خود این منصب
تواند بود چون صبح شد هر یک از ایشان منتظر آن بودند که خلعت این سعادت متعلقه کرامت آید پس
سید عالم فرمود که علی بن ابی طالب کجاست گفتند درد چشم و صداع دارد و بواسطه آن از خیمه بیرون
نمیتواند آمد فرمود او را طلبید پس دست او را گرفته و نزد حضرت حاضر ساختند سرور عالمیان او را
نزد خود خوانده و سرش را در کنار خود گرفت و آب دهن مبارک خود را در چشم او کرد و دست مبارک را
بر سر او مالید فی الحال چشم او از ترکی و درد روشن شد و صداع از او زائل گشت بر وجهی که گویا هرگز
المی باو نرسیده پس در حق وی این دعا فرمود اللهم احفظه من الحر و البرد بار خدایا او را از گرما و سرما نگاه
دار امیر المؤمنین ع فرمود که از آن روز که سید عالم صم در حق من این دعا کرد سرما و گرما در من اثر نکرد و
ابو عبد الله حافظ باسناد خود از عبد الرحمن بن ابی لیلی روایت کند که امیر المؤمنین ع در گرما قبای برهنه زمستانی
می پوشید و اصلا اثر التهاب حرارت از او مشاهده نشد و در زمستان جامه تنگ تابستانی میداشت
و اثر سرما از او مرئی نمیشد روزی اصحاب مرا گفتند که با مولای چیزی عجب از امیر المؤمنین ع مشاهده میکنیم
گفتم چیست گفتند در تابستان جامه زمستانی می پوشد و در زمستان جامه تابستان نه از گرما ملتهب میگردد
و نه از سرما متأثر میشود گفتم مثلا این را از پدر خود استفسار کنم چه پیشه او با آنحضرت میباشد پس این صورت را
از او پرسیدم گفت من نیز ندیده ام لیکن از آنحضرت معلوم کنم پس نزد امیر المؤمنین ع رفت و سبب این را از او پرسید
فرمود که روز خیبر پیغمبر صم فرمود لاعطین الرایة غدا الیوم رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله یفتح علیه کرار غیر فرار

و بعد از آن مرا طلبید میگفت اللهم اکفه الحر و البرد که ما و سرما را در بیابان فتح القصه حضرت رسالت ع در روز
رایت را باو تفویض نمود و فرمود برو نزد اهل خیبر که جبرئیل با تو است و نصرت در پیش تو است و ترس
در جیش تو است و ترس پراکنده شده است بر دلهای دشمنان تو آنگاه امیر المؤمنین ع رایت برداشته
خواست که متوجه حرب شود پیغمبر فرمود که ای علی چون بساحت ایشان رسی اول ایشان را بدین اهل اسلام
هدایت کن بهتر است تو را از شتران بسیار که سرخ موی باشند پس فرمود که ای علی بدرستی که اهل خیبر در کتاب خود
خوانده اند که شخصی که حصن ایشان را بگشاید و آن را منکوب سازد نام او ایلیا است چون با ایشان ملاقات
کنی بگو که نام من علی است که باذن الله همه مخذول خواهند شد سلمه روایت کند که چون امیر المؤمنین علیه السلام بحرب گاه
رسید مرحب یهودی بعادت او بیرون آمد با سلاح تمام و مغفری از فولاد بر سر نهاده و بالای مغفر خودی
از سنگ تراشیده وضع کرده مرکب را جولان در آورده و رجز مذکور را اعاده کرد امیر المؤمنین ع
در مقابل او این رجز آغاز کرد که انا الذی سمتنی امی حیدره اکیلکم بالسیف کیل السندره مرحب چون
این رجز را شنید بر خود بلرزید جهت آنکه مادر او با او گفته بود که من در واقعه دیدم که شیری بر تو حمله
کرد و تو را هلاک ساخت باید که امروز از شیر با شخصی که مسمی بشیر باشد یا خطاب شیر داشته باشد احتراز
کنی اما حمیت جاهلیت مانع برگشتن او شد با امیر المؤمنین ع در مقام محاربه برآمد امیر المؤمنین ع بعد
از عرض اسلام بر او و امتناع او از آن آغاز محاربه کرد ضربت در میان ایشان رد و بدل شد
آخر الامر امیر المؤمنین ع تیغ بر او زد و جان برق او رود که خود سنگی و مغفر آهنی برید و از
و از سر و روی او گذشته تا حلق او رسید مرحب از مرکب بیفتاد و یکهم بیوست یهودان چون این
ضرب را دیدند رعب و خوفی در دل از آنحضرت در دل ایشان افتاد و هزیمت کرده و در قلعه
رفته و در را استوار کردند امیر المؤمنین ع بدر قلعه آمد یکی از بالای قلعه آواز داد که ای مرد نام
تو چیست حضرت فرمود او گفت که علی و من معتم هرکه با او است بلند مرتبه است و عالی رتبه پس گفت
ای مرد من در کتاب خوانده ام که در این نزدیکی پیغمبری پیدا شود که سلام بخت او باشد و او پسر
عم خود را به این حصن فرستد و خدای این حصن را بدست او بگشاید اگر تو صاحب این فتح باشی
مرا امان باشد پاسخ گفت لک امان الرسول آن مرد گفت فافتح الباب یعنی در را بگشای در را امیر المؤمنین ع

[illegible]

از کفار او خوشحال شد در را بکند و دو بار قوت بجانب عقب او زنجیرهای آن در هم و شکست
و در را از جای برکند و بر بالای سر برد و مقدار چهل گام در پس سر انداخت ابو عبد الله حافظ باسناد
خود از رافع رسول ص نقل کرده که امیر المؤمنین ع مامور مقاتله می کرد آن ...
واقع ... آنحضرت کرد سپر از دست ... او بیفتاد ... در قلعه را بر دست
گرفت سپر خود ساخت ... و ... محاربه نمود تا فتح نمود و بعد از آن او را بینداخت و نیز از عبد الله باسناد
خود از لیث بن ابی سلیم و از ابو جعفر محمد بن علی صلوات الله علیه نقل کرده که جابر بن عبد الله گفت که چون
امیر المؤمنین ع در خیبر برکند و بینداخت مسلمانان خواستند که در قلعه در آیند خندق حایل بود
آنحضرت در را بیاورد و تا پل سازد و باطراف خندق برسید پس حلقه در را قبضه ساخت و در را
بر سر دست نگاه داشت تا همه اصحاب و لشکریان پیغمبر ص از آنجا گذر کردند مروی است که یکی
از اصحاب پیغمبر ص گفت یا رسول الله من تعجب عظیم مانده ام از قوت علی که در را با این غلظت برکنده
و بر دست نگاه داشته تا همه مردمان از آن میگذرند آیا دست او ستون است که اصلا متزلزل نشود
رسول فرمود که از دستش تعجب مکن از پایش ملاحظه کن که تعجب در آن بیشتر است چون پایش را
ملاحظه کرد گفت یا رسول الله سبحان الله پای او در هوا است حضرت فرمود که نه چنین است آنکه جبرئیل
شهپر خود را فرش ساخته و او بر بالای پر او ایستاده و هم باسناد از لیث از جابر نقل کرده که چهل
مرد توانا بر آن شدند که در را از جای خود بجنبانند نتوانستند و بروایت دیگر از جابر نقل است
که هفتاد مرد بهم رفتند نتوانستند که از آنجا بردارند و بجای خود برند و از ابی عبد الله ... روایت کرده
که امیر المؤمنین ع فرمود که چون در خیبر را برکندم و سپر ساختم و لشکریان بر آن بگذشتند یکی با من گفت که
ای علی بار گرانی برداشته گفتم بخدا که گرانی این در بیش از سپری نمی یابم پس فرمود که چون اصحاب
بر بالای آن در بگذشتند من آن در را بر خندق افکندم هفتاد کس بهم رفتند تا از جای خود برند
نتوانستند و در کتاب دلائل النبوه از ابی بکر بیهقی نقل کرده اند که پیغمبر ص یک یک از حصنهای
خیبر را می کند و مالها و غنائم آن را با اصحاب قسمت مینمود تا کار محاربه بحصاری سطیح رسید
و این آخرین حصن بود حضرت رسالت ص قریب ده روز بروایتی بیست روز در پای این
حصن محاربه نمود تا آن را فتح کرد القصه اصحاب غنیمت بسیار تصرف در آوردند و در میان آن
صفیه بنت حیی بن اخطب بود و با زنی دیگر بلال این هر دو زن را بر کشتگان ایشان بگذرانید و

چون آن زن که با صفیه بود کشتگان قوم خود را بدید دست بر باد کشید و بر وی بخراشید و خاک
بر سر خود کرد رسول فرمود اعزلوا عنی هذه الشیطانه از من دور کنید این زن شیطان صفت را پس رسول
گفت ... رحمت از تو نزع شده که زنان را بر کشتگان خود میگذرانی آنگه صفیه را نزد خود خواند و ردای
مبارک را بر او افکند مردمان بدانستند که آن حضرت او را برای خود برگزیده و صفیه پیش از این
واقعه در واقعه دیده بود که ماه آسمان در کنار او افتاد این خواب را با شوهر خود که کنانه بن ابی
ربیع بود نقل کرد طپانچه سخت بر رویش زد که کبود شد گفت مگر تو میل پادشاه حجاز کرده که
محمد است و چون حضرت رسول اثر کبودی دید منشاء او را از او پرسید او صورت حال
تقریر کرد آنگه کنانه بن ربیع را نزد رسول آوردند و صاحب گنج بنی النضیر بود رسول با او گفت که مال
که نزد تو است حاضر کن او قبول نکرد پس او را بزبیر داد که ویرا عذاب کن تا اقرار کند یهودی
گفت مر او را در فلان خرابه دیدم تردد میکرد رسول ص فرمود تا آن خرابه را شکافتند و مال
بسیار بیرون آوردند و زرها دیگر از او طلبیدند اقرار نکرد پس او را شکنجه کردند متنبه نگردید آنگه
او را بمحمد بن مسلمه دادند تا او را بعوض عم و برادر خود که در قلعه کشته بود قصاص کرد بعد از آن
ابن ابی الحقیق التماس کرد که از قلعه پایین آید و با رسول سخنی چند بگوید حضرت رخصت داد وی
بیامد و بعد از نزل بسیار و تضرع بیشمار مصالحه کرد بر آنکه جمیع اموال و ارضین و نقود و اقمشه
و امتعه و مواشی و رخوت و اسباب بگذارند مگر جامه که پوشیده اند پس رسول ص فرمود
بری باشد از شما ذمه خدا و رسول اگر چیزی از من پوشیده باشید پس بر این مصالحه واقع شد و
بعد از آن اهل خیبر گفتند که ما چون رویم و آب و عمارت این حصون بگیریم ما را بگذار
واگذار تا محافظت منازل نماییم و عمارت و زراعت آن بکنیم و آنچه حاصل شود تنصیف
میکنیم رسول باین راضی شد با ایشان مقاطعه کرد باین شرط که هرگاه ما خواهیم از این شرط شما را
از این حصن اخراج کنیم و چون خبر ... فتح قلاع باهل فدک رسید بیامدند و امان طلبیدند
و حصون فدک را تسلیم کردند و رسول ص بر طریق اهل خیبر با ایشان مصالحه و مقاطعه فرمود پس غنیمت
خیبر مال مسلمانان باشد جهة آنکه بمحاربه مفتوح شد و فدک خاصه رسول الله ص شد جهت آنکه

بجهت ... پیغمبر ص در آمد رسول ص بعد از فتح خیبر و فدک چند روز استراحت توقف فرمود زینب
بنت حارث زن سلام بن مشکم و دختر برادر مرحب گوسفندی بریان کرده برسم هدیه به پیغمبر
آورده و از خادمان عشیره علیه ... تفحص کرده بود که پیغمبر کدام عضو گوسفند دوست بیشتر میدارد
گفتند دست آن پس در خفیه دست گوسفند را زهرآلود ساخت و باقی اعضا را بزهر آلود
و چون آن گوسفند را نزد رسول ص آورد پاره از گوشت دست آن را برداشت و ببشر داد حضرت
جزوی از آن گوشت ... و بینداخت و بشر براء بن معرور پاره از آن
بخورد پس حضرت فرمود که کتف این گوسفند بمن خبر داد که مرا زهرآلوده ساخته اند آن ...
آنگه زن را طلبید و این صورت از او پرسید زن معترف شد با آنکه این عمل کرده ام تا تو را
باین خبر دهی و یقین در نبوت تو زیاده گردد حضرت با او سخن ... پس بشر براء بجهت خوردن
این طعام مسموم وفات کرد ... که در مرض الموت حضرت رسالت بعیادت ...
رفتم فرمود که ای ام بشر همیشه لقمه آن گوشت که در خیبر با پسر تو خوردم معاودت میکرد و هر سال از آن
بر من ظاهر میگشت تا آنکه الحال زمان آن شده که رگ گردن مرا قطع کند و از اینجا است که اهل
اسلام روایت کرده اند که آنحضرت بجهت کاملیت نبوت درجه شهادت یافته و بمدارج
شهدا عروج کرد بجوار ایزدی پیوست و اما تفصیل صلح حدیبیه زهری و عروه بن زبیر و مسور بن مخرمه
بر این وجه ایراد کرده اند که سید عالم ص از مدینه بقصد عمره با هفتصد کس از اصحاب ... روی بمکه نهاد
و چون بذو الحلیفه رسید احرام گرفت و شتران را اشعار و تقلید فرمود در آنجا جاسوسی از بنی خزاعه بمکه فرستاد
تا از احوال قریش استکشاف کند و در حینی که آن حضرت با اصحاب بغدیر اشطاط رسیده بود که قریب بکوه
عسفان است آن جاسوس آمد و خبر داد که رؤساء قریش چون کعب بن لوی و عامر بن لوی و غیره جماعه
احابیش را جمع کرده اند تا با شما مقاتله کنند و یا از دخول مکه و زیارت کعبه معظمه باز دارند رسول با اصحاب
بر سبیل مشورت فرمود که شما مصلحت میبینید بروم و قتل ایشان و اسیر زنان و فرزندان ایشان ... ابو بکر
گفت رای تو صواب است اما چون که ... ایم بلکه بزیارت خانه کعبه متوجه شده ایم اولی آن ...
و عرض رسول ص در این مشورت ...
آنگه با اصحاب گفت که روانه شوید ایشان میرفتند تا بعسفان رسیدند بشر بن سفیان از مکه میآمد نزد
رسول

رسول آمد و گفت یا رسول الله قریش ... بیرون آمده اند و بخدا قسم یاد کرده اند که ...
نخواهند گذاشت که تو بمکه روی و اینک خالد بن ولید که با جمعی بسیار طلیعه لشکر ایشان است بکراع الغمیم نزول کرده است
حضرت فرمود که اگر ایشان ... حاصل شدی ... که اگر در این طریق نزول
و سلوک بکنند با ایشان مقاتله کنم و بتایید الهی همه را مقهور و مغلوب سازم پس فرمود که کیست از شما که ما
را براهی دیگر ... مردی اسلمی گفت براهی دشوار شما را ... رسول ص فرمود که پس
روانه شوید اصحاب روانه شدند و چون مواضع دشوار را طی کردند و بزمین هموار رسیدند رسول فرمود بگویید نستغفر
الله و نتوب الیه همه اصحاب باین کلمه مترنم گشتند حضرت فرمود که این حطه است که بر بنی اسرائیل عرض کردند ایشان
قبول نکردند و چون طلیعه لشکر رسیدند فرمود که راه دست راست بروید پس اصحاب بدست راست میل کردند و میرفتند
تا بثنیه المرار رسیدند مهبط حدیبیه است و ناقه حضرت رسالت در آنجا بر زمین نشست ...
... اصحاب گفتند که ... این ناقه سرکش است ... حضرت فرمود لا و لکن حبسها حابس الفیل پس
ناقه را برانگیختند و از آن راه عدول نموده باقصای حدیبیه بر سر چاهی که آب اندک داشت نزول فرموده برکت و میمنت
آن حضرت بر طریق مذکور آب چاه بسیار شد و بعد از آن بدیل بن ورقا خزاعی با جمعی از خزاعه در رسیدند و گفتند یا
رسول الله کعب بن لوی و عامر بن لوی با عوذ و مطافیل لشکر جمع کرده اند بقصد آنکه ترا از مسجد الحرام منع کنند رسول فرمود
من بقتال هیچکس نیامده ام بلکه بقصد زیارت آمده ام ... عداوت و عذاب استیصال
بر ایشان و اگر خواهند مصالحه کنم با ایشان در مدت معین ...
و اگر در این مدت قبول اسلام نمایند فهو المراد و اگر نه فراغت و استعداد ... قرار گیرند و اگر چنین نکنند قسم بخدا
که جان محمد بید قدرت او است که با ایشان مقاتله کنم تا آنکه خدا ... و یا آنچه امر الهی است
بر من جاری شود بدیل گفت من بروم و مضمون این کلام را بسمع ایشان رسانم و ببینم که در این باب چه میگویند پس نزد
قریش آمد و این معنی را با ایشان اظهار کرد که عروه بن مسعود ثقفی بر خواست و بقریش گفت این مرد سخنی میگوید که خیر ما در آن است
و اگر قبول این امر میکنید فهو المرام و اگر نه مرا نزد او فرستید تا سخن چند با او بگویم ایشان قبول این امر کرده و ویرا
نزد رسول فرستادند آنحضرت آنچه ببدیل گفته بود با او نیز ... عروه گفت ای محمد بخدا که در برابر تو جماعتی میبینم که ...

حرب تو وار نمایند و ترا تنها بگذارند ابو بکر او را دشنام داده گفت این نوع سخن را با رسول خدا بگوی آنگاه عروه گفت این چه کسی است گفتند
ابو بکر بن ابی قحافه عروه گفت بخدا سوگند که اگر نه آن بود که تو پیش از این در حق من کاری کرده و من مکافات آن را بتو نرسانیده‌ام
و الا جواب این سخن بتو میگفتم پس عروه در سخن گفتن پیاپی دست بریش رسول میرسانید و بجز من مغیرة بن شعبه
خود بر سر گرفته بود شمشیر حمایل کرده بر زبر سر او ایستاده بود هرگاه دست بریش رسول دراز کردی در قبضه شمشیر دست او را
و گفتی دست را از ریش حضرت نگهدار و ترک بی ادبی کن و الا دست ترا با این شمشیر قطع کنم و گفت این چه کسی است گفتند مغیرة
بن شعبه عروه در مقام سرزنش او در آمده گفت ای بی وفا من در ترک جنایت کردن و در عذر خواهی تو و این بجهت آن گفت که مغیرة
در زمان جاهلیت با قومی مصاحبت کرده در آخر مال ایشان را اخذ نموده ایشان را بقتل رسانید پس نزد رسول آمده اسلام
آورد رسول فرمود که اسلام ترا قبول کردم اما مال تو مال غدرات و ما را بان احتیاجی نیست پس عروه بنیک نظر کرد دید که اصحاب
نزد آن قدوه احباب که خدمتکار ایستاده‌اند و آنچه آن حضرت ایشان را امر میکرد بان مبادرت میکردند و بطوع
خادمان و چاکران دست بر سینه و سر در پیش افکنده نزد او ایستاده بودند و از غایت خشیت در حین تکلم در روی او نگاه
نکردندی و سخن را نرم و آهسته گفتندی و در هر محل که تنخم کردی و وضو ساختی آب آن افکندی بر یکدیگر سبقت گرفته
بر داشتندی و بجهت تیمن و تبرک بر روی خود مالیدندی چون عروه این نوع تعظیم و تکریم ایشان را دید بازگشت و گفت ای قوم
من ملوک عالم و سلاطین بنی آدم را بسیار دیده‌ام مانند قیصر روم و کسری فارس و نجاشی حبشه بخدا که هرگز هیچ پادشاهی را
ندیده‌ام که در میان خدم مطاع تر از محمد باشد در میان امت پس آنچه دیدم اظهار کنم دارایشان را مبارک گفت
بعد از آن گفت که بایشان با این عظمت بر شما عرض رشد و صلاح میکنند قبول آن کنید مردی از کنانه گفت مرا بگذارید که
بروم و کیفیت سلوک اصحاب سنت ببینم و ملاحظه نمایم گفتند برو چون نزدیک رسول رسید فرمود این فلان کس است از
فلان قوم که تعظیم هدی بجا می آرد لبیک زنان باستقبال وی بیرون روید و شتران هدی را همراه خود ببرید ایشان
چنین کردند و چون این مرد این حال بدید گفت سبحان الله چنین قوم را از خانه خدا چگونه منع توان کرد پس بازگشت و ایشان
را بصلح ترغیب نمود آنگاه حلیس بن علقمه را فرستادند و او سید احابیش بود رسول چون او را بدید گفت این قوم متعبد
اند هدی را پیش او باز برید وی چون با نشتر و تقلید هدی بدید گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و باز گشت
و این صورت را با قریش باز گفت و در عقب آن مکرز بن حفص از ایشان باذن طلبید نزد رسول آمد چون پیغمبر او را
بدید فرمود این مکرز است که بسمت فسق و فجور مشهور است پس بیامد و با رسول آغاز سخن کرد و در اثنای سخن سهیل

بن عمرو

رسول الله

بن عمرو در رسید گفت که کار بر شما سهل و آسان شد چه قوم از شما طلب صلح میکنند ایشان لبیک گویان همراه سهیل آوردند
سهیل گفت من از جانب قریش آمده‌ام تا با شما صلح کنم و عهد نامه از شما بستانم پس رسول امیر المؤمنین را طلبیده و آن
صلح نامه را با او املا کرد امیر المؤمنین علیه السلام بفرموده سید المرسلین نامه را به بسم الله الرحمن الرحیم معنون ساخت سهیل
گفت ما رحمن را نمی شناسیم و چنین نوشته‌ایم میان ما و تو پس چیزی باید نوشت که ما موافق آن داشته باشیم پس
گفت در عنوان نامه باسمک اللهم بنویس مسلمانان گفتند ما بسمله را ترک نمیکنیم رسول گفت که آنچه سهیل میگوید
بنویس پس حضرت امیر عنوان نامه را باین موشح ساخت آنگه رسول فرمود بنویس هذا ما قاضی علیه محمد رسول الله سهیل گفت
اگر میدانستیم که تو رسول خدائی هرگز این نزاع با تو نمیکردیم و ترا از خانه خدا منع نمی‌نمودیم رسول فرمود که من رسول خدایم
و اگر چه شما مرا تکذیب میکنید آنگه با امیر المؤمنین گفت که ای علی رسول الله محو کن این کلمه را امیر المؤمنین علیه السلام گفت
یا رسول الله دست من بمحو کردن اسم تو از نبوت جاری نمیشود پیغمبر صلح نامه را از او بستد و آنرا محو فرمود گفت بنویس
هذا ما قاضی محمد بن عبد الله سهیل بن عمرو و امیر المؤمنین علیه السلام باین طریق نامه را معنون ساختند و بعد از آن در آن
درج نمودند که ده سال میان ایشان محاربه نباشد و در این مدت هر که از اصحاب رسول بحج یا عمره یا بتجارت مکه
آید بر نفس و مال خود ایمن باشد و هر که از قریش بمدینه آید و از آنجا بمصر و شام رود نیز ایمن بود و هر که در این مدت
بی رخصت ایشان نزد مسلمانان آید او را باز رد نهند و هر که از اسلام نزد ایشان رود باز نه دهند این شرط بر مسلمانان
دشوار آمد رسول فرمود از این بحث در گذرید هر که از ما جانب ایشان رود او از رحمت خدا دور است و سزاوار غضب
و سخط او و هر که از جانب ایشان بما آید ما او را بایشان رد میکنیم اگر علم الهی با ایمان ایشان متعلق است راه بیرون
شدن از برای او پدید خواهد کرد و از مضیق زندان اهل کفر نجات خواهد داد و نیز در آن درج کردند که هر که از قبائل
خواهد بعقد و عهد محمد در آید و هر که خواهد بعقد و عهد ایشان رود بنو خزاعه بر جستند گفتند ما در عهد محمدیم
پیغمبر فرمود پس بگذارید تا بطواف خانه خدا رویم سهیل گفت امسال زیارت موقوف کنید و با ما در میان نیائید و در سال
آینده تا سه روز از مکه بیرون رویم و شما بی سلاح در مکه در آئید و این زمان با سلاح سوی حرم کنید تا آنجا که شما را
باز داریم هدی ذبح کنید و باز گردید رسول فرمود که هدی را براند اصحاب هدی را براندند و ایشان در میان راه هدی را
باز داشتند و در اثنای این حال جندل بن سهیل بن عمرو از پایین مکه بیامد با بندهای گران چون او در میان مسلمانان
انداخت پدرش چون چنان دید گفت یا محمد این اول آن چیزی است که با یکدیگر مصالحه نمودیم که رد کنی او را رسول فرمود
من باین شرط حکم نکنم و او را بان ندهم سهیل گفت بخدا که من با تو بر هیچ چیز صلح نکنم رسول گفت پس او را امان بده سهیل

گفت او را امان نمیدهم رسول باز مبالغه کرد سهیل راضی نشد پس مکرز گفت یا محمد او را امان دادیم جندل گفت ای مسلمانان من که
مسلمان شده‌ام چگونه نزد مشرکان روم و بچه نوع از دست ایشان رهائی یافته باشم رسول فرمود برو و صبر کن تا خدا
فرجی پدید آرد ما راضی باین شروط شدیم و خلاف آن نیکو نیست پس سهیل دست او را گرفته می برد و انواع ایذا و آزار باو
میرسانید عمر خطاب گفت بخدا سوگند که از آن زمان که مسلمان شدم در اسلام شک نکردم مگر در این روز پس
نزد رسول آمدم گفتم تو پیغمبر خدائی فرمود بلی من پیغمبر و فرستاده خدایم گفتم نه ما بر حقیم و دشمنان ما بر باطل فرمود بلی چنین است
گفتم پس دین خدا حق است فرمود آری گفتم آنچه تو گفتی از نزد خدا است فرمود چنین است گفتم چگونه است که تو ما را
گفتی که در مکه در آئید و در آنجا حلق و تقصیر کنید و اینجا بر خلاف این است فرمود گفتم امسال این صورت دست دهد گفتم
نه فرمود عنقریب که در مکه خواهی رفت حلق کرده و تقصیر بجای آورده گفتم صدقت یا رسول الله راست گفتی و از این
توبه کردم پس صلح را تمام کردند و گواهان را از جانبین بر آن ثبت نمودند رسول گفت هدی را ذبح کنید و سر تراشید کسی سبقت
نکرد بار دیگر اعاده فرمود هیچکس بان اقدام ننمود پس بغضب رفت بر در خیمه ام سلمه آمد و عدم اطاعت اصحاب را باز گفت
ام سلمه گفت تو ملتفت ایشان مشو و شتر خود را بکش و سر تراش رسول از خیمه بیرون آمد و با هیچکس ملتفت نشد
شتر را بدست خود بکشت و حلاق را طلبید و سر تراشید مردمان چون چنین دیدند همه شتران را بکشتند و سر تراشیدند
و بعضی بجای حلق تقصیر کردند و از عدم اطاعت امر پیغمبر پشیمان شدند و بر آن تأسف بسیار خوردند پس رسول فرمود
که رحم الله المحلقین والمقصرین گفتند یا رسول الله والمقصرین فرمود رحم الله المحلقین باز گفتند والمقصرین فرمود رحم
المحلقین والمقصرین گفتند یا رسول الله چرا محلقین را سه بار رحمت کردی و مقصرین را یکبار فرمود زیرا که مقصرین
شک کردند و محلقین شک نکردند بعد از آن جمعی زنان پیدا شدند و با رسول بیعت کردند و در حق ایشان این
آیه نازل شد که یا ایها الذین آمنوا اذا جاءکم المؤمنات مهاجرات پس رسول بمدینه آمد و عتبة بن اسید که ملقب
بود بابا بصیر مسلمان شده بود و در دست اهل مکه اسیر بود و چون شنید که پیغمبر معاودت نمود فرار نموده نزد رسول آمد مکیان
در حق او نامه نوشتند و بدو مرد از بنی عامر داده نزد رسول فرستادند و طلب او کردند رسول بنابر شرط مصالحه او را
گفت که بمکه رو گفت یا رسول الله مرا نزد مشرکین میفرستی فرمود برو و صبر کن که میان ما و ایشان عهدی است که خلاف
آن نمیتوانیم کرد عتبه بالضروره با آن دو مرد متوجه مکه شد و چون بذو الحلیفه رسیدند بخرما خوردن مشغول شدند
تیغ در میان نزد آن مرد نهاده بود عتبه گفت این نیک تیغیست رخصت باشد که تماشا کنم گفت رو او باشد
او تیغ را بر کشید و بجنبانید و بر پایش زد و بکشت و دیگری گریخته بمدینه آمد چون رسول او را مشوش الحال دید فرمود که خدا

تمام گرداند

تمام گرداند عهد ترا چون تو او را بر ایشان باز گردانیدی خدای او را از دست ایشان نجات داد رسول از قول او اعراض کرده
عتبه از فحوای این کلام فهمید که باز بمکه می باید رفت از مدینه بیرون آمد و در راه شام بکنار دریا که رهگذر قریش
بود فرود آمد و مسلمانان که در مکه بودند خبر دار شده فرار میکردند و نزد او می آمدند تا هفتاد مرد جمع شدند و جندل بن
سهیل نیز از مکه فرار نموده بایشان ملحق شد پس هر قافله که بشام میرفت میکشتند و غارت میکردند قریش تنگ
آمده رسول را شفیع آوردند و با او قرار دادند که هر که از ما بشما آید رد مکنید پس رسول ایشان را باز خواند حق تعالی
قصه مذکوره را بعنوان الاجمال در سوره فتح یاد میفرماید آنجا که میفرماید که اذ جعل الذین کفروا فی قلوبهم الحمیة
حمیة الجاهلیة یعنی یاد کن ای محمد چون گردانیدند آنانکه نگرویدند در دلهای خود حمیت را یعنی آن چیزی که دل را
گرم و افروخته گرداند از خشم و غضب که از ثمر تعصب و غیرت ناشی شده باشد حمیت و غیرت و تعصب زمان
جاهلیت را که باعث غضب و خشم ایشان شد و بجهت آن گفتند که چون محمد پدران و اجداد پدران و برادران
ما را کشته هرگز نگذاریم که بلدت و عزی جو زنند که او را از منازل حج در بیاوریم با آنکه چون پدران ما منقاد او نشدند باز
برسالت او ایمان نیاریم و چون حمیت جاهلیت را رعایت داشته فانزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین
پس فرو فرستاد خدای طمانینه و آرامش خود را یعنی آن چیزی که سبب اطمینان و آرام دل است از نزد خود انزال
فرمود بر فرستاده خود و بر گروندگان او تا ترک مقاتله کرده بمصالحه راضی شدند و یاد در حینی که سهیل بن عمرو و
حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص راضی نشدند که بر عنوان صلح نامه بسم الله الرحمن الرحیم و محمد رسول الله باشد
مؤمنان خواستند که از آن ابا کنند و با ایشان در مقام مقاتله و منازعه در آیند حق تعالی انزال سکینه فرمود در
قلوب ایشان و بجهت آن حلم را شعار خود ساخته قبول آن نمودند والزمهم کلمة التقوی یعنی ثابت ساخت خدای
مؤمنان را بسخنی که سبب پرهیزکاری است از طغیان و عدوان و اساس دین و ایمان و مراد کلمه شهادت است
یا بسم الله الرحمن الرحیم که اهل مکه نگذاشتند که در عنوان نامه نویسند یا محمد رسول الله و یا کلمه وفا بعهد و معنی قول اول
است آنکه از امیر المؤمنین معنی کلمه تقوی پرسیدند فرمود که هی لا اله الا الله والله اکبر و قبل از این گذشت که رسول
پیش از آنکه بحدیبیه رود در واقعه دید که او با اصحاب با منیت تمام و جمعیت الکلام در مکه داخل شده و
حلق و تقصیر نموده صورت واقعه با اصحاب باز گفت ایشان شاد شدند و تصور کردند که تعبیر این واقعه امسال
بظهور خواهد آمد و چون از حدیبیه مراجعت کرد عبد الله بن ابی و عبد الله بن نفیل و رفاعة بن حارث گفتند بخدا سوگند

که حلق و تقصیر کردیم و مسجد حرام را شاهد نمودیم پس چگونه خواب پیغمبر راست باشد و عمر خطاب بر نجهه این سکک شد حضرت چون این سخن بشنید فرمود که من نگفتم که امسال این صورت متحقق شود و حق تعالی بجهة تصدیق وی وقع نیز ان در این باب آیه فرستاد که لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق لتدخلن المسجد الحرام ان شاء الله آمنین محلقین رؤسکم و مقصرین لا تخافون فعلم ما لم تعلموا فجعل من دون ذلک فتحا قریبا یعنی براستی که راست کرد خدای پیغمبر فرستاده خود را در آنچه دیده بود در خواب او را این خواب را محقق ساخت در حالتیکه [illegible] متلبس بود بکردار درست یعنی نوعی صحیح و حکمی بلیغ چه در آن ابتلاء بود میان مؤمن مخلص و میان آن کس که در دل او بسیار نفاق بود و بسبب آن اهل ایمان از ایشان ممیز شدند و با جواب که مقرون بود براستی [illegible] بخدا سوگند که البته داخل مسجد الحرام شوید اگر خواسته باشد خدای در حالتی که ایمن باشید از شر دشمنان [illegible] سرهای خود را و چینند کان موی یا بعضی بعض سر تراشید و برخی ناخن یا موی بگیرید که ترسید از هیچکس از حلق و تقصیر شما را هیچ خوفی نباشد پس داند خدای آنکه ندانید از حکمت در صلح حدیبیه و تاخیر عمره تا سال دیگر و تقدیم فتح خیبر پس مقرر فرمود برای شما پیش از دخول شما در مسجد الحرام بجهة عمره قضا فتحی نزدیک که فتح خیبر است تا بآن مسرور شوید پیش از زمان فتح مکه یا مراد فتح قریب صلح نموده از حدیبیه مراجعت فرمود است آورده اند که چون بود در ذو القعده سال ششم از هجرت از دخول مسجد الحرام مصدود شد صلح نموده از حدیبیه مراجعت فرمود و در سال هفتم از هجرت در همان ماه که مصدود شده بود با اصحاب عمره قضا بمکه آمد [illegible]

الحاملکث فرمود و جه بسیار رقت بهت دارد مخالفت مشرکین مکه آن بزرگوار و انصار را از اعمال حج و عمره [illegible] ک نیکه سبط او وصی را از اعمال حج منع کردند و اراده کردند که خون آن بزرگوار را در حرم خانه خدا بریزند [illegible] خانه خدا را نگاه نداشتند و آن بزرگوار حج را بدل بعمره فرموده و از مکه بیرون تشریف آوردند تا احترام خانه خدا ضایع نشود اگر چه اعمال حج را در مکه بجا نیاوردند اما در سفر کربلا همه اعمال را بعد از مراجعت از مکه بجا آوردند زیرا که در وقتیکه خبر قتل مسلم بآنجناب رسید احرام شهادت را پوشیدند و طواف آن بود که میدان رزمگاه را از جمیع ظهر عاشورا گردش نمود و سعی [illegible] شهیدان را میگرفت و بقتلگاه میرسانیدند و نماز طواف صلوة خوف بود که با اصحاب بجا آوردند از هر جانب [illegible] میکردند و تقصیر [illegible] بکشتن [illegible] و قربانی [illegible] که هفتاد و دو نفر از برادران و فرزندان و اعوان و انصار [illegible] بدرجه شهادت رسانیدند [illegible]

الجزء الثانی

بسم الله الرحمن الرحیم

جملة من آیات باهرات علی علیه السلام

و در کتاب مناقب حافظ ابی نعیم و حلیة الاولیاء از ابو هریره از رسول الله که گفت لما اسری بی لیلة المعراج فاجتمع علی الانبیاء فاوحی الله تعالی الی سلهم یا محمد بما ذا بعثتم قالوا بعثنا علی شهادة ان لا اله الا الله و علی الاقرار بنبوتک و الولایة لعلی بن ابی طالب علیه السلام و در کفایة الطالب از انس بن مالک از رسول الله صلی الله علیه و آله که فرمود لیلة اسری بی الی السماء فاذا انا بملک جالس علی منبر من نور و الملائکة تحدق به فقلت یا جبرئیل من هذا الملک قال ادن منه و سلم علیه فدنوت منه و سلمت علیه فاذا انا باخی و ابن عمی علی بن ابی طالب فقلت یا جبرئیل سبقنی علی الی السماء الرابعة فقال لی یا محمد لا و لکن الملائکة شکت حبها لعلی فخلق الله هذا الملک من نور علی [illegible] فالملائکة یزورونه فی کل لیلة جمعة و یوم جمعة سبعین الف مرة و یسبحون الله و یقدسونه و یهدون ثوابه لمحب علی بن ابی طالب علیه السلام و در مناقب خوارزمی عن عبد الله بن عمر روایت که گفت از حضرت مصطفی پرسیدند که حضرت پروردگار در شب معراج بکدام لغت با تو خطاب کرد رسول الله فرمود که خاطبنی بلغة علی بن ابی طالب فالهمنی ان قلت یا رب خاطبتنی ام علی فقال یا محمد انا شیء لیس کالاشیاء و لا اقاس بالناس و لا اوصف بالاشیاء خلقتک من نوری و خلقت علیا من نورک فاطلعت علی سرائر قلبک فلم اجد الی قلبک احب من علی بن ابی طالب فخاطبتک بلسانه کیما یطمئن قلبک

و در خطبة البیان که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه ازیرا معرفة علیه اللعنة و [illegible] بسیار خوانده در شان اعلا [illegible] فرموده اند از آنکلمات که میفرماید انا اللوح المحفوظ بخاطر لوح محفوظ دلیل بر صحت قول در آنست که عبد الله بن عباس روایت کرده است از رسول خدا صلی الله علیه و آله که اگر خدای تعالی علی را در عالم ارواح بر سر عزرائیل نکردی عزرائیل حاضر نبودی بر سر لوح محفوظ عزرائیل در شمار صد و هجده هزار عالم بقبض جان صد هزار بار غلط کردی از برکات نور ولایت در هیچ غلط نکند دلیل بر صحت قول وی آنست که نقل است از ابن ادریس منقول از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که فرمود قول جبرئیل ان علیا هو قابض الارواح رسوله بگفت از قول جبرئیل که علی قابض ارواح است تأویل این کلمات آنست که عزرائیل گفت یا رسول الله اگر نه مدد علی بود مجال نداشتم که یک روح را از جای خود برهم پس ثابت شد که آنچه علی گفته است که منم لوح محفوظ درست گفته است و آنچه گفته است انا ابراهیم الخلیل یعنی منم ابراهیم خلیل دلیل بر صحت قول وی آنست که خدای تعالی ابراهیم را خلیل خوانده و علی را ولی خوانده و در لغت لفظ ولی و خلیل در دو معنی آمده است و لفظ ولی در ذوق از خلیل اولی است لاجرم از جمیع اولیاء باشد که جمیع اولیا را شامل است پس ثابت شد که جمع علی ولی بود و ولی جمع خلیل بود و دیگر ابراهیم را در وقت انداختن در آتش نمرود علیه اللعنة که حضرت حق تبیع آورده تا از آتش نمرود که [illegible]

حاشیه: منها انا اللوح المحفوظ

حاشیه: و نفس کلام علی علیه السلام فی خطبة البیان

حاشیه: منها انا ابراهیم الخلیل

چنانچه در مستدرک الوافی نقل از افتخار کرده اینکه روایت شده از جناب سلطان ختمی مآب صلی الله علیه و آله که چون ابراهیم را در آتش انداختند گفت اللهم انی اسئلک بحق محمد و آل محمد لما انجیتنی منها فجعل الله النار علیه بردا و سلاما [illegible] بر و گلستان و معلوم است که نور محمد و نور علی یک چیز بود چنانچه رسول الله فرمود انا و علی من نور واحد و در مستدرک الوافی ایضا نقلا عن المجالس باسناده عن اسمعیل بن الفضل الهاشمی قال سئلت ابا عبد الله علیه السلام عن موسی بن عمران علیه السلام لما رای حبالهم و عصیهم کیف اوجس فی نفسه خیفة و لم یوجسها ابراهیم علیه السلام حین وضع فی المنجنیق و قذف به فی النار فقال ان ابراهیم حین وضع فی المنجنیق کان مستندا الی ما فی صلبه من انوار حجج الله عز و جل و لم یکن موسی کذلک فلهذا اوجس فی نفسه خیفة و لم یوجسها ابراهیم و اما آنچه علی گفته انا یونس یوسف الصدیق [illegible] است و محرمات گفته که چون یوسف در چاه بود بحق نام محمد و علی دعا کرد طاهر شد آن زاید [illegible] چنانچه در مستدرک الوافی نقل کرده ایضا از ابن ابی سیارة عن ابی عبد الله علیه السلام قال لما طرح اخوة یوسف یوسف فی الجب دخل علیه جبرئیل و هو فی الجب فقال یا غلام من طرحک فی هذا الجب قال له یوسف اخوتی لمنزلتی من ابی حسدونی و لذلک فی الجب طرحونی قال فتحب ان تخرج منها فقال له یوسف ذاک الی اله ابراهیم و اسحق و یعقوب فقال فان اله ابراهیم و اسحق و یعقوب یقول لک قل اللهم انی اسئلک بان لک الحمد کله لا اله الا انت الحنان المنان بدیع السموات و الارض ذو الجلال و الاکرام صل علی محمد و آل محمد و اجعل لی من امری فرجا و مخرجا و ارزقنی من حیث احتسب و من حیث لا احتسب فدعا ربه فجعل الله له من الجب فرجا و من کید المراة مخرجا [illegible] و فی [illegible] عن ابی عبد الله علیه السلام قال لما [illegible] اتاه جبرئیل فقال له یا یوسف ان رب العالمین یقرئک السلام و یقول لک من حببک الی ابیک دون اخوتک قال فصاح و وضع خده علی الارض قال انت یا رب ثم قال و یقول من اخرجک من الجب بعد ان اشرفت فیها و ایقنت بالهلکة قال فصاح و وضع خده علی الارض ثم قال انت یا رب قال فان ربک قد جعل لک عقوبة فی استغاثتک بغیره فالبث فی السجن بضع سنین قال فلما انقضت المدة قال یوسف اسئلک بحق آبائی علیک الا فرجت عنی فاوحی الله الیه یا یوسف و ای حق لابائک علی ان کان ابوک آدم خلقته بیدی و نفخت فیه من روحی و اسکنته جنتی و امرته ان لا یقرب شجرة منها فعصانی و سئلنی فتبت علیه و ان کان ابوک نوح انتجبته من بین خلقی و جعلته رسولا الیهم فلما عصوا و دعانی استجبت له و اغرقتهم و انجیته و من معه فی الفلک و ان کان ابوک ابراهیم اتخذته خلیلا و انجیته من النار و جعلتها علیه بردا و سلاما و ان کان ابوک یعقوب وهبت له اثنی عشر ولدا فغیبت عنه واحدا فما زال یبکی حتی ذهب [illegible]

دفعه

حاشیه: منها انا صاحب یوسف فی الجب

حاشیه: [illegible] معلک احسن خلیقه قال فصاح و وضع خده علی الارض ثم قال انت یا رب ثم قال و یقول لک [illegible]

و قعد علی الطریق یشکونی الی خلقی فارحمنی لاابائک و لک قال له جبرئیل قل یا یوسف اسئلک بمنک العظیم و احسانک القدیم فقالها فرای الملک رؤیا فکان فرجه فیها و فی روایة القصص عن الصادق علیه السلام انه قال له جبرئیل سل الله بحق محمد و اهل بیته ان یخلصک مما انت فیه فقال یوسف اللهم انی اسئلک بحق محمد و اهل بیته الا عجلت فرجی و ارحتنی مما انا فیه فقال جبرئیل فابشر ایها الصدیق فان الله ارسلنی الیک بالبشارة بانه یخرجک من السجن الی ثلثة ایام و یملکک مصر و اهلها [illegible] الملک [illegible] حتی رای الملک رؤیاه و اما آنچه علی گفته است انا الذی ردت الشمس و القمر فاجابانی پس راست گفته است و انجانات [illegible] که در رساله کنز الفقه نقل کرده که کما ورد ان الله تبارک و تعالی رد الشمس علی یوشع بن نون وصی موسی حتی صلی الصلوة التی فاتته فی وقتها و قال النبی صلی الله علیه و آله یکون فی هذه الامة کلما کان فی بنی اسرائیل حذو النعل بالنعل و القذة بالقذة و قال الله عز و جل سنة الله التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا و قال عز و جل و لا تجد لسنتنا تحویلا فجرت هذه السنة فی رد الشمس علی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب فی هذه الامة رد الله علیه الشمس مرتین مرة فی ایام حیوة رسول الله صلی الله علیه و آله و مرة بعد وفاته صلی الله علیه و آله اما فی حیوته فروی عن اسماء بنت عمیس انها قالت بینا رسول الله صلی الله علیه و آله نائم ذات یوم و رأسه فی حجر علی علیه السلام ففاتته العصر حتی غابت الشمس فقال اللهم ان علیا کان فی طاعتک و طاعة رسولک فاردد علیه الشمس قالت اسماء فرأیتها و الله غربت ثم طلعت من بعد ما غربت و لم یبق جبل و لا ارض الا طلعت علیه حتی قام علی علیه السلام فتوضأ و صلی ثم غربت و اما بعد وفات النبی صلی الله علیه و آله فانه روی عن جویریة بن مسهر انه قال اقبلنا مع امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام من قتل الخوارج حتی اذا قطعنا فی ارض بابل حضرت صلوة العصر فنزل امیر المؤمنین علیه السلام و نزل الناس فقال علی علیه السلام ایها الناس ان هذه ارض ملعونة قد عذبت فی الدهر ثلث مرات و فی خبر آخر مرتین و هی تتوقع الثالثة و هی احد المؤتفکات و هی اول ارض عبد فیها وثن و انه لا یحل لنبی و لا لوصی نبی ان یصلی فیها فمن اراد منکم ان یصلی فلیصل فمال الناس عن جنبی الطریق یصلون و رکب هو علیه السلام بغلة رسول الله صلی الله علیه و آله و مضی قال جویریة فقلت و الله لاتبعن امیر المؤمنین و لاقلدنه صلوتی الیوم فمضیت خلفه فو الله ما جزنا جسر سوراء حتی غابت الشمس فشککت فالتفت الی فقال یا جویریة اشککت فقلت نعم یا امیر المؤمنین فنزل علیه السلام فی ناحیة فتوضأ ثم قام فنطق بکلام لا احسبه الا کان بالعبرانی ثم نادی الصلوة فنظرت و الله الی الشمس قد خرجت من بین جبلین لها صریر فصلی العصر فصلیت معه فلما فرغنا من صلوتنا عاد اللیل کما کان فالتفت الی یا جویریة بن مسهر [illegible]

حاشیه: منها رد الشمس له [illegible]

ان الله عز وجل يقول فسبح باسم ربك العظيم وانا اسئلك عز وجل باسمه العظيم فرد على الشمس وردان جويرية
لما رأى ذلك قال انت وصي بن رسول الله تمت الاخبار

في جمل من معجزات علي عليه السلام المنقولة من الخرائج

منها ما تظاهرت الخبر ان رسول الله صلى الله عليه وآله بعث عليا عليه السلام الى وادي الجن وقد اخبره جبرئيل ان طوائف منهم قد اجتمعوا لكيده
فاغنى عن رسول وكفى الله المؤمنين به كيدهم ودفعهم بقوته عن المسلمين قال ابن عباس لما خرج النبي صلى الله عليه وآله الى غزاة بني
مصطلق جنب عن الطريق وادركه الليل فنزل بقرب واد وعر فلما كان في اخر الليل هبط جبرئيل يخبره ان
طائفة من كفار الجن قد استبطنوا الوادي يريدون ايقاع الشر باصحابه عند سلوكهم اياه فدعا عليا وقال اذهب الى
هذا الوادي فسيعرض لك من اعداء الله الجن من يريدك فادفعه بالقوة التي اعطاك الله وتحصن منه باسماء الله
التي خصك بعلمها وانفذ معه مائة رجل من اخلاط الناس فقال لهم كونوا معه وامتثلوا امره فتوجه امير المؤمنين
الى الوادي فلما قارب شفيره امر المائة الذين صحبوه ان يقفوا بقرب الشفير ولا يحدثوا شيئا حتى يأذن لهم ثم تقدم
فوقف على شفير الوادي وتعوذ بالله من اعدائه وسمى الله واومى الى القوم الذين كانوا اتبعوه ان يقربوا
منه فقربوا وكان بينهم وبينه غلوة سهم ثم اراد الهبوط فاعترضت ريح عاصف كاد ان يقع القوم على وجوههم
لشدتها ولم يثبت على الارض اقدامهم من هول ما لحقهم فصاح امير المؤمنين انا علي بن ابي طالب بن عبد المطلب وصي رسول الله
وابن عمه اثبتوا ان شئتم فظهر للقوم اشخاص على صورة الزط يخيل في ايديهم شعل النار قد اطافوا
بجنبات الوادي فتوغل امير المؤمنين بطن الوادي وهو يقرأ القرآن ويومي بسيفه يمينا وشمالا فما لبث الاشخاص حتى
صارت كالدخان الاسود وكبر عليه السلام ثم صعد من حيث انهبط فقام مع القوم الذين اتبعوه حتى اسفر
الموضع عما اعتراه فقال له الصحابة ما لقيت يا ابا الحسن فلقد كدنا ان نهلك خوفا واشفقنا عليك اكثر مما
لحقنا فقال لهم لما تراءى لي العدو جهرت فيهم باسماء الله فتضاءلوا وعلمت ما حل بهم من الجزع فتوغلت الوادي غير خائف
منهم ولو بقوا على هيئاتهم لاتيت على اخرهم وقد كفى الله كيدهم وكفى المسلمين شرهم وقد سبقني بقيتهم الى
النبي صلى الله عليه وآله يؤمنوا به فانصرف ودعا له النبي صلى الله عليه وآله وقال قد سبقك الى يا علي من اخافه الله بك فاسلم ثم
قطعوا الوادي آمنين ومنها ما روي عن الرضا عليه السلام عن ابائه عليهم السلام ان يهوديا قدم على ابي بكر في
خلافته فقال السلام عليك يا ابا بكر فقيل له لم تسلم عليه بالخلافة ثم قال له ابو بكر ما حاجتك قال مات ابوه

بهيج يا دخلف كنوزا واموالا فان انت اظهرتها واخرجتها الى اسلمت على يديك وكنت مولاك وجعلت لك ثلث
ذلك المال وثلثا للمهاجرين والانصار وثلث لي فقال ابو بكر يا خبيث وهل يعلم الغيب الا الله فنهض ابو بكر
ثم انهض اليهودي الى عمر فسلم عليه فقال اني اتيت ابا بكر اسئله عن مسئلة فاوجعت غيرنا وانا اسئلك عن المسئلة
فقال وهل يعلم الغيب الا الله ثم خرج اليهودي الى علي عليه السلام وهو في المسجد فسلم عليه وقال يا امير المؤمنين وقد سمع
ابو بكر وعمر فوكزه وقال يا خبيث بما سئلت على الاول كما سئلت على علي واحلبوا ابو بكر فقال اليهودي والله ما سميته
بهذا الاسم حتى وجدت ذلك في كتاب الاولين في التوراة فقال امير المؤمنين عليه السلام وما حاجتك قال
مات ابوه بهيج يا دخلف كنوزا كثيرة واموالا فلم يطلع علي فان اخرجتها الى اسلمت على يديك فقال امير
المؤمنين وتفي بالقول قال نعم واشهد الله وملائكته وجميع من حضر قال نعم قد عارق ابيض فكتب عليه كتابا
ثم قال تحسن ان تكتب قال نعم قال خذ معك الواحا وسر الى بلاد اليمن وسل عن واد يقال له برهوت بحضرموت
فاذا صرت بطون الوادي عند غروب الشمس فاقعد هناك فانه يأتيك غراب سود ناعقا وهي تنعب
فاذا هي نعبت فاهتف باسم ابيك وقل يا فلان انا رسول وصي محمد كلمني فانه سيجيبك ابوك فلا تفتر
عن سؤاله عن الكنوز التي خلفها فكل ما اجابك به في ذلك الوقت وتلك الساعة فاكتبه في الواحك فاذا
انصرفت الى بلادك بلاد خيبر فتتبع ما في الواحك واعمل بما فيها فمضى اليهودي حتى انتهى الى بلاد اليمن و
قعد هناك كما امره فاذا هو بالغرابيب السود قد قبلت تنعب فهتف اليهودي فاجابه ابوه وقال ويلك
ما جاء بك في هذا الوقت الى هذا الموطن وهو من مواطن اهل النار قال جئتك اسئلك عن كنوزك
التي خلفتها قال في جدار كذا في حائط كذا فكتب الغلام ذلك ثم قال ويلك اتبع دين محمد صلى الله عليه وآله ثم انصرفت
الغرابيب ورجع اليهودي الى بلاد خيبر وخرج بغلمانه وابله وجواليق وتتبع ما في الالواح فاخرج
اواني الفضة واواني الذهب وجاء حتى دخل على علي عليه السلام فقال يا امير المؤمنين
اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله صلى الله عليه وآله وانك وصي محمد واخوه وامير المؤمنين حقا كما سميت وهذه
حمل دراهم ودنانير فاصرفها حيث امرك الله ورسوله واجمع الناس فقالوا للعالم كيف علمت هذا قال
سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وان اشاء اخبرتكم بما يعملون هذا فافعل ذلك
مع رسول الله صلى الله عليه وآله واني لاحصي ستا وستين وطنه كل ملائكة اذ فيهم بلغاتهم وصفاتهم واسمائهم

ومنها ان قوما من النصارى كانوا دخلوا على النبي وقالوا نخرج ونجي باهالينا وقومنا فان انت اخرجت مائة ناقة
من الحجر سودا مع كل واحدة فصيل امنا فضمن لهم ذلك رسول الله وانصرفوا الى بلادهم فلما كان بعد وفاة رسول
الله رجعوا فدخلوا المدينة فسألوا عن النبي فقيل لهم توفي عليه الصلاة فقالوا نحن نجد في كتبنا انه لا يخرج من الدنيا نبي
الا ويكون له وصي فمن كان وصي نبيكم فدلوا على ابي بكر فدخلوا عليه وقالوا لنا دين على محمد فقال وما هو قالوا مائة
ناقة مع كل ناقة فصيل وكلها سود فقال ما ترك رسول الله تركة تفي بذلك فقال بعضهم لبعض بلسانهم ما كان
امر محمد الا باطلا وكان سلمان حاضرا وكان يعرف لغتهم فقال لهم انا ادلكم على وصي رسول الله
فاذا بعلي قد دخل المسجد فنهضوا اليه مع سلمان وجثوا بين يديه فقالوا لنا على نبيكم مائة ناقة بالصفات
مخصوصة قال عليه السلام وتسلمون قالوا نعم فواعدهم الى الغد ثم خرج بهم الى الجبانة والمنافقون يزعمون
انه يفتضح فلما وصل اليها صلى ركعتين ودعا خفيا ثم ضرب بقضيب رسول الله صلى الله عليه وآله على الحجر فخرج منه انين
كانين النوق عند مخاضها فبينا كذلك اذا انشق الحجر فخرج منه رأس ناقة قد تعلق الزمام فقال عليه السلام
لابنه الحسن خذه فخرج منه مائة ناقة مع كل واحدة فصيل كلها سود الالوان واسلم النصارى كلهم ثم قالوا كانت
ناقة صالح النبي واحدة وكان بسببها هلاك قوم كثير فادع الله يا امير المؤمنين حتى يسرح النوق وفصيلها الى الحجر
لئلا يكون شيء منها سبب هلاك امة محمد فدعا فدخلت مثل ما خرجت ومنها ما روي عن سلمان ان
عليا بلغه عن عمر ذكر لشيعته فاستقبله في بعض طرقات بساتين المدينة وفي يد علي قوس عربية فقال علي
يا عمر بلغني ذكرك لشيعتي فقال اربع على ظلعك فقال علي انك لهاهنا ثم رمى بالقوس الى الارض فاذا هي
كالبعير فاغرا فاه وقد اقبل نحو عمر ليبتلعه فصاح عمر الله الله يا ابا الحسن لا عدت بعدها في شيء وجعل
يتضرع اليه فضرب بيده الى الثعبان فعادت القوس كما كانت فمر عمر الى بيته مرعوبا قال سلمان فلما
كان في الليل دعاني علي فقال سر الى عمر فانه حمل اليه مال من ناحية المشرق ولم يعلم به احد وقد عزم ان
يحتبسه فقل له يقول لك علي اخرج ما حمل اليك من المشرق ففرقه على من جعل لهم ولا تحبسه فافضحك قال سلمان
فاديت اليه الرسالة فقال اخبرني عن امر صاحبك من اين علم هو به فقلت وهل يخفى عليه مثل هذا فقال يا سلمان
اقبل مني ما اقول لك ما علي الا ساحر واني لمشفق عليك منه والصواب ان تفارقه وتصير في جملتنا قلت
بئس ما قلت لكن عليا قد ورث من اثار النبوة ما قد رأيت منه وما هو اكثر منه فقال ارجع اليه فقل له السمع

والطاعة

والطاعة لامرك فرجعت الى علي فقال احدثك بما جرى بينكما فقلت انت اعلم به مني فتكلم بكل ما جرى بينهما
ثم قال ان رعب الثعبان في قلبه حتى يموت وازانجا كه اين بزرگوار در خطبة البيان فرموده انا موسى بن
جرا كه معلوم است مرتبه موسى را تا شنيده مؤلف ميگويد كه آن سرور در جاى مرتبه انقلاب قوس ثعبان از موسى
اولى وارجح بود جرا كه موسى خائف شد بعد از انكه عصاى او ثعبان عظيم شد اما سرور اولياء امير المؤمنان چنانكه
از معجزه ما تقدم شد ثعبان با اعظم از او در نزد او ضعفا موجودات بود واما خطاب موسى بعد از انكه عصاء او صورت
ثعبان عظيم مشاهده كرد شروع كرد در فرار كردن ودر كتب كه نداء آمد خذها ولا تخف سنعيدها سيرتها الاولى
دقت اش چنانچه در سند كه الواقعه مذكور شد آنست كه عن ابي عبد الله عليه السلام قال لما بعث موسى الى فرعون اتى
بابه واستاذن عليه فلم يؤذن له فضرب بعصاه الباب فاصطكت الابواب مفتحة ثم دخل على فرعون فاخبره انه
رسول رب العالمين وسأله ان يرسل معه بني اسرائيل فقال له فرعون كما حكى الله الم نربك فينا وليدا ولبثت
فينا من عمرك سنين وفعلت فعلتك التي فعلت وانت من الكافرين يعني كفرت نعمتي فقال موسى
كما حكى الله فعلتها اذا وانا من الضالين ففررت منكم لما خفتكم الى قوله ان عبدت بني اسرائيل فقال فرعون و
ما رب العالمين وانما سأله عن كيفية الله فقال موسى رب السموات والارض وما بينهما ان كنتم موقنين فقال فرعون
متعجبا لاصحابه الا تستمعون اسأله عن الكيفية فيجيبني عن الحق فقال موسى ربكم ورب ابائكم الاولين ثم قال لموسى لئن
اتخذت الها غيري لاجعلنك من المسجونين قال موسى اولو جئتك بشيء مبين قال فرعون فأت به ان كنت من
الصادقين فالقى عصاه فاذا هي ثعبان مبين فلم يبق احد من جلساء فرعون الا هرب ودخل فرعون من الرعب
ما لا يملك نفسه فقال فرعون يا موسى انشدك الله والرضاع الا كففتها عني فكفها ثم نزع يده فاذا هي بيضاء
للناظرين فلما اخذ موسى العصا رجعت الى فرعون نفسه وهم بتصديقه فقام اليه هامان فقال له بينما انت
اله تعبد اذ صرت تابعا لعبد ثم قال فرعون للملأ الذين حوله ان هذا لساحر عليم يريد ان يخرجكم من ارضكم
بسحره فماذا تأمرون الى قوله لميقات يوم معلوم وكان فرعون وهامان قد تعلما السحر وانما غلبا الناس بالسحر وادعى
فرعون الربوبية بالسحر فلما اصبح بعث في المدائن حاشرين مدائن مصر كلها وجمعوا الف ساحر واختاروا من
الالف مائة ومن المائة ثمانين فقال السحرة لفرعون قد علمت انه ليس في الدنيا اسحر منا فان غلبنا موسى فما يكون لنا عندك
قال انكم اذا لمن المقربين عندي اشارككم في ملكي قالوا فان غلبنا موسى وابطل سحرنا علمنا ان ما جاء به ليس من قبل
السحر ولا من قبل الحيلة امنا به وصدقناه فقال فرعون ان غلبكم موسى صدقتموه فانا ايضا معكم ولكن اجمعوا كيدكم اي

ان حيلكم تلك وكان يرصدهم يوم عيد لهم فلما ارتفع النهار جمع فرعون الخلق والسحرة وكانت له قبة طولها في السماء
ثمانون ذراعا وقد كانت لبست بالفولاذ المصقول وكانت اذا وقعت الشمس عليها لم يقدر احد ان ينظر اليها
من لمع الحديد ووهج الشمس وجاء فرعون وهامان وقعدا عليها ينظران واقبل موسى ينظر الى السماء فقالت السحرة لفرعون انا
نرى رجلا ينظر الى السماء ولم يبلغ سحرنا السماء وضمنت السحرة من في الارض فقالت السحرة لموسى اما ان تلقي واما ان نكون نحن الملقين
قال لهم موسى القوا ما انتم ملقون فالقوا حبالهم وعصيهم فاقبلت تضطرب مثل الحيات فقالوا بعزة فرعون انا لنحن الغالبون فهال
الناس ذلك فاوجس في نفسه خيفة موسى فنودي لا تخف انك انت الاعلى والق ما في يمينك تلقف ما صنعوا انما
صنعوا كيد ساحر فالقى موسى العصا فذابت في الارض مثل الرصاص ثم طلع راسها وفتحت فاها ووضعت شدقها
العليا على راس قبة فرعون ثم دارت والتقمت عصي السحرة وحبالها وغلب كلهم وانهزم الناس حين راوها
وعظمها وهولها فقتل في الهزيمة من وطء الناس بعضهم بعضا عشرة آلاف رجل وامرأة وصبي ودارت على قبة
فرعون فاحدث فرعون وهامان في ثيابهما وشاب رأسهما من الفزع ومر موسى في الهزيمة مع الناس فناداه الله خذها
ولا تخف سنعيدها سيرتها الاولى فرجع موسى ولف على يديه عباءة كانت عليه ثم ادخل يده في فيها فاذا هي عصا
كما كانت وكان كما قال الله فالقي السحرة ساجدين لما راوا ذلك وقالوا آمنا برب العالمين رب موسى وهارون
فغضب فرعون عند ذلك غضبا شديدا وقال آمنتم له قبل ان آذن لكم انه لكبيركم الذي علمكم السحر فسوف تعلمون
لاقطعن ايديكم وارجلكم من خلاف ثم لاصلبنكم اجمعين فقالوا له كما حكى الله عز وجل لا ضير انا الى ربنا منقلبون
انا نطمع ان يغفر لنا ربنا خطايانا ان كنا اول المؤمنين فحبس فرعون من آمن بموسى في السجن حتى انزل الله عليهم الطوفان
والجراد والقمل والضفادع والدم فاطلق عنهم [illegible] فرعون بتكذيب موسى كرد و معجزه او را [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قال رسول الله صلى الله عليه وآله ان موسى لما القى عصاه واوجس في نفسه خيفة قال اللهم اني اسألك بحق محمد وآل
محمد لما امنتني فقال الله لا تخف انك انت الاعلى [illegible]

تمت الحديث
بالخير والسعادة

في ان الانبياء كلهم كانوا متمسكين بمحمد وعلي واولادهما الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم

في تفسير قوله تعالى وظللنا عليكم الغمام الآية قال الامام عليه السلام قال الله عز وجل واذكروا يا بني اسرائيل
اذ ظللنا عليكم لما كنتم في التيه يقيكم حر الشمس وبرد القمر وانزلنا عليكم المن والسلوى المن الترنجبين كان يسقط على شجرهم
فيتناولونه والسلوى السماني اطيب طير لحما يسترسل لهم فيصطادونه قال الله عز وجل لهم كلوا من طيبات ما رزقناكم واشكروا
نعمتي وعظموا من عظمته ووقروا من وقرته ممن اخذت عليكم العهود والمواثيق لهم محمد وآله الطيبين قال الله عز وجل
وما ظلمونا لما بدلوا وقالوا غير ما به امروا ولم يفوا بما عليه عوهدوا لان كفر الكافر لا يقدح في سلطاننا ومملكتنا كما ان
ايمان المؤمن لا يزيد في سلطاننا ولكن كانوا انفسهم يظلمون يضرون بها بكفرهم وتبديلهم ثم قال رسول الله صلى الله عليه وآله
عباد الله عليكم باعتقاد ولايتنا اهل البيت ولا تفرقوا بيننا وانظروا كيف وسع الله عليكم حيث اوضح لكم الحجة ليسهل
عليكم معرفة الحق ثم وسع لكم في التقية لتسلموا من شرور الخلق ثم ان بدلتم وغيرتم عرض عليكم التوبة وقبلها منكم فكونوا
لنعماء الله من الشاكرين ثم قال الله عز وجل واذ قلنا ادخلوا هذه القرية الآية قال الامام ع قال الله عز وجل واذكروا
يا بني اسرائيل اذ قلنا لاسلافكم ادخلوا هذه القرية وهي اريحا من بلاد الشام وذلك حين خرجوا من التيه فكلوا منها
من القرية حيث شئتم رغدا واسعا بلا تعب وادخلوا الباب سجدا مثل الله تعالى على الباب مثال محمد وعلي وامرهم ان يسجدوا
تعظيما لذلك المثال ويجددوا على انفسهم بيعتهما وذكر موالاتهما وليذكروا العهد والميثاق المأخوذين عليهم لهما وقولوا
حطة اي قولوا ان سجودنا لله تعظيما لمثال محمد وعلي واعتقادنا لولايتهما حطة لذنوبنا ومحو لسيئاتنا قال الله
نغفر لكم خطاياكم السالفة ونزيل عنكم آثامكم الماضية وسنزيد المحسنين من كان منكم لم يقارف الذنوب التي قارفها من
خالف الولاية وثبت على ما اعطى من نفسه من عهد الولاية فانا نزيدهم بهذا الفعل زيادة درجات ومثوبات وذلك
قوله وسنزيد المحسنين قوله عز وجل فبدل الذين ظلموا قولا غير الذي قيل لهم انهم لم يسجدوا كما امروا ولا قالوا ما امروا ولكن دخلوها
مستقبليها باستاههم وقالوا هنطا سمقانا اي حنطة حمراء نتقوتها احب الينا من هذا الفعل وهذا القول قال الله عز
وجل فانزلنا على الذين ظلموا غيروا وبدلوا ما قيل لهم ولم ينقادوا لولاية محمد وعلي وآلهما الطيبين رجزا من السماء
بما كانوا يفسقون والرجز الذي اصابهم انه مات منهم بالطاعون في بعض يوم مائة وعشرون الفا وهم من علم الله
انهم لا يؤمنون ولا يتوبون ولم ينزل هذا الرجز على من علم انه يتوب او يخرج من صلبه ذرية طيبة توحد الله وتؤمن بمحمد
وتعرف الولاية لعلي وصيه واخيه ثم قال الله عز وجل واذ استسقى موسى لقومه قال واذكروا يا بني اسرائيل

اذ استسقى موسى لقومه طلب لهم السقيا لما لحقهم العطش في التيه وضجوا بالبكاء الى موسى وقالوا اهلكنا العطش فقال موسى
الهي بحق محمد سيد الانبياء وبحق علي سيد الاوصياء وبحق فاطمة سيدة النساء وبحق الحسن سيد الاولياء وبحق الحسين
افضل الشهداء وبحق عترتهم وخلفائهم سادة الازكياء لما سقيت عبادك هؤلاء فاوحى الله يا موسى اضرب بعصاك
الحجر فضربه بها فانفجرت منه اثنتا عشرة عينا قد علم كل اناس مشربهم كل قبيلة من بني اب من اولاد يعقوب
مشربهم فلا يزاحم الآخرين في مشربهم قال الله عز وجل كلوا واشربوا من رزق الله الذي آتاكموه ولا تعثوا في الارض مفسدين ولا تسعوا فيها و
انتم مفسدون عاصون واذ قلتم يا موسى لن نصبر على طعام واحد اذكروا اذ قال اسلافكم لن نصبر على طعام واحد المن و
السلوى ولا بد لنا من خلط معه فادع لنا ربك يخرج لنا مما تنبت الارض من بقلها وقثائها وفومها وعدسها وبصلها قال
موسى اتستبدلون الذي هو ادنى بالذي هو خير يريد اتستبدلون الادون ليكون لكم بدلا من الافضل ثم قال اهبطوا مصرا من الامصار
من هذه التيه فان لكم ما سألتم في المصر ثم قال الامام ع واقبل رسول الله ص على اليهود فقال احذروا ان ينالكم بخلاف امر الله
وخلاف كتاب الله ما اصاب اوائلكم الذين قال الله فيهم فبدل الذين ظلموا قولا غير الذي قيل لهم وامروا بان يقولوه
قال الله فانزلنا على الذين ظلموا رجزا من السماء بما عوقبوا نزل بهم فمات منهم مائة وعشرون الفا ثم اخذهم بعد ذلك
فمات منهم مائة وعشرون الفا ايضا وكان خلافهم انهم لما بلغوا الباب رأوا بابا مرتفعا فقالوا ما بالنا نحتاج ان
نركع عند الدخول ههنا ظننا انه باب متطامن لا بد من الركوع فيه وهذا باب مرتفع الى متى يسخر بنا هؤلاء يعنون موسى ويوشع
بن نون ويسجدونا في الاباطيل وجعلوا استاههم نحو الباب وقالوا بدل قولهم حطة الذي امروا به هطا سمقانا
يعنون به حنطة حمراء فذلك تبديلهم   قال في المجمع لبثوا في التيه اربعين سنة في ستة عشر وقيل تسعة
فراسخ وهم ستمائة الف مقاتل لا تتخرق ثيابهم وتنبت معهم وينزل عليهم المن والسلوى ومات النقباء غير يوشع
وكالب ومات اكثرهم ونشأ ذراريهم فخرجوا الى حرب اريحا وفتحوها واختلفوا فيمن فتحها فقيل فتحها موسى
ويوشع على مقدمته وقيل فتحها يوشع بعد ان مات موسى وبعثه الله نبيا وروي انهم كانوا في المحاربة اذ غابت الشمس
فدعا يوشع فرد الله عليهم الشمس حتى فتحوا اريحا وقيل كان وفاة موسى وهرون في التيه انتهى وانت خبير
من الاخبار السابقة ان اصحاب التيه لم يدخلوا اريحا التي هي من الشام وانما دخلها ابناؤهم وان موسى وهرون
عليهما ماتا في التيه فيكون الفتح على يدي يوشع الوصي وتبديل القول بعد الذي قيل لهم كان في زمانه لا في ايام موسى
الا ان المروي في القصص من الكافي انه قال في قوله وادخلوا الباب سجدا ان ذلك حين فصل موسى من ارض التيه
فدخلوا العمران وكانوا بنوا اسرائيل اخطأوا خطيئة فاحب الله ان ينقذهم منها ان تابوا فقال لهم اذا انتهيتم
الى باب القرية فاسجدوا وقولوا حطة تحط عنكم خطاياكم فاما المحسنون ففعلوا ما امروا به واما الذين ظلموا
زعموا حنطة حمراء فبدلوا فانزل الله رجزا من السماء ومفاده ان موسى ع خرج بهم من التيه وقال في المجمع

هذه الاية ايضا المفسرون على ان المراد من القرية هنا البيت المقدس ويؤيده قوله في موضع آخر ادخلوا الارض
المقدسة وقال ابن زيد انها اريحا قرية قريبة من بيت المقدس وكان فيها بقايا من قوم عاد فيهم عوج بن عنق والباب
قيل هو باب حطة من بيت المقدس وهو الباب الثامن وقيل باب القبة التي كان يصلي اليها موسى وبنو اسرائيل وقيل
هو باب القرية التي امروا بدخولها انتهى من مستدرك الوسائل ايضا نقلا من التفسير قوله تعالى واذ فرقنا بكم البحر فانجيناكم
واغرقنا آل فرعون وانتم تنظرون قال الامام عليه السلام قال الله تعالى واذكروا اذ جعلنا ماء البحر فرقا ينقطع بعضه
من بعض فانجيناكم هناك واغرقنا فرعون وقومه وانتم تنظرون اليهم وهم يغرقون وذلك ان موسى لما انتهى الى البحر
اوحى الله اليه قل لبني اسرائيل جددوا توحيدي وامروا بقلوبكم ذكر محمد سيد عبيدي وامائي واعيدوا على انفسكم الولاية
لعلي اخي محمد وآله الطيبين وقولوا اللهم بجاههم جوزنا على متن هذا الماء فيتحول لكم ارضا فقال لهم موسى ذلك
فقالوا اتورد علينا ما نكره وهل فررنا من فرعون الا من خوف الموت وانت تقتحم بنا هذا الماء الغمر بهذه الكلمات
وما يدرينا ما يحدث من هذه علينا فقال لموسى كالب بن يوحنا وهو على دابة له وكان ذلك الخليج اربعة فراسخ
يا نبي الله امرك الله بهذا ان نقوله وندخل الماء فقال نعم قال وانت تأمرني به قال بلى قال فوقف وجدد
على نفسه من توحيد الله ونبوة محمد وولاية علي والطيبين من آلهما كما امر به ثم قال اللهم بجاههم جوزني
على متن هذا الماء ثم اقحم فرسه فركض على متن الماء واذا الماء تحته كارض لينة حتى بلغ آخر الخليج ثم عاد راكضا
ثم قال لبني اسرائيل اطيعوا موسى فما هذا الدعاء الا مفاتيح ابواب الجنان ومغاليق ابواب النيران
ومنزل الارزاق وجالب على عبيد الله واماء رضاء المهيمن الخلاق فابوا وقالوا نحن لا نسير الا على الارض
فاوحى الله الى موسى ان اضرب بعصاك البحر وقل اللهم بجاه محمد وآله الطيبين لما فلقته ففعل فانفلق وظهرت
الارض الى آخر الخليج فقال موسى ادخلوا قالوا الارض وحلة نخاف ان نرسب فيها فقال الله يا موسى قل
اللهم بجاه محمد وآله الطيبين جففها فقالها فارسل الله عليها ريح الصبا فجفت وقال موسى ادخلوها قالوا يا نبي الله
نحن اثنتا عشرة قبيلة بنو اثني عشر ابا وان دخلنا رام كل فريق تقدم صاحبه فلا نأمن وقوع الشر بيننا فلو كان
لكل فريق منا طريق على حدة لامنا ما نخافه فامر الله موسى ان يضرب البحر بعددهم اثنتي عشرة ضربة في اثني عشر موضعا
الى جانب ذلك الموضع ويقول اللهم بجاه محمد وآله الطيبين بين الارض لنا وامط الماء عنا فصار فيه
تمام اثني عشر طريقا وجف قرار الارض بريح الصبا فقال ادخلوها قالوا كل فريق منا يدخل سكة من هذه
السكك لا ندري ما يحدث على الآخرين فقال الله فاضرب كل طود من الماء بين هذه السكك فضرب
وقال اللهم بجاه محمد وآله الطيبين لما جعلت في هذا الماء طبقات واسعة يرى بعضهم بعضا منها فحدث

طبقات واسعة يرى بعضهم بعضا ثم دخلوها فلما بلغوا اخرها جاء فرعون وقومه فدخل بعضهم فلما دخل اخرهم وهم
بالخروج اولهم امر الله البحر فانطبق عليهم فغرقوا واصحاب موسى ينظرون اليهم فذلك قوله عز وجل واغرقنا آل
فرعون وانتم تنظرون قال الله عز وجل لبني اسرائيل في عهد محمد فاذا كان الله فعل هذا كله باسلافكم لكرامة محمد
ودعا موسى دعاء تقرب بهم افلا تعقلون ان عليكم الايمان بمحمد وآله اذ قد شاهدتموه الان
عن ابي عبد الله ع قال قال رسول الله ص ان موسى لما القى عصاه واوجس في نفسه خيفة قال اللهم اني اسئلك
بحق محمد وال محمد لما امنتني قال الله لا تخف انك انت الاعلى ... النفس قال الله تعالى واذ واعدنا
موسى اربعين ليلة ثم اتخذتم العجل من بعده وانتم ظالمون قال عليه السلام كان موسى يقول لبني اسرائيل اذا فرج الله عنكم واهلك
اعداءكم آتيكم بكتاب من عند ربكم يشتمل على اوامره ونواهيه ومواعظه وعبره وامثاله قال عليه السلام في موضع
اخر ان موسى كان وعد بني اسرائيل انه يأتيهم بكتاب من عند الله يشتمل على اوامره ونواهيه وحدوده وفرائضه بعد ان
ينجيهم الله من فرعون وقومه فلما نجاهم وصاروا بقرب الشام جاءهم بالكتاب من عند الله كما وعدهم قال عليه السلام
فلما فرج الله عنهم امره الله عز وجل ان يأتي للميعاد ويصوم ثلاثين يوما عند اصل الجبل فظن موسى انه بعد ذلك
يعطيه الكتاب فصام ثلاثين يوما فلما كان في اخر اليوم استاك قبل الفطر فاوحى الله اليه يا موسى اما علمت
ان خلوف فم الصائم اطيب عندي من ريح المسك صم عشرا اخر ولا تستك عند الافطار ففعل ذلك موسى
وكان وعد الله ان يعطيه الكتاب بعد اربعين ليلة فاعطاه اياه فجاء السامري فشبه على مستضعفي بني اسرائيل
فقال وعدكم موسى ان يرجع اليكم بعد اربعين ليلة وهذه عشرون ليلة وعشرون يوما تمت اربعون اخطأ
موسى ربه وقد اتاكم ربكم اراد ان يريكم انه قادر على ان يدعوكم الى نفسه بنفسه وانه لم يبعث موسى لحاجة منه اليه
فاظهر لهم العجل الذي كان عمله فقالوا له كيف يكون العجل الهنا قال انما هذا العجل يكلمكم منه ربكم كما كلم موسى
من الشجرة فالهه فيه كما كان في الشجرة فضلوا بذلك واضلوا فلما رجع موسى الى قومه قال
يا ايها العجل اكان فيك ربك كما يزعم هؤلاء فنطق العجل وقال عز ربنا ان يكون العجل حاويا له او شيء من
الشجرة او الامكنة عليه مشتملا لا والله يا موسى ولكن السامري نصب عجلا مؤخره الى الحائط وحفر في الجانب الاخر
في الارض واجلس فيه بعض مردته فهو الذي وضع فاه على دبره وتكلم بما تكلم لما قال هذا الهكم واله موسى
يا موسى بن عمران ما خذل هؤلاء بعبادتهم واتخاذهم آلها الا تهاونهم بالصلوة على محمد واله الطيبين وجحودهم

موالاتهم

بموالاتهم ونبوة النبي ووصية الوصي حتى اداهم الى ان اتخذوني آلها قال الله عز وجل فاذا كان الله انما خذل
عبدة العجل لتهاونهم بالصلوة على محمد ووصيه فما تخافون من الخذلان الاكبر في معاندتكم لمحمد وعلي وقد شاهدتموهما
وتبينتم اياتهما ودلائلهما قال الامام عليه السلام ولما استقل الله على بدن موسى امر العجل فانطق بالجزع بتمويه السامري
امر موسى ان يقتل من لم يعبده من عبده تبرأ اكثرهم وقالوا لم نعبده فقال الله عز وجل لموسى ابرد هذا العجل بالحديد
ثم ذره في البحر فمن شرب منه ماءه اسود شفتاه وانفه وبان ذنبه ففعل فبان العابدون وقال عليه السلام
في موضع اخر فامره الله ان يبرده بالمبارد واخذ سحالته فذرها في البحر العذب ثم قال لهم اشربوا منه فشربوا فكل من كان عبده
اسود شفتاه وانفه ممن كان ابيض اللون ومن كان منهم اسود اللون ابيض شفتاه وانفه فعند ذلك انفذ فيهم
حكم الله قال عليه السلام فامر الله الاثني عشر الفا ان يخرجوا على الباقين شاهرة السيوف يقتلونهم ونادى مناد
الا لعن الله احدا اتقاهم بيد او رجل ولعن الله من تأمل المقتول لعله تبينه حميما او قريبا فيتعداه الى الاجنبي فاستسلم
المقتولون فقال القاتلون نحن اعظم مصيبة منهم نقتل بايدينا اباءنا وامهاتنا واخواننا وقراباتنا ونحن لم نعبده
فقد ساوى بيننا وبينهم في المصيبة فاوحى الله الى موسى اني انما امتحنتهم كذلك لانهم ما اعتزلوهم لما عبدوا العجل ولم يهجروهم
ولم يعادوهم على ذلك قل لهم من دعا الله بمحمد واله الطيبين ان يسهل عليهم قتل المستحقين للقتل بذنوبهم فعل
فقالوها فسهل عليهم ولم يجدوا لقتلهم لهم الما فلما استحر القتل فيهم وهم ستمائة الف الا اثني عشر الفا الذين لم يعبدوا
العجل وفق الله بعضهم فقال لبعضهم والقتل لم يفض بعد اليهم فقال اوليس الله قد جعل التوسل بمحمد واله الطيبين
امرا لا يخيب معه طلبة ولا ترد به مسئلة وهكذا توسلت بهم الانبياء والرسل فما لنا لا نتوسل قال فاجتمعوا وضجوا
يا ربنا بجاه محمد الاكرم وبجاه علي الافضل الاعظم وبجاه فاطمة ذات الفضل والعصمة وبجاه الحسن والحسين سبطي
سيد المرسلين وسيدي شباب اهل الجنان اجمعين وبجاه الذرية الطيبة الطاهرة من آل طه ويس لما غفرت
لنا ذنوبنا وغفرت لنا هفوتنا وازلت هذا القتل عنا فذلك حين نودي موسى من السماء ان
كف القتل فقد سئلني بعضهم مسئلة واقسم علي قسما لو اقسم به هؤلاء العابدون للعجل وسألني بعضهم العصمة
حتى لا يعبدوه لوفقتهم وعصمتهم ولو اقسم بها علي ابليس لهديته ولو اقسم بها علي نمرود او فرعون لنجيتهم فرفع عنهم
القتل فجعلوا يقولون يا حسرتنا اين كنا من هذا الدعاء بمحمد واله الطاهرين حتى كان الله يقينا شر الفتنة ويعصمنا
بافضل العصمة قوله تعالى واذ اخذنا ميثاقكم الاية قال الامام عليه السلام اي واذكروا اذ اخذنا ميثاقكم واجدادكم

لم تعملوا بما في التورية وبما في الفرقان الذي اعطيته موسى مع الكتاب المخصوص بذكر محمد وعلي والطيبين من آلهما بانهم
سادة الخلق والقوامون بالحق واذ اخذنا ميثاقكم ان تقروا به وان تؤدوه الى اخلافكم وتأمروهم ان يؤدوه
الى اخلافهم الى اخر مقدراتي في الدنيا ليؤمنن بمحمد نبي الله ويسلمن له ما يأمرهم في علي ولي الله عن الله وما يخبرهم به
من احوال خلفائه بعده القوامين بحق الله فابيتم قبول ذلك واستكبرتموه ورفعنا فوقكم الطور امرنا جبرئيل ان
يقطع من جبل فلسطين قطعة على قدر معسكر اسلافكم فرسخا في فرسخ فقطعها وجاء بها فرفعها فوق رؤوسهم
فقال موسى اما ان تأخذوا بما امرتم به واما ان القي عليكم هذا الجبل فالجأوه الى قبوله كارهين الا من عصمه الله من العناد
فانه قبله طائعا مختارا ثم لما قبلوه سجدوا وعفروا وكثير منهم عفر خديه لا لارادة الخضوع لله ولكن
نظر الى الجبل هل يقع ام لا واخرون سجدوا مختارين طائعين وقال في موضع اخر فقال رسول الله لموسى اما ان الرحم
على موسى ولكن الله ازدادهم بل منهم هذا الجبل عند ظاهر اقرارهم في الدنيا فان الله انما يطالبهم في الدنيا بظاهر الحكم
لحقن دمائهم وابقاء الذمة لهم وانما امرهم الى الله في الاخرة يعذبهم على عقودهم وضمائرهم فذلك قول الله
تعالى في البقرة واذ قال موسى لقومه ان الله يأمركم ان تذبحوا بقرة الايات قال الامام عليه السلام قال الله لبني اسرائيل
واذكروا اذ قال موسى لقومه ان الله يأمركم ان تذبحوا بقرة تضربون ببعضها هذا المقتول بين اظهركم ليقوم حيا سويا باذن الله
ويخبركم بقاتله وذلك حين القي القتيل بين اظهرهم فالزم موسى اهل القبيلة بامر الله ان يحلف خمسون من اماثلهم بالله
القوي الشديد اله بني اسرائيل مفضل محمد واله الطيبين على البرايا اجمعين ما قتلناه ولا علمنا له قاتلا فان حلفوا بذلك
غرموا دية المقتول وان نكلوا نصوا على القاتل او اقر القاتل فيقاد منه فان لم يفعلوا حبسوا في محبس ضنك الى ان
يحلفوا او يقروا او يشهدوا على القاتل فقالوا يا نبي الله اما وقت ايماننا اموالنا ولا اموالنا ايماننا قال لا ولكن
حكم الله وكان السبب ان امرأة حسناء ذات جمال وخلق كامل وفضل بارع ونسب شريف وستر كثير
كثر خطابها وكان لها بنو اعمام ثلاثة فرضيت بافضلهم علما واكثرهم سترا وارادت التزويج به فاشتد حسد ابني
عمه الاخرين له وغبطاه عليها لايثارها اياه فعمدا الى ابن عمها المرضي فاخذاه الى دعوتهما ثم قتلاه وحملاه
الى محلة تشتمل على اكبر قبيلة في بني اسرائيل فالقياه بين اظهرهم ليلا فلما اصبحوا وجدوا القتيل هناك فعرف حاله
فجاء ابنا عمه القاتلان له فمزقا على انفسهما وحثيا التراب على رؤوسهما واستعديا عليهم فاحضرهم موسى وسألهم
فانكروا ان يكونوا قتلوه او علموا قاتله فحكم الله على من فعل هذه الحادثة ما عرفتموه فقالوا يا موسى اي نفع في ايماننا
لنا اذا لم تدرأ عنا الغرامة الثقيلة ام اي نفع في غرامتنا لنا اذا لم تدرأ عنا الايمان فقال موسى كل النفع في طاعة الله
والايتمار بامره والانتهاء عما نهى عنه فقالوا يا نبي الله غرم ثقيل ولا جناية لنا وايمان غليظة ولا حق في رقابنا لو ان

١٨

الله تعالى عرفنا قاتله بعينه وكفانا مؤنته فادع لنا ربك ان يبين لنا هذا القاتل لتنزل به ما يستحقه من العذاب وينكشف
امره لذوي الالباب فقال موسى ان الله قد بين ما احكم به في هذا فليس لي ان اقترح عليه غير ما حكم ولا اعترض عليه
فيما امر الا ترون انه لما حرم العمل في السبت وحرم لحم الجمل لم يكن لنا ان نقترح عليه ان يغير ما حكم به علينا من ذلك
بل علينا ان نسلم له حكمه ونلتزم ما الزمناه وهم بان يحكم عليهم بالذي كان يحكم به على غيرهم في مثل حادثتهم فاوحى الله اليه
يا موسى اجبهم الى ما اقترحوا وسلني ان ابين لهم القاتل ليقتل ويسلم غيره من التهمة والغرامة فاني انما اريد
باجابتهم الى ما اقترحوا توسعة الرزق على رجل من خيار امتك دينه الصلوة على محمد واله الطيبين والتفضيل
لمحمد وعلي بعده على سائر البرايا اغنيه في هذه الدنيا في هذه القضية ليكون بعض ثوابه من تعظيمه لمحمد واله
فقال موسى يا رب بين لنا قاتله فاوحى الله اليه قل لبني اسرائيل ان الله يبين ذلك بان يأمركم ان تذبحوا بقرة
فتضربوا ببعضها المقتول فيحيى فتسلمون لرب العالمين ذلك والا فكفوا عن المسئلة والزموا ظاهر حكمي فذلك ما حكى
الله عز وجل واذ قال موسى لقومه ان الله يأمركم اي سيأمركم ان تذبحوا بقرة ان اردتم الوقوف على القاتل
وتضربوا المقتول ببعضها فيحيى ويخبر بالقاتل فقالوا يا موسى اتتخذنا هزوا وسخرية تزعم ان الله يأمران نذبح
بقرة ونأخذ قطعة من ميت ونضرب بها ميتا فيحيى احد الميتين بملاقاة بعض الميت الاخر له كيف يكون قال
موسى اعوذ بالله ان اكون من الجاهلين انسب الى الله ما لم يقل لي وان اكون من الجاهلين اعارض امر الله بقياسي
على ما شاهدت دافعا لقول الله وامره ثم قال موسى اوليس ماء الرجل نطفة ميتة وماء المرأة كذلك ميتان
يلتقيان فيحدث الله من التقاء الميتين بشرا حيا سويا او ليس بذوركم التي تزرعونها في ارضكم تتفسخ
في ارضكم وتتعفن وهي ميتة ثم يخرج الله منها هذه السنابل الحسنة البهجة وهذه الاشجار الباسقة المونقة
فلما بهرهم موسى قالوا له يا موسى ادع لنا ربك يبين لنا ما هي اي ما صفتها لنقف عليها فسأل موسى ربه فقال
انها بقرة لا فارض مسنة لا بكر صغيرة عوان وسط بين ذلك بين الفارض والبكر فافعلوا ما تؤمرون اذا
امرتم به قالوا يا موسى ادع لنا ربك ما لونها اي لون هذه البقرة التي تريد ان تأمرنا بذبحها قال عن الله تعالى
بعد السؤال والجواب انها بقرة صفراء فاقع حسنة الصفرة ليس بناقص تضرب الى بياض ولا بمشبع تضرب
الى السواد لونها هكذا فاقع تسر الناظرين اليها لبهجتها وحسنها وبريقها فلما سمعوا قالوا ادع لنا ربك يبين
لنا ما هي صفتها قال عن الله تعالى انها بقرة لا ذلول تثير الارض لم تذلل لم يذلل للاثارة الارض ولم ترض

بها ولا لشی الحرث ولا ان ما تحت الدوالی ولا تدر البواعر فقد اخبت اعقبت من ذلک اجمع مسلمة من العیوب
کلها لا شیة فیها لا لون فیها من غیرها فلما سمعوا هذه الصفات قالوا یا موسی افقد امر ربنا ان نذبح بقرة هذه صفتها قال
بلی ولم یقل موسی فی الابتداء ان الله قد امرکم بذلک لانه لو قال ان الله امرکم لکانوا اذ قالوا ادع لنا ربک یبین لنا ما هی و ما
لونها و ما هی کان لا یحتاج ان یسأله ذلک ولکن کان یجیبهم هو بان یقول امرکم ببقرة فای شیء وقع اسم البقرة فقد خرجتم
من امره اذا ذبحتموها فلما استقر الامر علیهم طلبوا هذه البقرة فلم یجدوها الا عند شاب من بنی اسرائیل اراه الله فی منامه
محمدا و علیا و طیبی ذریتهما فقالا له انک کنت لنا محبا مفضلا و نحن نرید ان نسوق الیک بعض جزائک فی
الدنیا و الآخرة فاذا راموا شراء بقرتک فلا تبعها الا بامر امک فان الله یلقنها ما یغنیک به و عقبک ففرح الغلام
وجاء القوم یطلبون بقرته فقالوا بکم تبیع هذه بقرتک قال بدینارین والخیار لامی قالوا قد رضینا بدینار فسألها فقالت بل
باربعة فاخبرهم فقالوا نعطیک دینارین فاخبرها فقالت ثمانیة فما زالوا یطلبون علی النصف مما تقول امه و
یرجع الی امه فتضاعف حتی بلغ ثمنها ملء مسک ثور اکبر ما یکون ملاه دنانیر فاوجب لهم البیع ثم ذبحوها فاخذوا
قطعة و هو عجب الذنب الذی منه خلق ابن آدم و علیه یرکب اذا ارید خلقا جدیدا فضربوه بها و قالوا اللهم
بجاه محمد و آله الطیبین الطاهرین لما احییت هذا المیت و انطقته لیخبر عن قاتله فقام سالما سویا و قال یا نبی
الله قتلنی هذان ابنا عمی حسدانی علی ابنة عمی فقتلانی و القیانی فی محلة هؤلاء لیاخذوا دیتی فاخذ موسی الرجلین فقتلهما و
کان قبل ان یقوم المیت ضرب بقطعة من البقرة فلم یحی فقالوا یا نبی الله این ما وعدتنا عن الله فقال موسی قد صدقت و ذلک
الی الله فاوحی الله الی موسی انی لا اخلف وعدی ولکن لیعتقد هو الفتی ثمن بقرته ملاء مسکها دنانیر ثم احیی هذا فجمعوا
[illegible]

[illegible]

[illegible]

فيستحق بذلك ارفع درجات اهل الثواب على المصائب فاوحى الله اليه يا ابراهيم من احب خلقي اليك فقال
يا رب ما خلقت خلقا هو احب الي من حبيبك محمد فاوحى الله اليه افهو احب اليك ام نفسك قال بل هو احب
الي من نفسي قال فولده احب اليك ام ولدك قال بل ولده قال فذبح ولده ظلما على ايدي اعدائه اوجع لقلبك
او ذبح ولدك بيدك في طاعتي قال يا رب بل ذبحه على ايدي اعدائه اوجع لقلبي قال يا ابراهيم فان طائفة تزعم
انها من امة محمد ستقتل الحسين ابنه من بعده ظلما وعدوانا كما يذبح الكبش ويستوجبون بذلك سخطي فجزع ابراهيم لذلك
وتوجع قلبه واقبل يبكي فاوحى الله اليه يا ابراهيم قد فديت جزعك على ابنك اسمعيل لو ذبحته بيدك بجزعك
على الحسين وقتله واوجبت لك ارفع درجات اهل الثواب على المصائب وذلك قول الله عز وجل وفديناه
بذبح عظيم وفيه ايضا نقلا عن الاحتجاج عن النجوم ان ابراهيم لما القي في النار قال اللهم اني اسئلك بحق محمد وال
محمد لما انجيتني منها فجعلها الله عليه بردا وسلاما وفيه ايضا نقلا عن المجالس باسناده عن اسمعيل بن الفضل الهاشمي قال
سئلت اباعبدالله ع عن موسى بن عمران ع لما رأى حبالهم وعصيهم كيف اوجس في نفسه خيفة ولم يوجسها ابراهيم
حين وضع في المنجنيق وقذف به في النار فقال ع ان ابراهيم ع حين وضع في المنجنيق كان مستندا الى
ما في صلبه من انوار حجج الله عز وجل ولم يكن موسى كذلك فلهذا اوجس في نفسه خيفة ولم يوجسها ابراهيم
وفي مستدرك الوسائل نقلا عن الكامل باسناده عن بريد بن معوية العجلي قال قلت لابي عبدالله عليه السلام يا ابن رسول الله اخبرني عن
اسمعيل الذي ذكره الله في كتابه حيث يقول واذكر في الكتاب اسمعيل انه كان صادق الوعد وكان رسولا نبيا اكان
اسمعيل بن ابراهيم فان الناس يزعمون انه اسمعيل بن ابراهيم فقال عليه السلام ان اسمعيل مات قبل ابراهيم وان
ابراهيم كان حجة لله قائما صاحب شريعة فالى من ارسل اسمعيل اذن قلت فمن كان جعلت فداك
قال ذلك اسمعيل بن حزقيل النبي بعثه الله الى قومه فكذبوه وقتلوه وسلخوا وجهه فغضب الله عليهم فوجه
اليه سطاطائيل ملك العذاب فقال له يا اسمعيل انا سطاطائيل ملك العذاب وجهني رب العزة اليك لاعذب
قومك بانواع العذاب ان شئت فقال له اسمعيل لا حاجة لي في ذلك يا سطاطائيل فاوحى الله اليه فما
حاجتك يا اسمعيل يا رب انك اخذت الميثاق لنفسك بالربوبية ولمحمد بالنبوة ولاوصيائه بالولاية واخبرت
خير خلقك بما تفعل امته بالحسين بن علي من بعد نبيها وانك وعدت الحسين عليه السلام ان تكره
الى الدنيا حتى ينتقم بنفسه ممن فعل ذلك به فحاجتي اليك يا رب ان تكرني الى الدنيا حتى انتقم ممن

فعل ذلك

من فعل ذلك به ما فعل بالحسين كما تكر الحسين فوعد الله اسمعيل بن حزقيل بذلك فهو يكر مع الحسين بن علي ع
وفي مستدرك الوافي نقلا عن التفسير قال الله تعالى فتلقى ادم من ربه كلمات يقولها فقالها فتاب عليه انه
هو التواب الرحيم قلنا اهبطوا منها جميعا كان امر في الاول ان يهبطا وفي الثاني امرهم ان يهبطوا جميعا لا يتقدم
احدهم الاخر والهبوط انما هو هبوط ادم وحوا من الجنة وهبوط الحية ايضا منها فانها كانت من احسن دوابها وهبوط ابليس
من حواليها فانه كان محرما عليه دخول الجنة فاما يأتينكم مني هدى يأتيكم واولادكم من بعدكم مني هدى يا ادم ويا ابليس فمن
تبع هداي فلا خوف عليهم ولا هم يحزنون لا خوف عليهم حين يخاف المخالفون ولا يحزنون اذا يحزنون قال فلما زلت
من ادم الخطيئة اعتذر الى ربه وقال رب تب علي واقبل معذرتي واعدني الى مرتبتي وارفع لديك درجتي
ولقد تبين نقص الخطيئة وذلها في اعضائي وساير بدني قال الله يا ادم اما تذكر امري اياك ان تدعوني بمحمد واله الطيبين
عند شدائدك ودواهيك وفي النوازل بهظتك قال ادم يا رب بلى قال الله عز وجل فبهم بمحمد وعلي واله
وفاطمة والحسن والحسين صلوات الله عليهم اجمعين خصوصا فادعني اجبك الى ملتمسك وازدك فوق مرادك
فقال ادم يا رب يا الهي وقد بلغ عندك من محلهم انك بالتوسل اليك بهم تقبل توبتي وتغفر خطيئتي وانا الذي اسجدت له ملائكتك
واسكنته جنتك وزوجته حواء امتك واخدمته كرام ملائكتك قال الله يا ادم انما امرت الملائكة بتعظيمك بالسجود
لك اذ كنت وعاء لهذه الانوار ولو كنت سئلتني بهم قبل الخطيئة ان اعصمك منها وان افطنك لدواعي عدوك ابليس حتى
تحترز منها لكنت قد جعلت لك ولكن المعلوم في سابق علمي يجري موافقا لعلمي فالان فادعني بهم لاجيبك فعند ذلك
قال ادم اللهم بجاه محمد واله وعلي وفاطمة والحسن والحسين والطيبين من الهم لما تفضلت بقبول توبتي وغفران زلتي واعادتي
من كراماتك الى مرتبتي من كراماتي ووفرت نصيبك من رحماتك فذلك قوله عز وجل فتلقى ادم من ربه كلمات فتاب عليه
انه هو التواب الرحيم وفيه ايضا نقلا عن المعاني باسناده عن المفضل عن ابي عبدالله عليه السلام قال ان الله تعالى
خلق الارواح قبل الاجساد بالفي عام فجعل اعلاها واشرفها نور محمد وعلي وفاطمة والحسن والحسين والائمة
بعدهم عليهم السلام فعرضها على السموات والارض والجبال فغشيها نورهم فقال الله تعالى للسموات والجبال هؤلاء
احبائي واوليائي وحججي على خلقي وائمة بريتي ما خلقت خلقا هو احب الي منهم لهم ولمن تولاهم خلقت جنتي ولمن
خالفهم وعاداهم خلقت ناري فمن ادعى منزلتهم مني ومحلهم من عظمتي عذبته عذابا لا اعذبه احدا من العالمين وجعلته مع المشركين

في اسفل درك من ناري ومن اقر بولايتهم ولم يدع منزلتهم مني ومكانهم من عظمتي جعلته معهم في روضات جناتي وكان لهم
فيها ما يشاؤن عندي واتحتهم كرامتي واحللتهم جواري وشفعتهم في المذنبين من عبادي وامائي فولايتهم امانة عند خلقي
فايكم يحملها باثقالها ويدعيها لنفسه دون خيرتي فابت السموات والارض والجبال ان يحملنها واشفقن من ادعاء منزلتها
وتمني محلها من عظمة ربها فلما اسكن الله ادم وزوجته الجنة قال لهما كلا منها رغدا حيث شئتما ولا تقربا هذه الشجرة
يعني شجرة الحنطة فتكونا من الظالمين فنظرا الى منزلة محمد وعلي وفاطمة والحسن والحسين والائمة بعدهم فوجداها اشرف
منازل اهل الجنة فقالا يا ربنا لمن هذه المنزلة فقال الله جل جلاله ارفعا رؤسكما الى ساق عرشي فرفعا رؤسهما فوجدا
اسم محمد وعلي وفاطمة والحسن والحسين والائمة بعدهم صلوات الله عليهم مكتوبة على ساق العرش بنور من نور الجبار
جل جلاله فقالا يا ربنا ما اكرم اهل هذه المنزلة عليك وما احبهم اليك وما اشرفهم لديك فقال الله جل جلاله لولاهم
ما خلقتكما هؤلاء خزنة علمي وامنائي على سري اياكما ان تنظرا اليهم بعين الحسد وتتمنيا منزلتهم عندي ومحلهم من كرامتي
فتدخلا بذلك في نهيي وعصياني فتكونا من الظالمين قالا ربنا ومن الظالمون قال المدعون لمنزلتهم بغير حق
قالا ربنا فارنا منازل ظالميهم في نارك حتى نراها كما راينا منزلتهم في جنتك فامر الله تعالى النار فابرزت
جميع ما فيها من الوان النكال والعذاب وقال الله عز وجل مكان الظالمين لهم المدعين لمنزلتهم في اسفل درك
منها كلما ارادوا ان يخرجوا منها اعيدوا فيها وكلما نضجت جلودهم بدلوا سواها ليذوقوا العذاب يا ادم ويا حوا
لا تنظرا الى انواري وحججي بعين الحسد فاهبطكما عن جواري واحل بكما هواني فوسوس لهما الشيطان ليبدي
لهما ما ووري عنهما من سوآتهما وقال ما نهاكما ربكما عن هذه الشجرة الا ان تكونا ملكين او تكونا من الخالدين وقاسمهما اني
لكما لمن الناصحين فدليهما بغرور وحملهما على تمني منزلتهم فنظرا اليهم بعين الحسد فخذلا حتى اكلا من شجرة الحنطة فعاد مكان
ما اكلا شعيرا فاصل الحنطة كلها مما لم ياكلاه واصل الشعير كله مما عاد مكان ما اكلاه فلما اكلا من الشجرة طار الحلي
والحلل عن اجسادهما وبقيا عريانين وطفقا يخصفان عليهما من ورق الجنة وناداهما ربهما الم انهكما عن تلكما الشجرة
واقل لكما ان الشيطان لكما عدو مبين فقالا ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنكونن من الخاسرين قال
اهبطا من جواري فلا يجاورني في جنتي من يعصيني فهبطا موكولين الى انفسهما في طلب المعاش وفيه ايضا نقلا عن التفسير
قال عليه السلام ان الله عز وجل لما لعن ابليس باباءه واكرم الملائكة بسجودها لادم وطاعتهم لله عز وجل امر بادم
وحوا الى الجنة وقال يا ادم اسكن انت وزوجك الجنة وكلا منها رغدا واسعا حيث شئتما بلا تعب ولا تقربا

هذه الشجرة

هذه الشجرة شجرة العلم شجرة علم محمد وال محمد اثرهم الله به دون خلقه فقال الله ولا تقربا هذه الشجرة شجرة العلم فانها
لمحمد واله خاصة دون غيرهم لا يتناول منها بامر الله الا هم ومنها ما كان يتناوله النبي وعلي وفاطمة والحسن والحسين
صلوات الله عليهم اجمعين بعد اطعامهم المسكين واليتيم والاسير حتى لم يحسوا بعد بجوع ولا عطش ولا تعب ولا نصب وهي
شجرة تميزت من بين اشجار الجنة ان ساير اشجار كان كل نوع منها يحمل نوعا من الثمار والماكول وكانت هذه الشجرة
وجنسها تحمل البر والعنب والتين والعناب وساير انواع الثمار والفواكه والاطعمة فلذلك اختلف الحاكون بذكر
تلك الشجرة فقال بعضهم هي برة وقال اخرون هي عنبة وقال اخرون هي عنابة وقال الله ولا تقربا هذه الشجرة
تلتمسان بذلك درجة محمد وال محمد في فضلهم فان الله عز وجل خصهم بهذه الدرجة دون غيرهم وهي الشجرة التي من تناول
منها باذن الله عز وجل الهم علم الاولين والاخرين من غير تعلم ومن تناول بغير اذن الله خاب من مراده وعصى ربه
فتكونا من الظالمين بمعصيتكما والتماسكما درجة قد اوثر بها غيركما اذا رمتما بغير حكم الله وفيه ايضا نقلا
عن سعد السعود في حديث انه قال ونظر ادم الى طائفة من ذريته يتلالؤ نورهم يسعى قال ادم ما هؤلاء قال
هؤلاء الانبياء من ذريتك وهم مائة الف نبي واربعة وعشرون الف نبي المرسلون منهم ثلثمائة وثلاثة عشر نبيا مرسلا قال
يا رب فما بال نور هذا الاخير ساطعا على نورهم جميعا قال لفضله عليهم جميعا قال ومن هذا النبي يا رب وما اسمه قال
هذا محمد نبيي ورسولي واميني ونجيبي ونجيي وخيرتي وصفوتي وخالصتي وحبيبي وخليلي واكرم خلقي علي واحبهم الي
واثرهم عندي واقربهم مني واعرفهم لي وارجحهم حلما وعلما وايمانا ويقينا وصدقا وبرا وعفافا وعبادة وخشوعا
وورعا وسلما واسلاما اخذت له ميثاق حملة عرشي فما دونهم من خلائقي في السموات والارض بالايمان به
والاقرار بنبوته فامن به يا ادم تزدد مني قربة ومنزلة وفضلا ونورا ووقارا قال ادم امنت بالله وبرسوله محمد
قال الله قد اوجبت لك يا ادم وقد زدتك فضلا وكرامة انت يا ادم اول الانبياء والمرسلين وابنك محمد خاتم الانبياء والرسل واول من تنشق الارض عنه يوم القيمة واول من يكسى ويحمل الى الموقف
واول شافع واول مشفع واول قارع لابواب الجنان واول من يفتح له واول من يدخل الجنة وقد كنيتك
به فانت ابو محمد فقال ادم الحمد لله الذي جعل من ذريتي من فضله بهذه الفضائل وسبقني الى الجنة
ولا احسده وفيه ايضا في باب تعليم ادم الاسماء نقلا عن التفسير قال الامام عليه السلام ان الله لما امر الملائكة
بالسجود لادم الا انما كانوا قد وضعوه في نفوسهم انه لا يعرفه الدنيا خلق بعدهم اذا رفعوهم عنها الاودهم بعنون

انه افضل منهم من الذين فضلا واعلم بالله ورتبة علما فاراد الله ان يعرفهم انهم قد اخطأوا في ظنونهم واعتقاداتهم
فخلق آدم وعلمه الاسماء كلها ثم عرضها عليهم فعجزوا واعترفوا فامر آدم ان ينبئهم بها وعرفهم فضله في العلم عليهم ثم اخرج من
صلب آدم ذريته منهم الانبياء والرسل والخيار من عباد الله افضلهم محمد ثم آل محمد ومن الخيار الفاضلين منهم اصحاب محمد
وخيار امة محمد وعرف الملائكة بذلك انهم افضل من الملائكة اذا احتملوا ما حملوه من الاثقال وقاسوا ما هم فيه من
اعوان الشياطين ومجاهدة النفوس واحتمال اثقال العيال والاجتهاد في طلب الحلال ومعاناة مخاطرة الخوف
من الاعداء من لصوص مخوفين ومن سلاطين جورة قاهرين وصعوبة في المسالك في المضائق والمخاوف والاجزاع
والجبال والتلال لتحصيل اقوات الانفس والعيال من الطيب الحلال عرفهم الله ان خيار المؤمنين يحتملون هذه
البلايا ويتخلصون منها ويحاربون الشياطين ويهزمونهم ويجاهدون انفسهم بدفعها عن شهواتها ويغلبونها مع ما
ركب فيهم من شهوة الفحولة وحب اللباس والطعام والعز والرياسة والفخر والخيلاء ومقاساة العناء والبلاء
من ابليس وعفاريته وخواطرهم واغوائهم واستهوائهم ودفع ما يكيده من الم الصبر على سماع الطعن من اعداء الله و
سماع الملاهي والشتم لاولياء الله قال الله تعالى وانتم يا ملائكتي من جميع ذلك بمعزل ثم قال يا ملائكتي فمن اطاعني
منهم وسلم دينه من هذه الآفات والنكبات فقد احتمل في جنب محبتي ما لم تحملوا واكتسب من القربات
الى ما لم تكتسبوا فلما عرف الله تعالى ملائكته فضل خيار امة محمد وشيعة علي وخلفائه عليهم السلام واحتمالهم
في جنب محبة ربهم ما لا تحمله الملائكة سجدوا لآدم لما كان مشتملا على انوار هذه الخلائق الافضلين ولم يكن سجودهم
لآدم انما كان آدم قبلة لهم يسجدون نحوه لله عز وجل وكان بذلك معظما له مبجلا ولا ينبغي لاحد ان يسجد لاحد من دون
الله ان يخضع له خضوعه لله ويعظمه بالسجود له كتعظيمه لله وقال عليه السلام وعلم آدم الاسماء كلها اسماء انبياء الله و
محمد وعلي وفاطمة والحسن والحسين والطيبين من آلهما واسماء رجال من خيار شيعتهم وعصاة اعدائهم ثم
عرضهم عرض محمدا وعليا والائمة على الملائكة اي عرض اشباحهم وهي في انوار الاظلة فقال انبئوني باسماء
هؤلاء ان كنتم صادقين ان جميعكم تسبحون وتقدسون وان ترككم ههنا اصلح من ايراد من بعدكم اي فكما لم تعرفوا
غيب من في خلالكم فبالحري ان لا تعرفوا الغيب اذا لم يكن كما لا تعرفون اسماء اشخاص ترونها قالت الملائكة سبحانك
لا علم لنا الا ما علمتنا انك انت العليم الحكيم بكل شيء الحكيم المصيب في كل فعل فقال الله تعالى يا آدم انبئ هؤلاء
الملائكة باسمائهم اسماء الانبياء والائمة عليهم السلام فلما انبأهم فعرفوها اخذ عليهم العهد والميثاق بالايمان

بهم والتفضيل قال الله تعالى الم اقل لكم اني اعلم غيب السموات والارض سرهما واعلم ما تبدون وما كنتم تكتمون
ما كان يعتقده ابليس من الاباء على آدم ان امر بطاعته والهلاكه ان سلط عليه ومن اعتقادكم انه لا احد يأتي
بعدكم الا وانتم افضل منه وقال الحسين بن علي عليه السلام ان الله تعالى لما خلق آدم وسواه وعلمه اسماء
كل شيء وعرضهم على الملائكة جعل محمدا وعليا وفاطمة والحسن والحسين اشباحا خمسة في ظهر آدم وكانت
انوارهم تضيء في الآفاق من السموات والحجب والجنان والكرسي والعرش فامر الملائكة بالسجدة لآدم تعظيما له انه
قد فضله بان جعله وعاء لتلك الاشباح التي قد عم انوارها في الآفاق فسجدوا الا ابليس ابى ان يتواضع لجلال
عظمة الله وان يتواضع لانوارنا اهل البيت وقد تواضعت لها الملائكة كلها فاستكبر وترفع وكان باباته
ذلك وتكبره من الكافرين

مرتع البلاد

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الدال على وجوده بخلقه وبمحدث خلقه على ازليته وباشتباههم على ان لا شبه له
لا تستلمه المشاعر ولا تحجبه السواتر لافتراق الصانع والمصنوع والحاد والمحدود
والرب والمربوب الاحد لا بتأويل عدد والخالق لا بمعنى حركة ونصب والسميع
لا باداة والبصير لا بتفريق آلة والشاهد لا بمماسة والبائن لا بتراخي مسافة
والظاهر لا برؤية والباطن لا بلطافة بان من الاشياء بالقهر لها والقدرة عليها
وبانت الاشياء منه بالخضوع له والرجوع اليه واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك
له واشهد ان محمدا صلى الله عليه وآله عبده ورسوله شهادتين تصعدان القول وترفعان العمل
لا يخف ميزان توضعان فيه ولا يثقل ميزان ترفعان عنه والصلوة والسلام على خاتم
الانبياء وسيد اهل الارض والسماء ما اظلم الليل واضاء النهار وعلى آله الاطهار الابرار ما دام
الفلك دوار والكواكب سيار

شهادتان

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي احتجب عن الاوصاف فلم يخبر
عن كنه معرفته وردعت عظمته العقول فلم تجد
مساغا الى بلوغ غاية ملكوته هو الله الملك الحق المبين
احق وابين مما تراه العيون لم تبلغه العقول بتحديد فيكون
مشبها ولم تقع عليه الاوهام بتقدير فيكون ممثلا خلق الخلق على غير
تمثيل ولا مشورة مشير ولا معونة معين فتم خلقه بامره واذعن لطاعته
فاجاب ولم يدافع وانقاد ولم ينازع وصلى الله على سيد المرسلين
ورسول الثقلين محمد بن عبد الله خاتم النبيين
وعلى آله المنتجبين وحجج الله في العالمين وائمة الدين
والمؤمنين

الاصابة

بسم الله خیر الأسماء

جوامع التوحید عن ابی عبد الله و عن ابیه جمیعا رفعاه الی علی علیه السلام ان امیر المؤمنین استنهض الناس فی حرب معاویة فی المرة الثانیة فلما حشد الناس قام خطیبا فقال الحمد لله الواحد الاحد الصمد المتفرد الذی لا من شیء کان و لا من شیء خلق ما کان قدرة بان بها من الاشیاء و بانت الاشیاء منه فلیست له صفة تنال و لا حد یضرب له فیه الامثال کل دون صفاته تحبیر اللغات و ضل هنالک تصاریف الصفات و حار فی ملکوته عمیقات مذاهب التفکیر و انقطع دون الرسوخ فی علمه جوامع التفسیر و حال دون غیبه المکنون حجب من الغیوب تاهت فی ادنی ادانیها طامحات العقول فی لطیفات الامور فتبارک الله الذی لا یبلغه بعد الهمم و لا یناله غوص الفطن و تعالی الذی لیس له وقت معدود و لا اجل ممدود و لا نعت محدود

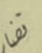
بسم الله

حدیث آخر در تعریف علی

از حدیقة الشیعه و بین الحجة و مناقب مصنف کشف المطالب نقل کرده اند که سلمان فارسی روزی در خدمت خورشید فلک رسالت و قمر سپهر نبوت جناب محمد مصطفی نشسته بودیم بعد از آنکه و بعضی با ما بوده در آن وقت جناب خاتم الانبیا از جا برخاست و فرمود کجا است داماد و ابن عم من علی ابن ابی طالب و در کجا است اگر دین مرا بر پا و دین مرا ادا خواهد کرد و کجا است آنکه بوعده من وفا خواهد نمود کجا است آنکه ابواب فتوح بعد از من بر روی آن خواهد گشود در آن وقت جناب سید ایت مآب معتقد و طلب تیغ و شتاب بترجمه واضح ام الکتاب مخاطب بانوار لعمر اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب رو خاقدوه جواب داد لبیک لبیک یا رسول الله رب العالمین جناب ختمی مآب فرمود که یا علی میخواهی فضل و مرتبه خود را بدانی که در پیش درگاه قهر جلال واحد متعال چه قدر و مرتبه داری شاه ولایت عرض کرد که نعم یا رسول الله حضرت پیغمبر فرمود که یا علی الحی محمد برو و چون آفتاب طلوع کند او را خطاب کن و بگو السلام علیک ایها الشمس چون امیر مؤمنان بموده رسول عالمیان عمل نمود و با آفتاب سلام کرد آفتاب در جواب او بزبان فصیح گفت علیک السلام یا اول یا آخر یا ظاهر یا باطن یا من هو بکل شیء علیم چون اصحاب این کلام استماع نمودند همه تعجب کردند و خنده زدند و گفتند یا رسول الله تو روز که شنیدیم گفتی اول و آخر صفات حق تعالی است و صفت است اگر حضرت فرمود اول و آخر صفات حق تعالی است و هو الله وحده لا شریک له یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر اصحاب گفتند پس چرا ما از آفتاب شنیدیم که این صفات را برای علی بیان کرد و اگر شما سبب تحقیق این آفتاب شنیدید بعلی عم داد رسول رسید و در و آن با اصحاب فرمود استغفر الله ثم توبوا الیه از جهت آنکه آفتاب گفت یا اول یا آخر یعنی اول کسی است که بما ایمان آورده و تصدیق بنبوت من نموده و آخر کسی است که کوه ر جسد مرا کفن بپان کند و مراد ر لحد گذارد او خواهد بود و آنکه گفت یا ظاهر یعنی دین خدا را او ظاهر گردانید و آنکه گفت یا باطن یعنی جمیع علوم باطنه و مکنونه مر در سینه او پنهان باشد و آنکه گفت

حدیث نیکو در شجاعت علی و حکایت فتح بن

وهو بکل شیء علیم یعنی پروردگار قسم که هیچ چیز پروردگار مرا نیافت مگر آنکه بر تعلیم علی کردم به آنکه علی عارف شد و علی بر طرق آسمان از جادهای زمین اعلم است آفتاب گفت که علی بهم چیز دانا است و در کتاب شواهد از عبد الله بن علی بن الحسین روایت کرده که ابراهیم بن هاشم مخزومی والی مدینه بود و هر روز جمعه ما را بر نزدیک منبر جمع کردی و علی ابن ابی طالب را ناسزا گفتی ناگاه روزی از جمعه جمعیت عظیم در مسجد شده بود من در پهلوی منبر افتاده خواب بردم دیدم که قبر مقدس جناب رسول الله شکافته شد و از آنجا مردی بیرون آمد جامه سفید پوشیده مرا گفت ای عبد الله ایا نمیدانی کی سازد آنچه این مردی گوید گفتم بلی گفت بکشا ببین که خدای تعالی با او چه میکند چون چشم باز کردم دیدم آن ملعون هنوز مذمت مرتضی میکرد ناگاه دیدم از منبر در افتاد و گفت ای علی چه میخواهی و فریاد کرد تا آنکه هلاک شده بدرک جهنم واصل شد و از کتاب کشف المطالب و سائر تاریخ بنیاد معتبر روایت که در حبشه پادشاهی بود عظیم الشان نام وی اشکوس و برادر زاده داشت نام وی فتاح بسیار شجاع و دلاور بود و میکرد با عمه خود اشکوس در مقام نزاع و تقابل میبود تا آنکه روزی اشکوس گفت ای فتاح ترا از نزاع با من چه مطلب است گفت مطلب من آن است که دختر خود را بمن تزویج کنی و پادشاهی حبشه را بمن مفوض کنی اشکوس گفت ای فتاح هیچ پادشاهی دختر خود را بی شیربها بکسی نداده من از تو شیربهائی میخواهم فتاح گفت شیربها ایم ملک و مال پدرم در دست تو است و مرا در اینها اختیاری نیست اشکوس گفت من از تو مال نمیخواهم بلکه مراد شیربهای است عظیم نام او علی بن ابی طالب هر گاه سر او را بزودی او را زدی دختر خود را با پادشاهی به دست تو خواهم داد فتاح چون بسیار مائل دختر بود آن امر را قبول نمود گفت تو نیز خود با شصت هزار سوار همراه من کن تا مدینه رفته سر علی را برای تو بیاورم اشکوس پسر خود که فضل نام داشت با شصت هزار سوار همراه فتاح کرد و ایشان متوجه مدینه شدند و در دو ماه بمدینه طیبه رسیده راه وری کردند که وقت طلوع آفتاب بود که در یکوشه مدینه فرود آمدند و خیمه بار کردند پس فتاح با دو غلام و فضل بن اشکوس با دوازده نفر از سرداران روز کار برخاستند که بمدینه در آیند و علی را ببینند که چگونه مردی است چون بدر دروازه مدینه رسیدند



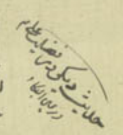
قضارا سرور مردان و امیر مؤمنان از دروازه بیرون آمد و بیلی در دست گرفته بود که نخلستان را آب دهد فتاح بفضل گفت بیا از این شخص که پوشیده احوال علی بپرسیم پس با یکدیگر آنحضرت پیش آمده گفتند ای مرد پیش بیا تا از تو احوالی بپرسیم چون چشم شاه ولایت بر فتاح افتاد گفت صدق رسول الله فتاح گفت چه نام داری حضرت گفت عبد الله فتاح گفت ای عبد الله تو هم اهل مدینه را میشناسی حضرت فرمود بلی گفت علی بن ابی طالب را میشناسی اکنون گفت کسی علی را بهتر از من نمیشناسد تو با علی چه کار داری فتاح گفت چرا از راه دور آمده ام که سر علی را از بدن جدا کنم بدیار حبش برم حضرت فرمود که علی با تو چه کرده است بار بد نکرده است اما مرا مطلبی است که تا سر علی نبرم آن مطلب ساخته نمیشود حضرت فرمود آن چه مطلب است فتاح حال خود را عرض کرد حضرت فرمود اکنون اگر از ترس تیغ نگذری علی سر خود بدست تو نمی نهد تا نداند که تو بکشی فتاح گفت با من بگو علی چه ترکیب دارد حضرت فرمود مانند من است رنگ و بالا و قد و بازو قد علی و زور بازو و علی کم است هر چه در علی موجود است در من موجود است فتاح گفت بیا من و تو نزدیکیم تا بدانم حریف علی هستیم یا نه حضرت فرمود اکنون اگر تو بر من غالب آمدی یقین که بر علی غالب فتاح بعد از استماع این سخنان تیغ از غلاف کشید و حواله فرق آنحضرت کرد پس شیر خدا بیل را چنان در دم تیغ آورد که تیغ او ریزه ریزه شد فتاح گرز را در ربود حواله آنجناب نمود حضرت دست مبارک دراز کرد گرز را از دست فتاح بیرون کرد بدور انداخت فتاح تیغ دیگر کشید و حواله آنحضرت کرد شاه ولایت دست بر آن تیغ زد و او را رد نمود تا سه نوبت لیکن حضرت اظهار فتاح را امان داد که سعی باش فتاح سپر در کشید حضرت بیل را حواله کرد فتاح خواست که خود را محافظت کند حضرت دست دراز کرد کمر او را گرفت و از روی زمین در ربود بر سر دست بلند کرده فرمود ای فتاح بر تو رحم می آیم و او را آهسته بر زمین نهاد و نقاب از روی او برداشت جوانی دید سر چهره در پیش آنحضرت فرمود ای فتاح بیا مسلمان شو فتاح گفت معلوم شد که تو خود علی بن ابی طالب یا علی مسلمان میشوم بشرط آنکه سه حاجت دارم روا کنی اول آنکه بغلامی خود قبول کنی دوم حلقه بنده گی بگوش من کنی سیم مرا از خود دور نگردانی حضرت هر سه را قبول کرد فرمود پس فتاح از روی اخلاص گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و ان علیا ولی الله و وصی رسول الله اما فضل پسر اشکوس چون آن حال بدید او بزبان فصیح اظهار

کل اسلام آوردند پس امیرمؤمنان فتاح را قنبر نام نهاد و او را با فضل و جمیع لشکر که متصاحب
بغمره و شاد خاطر نزد رسول خدا آمد از دیدن قنبر بسیار خوشحال شد بعد از آن فضل از حضرت
رسالت پناهی رخصت طلبید که مردم دیگر را از راه باطل بدین حق دلالت کنم اگر اطاعت [illegible]
فهو المراد و الا او را بقتل رسانم حضرت او را خلعت داد و رخصت نمود پس امیرمؤمنان فضل را
[illegible] که اگر تو را مهمی پیش آید مرا طلب کن تا بفریاد تو رسم پس فضل با آن شصت هزار کس روانه حبشه
گردیدند و از آن لشکر کسی که قنبر و [illegible] باشند در خدمت حضرت مانند روز دیگر [illegible]
آن [illegible] فضل و لشکر بموجب امر امیرمؤمنان بشهر حبش رسیدند اشکبوس با سایر امرای او را استقبال
و خلعت [illegible] را [illegible] فضل عرض کردند فضل گفت مرا این خلعت احتیاج نیست زیرا که این خلعت
بت پرستان است و آن [illegible] تعجیل اشکبوس را از احوال خبر کردند که فضل [illegible]
[illegible] کشته و خلعت تو را قبول نکرد اشکبوس از استماع این کلام بهم برآمد که در آن حین فضل با لشکر
خود داخل شدند پس فضل گفت سلام من در این بارگاه بر کسی باد که [illegible]
[illegible] است [illegible] رسول است اشکبوس از آن نام [illegible]
گفت ای پسر کدام خدای را میگوئی گفت خدای که زمین و آسمان را بیافرید و تو را و جمیع انس [illegible]
بیافرید [illegible] ذات قدیم لایزال است اشکبوس گفت ای پسر تو را به این مهم که دلالت کرد فضل
گفت آن امامی که از دو ماه راه مرا بیک روز بمعجزه او بحبشه رسانید یعنی علی بن ابیطالب [illegible] اشکبوس گفت
ای پسر فتاح چه شد [illegible] فضل گفت [illegible] اختیار کردی ای پسر [illegible] مسلمان
شو و اگر نه تو را بضرب تیغ هلاک گردانم اشکبوس که این سخن شنید [illegible]
کفار قصد فضل کردند در آن وقت فضل سر بسوی آسمان کرد و گفت خدایا بحرمت محمد مصطفی [illegible]
[illegible] که مرا قوت ده تا این بت پرستان را از این دیار براندازم و توفیق آن ده که [illegible]
[illegible] شاه اولیا را ببینم پس [illegible] کشته [illegible] فضل رسانید اشکبوس چون حال را
[illegible] از جای جست و با فضل [illegible] سخت بر بستند و جلاد را طلب نموده گفت فضل را
کفار [illegible]

نقل

نقل رسان آن شصت هزار کس که مسلمان شده بودند بیکبار فریاد برآوردند گفتند اول ما را
نقل رسان آنگاه هر چه خواهی با فضل بکن اشکبوس گفت اگر میخواهید که فضل را نکشم دست بروی
هم نهید پس همه دست بروی [illegible] و ملعون امر کرد که دستهای همه را بستند اشکبوس را [illegible]
دیگر بود بسیار دلیر که در آن [illegible] از آن شجاعتر نبود [illegible] گفت اول فضل را بقتل رسان
بعد این جماعت را [illegible] قصد قتل او در [illegible] در آن وقت فضل روی بطرف مدینه رسول کرد
با واز بلند گفت یا علی ادرکنی فضل [illegible] آن همه اسیران در دعا بودند که صدای الله اکبری
برآمد که جمیع کفار بیهوش شدند چون بهوش آمدند سواری دیدند که از در بارگاه درآمد جامه
پشمینه پوشیده و عمامه از پشم شتر بر سر نهاده [illegible] را بفضل رسانیده و فرمود برخیز ای تازه مسلمان
چون چشم فضل بروی آنحضرت افتاد از شوق بندهای را پاره کرد برخاست و در پاهای سرور مردان
افتاد اما چون چشم اشکبوس بحضرت اسدالله را دید گفت ای فضل این کیست گفت حامی کشور دین
واماد خیرالمرسلین علی بن ابیطالب امیرالمؤمنین است که بیک چشم بهم زدن از مدینه بحبشه آمده اشکبوس
از آنحضرت پرسید که ای پسر ابوطالب چه وقت از مدینه [illegible] حضرت فرمود بخدا قسم که
بیک چشم بهم زدن آمده ام وقتی که دست فضل را می بستند و مرا طلب کرد بقدرت خدا آمده ام
تا او را یاری کنم اکنون ای اشکبوس اگر تو هم مسلمان میشوی فبها و الا تو را بقتل رسانم اشکبوس گفت
از تو معجزه میخواهم اگر ظاهر سازی من هم از روی اخلاص مسلمان میشوم حضرت فرمود طلب کن هر چه خواهی گفت
یا علی دو چشمه آب میخواهم از این سنگ عقیق که در پیش من است روان گردانی چون این معجزه عیان سازی
من و تابع مسلمان میشویم پس حضرت خدا را بعظمت یاد کرد و ذوالفقار بر آن سنگ زد و چون
بیرون کشید دو چشمه آب چنانکه اشکبوس خواسته بود جاری شد یکی از ملازمان اشکبوس
قدری از آن آب خورد در دهن او چون زهر بود و شور از تو که مسلمان نبودند چون آب خوردند
در کام ایشان شربت و خوشگوار بود اشکبوس گفت یا علی چون است که آب در دهن ملازمان

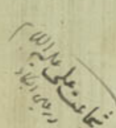
من تلخ و ناگوار و در دهن همراهان تو شیرین و خوشگوار است حضرت فرمود که ملازمان
تو کافرند و ملازمان من همه مسلمان آن در دهن کفار چون زهر مار و در دهن مؤمنان [illegible]
است اشکبوس گفت یا علی هرگز ساحری مانند تو ندیده ام شاه ولایت چون [illegible] این سخن
شنید دست دراز کرد و کمربند اشکبوس را گرفته از زمین در ربود و بر زمین زد فضل گفت
مولا استدعا دارم که یکبار دیگر بپدرم بدین اسلام دعوت کنی اگر قبول نکرد او را هلاک کنی
هر چند شاه ولایت دعوت را مکرر نمود آن ملعون در انکار بود آخر الامر فضل [illegible] فضول را
به دست خود جدا کرد چون اهل حبشه مشاهده آن حال نمودند همه از روی اخلاص مسلمان شدند
مگر وزیر اشکبوس که مردم را از راه باطل میداشت فضل او را نیز به پدرش رسانید پس بتخانها
خراب و مساجد عالیه بنا نمودند امیرمؤمنان فضل را برای آن گروه پادشاه گردانید فضل گفت
ای مولا فتاح بسیار طالب خواهر من بود اکنون اگر خواهش دارد او را بعقد او درآورم حضرت
از قنبر سؤال کرد که اگر تو را خواهش اخت فضل هست او را بعقد تو درآورم قنبر گفت ای مولا حالا
خدمت تو را میخواهم دختر عم را چه میکنم هر چند مبالغه کردند قبول نکرد پس شاه ولایت مردم حبشه را
وداع کرده عازم مدینه شد و از کتاب تحفة المجالس در روایت معتبر مسطور است که واقدی



از علمای سنت گفت که روزی در خدمت هارون الرشید بودم شافعی و محمد یوسف و محمد [illegible]
حاضر بودند هارون الرشید شافعی را گفت که تو چند حدیث در فضائل علی میدانی گفت هزار حدیث یا
زیاده آنگاه محمد [illegible] گفت تو چند حدیث میدانی گفت فضائل علی نزد من بسیار است اگر خوف وزیری
نبودی هارون گفت خوف از کیست گفت از تو و اتباع تو گفت بگو از من ایمنی محمد [illegible] گفت پانزده هزار
حدیث مسند و پانزده هزار حدیث مرسل در نزد من است از فضائل علی بن ابیطالب هارون گفت
گفت من تو را خبر دهم بفضیلتی از علی بن ابیطالب که من بچشم خود دیدم و شنیدم به ناز نبیام بهتر است
از آنکه شما یاد دارید گفتند بفرما هارون گفت که عامل دمشق نامه بمن نوشت که در اینجا خطیب است
که علی را دشنام میدهد و لعنت میکند چه میفرمائی جواب او را نوشتم که او را زنجیر فرست چون آوردند او را
گفتم چرا علی را دشنام میدهی گفت زیرا که پدران ما را کشته است گفتم و ملک هر که را علی کشت بحکم

خفا

خدا بود و فرموده رسول او هم بود که کشت گفت اگر چنین است اما من و برادر دشنام میدادیم تو دشنام
میدهم و میدادم هر جلاد را فرمودم تا صد تازیانه او را بزنند و در خانه انداختند و در خانه را قفل
کردند چون شب درآمد و با خود اندیشه میکردم که آیا فردا این دمشقی را بچه عذاب بقتل رسانم آیا بتعنت
بکشم یا در آتش غرق کنم یا باتش بسوزانم در این اندیشه مرا خواب در ربود در خواب دیدم که درهای
آسمان باز شد جناب رسول خدا فرود آمد در حالتی که پنج حله پوشیده بود و حضرت علی بن ابیطالب
فرود آمد و سه حله پوشیده و حسنین هم فرود آمدند هر یک دو حله پوشیده بودند پس جبرئیل هم
فرود آمد و یک حله پوشیده ایستاده بود اما کاسه در دست جبرئیل بود رسول خدا او را گفت
و در سرای من نزدیک پنجاه هزار مرد بودند جناب رسول فرمود هر که شیعه علی است برخیزد در
دم چهل کس برخاستند و از ایشان را یکایک میدانم که کیستند پس رسول خدا ایشان را
یکان یکان آب داد و فرمود آن دمشقی را بیاورید از خانه بیرون آوردند چون چشم شاه
مردان علی بن ابیطالب بر آن ملعون افتاد گفت یا رسول الله این لعین را برای لعنت دشنام میدهد
جناب پیغمبر فرمود ای ملعون چرا علی را دشنام میدهی پس فرمود بار خدایا دیگر او را و صورتش
بگردان در حال آن دمشقی سگ شد پس حضرت فرمود که باز او را در خانه کنید چنان کردند
من از خواب بیدار شدم و گفتم در خانه را بگشایید دمشقی را بیاورید چون در خانه را گشودند
سگی دیدند و اکنون در آنجاست پس هارون گفت بیاورید تا شما هم ببینید چون او را دیدند
سگی بود که گوشش بگوش آدمی ماند شافعی و محمد یوسف و محمد [illegible] او را گفتند چون دیدی
عذاب الهی را آن سگ سر در پیش انداخت و آب از چشمش روان شد شافعی گفت او را از
اینجا دور برید که مسخ است و از عذاب الهی نتوان بود و برادر خانه کردند ناگاه صاعقه
درآمد آن سگ دمشقی را با هر که در آن خانه بودند همه را بسوخت آن ملعون در دنیا مسخ گشت
و در آخرت بعذاب الیم گرفتار شد و از کتاب حدیقة الشیعه و تحفة المجالس و سایر کتب معتبره



باسناد معتبر از مفضل بن اصبغ اسدی روایت کرده اند که او گفت شبی در خدمت شیر خدا
علی مرتضی بودم و آن شب نیمه شعبان آنحضرت بر اشتری سوار شد بجهت امری روانه شد و
در اثنای راه در موضعی فرود آمده خواست که وضو سازد مهار اشتر را داشتم دیدم اگر
گوشها را تیز کرده مضطرب شد خیالم که از نگاه داشتن اشتر عاجز شدم آنحضرت پرسید که
ترا چه میشود گفتم چیزی بنظر اشتر آمده بیتابی می کند چون آنجناب نگاه کرد فرمود شیر است
بر سکفه پس ذوالفقار بر داشته گامی چند نهاد و نعره بر آن سبع زد چون شیر صدای
شیر خدا را شنید پیش آمده مانند گناه کاران شرمنده پیش انداخت الیه ... صادق کرد
کرده موی گردنش را گرفت و فرمود که تو میدانی که منم اسدالله الغالب و حیدرم قصد نموده
کرده شیر متکلم شد و بزبان فصیح گفت یا امیرالمؤمنین و یا خیر الناس بعد نبی و یا وارث علم
النبیین هفت روز است که شکاری بدست من نیامده و گرسنگی مرا بی طاقت کرده چون
سیاهی شما را از دور دیدم با خود گفتم بروم شاید مرا نصیبی باشد در آن وقت جوع توانم گرد
ولیکن حق تعالی گوشت عترت و دوستان تو را حرام کرده و بر دشمنان تو مسلط
داده آنحضرت دست مرحمت بر پشت شیر میکشید و آن سبع ذلیلانه حرف میزد تا آنکه گفت
یا ولی الله الجوع الجوع حضرت دست بدعا بر آورد و فرمود اللهم ارزقه بحق محمد و آل محمد فارزق
دعا دیدم چیزی پیش شیر آمده او بخوردن مشغول شد بعد از فراغ حضرت فرمود که ما وی
مسکن تو کجا است جواب داد که در کنار رود نیل فرمود در اینجا چه میکنی شیر گفت یا ولی الله
بقصد زیارت تو متوجه عراق شدم در اینجا مرا گرسنگی ... راه را بیابانها طی کردم و الحال
بر گشتن ... میخواهم که دو پسر و زنی دارم از خوشان ... دارم بنجریه چون رخصت گرفت گفت
یا امیرالمؤمنین در این ... مردم که از گوشت سنان بن وایل شامی که از دشمنان تو است
و در جنگ صفین گریخته تو ... که حق تعالی اورا طعمه من ساخته پس حضرت را وداع
کرده رو براه رفت من تعجب و حیران ماندم چون حضرت مرا حیران دید فرمود ای مفضل از

الحال

از این حال تعجب نمودی بحق آن خدائی که حبه دانه را بیرون آورد و خلق می آفریند که از محبان
اگر مرا رسول خدا تعلیم نموده اگر ظاهر سازم البته ... خلق ... حی اقطار افتند
پس متوجه نماز شد بعد از فراغ در خدمت آنجناب متوجه نماز شدیم وقتی که مؤذن حی اذان
صبح میگفت رسیدیم در آن وقت غوغای در میان مردم بود میگفتند که سنان بن وایل را
شیر دریده بعد از او استخوان کله سر و ساق پا ها و بعضی از استخوان اورا و در دیدم اگر از شیر شنیدم
و دیدم برای مردم نقل کردم پس مردم رو به نه خاک قدم شاه ولایت را می مالیدند و بر
چهره می مالیدند و طلب بسعادت از او میکردند و از کتاب مناقب و مفاخر از ابالفاسید
و سند ذوالفقار ... سید هاشم بحرین که عبارت از سید هزار حدیث از مناقب علی المطلب
جناب سلطان ابطال الطالب فرموده منقول است که روزی شهید زمره ایشان احباب ابی علیه السلام
الحسین بخدمت پدر بزرگوار خود علی مرتضی عرض کرد که ای پدر شما میفرمائید که قدر و رتبه من
افزون از جمیع انبیا و اوصیا است مع هذا چون است که سه روز بر ما گذشته و وقتی برای نیت آن
جناب فرمود که ای حسین بیا تا امروز قدری از بسیاری رتبه و مقدار خود را برادرت حسن را طلب
کن پس جناب امام حسین هم برادرش حسن را طلبید شاه مردان دست فرزندان عالی مرتبه را
گرفت فرمود دیده بر هم گذارید و صلوات بر جد بزرگوار خود بفرستید بعد از پوشیدن دیده
و فرستادن چند صلوات امیرالمؤمنان فرمود دیده بگشائید چون دیده گشودند خود را در صحرای
وسیع دیدند خلقی کثیر در آن وادی مشغول زراعت و آبادی و هم زبان کم بهره و ... ایزد
متعال و اقرار رسالت و امامت جد و پدر ایشان بودند جناب امام حسن علیه السلام پیش رفته از ایشان
پرسید که رسول و امام شما کیست ایشان گفتند رسول ما محمد و امام ما علی علیه السلام است مگر نه از علی خاطب
نه هر یکی است امام حسن علیه السلام برگشت و از پدر بزرگوار پرسید که از این وادی تا مدینه چه قدر راه است
امیرالمؤمنان فرمود که پانصد ساله راه است بار دیگر فرمود دیده بر هم گذارید و صلوات فرستید
چون چنان نمودیم و دیده گشودیم کشوری از قلمرو اول اربع و خرم تر بنظر آمد که نماز مخلوق ...

حکایت ...

آن بهانه شغل و ذکر مشغول بودند چون جناب امام حسن علیه السلام از پدر گرام پرسید که از این دشت
تا صحرای اول چند است فرمود پانصد ساله راه است باز آن قدوت پروردگار فرمود دیده بر هم
گذارید و صلوات فرستید و دیده بگشائید چون چنین کردیم صحرائی دیدیم از آن دو وسعت
فراخ تر که چشم خیال از درک وسعتش متعذر بود و تمام مملو از آن دشت از موجهای سرخ
ریزه بود که بر یکدیگر هم ریخته امام حسن علیه السلام از پدر عالیمقام پرسید که ای عالم اسرار این همه موجها بر
شما آشکار است حضرت فرمود که دانستی که در این رمل است تعداد هم چند عدد از ایشان نزد
چند عدد از ایشان ماده است و آن رمل است میدانم هر یک چند تخم میگذارند و از تخمها چند
عدد فرزند می شود و چند عدد ریح است از جای نااهل النواقض عالم همه را در نظر دارم و بر هم
پوشیده نیست آن دو بزرگوار از مراتب پدر عالی مقدار تعجب بر درگاه کردگار افتادند اندک زمانی
با شاه ولایت بمدینه طیبه برگشتند و از حدیقه الشیعه و روضة الواعظین و کشف المجالس از ابو سعید
خدری نقل کرده اند که گفت روزی در مسجد در خدمت سلسلة سعادت حضرت رسول رب العالمین
و جناب خاتم المرسلین باعث آفرینش امکان پیشوا و مقتدای انس و جان مهمان خلوت سرای
عرش جلال و میزبان نوال سعادت و اقبال محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بودیم و جمعی کثیر حاضر بودند که ناگاه
از دور غباری بلند گردید و میدیدم نزدیک میشد تا آنکه در برابر روی مبارک جناب ختمی مآب
قرار گرفت پس از میان گرد آوازی بر آمد که کسی گفت السلام علیک یا رسول رب العالمین و خاتم
النبیین آنحضرت جواب سلام فرمود و پرسید که کیستی گفت قوم من جور بسیار کرده اند و ستم نموده اند تحمل مواسات
و بر ایشان اعتراض کرده اند و من پناه بشما آورده ام و از شما یاری میخواهم و چشم مدد کاری دارم
استدعا دارم آنکه شخصی را امر بفرستید که میان من و ایشان بانصاف حکم کند و در اینجا عهد میکنیم و خدای
میدهم که آنحضرت اسلام نشانه ام جناب رسول علیه السلام از او پرسید که تو کیستی و قوم تو کدامند گفت من
عرفطة بن شمراخ جنی و مسکن من ... از بعثت شما با سایر نزدیک نشستیم و استراق سمع مینمودیم و خبرها
میدادیم چون حق تعالی شما را برگزید و بخلق فرستاد ما از آن حالت ممنوع گشتیم و لیکن جمعی از قوم ما تعرض

حکایت ... علی

و عداوت پیش گرفتند و عدد ایشان از ما بیشتر است و ما را قوت مقاومت با ایشان نیست و مرا آمده
دارم شما که رحمة للعالمین پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای عرفطة خود را از پرده ظاهر کن که ما اورا
بصورت و هیات که مخلوق شده ببینیم گفت سمعاً و طاعة و پرده از روی خود برداشت ناگاه از میان
غبار شخصی دیدیم بیرون آمده سری دارد و دو چشمی در میان سر داشت با حد قیاس کوچک و دندانها چون
دندانهای سباع و تمام بدنش پر از موهای که بر اندام خرس میباشد بعد از آن جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله از او
عهد گرفت که هرکه را با او بفرستد او را سلامت بازگرداند پس رسول خدا صلی الله علیه و آله با ابوبکر ملتفت شد فرمود
برخیز با عرفطة برو و قوم اورا ببین و خبر بگیر که در چه کارند و در میان ایشان بانصاف حکم بکن ابوبکر
گفت یا رسول الله ایشان در کجا و در کدام محل و مکان میباشند حضرت فرمود در زیر زمین ابوبکر گفت من
کجا طاقت آن دارم که در زیر زمین بروم و چگونه میان ایشان حکم کنم و حال آنکه زبان ایشان را نمیدانم و کلام
ایشان را نمیفهمم پس آن جناب متوجه عمر شد همان گفت که با ابوبکر گفته بود و همان جواب شنید پس احمد مختار
نظر بهمین و یسار کرده فرمود کجا است قرة العین من و فارج الهم هر کجا است برطرف کننده غم و الم من کجا است
زوج دختر و پدر دو فرزند من کجا است مروج دین و قامع دین مرشاه ولایت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام
ابن عم مصطفی صلی الله علیه و آله گفت لبیک لبیک یا رسول الله اینک در خدمت ایستاده ام بهر چه امر کنی فرمان بر
دارم جناب رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی باتفاق عرفطة برو و خبر از قوم بگیر و میان ایشان حکم بکن امیرالمؤمنین علیه السلام
گفت سمعاً و طاعة یا رسول الله پس با عرفطة روانه شد و اسدالله الغالب شمشیر حمایل کرد و روانه شد ابو سعید
خدری و سلمان فارسی از عقب او رفتند که ببینند آنحضرت چه میکند و بکجا میرود چون شاه ولایت ما بصفا و مروه رسید
دیدیم که زمین شق شد و عرفطة بزمین فرو رفت مولای مؤمنان بر رفقا فرمود که بر گردید که خدا شما را اجر عظیم
دهاد و از عقب عرفطة بزمین فرو رفت و زمین بهم آمد یاران بدیده اشک بار الم برگشتند و در
فکر آنکه آیا چه بر سر امیر آمد تا روز دیگر صبح حضرت پیغمبر نماز کرد و اصحاب بر گرد آنجناب بر امیر
و بصحبت مشغول شدند تا آنکه وقت نماز ظهر شد نماز کردند و خبری از امیرالمؤمنین علیه السلام نرسید بمحبان

از رده و در ملال و منافقان خشنود و خوشحال می گفتند خدایا چنان حیله کردند و علی را بردند که
هلاک کنند ما از فکر کردن محمد و علی خلاص شدیم چون نماز عصر گذاردند و آنحضرت بیدا نشد صحابه
رسول ص بصفا رفتند لشکر و حکایت امیر المومنان مشغول شدند تا قریب بغروب آفتاب رسید
که ناگاه همان موضع شکافته شد غرفطه از پیش و امیر المومنان از عقب با شمشیر خون چکان ظاهر شد
که یکبار رفتار دوستان تکبیر بلند شد حضرت رسول هم برخاست و شیر خدا را در بر گرفت و میان
هر دو چشم او را بوسه داد پس حضرت فرمود یا علی با جنیان در کجا بودی تو را چه چیز از ما غایب داشت
عرض کرد که یا رسول الله چون بقوم غرفطه رسیدم ایشان را بجانب خدا دعوت کردم اول
ان لا اله الا الله و محمد رسول الله ص بجز قبول نکردند پس گفتم با غرفطه مصالحه نمایند خدایا که
مرا یک روز از شما باشد و یک روز از غرفطه امتناع نمودند پس شمشیر در ایشان نهادم و بسیار از ایشان
کشتم و بعضی که باقی ماندند فریاد الامان الامان برآوردند گفتم امان در ایمان است تا باقی ماندند ایمان
قبول کردند و بوحدانیت خدا و رسالت شما اقرار نمودند و غرفطه را با ایشان صلح دادم و با ملکه
دوست شدند و خلاف ایشان برخاست تا این زمان باین شغل مشغول بودم بعد از شنیدن امیر المومنین
غرفطه پیش آمد و گفت یا رسول الله حق تو را ادا این عم تو را بگیرد و خوبی جزا دهد انقدر یاری ما کرده
که زبان از وصف آن عاجز است اگر او با ما این لطف نمیکرد اسلام از میان برطرف میشد

حدیث دیگر

و در کتاب معتبر بنظر رسیده که سه روز در خانه امیر المومنین ع فاقه شد سیده النساء چادر
خود را بفروختن داد امیر المومنان آن را بشش درم فروخته بمستحقی داد پس یک اعرابی مهار ناقه
بدست گرفته آمد خدمت امیر المومنین ع عرض کرد یا علی بخر این ناقه را فرمود بهای ناقه ندارم عرض کرد
نسیه میفروشم بصد درهم حضرت ناقه را خریده روان شد در راه مرد دیگر پیش آمد عرض کرد
این ناقه را میفروشی فرمود بلی بصد و شصت درهم فروخته مشتری مبلغ مذکور را حواله بایع نموده مهار ناقه را
گرفت رفت پس اعرابی که ناقه را نسیه فروخته بود آمده طلب ثمن ناقه نمود علی ع صورت حوالت نمود قبول کرد
شصت درهم علاوه داد آن را در پیش سیده النساء آورده صورت واقعه مذکوره بیان فرمود

۵۹۰

چون این خبر بسمع مبارک پیغمبر رسید فرمود یا اخی یا علی فروشنده ناقه جبرئیل بود و مشتری میکائیل و آن ناقه
مرکب فاطمه است که روز قیامت بروی سوار خواهد شد و روایت دیگر حضرت ناقه را بصد درهم
خریده روان شد اعرابی دیگر ملاقات کرده عرض کرد یا علی میفروشی این ناقه را فرمود بلی عرض کرد چند
بسیصد درهم اعرابی بسیصد درهم داده ناقه را برد این خبر بسمع پیغمبر رسید فرمود یا علی بایع جبرئیل بود و مشتری
میکائیل بود مژده باد ترا ای علی شش درهم در راه خدا دادی سیصد درهم عوض آن گرفتی

حدیث دیگر

در احسن الکبار مذکور است که در شب بدر سه هزار فضیلت علی را حاصل شد چون آنشب رسید
هیچ کس از صحابه بیدار نبود و آمد و کفار روشنی بر زودند و آمدند که مصاف کنند چون شب در آمد آب در
عسکر رسول خدا ص نبود اصحاب در کار محتاج آب شدند آنشب سه مرتبه فرمود مردی باشد که آب
بیاورد هر مرتبه بجز امیر المومنین کسی دیگر جواب نداد آخر الامر بعد از حصول اجازت رسول مشک
برگرفت و در آن حدود چاهی بود که از غایت بعد و تاریکی در روز روشنی آب گرفتن محال بود پس
در آنجا درآمده مشک را پر کرده چون بالا آورد باد تند پیدا شده آب ریخت مرتبه دیگر او درباز
باد تند پیدا شد آب را ریخت و این از سه مرتبه بوقوع انجامید مرتبه چهارم آب گرفته برون آمد باد تند نوزید
چون پیش رسول خدا ص آمد قصه باز گفت حضرت رسول فرمود یا اخی بار اول جبرئیل بود که با هزار
فرشته ترا سلام کرد و بار دوم میکائیل بود که با هزار ملک ترا سلام کرد و سیم مرتبه اسرافیل بود که با هزار ملک
ترا سلام کرد و تو را سه هزار منقبت گفتند و آب را بجهت آن ریختند که نجاست تو را باز نمایند

حدیث دیگر

روایتست که روزی رسول خدا ص بخانه فاطمه ع آمد و فرمود ای دختر امروز مهمان تو ام در آن
روز هیچ طعامی در خانه نبود و اهل بیت گرسنه بودند پس حضرت پیغمبر و اهل بیت همگی نشسته
ناگاه جبرئیل نازل شد و گفت ای رسول خدا پروردگار سلام میرساند که بگو علی و فاطمه و حسنین که از
میوه های بهشت چه میوه میخواهند پس حضرت پیغام الهی را بایشان رسانید همگی ساکت شدند و امام

حسین با جد بزرگوار خود گفت اگر مرا رخصت میفرمایند مرا اختیار کنم هرچه گفتند اگر تو اختیار کنی همان خواهیم
امام حسین ع گفت من رطب اختیار کردم و آن زمان وقت رطب نبود پس حضرت رسول ص بجانب فاطمه
زوجه بانه رون حجره رود و رطب را برون آورد فاطمه ع چون داخل شد طبقی از نور دید که پر
از رطب تازه بود و مندیلی از سندس بهشت بر روی آن کشیده بود حضرت فاطمه طبق را برداشت
نزد پدر بزرگوار آورده بر زمین گذاشت حضرت پیغمبر ص فرمود بسم الله الرحمن الرحیم و رطبی
برداشته بر دهان امام حسین ع گذاشت و فرمود هنیئا لک یا حسین و رطبی دیگر برداشت
بدهان امام حسن نهاد و فرمود هنیئا لک یا حسن و دانه دیگر برداشته بدهان فاطمه گذاشت
و فرمود هنیئا لک یا فاطمه رطب دیگر برداشت بدهان امیر المومنین گذاشت و فرمود هنیئا لک یا علی
پس برخاست بسجده افتاد و چون سر از سجده برداشت حضرت فاطمه گفت ای پدر سبب برخاستن
و سجده کردن شما چه بود حضرت فرمود رطب بدهان حسین گذاشتم میکائیل و اسرافیل گفتند هنیئا مرحبا
لک یا حسین و من با ایشان موافقت کردم و چون دانه دیگر بدهان حسن گذاشتم میکائیل و
جبرئیل گفتند هنیئا لک یا حسن من نیز متابعت کردم و چون دانه دیگر بدهان تو گذاشتم حور و غلمان بهشت
سر از غرفها بیرون کرده در کمال فرح و شادی گفتند هنیئا لک یا فاطمه من نیز متابعت ایشان کردم
و چون دانه رطب بدهان علی گذاشتم ندا از جانب پروردگار شنیدم که فرمود هنیئا لک یا علی پس موافقت
با پروردگار کردم و از جهت تعظیم و اجلال برخاستم و بسجده افتادم پس ندا از جانب پروردگار
شنیدم که یا محمد تا انقراض عالم اگر رطب در دهان علی میگذاشتی من از برای هر دانه هنیئا مرحبا یا علی
میگفتم

بسم الله تعالی شانه

جمله از تحذیرات و چهار
مذمت دنیا و مدت ...
تلهیه نموده انسان ...
وکلما ...
در باب دنیا

در سوره فرقان

ارایت من اتخذ الهه هواه افانت تکون علیه وکیلا ابن عباس فرموده که عرب آنست که ایام دیدی آن را که ترک عبادت کند خالق خود کند و تابع از روی باطل شده سنگ را پرستیده و بر آن ثبات ورزید محققان گفته اند که هر که غیر خدا را دوست دارد که جز خدا را پرستیده در حقیقت هوای خود را پرستیده زیرا که هوای او را بمحبت غیر خدا تعهد دارد و سید حسینی در طرسطالیسی آورده که چون آدم صفی را با حوا عقد بستند ابلیس و دنیا را با یکدیگر عقد بستند همچنانکه از امتزاج ایشان آدمی وجود گرفت از وصلت ایشان هوا متولد شد و در مهد طبیعت از جوش اخلاط اربعه تربیت یافت و از ... و صاف و همه که بازار دنیا را رواج و رونق از اینها است از هوا مددی یابد و رسوم عادات مردوده و مذاهب موهومه مختلفه هم از تأثیر آن می پذیرد و قوه غلبه او تا حدیست که ما عبد اله ابغض الی الله من الهوا و اول اله عبد فی الارض در شان او وارد شده و در قرآن در شان او چنین فرموده که ارایت من اتخذ الهه هواه کو ثابا که از جمل هوا است و اله باطل فرع او بند و از اینجاست که مخالفت هوا سبب وصول است بحق تعالی از آن در شان اطاعت رسول سر هدایت نموده افانت تکون علیه وکیلا و در سوره فرقان در آیه شریفه والذین اذا انفقوا لم یسرفوا ولم یقتروا وکان بین ذلک قواما مقاتل گفته که این جماعت آنانند که کسب حلال کنند و نفقه میانه نمایند بر عیال و اگر فاضل باشد در راه خدا مستحق رسانند و از ابو عبد الله مرویست که حق تعالی دعای چهار کس را اجابت نکند یکی آنکه مردی در خانه بنشیند و دست بکشاید و گوید خدایا مرا روزی ده حق تعالی فرماید که آیا امر ترا بطلب معیشت نکردم دوم مردی که زن خود را دعا به کند و گوید خدایا مرا از او برهان حق تعالی گوید آیا نکردانیدم امر او را بطلاق او بوده باشد در دست تو سوم مردی که بوده باشد از برای او مالی پس فاسد نماید آن را و اسراف کند پس گوید خدایا روزی ده مرا حق تعالی فرماید تو را امر نکرده بودم باقتصاد در ترک اسراف چهارم شخصی که مال خود را قرض بدهد و گواهی بر آن نگیرد بعد از آنکه دوی دعا بد کند او را حق تعالی گوید آیا ترا بشهادت امر نکرده بودم در آیه شریفه انا عرضنا الامانة علی السموات والارض فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا مفسران را در این آیه اقوال بسیار است و آنها در منهج الصادقین سمت ذکر یافت و در این جا بر قول و اهل تحقیق را نیز در اینجا وجوه متعدده است که در منهج مذکور است و در انوار گفته که مراد بامانت عقل است و تکلیف یعنی از آنکه ما عقل و تکلیف را بر آسمان عرض نمودیم قبول حمل آن نکردند بجهت زمین و کوه هم

استبعاد انسان بقابلیت خود آن را قبول کرد وی ظلوم است بجهت استیلاء قوت غضبی و جهول بواسطه قوت شهوی قمری گفته که حق تعالی امانت را بر اشیاء مذکوره عرض نمود و بر انسان فرض اگرچه عرض بود بر باز زدند و اینجا فرض بود در معرض حمل آمدند و شیخ جنید گفته که نظر آدم بر عرض بود نه بر امانت لذت عرض ثقل امانت را بر دو فراموش کردانید اخرم لطف ربانی بزبان عنایت فرمود که برداشتی از تو نگاه داشتی از زیر و چون تو بطوع خود برداشتی مرا از میان هم تو را بر داشتم و در لوامع آورده که عشق در عالم ترتیب است نه در مملکت ملکیه چه انسان سایه پرور لطف و رحمت و عصمت اند و مرد سایه پرور و محبت بدرد را قدر و قیمت باشد عشق در خور طائفه است که صفت الکحل فیها است بفقد سرمایه بازار انسان و سمت انه کان ظلوما جهولا پیرایه روزگار انسان است اقبال امانت که از برج الوهیت تافت ایشان کنف را وصف فقه ثبات است زمین زمام بر کشیده که مرا نعمت بسط واقع است صبر از کوه بر آمد که مرا ثبات قدم حاصل است تحمل این بار نداریم مبادا که بجهت تقصیر در امانت داری افتیم تا بار خوردواین صفات را از ما باز ستاننده آدم خاکی کفت مرا چه چیزی است که از من ستاننده مردانه پیش آمده و بار که کل بنیات افلاک کشیده بر دوش نیاز گرفته و نعره هل من مزید آغاز کرد و از جانب الهی خطاب رسید که ای خاک دلیر با این همه جرأت و قوت ساز کجا آورده زبان حال او جواب داد که بارگران هم بیدرد بار مهربان توان کشید آن بار که عرش از بردن آن عاجز آمد با قوت او حامل آن بار توان شد و در سوره احقاف فرموده ویوم یعرض الذین کفروا علی النار اذهبتم طیباتکم فی حیاتکم الدنیا واستمتعتم بها فالیوم تجزون عذاب الهون بما کنتم تستکبرون فی الارض بغیر الحق وبما کنتم تفسقون و چون استماع لطیبات و لذات این جهان تو در است در توجه با حوال آن جهان چه مشغولی باین موجب مشغولی است از آن جهت که کفار بجهت اشتغال بآن از احوال آخرت غافل شده اند و از سعادت دائمی و نعمت ابدی عقبا محروم ماندند از این جهت خاتم النبیین و سید الوصیین و همچنین هر یک از ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین زهد و تقشف را اختیار کردند و بالکلیه از ترفه و تنعم این جهان مجتنب شدند چنانکه از بعض اصحاب رسول منقولست که روزی بحجره رسول رفتم بعد از آنکه رخصت دخول حاصل کرده بودم دیدم که آنحضرت بر تخت بر بالا بوریا که از لیف خرما بود تکیه فرموده بود بجهت کوتاهی بوریا بعض از بدن اطهر او بر زمین

واقع

واقع شده بود ساده از لیف خرما زیر سر نهاده سلام کردم و نشستم و گفتم یا رسول الله تو پیغمبر خدائی و بهترین جمیع خلقائی با وجود این مرتبه عظیم که تو داری باین نوع میکذرانی و کسری و قیصر با آنکه کافر و مشرک اند بر بالای سریر طلا و فرش و حریر بلاد دنیا نشسته بجمیع نعم لذیذه دنیویه متمتع میشوند فرمود ای کاش که از نعم طیبه دنیویه مستمتع اند معجل است طیبات ایشان یعنی سریع الانقطاع است و عقوبت صعب فانی و زوال پذیرد و وبال آن بر ایشان بماند و طیبات ما مؤجل است در عقبا بجهت آنکه دائم الابد خواهد بود و اصلا گرد زوال بگرد آن نخواهد رسید سدی گفته هرگاه رسول صلعم بسوی رفتی آخر کسی را که وداع کردی فاطمه زهرا بودی چون بازگشتی اول کسی که با او ملاقات کردی فاطمه بودی روزی از سفر بازگشت فاطمه کلمی چیزی که خالی از زینتی نبود بدر خانه فرو گذاشته بود برای رعایت حرمت حضرت رسالت چون آنحضرت بدر حجره رسید و آن کلیم را دید بازگشت فاطمه زمانی انتظار کشید پس برخاست و بحجره آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله هیچ امر ترک عادت فرمودی و این نوبت ما را محروم کردی فرمود من آمدم تا به در سرای دیدم که پرده بر زینت فرو گذاشته بودی بازگشتم زیرا که آن از رسول جای بازی است و من از آن متنفر دارم پس فرمود که آل محمد را با دنیا چکار ایشان برای آخرت مخلوق شده اند و آخرت برای ایشان آفریده شده فاطمه بعد از استماع این کلام از آن سید انام آن پرده را برداشت و بعد از آن در تقشف و خشونه اوقات میگذرانیدند تا از این زندان محنت روی بنزهتگاه جنت آوردند مرویست که روزی رسول صلعم بحجره فاطمه رفت حسن و حسین علیهما السلام را دید که دست برنجی نقره در دست کرده بودند ایشان را نزد خود طلبید و آنرا از دست ایشان بیرون کرد و ثوبان را گفت این را بفروش و برای فاطمه گردن بندی بخر که از مهره یا نی باشد و از برای حسن و حسین دست برنجی که از عاج بود فرمود که آنها اهل منی لا احب ان یذهب طیباتهم فی حیاتهم الدنیا یعنی ایشان اهل بیت منند دوست ندارم که لذات خود را از زندگانی دنیا اخذ نمایند و از آن متمتع نمایند و در خبر است که روزی یکی از یاران طبقی حلوا ابریشم ... نزد امیر المؤمنین علیه السلام آورد آنحضرت انگشت در آن فرو برد و بیرون آورد و در آن نگریست و فرمود که رنگ و بویش بسیار نیکو است اما نمیدانم که طعم و ذائقه آن تا در چه غایت و طعم در چه مرتبه است پس انگشت مبارک خود را از آن پاک کرد و فرمود این حلوی را از پیش من بردارید گفتند یا امیر المؤمنین مگر حلوا بر تو حرام است فرمود ایام

کفتن انس ...
امیر المؤمنین علی ...
در باب دنیا ...

لی ولیکن روایتست که در حوالی مرجا می باشند در نهایت گرسنگی و فقر و فاقه و هر شکم خود را از حلوا لوده
سازم پس فرمود که اگر من سیر بخسبم مانند کسی باشم که شاعر در حق او گفته و حسبک داء ان تبیت ببطنة
و حولک اکباد تحن الی القد یعنی همین درد تو را بس که در شب سیر بخسبی و در حوالی تو جگرها باشند که از
غایت گرسنگی آرزومند پوست باشند که مضغ کنند و در بعضی از خطب نهج البلاغه مذکور است که آن حضرت
فرمود بخدا سوگند که جامه خود را چندان رقعه دوختم که شرمنده شدم از رقعه دوزنده و قایلی بمن گفت
یا امیرالمؤمنین و فقا انست که بدور بیندازی گفتم با او که از من دور شو و مرا از این منع مکن که در وقت بامداد
قومی که در شب سیر کننده باشند و ریاضت بخوابی کشیده در وقت صباح محمود العاقبه اند و بمنزل مراد رسیده
همچنانکه مسافرکه در شب سیر میکند و ریاضت بخوابی میکشد و بمنزل مراد میرسند عارف نیز هرگاه در طریق ریاضت
سلوک نماید و بر خارمحنت که در آن راه است سالک میگردد هر چند به منازل و مقاصد اخروی خود میرسد
و در روایت آمده که رقعه جامه او گاهی از پوست بود و گاهی از لیف خرما و از محمد بن قیس منقول است
که امام محمد باقر ع فرمود بخدا سوگند که امیرالمؤمنین ع مانند بنده کان درم خریده طعام میخورد و در مجلس می
نشست و خود بازار میرفت و دو جامه میخرید و بهتر آن را بغلام میداد و دون آن را خود اختیار
میکرد و اگر آستین جامه او دراز بود یا جامه از قد او در میگذشت قطع آن میکرد و مدت پنج سال
حاکم بود درین مدت خشت را بر بالای خشت و آجر را بر بالای آجر نهاد و از زر سرخ و سفید میراث نگذاشت
و نان گندم و گوشت نخورد و بمردم میداد و خود توجه جو در روغن زیت و سرکه میخورد و وقت که
اگر نان خورش او زیت بود یا از سرکه و اگر ترقی می نمود نان را باقدری از شیر شتر ادام میفرمود و میوه بود
لا یکلفوا الطوم ثم معاز ایخوان سنگی خود را گرسنگان جوان مساریه و هیچ دو کاری که مرضی الهی بود
بر او سانح نشد مگر آنکه اشق آن را برای نفس خود اختیار میکرد و یک دست و وقت جبین هزار بنده را
خرید و آزاد برای رضای الهی آزاد کرد و طاعت او فوق طاعت مردمان بود و در شب هزار رکعت
نماز میکرد و اکثر بروزه می بود و در روایت آمده که آن حضرت هرگز طعام سیر نخورد عبدالله بن رافع گفت
که روزی نزد آن حضرت رفتم انبانی نزد آنحضرت بود که سر آن را مهر کرده بود پس مهر آن را گشود و
در آن نان خشک بود که آن را خورد کرده بودند آنکه کمی از آن تناول فرمود من نیز در خوردن شریک

نودم پس سر آن را مهر کرد و نگاه داشتم پس گفتم یا امیرالمؤمنین مهر کردن سبب چیست فرمود خوف دارم
که حسن و حسین که جهت شفقت و مرحمتی که بمن دارند روغن زیت با آن ممزوج سازند مرا آن را نگذارم نفس
من از فرمان من بیرون رود و با وجود این قوت طاعت او بر وجهی بود که علی بن الحسین ع که دوازده
سال بنا وضوء نماز شام نماز صبح ادا فرموده و پیشانی او از کثرت سجود بروجهی رسیده بود که پینه دار
گذاشته بود و آن را جهت ذو الثفنات میخواندند و کثرت بسیاری طاعت و ریاضت بجهتی ضعیف شده
بود که اگر برپای میخواست مانند جوجه که باد او را متحرک سازد میلرزید و با وجود این حال میگفت
این طاعت و طاعت علی ع چه دور است طاعت من و طاعت علی ع و در خبر آمده که چون امیرالمؤمنین ع
شهید شد معاویه میخواست که ابو الاسود دئلی که از جمله موالیان آنحضرت بود استمالت نموده از دوستی
او برگرداند پس صد هزار درهم و حله برای او میفرستاد روزی انواع حلواها برای او فرستاد که در میان آن
شهد مزعفر بود ابو الاسود دختری داشت پنج ساله و پاره از آن در دهان نهاد ابو الاسود این
آیت را بخاطر رسید که اذهبتم طیباتکم فی حیوتکم الدنیا پس دختر را گفت که این را از دهن بیفکن که زهر
است دختر گفت که این بغایت شیرین است گفت بلی اما این را پسر هند فرستاده تا ما را از دوستی
اهل بیت ع برگرداند دختر آنچه در دهن داشت بیفکند گفت الحذر یا بالشهد المعطر المزعفر السید المطهر
ابانا وحب سیدنا ما را بشهد مزعفر از دوستی سید مطهر و در آثار آمده که یکی از صحابه جابر انصاری بر سید
جابر او را دید که پاره گوشت خریده و بخانه می برد پرسید این چیست گفت اهل حرم من گوشت آرزو
کرده گفت هرچه آرزو باشد اگر شما آن را قبول کنید میترسم که از اهل این آیت باشید اذهبتم طیباتکم
فی حیوتکم الدنیا مرویست که رسول روزی نزد حفصه آمد دید که بعضی جامه را بپوست مرقع کرده بود و
بعضی دیگر پوست را می بافتند که بر جامه خود رقعه زنند حضرت فرمود امروز شما را بهتر است یا روزی
که صباح در حله باشید و شب در حله دیگر و در بامداد نوعی از طعام خورید و در شام نوعی دیگر و خانهای
شما زین و ملبس باشد مثل تلبیس و تزین کعبه گفتند آن روز ما را بهتر باشد حضرت فرمود بل انتم الیوم
خیر بلکه شما را امروز بهتر است چه این حال در مظان صعود است بر درجات جنان و آن حال در
مواقع نزول و بد درکات نیران و در بعضی زجر و منع مایه الاخلاد بو شد بعضهم لبعض عدو الا المتقون
یعنی کسانیکه در دنیا دوستان یکدیگر بوده باشند در روز قیامت بعضی از ایشان مر بعض را دشمن خواهند بود

مگر پرهیزکاران از اهل ایمان که ایشان در قیامت نیز دوستان هم باشند برای آنکه دوستی ایشان بغرض آن
در دنیا برای معاونت یکدیگر بوده باشد بر کفر و معصیت و در آن روز بجهت آن محبت و خلف معذب شوند
پس دشمن یکدیگر گردند کافران و بلکی بعضهم لبعض و مؤمنان چون دوستی ایشان برای طاعت خدا بود که بهشت و هزار
درجه عظمی رسند پس دوستی ایشان بکمال خود باشد مرویست که امیرالمؤمنین ع بعد از تلاوت این آیت فرمود
که چون دو مؤمن در دنیا با یکدیگر دوستی کنند و یکی از ایشان به رحمت خدا رود و گوید فلان دوست من بود و مرا بطاعت
تو و اطاعت انبیای تو امر می نمود و در امر ترغیب میکرد و از مناهی زجر مینمود نظر لطف از او مگیر و همچنانکه
مرا هدایت نمود او را طریق هدایت مستقیم دار همچنانکه مرا گرامی داشت او را گرامی دار تا نعیم خود فرمان فرما و چون
دو کافر فاسق با یکدیگر دوستی کنند و یکی از ایشان پیش از دیگری بمیرد گوید بار خدایا فلان کس مرا از عبادت و طاعت
تو منع میکرد و بر فسق و معصیت تحریص می نمود و میگفت ما را رجوع و بازگشتی بجانب تو نخواهد بود خدایا نظر لطف
از وی بدار و بانواع عذاب و اصناف عقاب او را معذب ساز و بدانکه خلق در جهان نوع بنی آدم از
چهار وجه بیرون نیست و دو از آن اهل محبت است و محبت سعادت سرمدی و دو مذموم و منبع شقاوت
ابدالآباد و دو که مستحسن اند یکی خلت حقیقی است که آن محبت روحانی است خوانند و منشاء آن مناسبت ارواح
دنعار خلقت چون محبت اولیا و انبیاء و شهداء و صلحاء با یکدیگر دوم محبت قلبی است و آن مستند است بمناسبت
اوصاف کامله و اخلاق فاضله چون محبت صلحاء و اتقیا در حق یکدیگر و دوستی امم با انبیاء با یکدیگر و اما آنکه
اما آن دو محبت که مذموم اند یکی محبت مصالحی است چون محبت تجار و استادان صنعت و دوستی خدام با ملاذم
و ارباب حاجات با اغنیاء دوم محبت نفسانی است و منشاء آن ملذات حسیه و شهوات نفسانیه است و چون
در قیامت اسباب این دو نوع محبت مفقود باشند و غرض و غایات آن تحصول نرسد آن محبت زوال پذیر
شود و به دشمنی مبدل گردد پس باید که مقصود اهل ایمان از محبت خلق یکدیگر محض رضای الهی باشد و غرض
مشوب بغایات دنیوی و آن دوستی باقی نخواهد بود و مهلکات دنیا را نتوانند دفع نماید چه جای که چاره
عقوبات اخروی کند بل دوستی با خدا اولی است که شب و روز حفاظت و حمایت او نگاهدارنده است چنانکه در تنزیل
انبیاء میفرماید قل من یکلؤکم باللیل و النهار من الرحمن بل هم عن ذکر ربهم معرضون یعنی بگوای محمد که کیست که نگاه
دارد شما را در روز و شب از عذاب خدای و انتقام او اگر اراده وقوع آن فرماید بر شما یعنی در روز و شب
و روز که اراده الهی تعلق گیرد به نزول عذاب بر شما هیچکس نخواهد بود که شما را از آن عذاب نگاه دارد گویند
معنی آنست که کیست آنکس که نگاه می دارد شما را از عوارض آفات و حوادث بلیات ادبکاه در وقت

خفتنی و بیداری از ذوالنون مصری روایتست که اکثر از شبهای مهتاب که در غایت روشنی بود بیرون
آمدم بر کنار رود نیل میرفتم عقربی را دیدم که بشتاب تمام میرفت چنانکه من بدو نرسیدم تا بکنار آب رسید
وزغی از آن آب بیرون آمده و نزد او رسید پشت داشته تا آن عقرب بر پشت آن نشست و از آن
بگذشت گفتم سبحان الله این سیر حیست که عقرب را کشتی نباید و وزغ نزد در عقب آن در کشتی نشستم عبور کردم
چون بخشکی رسیدم بار دیگر بنا قبلی آغاز کرد من در اثر او میرفتم نگاه کردم جوانی را دیدم مست افتاده و ماری
سیاه بر سینه او حلقه زده آهنگ آن میکرد آن عقرب بیامد و بر پشت مار نشسته بر او نیشی زد
و او را آن زخم هلاک کرد و برگشت من از آن متعجب شدم و بر بالین او بنشستم و باواز بلند بار این مضمون ابیات
خواندم که ای خفته نگاه غافل دوست حقیقی تو را پاسبانی میکند در نیم شب از بد و بلاها پس چگونه خواب
میکنی و غافل میشوی از پادشاهی که نعم گره او بتو میرسد و تو را از بلاها در خفتنگاه نگاه میدارد چون از خواب
در آمد و من صورت حال با او باز گفتم در بیابان نشست و بر دست من توبه کرد

بسم الله الرحمن الرحيم

سواء منكم من اسر القول ومن جهر به ومن هو مستخف بالليل وسارب بالنهار

قوله تعالى في سورة الرعد له معقبات من بين يديه ومن خلفه يحفظونه من امر الله وقال تعالى ويسبح الرعد بحمده والملائكة من خيفته واختلف في المعقبات على اقوال احدها انها الملائكة يتعاقبون تعقب ملائكة الليل ملائكة النهار وملائكة الليل وهم الحفظة يحفظون على العبد عمله وقال الحسن هم اربعة املاك يجتمعون عند صلوة الفجر وهو معنى قوله ان قرآن الفجر كان مشهودا وقد روي ذلك عن ائمتنا وثانيها انهم ملائكة يحفظونه من المهالك حتى ينتهوا به الى المقادير فيحولون بينه وبين المقادير عن علي وقيل هم عشرة املاك على كل ادمي يحفظونه من بين يديه ومن خلفه يحفظونه من امر الله اي يطوفون به كما يطوف الموكل بالحفظ وقيل يحفظون ما تقدم من عمله وما تاخر الى ان يموت فيكتبونه وقيل يحفظونه من وجوه المهالك والمعاطب ومن الجن والانس والهوام وقال كعب لولا ان الله وكل بكم ملائكة يذبون عنكم في مطعمكم ومشربكم وعوراتكم لتخطفتكم الجن وقال الراوندي في تفسيره انه قيل يا رسول الله اخبرني عن العبد كم معه من ملك فقال ملك عن يمينك على حسناتك وهو امين على الذي على الشمال فاذا عملت حسنة كتبت عشرا واذا عملت سيئة قال الذي على الشمال لصاحب اليمين اكتب قال لا لعله يتوب فاذا قال ثلثا قال نعم اكتب اراحنا الله منه فبئس القرين ما اقل مراقبته لله والحياء منا فهو قوله تعالى له معقبات من بين يديه ومن خلفه وملك قابض على ناصيتك فاذا تواضعت لربك رفعك وان تجبرت قصمك وملكان على شفتيك يحفظان عليك الصلوة وملك على فيك لا يدع ان تدخل الحية في فيك وملكان على عينيك فهؤلاء عشرة املاك على كل ادمي ملائكة الليل وملائكة النهار فهم عشرون ملكا على كل ادمي واعلم ان خلقة الملائكة وامرهم عجيب والمتامل اذا تامل ورجع الى جميع الايات والاخبار وكلمات القدماء والمتاخرين من الحكماء يرى اختلاف صنوف الملائكة واختلاف اشغالهم واعمالهم في جميع العوالم ما يبهت به العقول ويشهد على ذلك دعاء سيد الساجدين عليه السلام في الصلوة على حملة العرش في الصحيفة السجادية وقال بليناس الحكيم في كتاب علل الاشياء ان الله عز وجل لما خلق الخلق بعضا ببعض وطال مكثها خلق الارواح المتفكرة القادرة فمنهم من خلقوا من حرارة الريح ونور النار فمنهم خلق خلقوا من حر الريح الباردة ومنهم خلق خلقوا من نور النار الحارة ومنهم خلق خلقوا من الماء المالح فخلق الله الخلق العلوي من الثلث طبايع وليس فيهم من طبايع طبعة التراب شيء ومن خلق منهم في السفل فانما خلقته على الطبايع الثلث التي ذكرت مفردات غير مركبات اذ لو كانوا مركبين اذا لادركهم الموت والافتراق فهذه جميع اجناس المتفكرة من الملائكة والجن والشياطين وسكان الريح الباردة والبحر والارض السود والبيض والكواكب العلوية من ترف نورها عليهم فضل انوارهم بنورها وانهم لا يشغلون

مكانا لانهم نور ولا ياخذون مكان غيرهم فهم من الطبايع يديرونها وينقلونها علوا وكل طبعة من الطبايع فيها خلق عظيم من الروحانيين لا يقع عليهم التفضيل والفناء لانهم ليسوا مركبين وانما هم جوهر واحد ولذلك صاروا اكثر عددا لانهم لا يموتون ولا يبلون يعملون دائبين بالليل والنهار بادكون انه من حركة الفلك وادخال بعضها في بعض وحركة الشمس والقمر والكواكب والامطار والرياح والحر والبرد والاقبال والادبار في النبات والحيوان والمعادن وافاعيل الانس والجن الحيوان كلهم يعمل دائبا بالامر الذي وكل بهم وهم اجناس جنس منهم في الفلك الاعلى وهم قيام على ارجلهم لا يجلسون لان طبعتهم روحانية لطيفة فلطافتهم لا يقدرون ان يجلسوا الا انه يجذبهم الى العلو وكلهم يسبحون للذي خلقهم منذ خلقهم لا يعملون ولا يتركون بماد لا يشاؤون وليس لهم عمل غير التسبيح لرب العزة لهم غلظ وشدة لحدة طبايعهم لانهم خلقوا من حر النار وعلى فلك المشتري خلق عظيم من الروحانيين كذلك وهم خلق معتدل ساكن لانهم خلقوا من روح الماء وليس لهم قسوة ولا فظاظة يديرون فلك المشتري ويقلون ويتحركون مع حركته ويحمدون الذي خلقهم وفي فلك المريخ خلق عظيم من النورانيين وهم غلاظ شداد لانهم خلقوا من نور النار فلذلك لا رافة فيهم ولا رحمة يديرون وينقلون مع المريخ في دوران الفلك لم يملكوا غير ذلك لانهم لا رحمة لهم ولذلك لم يوكلوا بشيء من اعمال العباد وفي فلك الشمس خلق من الكروبيين لهم قسوة وفظاظة لشدة طبايعهم لانهم خلقوا من الريح والروح واما فقوتهم موكلون باعمال بني آدم على الحرث والنسل وهم الذين يحركون الشمس بحركتها بخرج البخار والدخان فيجمع فيرفعون ذلك البخار الى القمر ثم الى الشمس ثم يصعدونه الى الكواكب العالية فيكون لهم غذاء وهم على علاج الثمار والزروع وولادة الحيوان وهم المسلطون على جميع الروحانيين من تحتهم يعملون بامرهم وهم لطائف نورانيون يدورون مع فلك الشمس ويعملون معها ويعملون في صلاح العالم وتوالد المواليد وهم الذين يحفظون شيعتهم الشيطان وولده عن فساد العالم وخرابه وحفظهم منهم وانما سموا ملائكة لانهم ملكوا زمام الشيطان لئلا يخربوا العالم وفي فلك الزهرة ايضا خلق من الروحانيين لهم اعتدال وصلاح فهم احسنهم وجوها واتمهم ركيب طبع وتنزهن يحبون الانس وجميع ما تحتهم من الحيوان حبا شديدا ولهم بهم رافة ورحمة وهم الذين يسعون في تاليف الذكران والاناث من كل شيء لمكان النسل والولادة ويدبرون ذلك وكذا في فلك عطارد روحانيون خلقوا من حر الريح الحارة فاهلوا بالروحانيين الذين خلقوا من النار وهم بين ايديهم مثل العبد لا يغيبون عن عنهم طرفة عين يسارعون في خدمة ملائكة الشمس ويطلبون مسرتهم وهم اشبه الوزراء وهم الموكلون بالنبات واصلاحه وحفظ النبات اذا طلع من وجه الارض حتى يتم نماءه هم موكلون ايضا بصغار الحيوان والحفظ لهم من مردة الشياطين وفي القمر جرم من الشمس وضوءه من نورها وهما دائبان يعملان في الليل والنهار وذلك القمر ملوا من الملائكة وهم ملائكة الرحمة [illegible] مستبشر الوجوه لهم جمال وحسن صورة ليس فيهم غلظة ولا شدة وقسوة على ولد آدم اقربهم منهم وهم اشبه الروحانيين بالادميين وهم متعطفون على الحيوان مصلحون للنبات فانهم في

منزلة بني آدم فلا نقصا لهم بهم رفا ظهروا لهم وكلموهم وهم مسلطون على الشياطين يحرسون من شياطينك وولده ان يسترقوا السمع من الملائكة الاعلى المتصلين بفلك الشمس وهم الموكلون ايضا بالحب المبذور في الارض يحفظونه لئلا تعرض له الشياطين فيفسدونه فان شياطينك وولده لهم قوة عظيمة في العالم والحرث والنسل وكلما الطف خلقه من الروحانيين ورق كان اكثر اجنحة فمنهم من له ستة اجنحة ومنهم من له خمسة اجنحة ومنهم من له اربعة اجنحة وكذلك الى جناح واحد واما الملكة التي في الطبايع حين ظهرت لحقوا بالطبايع فهم يسبحون في الماء والتراب والريح لانهم خلقوا من الماء المالح والريح العاصف والتراب المنتن وهم يسمون شياطين وولده وهم عصاة جفاة يفسدون في الارض لهم جسم عظيم وقوة شديدة ونظر قبيح ووجوه سمجة وارواحهم قذرة وهم على الفساد والطغيان وفي خراب العالم وانما لقيه العالم العليا سلطة عليهم يمنعونهم من خراب العالم وفساده انتهى قال في البحار اقول انما اوردت ملخصا من كلامه لتعلم ان اكثر القدماء من الحكماء الذين اخذوا العلوم من الانبياء موافقة لما ورد في لسان الشرع وانما احدث المتاخرون منهم ما احدثوا لانهم العلل الفاسدة قال النيشاوري في تفسيره روي ان بني آدم عشر الجن والجن وبني آدم عشر حيوانات البر وهؤلاء كلهم عشر الطيور وهؤلاء عشر حيوان البحر وكلهم عشر ملائكة الارض الموكلين بها وكل هؤلاء عشر ملائكة سماء الدنيا وكل هؤلاء عشر ملائكة السماء الثانية وعلى هذا الترتيب الى ملائكة السماء السابعة ثم الكل في مقابلة ملائكة الكرسي نزر قليل ثم كل هؤلاء عشر ملائكة السرادق الواحد من سرادقات العرش التي عددها ستمائة الف طول كل سرادق وعرضه وسمكه اذا قوبلت به السموات والارض وما فيها فانها تكون شيئا يسيرا وقدرا قليلا وما مقدار موضع قدم الا وفيه ملك ساجد او راكع او قائم لهم زجل بالتسبيح والتقديس ثم كل هؤلاء في مقابلة الملائكة الذين يحومون حول العرش كالقطرة في البحر ولا يعرف عددهم الا الله ثم هؤلاء مع ملائكة اللوح الذين هم اشياع اسرافيل والملائكة الذين هم جنود جبرئيل وهم كلهم سامعون مطيعون لا يستكبرون عن عبادته وروي في العلل باسناده عن ابي جعفر عليه السلام قال ان الله عز وجل وكل ملائكة بنبات الارض من الشجر والنخل فليس من شجرة ولا نخلة الا ومعها من الله عز وجل ملك يحفظها وما كان فيها ولولا ان معها من يمنعها لاكلها السباع وهوام الارض اذا كان فيها ثمرها الخبر وفي الصحيفة السجادية وسكان الهواء والارض والماء ومن منهم على الخلق قال امير المؤمنين انه نهى ان يبول الرجل في الماء الجاري تحت السماء الا من ضرورة وقال ان للماء اهلا وفي خبر النبي صلى الله عليه وآله قال كره الله لامتي الغسل تحت السماء الا بمئزر وكره دخول الانهار الا بمئزر فان فيها سكانا من الملائكة وفي الصحيفة الثانية فهم على الخلق من الملائكة الذين مع الخلق او يسئلون عليهم او موكلون بهم من حملة سائر الملائكة وهم اصناف شتى قد مر ذكر بعضها كالمعقبات والزائرين في رقة المنع لعفو باجا راليه طعامه والمشيعين لعيادة المريض وزائر المؤمنين ومن يأتي منهم للسؤال ابتلاء ومن يحيي

بيده على قلب المصاب ليسكنه والموكلين بالدعاء للصائمين والذين يمسحون وجه الصائم في شدة الحر ويبشرونه وعن حسين بن ظبيان عن ابي عبد الله عليه السلام انه قال صلعم اذا كان يوم ايام الموسم بعث الله ملائكة في صور الآدميين يشترون متاع الحاج و التجار قلت فما يصنعون قال يلقونه في البحر وعن جابر الجعفي عن ابي جعفر عن آبائه عن النبي صلعم انه قال لقي ملك رجلا على باب دار كان ربها غائبا فقال له الملك يا عبد الله ما جاء بك الى هذه الدار فقال اخي اردت زيارته قال الرحم ماسة بينك وبينه ام نزعتك اليه حاجة قال ما بيننا رحم اقرب من رحم الاسلام وما نزعتني اليه حاجة ولكني زرته في الله رب العالمين قال فابشر فاني رسول الله اليك وهو يقرئك السلام ويقول لك اياي قصدت وما عندي اردت بصنعك فقد اوجبت لك الجنة وعافيتك من غضبي ومن النار حيث اتيته وفي حديث المعراج ثم رايت ملكا من الملائكة جعل الله امره عجبا نصف جسده النار والنصف الآخر ثلج فلا النار تذيب الثلج ولا الثلج يطفي النار وهو ينادي بصوت رفيع ويقول سبحان الذي كف حر هذه النار فلا تذيب الثلج وكف برد هذا الثلج فلا يطفي حر هذه النار اللهم يا مؤلف ما بين الثلج والنار الف بين قلوب عبادك المؤمنين فقلت من هذا يا جبرئيل فقال هذا ملك وكله الله باكناف السماء واطراف الارضين وهو انصح ملائكة الله لاهل الارض من عباده المؤمنين يدعو لهم بما تسمع منذ خلق وملكان يناديان في السماء يقول احدهما اللهم اعط كل منفق خلفا والآخر يقول اللهم اعط كل ممسك تلفا ثم مررنا بملائكة من ملائكة الله عز وجل خلقهم الله كيف شاء ووضع وجوههم كيف شاء ليس شيء من اطباق اجسادهم الا وهو يسبح الله ويحمده من كل ناحية باصوات مختلفة اصواتهم مرتفعة بالتحميد والبكاء من خشية الله فسالت جبرئيل عنهم فقال كما ترى خلقوا ان الملك منهم الى جنب صاحبه ما كلمه قط ولا رفعوا رؤوسهم الى ما فوقها ولا خفضوها الى ما تحتها خوفا لله وخشوعا ثم صعدنا الى السماء الثانية فاذا فيها من الملائكة وعليهم الخشوع وقد وضع الله وجوههم كيف شاء ليس منهم ملك الا يسبح الله بحمده باصوات مختلفة وقال رسول الله صلعم ثم صعدنا الى السماء السابعة قال واذا بشيء من العجائب التي خلق الله وصور على ما اراده ديك رجلاه في تخوم الارضين السابعة وراسه عند العرش وملك من ملائكة الله خلقه الله كما اراد رجلاه في تخوم الارضين السابعة ثم اقبل مصعدا حتى انتهى قرنه الى قرب العرش وهو يقول سبحان ربي حيثما كنت لا تدري اين ربك من عظيم شانه وله جناحان في منكبيه اذا نشرهما جاوز المشرق والمغرب فاذا كان في السحر نشر جناحيه وخفق بها وصرخ بالتسبيح يقول سبحان الملك القدوس سبحان الله الكبير المتعال لا اله الا الله الحي القيوم واذا قال ذلك سبحت ديوك الارض كلها وخفقت باجنحتها واخذت بالصراخ فاذا سكت ذلك الديك في السماء سكت ديوك الارض كلها ولذلك الديك زغب اخضر وريش ابيض كاشد بياض ما رايته قط وله زغب اخضر تحت ريشه كاشد خضرة وقال عم ان لله ملكا بعد ما بين شحمة اذنه الى عينيه مسيرة خمسمائة عام خفقان الطير وقال ان الملائكة لا ياكلون ولا يشربون ولا ينكحون وانما يعيشون بنسيم العرش و

ان لله ركعا الى يوم القيمة وان لله عز وجل ملائكة سجدا له الى يوم القيمة ثم قال ابو عبد الله عم قال رسول الله صلعم ما من شيء مما خلق الله عز وجل اكثر من الملائكة وانه ليهبط في كل يوم وفي كل ليلة سبعون الف ملك فياتون البيت الحرام فيطوفون به ثم ياتون رسول الله صلعم ثم ياتون امير المؤمنين فيسلمون عليه ثم ياتون الحسين عم فيقيمون عنده فاذا كان السحر وضع لهم معراج الى السماء لا يعودون ابدا وعن الاصبغ بن نباتة قال قال امير المؤمنين عم ان لله ملكا في صورة الديك الابح الاشهب براثنه في الارضين السابعة وعرفه تحت العرش له جناحان جناح بالمشرق وجناح بالمغرب فاما الجناح الذي بالمشرق فمن ثلج واما الجناح الذي بالمغرب فمن نار وكلما حضرت وقت الصلوة قام على براثنه ورفع عرفه تحت العرش امال احد جناحيه على الآخر يصفق بهما كما يصفق الديكة في منازلكم فلا الذي من الثلج يطفي النار ولا الذي من النار يذيب الثلج ثم ينادي باعلى صوته اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله خاتم النبيين وان وصيه خير الوصيين سبوح قدوس رب الملائكة والروح ولا يبقى في الارض ديك الا اجابه وذلك قوله تعالى والطير صافات كل قد علم صلوته وتسبيحه وعن زيد بن وهب قال سئل امير المؤمنين عم عن قدرة الله جلت عظمته فقام خطيبا فحمد الله واثنى عليه ثم قال ان لله تبارك وتعالى ملائكة لو ان ملكا منهم هبط الى الارض ما وسعته لعظم خلقه وكثرة اجنحته ومنهم من لو كلفت الجن والانس ان يصفوه ما وصفوه لبعد ما بين مفاصله وحسن تركيب صورته وكيف يوصف من الملائكة من سبعمائة عام ما بين منكبيه وشحمة اذنه ومنهم من يسد الافق بجناح من اجنحته دون عظم بدنه ومنهم من السموات الى حجزته ومنهم من قدمه على غير قرار في جو الهواء الاسفل والارضون الى ركبتيه ومنهم من لو القي في نقرة ابهامه جميع المياه لوسعتها ومنهم من لو القيت السفن في دموع عينيه لجرت دهر الداهرين فتبارك الله احسن الخالقين وعن امير المؤمنين عليه السلام قال ليس من انسان الا ومعه ملائكة حفظة يحفظونه من ان يتردى في بئر او يقع عليه حائط او يصيبه سوء فاذا حان اجله خلوا بينه وبين ما يصيبه الخبر وعن ابي عبد الله عم قال ان الكروبيين قوم من شيعتنا من الخلق الاول جعلهم الله خلف العرش لو قسم نور واحد منهم على اهل الارض لكفاهم ثم قال ان موسى عم لما سال ربه ما سال امر واحدا من الكروبيين فتجلى للجبل فجعله دكا وعن مجاهد قال قال ابن عباس سمعت رسول الله يقول ان لله تبارك وتعالى ملكا يقال له دردائيل كان له ستة عشر الف جناح ما بين الجناح الى الجناح هواء والهواء كما بين السماء الى الارض فجعل يوما يقول في نفسه افوق ربنا جل جلاله شيء فعلم الله تبارك وتعالى ما قال فزاده اجنحة مثلها فصار له اثنان وثلثون الف جناح ثم اوحى الله عز وجل اليه ان طر فطار مقدار خمسمائة عام فلم ينل راسه قائمة من قوائم العرش فلما علم الله عز وجل اتعابه اوحى اليه ايها الملك عد الى مكانك فانا عظيم فوق كل عظيم وليس فوقي شيء ولا اوصف بمكان فسلبه الله اجنحته ومقامه من صفوف الملائكة فلما ولد الحسين عم هبط جبرئيل في الف قبيل من الملائكة لتهنئة النبي صلعم فمر بدردائيل فقال له سل النبي بحق مولوده ان يشفع لي عند ربي فدعا له النبي صلعم بحق الحسين فاستجاب الله دعاءه ورد عليه اجنحته ورده الى مكانه الخبر

قال الصادق عم اجتهدت في العبادة وانا شاب فقال لي ابي يا بني دون ما اراك تصنع فان الله اذا احب عبدا رضي منه باليسير وقال النبي صلعم ان الله يحب من الخير ما يعجل وقال الباقر عم اذا هممت بخير فبادر فانك لا تدري ما يحدث في حسن الخلق ويتبعه الحياء عن الصادق عم قال قال رسول الله صلعم ان صاحب الخلق الحسن له مثل اجر الصائم القائم وقال النبي صلعم ما يوضع في ميزان امرئ يوم القيمة افضل من حسن الخلق واكثر ما تلج به امتي الجنة تقوى الله وحسن الخلق وقال النبي صلعم ابى الله لصاحب الخلق السيء التوبة قيل وكيف ذلك يا رسول الله قال لانه اذا تاب من ذنب وقع في ذنب اعظم منه وقال النبي صلعم اربع من كن فيه وكان من قرنه الى قدمه ذنوبا بدلها الله حسنات الصدق والحياء وحسن الخلق والشكر وقال الباقر عم اكمل المؤمنين ايمانا احسنهم خلقا وقال الصادق عم البر وحسن الخلق يعمران الديار ويزيدان في الاعمار وقال الباقر عم ثلاث لا يزيد الله بهن المرء المسلم الا عزا الصفح عمن ظلمه واعطاء من حرمه والصلة لمن قطعه وقال الصادق عم ما من عبد كظم غيظا الا زاده الله عز وجل عزا في الدنيا والآخرة وقد قال الله تعالى والكاظمين الغيظ والعافين عن الناس والله يحب المحسنين وقال الباقر عم من كظم غيظا وهو يقدر على امضائه حشا الله قلبه امنا وايمانا يوم القيمة وقال عم ان الله يحب الحيي الحليم وقال الرضا عم لا يكون الرجل عابدا حتى يكون حليما في الصمت وحفظ اللسان ويتبعه الصدق واداء الامانة عن الرضا عم من علامات الفقه الحلم والعلم والصمت ان الصمت باب من ابواب الحكمة ان الصمت يكسب المحبة انه دليل على كل خير وقال النبي صلعم نجاة المؤمن حفظ لسانه وقال الصادق عم في حكمة داود على العاقل ان يكون عارفا بزمانه مقبلا على شانه حافظا للسانه وقال الباقر عم بئس العبد عبد يكون ذا وجهين وذا لسانين يطري اخاه شاهدا وياكله غائبا ان اعطي حسده وان ابتلي خذله وقال الصادق عم من لقي المسلمين بوجهين ولسانين جاء يوم القيمة وله لسانان من نار وقال علي عم لا يجد عبد طعم الايمان حتى يترك الكذب هزله وجده وقال عم ينبغي للمسلم ان يجتنب مواخاة الكذاب لانه يكذب حتى يجيء بالصدق فلا يصدق وقال الصادق عم قال عيسى بن مريم عم من كثر كذبه ذهب بهاؤه وقال عم ان الله لم يبعث نبيا الا بصدق الحديث واداء الامانة الى البر والفاجر وقال عم لا تغتروا بصلاتهم ولا بصيامهم ولكن اختبروهم عند صدق الحديث واداء الامانة وقال عم كل كذب مسؤول عنه صاحبه الا كذبا في ثلثة رجل كائد في حربه ورجل اصلح بين اثنين يلقى هذا بغير ما يلقى به هذا يريد بذلك الاصلاح بينهما ورجل وعد اهله شيئا وهو لا يريد ان يتم لهم وقال عم الكلام ثلثة صدق وكذب واصلاح بين الناس المصلح ليس بكذاب وقال النبي صلعم لا كذب على مصلح في التواضع ويتبعه المداراة والحب في الله والبغض في الله عن الصادق عم ان في السماء ملكين موكلين بالعباد فمن تواضع لله رفعاه ومن تكبر وضعاه وقال عم اوحى الله الى موسى يا موسى تدري لم اصطفيتك بكلامي دون خلقي قال يا رب ولم ذاك فاوحى الله اليه يا موسى اني قلبت عبادي ظهرا لبطن فلم اجد فيهم احدا اذل لي نفسا منك وقال النبي صلعم من تواضع لله رفعه الله ومن تكبر خفضه الله ومن اقتصد في معيشته رزقه الله ومن بذر حرمه الله ومن اكثر ذكر الموت احبه الله وقال عم امرني ربي بمداراة الناس كما امرني باداء الفرائض وقال عم ثلاث من لم يكن فيه لم يتم له عمل ورع يحجزه عن معاصي الله وخلق يداري به الناس وحلم يرد به جهل الجاهل وقال عم ود المؤمن للمؤمن في الله من اعظم شعب الايمان الا ومن احب في الله وابغض في الله واعطى في الله ومنع في الله فهو من اصفياء الله وقال الصادق عم ان المتحابين في الله يوم القيمة على منابر من نور قد اضاء نور وجوههم ونور اجسادهم ونور منابرهم كل شيء حتى يعرفوا به فيقال هؤلاء المتحابون في الله وقال الباقر عم اذا اردت ان تعلم ان فيك خيرا فانظر الى قلبك فان كان يحب اهل طاعة الله ويبغض اهل معصيته ففيك خير والله يحبك واذا كان يبغض اهل طاعة الله ويحب اهل معصيته فليس فيك خير والله يبغضك والمرء مع من احب في نصح المؤمن ويتبعه الاهتمام بامورهم عن الصادق عم قال قال رسول الله صلعم ان اعظم الناس منزلة عند الله يوم القيمة امشاهم في ارضه بالنصيحة لخلقه وقال الصادق عم عليكم بالنصح لله في خلقه فلن تلقوه بعمل افضل منه وقال عم يجب للمؤمن على

المؤمن ان يناصحه وقال ع ايما رجل من اصحابنا استعان به رجل من اخوانه في حاجة فلم يبالغ فيها بكل جهده فقد
خان الله ورسوله والمؤمنين وقال ع من استشاره اخاه فلم يمحضه محض الرأي سلبه الله تعالى رأيه
وقال رسول الله ص من اصبح لا يهتم بامور المسلمين فليس بمسلم — في اخوة المؤمنين بعضهم لبعض — عن جابر
الجعفي قال قلت للصادق ع جعلت فداك ربما حزنت من غير مصيبة تصيبني او امر ينزل بي حتى يعرف ذلك
اهلي في وجهي وصديقي فقال نعم يا جابر ان الله تعالى خلق المؤمنين من طينة الجنان واجرى فيهم من ريح
روحه فلذلك المؤمن اخو المؤمن لابيه وامه فاذا اصاب روحا من تلك الارواح في بلد من البلدان حزن
حزنت هذه لانها منها وقال ع المؤمن اخو المؤمن عينه ودليله لا يخونه ولا يظلمه ولا يغشه
ولا يخدعه ولا يكذبه ولا يعده عدة فيخلفه — في التراحم والتواصل والتذاكر ويتبعه انصاف الرجل من
نفسه — عن الصادق ع قال اتقوا الله وكونوا اخوة بررة متحابين في الله متواصلين متراحمين تزاوروا
وتلاقوا وتذاكروا امرنا واحيوه وقال ع يحق على المسلمين الاجتهاد في التواصل والتعاون على
التعاطف والمواساة لاهل الحاجة وتعاطف بعضهم على بعض حتى تكونوا كما امركم الله رحماء بينهم
وقال النبي ص طوبى لمن طاب خلقه وطهرت سجيته وصلحت سريرته وحسنت علانيته وانفق
الفضل من ماله وامسك الفضل من قوله وانصف الناس من نفسه وقال علي ع الا انه من ينصف
الناس من نفسه لم يزده الله الا عزا — في زيارة الاخوان ويتبعها المصافحة — عن الصادق ع
قال من زار اخاه في الله قال الله تعالى اياي زرت وثوابك علي ولست ارضى لك ثوابا دون الجنة
وقال عليه السلام تزاوروا فان في زيارتكم احياء لقلوبكم وذكرا لاحاديثنا واحاديثنا تعطف بعضكم على
بعض فان اخذتم بها رشدتم ونجوتم وان تركتموها ضللتم وهلكتم فخذوا بها وانا بنجاتكم زعيم
وقال النبي ص اذا تلاقيتم فتلاقوا بالتسليم والتصافح واذا تفرقتم فتفرقوا بالاستغفار وقال
ابو جعفر الباقر ع ان المؤمنين اذا التقيا فتصافحا اقبل الله عليهما بوجهه وتساقطت
عنهما الذنوب كما يتساقط الورق عن الشجر وقال الصادق ع ان المؤمنين اذا التقيا فتصافحا
انزل الله تعالى مائة جزء من الرحمة عليهما فكانت تسعة وتسعون لاشدهما حبا لصاحبه فاذا توافقا
غمرتهما

غمرتهما الرحمة وقال الصادق ع ما صافح رسول الله رجلا قط فنزع يده حتى يكون هو الذي ينزع منه
في ادخال السرور على المؤمن — قال الباقر ع قال رسول الله ص من سر مؤمنا فقد سرني ومن سرني
فقد سر الله وقال رسول الله ص الخلق عيال الله فاحب الخلق الى الله من نفع عيال الله وادخل على
اهل بيت سرورا وقال الباقر ع تبسم الرجل في وجه اخيه حسنة وصرفه القذى عنه حسنة
وما عبد الله بشيء احب الى الله من ادخال السرور على المؤمنين وقال الكاظم ع لا يرى احدكم اذا ادخل
على مؤمن سرورا انه ادخله عليه فقط بل والله علينا بل والله على رسول الله وقال الصادق ع
من اتاه اخوه المؤمن فاكرمه فانما اكرم الله عز وجل — في قضاء حاجة المؤمن — قال الصادق ع
لقضاء حاجة المؤمن احب الى الله من عشرين حجة كل حجة ينفق فيها صاحبها مائة الف

[illegible]

طبيعته ويجري على كل وجه شيء يناسبه من كل نوع بنيته وصورته من الخلق ومراده بذي الهيئة والصوت ذو الابنية حال وجد الكآبة
والى هذا المعنى اشرت بقولي في قصيدتي المعصومية في مرثية ابي عبد الله الحسين ع قلت ما في الوجود شيء
لم يكن الا اعتراه حين قضى اشتوا كل باك روحه خفوه به وكل صوت فهو نوح له اهل الهوا اما ترى النخلة
في قنة ذات انقطار وانعطاف ماسعفة فيها انتهت اخرت الا اعاجز اماشوى
اما ترى الاندوا اهدابه عند الرياح ذاحنين علا اما سمعت النحل وارنة في طيرانه شديد البكا و
السيف يغري نحره باكيا والرمح ينعى قائما وانثنا تبكيه جرد جاريات على جثمانه وان تدق
القرا واسه مارات نشيا بدا في الكون الا بكاء تلا فتامل هذه الابيات تعرف ما اشرنا
لك اليه وثانيها البكاء المعروف وجريان الدموع ويكون ذلك من محبيه ع ومن مبغضيه حالة
عدم التفاتهم الى جهة بغضه وعداوته فانهم في حالة التفاتهم الى عداوته وبغضه وما يرد منهم
من الحنق والغيظ عليه وعلى اتباعه ومحبيه لا يبكون عليه لشدة تباعد قلوبهم ح عن الرحمة وقسوتها
عن قبول الخير وهو تاويل قوله تعالى ثم قست قلوبهم من بعد ذلك فهي كالحجارة او اشد قسوة وان
من الحجارة لما يتفجر منه الانهار وان منها لما يشقق فيخرج منه الماء وان منها لما يهبط من خشية
الله والبكاء على الحسين ع من خشية الله واما في حال غفلتهم عن نفاقهم البعيد عن رحمة الله اذا
ذكرتم وما جرى عليه وعلى اهل بيته وانصاره يبكون كما جرى من كثير منهم مثل خولي الاصبحي لعنه الله
الذي كان هو سبب زينب عليها السلام والاطفال ويا خذ التطلع سبحان تحت سيد الشهداء ع
صلوات الله وسلامه عليه وهو يبكي ولما سئلته قال لعنه الله اني لما اخرب عليكم اهل
البيت وهو من المنافقين واما ضده ان كل شيء يبكي على الحسين ع تبكيه الرياح بعصفها
والنار بتلهبها والماء بجريانه وامواجه وجموده والشمس والقمر والنجوم بتغيراتها من حمرة
وصفرة وكسوف وخسوف والجبال بارتفاعها وانهدارها والجدران بانقطارها وانهدامها
والنبات

والنبات بتغيره واصفراره ويبسه والافاق بتكدرها واغبرارها وحمرتها وصفرتها آه ثم آه ثم آه ما ادري
ما اقول وتبكيه التجارة بخسارتها وكسادها والعيون بتكدرها والمعادن بفسادها والاسعار بغلائها و
الاشجار بموتها وقلة ثمرها وسقوط ورقها ويبس اغصانها واصفرار ورقها اما سمعت بكاء
الاوادي حين تنكسر من الحنين والخوف ومن المعادن تبكيه بانكسارها وبصوتها حين الكسر اما سمعت
هدير الاطيار في الاوكار وبعض الاشجار وامواج البحار وبكاء الاطفال الصغار اما سمعت
بكاء الاسفار لعدم امنية القفار اما سمعت الليل يبكيه بظلمته والنهار بالاسفار اما رايت
تفتت الاحجار وغور البحار وقلة الامطار وغلاء الاسعار وفساد الافكار واختلاف الانظار
وقصر الاعمار آه ثم آه اجمال لك الامر بما احله العزيز الجبار في كتابه فقال في هذا ان ع معترضا
بالبيان لمن له القلب عيانا وان من شيء الا يسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبيحهم فقال ع في
بيان ان المراد بهذه الاية ما ذكرنا في الزيارة الجامعة الصغيرة المذكورة في اخر المصباح للشيخ ره
قال يسبح الله باسمائه جميع خلقه يعني ان كل شيء يسبح الله بالبكاء على سيد الشهداء عليه افضل
الصلوة والسلام والثناء ونشر فضائله ومدائحه في مصائبه انتهى كلام شيخنا ثم قلت
بعد الابيات المتقدمة وهي تعطي ان هذا مجمل الجواب والبيان ان كل شيء يبكي عليه الا حال
التفاته الى عداوته وبغضه فانه في تلك الحال مطرود من رحمة الله التي وسعت كل شيء لانه حال
العداوة لا وجود لاصل عداوته لعنه الله له ع فلاجل ذلك قلبه هو ح في ظلمة موهومة لا
يشملها رحمة الله التي وسعت كل شيء صلى الله عليك يا ابا عبد الله بعدد ما في علم الله ع
فاذا فهمت ما ذكرنا لك عرفت مصابهم وعظم رزيتهم وظهر لك ما ذكرنا من ان البكاء
عليهم هو تسبيح الله تعالى كما سمعت فكيف يوصف او يحصر جميع ما لهم من جهات شتى منها
ان الله له الحمد انما ابتلاهم لرفع درجاتهم لا لتقصير وقع منهم وانما نظر لهم احسن ما عنده

فهذا جميل للحكمين ومنها انهم قابلوا الابتلاء بكمال الرضا لعلمهم بانه احسن لهم من العافية وذلك جميل للحكمين ومنها
ان ابتلائهم ينبسط على جميع شيعتهم منهم بتبعيتهم على تسليم الله وتعذيبه على جهة الانقياد كما سمعت فيما ذكرنا
من نقل الخلق على مصائبهم وبلائهم وذلك جميل للحكمين ومنها انهم انما ابتلوا بما ابتلوا به من جهة ما تحملوا من
تقصيرات اتباعهم من شيعتهم ومحبيهم لينجوا من النار رضا رفعهم سببا لنجاة اتباعهم وليبعث الخلق على
تقديس الله والرضا بحكمه البلاء فينا لو اعلى درجات عند الله تعالى مما اعد للصابرين ذا الراضين
والمتحملين عن المذنبين والمكروبين فهذه الامور واشباهها موجبات لجميل للحكمين كل واحد منهم جميل
لا تنافي نيف الحكمين جميل بلائهم ۵ ۵

بسم الله الرحمن الرحیم

جملهٔ از حکایات و اخبار متعلقه بعبادات از تهجد و غیره

در سوره سجده میفرماید تتجافی جنوبهم عن المضاجع یدعون ربهم خوفا وطمعا ومما رزقناهم ینفقون
ابو درا میفرماید که این آیه در شان جمعیت که نماز عشا و صبح را بجماعت گذارند و اکثر آنند که در شان
شب‌زنده‌داران و شب‌خیزان است که چون پاره شب‌گذرد گذارند جدا بیان سربالین غفلت نهند ایشان پهلو
از بستر گرم و بالش نرم برداشته بر قدم نیاز بایستد و در شب در ارباب حضرت کارساز راز و نیاز
گویند چنان تو احسن در مناجات و عطاهاست و در روی از ابی جعفر و ابی عبد الله ع و واحد باسناد خود از معاذ
بن جبل نقل کرده که گفت با جمعی در سفر غزوه تبوک با رسول خدا ص بودیم از شدت حرارت هوا بی‌تاب
بتاب شده بودیم و بجهت آن هر جمعی ملتجا بموضعی شده بودند و من با رسول ص در موضعی که از وی بوی بودم
پس نزد رفتم و گفتم یا رسول الله ص مرا بعملی تعلیم فرمای که مرا بهشت دراورد و از دوزخ دور گرداند
فرمود از چیزی بزرگ سؤال کردی و این آسان است بر کسی که خدا او آسان گرداند بنده طریق آن را و آن است
که خدای را بوحدانیت پرستش کنی و با او شریک نیاری و نماز پنجگانه را بپای داری و زکوة مفروضه را ادا کنی و روزه
ماه رمضان بداری بعد از آن فرمود که اگر خواهی که ترا بابواب بهشت دلالت نمایم گفتم بلی یا رسول الله فرمود
روزه و آن سپریست از آتش دوزخ و صدقه خشم خدا را فرو نشاند و نماز شب که در میانه شب برای رضای
خدای گذارده شود بعد از آن این آیه تلاوت فرمود که تتجافی جنوبهم و گفت خبر دهم ترا بقوام این جمله
گفتم بلی فدای تو گردم پس زبان خود بدست گرفت و فرمود که زبان خود نگاه دار گفتم یا رسول الله
بگفتار زبان مؤاخذه کنند فرمود یا معاذ مردم را بروی به دوزخ نیفکنند الا آفت زبان ایشان ابن
عباس از رسول صلی الله علیه و آله روایت کند که شنیدم آنحضرت فرمود که چون روز قیامت شود خلایق را
بموقف عرض حاضر نمایند منادی ندا کند و گوید باید که شب‌خیزان در دنیا از جای برخیزند و بجانب بهشت
روند و بعد از آن حساب خلایق شروع کنند و از بلال روایت کرده که رسول ص فرموده که بر شما باد
نماز شب که آن عادت و شعار صالحان است که پیش از شما بودند بدرستی که قیام شب نزدیک کنندهٔ
و نهی کننده است خاصه خود را از آثام و بگنوه سیئات و راننده درد و الم از جسد و در روضه امام
که امام حسن عسکری ع بعلی بن حسین بابویه قمی رحمه الله نوشته بدرستی که بر تو باد که نماز شب را بپای
داری پس بتحقیق که پیغمبر ص وصیت کرد علی را ع و گفت یا علی علیک بصلوة اللیل ومن استخف بصلوة اللیل فلیس منا

و این کلام در دربار رایت دفعه ادا فرموده و از سهیل یمنی یعنی اویس قرنی قدس سره منقول است
که در شب میگفت هذه لیلة الرکوع یعنی امشب شب رکوع است و آن شب را برکوع بسر میبرد و در شب دیگر میفرمود
که هذه لیلة السجود و بیک سجود بصبح میرسانید یکی با او گفت یا اویس چون طاقت داری که شبهای باین درازی
بر یکحال میگذرانی گفت کجاست شب دراز کاشکی ازل و ابد یک شب بود تا یک سجود باخر رسانیدمی و در ان
نالها و گریهای بسیار کردمی به نیم شب هم در هست خواب خوش باشند مرو خال بود و نالهای در روا
و از بعضی تفسیر این آیت روایت کرده اند که قیام العبد من اللیل یعنی این قیام بنده است در شب برای او
در وظائف عبادت از حضرت رسالت روایت که چون روز قیامت باشد خلق اولین و آخرین را جمع
کنند منادی آواز بلند بر وجهی که همه خلایق بشنوند ندا کند که زود باشد که بدانند اهل جمع امروز که کیانند
که اولی بکرم و احسان باشند و باز ندا کند که باید برخیزند جمعی که پهلوی خود را از مضاجع دور کردانند برای
عبادت پس جمعی برخیزند و آن جماعت بسیار اندک باشند و دیگر باره ندا در رسد که باید برخیزند آنانکه باز
نداشته باشد ایشان را تجارت و سودا و معامله از ذکر خدا و ایشان نیز اندک باشند پس همه را
بحساب بهشت درارند و آنگاه حساب خلایق کنند مالک بن دینار گوید که از انس بن مالک از
این آیه پرسیدم گفت مراد جماعتی اند از اصحاب رسول میان نماز شام و خفتن گذارند این نماز را
که او ابین خوانند و این ساعت را ساعت غفلت گویند و هر دعا که میان نماز شام و خفتن کنند مستجاب
بود و هشام بن سالم از ابی جعفر ع روایت کرده که هر که میان شام و خفتن دو رکعت نماز بگذارد
در رکعت اول فاتحه الکتاب و ذا النون اذ ذهب مغاضبا تا بقوله نجی المؤمنین و در دوم فاتحه
الکتاب یکبار و آیه وعنده مفاتح الغیب تا آخر آیه و در قنوت آن دست بردارد و بگوید اللهم انی اسئلک
بمفاتح الغیب التی لا یعلمها الا انت ان تصلی علی محمد وآل محمد اللهم انت ولی نعمتی والقادر علی طلبتی تعلم
حاجتی فاسئلک ان تصلی علی محمد وآله لما قضیتها لی هیچ حاجت نخواهد مگر آنکه باجابت
مقرون گردد و حاصل که حق تعالی وصف اهل ایمان میکند که ایشان بجهت عبادت حضرت ترک استراحت
نموده اند و او را میخوانند و از آنچه روزی داده‌ایم و عطا فرموده‌ایم نفقه میکنند در وجوه خیر بعضی بر درگاه

و دیگر باره ندا رسد که باید برخیزند آنانکه حمد خدای کرده باشند در سرا و ضراء و این جماعت نیز بسیار اندک باشند ع

و حق نیاز و گدایی میکنند و در روز براه مانوباد داخل نیاز و گدایان میشوند بعد از آن جهة ترغیب و تحریض اهل ایمان در
طاعت بدنی و مالی بیان جزای ایشان میکند که فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین جزاء بما کانوا یعملون یعنی هیچ نفس
نه ملک مقرب و نه فرشته مرسل آنچه پنهان داشته شده است برای پهلو تهی کنندگان از خوابگاه و انفاق کنندگان
بر وجه مرضات الله از روشنی چشمها یعنی چیزها که بدان چشمها روشن گردد و ابن مسعود روایت کرده که در توریة
نوشته که حق تعالی آماده ساخته برای آنانکه پهلو از بستر بردارند از برای رضای خدا آنچه چشم آن را ندیده است
و هیچ گوش چنان نشنیده و بر خاطر هیچ آدمی خطور نکرده و هیچ فرشته آن را ندانسته و در حدیث قدسی وارد
شده که آماده کرده ایم برای بندگان صالح خود آنچه هیچ چشم آن را ندیده باشد و نه گوشی آن را شنیده و نه در
خواطر بشر گذشته و اهل ایمان که در شب و روز مشغول بعبادت بودند الله جزا داده شود بسبب آنچه بودند که
باخلاص نیت میکردند و از اینجاست که میفرماید که افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون و بعضی
در شان نزول این آیه گفته وارد است که ولید بن عقبه بن معیط که برادر عثمان بود از جانب مادر با امیر المؤمنین
ع در مقام مفاخرت درآمد گفت ای علی تو کودکی و وقت جوانم من از تو بهترم است در زبان آوری من از تو تیزتر
و در نیزه‌بازی من از سنان تو تیزتر و در میان لشکر توانا دارتر امیر المؤمنین صلوات الله علیه در جواب آن ملعون فرمود
که خاموش باش ای فاسق ترا با من چه کار ای الکم مفاخرت کنی و چه زهره داری که مجادله نمایی حق تعالی در تصدیق امیر
این آیه فرستاد و همین ولید پلید است که عثمان او را بر کوفه والی ساخته بود شراب خورده بامداد بمسجد
رفت و مست امامت کرد و نماز صبح را چهار رکعت گذارده در میان نماز زردی بقوم کرد و گفت بر چهار رکعت بخوانم
کرامات طلوع سرخوشی و مردمان بدانستند که او مست است نامه نوشتند بعثمان و او را از این واقعه ساختند
عثمان کس فرستاد و او را طلبید و بعضی صحابه که فیه بر وی نوشتند و گواهی دادند بر او که خمر خورده و مست در نماز آمده و نماز
بامداد چهار رکعت بگذارد و گفت و از پیش خانه شیطان عثمان با امیر المؤمنین ع مشورت کرد فرمود او را تازیانه
حد باید زد و عثمان او را حد زد و این حال در کوفه شیوع یافت تا آنکه اسبابان فتی که از ولید در دل کرا از جانب
عثمان والی کوفه بود شراب خوردن و نماز صبح را چهار رکعت گذاردن و طلبید اهل کوفه اجماع کرده او را بحد عثمان رسانیدند لکن
زیاد از خلیفه که از ابن زیاد ظهور رسید در روزگاری که از جانب یزید پلید والی در کوفه بود عبای و اطفال و زنان اهل بیت امیر
المؤمنین را در کوفه آوردند در کوچه‌ها و بازارها گردانیدند و در مجلس آن ملعون سرها را بر نیزه با آن جماعت دو بیاورد جمعی
را با سران بزرگانش نگاه کرد و با شمشیر دم باریک بلب و دندان و زبان او بازی میکرد و گاهی چوبی که در دست داشت

چوب را در سوراخهای بینی آن سر مطهر داخل میکرد و محاسن را می‌لیسید این حجام با مردان نا فرجام گوشت های گردن آن بزرگوار را که
در وقت بریدن شمر بدوازده ضربت بستند بلندی در آن حاصل شده بود بعوار کرده آنها را تراشید الی آخر ما صنع بذلک
الراس وعیاله واطفاله واهله و ذکر شده از اهل کوفه که او را منع کند مگر زید بن ارقم که از اصحاب رسول خدا ص بود در
مجلس حاضر بود در حالتی که پیری او بادر یافته بود در انکار گفت که ارفع قضیبک عن هاتین الشفتین فوالله الذی لا اله غیره
لقد رایت شفتی رسول الله علیهما ما لا احصیه یقبلهما ثم انتحب باکیا فقال له ابن زیاد ابکی الله عینیک اتبکی لفتح الله
ولولا انک شیخ قد خرفت وذهب عقلک لضربت عنقک فنهض زید بن ارقم من بین یدیه و اگر عثمان و ولید ساعد
حد شراب زد اما یزید پلید در شراب در آن طشت طلا [illegible] که آن سر را در آن نهاده بود ریخت و بر بالای آن [illegible]
و جفاهای آن ملعون در آن مجلس از حد حصر بیرون است از کتب مقتل استخراج باید نمود زیرا که این اساس الکون محل
نیست و در زمان خلافت امیر المؤمنین عم چون همه مهاجر و انصار با آن حضرت بیعت کردند ولید و مروان حکم و
سعید بن عاص بیعت نکردند امیر المؤمنین عم فرمود چرا بیعت نمیکنید ولید گفت زیرا که تو مرا الغضب آورده و
کینه ها در دلها جای داده پدر مرا در روز بدر کشته و عثمان [illegible] مدینه آورده باو
عتاب کردی و ما باین شرط با تو بیعت میکنیم که ما را بر دیگران فضیلت دهی [illegible]
کشندهای عثمان را بقتل آری حضرت جواب داد که اما آنچه گفتی که مرا الغضب آورده [illegible] اقامت حدود
الله است و عدم تعطیل احکام و ترویج دین رسول الله پس کینه شما حقیقة با خدا و رسول باشد نه با من اما آنکه گفتی
مرا فضیلت باشد شما را بر غیر آنچه شرع تجویز کند حکم نخواهم از دایره شرع قدم بیرون نهم و آنچه حق شما باشد بآن عمل نمایم
و اما ترسی شما از من میتوانم که شما را ایمن گردانم و بدون آنکه معصیتی ظاهر شود که موجب حدود و تعزیر باشد ایذا و آزار
نرسانم و اما کشندهای عثمان را آنچه در شرع جایز باشد که آن اثبات خون او است [illegible] عمل کنم گفت
بیعت تو نکنیم جواب گرد [illegible] شما را محبوس سازم تا بیعت کنید ایشان بالضرورة بحسب ظاهر بیعت کردند و با اهل
ایمان مساوی شدند حاصل که حق تعالی میفرماید که مؤمنان و کافران مساوی یکدیگر نباشند چه فرماید فاسق در کلامت
[illegible] تفصیل آن میفرماید که اما الذین امنوا وعملوا الصالحات فلهم جنات المأوی [illegible]
از آن [illegible] جنة المأوی [illegible]
واما الذین فسقوا فمأواهم النار کلما ارادوا ان یخرجوا منها اعیدوا فیها وقیل لهم ذوقوا عذاب النار الذی کنتم به تکذبون
ولنذیقنهم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر لعلهم یرجعون و مراد [illegible]

بان

بان متصل بوده و گوشت مرده و سگ می خوردند و عذاب اکبر عذاب خلود است در آتش دوزخ و امام محمد باقر ع فرموده که مراد
از عذاب اکبر خروج مهدی آل محمد است بر کافران و استیصال ایشان بر دست او و در لباب نیز از تفسیر نقاش نقل
کرده که ادنی غلای اسعار است و اکبر خروج مهدی بشمشیر آبدار [illegible] ان نکون من انصاره و اعوانه

فی ذکر بعض معجزات علی بن ابیطالب علیه السلام

بسند صحیح از عمار یاسر و زید بن ارقم مرویست که این هر دو گفتند که در روز شنبه هفدهم ماه صفر در مسجد کوفه در خدمت
مولای مؤمنان امیر المؤمنین عم بودیم که از در مسجد غوغای عظیم برخواست و خبر آوردند که هزار مرد با شمشیرهای کشیده منتظر
و مانند آنحضرت عمار را فرمود که آن گروه را رخصت دخول مسجد داده ذوالفقار را از خانه بیار عمار گوید قوم را
خبر دادم و ذوالفقار را که هفت من و دو ثلث من سنگ مکه بود از خانه آنحضرت طلبیدم آوردم و از غلاف
کشیدم نزد آنحضرت گذاشتم و منادی در کوچهای کوفه ندا کرده خلق در مسجد جمع شدند چنانچه جنبیدن کسی ممکن
نبود با آن گروه یهود جوانی زنی در میان میگریست و میزارید و میگفت یا غیاث المستغیثین یا کنز الراجین
یا ذا القوة المتین یا رازق الیتیم یا محیی العظام وهی رمیم یا عون من لا عون له یا طود من لا طود له الیک
توجهت وبولیک توسلت وبخلیفة الرسول قصدت فبیض وجهی وفرج عنی [illegible] ای دستگیر
درماندگان پناه تو و ولی تو آورده ام مرا رو سفید گردان و چون بپابوس امام انام و پیشوای خاص و عام مشرف
شد بعد از سلام بهای بهای گریسته گفت یا مولای یا امام المتقین الیک اتیت وایاک قصدت
فاکشف ما بی فانک علیه قادر و عالم بما کان و بما یکون الی یوم الوقت المعلوم ای امام زمان و حلال
مشکلات درماندگان بدرگاه تو آمده ام که حل مشکل من نمایی و زنگ ای غم از چهره من غمزده بر دار
که ترا قدرت بر آن هست و تو علم داری بر آنچه شده و میشود تا روز قیامت بعد از آن پیری [illegible]
بارغم [illegible] گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین و یا کنز الطالبین و یا مفرج الکروب هذه الجاریة
ابنتی قد خطبوا بها ملوک العرب منی وقد [illegible] بین عشیرتنا موصوفة بین العرب فقد فضحتنی
رجالی لانها عاتق حامل وقد لقیت عارا [illegible] فاکشف عن هذه النقمة فان الامام ترجیه الامة [illegible]

غصة عظیمة لم ار مثلها ولا اعظم منها گفت ای امیر مؤمنان یا غمزدای غمزده گان این دختر منست و او را بادشاه زاده گان
عرب خواستند و او مرا در میان قوم و قبیله رسوا کرده و در میان عشیره با آنکه بخوبی مشهور بودم مرا فضیحت نموده
چه ظاهر میشود که حمل دارد و من حیران مانده ام یا امیر المؤمنین این غم را از دل من دور کن که تو امام زمانی و امت را
امیدواری بامام و رهنما [illegible] میباشد و این قصه ایست عجیب و غصه ایست که مثل آن ندیده و نشنیده ام پس امیر
المؤمنین عم با آن دختر خطاب نمود که چه میگویی در آنچه پدرت میگوید دختر گفت یا مولای من آنچه پدرم میگوید که دختر
من حامله است و عاق نیست و مرا رسوا کرده همه صدق است اما بحق تو که مولای منی و مقتدای جمیع خلق که از عمر
حیات [illegible] چیزی که موجب غضب خدا و رسول باشد از من بفعل نیامده و تو علم آن داری مرا از این تهمت
نجات ده پس آنحضرت ذوالفقار را بدست مبارک گرفته بر منبر آمد و گفت الله اکبر جاء الحق وزهق الباطل
ان الباطل کان زهوقا کسی بخود و دایه کوفه را بیاورد و امر نمود تا خیمه در گوشه زدند و چون دایه رسید بدایه
امر نمود که ببین این دختر حامله است یا نه بعد از لمحه دایه آمد گفت یا علی این حامله است پس حضرت روی مبارک
بآن پیر کرده فرمود که تو از فلان ده هستی از توابع دمشق گفت بلی فرمود که در کوههای شما برف بسیار است گفت بلی
یا ولی الله فرمود که از شما کسی هست که پاره از آن برف بیاورد گفتند از اینجا تا محل برف راه بسیار است و دور
که دویست و پنجاه فرسخ است گفتند [illegible] فرمود که نظر کنید آنچه حق سبحانه و تعالی بمن و بعلی بن ابیطالب
عطا فرموده بدانید که این علم ربانی است که بودیعت نهاده اند خدا و رسول نزد من پس از سر منبر دست خود را
از علم ع
دراز کرده لب مبارک جنبانید و چون دست نجات خود کشید دیدیم که قطعه از برف در دست دارد و آب
از آن میچکد فرمود از اهل مسجد دور باشید و ساکت باشید که اگر شما خواهان کوه را با برف اینجا حاضر میکنم پس
دایه را امر نمود که این برف را با این دختر در آن خیمه برو او را بر روی آن برف بنشان و طشتی در زیر او بگذار
کرمی از او جدا خواهد شد و وزن او پنجاه و هفت درم و دو دانگ است دایه گفت سمعا وطاعة و او را با برف برد
و بفرموده عمل نمود چون کرم افتاد وزن کردند بقدر ذره از آنچه حضرت گفته بود زیاده و کم نبود بعد از آن با آن پیر
خطاب نمود که دختر [illegible] رفته بود که او خیانت نکرده و حال او بر این منوال است که روزی در جوی آب در
آمد در حالتی [illegible] کرم ضعیف و کوچک در آن وقت در شکم او در آمد [illegible]
شد پس آن پیر گفت که شهادت میدهم بانکه تو عالمی بآنچه در ارحام است و بهرچه در خواطر و ضمایر مردمان
میگذرد در آن وقت یکبار جمیع اهل مسجد بدعا و ثنای آنحضرت مشغول شدند [illegible]

ازنا

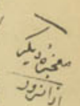
از ما باز داشته است و بارانها که بر طرف شما و خلق [illegible] آمدها اند و برنج و سختی گرفتار شده و تو وارث علم
نبوتی از حق تعالی درخواه که بر ما گناه کاران ببخشاید پس آنحضرت دست نیاز بدرگاه بی نیاز بر داشته دعا فرموده
اشاره باسمان کرده فی الحال بقدرت کامله الهی لکه ابری پیدا شده پهن شد و چندان بارید که صحرای کوفه
دریا شد و خلق بالتماس آمدند که یا ولی الله سیراب شدیم و آب بقدری که میخواستیم آمد بعد از این از خرابی
بناها میترسیم تا باز لب مبارک جنبانید و باران بر طرف شد و یاران شکر الهی بتقدیم رسانیدند و شکاک
و منافق ملعون ابدی گرفتار گردید و از ابن عباس مرویست که صبحی در مدینه مشرفه در خدمت رسول ص بودیم آن
حضرت پشت مبارک بمحراب داده مقداد و حذیفه و ابوذر و سلمان و جمعی کثیر از اصحاب در خدمتش بودند که
غوغائی شد و آواز چند مهیب بگوش رسید که کسی را طاقت شنیدن آن نبود پس آن حضرت فرمود که یا حذیفه و
یا سلمان خبر بگیرید که چه واقعه رو داده و این غوغا چیست و هر دو رفته خبر آوردند که چهل مرد با نیزه های خط و
کلاههای دراز مکلل بدر و جواهر با صورتهای عجیب و بر سر هر نیزه کیسه آویخته آمده اند و مقدم ایشان
پیریست که بر عارض [illegible] زرد و گونه چون ماه بدر است که طالع شده فریاد میکند البدد البدد الخلا الخلا
الی محمد المختار المبعوث من الاقطار پس رسول ص آن قوم را طلبید و حذیفه را امر نمود که برو بحجره فاطمه و
کاشف کروب و [illegible] علام الغیوب ولیث العقور و هزبر الغیور و بطل الجسور و عالم صور آنکه نامش مذکور است
در توریة و انجیل و زبور یعنی علی بن ابیطالب ع را طلب کن حذیفه گوید چون بخدمت آن حضرت رسیدم گفت
ای حذیفه آمده که خبر دهی از قومی که من علم باحوال ایشان دارم از روزی که خلق شده اند و بمهمی که از بلاد آن
آمده اند پس [illegible] گفته در خدمتش بمسجد آمدیم و چون مردم او را دیدند برخواستند و رسول الله ص فرمود که
بنشینید ای جوان برخواست و گفت کدام است از شما که شکننده بتان است و معدن ایمان و صبر کننده
بر ضرب و طعن در میدان و کشنده ابطال و شجعان [illegible] بر سایر ادیان [illegible]
از صفات آنحضرت بر شمرد و حضرت رسالت ص فرمود که یا علی حاجت این پیر که وصف تو از روی اخلاص
میکند بر آر و بار غم از دلش بردار پس حضرت امیر ع ملتفت بجانب آن پیر شده گفت ای
پیر [illegible] بتوفیق حضرت رب العالمین حاجت را بر آوریم و همت بر [illegible] تا بر
مسلمانان ظاهر شود که منم سفینه نجات و بر آرنده حاجات و منم وصی نبی عظیم و صراط مستقیم و [illegible]

که در دل داری بگوی و هرچه میخواهی بگوی پس حبیل الکرخی زاده شنید گفت مرا برادریست که از صید و شکار محظوظ بود و هر بار زمان
روزی در صحرا گاوان وحشی دیدبانست و آب از پیدا انها دوانیدها و یکی را از آن تیر زده و مقارن آن نصف بدنش مفلوج
شده و زبانش از گفتن بازماند و کارش با بیماری انجامیده افتاده و بیمار سیلاب است که رفع این قسم امراض و آلام متوجه شما
رفع میشود اکنون اگر برادر مرا از این محنت نجات یابد قوم و قبیله و اقربا و عشیرهٔ من که هفتاد هزار کس اند با ایمان
رهوار و دست و بازو در کار گذارند که بجود و کرم معروف و معتاد اند و از بقایای قوم عاد اند ایمان میاورند و خود را
از اهل اسلام میشمارند و از مواشی و انعام و خدم و عبید و صامت و ناطق انقدر هست که زبان از ادای شکر
آن قاصر است و همه نثار در راه کسیست که مارا ممد و ناصر است پس امیر المؤمنین ع با او گفت کیست برادر تو
ای مجاج بن حلاحل بن ابی العصب بن سعید بن ممتع بن علاق بن وهل بن صعب بادی و ابرجون لب خود
را شنید تعجب نموده گفت اینک در بهوش است و بهیچ دم با عمل از خویشان فرستند اگر شفا باید ارزش
تبان بر میگردد و بدین بن عم تو در مرائد و درین سخن بود که بر زنی شتر برادر بمسجد رسانیدند و شتر را خوابانیدند بر
گفت اینک محمل برادر بدست امیر المؤمنین ع نزد محمل رفته بر جوش نموده دید جنین لب را چشم برآنحضرت افتاد
زار زار بگریست و با وارضی و دل اندوهگین گفت السلام المشتکی و الملتجی یا اهل مدینة المصطفی پناه بشما
آورده ام و شکوی خود بشما میگویم ای اهل مدینه رسول رب العالمین و حضرت امیر المؤمنین ع او را دلداری نموده
و تسکین داده فرمود بعد ازین ترس و باکی مدار و خواطر خود جمع دار که بدها گذشت و غمهات دور شد و امر بود
که منادی ندا کند تا مردمان بعد از نماز عصر در بقیع جمع آیند تا امر عجیبی که هرگز مثل آن ندیده اند مشاهده نمایند
گوید که در آن وقت که خلق مدینه در بقیع جمع آمدند امیر المؤمنین ع با ذوالفقار حاضر شد و چون قریب غروب
رسید دیدیم که دو آتش از دور پیدا شد یکی از دیگری کمتر و علی ع رو بآن آتش کرده بمیان آن آتش که کمتر بود
داخل شده ناپیدا شد و آن دو آتش بهم میرسیدند و چنانچه دو لشکر بهم میزنند و آتشها بر بلند میکردند
و دود و صاعقه بلند شد و صداهای چون صدای رعد از آتش برمی آمد و مردم در ترس و خوف افتادند [illegible]
تمام بدلها رسید و مردم در اضطراب افتادند و دمبدم صدای رعد و صاعقه زیاده میشد و هیچکس نمیدانست
چه واقعه روی خواهد داد و تمام شب آن صحبت واقع بود تا آنکه صبح طالع شد و مردمان از علی ع مایوس شده
و منافقان مردم را هلاک کردند که ناگاه آتشها فرو نشست و دودها برطرف شد و از آن رعد و برق اثری
نماند و امیر المؤمنین ع ظاهر شد و سری در دست داشت که طول آن یازده انگشت بود و چشمی در میان
پیشانی آن سر بود امیر المؤمنین ع موی آن سر را در دست داشت و آن موی از بابت موی سباع بود و نزد محمل آن

جوان

جوان رفته افکند بر زمین و بر حضرت حق تعالی که بر تو بعد ازین کوفتی و ملالی نخواهد بود آن پس بر خواسته دستها و پاهایش صحیح و سالم
شد و بحرکت در آمد و در پای مبارک آن حضرت افتاده میبوسید و میگفت دست دراز کن تا بر دست تو مسلمان
شوم گواهی میدهم که خدا یکیست و بغیر از او خدائی نیست و محمد ص رسول خداست و تو ولی خدا و وصی مصطفائی
پس قبیلهٔ هر دو بر که با ایشان آمده بودند تمام مسلمان شدند و مردمان مبهوت شده آنحضرت را در آن خلقت
عجیب مهیب گرآن سر دشته متحیر ماندند و جوان آنحضرت را قسم دادند که بخدا ترا قسم میدهیم که بگوئی که
این سر کیست و این قصه چیست بیان حضرت سلام الله علیه گفت این سر عمرو بن خیل بن لاقیس بن ابلیس
لعین است و او را دوازده هزار جن بی رود مطیع بودند و او با این برادر [illegible] بهر شب بجان
مقاتله نمودم و با سلام ایشان دعوت کردم و چون قبول نمیکردند و بان اسمی که موسی بن عمران بر عصا خواند
و اژدها شد و بر کوه خواند دوازده چشمه شد تا از هر چشمه همی یکبار رسید تا بان عمل نمودم و همه را
بکشتم تا یک تا اندکی از مسلمانان چنگ زنند بتوان بردارم [illegible] خدا را راست باید
و بسند صحیح از عمار یاسر مرویست که گفت در خدمت امیر المؤمنین ع بودم از کوفه بیرون رفت و عبورش بطرف
افتاد که آنرا نخلا میگفتند و در دو فرسخی کوفه بود بیکبار پنجاه مرد از یهود پیدا شدند و گفتند تو علی ابن ابیطالب
گفت بلی منم گفتند در حوالی این ده سنگی است و بران سنگ نام هفت تن از انبیا سابق نقش است
و بدینها است که پدران ما و ما آنرا میطلبیم و نمی یابیم و در کتاب ماهست ولیکن میدانیم که در آن خلاف
نیست و اما از ماده علم با پنهانست اگر تو امام زمانه درستی و راستی و وصی رسولی آنرا بما نشان میدهی
حضرت گفت همراه من بیائید و راه پیش گرفته برفت و ما در خدمتش میرفتیم و آن جماعت یهود از پیام میامدند
تا از آن ده پاره دور شدیم و تلی از ریگ پیدا شد آنحضرت آنجا ایستاد و گفت روزی که [illegible] سلیمان
بانجا رسیدیم آن سنگ در زیر این تل ریگست یهودان گفتند مارا بالفعل قدرت برداشتن این تل نیست پس آن
حضرت لب مبارک را حرکت داد بادی بهم رسید فرمود ای باد بر حضرت علی بن ابیطالب این تل ریگ را از این
مکان دور کن و دیدیم باد بران ریگ بجنبید [illegible] ان کوه ریگ برأطراف بیابان پهن شد
زمین هموار و سنگی عظیم پیدا شد یهودان گفت اینست آن سنگی که شما جویای آن بودید یهودان گفتند اگر
این سنگ بر آید اسم انبیاء بران نقش می باید آنحضرت فرمود که نام انبیاء بران طرفی که بر زمین است نقش است
سنگ را بگردانید تا نامها را ببینید و چون اهل آن ده جمع شده و دیلها از خانه ها بیلها و کلنگها آوردند و قریب

بهزار کس دور آن سنگ را خالی نموده قادر بر گردانیدن آن نشدند پس قوم را امر نمود که از سنگ کناره گرفتند و دست خیر کرد و از
گرده سنگ را بلند کرد و از آن رو بالا برگردانید پس یهودان دیدند که اسم نوح و ابراهیم و سلیمان و داود و موسی و عیسی و
محمد صلوات الله علیه و علیهم بران نقش است پس همه بیکبار بر پای آنحضرت افتاده گفتند دست دراز کن تا مسلمان شویم
و همه اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انک ولی الله و خلیفة رسوله علی قومه و وصیه من بعده گفتند
گواهی میدهیم که هر که ترا شناخت سعادتمند شد و نجات یافت و هر که مخالفت تو نمود گمراه و شقی شد و تو ولی الله و وصی
ولی که در تورات و انجیل خوانده ایم و اهل آن ده بشرف اسلام یافتند و از آن قریه منقولست بسند صحیح که صبح با رسول خدا



نماز صبح کرده بودیم و آنجناب پشت مبارک بمحراب داده بود و روی بأصحاب آورده در صحبت بود که مردی از
انصار رسید و پیش آمد گفت یا رسول الله گذارم بدر خانهٔ فلان شخص افتاد که سگی دارد و آن سگ بر سر راه برمن گرفت
جامه مرا درید و ساق مرا مجروح ساخت و مرا در نماز صبح از خدمت شما محروم ساخت و روز دیگر بار شخص دیگر
بهمان طریق از آن سگ شکایت نمود جامه دریده و پای مجروح با آنحضرت نمود و از نرسیدن بنماز متالم بود پس رسول الله
ص برخواسته متوجه خانه آن شخص شد و گفت سگ عقور را قتل واجب است و چون بدر آن خانه رسیدند انس پیش
رفته در کوفت و صاحب خانه بیرون آمد و گفت یا رسول الله چه چیز ترا بخانهٔ من آورده و حال آنکه در دین
شما [illegible] اگر من رجوع میشود مبادرت مرا طلبیدی من که باشم که شما تصدیع کشیده بخانهٔ من آمدید حضرت رسالت پناه
فرمود که ترا سگیست در رهها و هر روز کسی را جراحت میرساند و جامه میدرد و آن سگ را بیار تا بکشیم که قتل
در نیک واجبست امر نمود بدرون خانه رفته و بیاورد ریسمانی در گردن سگ کرده کشان کشان بیرون آورد و چون چشم سگ
بر حضرت رسالت پناه ص افتاد بقدرت الهی بزبان آمد گفت السلام علیک یا رسول الله چه چیز ترا بحیا آورده
و سبب قتل من چیست حضرت رسالت پناه فرمود که بروز فلان و فلان جامه دریدی و پای آن را مجروح
ساختی و از نماز محروم کردی آن سگ بزبان فصیح گفت یا رسول الله مرا با مؤمنان کاری نیست و این دو شخص از جمله منافقانند
و امیر المؤمنین ع را دشمن میدارند و چون بخانه [illegible] ابن عم ترا ناسزا میگویند و تهمت میکنند و از ایشان احیاناً
میشوند متعرض ایشان نمیشدم ولیکن ما سکوت عزیمت و حمیت اهل محبت بر آن میدارد که دشمنان او را تا قدر
امکان ایذاء کنم و اهانت برسانم و چون رسول الله ص این کلمات را از آن حیوان که دشمنی با ایشان منافقان شنید
صاحب سگ سفارش نموده که مشفقانه با آن سگ سلوک کن و خواست که برگردد آن مرد در دست و پای آن حضرت
افتاد و گفت یا رسول الله ص هرگاه سگی بر شهادت برسالت تو داده باشد من سگی باشم که تو ایمان نیاورم دست
بده تا مسلمان شوم گواهی میدهم که خدا یکیست و تو رسول وی و فرستادهٔ اوئی و ابن عم تو ولی خدا و وصی مصطفائی
و هر که با او بد باشد صد بار از سگ کمتر است و جای او در وسط جهنم است و آن مرد توفیق اسلام یافت و جمیع اهل
در خانه او [illegible] مسلمان شدند والحمد لله رب العالمین والسلام

در فضیلت نیمه شعبان و شب قدر

بسم الله تعالی شانه

در سوره دخان میفرماید حم والکتاب المبین انا انزلناه فی لیلة مبارکة انا کنا منذرین فیها یفرق کل امر حکیم
امرا من عندنا انا کنا مرسلین و از بزرگی این شب است که کتابی کریم که واسطهٔ منافع دینیه و دنیویه است در این شب
در لوح محفوظ با آسمان دنیا نزول اجلال یافته و نیز از برکات این شب است که حضرت واهب العطایا جمیع عبادات
مد تفضلات خود که هر ساله بایست بریابد [illegible] بسیار در این شب تقسیم میفرماید و آن خیر و برکت که باقی میماند
تا سال دیگر و برکات و خراج این شب ناغایت که در او التجاء و دعا بنده گان میکنند و باب مغفرت
گناهان همه را شب [illegible] و ملائکه رحمت بر ایشان میفرستد و فصل قضاها میکند که در آن واقع خواهد
و مراد بلیلهٔ مبارکه شب قدر است بقول ابن عباس و قتاده و این قول منقول است از امام محمد باقر و امام
جعفر صادق علیهما السلام انا انزلناه فی لیلة القدر و شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن مؤید است و دیگر تقوی
انست مطابقه فیها یفرق کل امر حکیم بقول تنزل الملائکة والروح فیها باذن ربهم من کل امر و اخبار و روایات
که در فضیلت شب قدر واقع شده و ثواب کسی که بطاعت و عبادت در این شب گذرانه خواهیم ذکر نمود و از
علماء معروف که مراد نیمه شعبانست که آن را لیلة [illegible] و لیلة مبارکه رحمت گویند و تسمیه این برات شد جهت آنکه
[illegible] در این شب استیفای معاصی بنده گان میکند و فی آن برای هر یک اینها که پادشاه
در هر سالی استیفای خراج میکند و بر طبق آن رعایا را [illegible] که در این شب عبادت کند برات آزادی
از دوزخ مینویسد و تسمیه این لیله مبارکه جهت آنستکه در این شب خیر نعم بر بنده گان بسط رحمت و برکت
نزول میکند و ایشان را از نار جهان و برکت خود نوازش میکند و از رسول ص روایتست که جبرئیل بمن
آمد و گفت دستها را بحضرت قاضی الحاجات بردار و بدعا اشتغال تمام کن گفتم امشب چه شب است گفت شبی
است که حق تعالی در رحمت ها باز کرده جمیع گناهان را می بخشد مگر گناهان مشرک و ساحر و [illegible] خمر
و عاق والدین و مصر بر زنا و چون ربع از شب بگذشت جبرئیل گفت یا رسول الله سر بر آسمان کن من سر بر آسمان
داشتم درهای آسمان و درهای بهشت را گشاده دیدم بر در آسمان اول فرشته دیدم که ایستاده بود میگفت
خوشا حال آنکه در این شب رکوع کند و در دوم فرشته ایستاده بود میگفت خوشا حال کسی که در این شب سجود کند
و در سیم فرشته ایستاده بود میگفت خوشا حال کسی که در این شب بدعا مشغول باشد و در چهارم فرشته ایستاده
بود میگفت خوشا آنانکه در این شب ذکر کنند و در پنجم فرشته ایستاده بود میگفت خوشا آنکه در این شب از خوف

الهی بر نه و در ششم و شنبه البیاده بود میگفت خوشا آنانکه در این شب بر مسلمانان نفقه و احسان
نمایند و در هفتم و شنبه البیاده بود میگفت هیچ سائلی است که مراد خود را بدرگاه عرض کند و هیچ استغفار
کننده هست که حاجت خود را بخواهد تا همه را اجابت کنم پس جبرئیل گفتم ای دریاها کی کنار ده خواهد بود گفت تا
صبح بر آید پس گفت خدای را در این شب بعدد موی گوسفندان بنی کلب بندگان را از آتش دوزخ آزاد کند و
در روایت دیگر خدا را در این شب آزادانند از آتش دوزخ که زیاده از موی گوسفندان بنی کلب اند عایشه
روایت کند که شبی از شبهای نیمه شعبان نوبت من بود چون نصف شب بگذشت رسول ص از فراش من بیرون آمد
و من پنداشتم که میل زن دیگر کرده از پی او روان شدم رسول را دیدم که بنماز مشغول بود پس رکعتی خفیف
بگذارد و چون برکوع رفت چندان توقف کرد که شب بآخر رسید و بعد از آن بسجود افتاد و گفت سجد لک سوادی
و آمن بک فؤادی وهذا یدی التی جنیت بها علی نفسی فاغفرلی الذنوب العظیم انه لا یغفر الذنب العظیم الا الرب العظیم اعوذ
بک برضاک من سخطک و بعفوک من عقوبتک و اعوذ بک منک لا احصی ثناء علیک و چون فارغ شد
در حجره در آمد گفتم یا رسول الله این چه شب بود گفت شب نیمه شعبان در این شب حق تعالی بندگان خود را که
بعدد موی گوسفندان بنی کلب باشد از زندان دوزخ برات آزادی بنویسد گفتم یا رسول الله اختصاص این عدد
چیست فرمود برانکه این شب شب رحمت است و شب غفران است و شب آزاد کردن بندگان است از آتش
نیران تا مردمان براین تکیه نکنند و مغرور نشوند و در کشاف آورده که این شب مختص است به پنج خصلت اول
تعیین ارزاق و قسمت آجال بروجهی کند که مذکور شد دوم فضیلت عبادت در آن چنانکه آمده علم صلوات الله علیه
و آله مرویست که هر که در این شب صد رکعت نماز بگذارد حق تعالی صد فرشته بسوی وی فرستد تا با وی باشند سی
او را به بهشت بشارت دهند و سی دیگر او را از عقاب ایمن گردانند و سی دیگر او را از آفات باز
دارند و ده دیگر مکاید شیطان را از او دور میکنند سیم نزول رحمت بر بندگان بعدد موی گوسفندان
بنی کلب چنانکه گذشت چهارم حصول مغفرت چنانکه [illegible] آمده که غیر ساحر و مدمن خمر و عاق والدین
و مصر بر زنا را آمرزیده کردند پنجم اعطای شفاعت جمع است با آنحضرت چنانکه در روایت آمده که در شب
سیزدهم شفاعت حضرت رسول در حق امتان خود سؤال کند و شفاعت ثلث امت با او دادند و در شب
چهاردهم در طلب [illegible] ثلث شفاعت با او کرامت فرمودند و در شب پانزدهم استدعا فرمود شفاعت
جمیع امت با او دادند و از بزرگی این شب است که عادت الهی جاری گشته که در این شب آب زمزم

زیاده

زیاده شود بروجهی که مشاهده همه کس گردد و در مفاتیح القلوب مذکور است که بعز فرمود که هر که
شب نیمه شعبان را زنده دارد هرگز دلش نمیرد و آن شبی است که باهی گناهی می آمرزند و بتوبه جرمها
محو می کنند و بقای انعامی فرمایند و بجود عطائی بی‌نهایت منادیان از حضرت رب العزت ندا میدهند
که ای عاصیان بیائید تا شما را بیامرزیم ای سرگشتگان براه باز آئید تا شما را براه بهشت دلالت کنیم ای
محرومان حاجت مغفرت شما هم اگر زنده در این شب نفسی بزن و اگر بیداری قدمی بردار بسوی دار الانوار
و اگر شب‌لری توبه بیار و قطره چند از دیده بار که آتش و دیار را باران کند و آتش عقبا را آب دیده عاصیان
در این شب برات سعادت برای اهل طاعت نویسند و گناهان اهل عصیان را بآب رحمت و مغفرت
مغسول سازند آورده اند که در بغداد مردی بود که مدت مدید بعلتی خواطری بجانب دختری داشت
و برمراد خود دست رسی نیافت تا اتفاق افتاد که شب برات بمکه بکر رسید مرد خواست که مراد خود
حاصل کند دختر گفت غافل ناجوانمردی باشد که همه مردمان امشب باشتغال باشند و عابدانه مرد گفت
راست گفتی و از آن منع در خواطر گذشت القصه هر دو پای برسر نفس هوا پرست نهادند و از تکیه بکر حمله
مفارقت کردند و روی بجانب احدیت [illegible] شب تا روز طاعت کردند بامداد پدر دختر دست دختر
گرفته نزد آن مرد آورده گفت امشب حضرت رسالت ص را در خواب دیدم که فرمود دختر اینش فلان
کس بر بادی عقد کن پس آن مرد و زن ببرکت و حرمت این شب در دنیا بوصلت رسیدند
و در عقبا از آتش نیران آزاد شدند و در روضه رضوان قرار گرفتند و اما فضیلت شب قدر
چنانکه در سوره مبارکه انا انزلناه فی لیلة القدر میفرماید پس بسیار است وجهت شرف قدر و عزت و شرافت
این شب است که هر که در او طاعت کند عزیز و شریف شود و هر که در او واقع گردد نزد خدا با قدر بود و با
اعتبار زیرا که در این شب احیا کند با قدر گردد و گویند لیلة القدر بجهت آنست که در این شب از نزول ملک
ذی قدر و گویند قدر یعنی تقدیر و قضا است یعنی در او تقدیر کنند هر کاری که مقرون بحکمت باشد که نقض را بدان
راه نباشد و یا قدر یعنی تنگیست چه زمین در این شب بسبب کثرة ملائکه تنگ شود و مذکور است که شب قدر
بهتر است از هزار ماهی که غازی بنی اسرائیل یعنی شمعون در آن جهاد کرده برتری را که آن را در یابد و طاعت برور
آن در روایت که شمعون مردی بود قوی هیکل و شجاع و همه کفار بجهت کارزار او عاجز بودند و در دفع او هیچ
چاره نداشتند آخر نزد زن وی رفتند و او را مال دنیا فریب دادند و گفتند چون بخسبد ویرا ببند

فضیلت شب قدر

ویرا ببند تا ما او را هلاک کنیم زن ویرا بریسمان فرو بست چون آگاه شد ریسمان بگسیخت او با زن گفت
چرا چنین کردی گفت تا قوت ترا بیازمایم که در چه مرتبه است و اکنون بگو که ترا بچه توان بست که
از آن عاجز شوی گفت بموی سر من دیگر او را بموی سر وی ببست بیدار شد عاجز گشت و زن کفار را خبر کرده
و بیامدند و او را با وای خود بردند و چشمهایش برآوردند و گوش و بینی او را ببریدند وی بدرگاه الهی نالید
حق تعالی چشمهای او را باز داد و از بندش خلاص گردید ملک ایشان را قصری بود که بر بالای ستونهای محکم ناکرده
بود و بر آنکه نشسته بود شمعون بیامد و آن ستونها را بجنبانید ملک از قصر در افتاد و هلاک شد و لشکر او را
بقتل در آورد و بهمین طریق با کفار هزار ماه کارزاری نمود حق تعالی بحبیب خود خطاب کرد که من ترا شبی دادم
که تو و امت تو اگر در آن شب عبادت بروز آرید ثواب آن بهتر باشد از این هزار ماه که شمعون با کفار جهاد
میکرد و بعضی گفته اند که رسول ص چهار عابد را نام برد که ایشان هشتاد سال خدای را پرستیدند و طرفة العینی در او
عاصی نشدند و از یاد او غافل نگشتند یکی زکریا و خضر قبل دیگر [illegible] صحابه را از آن عجب آمد ای سوره را
آورد و باز نمود که عبادت در شب قدر بهتر از هزار ماه عبادت ایشان و از ابی بکر وراق روایت که ملک سلیمان
هزار ماه بود و ملک ذی القرنین هزار ماه جبرئیل گفت هر آن مؤمن که این شب را دریابد بهتر از ملک سلیمان و اسکندر
بود و از ابن عباس مرویست که حق تعالی در شب قدر جبرئیل را با هفتاد هزار فرشته از سدرة المنتهی بزمین فرستد
با ایشان علمهای نور و ایشان را در چهار جا بزنند و در پشت خانه کعبه و بر سر روضه مطهر حضرت رسالت ص
و در بیت المقدس و در طور سینا و جبرئیل ع با ملائکه گوید که پراکنده شوید در زمین پس هیچ سرائی و بقعه نماند
مگر آنکه مؤمنی و مؤمنه باشد الا که روند مگر خانه که سگ یا خوک یا خمر یا جنب از حرام یا صورت مجسم باشد
و بهم زبان تهلیل و تسبیح بگشایند و استغفار کنند برای امت محمد ص و چون صبح شود روی بآسمان نهند ساکنان
آسمان دنیا باستقبال ایشان بیرون آیند و گویند از کجا می آئید گویند از دنیا که شب قدر بود ایشان
گویند خدای تعالی با امت محمد ص چه کرامت فرمود گویند علمای امت را بیامرزید و شفاعت ایشان را در حق اهل
ایمان قبول فرمود پس فرشتگان آسمان دنیا آواز تسبیح و تهلیل بردارند و بعد از آن با فرشتگان دنیا با آسمان دوم
برآیند و فرشتگان آنجا همچنین پرسند و همان جواب شنوند و اظهار مسرت و سرور کرده بتسبیح و تهلیل
مشغول شوند بهمین منوال تا بآسمان هفتم رسند نزد سدرة المنتهی همین حدیث و جواب شنوند و زبان
بتسبیح بگشایند اهل بهشت عدن آواز ایشان بشنوند با رضوان گویند این چه آوازیست [illegible]
صورت حال تقریر نمایند ایشان نیز آواز تسبیح و تهلیل بردارند و حاملان عرش نیز متابعت کنند از
جناب بارگاه الوهیت خطاب رسد که ای [illegible] این چه آوازهاست و حال آنکه او عالم تر باشد [illegible] ایشان گویند
شنیدیم که علمای امت محمد را آمرزیده و شفاعت ایشان در حق عاملان قبول فرمود حق تعالی فرماید که ای

جمله از حکایات خندق که مسمی باحزاب است

بسم الله عز شانه

در سوره احزاب میفرماید یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا
علیهم ریحا و جنودا لم تروها و کان الله بما تعملون بصیرا مراد از جنود اول لشکرهای قریش و غطفان
و کنانه و یهود و قریظه و نضیر است که ده هزار کس بودند و مراد از ریح باد صباست که خیمهای ایشان را
از جای برکند و همه را پراکنده ساخت و مراد از جنود دوم در اینجا ملائکه است که هزار کس بودند و این آیت
و آیات بعد از این در غزوه احزاب است و تفصیل قصه آن بروجهی بود که بعد از آنکه پیغمبر بنی نضیر را از
دیار خود ایشان جلا فرموده بود طایفه از رؤسای یهود چون سلام بن ابی الحقیق و حیی بن اخطب و کنانه بن
ربیع با جمعی از بنی نضیر و بنی وایل بمکه آمدند و ابوسفیان را که مهتر قریش بود و سادات ایشان با اتباع
او بر مقاتله پیغمبر تحریص کردند و گفتند بیائید تا همه متفق و مجتمع شده محمد و قوم او را مستاصل گردانیم و
از دغدغه او فارغ شویم قریش گفتند یا معشر الیهود شما اهل کتابید و کیفیت امور کرده اید بگوئید دین ما
بهتر است یا دین محمد گفتند دین شما بهتر است ایشان از این معنی خوشحال شده با یهود در مقاتله با حضرت
هم عهد شدند پس از مکه بیرون آمدند و بقبیله غطفان رفتند ایشان را بر حرب رسول الله تحریص
کردند ایشان اجابت کردند با قریش متفق شدند و بر همین منوال هر یک از قبایل عرب را بر مقاتله پیغمبر
خواندند اجابت کردند قائد قریش ابوسفیان بود و قائد غطفان عیینة بن حصین و قائد بنی مره حارث
بن عوف و قائد اشجع مسعود [illegible] و قائد بنی اسد طلیحه و قائد بنی سلیم ابی الاعور و قائد هوازن عامر بن
طفیل و همه متفق شده و هم عهد گشته بمدینه متوجه شدند چون این خبر بآنحضرت ص رسید که ده هزار
کس از یهود و قریش بر عزم آمدن بمدینه اند آنحضرت با سه هزار کس از مدینه بیرون آمد و در پیش جبل
سلع فرود آمد و کوه سلع در پس پشت ایشان بود و قریش و احزاب بمجمع الاسیال بر کنار وادی فرود
آمدند و بنی غطفان که هزار کس بودند در جانب احد منزل ساختند و رسول ص زنان و کودکان خود را از
مدینه بیرون جمع آورد و کعب [illegible] در آن حد و دبود و حیی بن اخطب در ماه بنی حصن کعب
اسید فرود آمد و میان کعب و رسول عهدی بود حیی گفت ای کعب در بگشا تا که در آیم و جائی
نیابیم و ترا از فتنه محافظت نمایم کعب گفت مردی شامی میان ما و محمد عهد است [illegible] حیی در ان

باسلیبار مبالغه کرد فایده نداد اخر گفت تو در حصن راحت نکل و خساست بر می کنی تا ما را
طعام و شرابی نباید داد کعب ازین جهت براشفت و در بگشاد چون بانه رون حصن در آمد گفت
ای کعب عجب از تو که پنداشته که محمد با ما مقاومت تواند کرد و حال آنکه جمیع اهل مکه با غطفان و
بنی کنانه و بنی فزاره و غیرهم و ما که اهل کتابیم متفق شده ایم بر قتال او و با هم عهد شده ایم بر استیصال
او تو چگونه درین باب با ما متفق نشوی ازین نوع سخنان بگفت تا دل کعب را از پیغمبر گردانید و
او عهد رسول را بشکست و با او عهد بست که اگر نصرت محمد را باشد مرا تو در قلعه متحصن شوم تا انچه
بتو رسد بمن رسد چون رسول ص این خبر شنید سعد بن معاذ بن نعمان بن امرء القیس که سید اوس
بود و سعد بن عباده که سید خزرج بود و عبدالله بن رواحه را فرستاد تا تحقیق این صورت نمایند و
باز آیند اگر کعب عهد را شکسته باشد اشکارا کرده اند تا مومنان شکسته خاطر نشوند و اگر بخلاف
باشد افشای آن نمایند چون ایشان نقض عهد یهود دانسته و دست مشرکان متواتر شد مسلمانان
بسیار خائف و غمگین گشتند رسول ص در تسلیه ایشان کوشیده وعده نصرت و ظفر بایشان میداد
و سلمان فارسی که از بلاد عجم می باشد متوجه عرض رسانید رأی بر حضرت آن را تشریف قبول ارزانی
نموده زمین را بر جماعه قسمت کرد و بکندن خندق اشارت فرموده و جماعه بآن کار مشغول شدند و
حضرت بنفس نفیس خود مباشر خاک کندن و بالا آوردن از مغاک یاران را وعده ظفر میداد
کلمات ان العیش عیش الاخرة اللهم اغفر الانصار والمهاجره بر زبان معجز نشان میراند ابو عبدالله حافظ
باسناد خود از کثیر بن عبدالله عمرو بن عوف مزنی روایت کرده که پدرم حدیث کرد مرا از پدر خود
که رسول ص رأی سلمان را بکندن خندق پسندید و اصحاب بر آن تحسین کردند و انصار گفتند سلمان
منا و مهاجر گفتند سلمان منا رسول ص فرمود سلمان منا اهل البیت و از سلمان روایت کرده که حد
یمانی و نعمان مقرن و عمرو با شش کس دیگر از انصار چهل گز خندق کندیم و اصحاب نیز بر قدر قسمت
که رسول بایشان مقرر کرده بود می کندند و در اثنای کندن سنگی در غایت صلابت پدید آمد که
زور تیشه بر و کار نمیکرد رسول را خبر کردند آنحضرت با سلمان بسر سنگ آمد و حضرت کلنگ بدست
مبارک گرفت و بسم الله گویان بدان سنگ زد و دانگی از آن سنگ بشکست و نوری مانند برق از آن

بجست و در آن روشنی نظر بسی عالم بر قصرهای شام افتاد گفت الله اکبر مفاتیح شام را بمن دادند و مسلمانان تکبیر
گفتند و نوبت دوم ضربتی زد در آن بجوه که دو دانگ دیگر شکسته شد و نوری دیگر از آن ظاهر گشت و قصور یمن
نظر آنحضرت در آمد گفت الله اکبر مفاتیح یمن در دست اختیار من نهادند اهل اسلام نیز با هم تکبیر نمودند
سیم باره تمام سنگ را در هم شکست و نوری که از آن درخشان شد کوشکهای کسری بر آنحضرت نمایان شد
و فرمود الله اکبر کلید کسری دادند و خوشحالی شدند ازان وعده منافقان می گفتند محمد ما را وعده ملک کسری و قیصر میدهد
و حال آنکه امروز خوف ما بمرتبه ایست که نمیتوانیم بقضای حاجت رویم چنانکه خداوند میفرماید از زبان منافقین
که میگفتند ما وعدنا الله و رسوله الا غرورا حافظ ابو عبدالله از عبد الواحد بن ایمن مخزومی روایت کرده که جابر
بن عبدالله گفت که روز خندق حضرت رسالت ص از غایت جوع بر شکم سنگ بسته و بیل بایشان را بر داشته و چهره
که پیدا شده بود مانند پیشه زنگ ساخت و بمنزل رفتم و بسرعت تمام طعامی مهیا ساختم و آمدم و پیغمبر را گفتم
در خانه ما اندک طعامی هست که سه چهار کس را وفا کند فرمود چه قدر است گفتم صاعی از جو و بزغاله حضرت
با همه اهل اسلام بخانه در آمدند و از آن طعام سیر شدند و هنوز طعام و دیگ از نان و گوشت پر بود القصه
اصحاب جز سنگ و خاک کشیدن بامری دیگر مشغول نشدند و بعد از اتمام خندق علمهای لشکر دشمن ظاهر شد
مالک بن عوف و عیینه با بنی اسد و غطفان و فزاره و یهود از زبر وادی که جهه شرقی مدینه است در آمدند
و ابو سفیان با لشکر قریش و کنانه از پایین وادی که طرف غربی است ظاهر شدند و یهود قریظه که با حضرت
عهد بسته بودند باضلال حی بن اخطب عهد شکسته مدد کار کفار گشته و از هیبت لشکر و کثرت عدد و کثرت
آن ان دعای ضعفای اهل اسلام از جای رفت چنانکه میفرماید اذ جاؤکم من فوقکم و من اسفل منکم و اذ زاغت
الابصار و بلغت القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنونا هنالک ابتلی المومنون و زلزلوا زلزالا شدیدا مراد از فوق
آمدن لشکر کفار است از اعلای وادی مدینه که طرف شرقی آن است و مراد از اسفل سمت غربی مدینه است
در آن وقت خوف بر مومنان مستولی شده بمثابه که دلهای ایشان بگلوی ایشان رسیده بود در آن وقت
گمانهای اهل ایمان را ظن آن بود که حق تعالی دین خود را غالب گرداند و مومنان را نصرت دهد و منافقان
گمان آنکه لشکر اسلام با جمع احزاب پایدار نه مستاصل خواهند گشت و ضعفای اهل اسلام با وجود اکابر
وعده خائف بودند و در آن وقت آزموده شدند مومنان یعنی ثابت قدمان از اهل تزلزل متمایز گشتند
و مومنین هم تزلزل در آمدند چنانچه که بیچ دلان عزم سوی المفر نمودند و شک در اوراق العزائم ما ثالثی
تکرار می کردند مروی است که مدت بیست روز یا بیست روز احزاب ظاهر مدینه توقف کردند و روزها

بکنار خندق می آمدند از طرفین تیر و سنگ بر یکدیگر می انداختند و شبها شبیخون آوردندی و حضرت رسالت
سوار شده با جمعی از صحابه بدفع آن اشتغال نمودی و چون کار سخت شد حضرت رسول بجهت امتحان اصحاب و ثبات
قدم ایشان سعد معاذ و سعد بن عباده را گفت که در این اندیشه ام که مدینه از کفار باز خرم به ثلث میوه آن تا
غطفان با سایر قبایل برگردند و فتنه کوتاه شود شما درین باب چه میگویید گفتند یا رسول الله اگر امر آلهی در
این باب نازل شده اطاعت میکنیم و جان و مال را فدای رسول میکنیم رسول فرمود در این باب وحی نیامده
اما من می بینم که همه عرب متفق الکلمه شده اند و می خواهم که شر ایشان را ازین شهر دفع کنم سعد معاذ گفت
یا رسول الله در جاهلیت هرگز این قوم را طمع نبود که مال ایشان را از میوه خود بخشی دهیم مگر بها یا بمهمان امروز که
حق تعالی باسلام گرامی نموده چگونه مال خود را بایشان دهیم و اظهار عجز و تنزل کنیم بخدا سوگند که ایشان را جز شمشیر
ندهیم رسول ص چون ثبات قدم ایشان بدانست خوشحال شده بدانست که در امر قتال یکدل و مردانه اند پس عمرو
ابن عبد ود و چند نفر سواران شجعی سواران قریش چون عکرمه بن ابو جهل و هبیره بن ابی وهب و نوفل بن عبدالله و
ضرار بن کلاب مسلح شده بقصد قتال بیرون آمدند و طلاکرد لشکرگاه خود در آمدند و بنی کنانه و بنی عمر را گفتند که
ساز کارزار کنید که امروز معلوم شما شود که محمد را انچه گفته و میگوید و دعوی میکند کاذبست پس بکنار خندق
آمدند و خندق را دیدند گفتند که این کیدیست که عرب نشناسند پس تنگنائی از خندق در آمدند و اسبان را
در جهانیدند و در میان سلع و خندق جولان دادند امیرالمومنین ع با جمعی از مومنان راه بر ایشان گرفت
عمرو از میان ایشان اسب بیرون تاخت او در شجاعت مشهور بود و او را با هزار سوار برابری کردند و در حرب
بدر داد شجاعت داده بود و بشهور عرب گشته القصه چون امیرالمومنین ع را دید که بمبارزت او بیرون
آمد گفت تو کیستی فرمود منم علی ابن ابی طالب گفت ای علی باز گرد که نمیخواهم بر دست من کشته شوی چرا با پدر تو صداقتی
بود حضرت فرمود من میخواهم که تو بر دست من کشته شوی و لیکن شنیده ام که تو بارها گفته که هر کس از من یکی از
دو خصلت بخواهد مدد که اجابت کنم و من ترا بر یک خصلت دعوت میکنم گفت چیست فرمود اینکه گواهی دهی
بپیغمبر من ایمان آری گفت مرا احتیاجی نیست دیگر چه خصلت می خواهی فرمود پیاده شو تا کارزار کنیم گفت
ای علی مرا دریغ می آید که کشته شوی باز گرد و نصیحت مرا بشنو امر فرمود از کجا دانستی که تو بر دست من کشته
نشوی عمرو خشم آلود گشته پیاده شد و دیگر نوبت با یکدیگر بگردیدند عمرو پیش دستی کرده تیغ را بر امیر
المومنین ع انداخت آنحضرت سپر را در سر کشید تیغ سپر را برید و از مغفر گذشته سر و پر اجاحی کرد امیر المؤ

لا تمتعون الا قلیلا چه اگر شربت فنا نوشیده نیست و خرقه فوات پوشیده خواهید بود مهم نیست که امتداد دنیا نسبت با متداد اوقات
در نهایت قلت است چه حال امتداد عمر هر یک از اهل دنیا و در جوانب که مردی از لشکرگاه پیغمبر بمدینه رفت برادر اعیانه خود را
دید که اسباب طرب آماده ساخته و نبید و نقل پیش خود نهاده گفت ای برادر تو اینجا در طرب گذرانی و رسول خدا میان نیزه
و شمشیر جولان نماید برادر گفت ای ابله بیا و بنشین که ترا و اصحاب ترا بلا فرو گرفته و محمد هرگز ازین ورطه سلامت بیرون
نیاید آن مرد باز گشت و گفت بر بعد و آن حضرت ص را از مقالات او اخبار کنم چون نزدیک رسید جبرئیل بر او سبقت گرفته
این آیه آورد که قد یعلم الله المعوقین منکم والقائلین لاخوانهم هلم الینا ولا یاتون البأس الا قلیلا و مراد بمعوقین باز
دارندگان از نصرت رسول است و برادران واضح است و مراد از آمدن بسوی ما که مفادهم الینا است که بیایند
بسوی ما و بطیب عیش مشغول شوید و گفته اند که منافقان ضعفه اهل اسلام را تخویف میکردند و با بوسفیان تا یاور دشمنان
را مسکینه که حضار را در شمر تلف مشغلید و از حضرت محمد ص فرار نمایید منافقان یعنی ایشان سخن قبول نموده از جنگ
پهلو تهی کردند حق تعالی این آیه فرستاد و مراد به باس کارزار است و بعد از چند آیه دیگر در همین سوره می فرماید که من
المومنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا و سبب نزول این
آیه آنست که جمعی از اصحاب چون حمزه و مصعب و انس و القعیر و امثال ایشان نذر کردند که در هر جنگی که بملازمت حضرت
رسالت ص شتابند ثبات قدم ورزیده الا مقاتله در میان جان بندند تا شربت شهادت بچشند آرام بگیرد حق تعالی در صفت
ایشان فرموده که این مومنان راست گفتند و در عهدی که کرده بودند پس بعضی از ایشان گزیده که بگذارند نذر خود را
یعنی در کارزار رفتند تا شهید شدند چون حمزه و انس و مصعب و بعضی دیگر از ایشان کسی هست که انتظار شهادت
میکشند چون سایر مومنان حقیقی که متضعف اند با عقاید ثابت جازم راسخ ابوالقاسم حسکانی باسناد خود از عمرو
بن ثابت نقل کرده که ابو اسحق روایت کرد از امیرالمومنین علیه السلام که آن حضرت فرمود که فینا نزلت صدقوا ما
عاهدوا الله علیه فانا والله المنتظر و جمهور مفسران و اصحاب اخبار بر آنند که این آیت در شان عایشان امیر
المومنین علیه السلام نازل شده و عبیدة حارث که در بدر شهید شد و حمزه بن عبد المطلب که در جنگ احد بدرجه
شهادت رسید و جعفر بن ابی طالب که در موته شهید گشت در وقتیکه او را حضرت رسالت ص امیر لشکر گردانید
و بغزای روستاد و در اینقوی و احتیاط و حراست لشکر و صبر بر کارزار وصیت فرمود چون با کفار کارزار فرمود
و داد شجاعت بداد و مبارزان بسیار بر خاک تیره انداخت ملعونی در آمد و تیغ بزد و دست راست او را بیفکند
و رایت بدست چپ گرفت ملعونی دیگر بزد و دست چپش بیفکند و او علم را به بغل برداشت و روی بمدینه کرد و گفت
السلام علیک یا رسول الله مودع السلام را بر نبی کرد و در آمدند و او را شهید کردند و نیزه از زمین برداشتند

فدرهوا برد حق تعالی وی را بر آن نیزه زنده گردانید و بجای دو دست وی دو پر داد و از سر نیزه پرواز کرد و بر آسمان رفت
و در بهشت با فرشتگان پرواز میکند و بجهت این وی را جعفر طیار میخوانند پس قول خدای تعالی فمنهم من قضی نحبه اشارت
بجعفر و حمزه و ابو عبیده است و مراد بقوله تعالی و منهم من ینتظر امیر المؤمنین علیه السلام است که همیشه منتظر شهادت
بود و هر گاه که دلتنگ شدی گفتی چه چیز باز میدارد بدبخت ترین امت را که این محاسن را بخون سر من خضاب میکند
و بعد از آن عبد الرحمن بن ملجم علیه اللعنه او را شهید کرد مرویست که چون عبیده را در بدر شهید کردند و حمزه را در احد
و جعفر را در موته رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بار خدایا مرا تنها گذاشتی بشهادت عبیده در بدر و شهادت حمزه در احد و شهید
شدن جعفر در موته خداوندا این علی بن ابی طالب است پس مرا تنها مگذار و پیش از وفات من او را از دنیا بر مبر
بدرستیکه تو بهترین وارثانی پس او را دل و عهد و وصی و خلیفه من گردان القصه حق تعالی در روز خندق ایجاز
وعدها که بحضرت داده بود و تشویش قتال ابواب فتح و نصرت و اقبال مفتوح گشت و لهذا میفرماید که و رد الله الذین
کفروا بغیظهم لم ینالوا خیرا و کفی الله المؤمنین القتال و کان الله قویا عزیزا یعنی و باز گردانید خدای آنانکه کافر شدند
یعنی احزاب در حالتی که خشمناک بودند با غیظ و خشم و نرسیدند بخیری که ظفر یافتن است بر حضرت و ترسنده کان نصرت و
غنیمت بود و کفایت کرد خدای مؤمنان را مقاتله کردن یعنی بسبب باد صبا و ملائکه ایشان را نصرت داد بر کفار بدون
احتیاج ایشان بکارزار و هست خدای توانا بر احداث هر چه خواهد غالب بر همه اشیا و قویست در ملک
سلطنت و عزیز در قهر و انتقام و از ابو عبد الله علیه السلام مرویست که کفی الله المؤمنین القتال بعلی بن ابی طالب
علیه السلام و قتل عمرو بن عبد ود و کان ذلک سبب هزیمة القوم یعنی کفایت کرد خدای مقاتله کردن را بامداد علی
بن ابی طالب و کشتن او عمرو بن عبدود را و در این سبب هزیمت کفار شد و در قرائت عبد الله بن عباس
و عبد الله بن مسعود نیز واقع شده که کفی الله المؤمنین القتال بعلی بن ابی طالب است و نصرت پیوسته که چون رسول
صلی الله علیه و آله از جنگ احزاب باز گشت و همه صحابه بمدینه آمدند و سلاحها بنهادند وقت نماز پیشین رسول
صلی الله علیه و آله در حجره زینب سر مبارک میشست و هنوز نیمه سر نشسته بود که جبرئیل نازل شد عمامه از دیبا بر سر بسته
و سلاح در بر گفت یا رسول الله حکم الهی چنانست که در همین ساعت متوجه حرب بنی قریظه شوی و من امر کرده که
میخهای خیمهای ایشان را بر کنم و در راه حصنهای ایشان بکوبم و ایشان از خوف مضطرب و ترسان شوند
و سراسیمه و حیران رسول صلی الله علیه و آله و سلم علی را بخواند فرمود تا منادی کند تا هر که مطیع امر خدا و رسول است باید که نماز عصر

نگذارد



در فتح بنی قریظه

نگذارد مگر در بنی قریظه پس رایت را با میر المؤمنین علیه السلام تفویض فرمود و او را مقدمه لشکر ساخت و بان صوب روانه ساخت
و جمعی از صحابه بر اثر وی روان شد چون امیر المؤمنین علیه السلام بزیر حصن ایشان رسید زبان بفحش و ناسزا دراز
کردند و از پیغمبر هیچ فرو نگذاشتند و حضرت امیر برگشت و نزد رسول آمد و گفت یا رسول الله بزیر حصن مرو که
صلاح در این نیست آن حضرت فرمود که ای علی مگر چیزی شنیدی که ترا خوش نمیآید گفت نعم یا رسول الله فرمود که چون
مرا ببینند توانند که از این مقوله چیزی گویند بزیر حصن آمد و گفت یا اخوان القردة و الخنازیر انا اذا نزلنا
بساحة قوم فساء صباح المنذرین ای برادران بوزینه کان و خوکان ما چون فرود آییم بموضع دشمنی پس بد باشد
صبح کرده بیم کرده کان گفتند یا ابا القاسم تو هرگز دشنام دهنده و جاهل نبودی رسول از ایشان اعراض فرموده و
باصحاب گفت در راه کسی را دیدید گفتند دحیه الکلبی بر استری سفید نشسته بود و قطیفه دیبا بر زبر داشت
در ما بگذشت فرمود آن جبرئیل است ع که حصنهای ایشان را متزلزل گرداند و خوف و ترس در دل ایشان اندازد
پس بر چاهی از چاههای بنی قریظه نزول فرمود و اصحاب متعاقب میرسیدند و فوج فوج میآمدند تا آنکه جماعتی از پس
نماز خفتن بجا رسیدند نماز پیشین نگزارده و شکفتند که بر ما حرجی نیست زیرا که آن حضرت ما را از بوده
فرموده که نماز پیشین مگذارید مگر در بنی قریظه پس آن نماز را قضا کردند حق تعالی در این از ایشان عیب نگرفت و در شان ایشان
و رسول صلی الله علیه و آله بیست و پنج روز ایشان را حصن بند داشت تا کار بر ایشان سخت گشت کعب بن اسد ایشان را گفت که
القوم میبینید که محنت و بلیه بر شما نازل شد و شما را سه چار است که یکی از این سه کار کنید یکی آنکه باین مرد
ایمان آرید و تصدیق دعوی او کنید چه بر شما واضح شد که او پیغمبر خداست و در توریة وصف او را دیده اید و
شنیده اید اصحاب وی گفتند که ما هرگز دین خود را ترک نکنیم گفت یکی دیگر آنکه زنان و فرزندان خود را بدست خود بکشیم و از
حصن بیرون آییم و قتال کنیم اگر ظفر ما را باشد زن و فرزند دیگر پیدا کنیم و اگر ایشان نصرت یابند ما را غم زن و فرزند نباشد
گفتند ما این بیگناهان را چگونه بکشیم و بچه حوصله طاقت اینها داشته باشیم که زن و فرزند را … سوم
بکشیم گفت امر سوم آنست که امشب شنبه است و محمد و اصحاب او میدانند که ما شنبه هیچ امر نکنیم
بجهت آن از ما غافل شده اند ما بحصن بر سر ایشان رویم تا باشد که کاری از پیش بریم گفتند ما حرمت شنبه نکنیم
و خلاف طریقه آبا و اجداد سلوک نکنیم گفت پس امشب احتیاط باشید که تا فردا ببینیم که صلاح چیست

روز دیگر کس برسول فرستادند که ابو لبابه را که از بنی عمرو است نزد ما فرست تا با وی مشورت کنیم و صلاح خود ببینیم رسول اجازت داد
چون ابو لبابه در حصن درآمد زنان و کودکان نزد او آمدند و بسیار بگریستند و جزع و فزع کردند دل او بر ایشان بسوخت
گفت مصلحت آنست که بر حکم محمد از حصن بزیر آیید گفت روا باشد و اشارت بحلق کرد یعنی
شما را بکشد ابو لبابه گوید که چون این خیانت کردم پشیمان شدم و نزد رسول نرفتم و خود را بستون مسجد بستم گفتم
حق تعالی هم که رسول اکنون بدین نزد رسول نرفت رسول از احوال او پرسید صورت حال بعرض رسانیدند فرمود اگر
نزد من آمدی برای او استغفار کردمی اکنون وی را بگذارید تا خدای توبه وی را قبول کند بعد از آن حق تعالی توبه وی را قبول
کرد جبرئیل سحرگاهی آمد و رسول را از این خبر داد و آن حضرت در حجره ام سلمه بود ام سلمه روایت کند که در آن وقت
رسول را دیدم که بخندید گفتم یا رسول الله همیشه خندان باد سبب خنده در این وقت چه بود فرمود
که جبرئیل آمد و مرا خبر داد که حق تعالی توبه ابو لبابه را قبول فرمود گفتم یا رسول الله رخصت باشد که مردم را
از این بشارت دهم و این صورت پیش از آیه حجاب بود گفت روا باشد برو پس بدر مسجد رفتم و بآواز
در حجره من بود آواز دادم که یا ابا لبابه بشارت باد که حق تعالی توبه ترا قبول کرد مردم بدر مسجد آمدند که بگشایند
که وی را ابو لبابه گفت سوگند خورده ام که بغیر از رسول خدا مرا از این بند نگشاید چون آن حضرت بنماز صبح
وی را بگشاد القصه چون روز شد بنی قریظه بر حکم رسول خدا فرود آمدند گفتند یا رسول الله اینها موالی ما اند
میباید توقع ما آنست که با ایشان آن معامله کنی که با حلفاء و موالی خزرج کردی و قبل از این رسول بنی قینقاع را
حصار داده بود بشفاعت عبد الله بن ابی سلول و او ایشان را از آن حضرت بخشید چشم داشت اوس از آن حضرت آن بود
راضی میشوید بحکم سعد بن معاذ که پیشوای شما است گفتند بلی آنگاه … سعد با ستر بر آن راضی میشویم سعد در این وقت
مجروح بود از تیری بر اکحل او آمده بود در مسجد خیمه زده بود زنی رفیده نام معالجه او میکرد
پس او را سوار کردند و همه راه با وی گفتند که رسول خدا ترا حاکم کرده در بنی قریظه ایشان موالی تواند با ایشان نیکی کن
و در این باب مبالغه بحد اطناب رسانیدند جواب داد که سعد بخوف نیست از ملامت کننده گان جانب خدا
بگذارد چون سعد نزد رسول آمد و او را فرود آوردند گفتند رسول خدا ترا حاکم کرده در بنی قریظه که موالی تواند سعد بنی قریظه
گفت عهد خدا و رسول خدا بر شما است که از حکم من بازنگردید گفتند چنین باشد پس سعد گفت که چنین حاکم حکم
من آنست که مردان ایشان را بکشید و کودکان ایشان را اسیر کنید و مال ایشان را قسمت کنید رسول فرمود که بخدا سوگند که
حکم کردی بر ایشان بحکم خدای از بالای هفت آسمان پس بفرمود تا زنان و فرزندان ایشان را در سرای زنی از بنی النجار باز

داشتند

داشتند و در موضعی که اکنون بازار مدینه است چند خندق ها بکندند و مردان ایشان را که ششصد بودند نزد آن خندق حاضر ساختند
و امیر المؤمنین علیه السلام و زبیر را نصب فرمود تا ایشان را گردن میزدند و در آن خندقها میانداختند حیی بن اخطب حله بپوشید
که بر هر جا پاره کرده تا از او برنکنند و نزد رسول بایستاد و گفت بحق که در دشمنی تو ملامت نمیکنم و لیکن هر که ترا
خدا رسوا سازد و خوار گذارد خسته و رسوا گردد پس با قوم گفت که این بلا و محنت قضا نوشته و مقدر
که بر بنی اسرائیل الکامی پیش رفت و بر کنار خندق بایستاد تا گردنش بزدند و بعد از کشتن همه مالهای ایشان را
قسمت کردند سوار را دو سهم و پیاده را یک سهم و خمس بر مستحقان قسمت کردند و پیغمبر زنان و فرزندان
ایشان را بنجد فرستاد تا بفروختند و بهای ایشان اسب و سلاح خریدند و نزد رسول آوردند بعد از اتمام کار بنی قریظه سعد
معاذ را وفات رسید رسول و اصحاب بر او نماز گذاشتند و فتح بنی قریظه در اواخر ذی القعده سال پنجم از هجرت بود و حق
تعالی از این فتح خبر میدهد در سوره احزاب میفرماید که و انزل الذین ظاهروهم من اهل الکتاب من صیاصیهم و قذف
فی قلوبهم الرعب فریقا تقتلون و تأسرون فریقا و اورثکم ارضهم و دیارهم و اموالهم و ارضا لم تطؤها و کان الله علی کل شیء
قدیرا آورده اند که شیعیان حله که پاره کرده بود بدست خود حیی بن اخطب بعد از آنکه علی او را کشت از بدنش بیرون
نیاوردند … در محاربه … برای زیر اهن در زیر همه لباسهای خود پوشیده بود که …
کوفه دست ما از بدنش بیرون نیاوردند … که همه لباسش را بغارت بردند آن پاره پاره
راهم بیرون آوردند و … اسبها را … تازه کردند و بر بدن مطهرش تاختند
او را خورد کردند … العشرة حتی وقفوا علی ابن زیاد فقال اسید بن مالک احد العشرة نحن رضضنا الصدر
بعد الظهر بکل یعبوب شدید الاسر فقال ابن زیاد لعنه الله من انتم فقالوا نحن الذین وطئنا بخیولنا ظهر الحسین
حتی طحنا حناجر صدره فقال … فامر لهم بجائزة یسیرة و هولاء اخذهم المختار … و ارجلهم بسکک الحدید
و اوطا الخیل ظهورهم حتی هلکوا … الا لعنة الله علی القوم الظالمین

بسم الله شانه

قال الله تعالی فی سورة الکهف واضرب لهم مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض فاصبح
هشیما تذروه الریاح وکان الله علی کل شیء مقتدرا المال والبنون زینة الحیوة الدنیا والباقیات الصالحات خیر
عند ربک ثوابا وخیر املا حاصل ترجمه آنکه درین آیه تشبیه کرده زندگانی دنیا را بگیاهی که باب باران سرسبز و
بالیده و بکمال خود رسد و وقت آن در آید که از آن تمتع گیرند ناگاه آب از او منقطع گردد و خشک و بیفایده ماند و
همچنین آدمی در دنیا با عیش و عشرت و جوانی و کامرانی باشد و با مال بسیار و فرزندان و خدم و حشم بسیار همه کارها
ساخته و مرادها حاصل کشته که ناگاه این همه از این قسمت بدل گردد و توانگری به درویشی و تندرستی به بیماری و در جمیع حالات
نقصان منعکس گردد و بعد از آن نامه عمر از عنوان بپایان رسیده مقتضی اجل در آید و نهال نهاد او را صرصر
اجل خشک و زرد و خوار گرداند و او را باد نیستی برده یکی از صلحا گفته وقتی بکوفه شغل بود بخورنق و سدیر
که شنیدم برای نعمان منذر و بنام او خراب شده جز از رسوم و امارت و آثار عمارت از آن باقی نمانده ساعتی در
آن اعتبار میکردم و از روی تعجب و تحیر و عبرت گفتم کجااند ساکنان تو کجااند همسایگان تو کجااند مالکان و ساعیان بکران
تو کجااند خداوندگان تو و ملازمان تو ناگاه از آن شنیدم که گفت فانی ساخته انسان را حوادث روزگار و گردش لیل
و نهار و معاش و نوائب ملک و دار از حضرت رسالت هم روایت است که هیچ گرامی از حق بر نشد مگر که از آب
چشم برشد و لیدار دختر نعمان منذر برسید که آخر بگوی حال شما با آن مرتبه در نهایت شوکت و عظمت بود چگونه بدین
مرتبه رسید گفت مجمل تحقیق آنست که روزی آفتاب طالع شد هیچ رونده و آرنده در خورنق و سدیر کس زیردست ما نبود
همین که آفتاب غروب شد چنان شد که هر که ما را میدید دل او بر حال ما بسوخت پس عاقل باید که دل بر زینت دنیا ننهد و مال و
فرزند خود و خوشی دنیا مغرور نگردد از رسول صلعم روایت که فرمود اکثر در دنیا سه طبقه اند اول جماعتی که جمع
مال غنا کنند و در ذخیره آن سعی نمایند و از دنیا بتوشه آخرت و سد رمق اکتفا کنند و توانگری آخرت خواهند
این جماعت آنانند که خدای تعالی در باره ایشان فرمود که لا خوف علیهم ولا هم یحزنون طبقه دوم مال دوست داشته باشند
و از ناکردنی جمع کنند و آن را بحرام مخلوط نسازند و در نیکوترین وجهی که رضای حق در آن باشد صرف کنند و با درد
مواسات کنند و صله رحم رعایت نمایند و در اجتناب از حرام جهد نمایند که شک خوردن دوست داشته باشند

ضوء

* بزبان بر آن جاری شده و تصدیق همان با آن باز گشت نمود و نور علی نور بظهور رسیده و نیز در اسرار اوراد
که نور ایمان را بچراغ از آنجهه نسبت کرده بجهت آنکه در هر خانه که چراغ بود دزد پیرامون آن نگردد همچنین در
در هر دل که ایمان باشد شیطان را بدان راه نباشد و دیگر آنکه چون چراغ باندرون خانه روشن شود
اثر آن بر در خانه برسد همچنین چون داخل دل بنور ایمان روشن گردد شعاع آن بروزنهای حواس
می افتد و انواع طاعات بر اعضاء و جوارح پدید می آید پس سیمای مؤمن از دل او خبر میدهد که سیماهم
فی وجوههم من اثر السجود و در مجمع البیان از ابی بن کعب نقل کرده که این مثلیست که حق تعالی زده برای مؤمن
مشکوة نفس اوست و زجاجه صدر او و مصباح نور ایمان و قرآن در قلب او توقد و افروخته
است از شجره مبارکه کلمه طیبه اخلاص و این شجره در قلب مؤمن سبز و نضارت و طراوت محفوظ از آفات
و حوادث شیطان و وسواس او همچنانکه شجره زیتون که در وسط ارض واقع است از تاب آفتاب محترق
است و نه از سورت برودت پژمرده و مؤمن بجهه این نوع نور جامع چهار خصلت اگر نعمت یابد شکر کند
و اگر بلیت بادرسد صبر کند و اگر حکم کند بعدل فرماید و اگر گوید راست گوید نور علی نور باین معنیست که کلام
او نور است و عمل نور و مدخل او نور و مصیر او در قیامت بنور و از حسن و ابن زید نقل است که
این نور قرآن است در قلب مؤمن پس مصباح قرآن و زجاجه قلب و مشکوة لسان و فم او شجره مبارکه
وحی یکاد زیتها یضیء یعنی نزدیک که حجج قرآن منتفع شود و اگر چه خوانده نشود نور علی نور یعنی قرآن نور است
با سایر ادله که قبل از او است پس مؤمن کسب نور قرآن کرده با سایر انوار کتب سالفه که آن اعتقاد اصول دین
است و تصدیق بجمیع کتب و رسل و یا نور معرفت الهیه است یعنی چراغ معرفت در زجاجه دل عارف
و مشکوة سینه او افروخته است و از برکت تلقی شجره وجود مبارک محمد صلعم که نه شرقیست و نه غربی
بلکه مکی است و مکه ناف عالم است و از وی که عارف اسرار الهی از تعلیم سید ابرار نور علی نور علوم قرآن
کرد و جمعی دیگر از مفسران بر آنند که آن مثلیست از برای نور محمد صلعم پس مشکوة نور آنحضرت است و
زجاجه قلب او و مصباح او نبوت که نه شرقیست یعنی یهودی که مشرق قبله ایشان است و نه غربی یعنی
نصرانی چه مغرب قبله ایشان است و متوقد است این از مصباح شجره مبارکه یعنی شجره رتبه که آن ابراهیم

خلیل

خلیل است که جد آنحضرت است نزدیک که نور محمد صلعم ظاهر شود از برای مردمان و اگرچه آتش بآن نرسید
و یا مشکوة ابراهیم است و زجاجه اسمعیل و مصباح محمد صلعم چنانکه در موضعی دیگر او را سراج خوانده
که سراجا منیرا و شجره مبارکه اشارت با ابراهیم است چه اکثر انبیاء از صلب او ظاهر آمده اند که محاسن و
اخلاق محمدی و محامد خصال احمدی ظاهر گردد در مردمان قبل از آنکه وحی بوی فرود آید نور علی نور
یعنی آنحضرت پیغمبر است و از نسل پیغمبر و نزد ضحاک مشکوة عبد المطلب و زجاجه عبد الله و مصباح حضرت
رسالت است که نه شرقیست و نه غربی بلکه مکی است و مکه وسط دنیا و از امام رضا علیه السلام منقولست که
مائیم مشکوة که در مصباح است و مصباح محمد صلعم است راه مینماید خدا بولایت ما هر کرا دوست دارد و از
امام باقر علیه السلام مرویست که فرمود مراد بمشکوة نور علم است در صدر حضرت رسالت پناه صلعم و آن مصباح
فی الزجاجه صدر علی است که تعلیم او داد او را علوم و معارف و توقد من شجره مبارکه نور علم است لا شرقیه
ولا غربیه یعنی آنست که نه یهودیه است و نه نصرانیه یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار یعنی نزدیک
است که عالم از آل محمد صلعم متکلم شود بعلم پیش از آنکه از او سؤال کنند نور علی نور یعنی امام مؤید بنور علم
حکمت در عقب امام دیگر از آل محمد صلعم و همچنین از آدم تا قیامت قائم شده پس این اوصیا اند که حق سبحانه
ایشان را خلفاء خود گردانیده در زمین و حجج خود ساخت بر خلقان خود که در هیچ عصر زمین از ایشان خالی
نیست و تحقیق این جمله آنست که شجره مبارکه درجه تقوی و رضوانست و غیره ثمره هدی و ایمانست اصل
این نبوتست و فرع آن امامت و اغصان آن تنزیل و اوراق آن تأویل و خدم آن جبرئیل و میکائیل
و بانه و در کتاب منهج الصادقین است که فاتحه الله نعم یهدی الله لنوره من یشاء راه مینماید خدای
بنور رسالت هر که را میخواهد از طالبان آیات و رشد و قول خدای تعالی فی بیوت اذن الله ان ترفع ویذکر فیها
اسمه یسبح له فیها بالغدو والآصال رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله واقام الصلوة وایتاء الزکوة
یخافون یوما تتقلب فیه القلوب والابصار متعلق است بمشکوة مذکوره یا بتوقد یعنی مثل نور خدا مانند مشکوة
مذکوره است در خانها یعنی او فضائیست چراغ در خانها که دستوری داد خدای یعنی امر کرد که برداشته شود آن
آوازها یعنی تعظیم در جاها و یاد کرده شود در آن خانها نام او و مراد مساجد است که از رفع بنا کنی و از اشرف اماکن است
و در اینجا بذکر نماز و تلاوت قرآن اشتغال باید کرد و از سخن مالایعنی محترز باید بود از پیغمبر صلعم مرویست که مسجدها در
زمین روشنی میدهند و میدرخشند مر اهل آسمان را همچنانکه ستارگان که روشنی میدهند مر اهل زمین را و گویند

بیوت عبارت است از چهار مسجد که با بر الهی مقصد عبادت پیغمبران بوده اند کعبه معظمه که بسعی خلیل و مدد اسمعیل
تمام شد و بیت المقدس که رفع قواعد آن در ایام خلافت داود علیه السلام شد و اتمام آن بمدد سلیمان
علیه السلام اتفاق افتاد و مسجد قبا که عمارت هر دو باشارت حضرت خاتم الانبیاء بوده و نزد بعضی مراد
بیوت انبیاء است و ثعلبی گفته است که مراد اهل بیت است در تفسیر خود از انس بن مالک و بریده روایت
کرده که روزی رسول الله صلی الله علیه و آله این آیت میخواند مردی گفت یا رسول الله این خانه های معظم و سرای کریم کدام است
فرمود خانه های انبیا ابو بکر گفت یا رسول الله خانه علی و فاطمه از آن جمله است فرمود نعم من افاضلها آری خانه
علی و فاطمه از فاضلترین آن خانه هاست و آیت تطهیر مؤید اینست و از این روایت واضح و مبین شد
تعظیم و تکریم علی بن ابیطالب و فاطمه و اولاد و اکرام او نزد خدا و رسول پس چگونه کسی قیاس ادب بر اصحاب
کند و او را در سلک ایشان درآورد و ذکر اسم او سبحانه در بیوت مذکوره شامل هر چیزی است که متضمن ذکر او
سبحانه باشد حتی مذاکره در علوم و مباحثه در احکام شرعیه تسبیح و تنزیه نمودن حق سبحانه برای خدا از هر چیزی که لایق
ذات احدیت او است و بروایت ابن عباس که فرموده که هر تسبیح که در قرآن واقع است مراد نماز است
مراد آنست که نماز گذارده میشود برای خدای در آن بیوت بامداد و شبانگاه یعنی در اوقات صبح و شام
مردان از غایت استغراق در عبادت و انقیاد امر او سبحانه که مشغول نمیسازد و باز نمیدارد ایشان را
بیع خریدن متاعی که از آن توقع سود دارند و فروختن آن یعنی داد و ستد و خرید و فروخت ایشان را مانع
نمیشود از یاد کردن خدا و بپای داشتن نماز واجبه و مندوبه و از دادن زکوة مفروضه و مندوبه محققان
گفته اند که چون بیع و شرا اعظم اشغال دنیوی است این را از ذکر مانع نمیشود و دیگر اشغال بطریق اولی و از
ابو جعفر و ابو عبد الله علیهما السلام مروی است که اینها کسانی اند که چون وقت نماز در رسد ترک تجارت کنند
و متوجه نماز شوند و اجر عمل ایشان نزد خدا عظیم ترین اجرهاست میترسند ایشان با وجود مبادرت بطاعت
و استغراق در عبادت از روزی که بگردد در آن روز دلهای ایشان یعنی از هول وقوع آن متحیر و مدهوش
شوند و بگردد دیدها از دیدن و بهی باز مانند و یا از هر طرف می نگرند تا ببینند که نامه اعمال از کدام جانب می آید و این
مردان موصوف میترسند از روز مذکور تا جزا دهد خدا ایشان را بسبب آن ترس نیکوترین جزای آنچه کرده اند
یعنی بهشت عدن که مشتمل است بانواع نعم مرغوبه و در افزاید ایشان را از فضل خود یعنی چیزهایی که وعده نداده
باشد ایشان را بر اعمال ایشان و در خاطر ایشان نگذشته و خدای روزی میدهد هر که را میخواهد بدون
حساب و مراد فراخ روزی است که از روی فضل کرامت کند و بدان حساب نکند و زیاده روزی کرامت و تایید در
عقبی

عقبی که بخیر فهم در نیاید و بدانکه نزد بعضی از مفسران مراد بتسبیح رجال مذکوره در غدو و آصال صلوة یومیه است زیرا که غدو
وقت نماز صبح است و آصال جامع ظهرین و عشائین سهل بن ساعدی از حضرت نبوی علیه الصلوة والسلام روایت کرده که
هر که بامداد و شبانگاه بمسجد رود بقصد آنکه بفریضه اقدام نماید یا تعلیم کند یا از کسی علمی آموزد ثواب او ثواب مجاهدی
باشد که در راه خدا جهاد کند و اخذ غنیمت کند هر کسی که برای این رود چنان باشد که نظاره کاری رفته باشد
کران را ببیند و از او هیچ نصیبی بر ندارد پس نماز گذارنده کان را ببیند و از ایشان نبود و ذاکران را ببیند و در سلک ایشان
نبود و عالمان و متعلمان را ببیند و از ایشان نباشد و نیز از حضرت ... مروی است که مسجدها را مهمانها است
یعنی آنها را ملازمانی هستند که فرشتگان همنشینان ایشان اند اگر ایشان را نبینند بطلب ایشان شتابند و اگر بیمار شوند
بعیادت آنها روند و اگر حاجتی داشته باشند ایشان را یاری دهند و صادق علیه السلام فرموده که هر که بمسجد رود پای بر هیچ تر و
خشک ننهد مگر که تسبیح کند برای او تا هفتم زمین و نیز فرموده که هر که قرآن سخن او باشد و مسجد خانه او حق تعالی از برای او
خانه در بهشت بنا کند و نیز فرموده که هر یک نماز در مسجد الحرام مقابل صد هزار نماز است در غیر آن و در بیت المقدس برابر هزار
نماز و در مسجد اعظم برابر صد نماز و در مسجد قبیله برابر بیست و پنج نماز و در مسجد بازار مساوی دوازده نماز و نماز در خانه
تنها یک نماز است و اما قول باینکه مراد به بیوت خانه رسول است و اهل بیت و پنج شبه نیست که صحت مذکوره از
سیرت ایشان است چنانکه در خبر صحیح آمده که امیر المؤمنین صلوات الله علیه شبانروزی هزار رکعت نماز گذاردی بجواز نماز
و انفاق و نوافل مرتبه و همچنین امام زین العابدین علیه السلام بکثرت صلوة و انفاق و ایتاء زکوة مشهور و معروف است
و وجه تسمیه او بزین العابدین بجهة اینست و مع ذلک خوف و خشیت ایشان بنهایت و غایت بود چنانکه خبر ابی حمزه
لیثی روایت کرده که امیر المؤمنین صلوات الله علیه را در بعضی مواقف دیدم در حینی که شب پرده ظلمت فرو گذاشته بود
و ستاره ها روی بغروب نهاده یعنی در نیمه شب آن حضرت سلام دیدم که در محراب ایستاده و محاسن مبارک بدست
گرفته بر خود می پیچید همچون مار گزیده که در خود پیچد و گریه میکرد مانند گریه مغموم و محزون از جهة ترس خدای میگفت ای دنیا
از من دور شو که ترا سه طلاق دادم و مرا بتو احتیاجی نیست و عمر تو کوتاه و حکم زنده کانی تو کوتاه است و ارزش تو
اندک آه آه از کمی توشه و دوری سفر و خوف راه و بزرگی احوال مواضع ورود حق تعالی بیان خشیت اهل البیت
حکایت بر این صفت کرده که انا نخاف من ربنا یوما عبوسا قمطریرا و در تفسیر آیه مبارکه وعد الله الذین آمنوا منکم و عملوا
الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم و لیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم و لیبدلنهم من بعد خوفهم
امنا یعبدوننی لا یشرکون بی شیئا و من کفر بعد ذلک فاولئک هم الفاسقون وارد است که عیاشی باسناد خود از علی بن
الحسین صلوات الله علیهما روایت کرده که این آیت نازل شده فرمود بخدا او کند که ایشان شیعیان ما اند که اهل بیتیم خدا

در حق ایشان این انعام فرماید و بر دست مردی از ما که مهدی امت است و این کسی است که رسول فرموده اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز
هر آینه حق تعالی دراز گرداند تا که ولایت و حکومت کند مردی از عترت من اسم او اسم من باشد و کنیت او کنیت من پر کند
زمین را از عدل و داد همچنانکه پر شده باشد از ظلم و جور و مثل این از ابو جعفر و ابو عبد الله علیهما السلام مروی است پس بنا بر این
روایت صحیحه مراد بالذین آمنوا و عملوا الصالحات پیغمبر است و اهل بیت او جابر بن عبد الله روایت کرده که چون آیه یا ایها
الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم نازل شد گفتم یا رسول الله خدای و رسول را شناسیم و اطاعت ایشان
میکنیم و اولو الامر کدامند که خدای اطاعت ایشان را با اطاعت تو و اطاعت تو مقرون ساخته فرمود اولو الامر خلفای من اند و ائمه
مسلمانان از پس من اول ایشان علی بن ابیطالب است و بعد از آن حسن و آنگه حسین و بعد از آن علی بن الحسین و از عقب او محمد
بن علی که در تورات معروف است بباقر و تو او را در یابی ای جابر چون او را ببینی سلام من برسان و بعد از آن صادق جعفر بن محمد
و آنگه موسی بن جعفر پس علی بن موسی آنگاه محمد بن علی و بعد از آن علی بن محمد و از عقب او حسن بن علی و بعد از وی پسر حسن عسکری که هم
نام منست و هم کنیت من حق تعالی مشارق و مغارب زمین را بدست وی بگشاید و از شیعه خود غایب گردد غیبتی طویل
که بسبب آن طول مردمان بامامت او ثبوت نورزند و اعتقاد نکنند مگر کسی که خدای دل او را بایمان امتحان کرده باشد
جابر گفت من گفتم یا رسول الله در غیبت شیعه او را با او انتفاع باشد فرمود بآن خدای که مرا بنبوت فرستاده که ایشان بنور
او مستضیء باشند و بولایت او منتفع و اگر چه در غیبت باشد همچنانکه بآفتاب منتفع میشوند و اگر چه ابر روی او پوشیده
باشد بعد از آن فرمود ای جابر این مکنون سر خدا است و از مخزون علم او پس این را بپوش الا از اهلش جابر
گفت چندین مدت مدید برین بگذشت و من منتظر این وعده بودم تا یکروز نزد زین العابدین علی بن الحسین رفتم و او
با من حدیث میکرد و نگاه کردم محمد بن علی از حجره زنان بیرون آمد و بر سر دو گیسو داشت چون نیک در او نگریستم
میآمد و موازی اعضای من راست شد زیرا که علامتها که رسول خدا من گفته بود مشاهده کردم گفتم یا غلام اقبل روی آورد
روی بمن آورد پس گفتم ادبر برگردید گفتم شمایل رسول الله و رب الکعبه که این خصائل رسول خدا است پس در سال
گفتم که نام تو چیست گفت محمد گفتم پدرت گفت زین العابدین علی بن الحسین گفتم همانا تو باقری گفت آری گفت
ای جابر پیغام رسول خدا سلام برسان گفتم رسول الله مرا بشارت داده که تو چندان در دنیا بمانی که مرا دریابی و
دیدی که چون مرا دریابی سلام من برسانی اکنون یا محمد بن علی رسول خدا ترا سلام میرساند گفت علی رسول الله السلام ما دامت
السموات والارض و علیک یا جابر بما بلغت السلام جابر گفت من نزد او آمد و شد کردمی و از او مسائل پرسیدی و
او مرا یکروز از مسئله پرسید گفتم والله لا دخلت فی نهی رسول الله بخدای که داخل نشوم در آنچه رسول خدای مرا

بسم الله خیر شانه

قوله تعالی فی سورة الصافات و ان من شیعته لابراهیم ابراهیم خلیل است در اصول شرع و طریق
حق در ابتدا دین و جفا کشیده تابع او بود و در این است که در فروع شریعت با اکثر بر او
بوده باشد و در میان ایشان دو هزار و ششصد و چهل سال بود و در ما بین این مدت دو پیغمبر
دیگر مبعوث شده بودند یکی هود و دیگری صالح و در لباب بعضی دیگر از نقاشیر آورده که ضمیر راجع
بحضرت رسالت است کنایت غیر مذکور و اگر چه او بصورت سابق بود بر پیغمبر ما اما در معنی تابع مطلق او
بود و همچو سایر اتباع بفضل او مشرف گشته و درین او را ستایش کرده و دعا کرده که ربنا و ابعث
فیهم رسولا و در حدیث آمده که چون حق تعالی ملکوت آسمان و زمین را با ابراهیم نمود بجانب عرش نگریست
نوری عظیم دید گفت خداوندا این چه نور است گفت نور حبیب و صفی محمد است گفت در جنب
او نور دیگر می بینم گفت برادر و وصی او علی بن ابی طالب است گفت خداوندا نور دیگر می بینم نزدیک
آن هر دو گفت فاطمه که آن نور فاطمه زهراست دختر سید انبیا و زوجه حر او و صای وجه آن
و بر او فاطمه نام نهاده ام که او دوستان خود را از دوزخ منع کند و باز دارد همچنانکه مادر
فرزند فطیم سازد و از شیر باز گرداند گفت خداوندا دو نور دیگر می بینم نزدیک ایشان فرمود که
آن دو نور دو فرزند ایشانند حسن و حسین گفت پادشاها نه نور دیگر می بینم که گرد ایشان در
آمده است از چه کسانند گفت آن نورها نه امامانند از فرزندان حسین گفت خداوندا نورهای
بسیاری می بینم که گرد اگرد ایشان بر آمده و فرمود که آن نور شیعیان و محبان علی اند و فرزندان او گفت
پادشاها ایشان را بچه علامت توان شناخت گفت به پنجاه یک رکعت نماز گذاردن و انگشتری در
دست داشتن و بسم الله الرحمن الرحیم در نماز بلند گفتن و پشت از رکوع راست کردن و قنوت
خواندن و سجده شکر کردن ابراهیم گفت خداوندا مرا از شیعه علی بن ابیطالب و فرزندان او گردان
حق تعالی دعای او را اجابت فرمود و او را داخل شیعیان امیر المؤمنین گردانید و رسول خود را از آن
خبر داد و فرمود که و ان من شیعته لابراهیم بدرستی که ابراهیم از شیعیان امیر المؤمنین است

قصه ذبح اسمعیل

بدانکه چون حضرت ابراهیم از میان آتش نمرود سلامت بیرون آمد دانست که قوم او با او ایمان
نخواهند آورد قصد مهاجرت کرد از ایشان و قال انی ذاهب الی ربی سیهدین یعنی مراد
رفتن او بارض شام است که در او ارض مقدسه است سیهدین یعنی زود باشد که راه نماید مرا و توفیق
دهد آنچه مقصد من است از مصالح دین و آخرت و این کلام بحسب وعده بود که خداوند بجانب او گفته بود
پس ابراهیم متوجه شام شد و در آن راه هاجر به تقریب ساره در آمد و آن را نوکر خود
کرد چون هاجر ملک او شد از خدای خود طلب فرزند نمود و در روز مناجات گفت رب هب لی
من الصالحین فبشرناه بغلام حلیم و حلم آن غلام بمرتبه بود که در اول بلوغ و جوانی پدر او را گفت
که مرا فرموده اند که ترا ذبح کنم او گفت بکن آنچه ترا بآن فرموده اند و در روضه آورده که چون
حق تعالی هاجر با ابراهیم ارزانی فرمود و بحکم یزدانی هر دو را از زمین شام بمکه آورد و اسمعیل آنجا
نشو و نما یافت تا وقتی که ابراهیم از طرف شام بدیدن او آمد و در آن وقت او سیزده ساله
شده بود روزی از شکار باز گشته و از آثار غبار شکارگاه گرد بر رخسارش نشسته و از تاب
آفتاب طناب سنبل پرتابش آشفته حضرت خلیل بر سر راه نشسته بود چون نظرش باسمعیل افتاد
رخسار دید چون گل شکفته و عذار مشاهده کرد مانند ترازماه دو هفته مهر پدری از طبع بشری
در حرکت آمد غیرت الهی سلسله محبت را محرک ساخت چون شب هشتم ذی الحجه رسید که شب
ترویه است ابراهیم بعد از وظیفه عبادت بطریق عادت سر بر بالین استراحت نهاد در خواب
باو ندا کردند که ای خلیل دعوی محبت ما میکنی و مهر فرزند در دل خود راه میدهی و اگر تشنه وصال
مائی برخیز و به تشنه تر فرزند دلبند و ولد ارجمند خود را قربان کن ابراهیم از سطوت این خواب
و هیبت این خطاب بیدار شد و همه روز ترویه در اندیشه این خواب بود با خود میگفت که آیا
امر رحمانیست یا وسوسه شیطانی چون در شب عرفه که آن زلف باز همان واقعه دید که در شب
اول دیده بود با خود گفت باو نمودند چون روز عرفه شد معرفت پیدا کرد یا نیکه این خواب
رحمانی است و در شب سیوم هیچ طریق دید یقین او زیاده شد و دانست که مامور بان

می باشد

می باشد و اطاعت آن می باید کرد سعید ابن جبیر از ابن عباس نقل کرده که خواب انبیا همه از وحی است
و عمل بآن کردن واجب و بعضی دیگر گویند که حق تعالی در حالت بیداری با او خطاب کرده بود که در خواب
نتوانم گفتم که فرزند را ذبح کنی تو باو تمام نمائی و چون ابراهیم این واقعه دید و در آنکه عزم را تصمیم داد صبح روز
نحر هاجر را گفت برخیز و فرزند خود را کسوتی فاخر و خلعتی ظاهر بپوشان که او را بمهمانی دوست میبرم و خانه
چشمش را سرمه سیاه کن که جواری دعوت دوست چشم انتظار در راه دارند و گیسوی مشکینش را تاب
ده که خدام ضیافت خانه دوست حلقه زده ایستاده اند و سودای وصالش را در سر دارند هاجر جامه
نو در فرزند ارجمند پوشانید و روی و مویش را شسته و شانه کرده ببوسید و ببوئید گفت ای جان مادر نمیدانم
که ترا بکدام مهمانی می برند از گیسوی تو بوی پریشانی می شنوم و معلوم ندارم که ترا بکدام مهمان خانه دعوت
میکنند اما در دل بریان خونابه جگر کباب می بینم ابراهیم هاجر را گفت که کارد و رسنی بیار تا با خود برم هاجر
گفت ای خلیل الله بدوستی مهمانی واسطه پیوند و مواصلت دوستان باشد و کارد و آلت قطع و هجران است
اینجا بکار آید خلیل فرمود شاید قربان باید کردن و بکار رود رسن قربان کردن مشکل است پس خلیل
و اسمعیل هاجر را وداع کرده از خانه بیرون آمدند و روی بمنی نهادند فلما بلغ معه السعی یعنی چون رسید
اسمعیل باپدر خود بموضع سعی که میان صفا و مروه است معنی آنست که چون سن اسمعیل بحدی رسید که باپدر
خود در راه سلوک تابع و در طریق عبادت او را یاری دهد و آن غریب بلیغ است قال یا بنی انی اری
فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری یعنی گفت ابراهیم باو از روی شفقت و مرحمت ای پسرک من تو میدانی که
تحمل قربت الهی بی تحمل بلا و کربت نا متناهی میسر نمیشود و تناول شهد لقای بی تجرع تلخی زهر بلا دست نمیدهد و حریم وصال
تا کمر مقاسات بلیات بر میان بر بسته اند و شکیبائی در صدد ورود و فور محنت و آفت نشسته اما هیچ بلا بدین
انتها نمیرسد که بدین درجه تحقیق که بتو میرسد می بینم در خواب که ترا ذبح میکنم یعنی یابی در خواب خطاب الهی
بمن میرسد که داغ فراق چون تو فرزندی بر دل بریان نهم و ترا بزخم تیغ بیدریغ در تیغ قربان کنم پس بنگر در این
کار که چه می بینی غرض ابراهیم در این مشورت آن بود که معلوم کند که اسمعیل در این بلیه عظیم شکیبائی و ثبات
قدم را رعایت خواهد داشت یا آنکه جزع و بیطاقتی خواهد کرد اسمعیل چون این کلام از پدر بزرگوار خود شنید از روی
دلخوشی و طوع و رغبت خود قال یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله من الصابرین گفت ای پدر مهربان بزرگوار
اگر هزار جان داشتمی و فرمان الهی نازل شدی که همه را قربان ما کن بدادی همه را در راه او فدا کردمی با این

یک جان که دارم مضایقه خواهم کرد بکن آنچه فرموده شده بآن و بجای آور آنچه ترا در خواب نموده اند
زود باشد که بیابی مرا در این امر اگر چه خواهد خدا از جمله صابران که ذبح یعنی توفیق سبحانه قرین حال من
شود و من متحمل این بلیه عظیم شوم و اصلا از آن جزع نکنم چه مثل مرا بدل هست و حضرت خلیل را بدل نیست
فرزند را عوض ممکن است و عزت را عوض نی تو از حضرت عزت فرمان کرده دوام کردن نیارد
از تو که خلیلی تیغ کشیده و قربان کرده ای پدر اگر بعد از این گویند که ابراهیم برای فرمان حق پسر را قربان کرد
این نیز خواهند گفت که اسمعیل در راه رضا او جان داد از کعب الاحبار مرویست که در وقتی که خلیل اسمعیل را
از نزد مادر بیرون آورد ابلیس پر تلبیس بر این قضیه مطلع شده با خود گفت که وقت آنست که با خود
و بنای خانه دان خلق را بر اندازم پس با خود تأملی کرد که زنان را قدرت شکیبائی کمتر است و دل و جان
مادران بجانب فرزندان مایلتر است و فریب او برو آرم پس بصورت پیری نزد هاجر آمد و گفت ای هاجر
هیچ میدانی که خلیل اسمعیل را کجا برد گفت بلی بمهمانی دوستی برد ابلیس گفت ای غافل وی را برد تا رخسار گلنار
او را بزخم تیغ خونبار گرداند و سنبل پرتاب او را در دم تیغ گون خضاب کند هاجر گفت ای پیر خرف شده
مگر تو ابلیس باشی پدری چون خلیل و پسری چون اسمعیل چگونه ذلتی دهم که میوه رسیده نهال خود را که نوباوه باغ
خلت است و گلدسته بوستان ملت است بر خاک اندازد گفت مدعا او آنست که خوابی دیده است و حضرت عزت
او را چنین فرموده که فرزند خود را در راه ما قربان کن هاجر گفت خلیل دروغ نگوید چون فرمان رب العالمین
بدین صورت صادر شده باشد هزار جان هاجر و فرزند فدای حضرت رب جلیل ابلیس از هاجر نومید شد و نزد
خلیل آمد و گفت ای ابراهیم هزار جان مقدس فدای کمان ابروی اسمعیل برد تو میخواهی که او را گردن خون آلود کرده چون تیر
بر تابی بر روی خاک افکنی و رخساره تابان او را گلنار سازی و موی جعد او را خضاب کنی درین تامل نما
باغ بابا چو تو که سرو خوش را خواهی برید اول از بی رونقی جویبار اندیشه کن ابراهیم دانست که او شیطانست تیر
استعاذه در کمان لاحول و شهادت نهاده افکند او منهزم شد و گفت ای ابراهیم خواب تو شیطانی است و اگر
نه حق تعالی کسی را چگونه بنا حق قتل فرزند او امر کند ابراهیم گفت تو شیطانی و ترا بر انبیاء دست غالب نه خواب من
رحمانی است و امری که دوست فرموده مشتمل است بر حکمتهای بسیار و نهانی من بغیر از فرمان برداری چاره ندارم
ابلیس گفت ای خلیل دلت دهد که بدست خود چنین فرزندی را هلاک کنی ابراهیم را آتش غضب افروخته گشت
گفت ای مردود مطرود در آن دم که مرا در آتش می افکندند جبرئیل که بدرقه در کار است باز مایش حاجت
که خاست توکل مرا از طریقه توجه بحضرت بگرداند نتوانست و در دل اثر نکرد تو که ابلیس تری راهی می خواهی که

کتاب وی هم

مرا از راه

مرا ای ابلیس از راه برهم کی میتوانی بجلال ذو الجلال که اگر مرا از مشرق تا مغرب فرزند باشد و فرمان الهی
در رسد که همه را بدست خود بکش بتیغ بیدریغ بکشم و هیچ باک ندارم زیرا که جز رضای الهی مراد دل من نیست
از ابن عباس روایت است ابراهیم چون در منی بجمره اولی رسید شیطان آمد که او را تعرض رساند هفت
سنگ بوی انداخت از آنجا بجمره دوم رفت باز شیطان را دید هفت سنگ دیگر بوی انداخت و بجمره عقبه رسید
آنجا نیز براو ظاهر شد هفت سنگ دیگر بوی انداخت و بواسطه این رمی جمرات ثلاث از افعال حج شد
و چون ابلیس خبیث از وسوسه خلیل جلیل محروم ماند پیش اسمعیل رفت و گفت ای غنچه گلستان رسالت و ای گل بوستان
عزت و جلالت هیچ میدانی که پدر تو ترا بکجا میبرد گفت بمهمانی دوستی می برد گفت غلط کرده ترا بمهمانی
نبرد بلکه میبرد تا بکشد و میگوید که حق تعالی مرا در خواب گفته که فرزند خود را قربان ما کن اسمعیل گفت ای پیر
بدتر اگر فرمان حضرت عزت است هزار جان اسمعیل نثار امر خلیل و فدای خلیل باد ابلیس گفت ای پسر ترا تحمل تیغ تیز
نباشد باید که فراغتی از پیش او بگریزی اسمعیل گفت ای لعین در گذر که من سر از امر حق بر نتابم و رخ از امر پدر نپیچم
ابلیس ابرام مبالغه نمود اسمعیل گفت که حکم خلیل راست است و دروغ نیست و فرمان خلیل سرمایه فتح و فتوح من ابلیس دیگر باره
مبالغه آغاز کرد و ابراهیم مقداری راه پیش بود اسمعیل نعره زد که ای پدر این بیگره مرا می گذارد خلیل گفت ای
فرزند آن ابلیس روسیاه است و بدترین سگان این درگاه سنگی چند در کار او کن که سگ را از سنگ باید راند
است جزای وی و بیزاری از وی سنگ است اسمعیل هفت سنگ بجانب آن خاکسار انداخت و آن سنگها او را سنگسار
و گفت ای لعین تو را گفته سرکشی سر سنه کردن کنده ای لاجرم طوق لعنت بر گردنت افتاد چون مرا گویند که
سر باز کردن نهم مبادا اگر ده جان مرا از طوق شوق انه کان صادق الوعد محروم مانند شیطان آنجا تر نهمی
تاخت و سرنگونسار گشت و ابراهیم چون در منی قرار گرفت اسمعیل را در پیش خود بنشاند و کارد و رسن
از آستین بیرون آورد و بر زمین نهاد و گفت ای فرزند هیچ وصیتی داری که بجا آورم گفت ای پدر سه وصیت از
من قبول کن اول آنکه بوقت کشتن دست و پای مرا محکم به بند ابراهیم گفت ای فرزند تو نزد خدا
ای پدر زخم محکم اما این وصیت دو معنی است یکی آنکه زخم کارد چون بر من ضعیف و جسم نحیف من
برسد مبادا که دست و پای زنم و صورت اضطراب در وجود آید و بدین حرکت نام مرا از جریده صابران
بیرون کند دوم آنکه حرکت و اضطراب شاید که در وقت اضطراب دست و جامه تو بخون من آلوده
شود و بدین بی ادبی از ارباب عقوق و عصیان گردم ابراهیم این وصیت را قبول کرد گفت دیگر چه وصیت

بوده م

داری کف وحیت دیگر انکه در وقت قربان کردن روی مرا در خاک نهی و در من وقت نیز دو چیز ملاحظه
کردم یکی انکه حضرت عزت خوار و زاری بنده کان دوست دارد و روی مرا گرد آلود و جبینهای خاک نموده
را در وی قدری هست و چون مرا باین حال بیند نظر رحمت در من کند و دیگر انکه تعلق خاطر پدران بمحبت فرزندان
بسیار است می ترسم که در حال تیغ راندن نظر تو در روی و موی من افتد و سلسله مهر و شفقت پدری در
حرکت آید و در زمان حضرت دادن تاخیر واقع شود و آن تاخیر علت تقصیر در طاعت شود باشد ابراهیم را
در این حال رقت آمد گفت این وصیت را نیز قبول کردم وصیت سیم کدام است اسمعیل گفت یا خلیل الله میدانم که
چون کمانه باز روی مادر زواق دیده ماجر هوا کند چون مرا همراه تو بیند کوشه و از غصه بخروشد و بدرد
دل اغاز زاری کند و از سوز سینه و حرارت جگر نعره زند درخواست من انست که با وی درشتی نکنی و بجز بنحت
نکوئی که فراق فرزندان بر مادر صعب و دشوار باشد او را بلطف دلداری فرمائی و راه تسلی
بر دل او بکشای و سلام من باو برسان بگو که اسمعیل از شما توقع دارد و نموده که مرا بحل کنی و در فراق صبور باشی
که خدا صابران را دوست دارد و چون این فرزند مستمند به بیداد تو خوی کرده بود و گذشت تو انس گرفته
از سر حاکم قدم باز مدار و زیارت مرا از خاطر فرو مگذار این پیرهن نشان بمحلّه دوستان کشف را از من سلام
برسان و بگو که اسمعیل از شما توقع نموده که هر گاه جمع شوید از تنهائی و پریشانی این غریب خاکی را به خاطر
فراموش مکنید و در هر مجلس که شمع طرب افروزید این کشته تیغ بلا و خون ریخته میدان ابتلا را بنکوئی یاد
یاد اورید ابراهیم تمام این وصیتها را نیز قبول کرد و به دل تو رو دست و پای اسمعیل را بر بست خروش از ملاء اعلا
برآمد و فغان از ملائکه برخاست که نظاره ایستاده در حال پدر و پسر و تسلیم و تفویض ایشان نگرستند
و میگریستند و میگفتند بارخدایا جه بزرگ بنده ایست که او را ابراهیم تو در آتش انگندی باک نداشت و اکنون
برای تو در راه رضای تو فرزند را قربان میکند و هیچ غم ندارد حق سبحانه و تعالی ایشان را خطاب کرد که ما او را
خلعت خلت پوشانیدیم و جام محبت نوشانیدیم و راه گلستان تحف از خار و ابتلا و محن خالی فلما اسلما
وتلّه للجبین یعنی پس آن هنگام که پدر و پسر گردن نهادند خدا را یعنی ابراهیم بفدای پسر و پسر به
پیر بفدا و سر تسلیم نهادند و بیفکند ابراهیم پسر را بر پیشانی او را یعنی بیشانی او را بر زمین وضع نمود مالتمس

اودیغ

(margin:) [illegible]

او و تیغ بر حلق او کشید ذره از گوشت و پوست و رگ وی او بریده ابراهیم در غضب
و کارد از دست بیفکند و بقدرت الهی کارد با وی در سخن آمد که ای پیغمبر خدا بر من خشم میگیر
الخلیل یامرنی بالقطع والجلیل ینهانی خلیل مرا بریدن میفرماید و ملک جلیل مرا از بریدن باز میدارد
فرمان میکنم که جلیل میفرماید در روایت آمده که حق سبحانه صفحه از مس بشکل حلقه در حلق اسمعیل پدید
آورد تا کارد را از بریدن باز داشت پس حق سبحانه میفرماید که قول ابراهیم مقبول درگاه شد و آن را
نشنه یدیم و نادیناه ان یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا یعنی ندا کردیم او را ای ابراهیم
براستی که راست کردی خوابی را که دیده بودی بسبب عزم جزم تو بر کردن آن یا بانیان نمودن تو نفقات
آن و در بعضی تفاسیر آورده اند که ابراهیم در خواب دیده که پسر خود را بکشت اما آن را خواب دیده
وچون در بیداری نیز همان صورت واقع شد حق تعالی فرمود که ای ابراهیم خواب خود را راست کردی و بندگی
نه از دست دیار او بردار و او را از بند هلاک کن انا کذلک نجزی المحسنین ان هذا لهو البلاء
المبین بدرستی که ما همچنانکه پاداش دادیم ابراهیم اسمعیل را به نیکوئی عمل و عزم او را فرج بدل کردیم و محنت
او را بمسرت پاداش میدهیم نیکوکاران بدرستی که ابتلا و امتحان ابراهیم آزمایش ایست هویدا که بیان
مخلص و محبت ثابت قدم از غیر ممتاز شود در اخبار آمده که در حینی که ابراهیم اسمعیل را ذبح میکرد دوستان
در آن کار شیفته بودند و از آن واقعه متحیر و میگفتند ایا ابراهیم سنگی ترا است با آنکه فرزند فدا میکند یا اسمعیل
جوانمرد ترا است که برضای خود جان درمی بازد و زبان حال خلیل میگفت که جوانمردی مرا سزد که فرزند
ارجمند خود را برای دوست قربان میسازم و بلسان اشارت اسمعیل میفرمود که من سختترم که جان عزیز
دارم و در راه او در می بازم اما جبار جلیل هر دو را معزول کرد و گفت جود من بیشتر است و کرم من از همه
در بیشتر که ما کشته را از برای ابراهیم نگه داشتم و خواستم را از برای اسمعیل میفرستادم جبرئیل برود
و این فدا بر و ابراهیم را بگو که خواب خود را راست کردی و شرط فرمان برداری بجای آوردی ابراهیم متحیر
ایستاده بود که جبرئیل در رسید و گوسفندی از بهشت بیاورد چنانچه فرمود که وفدیناه بذبح عظیم یعنی
فدا کردیم اسمعیل الجمله اللاذبح که بزرگ جثه یا بزرگ مرتبه و منزلت چه مرسل آن ملک جلیل بود و رسول

جبرئیل و مرسل الیه ابراهیم خلیل و گویند که عظم آن گوسفند آن بود که چهل سال در بهشت چرا کرده بود و بعضی
اند که گوسفندی بود که هابیل در راه خدای تعالی قربانی کرده بود از امام محمد باقر مرویست که آن گوسفند سیاه
و سفید بود و شاخدار و از آسمان در کوه که در جانب مسجد منی است فرود آمد برابر جمره وسطی و وجهی
او بروجهی بود که در سایه خود میرفت و نظر میکرد در سایه خود میخسید و میچرید و بول و سرگین حاصل
که جبرئیل آن را از نزد خلیل اورد و گفت ای خلیل بزرگوار روای حاجت قدیم و فادار حضرت عزت تو را سلام
میرساند و میگوید که برو عوض خلّت بعلت قربانی فرزند ارجمند را کوتاه کن را بندی رسن از دست و پای
فرزند دلبند بگشای و دست و پای این گوسفند ببند و آن را قربان کن ابراهیم دست فرزند بکشود و پای
گوسفند بهست و گفت ای فرزند دلبند جبرئیل سلام ملک مجید آورده که میگوید که دوست من مرا به که ای اسمعیل
به تیغ بلا صبر کردی و رسم تسلیم و اطاعت بجای آوردی و دست بدعا بردار و هر چه مراد تو است بزبان آر
تا حلة عطا در داغ دعای تو نهم اسمعیل دست برداشت و به نیاز تمام گفت خدایا هر که از امت پیغمبر آخر الزمان
که در حالت دفتن بتیغ زبان او را بشهادت توحید روان باشد گناه او عفو بخش جواب آمد که ای
وارسیده به جلیل دوره یده جلیل مرادت برآوردیم و گناه کاران را بتو بخشیدیم و در عیون اخبار الرضا امام
رضا منقولست که چون حق سبحانه تعالی گوسفند از برای فدای اسمعیل فرستاد ابراهیم او را ذبح کرد و بخواطر مبارکش
خطور کرد که اگر بدست خود فرزند خود را قربان کردمی عجب ثواب عظیم یافتمی حق سبحانه و تعالی وحی فرستاد که
ای خلیل از جمله خلقان کرا دوستر داری ابراهیم گفت محمد را که حبیب و صفی تست خطاب آمد که او را دوستر
داری یا خود را ابراهیم گفت بعزت و جلال تو که او را دوستر میدارم از خود باز خطاب رسید که فرزندان او را دوستر داری
یا فرزندان خود را گفت فرزندان او را دوستر میدارم وحی آمد که یکی از فرزندان او را بخواری و زاری و جور
و ستمکاری غریب و تنها و گرسنه و تشنه در دشت کربلا بتیغ شهادت بکشانند ابراهیم چون شنید آن را بیان
واقعه شنید قطرات حسرات از چشمه چشم بر رخسار فرو بارید خطاب آمد که ای ابراهیم ثواب گریستن تو
رحیمی تو و المی که بر دل تو رسید برابر آن ثوابیست که بدست خود فرزند خود را قربانی کنی القصه چون ابراهیم
در کوه امتحان از بوته کی غش پاک بیرون آمد و زر محک ابتلا پاک کرد و ظاهر شد ستی نثار جمیل ملک جلیل
السلام (۱۱) شد چنانکه میفرماید و ترکنا علیه فی الآخرین و باقی گذاشتیم بر ابراهیم ثنای تمام را در میان
پیشینان یعنی امت آخر الزمان تا قیام قیامت هر گاه نام او را برند زبان بمدح او گشایند و بر نیکو دعای

اورا

(margin:) دعا کردن اسمعیل از برای بخشش امت آخر الزمان

اورا ستایش نمایند سلام علی ابراهیم انا کذلک نجزی المحسنین سلام و تحیت از حضرت خدا بر ابراهیم است همچنانکه پاداش
دادیم ابراهیم را بذکر جمیل پاداش میدهیم نیکوکاران را بثواب جمیل انه من عبادنا المؤمنین بدرستیکه ابراهیم از
جمله بندگانست که گرویده اند و التصدیق کننده و بعد از گذشتن قصه ذبح ابراهیم و اسمعیل باز او را
بشارتی که عظیم و آن بشارت دادیم او را باسحق یعنی بوجود فرزندی اسحق نام در حالتی که مقرر شده که او پیغمبر باشد
از جمله شایستگان و ستوده کان و برکت دادیم بر ابراهیم و بر پسر او اسحق یعنی باینان کرامت کردیم انواع نعمت
دینیه و دنیویه و یا انکه اولاد و ذریات ایشان را انبیا و رسل ساختیم تا روز قیامت و من ذریتهما محسن وظالم لنفسه
مبین و بعضی از فرزندان ایشان نیکوکارانند بایمان و طاعت و برخی دیگر ستمکارانند بر نفس خود بکفر و معصیت
که هویداست ظلم و عصیان ایشان بعضی از نسل ایشان هم مؤمن نیکوکارند و هم کافر بدکردار و بعد از ذکر قصه ابراهیم
و اولاد او و اظهار انعام بر ایشان بیان انعامی میکند که با موسی و هرون کرامت فرموده و میگوید که ولقد مننا علی
موسی وهرون و نجیناهما و قومهما من الکرب العظیم ونصرناهم فکانوا هم الغالبین واتیناهما الکتاب المستبین وهدیناهما
الصراط المستقیم وترکنا علیهما فی الآخرین سلام علی موسی وهرون انا کذلک نجزی المحسنین یعنی بدرستیکه ما منت
نهادیم و انعام فرمودیم بر موسی بن عمران و برادر او هرون مراد نعمت نبوت و رسالت است یا نعم دینیه و دنیویه و نجات دادیم
ایشان را و گروه ایشان یعنی بنی اسرائیل را از اندوه بزرگ یعنی از غرق و مغلوبیت در دست دشمنان و ایشان
را از عملهای سخت فرعون و کشتی و بارکشی وادیم ایشان را بر فرعون و اتباع او پس بودند ایشان غلبه کننده کان
بودند بر دشمنان بعد از آنکه مغلوب بودند و عطا فرمودیم موسی و هرون کتابی که در غایت هویدا و روشن یعنی توریه که
مشتمل بر احکام روشن و راه نمودیم هر دو را براه راست یعنی طریق حق که راه بهشت است و باقی گذاشتیم
هر دو را در میان ایشان بازپسین یعنی امت محمد صلعم که همیشه بر ایشان مشغولند یا گذاشتیم بر موسی و هرون در
میان امت آخر الزمان این که میگویند سلام الله بر موسی و هرون بدرستیکه ما همچنانکه تعظیم ایشان نمودیم پاداش
میدهیم نیکوکاران را بثواب جمیل و جه نیکو بدرستیکه موسی و هرون از بندگان گرویده و التصدیق کننده کان
بجمیع اوامر و نواهی و عمل کننده کان بر وفق آن و چون که الیاس بر قول مشهور سبط هرون بود از اینجهت حکایت او را
در عقب ذکر موسی و هرون ایراد نموده فرمود وان الیاس لمن المرسلین اذ قال لقومه الا تتقون بدرستیکه الیاس
یاسین بن فنحاص بن العیزار بن هرون که ابن عم الیسع است از جمله فرستاده کانست بدعوت نمودن مردمان
را براه حق خواندن یاد کن چون گفت مر گروه خود را بر طریق انکار آیا نمی ترسید از عذاب الهی ارباب تواریخ گفته اند که

(margin:) [illegible]

چون حزقیل که از خلفای موسی بود وفات کرد فتنه‌ای عظیم در میان بنی اسرائیل پیدا شد و ایشان عهدها شکستند و تورات را پس پشت
انداختند و در آن عهد پادشاهی بود نام او اواجب و در اول سلطنت نیک و در آخر باغوای زن خود که از نسل [illegible]
اسلام را گذاشته بت‌پرست شد و رعایا اقتدا باو کردند از دین حق برگشتند و بت پرستیدن مشغول شدند و آن بت
که از طلا و سیم ساخته بود [illegible] خادم بخدمت او مشغول بودند و آن
بت را خدا می‌دانستند و [illegible] و چونکه آن بت در شهری بود که از بلاد شام است از این جهت
آن شهر باسم بعلبک مشهور شد القصه شیطان بصورت آدمی در شکم آن بت رفته ایشان را بر پرستیدن آن تحریص نمودی
و کلمات [illegible] پادشاه هرگاه که بجائی رفتی زن او [illegible] بجای او نشستی و حکم کردی
این زن [illegible] و [illegible] در جوار او باغی داشت
که حاصل آن را سرمایه معیشت کردی و [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

در سوره صافات بنظر آمده وان الیاس لمن المرسلین اذ قال لقومه الا تتقون
اتدعون بعلا وتذرون احسن الخالقین الله ربکم ورب آبائکم الاولین
ارباب تواریخ گفته‌اند که چون حزقیل که از خلفای موسی بود وفات کرد فتنهای عظیم در میان بنی اسرائیل پیدا
شد ایشان عهدها شکستند و توراة را پس پشت انداختند و در آن عهد پادشاهی بود نام او اجب و زن او
مسلمان بود و آخر باغوای زن خود که ازبل نام داشت دین اسلام را گذاشته بت پرست شد و رعایا
با او اتفاق کردند از دین حق برگشت و بپرستیدن بعل مشغول شدند و آن بتی بود از طلا و جواهر ساخته
او بود و چهار روی داشت و موقوف بود و چهار صد خادم که خدمت او مشغول بودند و ایشان آن بت را
خدا میدانستند و خادمان او را پیغمبران او و چون که این بت در شهر بک بود که از بلاد شام است از
این جهت آن شهر باسم بعلبک مشهور شد القصه شیطان بجامه درون در شکم او رفتی و ایشان را بر پرستیدن او
تحریص نمودی و بکلمات مضله با ایشان سخن کردی و این پادشاه هرگاه بجائی رفتی زن او بکار فرمان بر
آمدی و بجای او نشستی و حکم کردی و این زن هفت شوهر را بتلبیس کشته بود و نه پسر از آن شوهر و شوهران
دیگر بهم رسانیده و عابد زاهد را باغی داشت که حاصل آن را سرمایه معیشت کردی و بوظائف عبودیت قیام
نمودی آن زن طمع در آن باغ کرده هرگاه که با شوهر خود نشستی تعریف باغ صالح در میان آوردی گفتی
تا در اختیار ما باغ او را القرف کنیم شوهر او را از این امر شنیع منع کردی اتفاقا روزی پادشاه غایب شده
مرد صالح را متهم ساخت بعلت آنکه پادشاه را دشنام داده بود و بدین بهانه او را بکشت و باغ او را القرف
کرد چون شوهرش بر این قصه واقف شد زن را عتاب کرد گفت عنقریب شآمت این جرم ناحق در
ما اثر کند و پادشاهی از دست ما برود و آخر الامر خواهم الیاس را بجانب ایشان فرستاد که آن پادشاه
نکوکه مرا انتقام آن بار ستانم و بجهت ارتداد و ظلم تو را و زنت را کشتم و در این باغ بیفکنم بروح طعمه
هیچکس بر شما رحم نکند و شما را دفن نکنند تا سباع بخورند و ازین کو شمای شما را بخورند و الیاس بیاید و او
الیکس بر شما رحم نکند و شما را دفن نکنند تا سباع گوار روزگار که شمای شما را بخورند و الیاس بیامد و او را
الطحره بپیغام بگذارد و گفت اباسی را امیر شدید و احسن الخالقین که پرورش دهنده شما و پرورش پدران
شماست بیز شدید پس بپرستش او قیام نمائید و از عبادت غیر او دست بدارید پادشاه در خشم شده
گفت تو در دعوی نبوت کاذبی و مادرت بر سیدن بر راه خواهیم دیگر بار الیاس آغاز دعوت کرد
ملک قصد کشتن او کرد الیاس دعا کرد که خدایا او را مبتلا گردان به بلائی تا بآن مشغول شده از جهت
وجود غافل شود حق تعالی دعای او را اجابت کرد پسر او را بیمار گردانید و به پسر مشغول شده مضطرب

گشت و نزد بتان آمده هرچند برای پسر دعا کرد اثری پدید نشد پیش بعل آمده و بفزع و زاری شفای
پسر از او طلبید ابجاز بهم او متمشی نشد آخر با خادمان بت گفت که مگر بعل مادر غضب است که اجابت
ما نکند بشام روید و از خدایانی که در آنجا اند شفای پسر طلبید ایشان بشام رفتند چون بآن کوه رسیدند
که الیاس در آنجا بود الیاس خبردار شده بیرون آمده و ایشان را دعوت کرد و گفت پادشاه را بگوئید
که بعبادت خدا مشغول شو تا من دعا کنم و خدای تعالی او را شفا دهد آن جماعت برگشتند و احوال را
بعرض رسانیدند پادشاه گفت چرا او را نزد من نیاوردید که مدتی است که من در تجسس اویم هلاکت
او را در میان لشکر گفت ملک چون بدامن کوه رسیدیم چندان هول بر ما نشست که مجال سخن کردن
نداشتیم ملک لشکر را بآن جانب فرستاد هرچند تجسس کردند او را نیافتند و بازگشتند ملک گفت بحیله
او را باید گرفت پس پنجاه مرد را بفرستاد تا نزد او اظهار ایمان کردند و بدین بهانه او را گرفته نزد ملک آورند
الیاس گفت بار خدایا اگر اینها قصد کید دارند همه را هلاک ساز در ساعت آتش آمد و همه را بسوخت
ملک پنجاه مرد دیگر فرستاد ایشان نیز بسوختند همچنین پنجاه پنجاه می آمدند و هلاک میشدند تا آنکه پادشاه را وزیری مسلمان بود ... سوخته شدند مؤمن گشت که
بود حال اسلام خود را پنهان میداشت او را
بجانب الیاس فرستاد تا الیاس را بحیله بدام آورد و وزیر چون نزد کوه رسید آواز داد الیاس آواز او شناخت
بیرون آمد و او را در بر گرفت و هر دو بگریه افتادند وزیر گفت ای الیاس اگر صلاح باشد با تو باشم
و اگر نه باز گردم وحی آمد بالیاس که مصلحت آنست که با تو باشد که من نگهبان شما ام از کید اعدا و قبض روح
پسر ملک میکنم تا ایشان مشغول تعزیت شوند و از حال شما غافل شوند ایشان در همان روز از آن کوه
بیرون آمدند خلقای وطن کردند در اثنای راه بخانه زنی رسیدند مسی نام که مادر یونس پیغمبر بود و یونس
در آن زودی بیمار شده و فوت شده بود الیاس را به بود یافت و او انس گرفت و مدتی با هم بودند بعد از آن
الیاس از آنجا بیرون آمد در اندک زمانی یونس فوت شد مادرش بسیار مضطرب شد نزد الیاس
آمد گفت دعا کن تا پسرم زنده شود الیاس دعا کرد و یونس بفرمان خدا زنده شد احوال پس بار گشت
و بمقام خود آمد و گفت خدایا مرا از دست اینان کافران تنگ آمدم یا قبض روح من کن یا قحط سالی
ایشان را بقحط مبتلا ساز حق تعالی وحی فرمود که هفت سال بسیار است بیست سال قحط ساله که هر سال بسیار است
گفت سه سال قحط و بود چنین باشد الیاس دعا کرد حق تعالی باران را از ایشان باز گرفت الیاس گفت هر روز
حیوان گرسنه گفت بر ایشان ستم تا از جای و دیگر روز از هیچ نو رسانند القصه مردم از گرسنگی میمردند

و چهار پایان هلاک میشدند ابن عباس گفت در باب احوال الیاس بر در خانه زن مؤمنه رسید گفت هیچ طعامی
گفت قدری آرد جو و قدری روغن زیت دارم گفت خوب بس زن از آن طعام ساخت و الیاس بخورد
و دعا کرد و گفت بار خدایا او را برکت ده خدا فرمود او را برکت داد و از آنجا رفت بخانه الیسع بن اخطوب
آمد و از قحط رنجور شده بود مادر او را از او التماس که از برای شفا الیسع التماس کند الیاس دعا کرد
شفا یافت و مادر و پسر هر دو ایمان آوردند و بعد از آن بمیان قوم رفت و گفت ای قوم قحط از حد گذشت
بکاهها خود تعالی اقرار کنید و بتها را کنار بگذارید و از شرک اعتقاد ایمان آورید تا از این عذاب برهید ایشان
قبول نکردند الیاس گفت اگر نخواهید بطلان دین شما حقیقت دین من بر شما ظاهر شود بتان را حاضر کنید و نزد
ایشان دعا کنید پس بیاید باران اگر اجابت کند از دین خود برگردید و اگر من دعا کنم و خدای من اجابت
کند شما تابع من شوید و ایمان آورید همه بر این قرار دادند و بتها را آراسته حاضر کردند و از ایشان باران
خواستند اجابت نشد الیاس دعا کرد فی الحال باران آمد همه از عهد خود برگشتند و در انکار افزودند حق تعالی
در حق او خدا در قرآن میفرماید فکذبوه فانهم لمحضرون الا عباد الله المخلصین چون بکذب او نمودند حق تعالی
باد خطاب کرد که از میان ایشان بیرون رو که عذاب خود را بر ایشان خواهم نمود مگر بنده کان
مخلصین خود پس الیاس از میان قوم خود بیرون آمده و زمان رسید که فلان روز بفلان موضع رو
هرچه بر تو ظاهر شود در آن سوار شو الیاس در زمان معین بمقام مقرر رفت و صورت خری یا اسبی از
آتش پیش وی آمد و بر آن سوار شد و الیسع را خلیفه خود گردانید حق تعالی او را پر و بال داده و نور
و طعام و شراب از او برداشت و مانند فرشته کان بپرواز در آمده و موکل است بر بیابانها چنانکه
خضر در دریاها و در عرفات باهم ملاقات میکنند و در رمضان هم در بیت المقدس افطار میکنند
جمعی از علمای امت ایشان روایت میکنند سعد بن جبیر روایت میکند که مرد صالحی گفت بیرون رفتم
در میان روز که آفتاب بغایت گرم بود و مردی را دیدم که در میان بیابان ایستاده گفتم کیستی جواب داد
دیگر نرسیدم هیچ نگفت نشستم سؤال کردم گفت الیاسم خوفی و لرزی بر دلم واقع شد بر تنم که نتوانستم
ضبط خود کنم گفتم دعا کن تا این ترس و لرز از من زایل شود او سر برداشت و دعا کرد فی الحال زایل شد و
در اثنای دعا میشنیدم که هشت نام خدا را بر زبان راند یا رحیم یا حنان یا منان یا حی یا قیوم و سه نام
دیگر سریانی که بعد از آن دست بر کتفم نهاد چنانکه خنکی و راحت او بمن رسید او را گفتم وحی بتوی

آید گفت ناخدا خاتم انبیا از فرستادن وحی از من منقطع شد گفتم امروز چه پیغمبر زنده گفت چهار دو در
آسمان اند و آن ادریس و عیسی است و دو در زمین و آن خضر و منم گفتم خضر کجا باشد گفت بجزایر گفتم
او را می بینی گفت آری بموسم حج و در آن وقت در میان مروان و اهل شام قتال شده بود گفتم
چه میگوئی در حق مروان گفت جبارست طاغی و باغی و آنانکه با او اند از قاتل و مقتول اهل دوزخ اند
گفتم من در آن معرکه بودم اما هیچ جنگ نکردم اکنون توبه کردم از آن آیا توبه ام قبول است گفت بلی
اما دیگر در مثل این معرکه داخل مشو در اثنای این کلام دو نان در پیش من نهاد از شیر شیرین تر و از برف
سفیدتر و مرا گفت ازین نان بخور و من یکی را خوردم و یکی دیگر از پیش من برداشته ندانستم که نهاد و که
برداشت شتری در آن حوالی گرد می آمد و پیش از آنکه کسی او را ازگیا باز نهد خوابانده و الیاس بر آن نشست
گفتم من با تو بیایم گفت نی گفتم خود من زن و فرزند ندارم گفت برو زن کن گفتم ترا در کجا بینم گفت اگر اتفاق
افتد و از چشم من پنهان شد و دیگر او را ندیدم القصه چون الیاس از میان قوم خود بیرون آمد خدای
تعالی دشمنی بر آن ملک مسلط ساخت تا او را با زنش بکشت و در آن باغ بینداختند و سباع جمع شده ایشان را
خوردند و استخوانها بگذاشتند بعد از آن الیسع در میان بنی اسرائیل آمده ایشان را دعوت بحق کرد
بعضی باو ایمان آوردند و او بتبلیغ رسالت میکرد و بوظایف عبادت مشغول بود تا اجل او منقضی شد

قصه اصحاب الاخدود

اما قصه اصحاب اخدود که در قرآن مذکور است بس بطریقی که مسلم در صحیح خود از حماد بن سلمه نقل کرده و وی از
از عبد الرحمن بن ابی لیلی و او از صهیب و صهیب از پیغمبر ع آنست که جمعی از مشرکان بودند از اصحاب ذونواس
یمنی و در زمان او ساحری بود کاهن و منجم که مدار ملک وی بود چون بسن شیخوخت رسید و بمرض و عرض مبتلا شد
بعرض ملک رسانید که من پیر شده ام و ضعف کلی بقوای من راه یافته صلاح آنست که جوانی اصیل عاقل بمن بسپاری
تا آنچه دانسته ام بوی بسپارم و بجای من نافع خلق باشد که امور ملک بوی منتظم بود ملک را پسندیده
آمد و بروفق مدعای او جوانی لبیب بوی سپرد و آن ساحر از روی اهتمام بتعلیم وی پرداخت و در رهگذر
پسر صومعه راهبی بود روزی آن پسر را بخاطر رسید که در آن صومعه در آید و آن راهب را به بیند پس بر
وی در آمد و از اقوال و افعال او متعجب شد و بر احوال او مطلع شده طریق رهبانیت را پسندیده و بدین او
متدین شد و خدای پرست در هر روز نزد ساحر رفتی و برون با بندی و با راهب صحبت داشتی و چون تب
صحبت او با راهب دیر میشد پیش ساحر رفت او را میزد و انواع ایذا میرسانید که چرا دیر آمدی چون کار

برفت

برفت اهل خانه نیز او را میزدند و میرنجانیدند وی شکایت این حال را با راهب عرض کرد راهب گفت
اگر ترا ساحر گوید که چرا دیر آمدی بگو اهل خانه مرا نگذاشتند و اگر اهل خانه از تو پرسند که چرا
دیر کردی بگو نزد ساحر ماندم القصه جوان در خدمت راهب مردی عاقل مستجاب الدعوة گشت قضا را
روزی از نزد راهب بیرون آمده بخانه خود میرفت اژدهائی بسر راه آمده بود و ممر مردم بسته و خلق
از هر طرف حیران گشته بودند جوان پیش آمد و با خود گفت حقیقت راهب و بطلان ساحر حال
بر من معلوم و متحقق خواهد شد پس سنگی برداشت و گفت بار خدایا اگر راهب نزد تو دوستتر از ساحر است
پس این اژدها را بکش و سنگ بجانب او انداخت بر او آمد و کشته شد و در روایتی آنست که اسم اعظم بر او خوانده
و دست بر پشت او مالید و گفت از راه برگرد و بمنزل خود باز رو اژدها برفت وقتی دیگر شتری مست سر
راه او آمد جوان بر نعلی در گوش او گفت او نیز از سر راه برفت و باسم اعظم اکمه و ابرص را شفا میداد
و جمیع آلام و اسقام را دوا میکرد چون خبر وی در شهر منتشر شد ارباب حاجت روی بدان او آوردند
و بدعای او همه حاجات مردم محصل شد چون این خبر براهب رسید او را گفت که تو ببلا مبتلا خواهی شد
باید که هرگز نگوئی و بر راه بست دشمنی بمن جوان گفت چنین باشد پس حاجب ملک نابینا شده بود نزد وی آمد
و مال بسیار از برای او آورد و شفا طلبید جوان گفت من نمیتوانم داد بلکه خدا شفا میدهد اگر ایمان آری
دختر را بپوشی بتو خدای تعالی چشم ترا روشن سازم حاجب ایمان آورد و جوان او را کلمه شهادت تلقین
نمود و دعا کرد چشم او روشن شد حاجب چشم روشن نزد ملک آمد ذو نواس از روی تعجب گفت
چشم تو چگونه روشن شد گفت پروردگار خدای تعالی مرا صحت بخشید ملک گفت مرا میگوئی گفت نه
گفت غیر من خدائی دیگر هست او جواب داد که الله لا اله الا هو ربی و رب کل شیء آنکه ظالم تو چگونه
گفت که این تلقین از که داری باز نگوئی تا بوی بکردم حاجب شفیعی که باسلام ملک داشت قصه جوان را در
میان آورد ملک او را طلبید و گفت شنیده که تو اکمه و ابرص را شفا میدهی او گفت من هیچکس را شفا
نمیتوانم داد و لیکن خدای شفا میدهد گفت آیا غیر از من خدای دیگری هست گفت نعم ربی و ربک الله
ذونواس او را در شکنجه کشید و بوی ستم او رفت میکرد تا او را بر احوال راهب مطلع ساخت ملک راهب
حاضر گردانید و او را گفت از دین خود برگرد و مرا پرستش کن وی قبول نکرد پس باره او را دو پاره ساخت
و چندانکه جد و جهد نمود جوان قبول نکرد حکم کرد تا او را در دریا غرق گردانند جمعی در برابر او آوردند
و او را در کشتی بردند و چون در دریا رسیدند خواستند که او را در دریا اندازند جوان گفت بار خدایا شر ایشان را

از من کفایت کن بهر وجهی که خواهی فی الحال کشتی منقلب شد و همه غرق شدند و او بسلامت بکنار آمد چون بملک
رسید دیگر حکم کرد تا او را بر سر کوهی برند و بپائین اندازند چون بسر کوه رسید جوان گفت اللهم اکفنیهم
بما شئت کوه بلرزیدن در آمد و بروایتی بادی برانگیخت و موکلان را از کوه در افکند و وی سالم بازآمد
و نزد ملک آمد ملک گفت اعوان مرا چه کردی گفت کفانیهم الله ملک در جوش غضب شد و فرمود تا در آتش
افکنند و دیگران بسوختند و او را ضرری نرسید پس از دار در آویختند و تیرباران کردند هیچ تیری بوی کارگر
نیامد جوان گفت ای ملک ایمان آور بآن خدائی که این آثار قدرت از وی دیدی ملک عناد ورزید گفت
نمیخواهم مگر قتل ترا جوان گفت اگر مراد تو قتل من است مردمان را در تلی جمع کن و مرا از درختی بیاویز و تیری از ترکش
بردار و بگو بسم الله رب الغلام و بینداز تا بر من آید ملک چنین کرد و بر صدغ آن جوان آمد تیر در شهادت
چشید حضار جمع همه بیکبار گفتند آمنا برب هذا الغلام امرا گفتند آنچه تو از آن میترسیدی بر تو نازل گشت
ملک را غضب بیشتر شد بفرمود تا بر سر راهها حفرها کندند و در آن آتش افروختند تا هر که ایمان آورده در آن آتش اندازند
و اگر برگردد بگذارند اعوان بفرموده او تا نزدیک آن افروخته بر کنار آن حفرها سر کرامی آوردند استغفار
میکردند اگر کسی گردیده بودی میسوختند و اگر نه دست از او باز میداشتند تا آنکه زنی مؤمنه را با کودک
شیرخواره بر لب خندق آوردند زن از آن آتش میترسید طفل بسخن در آمد مادر را گفت ای مادر اصبری
فانک علی الحق مترس برای که تو بر حقی و بروایتی دیگر ای مادر داخل شو در آتش و باکی مدار که آتش جهنم از این
اعظم است زن چون این شنید بشعف تمام خود را با کودک در آتش انداخت و در روایه آمده که چون
مادر و پسر بمیان آتش در آمدند حق تعالی بادی برانگیخت بر آن حفرها در آمد آن آتشها را واخذه در برون
آورده پراکنده ساخت و شعله از آن در پادشاه و لشکر افتاد و بر جمعی دیگر از لشکریان واقع
شد و همه را بسوخت و آن زن و کودک و دیگر مؤمنان که مانده بودند بسلامت بخیر رفتند و بعبادت
تمام بطاعت ملک علام مشغول شدند و گویند طول اخدود چهل گز بود و عرض آن دوازده گز
و کلبی گوید آه آه نمیدانم چه مصلحت که آتش که در ایام حبشی هم اشقیاء که ذونواس اخدود
در این سعد و لشکر حبشی بود و که هراتی را هلاک کنید حق ... و در بعضی روایات است که آتش
گرفته بود بعضی از زنان و کودکان این بزرگوار را و از ثقه شنیدیم که دو طفل کوچک حسینی
در آن روز در آن آتش سوختند فلعنة الله علی القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا آل محمد ای منقلب ینقلبون

آثار داله بر توحید و قدرت

بسم الله الرحمن الرحیم

در آخر سوره حم سجده مذکور است سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق اولم یکف
بربک انه علی کل شیء شهید ... آنکه علما را در تعیین آفاق و انفس اختلافات یکی آنکه مراد
از آیات نشانهای قدرت است و از آفاق کنارهای جهان و از انفس بدن مراد آنست که اکتفا
نشوند بلکه مکرر آیات با اهل مکه و نواحی آن بنمایم تا آنکه روشن گردد بر ایشان آنکه رسول ما برحق
است دوم آنکه مراد آنست که بنمایم بمردمان حجج و دلائل بر توحید و قدرت خود را در آفاق عالم و اقطار
آسمان از شمس و قمر و اشجار و بحار و جبال و در نفسهای ایشان از لطایف صنع و بدایع حکمت و حسن صورت
و احکام خلقت باعصاب و رباطات و عروق ظاهره و باطنه تا ظاهر شود بر ایشان که خالق آفاق و انفس
آفاق معبود یکی است و در الوهیت یکتا است و در علم و قدرت بی همتا است و این قول عطا و ابن زید است
سیوم آنکه بنمایم بایشان دلائل خود را بر حقیت نبوت محمد و آفاق یعنی اقطار مکه بفتح قری و حصون و بلاد
از برای نصرت و معاونت که کار اغر و ار بودند بعد از آن از برای جمیع اهل اسلام چون غلبه ایشان بر بلاد
یمن و روم و فارس و شرق و غرب و تسلط و تفوق ایشان بر جمیع اکاسره و اقاصره و غالب شدن قلیل
ایشان بر کثیر و اضعاف ایشان بر اقویا و انتشار دعوت اسلام در اقطار معموره و بسط دولت دین محمدی
در آفاق و نواحی بر وجهی که خارق عادات است و بیرون از دایره معهودات و مراد از انفسهم فتح مکه است
بعد از قحط و خوف و قتل و این فتح و نصرت آفاقی و انفسی که هیچکس نه ظاهر شود بر ساکنان مکه و اقطار
آن که قرآن حق است و از نزد خدا است که معبود مطلق است و ایشان سبب غلبه و تسلط آنحضرت و آن
بر مکه و اقطار آن بعد از آنکه هیچ ناصر و معاونی نداشت عارف شدند بآنکه او مؤید من عند الله است و
قول سدی و مجاهد است چهارم آنکه مراد از آفاق وقایعی است که بر امم مکذبه ماضیه واقع شد چون منع
غرق و صیحه و ریح صرصر و غیر آن و فی انفسهم واقعه روز بدر است و این از قتاده منقول است پنجم مراد با آیات
آفاقی آثار امم ماضیه است که مکذب رسولان خود گردیدند و آثار سایر مخلوقات که در جمیع بلاد بوده و آیات
انفسی انتقال ایشان از نطفه بعلقه و علقه بمضغه و مضغه بعظام و بعد از آن با نبات لحم بر آن پس
از آن انتقال ایشان از مرتبه جنینیه بطفولیت و از طفولیت بشبابت و از شبابت بکهولت و از کهولت بشیخوخت
و از مرتبه عقل و تمیز تا بمرتبه استنباط و تنزل آن در وقت توغل ایشان در قرآن و احوال و این قول زجاج است
ششم آیات آفاقی غلبه دین اسلام است بر وقت ظهور صاحب الزمان علیه السلام و جز انفس آنکه در زمان پیغمبر واقع
شده از فتح مکه و این از محمد بن کعب منقول است هفتم آنکه مراد با آفاقی هجوم بلندان است و انفسی اهلاک ایمان

هشتم آفاقی خلاف انفس و املکه است و انفسی تفاوت کلی در احوال ازمنه و نزد ارباب تحقیق آفاق
عالم اکبر است و انفس عالم صغیر است و شبهه نیست از آنکه از دلائل قدرت در عالم کبیر است نموده در آن
در عالم صغیر است و از آنجمله اخلاط اربعه است که از آیات انفسی است و نمونه فصول اربعه است که از آیات
آفاقیست و بر قیاس قوی اربعه نمود از ریاح اربعه است و عروق اربعه که اکحل و قیفال و باسلیق و
الطف مانند انهار اربعه است که سیحون و جیحون و نیل و فرات است و چشم مثل ابر است که گاهی گریان
است چون باران و گاهی خنده و بهجتی در آفاق شمس و قمر است و در انفس حس و فکر و در آفاق کوکب و نجوم
در انفس عجائب علوم در آفاق سحاب است و غموم در انفس نوائب و هموم در آفاق بروق خاطف است در
انفس عروق راجف در آفاق جبال شامخ در انفس آمال راسخ در آفاق عیون نابعه در انفس عیون دامعه
در آفاق جواهر و معادن در انفس ظواهر و بواطن پس آنچه مفصل در عالم است مجملا در انسان مندرج
است و لهذا گفته اند که انسان عالم صغیر است و غیر آن عالم کبیر پس عالم شدن که خلقت عالم صغیر مستتبع
عالمیت جمیع عالم است و علم مستلزم معرفت جامع است و از اینجاست که امیر المؤمنین علیه السلام فرموده که
من عرف نفسه فقد عرف ربه و در جای دیگر فرموده اتزعم انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر
و دوائک منک و ما تشعر و دائک منک و ما تبصر و انت الکتاب المبین الذی باحرفه یظهر المضمر
و در سوره قد افلح المؤمنون فرموده افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون ~~در ...~~
و داود روزی این آیت میخواند گفت الهی خلق را بچه بیافریده اند ملکه سبب آفریدن ایشان آنست که آنچه
وی اشکارا شود و از مصنوعات وی لطفیات کامله او راه برند گفته اند که شما را برای بازی نیافریده ام بلکه
برای ظهور نور عظمت خود آفریده ام که در ازل مقرر شده بود که آن گوهرهای از صدف غیب انسی بیرون آید پس اول
است و شاه حرم و دگونه ملائکه را آفرید تا مظهر قدرت باشند و ادمیان را خلق کرد تا مخزن جواهر باشند
و در بعض کتب سماوی مذکور است که ای فرزند آدم همه اشیا را برای شما آفریدیم و شما را برای خود پس کنت کنزا
مخفیا اینجا ظهور تمام دارد و اوزاعی نقل کرده که خدا را فرشته ایست که هر روز میگوید کاش خلقان را
نیافریدندی و چون آفریده شدند کاش دانستندی که برای چه کار آفریده شده اند تا اندیشه کنند که چه کنند
و در چه چیز عمر خود را صرف کنند و از صادق علیه السلام پرسیدند که حق تعالی خلقان را برای چه آفریده بود
تا نعمتهای که در او بود ... معلوم و مقدور او بود بر خلقان عرض نماید و آثار احسان خود کند بر ایشان و بعد
از آن گفت غرض خدای تعالی ... مکلفان است بلکه غرض وی آنست که از این منزل عظیم رسند که حکمت مقتضی آنست

امرون ان ... بار منزلت رسند پس اینست راز تکلیف که وجود مشغول عبادات تا بجهه آن مستحق نعمت و آلاء جنت شوند و این
عاقبت کرم او سبحانه هست

ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجبا یعنی یهود قریش را تعلیم نمود ند سه سؤال که
از حضرت رسالت پرسیدند و بیان آن اعلام کردند که قصه جوانان کهف پس عرب و عجب است عجب از وی
که جواب آن وانند این آیه نازل کرد یعنی قصه ایشان نسبت با آیات قدرت ما که ذرا افرینش ارض و سماء
ظاهر است چندان عجیب و غریب نیست مراد از کهف غاریست جرم نام واقع در کوه بناجلوس از حوالی
شهر افسوس که دار الملک دقیانوس بود و رقیم بقول ابن عباس و ضحاک اسم وادی است که کوه بناجلوس در آنجا
واقع است و بروایت سعید بن جبیر لوحیست از رصاص یا حجر که اسماء اصحاب کهف در آن رقم کرده بودند و از
در غار آویخته نعمان بن بشیر در حدیث مرفوع که حضرت رسالت پناه روایت کرده که اصحاب رقیم سه کس بودند
که از شهر بیرون آمده از جهت بعض از حوائج خود باران ایشان را فرو گرفت پناه بغار بردند چون باندرون
غار رفتند سنگی عظیم بر در غار افتاد و راه بیرون آمدن مسدود ساخت ایشان مضطرب و ملجی شدند
با خود گفتند که طریقی موجب فتح این باب بود جز تضرع و زاری و اخلاص حضرت باری سبحانه علاج آنست
که هر یک عمل صالحی که کرده باشیم شفیع خود آوریم شاید که حق تعالی ما را از این خلاص بخشد پس یکی از ایشان
گفت خداوندا تو عالمی که من روزی مزدوری چند داشتم و از برای من کار میکردند مردی نماز پیشین آمد او را
گفتم تو نیز کار کن و مزد ایشان چون شام شد هر یک مزد بدادم یکی گفت او نیم روز آمده و مزد تمام داد او را یکسان
میدهی گفتم با مال من تو را چه کار تو مزد خود بستان او در خشم شد و مزد نگرفت و برفت مزد او نزد من بود که
گاوی خریدم و در میان رمه گاو خود رها کردم و از وی بچها متولد شد و بعد از مدت طویل آن مزدور باز آمد
ضعیف و نحیف و بی برگ و نوا شده و مرا گفت که مرا بر تو حقی است گفتم چیست گفت آن مزد که
که مزد خود را پیش تو بگذاشتم من در وی نگریستم و برا شناختم دست وی گرفتم و بصحرا بردم و گفتم این گله گاو
مر تراست گفت ای مرد بر من استهزاء میکنی من گفتم که والله این حق تو است و هیچ کس را در این حقی نیست
و قصه با وی باز گفتم پس همه را بوی تسلیم کردم بار خدایا اگر میدانی که من این کار برای رضای تو کردم و هیچ غرضی
دیگر از آن نداشتم ما را از این خلاصی بخش در حال سنگ گشاده شد و دو دانگ از آن جدا شد
دیگری گفت خداوندا سالی قحط بود زنی با جمال نزد من آمد که گندم خرد من گفتم مرا در حاصل کن تا گندم
بتو دهم و اگر نه باز گرد و وی ابا کرد و برفت پس از جهت گرسنگی تاب نیاورده باز آمد و گندم طلبید من
گفتم مرا در حاصل کن تا گندم بتو دهم و اگر خبر آن ... دران نوبت نیز ابا کرد و برگشت و باز از غایت اضطرار

اضطرار و عجز نزدم آمد و گندم طلبید و گفت ای مرد بر من و بر عیالان من رحم کن که همه هلاک میشویم من همان نحو گفتم این
نوبت نیز امتناع کرد نوبت چهارم بیامد بی تاب و بی طاقت گشته از غایت گرسنگی بالضروره راضی شد و او را بخانه
بردم و خواستم که با او مقاربه کنم لرزه بر او افتاد من گفتم چه حالت داری گفت از خدا میترسم با خود گفتم ای نفس ظالم
این زن در حال ضرورت از خدا میترسد تو با وجود چندین نعمت اندیشه عذاب او نمیکنی پس از جنس او در
خواستم و زیاده از آنکه می خواست باو دادم و رها کردم بار خدایا اگر این کار بمحض رضای تو کردم ما را از این تنگنا راه
گشادی کشش فی الحال دو دانگ دیگر از آن سنگ جدا شد و غار روشن گشت مرد سیم گفت خدایا ما را
مادری و پدری پیر بودند که گوسفندان داشتم نماز شام قدری شیر نزد ایشان آوردم ایشان خفته بودند مرا
دل نمیداد که ایشان را بیدار کنم بر بالین ایشان نشستم و گوسفندان را ضایع بگذاشتم و دلم با ایشان مشغول بود
و آنچنان ظرف شیر در دست داشتم تا روز شد ایشان بیدار شدند و آن شیر را بایشان دادم تا خوردند
بار خدایا اگر این کار برای تو کردم و بآن رضای تو جستم ما را از این گرفتاری خلاص ده سنگ تمامی زایل گشت و ایشان
از آن غار بیرون آمدند قصه اصحاب کهف بر نوعی است که ترسایان تعدی و طغیان آغاز کرده
از حد و از احکام انجیل قدم بیرون نهادند تا آنکه فواحش در میان ایشان بسیار شد و بت پرستیدن آغاز
کردند و در میان ایشان جمعی بودند که بر دین عیسی بودند که بزهد و عبادت مشغول شدند و ایشان را
پادشاهی بود طغیانوس نام داشت بت پرست و بسیار جبار و ستمکار بود و مردمان را از دین عیسی منع
میکرد و هر کاردی که بر دین عیسی سلوک میکند میکشت و بجهت تسخیر ممالک در جمیع شهرها میگشت تا آنکه بشهر افسوس
رسید که اصحاب کهف در آن بودند ایشان از ترس او بسیار پریشان شدند و بنمازگاهی که داشتند
آمدند بتضرع و زاری میگفتند خدایا شر این ظالم از ما کفایت کن جمعی از کاشکان طغیانوس بر قصه ایشان
مطلع شده ویرا خبر دادند وی کس فرستاد و ایشان را حاضر کرد با جامهای عبادت و رویهای خاک
آلود از کثرت سجود چشمهای پر آب شده طغیانوس ایشان را تهدید کرد ایشان گفتند ما جز خدای حق را
نپرستیم که او به کار آسمان و زمین است هر چه می خواهی میکن طغیانوس گفت روزی چند شما را مهلت
دادم که تا در کار خود اندیشه کنید اگر بدین من آئید فبها و اگر نه شما را سیاست کنم که همه خلقان از آن عبرت
گیرند ایشان از مجلس او بیرون آمده با یکدیگر گفتند بر آنست که ما را از دین خود برگرداند و از دست این
ظالم بگریزیم پس هر یکی از خانه پدر قدری مال بجهت زاد برداشتند و از آن شهر بیرون آمدند و نزدیک آن شهر

کوهی بود در آن غاری بود متوجه آن شدند و در اثنای راه سگی در دنبال ایشان افتاد چندانکه
او را میزدند و میراندند باز نمیگشت تا آنکه باواز آمد که ای یاران مرا مزنید که من دوستان خدا را دوست
دارم چون بخسبید من شما را پاسبانی کنم ایشان سگ را با خود بردند پس باندرون غار در آمدند و بمناجات
انواع طاعات مشغول شدند و بر خدای توکل کردند چون سر بسجده نهادند حق تعالی خواب را بر ایشان
مستولی ساخت سیصد و نه سال بخفتند و بعد از چند روز طغیانوس ایشان را طلبیده ایشان را نیافت
پدران ایشان را گرفت و احوال ایشان را پرسید گفتند مالهای ما را برداشتند و رفتند و ندانیم که بکجا
رفتند کسی بیکی ایشان را دیده بودند باو رسانیدند که در فلان غارند طغیانوس با لشکر متوجه کوه شده
چون بدر آن غار رسیدند هیچکس را زهره آن نبود که اندرون غار رود پس گفتند ای ملک تو را اعزاز
کشتن ایشان چه کار است در غار را محکم و سد و دیوار سازند ایشان بگرسنگی و تشنگی بمیرند طغیانوس نیز بود
تا در غار را برآوردند و در لشکر طغیانوس دو مؤمن بودند نامهای و نسبهای ایشان را بر لوح ارزیز
نوشتند و در بنای آن سد وضع کردند تا باشد وقتی کسی این سد بشکافد و از احوال ایشان
خبر دهد و مردمان از آن عبرت گیرند و آن سد چنان بود تا طغیانوس هلاک شد و چندین قرن بر آن
گذشت و در این شهر پادشاهی بیامد صالح و مؤمن نام او تندروس و مردمان در زمان او
بعضی مؤمن بود و بعضی کافر و ایشان را آنچه او دعوت میکرد و بعث و نشور میرسانید ایشان گفتند
ما چیزی و مماتی بیش نمی دانیم که در دنیاست و پس از این حیاتی نیست این آن پادشاه با خدا
مناجات کرد حق تعالی آیتی بدیشان نماید که دلالت کند بر حقیقت بعث و نشور حق تعالی در دل یک
از مردمان شهر افکند نام او الیاس تا آن سد بشکافند و خطیره گوسفند کند پس در غار را بشکافت
جماعتی را دید آنجا خفته و سگی در در غار خوابیده چون خواست که در اندرون غار رود سگ برخاست
و روی بر وی نهادی از ایشان ترسان و هراسان شد و برگشت چون سد آن مفتوح گشت حق تعالی
ایشان را از خواب بیدار ساخت ایشان باز نشستند و با یکدیگر سلام کردند چنان پنداشتند که امروز
یا بعض روز خوابیده اند خود را بر همان صورت و هیأت یافتند که خفته بودند تغیر نیافته و جامها
کهنه نشده پنداشتند که در عهد طغیانوس اند نماز بگذاردند و صاحب طعام خود را که تملیخا نام داشت

و یاران ایشان در وقت خروج دقیانوس ... ان ملیکا زمانی ...
ابن ... ان بیکار ... اصحاب کهف ... آمده ... اند
... نه سال ... نام کهف ... الرقیم ...
بمردانه

گفتند برای ما طعامی بیاور و نیکو بنگر که این طاغی طلب ما میکند یا نه تملیخا درمی چند برداشت و از کوه
بزیر آمد تا در شهر رود و همه علامات برخلاف آنچه دیده که گذشته بود ترسان ترسان در آن از خوف طغیانوس
در شهر در آمد مردمان را دید همه بر دین عیسی اند و نام وی میبرند و بر او صلوات میفرستند تعجب وی بیشتر
شد و متحیر فرو ماند و با خود گفت من دوش از این شهر رفتم هیچکس نمیتوانست که نام عیسی بر زبان آرد آن
شهر میگشت هیچکس را نمی شناخت و رسم و آئین شهر برخلاف گذشته دید با خود گفت همانا که من این
شهر را غلط کرده ام یا خواب می بینم و چون این حال ندانم که چیست از مردی پرسید که این شهر را چه
نام است گفت افسوس بدانست که این شهر همان شهر است و مردمان شهر همان نیستند آخر درمی که
داشت بیرون آورد تا طعامی خرد خباز در آن نگریست درهمی دید بر شکل پای شتر و مهر طغیانوس
بر او زده سیصد سال قبل از این سکه گشته در او در آویخت که گنج طغیانوس یافته پس او را گرفته نزد
حاکم شهر بردند وی تصور کرد که او را نزد طغیانوس میبرند بالضروره دل بر هلاک نهاد و میگفت بار خدایا بفریاد
من رس و مرا از ظلم و ستم طغیانوس خلاصی بخش پس او را نزد حاکم بردند چون او را بسوی طغیانوس نبود ساکن شد
پس آن درهم را بحاکم دادند حاکم گفت ای جوانمرد راست بگو که این گنج کجا یافته که نقش این درهم کواهی میدهد
که گنج یافته تملیخا گفت من خبر از این گنج ندارم و این درم را از خانه پدرم بیرون آوردم حاکم بانگ بروی زد که اقرار
کردی که این گنج کجا یافته از عذاب خلاص شوی و اگر نه بشکنجه و عذاب آن را از تو بستانم سیصد سال است که
این درهم زده اند و خداوند آن بدست طاغی و هیچکدام از این ضرب بنداریم تملیخا گفت کی آن جدای
که آن را می پرسند که میگویند طغیانوس کجاست گفتند مگر تو دیوانه یا خود را بجنون داشته تا گنج را پنهان
کنی از زمان طغیانوس تا اکنون سیصد سال و نه است تملیخا گفت شما باور نمیکنید اما بدانید که ما چند
رفیق بودیم و مصاحب بودیم پادشاه این شهر بر ما ستم میکرد و از دین مسیح ما را منع می نمود ما دیروز از او
گریختیم و شب در غار خفتیم و امروز آمده ام بشهر تا که برای ایشان طعامی بخرم شما مرا از این تهمت نهادند
و میگویند که گنج یافته ام اگر باور نمیکنید بیائید تا غار نشانتان بنمایم چون اریوس که حاکم این شهر بود این سخن بشنید
گفت همانا این مرد راست میگوید و این آیتی است از حق تعالی پس حاکم برخاست با مردمان شهر متوجه آن
غار شد چون بدر غار رسید تملیخا گفت اینجا باشید تا من بروم و خبر بایشان رسانم تا ایشان از این خلق

عظیم نترسند چون تملیخا گفته بود اینجا این خبر بایشان رسانید ایشان در این فکر و در فتنه و در اثنای این حال
اهل شهر در رسیدند و از آن حال متعجب و متحیر گشتند چون نگاه کردند لوحی دیدند از ارزیز نامهای ایشان در
آن نوشته بر نوعی که در فلان تاریخ در عهد مملکت طغیانوس مکسلمینا مشلینا یملیخا تملیخا مرطونس بیرونس
شادنوش مرطونس بدین شکل و هیئت از فتنه پادشاه وقت گریخته برای خود در این غار پنهان شدند
چون مردمان شهر بدین مطلع شدند تعجب ایشان زیاده شد پس ایشان بنهان نشسته دیدند تازه روی
با قوت رنگ روی ایشان تغیر نکرده و جامهای ایشان چرکین و کهنه نشده متفق گشتند که حق تعالی ایشان را
گردانیدن مرده گان قادر است پس حاکم نامه نوشت نزد پادشاه صالح که تعجیل متوجه اینجانب شو که تا اینجا
آیتی ببینی بر صحت بعث و نشور و آن قصه در نامه درج کردند ملک صالح سجده شکر کرده با لشکر متوجه آن غار
شدند جوانان کهف را دیدند که در آن غار بعبادت مشغول اند و خدا را تسبیح و تهلیل میکردند پس ملک
بر ایشان سلام کرد و بعد از ملاقات گفتند که ای ملک ما تو را وداع میکنیم که خدای تعالی ما را کالبت
اول خواهد برد این بگفتند و پهلوی بر زمین نهادند و بگفتند و حق تعالی جان ایشان را برداشت و پادشاه
بفرمود تا حللها و جامهای قیمتی را کفن ایشان کنند و تابوتها از زر بسازند در خواب یاد نمودند که ایشان را
همچنان بگذارند و بار از ایشان دور دارد پس حق تعالی ایشان را از چشم خلایق محجوب گردانید و
ترس را در دل مردمان افکند تا هیچکس نتوانست که گرد ایشان آید پادشاه بفرمود تا بر در غار ایشان مسجدی
بنا کردند و مردم آنجا میرفتند و نماز میگذاردند و حاجت می خواستند روا میشد و بروایت صحیح ثابت شده که
رسول صلی الله علیه و سلم آرزوی آن کرد که اصحاب کهف را ببیند جبرئیل آمد که یا رسول الله تو ایشان را در دنیا نخواهی
دید اما جمعی از اصحاب را بفرست تا ایشان را ببینند و دین تو بخوانند حضرت فرمود چگونه بفرستم گفت انگشتری
سلیمان که بر بساط می نشست بر بساط نشینند و باد در فرمان است که مسخر سلیمان بود از حق تعالی طلب تا ایشان را بر
دارد و بآنجا برد رسول صلی الله علیه و سلم فرمود تا بساطی بگستردند و امیر المؤمنین علیه السلام و سلمان و ابوذر و ابوبکر و عمر و عثمان در آن
بساط نشستند حضرت فرمود که هر که را اصحاب کهف جواب سلام او بدهد وصی من باشد پس از خدای در
خواست تا باد را فرستاده بساط را برداشت و بآنجا برد که اصحاب کهف در آنجا بودند چون فرود آمدند
سگ بر در غار بود برداشت سگ ایشان روشن را دید بانگ در گرفت و حمله آورد اما چون چشم وی
که ایشان را دید دم جنبانید و دعا کرد و بسر اشاره کرد که در آئید ایشان در آمدند پس ابوبکر و عمر و عثمان و سایر

اصحاب سلام کردند جوابی نشنیدند امیر المؤمنین علیه السلام سلام کرد جواب دادند و گفتند علیک السلام
ورحمة الله وبرکاته آنحضرت فرمود که من رسول رسول خدایم واز نزد او بجانب شما آمده ام تا شما را بدین او
دعوت کنم گفتند مرحبا وبک آمنا وصدقنا حضرت امیر فرمود که رسول خدا شما را سلام میرساند گفتند
وعلی محمد رسول الله صلوات الله الصلوة والسلام ما دامت السموات والارض وعلیک بما بلغت وچون قبول
دین اسلام کردند وبه نبوت خاتم النبیین وولایت سید الوصیین ایمان آوردند وباز بجای خود تکیه کردند وبار دیگر
تا خروج مهدی صلوات الله علیه بیدار نخواهند شد ومهدی بر ایشان سلام دهد ایشان زنده شده پس بمرتبه ودر رکاب
مبعوث گردند پس امیر المؤمنین ع باد را امر کرد تا بساط را برداشت وبمسجد رسول ص آمد وپیش از آنکه امیر المؤمنین
خبر دهد از آنچه در میان او واصحاب کهف گذشته بود رسول ص بوحی الهی با اصحاب اخبار فرمود وشرح
تفصیل این قصه در منهج الصادقین مسطور است بدانکه غار ایشان در طرف جنوبی آن کوه ... شکفته
واقع شده لاجرم آفتاب وقت طلوع وغروب بر دو جانب آن میگردد وعفونت آن را تحلیل کرده هوا را باعتدال
باز می آورد ودرون غار نمی تابد تا الوان واجساد ایشان را کهنه نگرداند چنانچه میفرماید وتری
الشمس اذا طلعت تزاور عن کهفهم ذات الیمین یعنی بینی تو ای بیننده آفتاب را چون طلوع کند میل کند از غار ایشان
بجهتی که خداوند دست راست ایشان یعنی بسوی راست ایشان از غار چه غار در مقابله قطب شمالی افتاده جهت
این شعاع آفتاب بر ایشان واقع نشود تا الوان ایشان را متغیر ومتبدل نسازد وچون غروب کند برداز ایشان
وبگردد بسوی جنب غار وایشان در فراخی اند یعنی در وسط آن کهفی که روح ونسیم هوا وخنکی آن با ایشان
رسد ملخص معنی آنست در وسط آن موضع اصلح مواضع است برای خوابیدن ایشان چه آن غار
در مقابل بنات النعش واقع شده وآفتاب در حین طلوع یا غروب از آن میگردد وشعاع آن بر آن
نمی افتد با وجود این غار بسیار متسع است وایشان در میان حقیقی آن خوابیده اند ودر غار محاذی قطب
شمالیست پس شعاع آفتاب بایشان نمی افتد ونسیم شمالی بدن ایشان می وزد وبجهت این لون ایشان متغیر نمیگردد
وجسد ایشان متعفن نمیگردد وجامه ایشان کهنه نمی یابد واین اصحاب کهف چنانچه خداوند میفرماید
وتحسبهم ایقاظا وهم رقود چشمهای ایشان باز وگشوده است وحال آنکه ایشان خفته اند ابن عباس
فرموده که اصحاب کهف در هر شش ماه از جانبی بجانب دیگر میگردانند تا زمین آنچه در او است از اجساد ایشان

تعریف غار

نگردد وگویند هر سال در روز عاشورا ایشان را میگردانند بر هر تقدیر منقلب شدن ایشان ثابت
بدست راست وبدست چپ تا زمین بمرور ایام جوانب ایشان که متصل است بآن نخورد واما سگ اصحاب
کهف چنانچه خداوند میفرماید وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید گسترانیده است هر دو دست خود را وسر او در میان
هر دو دست نهاده وبه پیشگاه غار یار ایشان آن چون آن سگ زرد بود یا سرخ یا خاکستر رنگ یا ابلق ودر
زاد المسیر آورده که سرش سرخ بوده وپشتش سیاه وشکمش سفید ودمش ابلق ونامش قطمیر است یا قطمور یا حمران
ویا صهبا ویا ریان وقول اخیر از امیر المؤمنین ع منقول است ثعلبی در تفسیر خود آورده که هر که در شبانه روزی
درود بر حضرت نوح ع فرستد بآن وجه که سلام علی نوح فی العالمین از عقرب ضرری بوی نرسد وهر که کلمات و
کلبهم باسط ذراعیه بالوصید نوشته با خود دارد از سگ متضرر نشود وچون چشمهای اصحاب کهف گشاده است
وموهای ایشان دراز شده ودر مکان مظلم مستوحش اند واز اینجهت خداوند میفرماید لو اطلعت علیهم
لولیت منهم فرارا ولملئت منهم رعبا اگر اطلاع یابی بر ایشان ونظر کنی بدیشان هرآینه روی بگردانی از ایشان
وگریز کنی وهرآینه پر کرده از ایشان از روی ترس وبیم یعنی دل تو از ترس ایشان پر شود وخوف عظیم
از ایشان بخاطر تو راه یابد مراد آنست که کسی را طاقت دیدار ایشان نیست وصورت خطاب با حضرت
رسالت است ومراد غیر است مرویست که معاویة بن ابی سفیان بغزوة المضیق رفته بود که از ولایت
روم است گذار او بر این غار افتاد خواست که بر احوال ایشان مطلع شود ابن عباس گفت که نمیتوانی
بر این اطلاع یافت چون حق تعالی شخصی که بهتر از تست منع فرموده وگفته لو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا وی
قول ابن عباس را گوش نکرده جمعی را باکاوش فرستاد چون بدر غار رسیدند باد سموم بوزید وهمه را بسوخت القصه چون
ودر باب عدد اصحاب کهف یهود یا یعقوبیه یا نصارای نجران میگویند سه تن اند وسگ ایشان چهارم است
ونسطوریه که از ترسایانند میگویند ایشان پنج تن اند وسگ ایشان ششم است واما مسلمانان با خبار رسول ص
از جبرئیل ع میگویند ایشان هفت تن اند هشتم ایشان سگ ایشان است چون وفد نجران در خدمت رسول ص
آمدند وحکایت اصحاب کهف در میان آوردند وهر کسی چیزی گفت وقول مسلمانان واخبار رسول شنیدند عبد المسیح
که قول مسلمانان شنید گفت قول اهل اسلام حق است از امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که اصحاب
کهف هفت تن بودند یمنیخا ومکسلمینا ومشلینا واینها اصحاب دست راست پادشاه آن عصر بودند مرنوش ودبرنوش
وشاذنوش اینها اصحاب دست چپ او بودند وهفتم مرطونس وبروایتی کشفطیوش که اصحاب راعی

بود واسم کلب قطمیر واین راعی با کلب او همراه ایشان شده بودند ودر روایات دیگر از اسامی ایشان
اما بصحت نرسیده وگویند اقوال ثلثه از آن اهل کتابست ومراد بقلیل بعضی از اهل کتابند بعدد
اصحاب کهف واین قول ضعیف واز ابن عباس مرویست که هر گاه که هر که نامهای اصحاب کهف را
با خود دارد از خوف وترس ایمن گردد واگر در جائی که آتش افتاده باشد این نامها را بر خرقه نویسند
ودر آن آتش اندازند باذن حق تعالی فرو نشیند واگر اطفال در گهواره گریه کنند وآرام نیابند بنویسند ودر
زیر سر ایشان نهند آرام یابند واگر بر چوب پاره نویسند ودر میان زرع نصب کنند آن زراعت از
آفت محفوظ ماند واگر کسی خواهد که نزد پادشاهی رود بنویسد وبر ران راست بندد آن پادشاه او را
گرامی دارد واز برای تب ربع وصداع وغنا وجاه بر ران راست بندد واگر از برای عسر ولادت
بر ران چپ بندند بزودی بر او آسان گردد ونشستن در کشتی ونجات از قتل همین بر ران چپ بندند خلاص
یابند بفرمان خدای تعالی

بسم الله عز شانه

قوله تعالی در سوره کهف واضرب لهم مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات
الارض فاصبح هشیما تذروه الریاح وکان الله علی کل شیء مقتدرا ... مقام ضرب المثل
برای رغبت گردانیدن از دنیا وراغب گردانیدن بامور آخرت مردم را اینکه مثل زندگانی دنیا در این جهان
یعنی در زینت وسرعت زوال آن مانند آبیست که فرو فرستاده ایم از ابر یا از جانب آسمان پس آمیخته شد به
آن آب گیاه رسته از زمین یعنی گیاه زمین بهم برآمد در هم پیچیده وچون آب از غایت کثرت وتکاثف بر سر یکدیگر افتاده
ویا آن گیاه بآب آمیخته باین معنی که آب در جمیع اجزای آن در آمده وآن را بحد طراوت ونضارت داد بعد از
آن که گیاه در هم پیچیده وبا طراوت شده پس روز دیگر گشت آن گیاه تازه وزیبا خشک گشته ودر هم شکسته
بمثابه که از خشکی وشکستگی پراکنده میگرداند آن را بادها از بن بر میکنند وبهر طرف میبرند وخداوند بر آن ... فناء
هر شیء تواناست حاصل آنکه حق تعالی در این آیه تشبیه کرده زندگانی دنیا را بگیاهی که باب باران سبز شود
وبکمال نشو ونما رسد ووقت آن در آید که از آن تمتع گیرند ناگاه آب از او منقطع گردد وخشک وبیفائده بماند وهمچنین
آدمی در دنیا با عیش وعشرت وجوانی وکامرانی باشد وبا مال بسیار وفرزندان وخدم وحشم بسیار ایام
کارها ساخته ومرادها حاصل گشته ناگاه نعمت از این قسمت بدل گردد وتونگری بدرویشی وتندرستی ببیماری تا
در جمیع حالات قضیه او منعکس گردد وبعد از آن نامه عمر از عنوان بپایان رسیده مقراض اجل در آید ونهال
بقا او را بقهر اجل خشک سازد وخرمنهای آرزوی او را بباد نیستی بر دهد یکی از صلحا گفته که وقتی مرا بکوفه
شغلی بود بکوفه رفتم وسید بر گذشتم سرای نعمان منذر را دیدم همه خراب شده وجز نمی از رسوم وامارت واثار
عمارت از آن باقی نمانده ساعتی در آن اعتبار کردم واز روی تعجب وتحیر وغیره گفتم کجااند ساکنان تو کجااند
ساکنان تو کجااند مالکان تو ومنادمان تو کجااند خدمتکاران وملازمان تو ناگاه هاتفی شنیدم که گفت فانی
ساختند ایشان را حوادث روزگار وگردش لیل ونهار ومصائب ونوائب فلک دوار عبد الملک
بن عمیر روایت کند که من سر امام حسین علیه السلام را دیدم نزد عبید الله زیاد علیه اللعنة والعذاب نهاده و
در قصر الاماره کوفه دیدم سر عبید الله زیاد را در پیش مختار نهاده وسر مختار نزد مصعب زبیر وسر مصعب
زبیر پیش عبد الملک مروان وآن همه در مدت دوازده سال دیدم از حضرت رسالت ص روایت
است که هیچ سرای از خرمی پر نشد مگر که از آب چشم پر شد ... دختر نعمان منذر پرسید که
بگو حال شاهان که مرتبه در نهایت عظمت وشوکت بود چگونه باین مرتبه رسیده گفت مجمل معنی آنست که روزی

افتاب طالع شد هیچ رونده وارسنده نبود در خورنق وسدیر که زیر دست ما بود همه خراب
نود شد چنان شد که هر که مارا میدید دل او برما میسوخت پس عاقل باید دل بر زینت فانی دنیا نه نهد و
بمال و بفرزند و خویشی و تبار زیاده مغرور نگردد چنانکه خداوند میفرماید المال والبنون زینة الحیوة الدنیا
مال و پسران آرایش زینت فانی دنیا اند و ارا در قبر و توشه معاد چه بکار آیند مغرور نگردند باید که زمانی نهد تلف
و هدف زوال خواهد بود از رسول خدا مرویست که فرموده است امت من در دنیا بر سه طبقه باشند
اول جماعتی که بر جمع مال رغبت نکنند و در ذخیره آن سعی ننمایند و از دنیا بقوت لایموت و ستر عورت اکتفا
کنند و توانگری آخرت خواهند این جماعت آنانند که حق تعالی درباره ایشان فرموده که لاخوف علیهم ولا
هم یحزنون طبقه دوم مال دوست داشته باشند و از پاکترین وجهی جمع کنند و آن را بحرام مخلوط نسازند
و در نیکوترین وجهی که رضای الهی در آن باشد صرف کنند و با درویشان مواسات کنند و صله رحم
رعایت نمایند و در حساب از حرام چنان باشند که سنگ خوردن دوستر داشته باشند و از مال حرام
ایشان را بعد از حساب بهشت در آیند طبقه سیم آنانند که دوست دارند جمع مال و منال باشند و
حلال و حرام مخلوط سازند و در راه خدای تعالی صرف نکنند ایشان آنانند که در دنیا زمام دلهای ایشان را
بدست گرفته باشند اگر ایشان را بدوزخ کشانند والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر
املا و کارهای شایسته پایدار که ثمر آن ابد الآباد باقی مانند بهتر است نزدیک پروردگار تو از روی
پاداش عظیم و بهتر از جهت امیدواری یعنی صاحب اعمال صالح هرچه امید میدارد از حق تعالی در آخرت می
یابد نزد بعضی علما مراد از باقیات صالحات نمازهای پنجگانه است و این قول از ابی عبد الله نیز مروی
است که بنده مراد کلمه خمسه است یعنی سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی
العظیم مرویست چون بنده این کلمات بگوید گناه از وی ریزان شود چنانکه برگ از درخت و نیز از آن
حضرت فرمود در شب معراج ابراهیم خلیل علیه السلام مرا گفت که امت خود را بگوی که درزمین بهشت غرس نمایند
گفتم غرس بهشت چیست فرمود که لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و انس نیز از حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله که باقیات صالحات تسبیحات اربعه است و اصحاب ما نیز این را از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده اند و در روی
است که پیغمبر فرمود اگر عاجز شوید از شب برخاستن برای تهجد و از تعب جهاد با نیز عاجز شوید از
گفتار سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر و نزد بعضی مراد از باقیات صالحات نماز تهجد است
و گویند مراد کلماتیست که آن است لا اله الا الله و استغفر الله و صلی الله علی محمد و آله و باستحسان خوشی

دار

که سبب صلاحی والدین باشند و با هر علت صالح که مشوب بطمع و دنیوی نیست بلکه خالصا لوجه
الله است تا نتیجه آن ابدا موسوم ببقا توانند بود و در کتاب ابن عقده از ابی عبد الله علیه السلام روایت
کرده که آنحضرت با حصین بن عبد الرحمن گفت که یا حصین مودت و محبت ما را صغیر و حقیر مشمار که آن
آن را امر عظیم اعتقاد کن و شبهه نیست در آنکه قبول و جمیع اعمال صالح فرع محبت اهل بیت است

ازی ام

بسم الله عز شانه

قوله تعالی در سوره مریم و سلام علیه یوم ولد و یوم یموت و یوم یبعث حیا که مخصوص است بموضع
بزرگ چه آنست که وحشت ترین مواطن است چه مولود چون متولد شود خود را در خارج این مقام یابد که در
آن سلطنتی بود و چون فوت شود چیزها را مشاهده میکند که هرگز ندیده و روزی که مبعوث گردد خود را در
محشر در هول عظیم بیند مرویست که خدای تعالی ترس یحیی مرتبه بود که چون احوال قیامت شنیدی فی الحال
دلش بی آرام گشتی و مرغ روحش در هوا اضطراب افتادی و از لباسها بپلاس قناعت کردی و از طعام بنان
خشک اکتفا کردی و در چهار سالگی توراة را حفظ کرده بود و در ده سالگی بر جمله احکام شرع واقف شده
با چنین مرتبه چندان گریسته بود که گوشت و پوست از رخسار مبارکش فرو ریخته و همه رگ و استخوان
مانده مادرش دو پاره نمد بر مرآت چشم او نهاده هر لحظه او را برداشتی و بفشردی و باز نهادی
روزی زکریا گفت الهی از تو فرزندی خواستم که سرور سینه ما باشد و راحت جان ما بود این فرزند
خود سرور از سینه ما بیرون برد و داغ غبار بر جانهای ما نهاده و دیگر تحمل گریه و ناله ندارم خطاب رسید
که از من فرزند دلی طلبیدی نمیدانی که صفت او گریستن و نالیدن و بار محنت کشیدن باشد بنای عجب
ما ضربت قهر است و غذای محبان شربت زهر الغصه خوف یحیی در مرتبه بود که تجلی که او حاضر بودی
زکریا از عقوبت الهی کلمه نگفتی و جز شرح آثار رحمت ما مناجاتی نکردی چه یحیی را فوت استماع آیات خوف
وعید ربانی نبود واگر از آن با شنیدی از گریه بهلاکت نزدیک میبودی روزی زکریا بر بالای
منبر برآمد واز چپ و راست نگریست یحیی را ندید واو خود در پس ستونی نشسته بود و گلیمی در خود کشیده
چون یحیی در نظر زکریا نیامد سخنی از وعید الهی در بیان آورد و گفت در دوزخ ارام کاهیست از آتش نام
آن غضبان هیچکس از آن آه جانکاه رد مگر گریستی از ترس خدا یحیی که این کلمه بشنید نعره برزد و برجست و گلیم
از دوش بیفکند و قدم از مسجد بیرون نهاد و فریاد میکرد که وای بر آنکس که غضبان جای او بود و این
که غضبان ماوای او باشد پس نعره میزد و ناله میکرد تا از شهر بیرون رفت زکریا از منبر فرود آمد
و بخانه رفت و مادر یحیی را گفت فرزند را بستم که بیرون در مسجد است شنید از وعید ربانی بیان کردم و سر
پا برهنه از مسجد بیرون رفت و شنیدم که روی بصحرا نهاده از پی او بروم مبادا که از بیم در بیابانی بیفتد

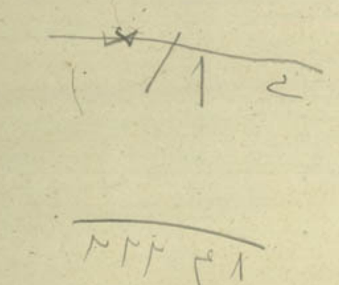
پس پدر و مادر از عقب یحیی روان شدند و سه شبانه روز در صحرا و دشت و کوه قدم میزدند و هیچ
اثری از یحیی ندیدند چون روز چهارم شد صباح روز چهارم شبانی رسیدند گفتند که از یحیی خبری داری
گفت جوانی دیدم سه شبانست که از این کوه ناله و زاری بیرون می آید که شنیدن آن ناله از
جگرها زمانه‌ند و گوش بر آن ناله نهاده اند و آب از دیدها بارند زکریا گفت این نشانه یحیی است
پس پدر و مادر روی بدان طرف نهادند مادر زودتر رسید یحیی را گوشه در سجده افتاده دید
چندان گریسته بود که جای سجده گاه از آب دیده او گل شده مادرش بنشست و سر او را از خاک و گل
پاک کرده بر کنار خود نهاد یحیی دیده برهم داشت خیال کرد ملک الموت است بقبض روح او آمده گفت
ای عزرائیل بر مادر بر دارم چندان امان ده که از ایشان حلیت حاصل کنم مادرش در خروش آمد
و گفت ای مادر عزرائیل نیست مادرت یحیی دیده باز کرد مادر را دید برخواست که بگریزد مادرش
پستان بدست گرفت و گفت ای جان مادر بحرمت شیری که از این پستان خورده که با من بخانه آئی و
در این حالت زکریا نیز در رسید و بمبالغه تمام یحیی را بخانه آوردند و سه شبانه روز بود که یحیی طعام نخورده
بود قدری آش عدس پختند یحیی مقداری از آن تناول کرد میل خواب نمود در خواب دید که شخصی او را گفت
ای یحیی مرغ غضبان را فراموش کرده که سیر خوردی و خفتی یحیی بیدار شد و توبه نمود آری بلا متوجه
ارباب ولایت است و محنت متعلق ارباب محبت هرجا که بنای محبت نهاده اند در از محنت بر او
گشاده اند هرکرا حق سبحانه و تعالی دوست دارد او را ببلا مبتلا سازد و بمحنت ممتحن گرداند و قتل یحیی
و زکریا سبب آن بود که ملک آن زمان را زنی بود از شوهر دیگر دختری داشت بغایت جمیله و
خود پیر شده بود می خواست که دختر خود را بشوهر خود دهد ملک در این باب مشورت کرد با
یحیی فرمود که آن بر تو حرام است ملک ترک دختر کرد و آن فاجره از این صورت برنجید و حرکت نا روزی
که ملک مست و بیخود بود دختر را بیارایست و نظر او جلوه آورد ملک قصد دختر کرد در تشش گفتا
صورت میسر نشود تا یحیی را نکشی چه سر بهای دختر قتل یحیی است ملک بکشتن او امر فرمود و کسی از خویشان
ملک گفت که پدرش را اول باید کشت تا برکشته شدن پسر خود دعای بد نکند ملک گفت چنین باشد
پس بخانه زکریا در آمدند و او با پسر در نماز بود یحیی را از پهلوی پدر بکشیدند و برنشستند و قصد زکریا کردند

وی بگریخت گروهی در عقب او روان شدند چون نزدیک وی شدند زکریا اشارت کرد بدرختی
که در آن موضع بود درخت شکافته شد و زکریا بدرون او در آمد ابلیس گوشه ردای زکریا را گرفت
و بیرون درخت بداشت درخت فراهم آمد و کفار رسیدند ابلیس را بصورت پیری دیدند از او پرسیدند
که باین صفت مردی بپیش ما میرفت کجا شد ابلیس ایشان را دلالت نمود که گفت در درون درخت
و گوشه ردا او را بدیشان نمود گفتند ای پیر چه تدبیر او را از میان درخت بیرون آریم گفت او را
چرا بیرون می آرید گفتند تا او را بکشیم شیطان علیه اللعنه هم انجا هلاک میتوان کرد پس ایشان را تعلیم داد
که اره دو سر ساختند و بر سر درخت نهاده خواستند که بدو نیم برند از عالم غیبی این ندا رسید بدو
که ای زکریا مبادا که ناله کنی و آهی کشی که نامت از جریده صابران محو کنیم پس چون اره بفرق زکریا رسید
گفت خداوندا هزار شکر که خون مرا بر سر کوه محبت تو میریزند جرکردی آهی نکشید تا بدو نیمش کردند و یحیی را
بدرگاه ملک بردند فرمان رسید که هم در بیرون او را بقتل رسانند آن کافران برحم سر مبارک یحیی را
در طشتی بریدند بجهت آنکه علمای آن روزگار گفته بودند که اگر خون یحیی بر زمین آید دیگر باره گیاه نروید
پس آن خون را در چاه ریختند آن خون در چاه بجوش آمد حق تعالی بخت النصر را بر ایشان گماشت
تا هفتاد هزار کس از گروه بنی اسرائیل بکشت و بعد از آن خون یحیی از جوش فرو نشست ابن عباس
از پیغمبر روایت کرده که آنحضرت فرموده که بمن وحی آمد که بجهت قتل یحیی بن زکریا هفتاد هزار کس را کشتند
و برای فرزند تو حسین هفتاد هزار و هفتاد هزار کس را خواهم کشت و حق تعالی و از ابی عبدالله روایت
که همچنانکه یحیی را سمی نبود بمقتضای آیه شریفه لم نجعل له من قبل سمیا امام حسین علیه السلام را سمی نبود قبل از امام حسین
نام او نبود و آسمان بر هیچ کس گریه نکرد مگر بر یحیی و حسین که چهل صباح برای هر دو بگریست و گفتند
که گریه آسمان بچه طریق بود فرمود در وقت طلوع و غروب سرخ میشود و قاتل یحیی ولد الزنا بود و قاتل حسین هم
نیز ولد الزنا بود نقلی آورده که حق تعالی ذکر قبل از آن فرموده که اراده او تعلق گرفته بود که بعد از او
کسی را ظهور آورد که او را بکمالات نامه و فضائل کثیره و علوم جلیله اختصاص دهد که هیچ کس بآن مرتبه نرسیده
باشد و نرسد و اسم سامی او را از نام هایون فرخ نام خود مشتق سازد و فدوه العرش محمود و نیز محمود
از ابی جعفر مرویست که ... بعد از بشارت دادن خداوند یحیی را به زکریا چون بگذشت متولد شد
القصه زکریا علیه السلام از بشارت پروردگار خوشحال و مسرور شد اما بدانست که عنقریب وجود خواهد گرفت

[illegible]

با بعد از مدتی دیگر بظهور خواهد رسید و چون آیتی زکریا در خواست نمود از خداوند گفت حق سبحانه و
تعالی آیت و نشانه تو برین است که سخن نتوانی گفت با مردمان سه شبانه روز در القصه بعد از این
بشارت و ذکر آیت و نفی قوت زور میکرد و تسبیح مشغول بود که ناگاه یکبار زبان او بسته شد و
اصلا نتوانست که سخن بگوید مردمان بنابر عادت خود در مسجد منتظر بودند تا زکریا بیرون آید و در مسجد
بگشاید تا با وی نماز کنند چون بیرون آمد در نزد قوم خود صباح آن روز که زن او حامله شده بود در
شب آن دیدند که قادر بر تکلم نیست فهمیدند که از اجابت دعای وی تعقل آمده و سکال کشتند
پس اشاره بایشان نمود زکریا که نماز گذارید و تسبیح کنید خداوند خود را پیش از وقت طلوع آفتاب و
بعد از غروب و بعد از سه شبانه روز که بران متوال گذشت زکریا بکلام خود آمد و یحیی بعد از مضی
مدت حمل متولد شد و در کودکی بلباسی پوشیده بود و با اخبار بعبادت و طاعت موافقت می
نمود تا وقتی که وحی بدو فرود آمد و از حق تعالی با و خطاب رسید با یحیی خذ الکتاب بقوة و آتیناه
الحکم صبیا و آن در سن سه سالگی بود ابن عباس فرموده که او را پیغمبری دادیم در حالت سه سالگی علی
با سناد خود از علی ابن اسباط روایت کرده که او گفت روزی نزد ابو جعفر محمد بن علی بن موسی الرضا
رفتم و او در سن پنج سالگی بود و در حسن اخلاق و فهم و ذکاء او تامل میکردم فرمود که حق تعالی امامت را
اخذ میکند بر همان طریق که اخذ نبوت میکند و بعد از آن این هر دو آیه را تلاوت نمود که ولما بلغ اشده
و استوی آتیناه حکما و علما و آتیناه الحکم صبیا بعد از آن فرمود که جایز است حق تعالی اعطای نبوت
کند در چهل سالگی جایز است که آن را کلامت کند در سن کودکی و بابه قبل از این که منو مابه زکریا قصه
پر الهنگ ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب استدلال کرده اند استدلال کرده اند بر آنکه انبیاء مال را
براث میگرفته اند آنکه مایعرف خود را صنعه میکرده اند زیرا که مراد بارث بمذکور مال است نه علم
و نبوت چه لفظ میراث را در لغت شریف اطلاق میکنند سوا که نقل کرده بشود از مورث بوارث
از اموال و در غیر اموال استعمال نمیکنند مگر بطریق مجاز و از حقیقت بمجاز نقل کردن خلاف اصل است
و بدون دلیل جایز نیست و دیگر آنکه زکریا بعد از این فرموده و اجعله رب رضیا یعنی بگردان فرزند
مرا ای پروردگار من شایسته و پسندیده که از قول و عمل او راضی باشی و مطیع و فرمان بردار تو باشد
پس اگر مراد وارث نبوت باشد چنانکه مخالفان میگویند ذکر آن بعد از آن بی معنی بود و لغو عث باشد
همچنانکه نیکوست که کسی گوید بار خدا پیغمبر برای ما فرست و او را عاقل و مرضی خود گردان زیرا که

هرگاه شخصی منصب داشته باشد البته متصف خواهد بود بر رضا و آنچه اعظم از آنست و مؤید آنست
که زکریا تصریح فرموده باینکه من ترسیم از بنی اعمام خود پس طلب وارث بجهت خوف او بوده از بنی اعمام و
این خوف معقول نیست مگر بمال نه بنبوت و علم زیرا که زکریا اعلم از آن بود که او سبحانه علم و نبوت بکسی
بخشی دهد که از اهل آن نبود پس آنچه مخالف از پیغمبر نقل کرده که نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه
صدقه محض افتراء و عین عناد و طغیان باشد و لهذا اسد الناء تکذیب این سخن کرده و در آن استشهاد
فرموده بآیت یرثنی و یرث من آل یعقوب حاصل که زکریا بجهت خوف آنکه مبادا میراث او
بنی اعمام منتقل شود و آن را در فسق و فجور صرف کنند و موجب ازدیاد فسق و معصیت ایشان
گردد از حق تعالی طلب فرزند صالح فرمود که مرضی او بحانه باشد و ماثور او را و بعد از دعا سر بسجده
نهاد و تضرع میفرمود منادی ندا داد که یا زکریا انا نبشرک بغلام اسمه یحیی لم نجعل له من قبل سمیا یعنی هیچکس
قبل از وی بدین اسم مسمی نبوده و این مرتبه شرف اوست و نزد این جبیر سمی بمعنی مثل است یعنی هیچکس پیش از او
بصورت و هیات او خلق نکردیم و یا از آن حیثیت که از زن عاقر در دهه اسد هیچ فرزند از زن عقیم متولد
نشد و یا باعتبار زهد و علم و کثرت حکمت و در فضیلت او و از ابا عبدالله هم روایت است که همچنانکه
یحیی را سمی نبوده امام حسین هم را نیز سمی نبود یعنی هیچکس بنام او نبود و آسمان بر هیچکس گریه نکرد مگر بر یحیی
و حسین که چهل صباح برای هر دو بگریست و راوی گفتند که گریه آسمان بچه طریق بود فرمود در وقت طلوع و غروب
سرخ میشد قاتل یحیی ولد الزنا بود و قاتل حسین هم نیز ولد الزنا بود



و در سوره انبیا میفرماید اذ قال لابیه و قومه ما هذه التماثیل التی انتم لها عاکفون در این کلام تحقیر شان
اصنام است و توبیخ اقوام او که تعظیم و اجلال انها می کردند چه تمثال که صورت بی روح است نه ضرری
از آن متصور است و نه نفعی از آن متوقع و آنها بیست و دو صورت بودند و در تفسیر آورده که نود صورت بودند
بزرگ تر همه را از زر ساخته بودند و دو گوهر شهوار در چشمهای او ترکیب کرده و در تبیان گفته که آن دو
صورتها بر هیئات مرغان و بهائم و انسان بودند و بعضی بر صورت ... شماره کان بودند و گویند بر صورت
علمای خود ساخته بودند از اصبغ بن نباته روایت کرده که امیر المؤمنین بر جماعتی بگذشت که شطرنج
بازی میکردند فرمود که ما هذه التماثیل التی انتم لها عاکفون لقد عصیتم الله و رسوله القصه ابراهیم خلیل فرمود که
این چه صورتها است که می پرستید در جواب گفتند ما یافته ایم پدران خود را پرستنده کان آنها ما بر تقلید
ایشان کرده ایم و پرستش انها اقامه نموده ایم مروی است که معظم کید شیطان آنست که مردمان را به تقلید
وادارد و بوسیله آن ایشان را در وادی ضلالت دارد و لهذا چون ابراهیم این جواب را از ایشان استماع
کرد گفت شما و پدران شما هم در ضلالت و گمراهی اید ایشان گفتند ای ابراهیم آیا این سخن را از روی حجت و دلیل
میگوئی یا از روی مطایبه مینمائی ابراهیم فرمود که پروردگار شما آفریننده آسمانها و زمینها است و آنچه من
میگویم از روی تحقیق و از سر برهان و حجت این گواهی میدهم نه آنکه مثل شما در تقلید آورده اند که در روزی
که عید ایشان بود که در آن روز به صحرا رفتندی و تا آخر روز بگشت و سیر و تفرج اشجار و نباتات و غیر آن
مشغول بودندی و قبل از رفتن بتها را آراسته و طعامهای ملون آوردندی و در نزد بتان نهادندی تا برکت آنها
بآن طعام رسد و در بازگشتن به بتخانه درآمدندی و بتان را بر بتها بنواختندی و بعد از آن سر بزمین نهاده
رسم پرستش را بجا آوردندی و آن طعامها بخوردندی و آنگاه بجاهای خود باز گشتندی چون ابراهیم علیه السلام
با جمعی از ایشان در باب ... گفتند فردا روز عید است با ما بیرون آی تا ببینی که دین و آئین
ما چه زیبا است و ... اگر آنجا ببینی زیب و زینت بتان و بتخانه ما شاید که زبان از
سرزنش ما ببندی و بدین ما درآئی ابراهیم تأملی و نظر در جواب چیزی نگفت روز دیگر رفتند خواستند
که او را به زور ببرند بهانه بیماری پیش آورد که انی سقیم چنانکه در سوره صافات مذکور است و ... از او باز
داشتند و نیز ... ابراهیم پنهان از قوم خود فرمود که تالله لاکیدن اصنامکم بتان شما را بعد از آنکه
بتماشای خود رفتید مروی است که یکی از آن قوم این سخن را بشنید و با کسی نگفت تا ... چون قوم برفتند حضرت

تبری برداشت و به بتخانه آن قوم درآمد همه بتها را بشکست مگر بت بزرگ را که نشکست بلکه تبر را بگردن
او نهاد و بیرون آمد القصه چون نمرودیان آخر روز به بتخانه درآمدند از ... صورت متحیر شدند
گفتند این عمل که کرده است که با خدایان ما این ظلم ... روا داشته است ... پس نمرودیان را
تجسس آنکس ... انکس که کلمه تالله لاکیدن اصنامکم از ابراهیم شنیده بود از آن با دیگران گفت و زبان
بزبان ... نمرود رسانیدند پس ابراهیم را گرفته نزد نمرود حاضر کردند و ... گفتند ای ابراهیم آیا تو
خدایان ما را شکستی ابراهیم گفت بلکه این عمل را بزرگ بتان به ایشان کرده بجهت خشم بر ایشان که با وجود
او چرا ایشان را پرستند پس بپرسید از ایشان که چه کس شکسته است و چون ابراهیم این را بگفت ایشان
رجوع بعقل کردند پس گفتند که ما ستمکارانیم بر خود باین سؤال که کرده ایم از او پس ایشان بجهت
خجالت و حیرت و الزام ابراهیم ایشان را سر در پیش افکندند ... ایشان منفعل گشتند ...
ابراهیم گفت از روی انکار آیا پرستش غیر خدای میکنید که عبادت آن نفع ندارد و ترک آن زیان
ندارد پس بهیچ وجه پرستش انها میکنید و ترک میکنید عبادت معبودی را که معطی اصول نعمتها است
از حیوانات و قدرت و شهوت و حواس ظاهره و باطنه و قادر بر ثواب و عقاب پس اف باد بر شما
و بر آنچه عبادت آن میکنید آیا حسن و قبح عمل خود را درک نمیکنید چون ایشان از جواب عاجز شدند
و ... فرط عناد ایشان را بر ... داشت و همه متفق الکلمه گفتند بایکدیگر بسوزانید او را
بآتش که عقوبت آتش صعب تر است قائل این قول اول مردی بود کرد فارس نام او هیزن و گویند
این قول ... او را زمین فرو برد تا روز قیامت بزمین فرو میرود و گویند نمرود خدام خود را
بر این فعل امر داشت و اول حکم کرد تا حظیره در پیش ... کردند ارتفاع دیوار آن شصت گز و ...
یکماه هیزم جمع کرده آن را بر ساختند و روغن و ... بران همه ریختند و آتش در آن زدند ابراهیم را
در منجنیق نهاده خواستند که در آتش اندازند فریاد از فرشتگان برخاست و زمین و آسمان و وحوش
و طیور بگریه درآمدند و حمله عرش و ساکنان کرسی آغاز گریستن کردند ملائکه گفتند بار خدایا از مشرق تا مغرب
عالم همین یک آدمی است که ترا بوحدانیت می شناسد اکنون میخواهند که وی را بسوزانند تا دستوری ده
تا او را مدد نمائیم خطاب در رسید که نزدیک وی روید اگر از شما مدد طلبد مدد دهید او را باشید اول
ملک الریاح بیامد و بر خلیل سلام کرد ابراهیم جواب داد و گفت تو چه کسی که بر بیکسان سلام میکنی گفت

فرشته ام که موکل بادم آمده ام که تو را مدد کنم اگر فرمائی لشکر باد را برانگیزم تا جمرات آتش را بردارند و در
خانه نمرود و یاران افکنند و همه را بسوزانند ابراهیم گفت نمیخواهم در این حال پناه بغیر از ایزد متعال برم و همین
فرشته موکل ابر بیامد گفت اگر میگوئی ابر کنم تا قطرات باران بر جمرات آتش افشاند و باندک زمانی آتش
افروخته را فرو نشاند ابراهیم گفت مهم خود را بکسی واگذاشتم که چشم از مددکاران ... برداشته ام فرشته
که موکل است بر کوهها پیش آمد گفت یا خلیل الله فرمائی که تا کوههای بابل را بر سر نمرودیان فرود آورم و همه را در
زیر کوه بلند پست گردانم ابراهیم گفت نخواهم غرض را در میان دخلی باشد فرشته که موکل است بر زمینها بیامد
و گفت ای خلیل طبقات زمین مأمور شدند اجازت ده تا زمین را بگویم تا نمرودیان را فرو برد ابراهیم گفت
بگذار ایشان را با حبیب من تا هر چه خواهد کند و در آخر جبرئیل آمد که ابراهیم از منجنیق جدا شده بود و بخطره آتش نزدیک
شده نعره زد که ای خلیل هیچ حاجت داری ابراهیم فرمود که حاجت دارم اما بتو ندارم جبرئیل گفت از آنکس که
حاجت داری بخواه ابراهیم گفت علمه بحالی حسبی من سؤالی یعنی دانستن او بحال من کافیست از سؤال کردن و روی
است که چون جبرئیل با وی گفت که چرا با آنکس که حاجت داری نمیگوئی گفت چون اراده دوست بسوختن
دوست است ... روایت همان لحظه خطاب در رسید که چون دوست مرا دوست میدارد سوختنی
سزاوار او نیست پس ... بآتش نمرود در رسید و حرارت آن را یکبار فرو نشانده و آن موضع را سرد و خشک
گردانید قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم بعضی ... چون خلیل بالکلیه توجه نمود و از طبع خود
بیرون آمد توهم از طبع خود بیرون آی القصه چون ابراهیم میان آتش رسید ... و غل و بند از
ابراهیم جدا شده گویند آتش بند و غل را بسوخت و اصلا متعرض او نشد و بر حوالی او گل و نرگس بدمید و چشمه
آب شیرین پدید آمد جبرئیل پیراهن و بالشی از بهشت بیاورد و پیراهن در او پوشانید و بالش در زیر او
نهاد و او را برو نهاد و هفت روز با ابراهیم در آن حظیره بسر برد و انیس وی می بود چون نمرود بالای قصر
آمد دید که ابراهیم در بوستان خوش و گلستان بغایت دلکش و با ملکی سخن میگوید و بر گرداگرد ایشان
آتش شعله میزند آواز داد که ای ابراهیم خدای تو که قدرت او بدین مرتبه است می بینم که بزرگ خدا
ئی است میخواهم برای او قربانی کنم ابراهیم گفت خدای عز و جل قربانی از تو قبول نمیکند مادامی که بر کیش خود
باشی ... آمده که نمرود چهار هزار گاو قربانی کرد و ترک ایذا ابراهیم نمود مروی است که نمرود
در بالای قصر ابراهیم را گفت که هیچ میتوانی که قدم در آتش نهاده بیرون آئی گفت میتوانم گفت از

حکایت ذبح اسمعیل

بیان در آنکه ابراهیم از آتش مرور کرده بیرون آمد هیچ ضرری بوی نرسیده و بصحت رسیده که ابراهیم
در آن روز شانزده ساله بود و در وقتی که اسمعیل را قربان میکرد نود ساله بود و اسمعیل هفت ساله
القصه ابراهیم بصحت و سلامت از آتش بیرون آمد چون خلیل ابراهیم از میان آتش بسلامت بیرون
آمد دانست که قوم با او ایمان نخواهند آورد قصد مهاجرت کرد از آن شاه و قال انی ذاهب الی
ربی سیهدین و این کلام بحث وعده بود که او را که قبل از این باو گفته بود پس ابراهیم متوجه شام شد و
در آن راه هاجر بتصرف ساره در آمده و آن را بشوهر خود بخشید چون هاجر ملک او شد از خدای خود
طلب فرزند نمود و از روی مناجات نمود رب هب لی من الصالحین خداوند اجابت مناجات او نمود
چنانکه میفرماید فبشرناه بغلام حلیم حلم او بمرتبه بود که در اول بلوغ و جوانی پدر او را گفت که مرا فرموده اند
که تو را ذبح کنم او گفت بکن انچه تو را بان امر فرموده اند و در روضه آورده که چون حق تعالی هاجر با ابراهیم ارزانی
نمود و حکم کرد تا هر دو را از زمین شام بمکه آورد و اسمعیل آنجا نشو و نما یافت تا وقتی که ابراهیم از طرف
شام بدیدن اسمعیل او آمده و در آن وقت او سیزده ساله بود روزی از شکار باز گشته و از آثار غبار شکار
گاه گرد در رخسارش نشسته و از تاب آفتاب قطرات سنبل بر تابش اشفته حضرت خلیل بر سر راه نشسته بود چون
نظرش بر اسمعیل افتاد رخسارش دید چون گل شکفته و عذارش شبانه کرده تابنده تر از ماه دو هفته مهر پدری از
از طبع تیزی در حرکت آمد و غیرت الهی سلسله محبت را از حرکت ساخت چون شب هشتم ذی الحجه رسید
که شب ترویه است ابراهیم بعد از وظیفه عبادت بطریق عادت سر بر بالین استراحت نهاد در خواب
باو ندا کردند که ای خلیل دعوی محبت ما میکنی و مهر فرزند را در دل خود راه میدهی و اکنون حال ما ... بر
خیز و بدست خود فرزند دلبند و دلدار جهت خود را قربان کن ابراهیم از سطوت این خواب و هیبت این خطاب
بیدار شد و همه روز متفکر و اندیشه این خواب بود با خود میگفت ایا این امر رحمانی است یا وسوسه
شیطانی و چون شب در عرفه بخواب رفت باز همان واقعه دید که در شب اول دیده بود چون روز عرفه شد
معرفت پیدا کرد یا نکه این خواب رحمانی است و در شب نحر همین طریقه دید یقین او زیاده شد دانست
که مامور آن میباشد و اطاعت آن می باید کرد سعید بن جبیر از ابن عباس نقل کرده که خواب انبیا
وحی است و عمل بآن کردن واجب دانستم و گویند که حق تعالی در حال بیداری با او خطاب کرده بود که ای
در خواب بتو خطاب واکرم که فرزند را ذبح کن تو باو قیام نمای و چون ابراهیم این واقعه دید در
آن عزم را تصمیم داد صبح روز نحر هاجر را گفت بر خیز و فرزند خود را کسوتی فاخر و خلعتی طاهر بپوشان که او را

بمهمانی دوستی برم و خانه چشمش را بسرمه سیاه کن که حوارس دعوت دوست چشم انتظار در راه دارند
و گیسوی مشکین اش را تاب ده که خدام ضیافتخانه دوست حلقه زده استاده اند و سودای وصالش را
در سر دارند هاجر جامه نو در فرزند ارجمند پوشانید و روی و مویش شسته و شانه کرده بوسید و بوئید
گفت ای جان مادر نمیدانم که تو را کدام مجمع می برند اما از گیسوی تو بوی پریشانی می شنوم و معلوم ندارم که
تو را کدام مهمانخانه دعوت می کنند اما در دل خوناب جگر کباب می بینم ابراهیم هاجر را گفت که
کارد و رسنی بیار تا با خود برم هاجر گفت ای خلیل بوستان مهمانی و انبساط بوئیده و مواصلت دوستان ماننده و
کارد آلت قطع است انجا چه کار آید خلیل فرمود شاید قربان باید کردن و بی کارد و رسن قربان کردن
مشکل است پس خلیل و اسمعیل هاجر را وداع کرده از خانه بیرون آمدند و روی بمنی نهادند فلما
بلغ معه السعی که میان صفا و مروه است گویند که معنی آنست که چون سن اسمعیل بحدی رسید که
می توانست با پدر در حوائج سلوک نماید و در طریق عبادت و را یاری دهد و آن وقت بلوغ است
ابراهیم از روی شفقت و مهربانی باو گفت که ای پسر تو میدانی که تحمل قربت الهی بی تحمل بلا و کربت نامتناهی
میسر نمیشود و تا دل بنهد لقا تجرع بی زهر بلا دست ندهد و فرمدنیست که کمر مقامات بلیات بر بسته ام
و در مرحله جور و شکیبائی مترصد ورود و نزول محنت و اذیت نشسته ام انچه بلا بابتلا نرسد که مرا بوستم
در خواب می بینم که تو را ذبح میکنم و خطاب الهی نیز رسید که داغ وفای چون تو فرزندی بر دل
نهم و تو را بزخم تیغ قربان کنم پس چه میگوئی ای اسمعیل غرض ابراهیم از این مشورت آن بود که معلوم
کند که اسمعیل در بلیت عظیم شکیبائی و ثبات قدم را مرعی خواهد داشت یا انکه جزع و بیتابی خواهد کرد
اسمعیل چون این کلام از پدر بزرگوار شنید از روی دلخوشی و طوع و رغبت گفت ای پدر بزرگوار مرا اگر
از ارجمان داشتی و فرمان الهی نازل شده که مرا قربان ما کن بده اهالک هم قربان او و در راه او فدا کردی
با این نیم جان که دارم مضایقه خواهم کرد پس انچه تو را بان امر کرده اند قیام نما که من در آن از جمله
کاملان بعنی توفیق نماید و من همین حال شوم در تحمل این بلیت عظیم شوم و اصلا از آن جزع نکنم چه مثل من را بدل
هست و حضرت خلیل را بدل نیست فرزند را عوض ممکن است و عزت را عوض نه از حضرت عزت
قربان کردن و ازم کردن نیا دن و از تو که خلیلی تیغ کشیدن و قربان کردن ای پدر را گر بعد از این گویند

که ابراهیم برای فرمان حق پسر را قربان کرد این نیز خواهند گفت که اسمعیل در راه رضای او جان در
باخت از کعب الاحبار روایت است که در وقتی که خلیل اسمعیل را از نزد مادر بیرون آورد ابلیس پر
تلبیس بر این قصه مطلع شد با خود گفت که وقت آنست که با خود مکری سازم و بنای خانه دان
خلیل را براندازم پس با خود تأملی کرد که زنان را قوت شکیبائی کمتر است و دل و جان مادران
بجانب فرزندان مایلتر بوسوسه او بردارم پس بصورت پیری نزد هاجر آمد و گفت ای هاجر هیچ میدانی
که خلیل اسمعیل را کجا برد گفت بلی بمهمانی دوست می برد ابلیس گفت ای غافل او را می برد تا
رخسار گلنار او را بزخم تیغ خونبار گرداند و سنبل پر تاب او را از دم تیغ بخون خضاب کند هاجر
گفت ای پیر خرف شده عجب که تو ابلیس باشی پدری چون خلیل و پسری چون اسمعیل چگونه دلش دهد
که میوه رسیده نهال خود را که نوباده باغ خلت است و گلدسته بوستان ملت است بر خاک هلاک
اندازد گفت مدعای او آنست که خوابی دیده و حضرت عزت او را چنین فرموده که فرزند خود را در
راه ما قربانی کن هاجر گفت خلیل دروغ نگوید چون فرمان رب العالمین بدین صورت صادر شده باشد
هزار جان هاجر و فرزند او فدای حضرت رب جلیل ابلیس از هاجر مأیوس شده و نزد خلیل آمد و گفت
ای ابراهیم هزار جان مقدس فدای کمان ابروی اسمعیل باد تو می خواهی که او را کردن خون آلود کرده
چون تیر پرتاب بر روی خاک افکنی و رخساره تابان او را گلنار سازی و موی جعد او را بخون خضاب
کنی در این تامل نما
باغبانا چونکه سرو خوش را خواهی برید
اول از بردن تو جویبار اندیشه کن
ابراهیم دانست که او شیطانست بر استعاذه در کان لا حول شهادت بجانب وی افکند او منزجر
نشد گفت ای ابراهیم خواب تو شیطانی است و اگر نه حق تعالی کسی را چگونه بناحق بقتل فرزند او امر کند
ابراهیم گفت تو شیطانی و تو را با انبیا دستی نباشد خواب من رحمانی است و امری که دوست فرموده
متحمل است بر هر حکمی که بنمائی من بغیر از فرمان برداری چاره ندارم ابلیس گفت ای خلیل دلت دهد که
بدست خود چنین فرزند را هلاک کنی ابراهیم را آتش غضب افروخته گشت گفت ای مردود مطرود در
آن که مرا در آتش می افکندند جبرئیل که بر رفیق درگاه است با زمان پیش خواست که عنان توکل مرا از
طریقه توجه بحضرت بگرداند سخن او در دل ما اثر نکرد تو که ابلیس تری بر راهی نخواهی که مرا بوسوسه از راه بدر
برگردانی بجلال ذی الجلال که اگر از مشرق تا مغرب فرزند بودی و فرمان الهی در رسید که همه را

بدست خود بکشم بتیغ بیدریغ بکشم و هیچ باک ندارم زیرا که جز رضای الهی مرا در دل مرغوبی نیست از
ابن عباس روایت است که چون ابراهیم در منی بجمره اول رسید شیطان آمد که او را از حج برگرداند
هفت سنگ بوی انداخت از آنجا بجمره دوم رفت باز شیطان را دید هفت سنگ دیگر انداخت بوی
و چون بجمره عقبه رسید آنجا نیز باو ظاهر شد هفت سنگ دیگر بوی انداخت و بواسطه این رمی جمرات ثلث
از افعال حج شد و چون ابلیس خبیث از وسوسه خلیل جلیل محروم ماند پیش اسمعیل آمد و گفت ای غنچه
گلستان رسالت و ای میوه بوستان عزت و جلالت هیچ میدانی که پدر تو را کجا می برد گفت بمهمانی دوست
می برد گفت غلط کرده تو را بمهمانی نمی برد بلکه تو را می برد تا بکشد و میگوید که حق تعالی مرا در خواب گفته که فرزند
خود را قربان من کن اسمعیل گفت ای پیر بدتدبیر اگر فرمان حضرت عزت است هزار جان اسمعیل نثار خلیل و
فدای خلیل باد ابلیس گفت ای پسر تو را تحمل تیغ تیز نیست باید که با او نزاع کنی و از پیش او بگریزی اسمعیل
گفت از این در بگذر که من سر از رضای حق بر نتابم و رخ از امر پدر نپیچم اگر بر نابالغ ندانسته که حکم خلیل را
و روح من است و فرمان خلیل سرمایه فتح و فتوح من است ابلیس دیگر باره مبالغه اغاز کرد و ابراهیم
مقداری راه پیش بود اسمعیل نعره زد که ای پدر این بدگمراه مرا بر کار نه خلیل گفت ای فرزند آن ابلیس
روسیاه است و بدترین سگان این درگاه سنگی چند در کار او کن که سگ را آن نوع جنگ است
جزا و سزای او حرمت سنگ است اسمعیل سنگی چند بجانب آن خاکسار انداخت و آن سگ را از رجم را
سنگسار ساخت و گفت ای لعین ترا گفتند که سر بنه گردن کشی کشیدی لاجرم طوق لعنت بر گردن است
افتاد و چون مرا گویند که سر باز کردن نهم باداکه کردن جان من از طوق تو فانه کان صادق
الوعد محروم ماند شیطان اینجا نیز نومید ساخت و منکوب بازگشت و ابراهیم چون در منی قرار گرفت اسمعیل را
پیش خود نشانید و کارد و رسن از آستین بیرون آورد و بر زمین نهاد و گفت ای فرزند هیچ وصیتی
داری که بجا آورم گفت آری سه وصیت دارم از من قبول کن اول آنکه بوقت کشتن دست و پای مرا محکم
به بندی ابراهیم گفت ای فرزند نزد خدای بر وی جزع میکنی گفت ای پدر جزع نمیکنم اما این وصیت
دو معنی است یکی آنکه زخم کارد خون ریز چون بر بدن نحیف و جسم ضعیف من رسد مبادا که دست
و پای زنم و صورت اضطراب از من در وجود آید و بدین حرکت نام از جریده صابران بیرون کنند دوم
آنکه حرمت تو بر من واجب است نباید که در وقت اضطراب دست و جامه تو بخون من آلوده شود

وبه بیابانی اول از ارباب عقوق و عصیان باشم ابراهیم این وجه قبول کرد و گفت دیگر چه وجه داری اسمعیل گفت
وجه دیگر آنست که در وقت قربان کردن روی مرا بر خاک نهی زیرا که وجه بزرگ جبرئیل حفظ کرده ام یعنی
آنکه حضرت عزت خواری و زاری بنده گان دوست دارد و روی بر خاک آورده و چنین این فرسوده را
در روز دوی قدر نیست و چون مرا بااین حال ببینی به نظر رحمت در من نگرد دیگر آنکه تعلق خاطر پدران
بمحبت فرزندان بسیار است می ترسم که در حال تیغ راندن نظر تو بر روی من و بگیسوان و موی من افتد
و سلسله مهر و شفقت پدری در حرکت آید و در فرمان حضرت یزدان تاخیری واقع شود مهای تقصیر
باشد ابراهیم را در این حالت رقت آمد و گفت این وجه را نیز قبول کرده ام وصیت سیم کدام است
اسمعیل گفت یا خلیل الله میدانم که چون کاشانه با زروی مادر فراق دیده هاجر جوان کنیده چون مرا همراه
نو نبیند بگوشه دیده درد دل آغاز زاری کند و از سوز سینه و حرارت جگر نعره زند در خواست من آنست
که بادی درشتی نکنی و سخن سخت نگوئی که فراق فرزندان بر مادران صعب و بغایت دشوار باشد او را
تلطف و دلداری فرمای و راه تسکین و تسلی بر دل او بگشای و سلام من باو برسانی بلکه که اسمعیل از شما توقع
نموده که مرا بحل کنی و در فراق من صبور باش که خدا صابران را دوست دارد چون این فرزند مستمند
به پدر او خوی کرده بود و گفت فراموش کرده بود از سر حاکم قدم با زمدار و روز بار شیر از نقاش خاطر
فرو مگذار رای به همنشینان محلّه و دوستان مکتب را از من سلام برسان و بگو که اسمعیل از شما توقع نموده
که هرگاه که جمع شوید از تنهائی و پریشانی من غریب خاکی را بدعای خیر فراموش نکنید و در هر مجلس که شمع طرب
افروزید این کشته تیغ بلا و خون ریخته میدان ابتلا را با تنگ و آهی یاد آورید ابراهیم علیه السلام این وصیت
نیز قبول کرد و به ل قوی دست و پای اسمعیل را بر بست خروش از ملأ اعلی بر آمد و فغان از ملائکه بر خاست
و نظاره ایستاده در حال به رو در سر و تفویض و تسلیم ایشان میگریستند و میگریستند و میگفتند بار خدا
بزرگ بنده ایست ابراهیم که او را برای تو در آتش انگندند باک نداشت و اکنون برای تو در
راه رضای تو فرزند را قربان میکند و هیچ غم ندارد حق سبحانه و تعالی بدیشان خطاب کرد که ما او را خلعت
خلت پوشانیده ایم و جام محبت نوشانیده ایم و راه گلستان محبت از خار ابتلا و محنت خالی نیست
پس ابراهیم جبین و صورت فرزند دلبند خود اسمعیل را بگاهش او بر خاک نهاد و تیغ تیز بر حلقش نهاد

و در روایتی

و در روایت واقع شده که هفتاد بار تیغ بر حلق او کشید و ذره از گوشت و پوست و رگ
وی او نبرید ابراهیم در غضب رفت و کارد از دست بیفکند و بقدرت الهی کارد بازی در سخن آمد
که ای پیغمبر خدای با من در خشم مباش که الخلیل یأمرنی بالقطع والجلیل ینهانی خلیل مرا بریدن میفرماید و
جلیل مرا باز میدارد و من آن میکنم که جلیل میفرماید و در روایت آمده که حق سبحانه و تعالی صحیفه مسی بشکل
حلقه در حلق اسمعیل پدید آورد تا کارد را از بریدن باز داشت پس خداوند فرمود که عمل ابراهیم
مقبول درگاه ما شد و آن را پسندیدیم چنانکه میفرماید و نادیناه ان یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا یعنی
براستی خوابی که تو دیده بودی که پسر خود را بکشی اما آن را چون بر اینیم و چون در بیداری این امر
نیز واقع شد حق تعالی فرمود که ای ابراهیم خواب خود را راست گردانیدی بند از دست و پای او بردار
و او را از این بند خلاص ما اما کذلک نجزی المحسنین ان هذا لهو البلاء العظیم و بسبب عظمت آنست که این
ابتلا محلوق و ممتحن از عهده تمام نبود در اخبار آمده که در حینی که ابراهیم اسمعیل را ذبح میکرد فرشتگان
در آن کار متعجب بودند و از آن واقعه متحیر و میگفتند ای ابراهیم سخی تر است یا فرزند فدا میکند یا اسمعیل
جوانمرد تر است که برضای خود جان در می بازد و زبان حال خلیل میگفت که جوانمردی تر اسمعیل است
که فرزند ارجمند خود را برای دوست قربان میکنم و بلسان اشارت اسمعیل میفرمود که من سخی ترم که جان
عزیز دارم در راه او می بازم اما جبار جلیل هر دو را معزول کرد و گفت جود من بیشتر است و کرم من از
هم در پیش تر که ما کشته را زنده برای ابراهیم نگه میداریم و نا خواسته را برای اسمعیل میفرستیم ای جبرئیل
برو این فدا را ببر و ابراهیم را بگو که خواب خود را راست کردی و شرط فرمان برداری بجای آوردی
ابراهیم متحیر ایستاده بود که جبرئیل در رسید و گوسفند را از بهشت بیاورد چنانکه میفرماید و فدیناه بذبح عظیم
گوسفند عظیم با بزرگی جثه آن بود و با بزرگی مرتبه و منزلت آن چه فرستاده آن ملک جلیل بود و رسول جبرئیل
و رسول الیه ابراهیم خلیل و گویند که عظم آن بجهت آن بود چهل سال در بهشت چرا کرده بود یا سبب آنکه
گوسفندی بود که هابیل در راه خدا قربانی کرده بود و از آن هم باز قدم تر روایت که آن گوسفند سیاه و سفید
بود دو شاخ دار و از همان در کوه که در جانب مسجد منی است فرود آمد برابر چهره و بطنی و فربهی او بروجهی
بود که در سایه خود میرفت و نظر میکرد و در سایه خود می خفت و می چرید و بول و سرگین میکرد حاصل که جبرئیل

آن را از نزد جلیل آورد و گفت ای خلیل بزرگوار و ای صاحب قدم و فادار حضرت عزت ترا سلام
میرساند و میگوید که بر دعوی دوستی خلت بعلت قربانی فرزند ارجمند را گواه گذرانیدی رسن از دست و
پای فرزند دلبند جبرئیل سلام ملک جلیل بتو آورده که میگوید که دوست میفرماید که ای اسمعیل به تیغ ملامت
گردی و رسم تسلیم و اطاعت بجای آوردی و دست دعا بر دارد و هرچه مراد تو است بزبان آر تا حلّه عطا
در دامن عطای تو نهم اسمعیل دست برداشت و به نیاز تمام گفت خدایا ای الکرمات بیغرا خرالزمان
که در حالت فتنی تیغ زبان او بر شادت توجه تو روان باشد گناه او بخش جواب آمد که
ای اسمعیل و ای سینه خلیل و نور دیده جلیل مرادت بر آوردم و گنه کاران بخشیدم ترا در عوض از حاتم
از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام منقول است که چون حق سبحانه و تعالی گوسفند از برای خدای اسمعیل ارشاد
اسمعیل را دادنج کرد و بخاطر مبارکش خطور کرد که اگر بدست خود فرزند را قربان کردی عجب ثواب عظیم یافتمی حق
سبحانه و تعالی وحی فرستاد که ای خلیل از جمله خلقان کرا دوست تر داری ابراهیم گفت محمد را که حبیب و صفی
تو است خطاب آمد که او را دوست تر میداری یا خود را ابراهیم گفت بعزت و جلال تو که او را دوستر
میدارم باز خطاب رسید که فرزندان او را دوست تر میداری یا فرزندان خود را ابراهیم گفت فرزندان او را
او را دوستر میدارم حق تعالی وحی کرد بدو که یکی از فرزندان او را بخواری و زاری و جور و ستمکار غریب و تنها
و گرسنه و تشنه در دشت کربلا شهید کنند ابراهیم چون این واقعه شنید قطرات عبرات حسرات
از چشم چشمه بر رخسار فرو بارید خطاب آمد که ای ابراهیم ثواب گریستن تو بر حسین و الم که بر دل تو
رسید برابر آن ثواب است که بدست خود فرزند خود را قربان کنی القصه چون ابراهیم خلیل در کوه امتحان
از بوته غش پاک برون آمد و بر محک ابتلا پاکیزه و طاهر شد مستحق ثنای حضرت جلیل ملک جلیل شد
چنانچه میفرماید و ترکنا علیه فی الآخرین یعنی باقی گذاشتیم بر ابراهیم ثنای تمام را در میان پیشینیان یعنی امت
آخر الزمان تا قیام قیامت هرگاه نام او بر زبان بمدح او گشایند و بگویند او را ستایش کنند سلام
علی ابراهیم انا کذلک نجزی المحسنین

شیخ طبرسی و قطب راوندی و غیر ایشان روایت کرده اند که در سال ششم نبوت چون کفار قریش و مشرکان ملاحظه کردند که حمزه و جمعی
دیدند و حمایت کافی مهاجران را و اسلام او را شنیدند و شدت حمایت ابوطالب و اکثر بنی هاشم آنحضرت را مشاهده کردند
اسلام در قبایل عرب منتشر شد و هیبت آنحضرت بر اکثر خلق ظاهر شد از مشاهده و استماع این احوال مضطرب شدند و باره
حسد و شرک در سینه هر کس از ایشان مشتعل گردید و در دار الندوه که محل مشورت ایشان بود جمع شدند و تدبیر ایشان
بر آن قرار گرفت که با یکدیگر اتفاق کردند و سوگند خوردند و عهد نامه در میان خود نوشتند که با بنی هاشم کو نمود
نمی نکنند و با ایشان خرید و فروخت نکنند و دختر بایشان ندهند و از ایشان دختر نگیرند تا مضطر شوند و آن حضرت را
بایشان بدهند تا بکشند و همه با یکدیگر متفق باشند و در قتل آنحضرت که هرکه با محمد او را دوست بیابند او را بقتل رسانند
چون این خبر بحضرت ابوطالب رسید بنی هاشم را جمع کرد و همه چهل مرد بودند بایشان گفت که بکعبه و حرم سوگند یاد میکنم
اگر از دشمنی خار پای محمد برود همه شما را هلاک خواهم کرد و حضرت را با سایر بنی هاشم بدره که آن را شعب ابی طالب
میگفتند برد و اطراف آن دره را ضبط کرد و در شب و روز پاسبانی آنحضرت مینمود و چون شب می شد شمشیر خود را
بر میداشت و در وقتی که آنحضرت بخواب میرفت بر دور آن می گردید و در اول شب اول آنحضرت را
در جائی میخوابانید و چون پاسی از شب میگذشت آنحضرت را از آنجا بجای دیگر نقل میفرمود و عزیزترین فرزند خود علی را
در جای او میخوابانید که اگر کسی در اول شب آنحضرت را دیده باشد و قصد ضرر رسانیدن بآنحضرت نماید بر او واقع شود
و بر او واقع نشود و حضرت امیرالمؤمنین بطیب خاطر جان خود را فدای آنحضرت مینمود و در تمام شب ابوطالب چنین پاسبانی
آنحضرت مینمود و در روز فرزندان خود را و فرزندان برادران را موکل گردانیده بود که حراست آنحضرت می نمودند تا آنکه
کار بر ایشان تنگ شد و هرکه از بیرون داخل مکه میشد جرأت نمیکرد که به بنی هاشم چیزی بفروشد و هرکه چیزی بایشان میفروخت
اموال او را غارت میکردند و ابوجهل و عاص بن وائل و نضر بن حارث و عقبة بن ابی معیط بر سر راه قوافل میرفتند و کفار را
منع میکردند از آنکه به بنی هاشم آذوقه بفروشند و تهدید میکردند ایشان را که اگر چیزی بفروشند مال شما را غارت خواهیم کرد و حضرت
خدیجه مالی بسیار داشت و آن را صرف آنحضرت و اصحاب آنحضرت کرد در وقتی که در شعب محصور بودند و در نامه که نوشته
و اکثر ایشان جمع کار بر بنی اتفاق کردند بغیر مطعم بن عدی که گفت این ستم است و من در این شریک نمیشوم و نامه را چهل نفر مهر
چهل نفر از روسای قریش بر آن زدند و در میان کعبه آویختند و ابولهب نیز با ایشان بود تا بعد چهار سال در موسم حج و عمره
حضرت رسول از شعب بیرون می آمد و بر قبایل عرب که حج کرده بودند میگذشت و میگفت من از جانب خدا بر شما مبعوث
شدم برسالت و شما را بدین خود دعوت میکنم بدین حق در آئید و مرا از شر اعدا محافظت نمائید و من ضامن بهشت شما میشوم ابولهب
شاو ابولهب علیه اللعنه در عقب آنحضرت میگردید و میگفت قبول قول مکنید او پسر برادر منست و کذابست و جادوگر است

پس بر این حال چهار سال در دره ماندند که ایمن نبودند و بیرون نمی‌توانستند آمد مگر در موسم و در سالی دو موسم
بود یا موسم عمره در رجب و یا موسم حج در ماه ذی‌الحجه و در هر موسم بنی‌هاشم از دره بیرون می‌آمدند و خرید و فروش می
کردند و باز به دره می‌رفتند و تا موسم دیگر هر چند گرسنگی و احتیاج بر ایشان غالب می‌شد از بیم قریش بیرون نمی‌آمدند
و قریش نزد ابوطالب فرستادند که اگر محمد را به ما بدهی که ما او را بکشیم ما ترا بر خود پادشاه می‌کنیم ابوطالب قصیده
لامیه را در جواب ایشان گفت و در آن قصیده مدح بسیار آنحضرت را کرد و اظهار اعتقاد به نبوت آنحضرت نمود
و بیان کرد که تا زنده‌ام دست از یاری او بر نمی‌دارم چون آن را شنیدند از ابوطالب ناامید شدند و ابوالعاص
بن ربیع که داماد رسول خدا بود شتران بر در شعب می‌آورد که گندم و خرما بار کرده بود و صدا می‌زد بر شتران که
داخل دره می‌شدند و برمی‌گشت لهذا حضرت فرمود که ابوالعاص حق دامادی ما را نیکو رعایت کرد تا آنکه
شدت بنی‌هاشم به مرتبه رسید که شبها اکثر اهل مکه از گریه اطفال ایشان خواب نمی‌بردند و اکثر ایشان از آن [illegible]
شدند و چون نامه نوشته بودند نقض آن نمی‌توانستند کرد و چون حج نزد کعبه جمع می‌شدند و احوال ایشان را
می‌پرسیدند بعضی می‌گفتند دیشب صدای گریه بنی‌هاشم از گرسنگی ما را نگذاشت که به خواب رویم و باعث نقض
از معاونان ایشان می‌شدند و بعضی از قریش متأثر و نادم می‌شدند و در تفسیر امام حسن عسکری ع مذکور است که چون
کفار قریش حضرت رسول ص را الجاء کردانیدند که پناه به شعب ابی طالب برد و ایشان بر در شعب جمعی را موکل
گردانیدند که مانع شوند از آنکه کسی به ایشان آذوقه برساند و کار بر اصحاب آنحضرت بسیار تنگ شد و با آنحضرت شکایت
کردند از کمی آذوقه حضرت صلی الله علیه و آله دعا کرد تا حق تعالی بهتر از من و سلوی بنی اسرائیل از برای ایشان فرستاد و هر چه
هر یک از ایشان آرزو می‌کردند از انواع طعامها و میوه‌ها و حلاوت و جامه‌ها نزد ایشان حاضر می‌شد و چون
از تنگی دره دل تنگ شدند و با آنحضرت شکایت کردند حضرت دستهای مبارک خود را به کنارها اشاره کرد و
فرمود که بیرون آورید آنچه خدا در شکم شما پنهان کرده است برای شما و پا در آن او از درختهای و [illegible]
و گلها و گیاهها پس باعجاز آن حضرت مشاهده کردند که سراسر آن جوها باغستانها و بوستانها گردیده مشتمل
بر نهرهای بسیار و درختان میوه‌دار که الوان میوه‌ها از آنها آویخته بود و گیاههای تر و تازه و انواع ریاحین و
و گلهای خوش آینده که هیچ پادشاهی از پادشاهان زمین را چنان حدائق و بساتینی میسر نشده پس از آن آبها و میوه‌ها تناول
می‌کردند و شکر حق تعالی ادا می‌نمودند و چون جامه‌ها و بدنهای ایشان کثیف شد و با آنحضرت شکایت کردند فرمود که به سوی
جامهای خود دست برآرید بکشید چنانکه پوشیده و صلوات بر محمد و آل طیبین او بفرستید که سفید و پاکیزه و خوشبو
آینده می‌شوند و [illegible] جامه‌های ایشان نو و سفید و پاکیزه شد

وبدنها

و بدنهای ایشان از چرک و کثافات پاک شده و بیماران شفا یافتند و [illegible] یافت گفتند یا رسول الله چه بسیار
عجب است که صلوات که بر تو و آل تو فرستادیم حکم نماید جامه‌ها را از چرکها و ما خوشبو پاک شد حضرت فرمود که صلوات
بر محمد و آل محمد دلهای شما را از غل و کینه و حسد پاک می‌نماید و بدنهای شما را از لوث گناهان پاکیزه کرداند از جامه‌های [illegible]
شما را بهتر است از شستن چرک از جامه‌های شما و نامهای حسنات شما را نورانی‌تر کرداند از جامه‌های شما و در روایت مشهوره
مذکور است که بعد از آنکه چهار سال و بروایتی سه سال و بروایتی دو سال در شعب ماندند حق تعالی بر آن صحیفه
ملعونه ایشان که در کعبه پنهان کرده بودند ارضه را فرستاد که غیر نام خدا هر چه در آن صحیفه نوشته بودند پاک کرد و جبرئیل ع
این خبر را برای رسول خدا آورد و آنحضرت آن خبر را به ابوطالب رسانید چون ابوطالب این خبر آسمانی را شنید جامه خود را
پوشید و متوجه مسجدالحرام شد و چون داخل مسجد گردید کافران قریش را در مسجد مجتمع یافت چون ایشان ابوطالب را دیدند با یکدیگر
گفتند که ابوطالب تنگ آمده است از جانب و آمده است که پسر برادر خود را به ما بدهد چون نزدیک ایشان رسید بر ایشان سلام
و او را تعظیم و تکریم بسیار کردند و گفتند دانستیم که آمده که با ما مواصلت کنی و رای خود را با جماعت ما متفق گردانی و پسر برادر خود را با
بگذاری ابوطالب فرمود که والله برای این نیامده‌ام ولیکن پسر برادرم مرا خبر داده است و هرگز ندیده‌ام که او دروغ بگوید او
خبر میدهد که حق تعالی ارضه را فرستاده است بر صحیفه قاطعه ملعونه شما که هر ظلم و جور و قطع رحم که شما در آن نوشته بودید
همه را پاک کرده است و بغیر نام خدا چیزی در آن نگذاشته است پس صحیفه را بطلبید تا ببینید اگر گفته او حق باشد پس از
خدا بترسید و برگردید از جور و ستم و قطع رحم و اگر گفته او دروغ باشد من او را به شما می‌گذارم که اگر خواهید او را بکشید و اگر
خواهید او را بگذارید ایشان گفتند با ما انصاف آمده فرستادند و صحیفه را از کعبه بیرون آوردند و مهرها را خود را کمال [illegible]
و چون صحیفه را گشودند چنان بود که حضرت فرموده بود و دلیل قریش بر اینها برانه [illegible] ابوطالب گفت ای قوم از خدا بترسید
و دست از این ستم بدارید پس برگشت به شعب پس [illegible] از قریش که بیشتر از این نامه نادم شده بودند مانند مطعم بن عدی و ابو
البختری بن هشام و زهیر بن ابی امیه برخاستند و گفتند ما بیزاریم از آنچه در آن نامه نوشته است و اکثر قریش با ایشان موافقت کردند
و نامه را دریدند و ابوجهل لعین هر چند خواست که حکم نامه باقی باشد نتوانست و بنی‌هاشم از شعب بیرون آمدند و
بخانهای خود رفتند و بعد از بیرون آمدن از شعب به دو ماه حضرت ابوطالب بیمار شد و چون حضرت رسول نزد او
آمد او را در حال احتضار یافت گفت ای عم در طفولیت مرا تربیت کردی و در بزرگی مرا یاری کردی و مرا در یتیمی کفالت نمودی پس خدا
ترا از جانب من جزای نیکو دهد [illegible] کلمه میخواهم که دیده من روشن شود و غرض آنحضرت آن بود
که مردم بدانند که او مسلمان است و برای یاری آنحضرت اظهار اسلام نمیکرده است پس ابوطالب کلمه گفت و اظهار
اسلام نمود و امانتهای پیغمبران و اوصیای ابراهیم که به او رسیده بود به آنحضرت تسلیم کرد و به رحمت ایزدی واصل شد پس

شد پس حضرت با جنازه او رفت و میگفت [illegible] ای عم صله رحم کردی خدای تو را جزای خیر دهد و مشهور
آنست که وفات ابوطالب در سال دهم نبوت بود و بعد از سی و پنج روز یا سه روز از وفات ابوطالب خدیجه به عالم
قدس ارتحال نمود و از تتابع این دو مصیبت عظمی حضرت رسول را اندوه عظیم عارض شد زیرا که هر دو [illegible]
و یاور آنحضرت بودند بر رواج اسلام [illegible]

بسم الله

در حیات القلوب در فصل وفات سید کائنات مذکور است که ابن بابویه و شیخ مفید و شیخ طوسی و صفار و شیخ
طوسی و ابن شهرآشوب رحمة الله علیهم و دیگران روایت کرده‌اند بسندهای متواتره از حضرت امیرالمؤمنین ع و امام
محمد باقر و امام جعفر صادق و ام سلمه و عایشه و غیر ایشان که در مرض آخر آنحضرت امیرالمؤمنین ع برای حاجتی در
بیرون رفته بود حضرت فرموده بودند که بخوانید از برای من یار برادر و دوست مرا و برادر مرا پس عایشه نزد ابی‌بکر فرستاد
و حفصه نزد عمر فرستاد و ایشان را طلبیدند چون ایشان آمدند و نظر حضرت بر ایشان افتاد سر در زیر جامه خود کشید
پوشانیدند و بروایت دیگر روی از ایشان گردانید چون ایشان برگشتند باز جامه را دور کردند و فرمودند که طلب
از برای من خلیل و حبیب و برادر مرا باز آن دو ملعون پدران خود را طلبیدند و چون حاضر شدند حضرت باز رو
از ایشان گردانید باز روی از ایشان پوشانیدند و ایشان گفتند که ما را نمیخواهد دیگری را میخواهد پس حضرت فاطمه
حضرت امیرالمؤمنین را طلبید و چون حاضر شد حضرت او را بر سینه خود چسبانید و دهان مبارک را بر گوش او
گذاشت و جامه خود را بر روی او کشید و عرق ایشان بر روی یکدیگر می‌ریخت و زمان بسیار با آن حضرت راز گفت
و مردم در پشت خانه آنحضرت جمع شده بودند و ابوبکر و عمر نیز در بیرون در ایستاده بودند چون حضرت بیرون آمد
آن دو ملعون با سایر صحابه پرسیدند که این چه راز دراز بود که پیغمبر با تو میگفت حضرت فرمود که حضرت هزار باب
از علم تعلیم نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح میشود و در روایت دیگر حضرت صادق ع در داخل خانه حضرت رسول ص
حضرت امیر [illegible] آیا پیغمبر خدا [illegible] هزار نوع از علم [illegible] که از هر نوعی هزار نوع دیگر
مفتوح میشود [illegible] آن کلمه که در ماه [illegible]
حضرت فرمود که خداوند عالمیان میفرماید که و جعلنا اللیل و النهار آیتین فمحونا آیة اللیل و جعلنا آیة النهار
مبصرة حضرت گفت که درست یاد گرفته یا علی و در جهان [illegible] است که حضرت رسول سفارش علی را به بنی‌هاشم و [illegible]
عبدالمطلب و گروه مسلمانان که در آنجا بودند میفرمود [illegible] مخالفت علی مکنید و با او دشمنی مکنید که گمراه میشوید و [illegible]
بر سینه علی بود تا آنکه [illegible] چون حضرت خواست [illegible] فرمود که [illegible] بیاورید دو فرزندم را
حسن و حسین [illegible] چون ایشان حاضر شدند ایشان را بر سینه خود چسبانید و آن دو گل بوستان رسالت را
می‌بوئید و می‌بوسید حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که ترسیدم که ایشان باعث زیادتی اندوه آنحضرت
شوند نزدیک رفتم که ایشان را دور کنم حضرت فرمود که یا علی بگذار ایشان را ببویم و ایشان مرا ببویند و ایشان
توشه خود را از ملاقات من بگیرند و من توشه خود را از لقای ایشان بگیرم که بعد از من بلاهای بزرگ و مصیبتهای عظیم
با ایشان خواهد رسید پس خدا لعنت کند کسی را که ایشان را بترساند و جور و ستم بر ایشان رساند خداوندا [illegible]

الشان دوراتو بسیار است و نشان موبشان بعض علیه السلام بدانکه بعد از آنکه جناب خاتم الانبیاء و صلوات حق
نسوان مکرمات خود و ضعف بر وی مستولی شد چون لحظه گذشت دیده مبارک گشود و حضرت امیر را طلب نمود چون داخل
شد آن سرور را بر سینه انور خود چسبانید و گفت ای برادر تو را بخدا می سپارم و توفیق تو را زیاده گردانید و توکل بخدا واره
سازه سازهای برادر چون رخ از دنیا رحلت کنم اشتغال ان بلاد برداریند و پیش از غسل و دفن من مشغول بغصب
خلافت کردند تو ازین ایشان مرد و طلب حق خود مکن تا ایشان نطلب توانید زیرا که مشغول تو در این امر مشکل
است که آن در جای خود است و برد مردم لازم است که از اطراف جهان بسوی آن روند و نوای علم
هدایت و تو هدین و روشن آسمان و زمینها را در بیابی که خداوند مر تو را استی کلی فرستاده است که بکند باد سلیم که
اما تو و دو جهت ساخته تو را همه سایندم و از هر آنچه بعد از من دهی ظاهر انقیاد کردند و میدانم که وفا
با ما نخواهند کرد چون تمام انقیاد رحلت کنم و از غسل و نماز و دفن من فارغ شوی در خانه خود بنشین و قرآن را جمع
کن خدا فرستاده است جمیع کن و آنکه تو را آنان امر کرده ام بجا آور و از جانب خلق بر و امکن و بر جورانه هر کس با بر زد
ام آنکه پس حضرت فاطمه و امام حسن و امام حسین علیهم السلام را طلبید و دیگران را از خانه بیرون کرد و ام سلمه را گفت
که بر در خانه باش و مگذار که کسی نزدیک در آید پس بر دو کر یا علی نزدیک بر بالینم بنشین و دیگر دستش را دست بود
دیده نخود فاطمه را گرفت و بر سینه خود چسبانید و دست دیگر دست را در خود علی را گرفت و ساعتی بود
حضرت در آن حالت بگریست و قطرات عبرات از دیده مبارک باریده در که دیگر مینگرید بعلی فرمود یا علی مانع شود
پس اهلبیت رسالت همه خروش برآوردند و حضرت فاطمه گفت یا رسول الله دلم پاره پاره گردید و جگرم را
سوختی و آتش در سینه برخستم از وحشت تا رسید پیغمبران و ای بهترین گذشتگان و آینده گان و ای امین پروردگار
عالمیان و ای رسول خداوند رحمان و ای حبیب ملک منان که بعد از تو حالی فرزندان من خواهد بود و در میان فقرا که
از امت تو می رسد که باو در خواهد بود که در خود دیدا ادامه تو بنیاد مرا در شتر علی که در عرصه خدا است
خواهد رسید که بعد از تو حق خدا را خواه شنید و امر خدا را بر دم خواهد رسانید پس فاطمه خود را بر سینه پدر چسبانید
و روی مبارکش را می بوسید و قطرات عبرات از دیده خونین می بارید و آنحضرت بیرون کشید ملکوت می رسانید
پس حضرت امیر و امام حسن و امام حسین را در بر گرفت و هر یک را وداع کرده صدای الوداع الوداع و خروش الفراق
الفراق از زمین و آسمان بلند شد

بدانکه در حیات القلوب در حکایت مباهله نقل بسیار عظیم از کتاب جامع که جناب رسول خدا در مقام احتجاج بر نصاری
آن کتاب را در میان آورده بودند و آن کتاب کتابی بود که در نزد نصاری بود و هم خبر از احوال انبیاء پیشینیان بود و پس
در آن کتاب در مصباح دوم کلمات بسیار ذکر کرده تا آنکه حق سبحانه و تعالی حضرت آدم را شناسانید پیغمبران را و سایر ذریه
او را و حضرت آدم همه را مشاهده نمود تا آنکه نظر کرد در زمین و آسمان لامع شد و تمام مشرق را فرو گرفت و آن نور زیاده شد
تا آنکه تمام مغرب را گرفت دیگر بلند شد تا ملکوت آسمان رسید چون نظر کرد آن نور محمد بود و از خوش آن حضرت عالم را
خوشبو ساخت دیگر دید که چهار نور در دور آنحضرت بودند از دست راست و چپ و پیش و پس که در خوشبوئی و
روشنی بآنحضرت شبیه تر بودند از همه ذریه آدم و بعد از آن نورها دیگر که از آن انوار مدد می یافتند که در بزرگواری و
نور و خوشبوئی شبیه بآنحضرت بودند پس نزدیک آن نورها آمدند و از هر جانب با آن نورها احاطه کردند و دیگر نظر
کرد نور بسیاری دید بعد از این انوار و بعد ستارهای آسمان در بسیاری اما در ضیاء و روشنی با آنها برسیدند بعضی
از این نورها روشن تر بود و تفاوت بسیار میان این نورها بود پس ظاهر شد سیاهی بسیار مانند شب تار و سیل از هر طرف
بسرعت می آمدند تا آنکه زمین پر شد از ایشان با قبیح ترین صورتی و زشت ترین هیأتی و گندیده ترین بوئی پس حضرت
آدم از مشاهده این اوضاع غریبه متحیر گردید گفت ای داننده پنهان و ای آمرزنده گناهان و ای صاحب قدرت کامله
و اراده عالیه کیستند این سعادتمندان که ایشان را بزرگوار گردانیده و بر عالمیان بلند مرتبه کرده و کیستند این نورها
بلند قدر که او را فرو گرفته اند پس حق سبحانه و تعالی وحی کرد بحضرت آدم که ای آدم این نور و این انوار و سیلک
که سعادتمند گردانیده ام ایشان را از میان خلایق اینها بند بهشتی گرفته گان برحمت من ایشانند متوسلان من ایشانند
شفاعت کننده گان خلایق که شفاعت ایشان را در حق گناه کاران قبول خواهم کرد و این نور بزرگوار احمد است
بهترین ایشان و بهترین همه خلایق او را برگزیده ام بعلم خود و اسم او را اشتقاق نموده ام از نام خود من محمود
و او احمد است محمد و این نور دیگر وزیر او و ولی او است و دختر او که قوه دادم محمد را باو و گردانیدم برکت و عصمت
و طهارت خود در او در عقب او که همه از لوث گناهان پاک باشند و این نور دیگر بهترین کنیزان من است و وارث
علوم پدر است دختر احمد پیغمبر من و این دو نور دیگر فرزندان محمد اند و در کمال خلیفه ایشان خواهند بود و این
نورهای دیگر که نور ایشان با نور اینها احاطه کرده است فرزندان ایشانند که وارث علم ایشان خواهند بود
بهترین کسانی همه را برگزیده ام و مطهر و معصوم گردانیده و بر همه برکت کرده ام و رحمت کامله خود را شامل حال

چ هلاک نموده ام و بیکار را بعلم خود پیشوا نبده کان خود ساخته ام و سبب روشنائی شهرهای خود گردانیده ام که علمای امت
نورهای ایشان منور شوند پس دیگر نظر کرد حضرت آدم و در اخر این انوار نوری دید که میدرخشید مانند روشنائی
ستارهای صبح از جهت اهل دنیا پس حق سبحانه و تعالی فرمود که برکت این بنده سعادتمند خود غلها را از گردن بنده کان خود بر می
گشایم و برکت او شقاوت و شقاوتها را از حق خلایق بر می دارم و سبب او زمین را پر از نور و رحمت و عدالت خواهم کرد
از آنکه پر از فساد و ظلم و ستم شده باشد این حدیث طولانی است گرفتیم از او موضع حاجت را که بیعت آن را کرد

قوله تعالی در سوره محمد و قالوا مال هذا الرسول یأکل الطعام و یمشی فی الاسواق لولا انزل الیه
ملک فیکون معه نذیرا تا آخر آیات از عبد الله بن عباس روایت است که چون مشرکان رسول را
طعنه زدند بفقر و فاقه آنحضرت دلتنگ شد جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله حق تعالی ترا سلام می رساند بعد از
آنکه این آیت را خوانده تا آخر نازل شده که یکبار بر هم خوشحال و مانند عروس شده در مقدار زمانی گفتم یا حبیب الله
نور اجر رسید گفت یا رسول الله در از درهای آسمان برگشاده که بیش از این هرگز نگشوده بودند پس ترسیدم
رحمت مخلوق شده یا بعذاب و من از خوف آنکه مبادا بر طعنه زننده گان تو نازل شود وحشی شده ام
در اثنای این حال جبرئیل در حالت اول رفت و خوشحال شد و گفت یا رسول الله بشارت باد تو را که
در برای نزول رحمت بر تو گشاده اند و آن فرشته که می آید رضوان خازن بهشت است و آورنده رحمت
جنان است ترا بشارت آورده از جانب خدای بزرگ که وی از تو خوشنود است پس رضوان فرود آمد و سلام
کرد و این آیه را تبارک الذی ان شاء جعل لک خیرا من ذلک تا آخر آن حضرت خواند و درجی از نور در دست
حضرت نهاد و فرمود که پروردگار تو میفرماید که مفاتیح خزائن دنیا در اینجا است از آنچه نزد تو است
بی آنکه از کرامت و نعمت که ما نزد تو کرده ایم در آخرت مقدار پر پشه کم گردد رسول ص روی بجبرئیل کرد چون کسی که با کسی
مشورت کند جبرئیل اشارت بحضرت کرد و گفت تواضع لله طریق عجز و افتقار و تواضع از برای خدا اختیار
کن حضرت فرمود ای رضوان مرا بآن حاجت نیست فقر را دوست دارم میخواهم که بنده صبور و شکور باشم
رضوان گفت اصبت اصاب الله بک الرشاد و خواست که حق خدا تو را برشاد رسانید و از آسمان ندا آمد که ای
جبرئیل سر بردار سر برداشت دید درهای آسمان گشاده تا بزیر عرش و خدای وحی کرد به بهشت عدن که
شاخی از شاخهای خود فرو دار در بهشت شاخی فرو گذاشت و بر آن خوشه بود و بر آن خوشه غرفه
از زبرجد سبز که هفتاد هزار در بود از یاقوت سرخ جبرئیل گفت یا رسول الله چشم بردار تا ببینی حضرت
چشم برداشت منازل انبیا را دید و منزل خود را بالای منازل ایشان دید و فرمود رضا دادم اگر دیگر راضی شدی
ای محمد رسول الله فرمود که راضی شدم ای پروردگار مرا که منع کردی از آنچه در دنیا بعوض شفاعت من کرامت و
حق تعالی اجابت دعای او فرمود و زمام شفاعت در کف کفایت او نهاد و نشان علو همت آن حضرت

است که با وجود شدت گرسنگی و احتیاج کوشش چشم التفات بر خوان روی زمین نیفکنند بلکه در شب معراج مطلع
نظر جانبوی الله نگشود و هیچ جزا به آیات ملکوت و غرایب عرش و کرسی التفات ننمود جهت این آیه
ما زاغ البصر و ما طغی نازل گشت و در سوره انبیاء در آیه شریفه و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین خداوند
رحیم اعلام نمود که مبعوث شدن آن بزرگوار سبب هدایت و سعادت ایشان است و موجب صلاح
معاش و معاد ایشان که مرغوب است رحمت نسبت بکفار است ایشان است از عذابی که برامم
سابقه واقع شده لقوله تعالی و ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم بلکه معظم رحمت او بر اهل کفران که ایمان
و توابعش را بر ایشان عرض کرد و اگرچه ایشان بآن مهتدی نشده اند بمثابه کسی طعام کسی را حاضر سازد
برای گرسنه و او تنفر نموده از آن نخورد و او را منعم میگویند و آن گرسنه را منعم علیه با آن که قبول آن نکرده باشد
و مانند شخصی که چشمه عظیم را جاری کرداند و صلای عام در دهد که هر که هست بیاید و از آن بخورد و مواشی و مزارع
خود را از آن آب دهد و جمعی بجهت تنفر خود از نفع آن محروم مانند همچنین کافر بجهت تنفر خود از نعمت هدایت
محروم گشته در وادی ضلالت و کفر سرگردان هلاک گشته و در حدیث وارد و یافته که حضرت رسالت از جبرئیل
پرسید که از این رحمت چیزی بتو رسیده گفت من از عاقبت کار خود میترسیدم پس بجهت تو ایمن یافتم جهت آنکه
حق تعالی ثنای مرا فرموده در آیه ذی قوة عند ذی العرش مکین مطاع ثم امین و در کشف الاسرار آورده که
از جمله رحمت حضرت سید آنست که امت را در هیچ مقام فراموش نکرده اگر در هیاکل معظم بود و اگر در مدینه
مشرف و اگر در مسجد مکرم بود و اگر در حجره طاهره بود و همچنین چون بذروه عرش و مقام قاب قوسین بر
آمد ایشان را یاد نمود و فرمود السلام علینا و علی عباد الله الصالحین و فردا نیز در مقام محمود بساط شفاعت
گسترده گوید امتی امتی تا همه را شفاعت نموده در جنت عدن در آورده و در سوره مذکوره در آیه شریفه
و یطعمون الطعام علی حبه از ابن عباس مروی است که این آیه در شأن پاره عقبة بن ابی معیط و ابی
بن خلف رسیده که با یکدیگر دوستی کردندی و عقبه را عادت بودی که چون از سفر باز آمدی طعامی مهیا کردی
و اشراف قوم را حاضر کرده و ضیافت نمودی روزی بنابر عادت خود از سفر باز آمده و مردمان را بضیافت
خود طلبید و از کمال شفقت و فرط مهر حضرت سید ابرار را طلبید چون طعام حاضر ساختند حضرت فرمود
تا کلمه شهادت نگوئی از طعام تو نخورم عقبه گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس رسول

حدیث دیگر

حدیث دیگر

طعام

طعام او را تناول فرمود و این سخن بابی بن خلف رسیده بنزد وی آمد و گفت مگر از دین برگشته که سخن محمد میشنوی و کلمه او میگوئی
گفت من از دین خود برنگشته ام اما مردی بسرای من آمد گفت هیچ وجه طعام تو نخورم تا این کلمه نگوئی مرا عار آمد
که مهمان من طعام من نخورده از خانه بیرون آید پس برای خاطر او این کلمه بگفتم تا طعام تو بخورد ابی ملعون
گفت از تو راضی نشوم تا که او را بگذاری بسیلی و آب دهن بر روی او اندازی عقبه گفت چنین کنم
پس نزد پیغمبر آمد و آن حضرت در دار الندوه در سجده بود آب پلید حواله روی دلارای او کرد و از
حکام نقل است که آب دهن او دو شعله جان سوز گشت و به آنحضرت نرسیده بر روی وی باز آمد
هر دو طرف روی وی بسوخت و تا زنده بود آن داغ باقی بود حضرت او را گفت که ای عقبه ترا
نمی بینم که از مکه بیرون روی مگر آنکه سر تو را بشمشیر بردارم پس در غزوات بدر عقبه را اسیر کردند
بعد از انقضای حرب بحکم حضرت رسالت بقتل او فرمان شد بر دست امیر المؤمنین کشته شد و بقولی
ببوست و اما ابی بن خلف را رسول الله بدست خود بکشت در حین مصاف و این آیه در شأن عقبه نازل
شد یقول انه در روز قیامت بسیار بخاید انگشت ندامت در تفسیر اهل بیت واقع شده که این آیت
در باره یکی از دشمنان اهل بیت رسول نازل شده صاحب احقاف آورده که چهار هزار بار اطراف
اصابع خود را با برق بخاید و هر بار چون تمام دست و بر آرد و بانه و دیگر باره بخاید و از خاییدن آن
بجز باشد یقول یا لیتنی اتخذت مع الرسول سبیلا یا لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا لقد اضلنی عن الذکر اذ جاءنی
و کان الشیطان للانسان خذولا و مراد فلان ابی است یا شیطان یا مراد هر خلیل است که گمراه کند
و شبهه نیست در آنکه مصاحبت اخیار و اشرار تاثیری تمام دارد در هدایت و ضلالت چنانکه مروی
است از حضرت رسالت که مثل همنشین نیکو عطار است که چون با او نشینی اگرچه عطر خود بتو نبدهد اما
از بوی عطر او بهره مند شوی و زبانی آن بوی با تو بماند و مثل همنشین بد همچو خداوند کوره آتش است
اگرچه تو را آتش نسوزد اما که دود او در جامه تو بماند و در سوره احزاب در آیه یا ایها
النبی انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا پیغمبر کاشفی در تفسیر خود آورده
که حق سبحانه پیغمبر ما را چراغ خوانده زیرا که همچنانکه روشن نور و چراغ باز توان یافت حقایق که از مردم پوشیده
بود بنور این چراغ بر متقیان انوار معرفت روشن گشت و نیز چراغ باز توان یافت اهل خانه را است این
و راحت است و در زد را واسطه خجلت و عقوبت و آنحضرت از دوستان وسیله سلامت است
و منکران را موجب حسرت و ندامت و نیز تا کیه استلبی توچراغی نه مانند چراغها دیگر چه آن چراغها گاهی

مرده و گاهی افروخته و تو از اول تا آخر روشن چراغها بنادی مقهور نشوند و هیچکس نور تو را مقهور و مغلوب
و منطفی نتواند ساخت یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم و الله متم نوره و دیگر چراغها شب نور دهد
نه روز و تو نبی نور معرفت روشن ساخته و روز قیامت را نیز بنور شفاعت روشن خواهی ساخت
و در کشف الاسرار نقل کرده که حق تعالی آفتاب را چراغ خوانده که و جعلنا سراجا وهاجا پیغمبر ما را
نیز سراج گفت آن چراغ آسمان است و این چراغ زمین آن چراغ دنیا است این چراغ عقبی آن
چراغ منازل فلک است این چراغ محافل آب و گل است این جان و دل بطلوع آن چراغ از خواب
بیدار شوند و بظهور این چراغ از خواب عدم برخاسته بعرصه گاه وجود آمده و چون نبی وجود
با وجود از ظلمت عدم گذشته جمال بسر حد فضای معرفت رسیده اند از این جهت حق تعالی با وی خطاب
کرده لولاک لما خلقت الافلاک و خطیب خوارزمی که از علمای جمهور است از ابن مسعود نقل کرده که حضرت
رسالت فرموده که حق تعالی چون آدم را خلق فرمود در او نفخ روح فرمود عطسه کرد و گفت الحمد لله حق تعالی وحی
فرستاد که بعزت و جلال من که اگر نه آن بودی که میخواهم دو بنده را در دنیا بیافرینم هم ترا نمی آفریدم گفت
الهی آن دو بنده که نه از من بوجود آیند خطاب آمد که نعم ای آدم سر بردار و نگاه کن چون سر برداشت
بر ساق عرش نوشته که لا اله الا الله هیچ خدائی نیست مگر الله که مستجمع جمیع صفات کمال است و محمد پیغمبر است که
رحمت جمیع عالمیان است و هادی جمیع خلقان است از ظلمات ضلالت بروشنی معرفت و امان و علی والی و ناصر
کننده حجت است بر اثبات حق محق و باطل مبطل و هر که علی را شناخت پاک و پاکیزه گشت و هر که او را نشناخت ملعون شد و از رحمت دور ماند سوگند میخورم بعزت خود که در بهشت در آرم هر که اطاعت
او کند و اگرچه در حق من عصیان نماید و در دوزخ داخل سازم هر که فرمان او نبرد و اگرچه اطاعت من کند و مرا
گواه این جهت آنست که امر او امر پیغمبر رسول است و نهی او نهی رسول پس مطیع مطیع رسول است که رحمة
للعالمین است و سراج منیر و عاصی او عاصی رسول بدلیل انا و علی من نور واحد و انا کالشمس و علی کالقمر
بعضی برین بیک نوریم که بروشنی هدایت ما همه مردمان از ظلمت گمراهی خلاص شده اند و نجات یافته اند و هدایت
و علی مانند ماه چه بواسطه ما از شب تاریک جهالت بروشنی روز معرفت رسیده اند و بهمین لوامع
از تیه اوهام ضلالت رسته بصراط مستقیم رسیده اند روایت است که در ایام سلطنت یوسف علیه السلام
روزی زلیخا از حاجبان بارگاه او اجازت خواست تا نزد او رود و میرا گفته که بیاد از جانب ایلیس

حدیث دیگر

حدیث دیگر

تو آله

بتو رسد بجهت آنکه الحمد که بیان تو واو واقع شده گفت من نترسم از کسی که از جانب خدای میترسد چون
بر یوسف داخل شد یوسف او را گفت ای زلیخا چرا رنگ تو متغیر شده جواب داد الحمد لله سبحانی
من خدا ایراست که پادشاهان را بجهت معصیت بنده گرداند و بنده گان را بجهت طاعت پادشاه گفت
ای زلیخا چه تو را با آن داشت که از تو صادر شد گفت نیکوئی روی تو فرمود پس چه حال داشتی اگر
وقتی که پیغمبر را ببینی که او را محمد گویند در آخر الزمان که روی او از روی من زیباتر و ملیح تر و نمکین تر باشد
و خلق او از خلق من بهتر باشد و ساخت و جوانمردی او از من بیشتر زلیخا گفت راست گفتی یوسف علیه السلام
گفت از کجا میگوئی که من راست گفتم گفت بجهت آنکه چون یاد او کردی دوستی او در دل من جا گرفت حق
تعالی بیوسف وحی کرد بتحقیق که او راست گفت من او را دوست دارم بجهت دوستی او محمد صلی الله علیه و آله
پس امر کرد یوسف علیه السلام که تزویج زلیخا شود معلوم شد که بمجرد ذکر آن حضرت و توسل بدو و بدون
صلوات بر او موجب نکاح مرام و مقاصد شود چه جای آنکه بواسطه صلوات بر او و بر اهل او متوسل
شوند با نشاه و جابر از ابی عبد الله روایت کرده که بنده از بنده گان خدای در آتش دوزخ مدت
هفتاد خریف معذب بود و خریف یعنی هفتاد سال است و در این مدت استغاثه میکرد بحق او و او را
سوگند میداد تا او را از عذاب دوزخ برهاند مژده راحتی در این مدت باو نمیرسید پس گفت حق
محمد و آل محمد که بر من رحم کن جبرئیل وحی رسید که فرود آی ببوی بنده من و او را از دوزخ بیرون آر
گفت یا اله العالمین چگونه نزد او روم که او در میان آتش است خطاب آمد که من آتش را امر کردم تا بر تو
سرد و سلامت باشد پس گفت بار خدایا این بنده در کدام موضع است از دوزخ ندا رسید که در چاهی
است از سجین پس در آن چاه هبوط کرد دید که روی او را بقدم بسته اند بر جگر آتش و از شدت عذاب
گرفتار است باو گفت چند سال است که بآتش دوزخ گرفتاری گفت نمیدانم از غایت درازی مدت و شدت
عذاب آن را نمیتوانم شمرد پس آن را از آن بیرون آورد حق تعالی باو ندا کرد که ای بنده من چند بار
من استغاثه کردی و سوگند دادی و آخر محمد و اهل او را وسیله نجات خود نمیکردی من مدت یک بار
در دوزخ دراز میکردم لیکن بر خود واجب گردانیدم که هیچ بنده مطلوب خود را از او سؤال بکند بوسیله محمد و آل او
مگر اجابت کرده میشود باشد او را بیامرزم پس امروز از سر تو گذشتم و قلم عفو بر جمیع گناهان تو کشیدم

در ذکر سلسله...

اخبار در فضیلت اهل بیت علیهم السلام

و در بارهٔ حقیقت مودت این آیه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی در کشاف و غیره مذکور است
که روزی انصار اظهار افتخاری کردند بر قریش برای این ابن عباس من الشان را گفت ما را فضل و
مرتبه ثابت است بر شما رسول چون این بشنید بمجلس ایشان آمد فرمود ای معشر انصار شما ذلیل بودید
خدای تعالی شما را بواسطه ما رحمت و عزت گردانید گفتند بلی یا رسول الله فرمود شما گمراه بودید حق تعالی
شما را بسبب ما هدایت داد گفتند بلی یا رسول الله بعد از آن فرمود جواب نمی دهید گفتند
چه بگوییم فرمود در جواب بگویید که نه قوم تو اخراج کردند تو را از مکه و بر انداختند از نزد خود پس
ما تو را جای دادیم و در پناه خود آوردیم نه قوم تو تکذیب تو کردند پس ما تصدیق تو کردیم تو را
مخذول ساختند پس ما نصرت دادیم و بر همین طریق حضرت رسالت تعداد صفات جمیل انصار
می نمود تا همه بزانو درآمدند گفتند یا رسول الله تن و جان ما فدای تو باد و همه مالی که داریم از آن رسول
است اگر اجازت فرمایی اموال خود را بطیب نفس نثار دامان عزت علیه تسلیم کنیم تا در خزانه خود صرف
نمایی و خواطر عاطر را از ممر اخراجات فراغی حاصل شود این آیت آمد بگو ای محمد مر اهل ایمان را
نمی خواهم از شما بر تبلیغ احکام مزدی از برای امر بمعروف و نهی از منکر و توقع اجری از شما ندارم و
هیچ پیغمبری از برای دعوت از امت خود طلب مزد نکرد و ثعلبی از قتاده نقل کرده که جمعی از
مشرکان در مجمعی نشسته با یکدیگر میگفتند که هیچ میدانید که محمد برای دعوت طمع مزدی دارد یا نه این
آیت نازل شد که بگو ای محمد هیچ طمعی مزدی ندارم لیکن طلب میکنم از شما دوستی اهل قرابت خود ...
همی توقع دارم که خویشان نزدیک مرا دوست دارید و تعظیم ایشان را از جمله واجبات شمرید و مراعات
ایشان را از لوازم دانید و ایشان را به دست و زبان نرنجانید و فی الحقیقه این مودت نه اجر
تبلیغ است زیرا که چون هیچ بطنی از قریش نیست مگر که آنحضرت را با ایشان قرابت است ... آنحضرت
منتهی میشود پس حقیقت مآل مودت قرابت آنحضرت راجع بمودت قرابت ایشان است و دیگر
آنکه مودت اهل بیت پیغمبر تکلیف از خدا بر بندگان است تا بدان مستحق ثواب شوند پس چگونه
آن اجر تبلیغ بود و در کشاف آورده که چون این آیت نازل شد صحابه از پیغمبر پرسیدند
که یا رسول الله من قرابتک الذین وجبت علینا مودتهم فرمود علی بن ابیطالب و فاطمه و حسن و حسین
و از احمد بن حنبل که از اهل سنت نقل کرده اند که نزد نزول این آیه از حضرت رسالت پرسیدند
که ما را خبر ده که اقربای تو چه کسانند که محبت ایشان بر ما واجب است فرمود که علی ابن ابیطالب است

و فاطمه

و فاطمه و حسن و حسین و ثعلبی که از مشاهیر اهل سنت است در تفسیر خود تصریح نموده که مراد از اقارب سید انبیاء که
مردمان مامورند بمحبت ایشان علی بن ابی طالب و فاطمه و حسن و حسین است و شهرت این حدیث از ام سلمه روایت
کنند که سید انبیاء روزی بفاطمه زهرا گفت که ای فاطمه شوهر خود و هر دو فرزند خود که حسن و حسین اند بنزد من آور
فاطمه ایشان را بیاورد چون حاضر شدند سرور عالم گلیم بر ایشان انداخت و فرمود خداوندا این چهار اهل بیت
من اند ایشان را بصلوات و برکات خود بنواز و بر ایشان رحمت کن ام سلمه گوید که چون این دعا از سید انبیاء
شنیدم گوشه گلیم را برداشتم و می خواستم که در زیر آن گلیم درآیم حضرت آنرا از دست من کشید و دو بار فرمود که
ای ام سلمه تو را نیکی است اما مرتبه آن نداری که در مقام و منزلت اهل بیت من باشی و ثعلبی که از اکابر محدثین است
و یکی از مشاهیر اهل سنت است در اثنای قول الکس که گفته این آیت منسوخ است در تفسیر خود آورده که محبت و
مودت اهل البیت از جمله اصول دین و ارکان اسلام است و خلاف آن کفر است و منافی و خروج از شد اسلام
و مسلم ... آن منسوخ باشد و دلیل بر این آنست که عبد الله بن حامد اصفهانی باسناد خود روایت
کرده از جریر بن عبد الله البجلی که حضرت رسول صلعم فرمود هر که بر دوستی آل محمد مرده باشد شهید مرده باشد و هر که بر
دوستی آل محمد مرده باشد تائب مرده است و هر که بمحبت آل محمد مرده باشد مغفور مرده باشد هر که بر دوستی آل محمد
مرده باشد مومن کامل الایمان مرده باشد و هر که بمیرد بمحبت آل محمد مرحوم مرده باشد و هر که بمیرد بر دوستی آل محمد
ملک الموت او را مژده دهد به بهشت و بعد از آن منکر و نکیر و هر که بمیرد بر دوستی آل محمد در بهشت با ناز و نعمت
باشد همچنانکه عروس را که بزینت و ناز و نعمت تمام بخانه شوهر برند و هر که بمیرد بمحبت آل محمد دو در بهشت در
قبر برای او گشایند و هر که بر محبت آل محمد مرده باشد قبر او زیارتگاه ملائکه رحمت باشد و هر که بمیرد بر
دوستی محمد بر طریق سنت و جماعت مرده باشد و هر که بر دشمنی آل محمد مرده باشد ... باشد که
در روز قیامت در میان دو چشم او نوشته باشد که او نومید است از رحمت خدا و هر که بر دشمنی آل محمد بمیرد کافر مرده
باشد و هر که بمیرد بر بغض آل محمد نشنود بوی بهشت را و چون دوستی اهل البیت بدین مرتبه بود پس منسوخ بودن این آیت
مذکوره محال بود و در کتاب شواهد التنزیل مرفوع ابو امامه باهلی که حضرت رسول فرمود که حق تعالی انبیاء را از
اشجار مختلفه خلق نمود و من و علی را از شجره واحده ایجاد نمود من اصل آن شجره ام و علی فرع آن و فاطمه شکوفه آن و حسن
و حسین میوه های آن و شیعیان اوراق آن و هر که متمسک شود بغصنی از اغصان آن ناجی گردد و هر که از آن منحرف
گردد بهلاکت ابدی رسد و اگر بنده هزار سال در میان صفا و مروه عبادت کرده باشد

در رفتار نمودن قوم با رسول الله

کرده باشد پس هزار سال دیگر ... که از کثرت عبادت مانند مشک کهنه شود حق تعالی او را سرنگون در دوزخ اندازد
اگر محبت ما نداشته باشد و تلاوت فرمود قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و بعد از آن این آیه شریفه مذکور است و من یقترف
حسنة نزد له فیها حسنا ان الله غفور شکور ابو حمزه ثمالی نقل کرده که اقتراف حسنه مودت اهل بیت علیهم السلام است
... و مفسران از زهری نقل کرده اند که چون ابوطالب بجوار رحمت ایزدی رفت
رسول الله صلعم بی یار و یاور ماند و از مکه روی بطایف نهاد تا از قبیله ثقیف طلب نصرت کند چون بطایف
رسید بجمع ایشان درآمد و ایشان را سه رئیس بود عبد یالیل و مسعود و حبیب و این هر سه پسران عمرو
بودند پس نزد ایشان آمد و دعوی نبوت کرده ایشان را بدین اسلام دعوت نمود و از ایشان در این باب
نصرت طلبید ایشان منکر نبوت شدند یکی گفت ثیاب کعبه را دزدیده باشم که اگر خدای تو را پیغمبر مبعوث
ساخته باشد دیگری گفت آیا خدای عاجز است غیر ترا نیافت که فرستد و دیگر گفت ... بعد از این
مجلس هرگز با تو سخنی نگویم رسول صلعم فرمود که چون تصدیق من نمیکنید باری این حال را از غیر پوشیده دارید تا بر
... ایشان اجابت نکردند و زبان طعن و استهزاء گشودند و در افشای آن کوشیدند پس جهال
و اطفال در پی آنحضرت افتادند و بانگ و فریاد می کردند و سنگ بر او میزدند تا هر دو پای مبارک او را
خون آلود ساختند آنحضرت خود را در پس دیواری رسانید و در زیر سایه تاکی نشست و در آن باغ
و شیبه که پسران ربیعه بودند ... چون ایشان را بدیدند باز گشتند آنحضرت چون ایشان را بدید
بر ایشان گذشت زیرا که ایشان دشمن خدا و رسول بودند دست بدعا برداشت و گفت بارخدایا شکایت
بجانب تو میکنم از ضعف و قلت حیله و کمی ناصر خود چون پسران ربیعه آن حال را دیدند عرق قرابت
ایشان در حرکت آمد طبقی انگور بغلامی نصرانی دادند که عداس نام داشت و از اهل نینوی بود او را نزد
حضرت فرستادند غلام آن طبق را نزد رسول صلعم بر زمین نهاد رسول صلعم بسم الله گفته بخوردن انگور
مشغول شد عداس گفت این کلمه را اهل این شهر نمیگویند تو از کدام شهری فرمود من از مکه ام تو از کجایی
گفت غلام گفت من مردی ترسایم و اهل نینوی رسول گفت آن شهر از مردی صالح بود که یونس بن متی
نام داشت غلام گفت تو یونس را چه میشناسی فرمود او برادر من بود پیغمبر خدا و بنده بود من پیغمبر
خدایم پس برخی از اخبار یونس را اخبار نمود عداس چون این اخبار شنید و در روی نگریست آثار
صدق را در سیمای مبارکش دید بسجده شکر قیام نمود پس برخاست و در دست و پای رسول صلعم افتاد

و بوسه

و بوسه می نهاد پسران ربیعه از دور این حال را مشاهده می کردند یکی با دیگری گفت اکنون غلام را باطل
و فاسد گرداند چون نزد ایشان آمد ویرا گفتند تو را چه روی داشت که سجده کردی و پای محمد را
بوسه دادی گفت هرگز این کار را ... گفت یا سید من این پیغمبر خدا است زیرا که مرا خبر از چیزی
داد که آن را جز پیغمبر نداند ایشان آغاز خنده کردند گفتند ای غلام دین خود را نگهدار که او مرد
فریبنده است پس رسول صلعم از آنجا متوجه مکه شد چون ببطن نخله رسید در آنجا فرود آمد و در شب
بنماز تهجد برخاست و بتلاوت قرآن مشغول شد اتفاقا جمعی جنیان از اهل نصیبین یا نینوی یا
جزیره یا موصل که بیمن میرفتند گذر ایشان بآنجا افتاد بعد از استماع قرآن خود را با آنحضرت نمودند و
ایمان آوردند و متوجه قبایل خود شدند و ایشان را انذار کرده بایمان ترغیب نمودند چنانکه حق تعالی
خبر خود را از آن خبر میدهد و اذ صرفنا الیک نفرا من الجن یستمعون القرآن فلما حضروه قالوا انصتوا
فلما قضی ولوا الی قومهم منذرین قالوا یا قومنا انا سمعنا کتابا انزل من بعد موسی مصدقا لما بین یدیه یهدی
الی الحق والی طریق مستقیم و در بعضی از تفاسیر از ابن عباس نقل کرده که ایشان نه نفر بودند شاصر
و ناصر دوس و مس و از و اباین و حقسم و ذو بعه که پیر ابلیس است و در لباب گفته که هفتاد تن بودند
از قبیله اقلیس و اکثر بر آنند که کمتر از ده بودند زیرا که اطلاق نفر بر ما دون عشره است و مروی است که چون
جن از صعود بر آسمان ممنوع شدند و بشهب رجوم گشتند گفتند البته در عالم سانحه شده و حادثه روی
نموده پس هفت کس یا نه کس از اشراف ایشان که ذو بعه از ایشان است از نصیبین که بلده نینوی است
در اطراف عالم بتفحص و تجسس این قضیه مشغول شدند تا بنخله رسیدند و در وادی نخله با رسول خدای ملاقات
کردند و استماع قرآن نمودند دانستند که سبب منع ایشان بر آسمان اینست و از بعضی مفسرین مروی است
که خدای تعالی رسول را امر کرد که انذار جنیان کند و قرآن بر ایشان خواند پس جمعی از ایشان در آنجا
آنحضرت فرستاد حضرت با اصحاب گفت که من مامورم که قرآن را امشب بر جنیان خوانم کیست که متابعت من
کند و این کلام را سه بار تکرار کرد عبد الله مسعود گفت در آن شب بغیر از من هیچکس رفاقت آنحضرت
نکرد پس برفتیم تا بشعب حجون که بالای مکه است رسول صلعم خطی گرد اگرد من کشید و گفت از این
خط قدم بیرون منه تا من باز آیم پس رسول صلعم برفت و ایستاده افتتاح قرآن کرد و مرغان دیدم
که بمقدار کرکس بودند می پریدند و می نشستند و ماران سیاه دیدم آمدند و میان من و پیغمبر حایل شدند

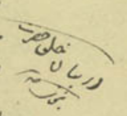
وبجهت آواز و صدای عظیم ایشان آواز پیغمبر بگوش می رسید و ترس بسیار بر من غلبه شد و اکثر خوف
من بر پیغمبر بود و بعد از تلاوت مانند پارهای ابر سیاه از هم متفرق شدند و چون صبح شد رسول الله
نزد من آمد و گفت خفته بودی گفتم نه یا رسول الله چه جای خفتن است چند بار برآن شدم که بجهه کسی و داشت
و یاد کنم اما چون میدیدم که تو ایشان را بعصا ازجم دور میکنی مراجع شدم و از آن خط بر دنیامدم فرمود
اگر بیرون می آمدی مظنه خطر بودی انگه گفت چه دیدی گفتم مردان سیاه رنگ جامهای سفید پوشیده
بودند و دامنهای پیش در هم بچیده و در میان هر دو پای نهاده و دامنهای پس بمیان فرو برده و
ایشان دوازده هزار جن نصیبین بودند که استماع قرآن کردند و سوره که حضرت بر ایشان خوانده کو گویا
خلق بود پس فرمود که ایشان از من متاعی خواستند ایشان را استخوان و پشک شتران و سرگین چهار
پایان دادم گفتم یا رسول الله مردم آن را نجاست آلوده میسازند فرمود من نهی کردم که بآن استنجا نکنند
گفتم ایشان را استخوان و سرگین چه کنند هیچکس از ایشان استخوانی بر ندارد مگر که مثل آن گوشت بر او بوده باشد
در آن و باید که هیچ سرگین نباشد که دانها که در او بوده باشد در سوره والنجم میفرماید ان هو الا وحی یوحی نمی گوید
نطق پیغامبر رسول الله مگر وحی آنکه علمه شدید القوی تعلیم نماید و فرود آورد وحی را باو فرشته که تمکین است
و تنهای او مراد جبرئیل است و از شدت قوت او بود که شهرستان قوم لوط را از زمین برکنده و برجناح خود گرفته چنانکه
با آسمان نزدیک گردانید که آواز سگان آن بلدان فرشتگان آسمان شنیدند و بعد از آن آن را بر زمین منقلب گردانید
و قوم ثمود را بیک صیحه هلاک ساخت و نزهت شدت قوت اوست که هبوط و صعود را بر انبیاء سریعتر بود از چشم بر هم
زدن و مروت که او ابلیس را در عقبه ارض مقدس دید که با عیسی سخن میگفت بال خود را تحرک ساخت با در کرانه منع شده بود
او را باقصی جبال هند انداخت و نیز در صفت او میفرماید ذو مرة فاستوی در این وقت شد در غلو و خداوند
مناظر و رسالت و امامت و از ابن عباس منقول است که ذو مرة یعنی دو منظرات یعنی خداوند صورت نیکو و از
قتاده یعنی ذو خلق طویل است یعنی خداوند بالای دراز و با معنی مرور کرده در هوا طریق صعود و هبوط و مراد
استوی راست ایستادن بصورت حقیقت خود است که بآن مخلوق شده بود و در روایت آمده که هیچ پیغمبر او را
بصورت اصلیه خود ندیده الا پیغمبر ما او را دو نوبت بر آن صورت مشاهده فرموده بود اول از زمین در جانب
مشرق و نوبت دوم در آسمان در شب معراج نزدیک سدرة المنتهی و شش صد بال داشت و در حلیت اصلی خود پشت را ده حضرت
رسالت بود در آنکه او را بدید بصورتی که نبیط است مجول بود پس او خود را در نوبت اول بآنحضرت نمود در

بالافق

ره ببلاد الیمن ... در زدن ... بود ... و رنه ... و منار ...

المنهزم

وهو بالافق الاعلی در حالتی که در کنار بلندتر بود و آن افق دیگر است نزدیک مطلع آفتاب که این افق
مغرب ارفع است چنانکه در علم هیئت مقرر شده و نقل شده که پیغمبر جبرئیل را در افق مشاهده فرموده با
جناح چون آنحضرت او را دید که با جناح خود از مشرق تا مغرب فرا گرفته و بیهوش شد و بعد از افاقه
او را بصورت بشریت که نزدیک او نشسته بود دید بر سینه مبارک او می نهاد و دست بر نفس و حی یعلم
بآن اشارت فرمود که ثم دنی فتدلی یعنی جبرئیل نزدیک پیغمبر شد بعد از آنکه او را دید و بیهوش شد مراد از
فتدلی است که جبرئیل خود را او بحیث از افق یعنی از آنجا فرو فرود آورد و خود را بر پیغمبر او بحث که نمی
کرد بآن او وقت الام متعرات بر شدت قوة او چون نزدیک پیغمبر آمد فکان قاب قوسین او ادنی
یعنی مقدار مسافت میان او و پیغمبر مثل مقدار دو کمان بلکه نزدیکتر یعنی بر وجهی پیغمبر نزدیک شد که اگر
کسی مشاهده قرب مسافت میکرد میان ترددی میشد در آنکه میان ایشان را مقدار دو کمان مشاهده کند
یا کمتر غرض از آن تمثیل شدت اتصال قرب است فاوحی الی عبده ما اوحی از فراء منقول است که جبر
هو در وهو بالافق الاعلی راجع به پیغمبر است یعنی که راست ایستاد جبرئیل در حالتی که پیغمبر در افق اعلی بود
یعنی در آسمان دنیا بوقت رفتن بمعراج و گویند جمع خاوره کرده اند قوله علمه شدید القوی یا انجا راجع
بحضرت احدیت است پس مراد شدید شدت قوة و قدرت او سبحانه است کما قال جل قدرته ان هو
الرزاق ذو القوة المتین و نزد او بجانب حضرت رسالت بشرات برفع مکانت او نزد حضرت احدیت و مراد
بتدلی بجانب جذب جبیب خود است بجانب جناب خود بجهت شدت محبتش نسبت بآنحضرت و مؤید
این است روایت انس در سیاق حدیث معراج ثم دنی الجبار رب العزة فتدلی منه قاب قوسین او ادنی
و از حضرت ابن فضیل بروایت که معنی آنست که فهم عرش یعنی دست بحق محبت مزادقات عرش از
چون عرش را جای قرار نبود معلق بر هوا با ایستاد و حق تعالی باو وحی کرد و نزد بعض دیگر ضمیر در دنی
فتدلی راجع به پیغمبر است و ضمیر کان راجع بقرب میان پیغمبر و حق تعالی و ضمیر اوحی الی عبده راجع باو
سبحانه است یعنی در شب معراج حضرت رسالت نزدیک شد بجانب احدیت از ساق عرش و قرب درگاه
الوهیت گشت بمکان و منزلت و مکان پس متدلی شد یعنی فروتنی کرد و سر فرود آورد برای ادای سجده
عبودیت و شکر نعمت قربت لئن شکرتم لازیدنکم سبب زیادتی قرب شد میان پیغمبر و حضرت عزت
بمقدار دو کمان بلکه کمتر از آن و این کنایت است از غایت قربت و تقرب شدت محبت بواسطه ترتیب با فهام
و صورت این تمثیل مشهور شده چه عادت طائف عرب آن بود که چون در تاکید عهدی خواستندی که نقض



در آن راه نیابد هر یکی از متعاقدان کمان خود را حاضر ساختند با یکدیگر انضمام دادندی و یکبار زه ها بر دو
گرفته کشیدندی و باتفاق یکدیگر تیری از آن انداختندی پس این صورت از آن اشاره بنیکی بودی که
موافقت کلی ما کفیق بهم رسید و معاقدت اصلی بر وجهی بهم خیف تمهید یافت که بعد از این رضا
و سخط از ما علی رضا و سخط آن دیگری باشد پس در این آیت باعتبار اشارت است بآنکه محبت
و قربت پیغمبر با حق تعالی بمثابه ثبات تاکید یافت که مقبول رسول مقبول حضرت احدیت است و مردود
او مردود حضرت احدیت شیخ ابوالحسن نوری را از معنی این آیت پرسیدند جواب داد که جبرئیل در او
نگنجد نوری گشت که از آن نمی توانند گفت و لهذا اعتراز علما گفته اند که تعرض بآن وحی نکنیم و آن را
نزد خفا بگذاریم الغرض از احادیث و روایات در باب این وحی وارد شده ذکر آن هیچ نقصانی ندارد
و آن اخبار منظوم بر سه وجه است اول مضمون آن بود که اگر نه آنست که دوست میدارم معاتبه
با امت تو والا همه ایشان طی میکردم دوم آنکه حق تعالی خطاب او کرد که بهشت بر تو و امت تو می و
اویدم برای تو حضرت در جواب فرمود که پروردگار من تو فی زمانی این را ترک کردم برای تو
سیم آنکه امت تو طاعت من بجای می آورند و عصیان می ورزند طاعت ایشان را قبول کردم اگر
چه با قصور و فتور است زیرا که کریم و معصیت ایشان را در گذرانیدم اگر چه متضاعف بکثرت و وفور زیرا
که رحیم و نیز در تفسیر اهل البیت مذکور است که خدای تعالی در شب معراج با رسول تقریر امامت علی
بن ابیطالب فرمود فاوحی الی عبده فی لیلة المعراج بر زبان تکلفان آنچه فرستاده شده بود تو در شب
معراج از جانب پروردگار خودم در حق علی بن ابیطالب یعنی در باب امامت وی نو در سوره ن
والقلم میفرماید وانک لعلی خلق عظیم بزرگی فرمود هیچ خلقی بزرگتر از خلق محمد نبود چه آن حضرت خود را
در ربوبیت باز داشت و خود را بکلی باحق گذاشت و کائنات در نظر او حقیر نمود و در شب معراج که
همه اشیاء بروی عرض کردند بچشم او هیچ در نیامد که ما زاغ البصر و ما طغی و نه از بلا منحرف شد و نه از
عطا منعرف گشت او را هیچ منصب و مقصودی جز حضرت معبود نبودی و گویند خلق عظیم آنحضرت از آن
حیثیت است که مؤدب اداب او خدای تعالی بود در کریمه خذ العفو وامر بالعرف واعرض عن الجاهلین و
از اینجاست که آنحضرت فرمود که ادبنی ربی فاحسن تادیبی پروردگار من مرا ادب آموخت و نیکو مرا ادب
تادیب کرد و گویند خلق عظیم از آن حضرت بحق بود که ظاهر با خلق بخلق معاشرت میفرمود و باطنا با حق

بحق بود

با حق بود و گفته اند که خلق عظیم او از مکارم اخلاق بود و مؤید آنست که آنحضرت فرمود که بعثت
لاتمم مکارم الاخلاق مبعوث شدم تا خلقهای نیکو را تمام گردانم و ابن عباس فرموده که خلق آنحضرت
بمرتبه بود که روزی در مسجد نشسته بود و اصحاب در حوالی او که شکاری ایستاده اعرابی از در مسجد در آمد
سوسماری حاصل کرده و سوسماری در دام گرفته گفت یا محمد انکه گاه ساحر یاران در صدد آن شدند که
او را بکشند حضرت منع فرمود و اعرابی را گفت یا اخا العرب تربیه ای برادر که را میخواهی گفت محمد ساحر
کذاب را فرمود محمد منم ولیکن نه ساحرم و نه کذابم بلکه رسول خدایم اعرابی گفت سوگند بلات که اگر
نه بجهت وجاهت حال تو بودی مرا این شمشیر از خون تو سیراب میکردم و قسم بلات که بتو ایمان نیارم
تا این سوسمار بتو ایمان آرد پس سوسمار را از آستین بیرون آورد و بگاه بینداخت رسول فرمود ای سوسمار
گفت لبیک یا رسول الله فرمود من کیستم گفت انت رسول الله فرستاده خدائی در ساعت دل
اعرابی نور معرفت گرفته شد و بصدق تمام گفت لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا
ولی الله پس گفت یا رسول الله از این مسجد در آمدم و در همه عالم هیچکس از من دشمن تر نبود تو اکنون
مردم هیچکس از خود دوستر نمی بینم تو اینست بیان آیت انک لعلی خلق عظیم و مرویست که آنحضرت روزی
با یکی از خادمان در صحرای مدینه میگذشت دید که پیرزنی بر سر چاهی میخواهد آب کشد و نمیتواند حضرت نزد وی
رفت فرمود ای عجوزه از برای تو آب بکشم گفت ای چشم چشمم بکنم حضرت بر سر چاه آمد و دلو را
برکشید و مشک آن را پر کرد و بر دوش مبارک نهاد و بعجوزه گفت پیش باش و راه خیمه خود بمن نمای
آن شخص که رفیق حضرت بود هر چند خواست که مشک را بگیرد قبول نکرد و گفت چرا و لی ام بکشید ان بار
امت و تحمل مشقت ایشان نشوم پس عجوزه پیش برفت و حضرت بعقب او تا بدر خیمه رسید و
آن مشک را آنجا بر زمین نهاد و برگشت عجوزه در خیمه رفت و فرزندان را گفت بر خیزید و آن مشک
بایندرون خیمه آرید گفتند ای مادر مشک را چگونه باینجا آوردی گفت جوانمردی شیرین سخن زیبا روی
وخوشخوی با من تلطف کرد این مشک را برداشته باینجا آورد گفتند کجا رفت گفت اینست که
در راه میرود و ایشان در عقب آنحضرت فرا رفتند و برا شناختند و بدر خیمه دویدند گفتند ای مادر
این جوانمردان کسی است که تو بوی ایمان آوردی و شب و روز مشتاق او بودی و بتوسط او تقرب

او بزنی عجوزه از خم برون دویده و فرزندان از پی می آمدند و در دست و پای آنحضرت افتادند و بوسه بسیار گرفتند گفت یا رسول الله گستاخی کردم و تراشناختم و چگونه از عهده این عذر برون برون آیم آنحضرت وی را تسلی داد و دعای خیر در حق وی و فرزندان وی نمود هم رسانیده ایشان را ملطفا باز گردانید پس جبرئیل آمد و این آیت آورد که انک لعلی خلق عظیم و از علی بن موسی الرضا مرویست که پیغمبر فرمود که بر شما باد که التزام نمایید بحسن خلق که نیکو خلق البته بهشت رود و بر شما باد که از بدخلقی محترز شوید که بدخلق بلاشبهه در دوزخ خواهد بود و در دا از آنحضرت نقل کرده که هیچ چیز در کفه ترازوی اعمال گران تر از خلق نیکو نیست و نیز فرموده که مرد مومن بخوی نیکو درجه کسی دریابد که هر شب نماز گذارد و هر روز روزه بدارد و نیز فرموده که دوست داشته ترین مردمان نزد خدای تعالی آنانند که نیکو خوتر باشند و دوستی و وفا آورده باشند برای مردمان یعنی در نهایت تواضع و افتاده گی باشند و با مردم الفت کنند و مردمان با ایشان الفت کنند و دشمن ترین مردمان نزد خدا آنانند که سخن چینی کنند و در میان برادران مومن جدائی افکنند و عثرات بیگناهان جویند و نیز از آنحضرت منقولست که مالهای شما بهمه مردمان نمیرسد پس خوی نیکو خود را بهمه ایشان رسانید و شبهه نیست که خلق حسن ثمره عزیز محبت در دلها نشانده گان و قلع عداوت از صدور ایشان و ائمه هدی صلوات الله علیهم بسیار حسن خلق اهل ضلال را هدایت میکردند و از بادیه ضلالت و طغیان بطریق مستقیم ارشاد می نمودند مرویست که حسان بن ثابت در زمان حیات پیغمبر حضرت رسالت گفته بود یکی از جماعه خواست تا زبان او را قطع کنند در راه با امیرالمومنین علیه السلام ملاقات کرده او کیفیت حال بعرض رسانید آنحضرت حسان را از دست او بستد و بخانه در بهشت یکی از انصار برد و آن مقدار زر گرفت که دهان حسان پر از زر میشد و گرد چون این حلم و احسان بدید از سر اخلاص مسلمان شد و تا زنده بود مداح خاندان بود و در کشف الغمه آورده که عایشه روایت کرده که خارجی شامی گفت روزی بمدینه رسیدم مردی را دیدم که جامهای فاخر پوشیده و بر بهترین مرکبی سوار آثار بزرگی در ناصیه او ظاهر و علامات سروری از جبین او پیدا از احوال او پرسیدم گفتند حسن بن علی است چون در دلم بغض ایشان ممکن بود پیش رفتم گفتم تو پسر علی

ابن ابطال

در بیان حسن خلق

ابن ابیطالب گفت آری زبان برگشادم و از ناگفتنی آنچه صورت بسته بگفتم وی انکارا می شنید و تبسم مینمود و چون آنچه خواستم گفتم گفت ظاهرا که در شهر ما غریبی گفتم آری گفت ما را منزلیست که شایسته نزول مجاوران و لایق استراحت مسافران است اگر بمنزل ما نزول کنی مصالح حوایج تو قیام نمایم و عذر خواهی مشغول هم رسانیم و اگر حاجتی داری انجاح آن کنیم و از نقد و جنس آنچه خواهی عطا نمایم چون این خلق حسن از امام حسن علیه السلام مشاهده کردم از روی او خجل زده و شرمنده شدم و از او عذر بسیار خواستم و بعد از آن چنان شدم که نزد من هیچ کس دوستتر از او نبود در سوره والضحی و اللیل میفرماید و لسوف یعطیک ربک فترضی این آیه وعده ایست شامل جمیع آنچه باو عطا نموده در دو عالم از کمال نفس و نصرت و ظفر بر اعدا در روز بدر و روز فتح مکه و داخل شدن فوج فوج در دین اسلام و غالب گشتن او بر تو نظیر و نظر و اجلای ایشان و لشکر عساکر و سرایای او در بلاد عرب و عجم و فتح مداین و حصول در اقطار ارض و بهم مالک جبابره بدست عساکر ظفر پیکر دین و نهب کنوز اکاسره و رعب و خوف در قلوب اهل شرق و غرب و اعدای دین اسلام و خوشنود و خوشحال مسلمانان بر جمیع اهل عدل و در آخرت از مثوبات جلیله و درجات عالیه و مراتب متعالیه که هیچکس بکنه آن نرسد مگر ذات او سبحانه و از منصب شفاعت و نجات عصات امت بپیام او و شبهه نیست که تحقیق امتداد عقوبت بسبب شفاعت رضا و خوشنودی آنحضرت خواهد بود منقولست که روزی رسول صلعم این آیه فمن تبعنی فانه منی و من عصانی فانک انت الغفور الرحیم تلاوت مینمود فرمود که مخصوص است از استعطاف ابراهیم از حق برای امت خود و بعد از آن این آیه ان تعذبهم فانهم عبادک و ان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم که منسوبست بعیسی از برای عاصیان قوم خود دست مبارک برداشت و گفت رب امتی امتی حق تعالی جبرئیل را امر کرد که جبرئیل علیه السلام برسان و بگو که چون مبتدای کرامت ذنوب تو هر گاه از جرم امت است در بیان شد چرا این دعا میکنی و غم امت میخوری جبرئیل علیه السلام چون این پیغام بگذارد حضرت فرمود خدایا امتی گناه کار دارم و بوسته غم ایشان میخورم و بر ایشان بسیار خایفم و دل عزیز از اندوه ایشان مجروح است از هم رحمی بر جراحت من نه و از دار الشفای مغفرت خود مرهمی که مفرح دل من باشد عطا فرما حق تعالی در خطاب کرد که هیچ غم مخور که رضای تو را حاصل کنم پس آیه شریفه را بر او نازل ساخت که و لسوف یعطیک ربک فترضی رسول از آن خوشحال گشته فرمود و لا ارضی و واحد من امتی فی النار چون جبرئیل این خبر را آورد فرمود راضی نشوم مادام که یکی از امتم در دوزخ باشد و نیز در خبر است که حضرت رسالت صلعم فرمود روز قیامت مرا چندان شفاعت دهند که گویم حسبی حسبی رضیت رضیت یعنی بس است و راضی شدم و خوشنود شدم و در آثار آمده

در بیان عطای پیغمبر

که بر شما آگاه گردیم برانگیزد که این یتیم را در زمین خاموش کند و خوشنود سازد فردا در روز قیامت از او خوشنود باشیم انس روایت میکند که رسول صلعم فرمود هرگاه سائلی بیاید و بطرف سائل نشسته و کفایت کرده حقی بر تو واجب گردانیده بده اگرچه نصف خرما باشد مراد آنست که هیچ سائل را محروم مکن و اگرچه بر اسب سوار باشد و بروایت دیگر حق سائل بده اگرچه در دست او دست برنجن باشد و در حدیث صحیح وارد شده منقول از ابو عبدالله علیه السلام که حق تعالی میفرماید که هیچ چیزی نیست مگر آنکه غیر خود را وکیل کردانیدم که قبض آن کند الا صدقه که من قبض آن میکنم و آن را فرا میگیرم و کسی را در آن وکیل نمیکنم الا آنکه اگر مردی پاره ای تمره یا نصف تمره صدقه کند من آن را میپرورم چنانکه کسی کره اسب و شتر را بپرورش دهد چون تا روز قیامت بمن رسد آن صدقه مانند کوه احد باشد و در سوره مبارکه تبت یدا ابی لهب از طارق و محاربی منقولست که در اول اسلام روزی در بازار ذی المجاز مرد جوانی دیدم که حله سرخ پوشیده بود و بزبان فصیح میگفت قولوا لا اله الا الله تفلحوا این کلمه شهادت بگوئید تا رستگار شوید بگرادیدم که در پی او مردی میرفت و میگفت سخن او مشنوید که او دروغگو است و سنگ بر او می انداخت و پاشنه کف مبارک او را خونین کرده بود پرسیدم که اینها چه کسانند یکی گفت آن جوان که لباس سرخ دارد محمد است که خلق را بخدای یگانه دعوت میکند بر اسلام و آنکه در عقب وی سنگ بروی می اندازد و تکذیب می کند عم وی ابولهب است و آنکه ضاد به قریش را در این قصه با خود متفق ساخته از عبدالله مسعود روایت که چون ابولهب را از دوزخ و انواع عذاب آن اندار نمود گفت اگر آنچه میگوید حق است من خود را بمال و فرزند خود از دوزخ باز خرم حق تعالی رد قول او کرده فرمود ما اغنی عنه ماله و ما کسب یعنی دفع نکند از او هلاک کننده عذاب دوزخ را جمیع مال او و آنچه کسب کرده یعنی فرزند او عتبه و یا غیره و یا ملبوس او از ارباح تجارات و منافع معاملات و آنچه از انعام و نتایج حاصل کرده و زن ابولهب که ام جمیل بنت حرب است خواهر ابوسفیان آورده اند که در همسایگی خانه رسول خانه داشت و روزها پشتهای خار و دسته های هیزم جمع کرده و شب او در ره سر راه پیغمبر صلعم خار در دامنش آویزد یا در پایش خلد و آنحضرت چون بقصد نماز از خانه برون آمدی آن خار را بر گرفتی و بلا بنت گفتی که این نوع چه نوع همسایگی است که با ما میکند حق تعالی او را بجهت این و عید نمود و بعد از آن باین صفت نعت ذم فرموده وامرأته حمالة الحطب از ابن عباس منقول روایت که بر هم کشی وی عبارت است از نمامی و سخن چینی وی که موجب افروخته شدن آتش خصومت بود و انچنانکه هیزم سبب اشتعال آتش است نمامی نیز سبب افروختن آتش خصومت است میان دو کس چنانکه چون آتش بهیمه آتش مشتعل میشود لهذا نمام را حطب میگویند

در باره عطوفت بر یتیم

که چون رسول این آیه بحق تعالی آواز او را با کافه رسانید که در دوزخ مانده باشند ایشان فریاد بر آورند اثر شفاعت رسول بما نرسید حق تعالی فرماید که اگر شفاعت او بشما نرسید رحمت من واسع است و همه کس را رسد پس بفرماید که همه اهل توحید را از دوزخ برون آورند و بهشت برند حرب بن شریح از علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده که در کوفه میفرمود که ای اهل عراق زعم شما آنست که امیدوارترین آیتی از قرآن اینست که یا عبادی الذین اسرفوا اما خود ما اهل بیت بر آنیم که امیدوارترین آیتی از قرآن اینست که و لسوف یعطیک ربک فترضی بخدا سوگند که مراد از این شفاعت است که حق تعالی باو کرامت فرماید در حق اهل توحید چندانکه گوید ای پروردگار من راضی و خوشنود شدم و مقرر است که این حضرت راضی نخواهد بود که یکی از امت او در دوزخ باشد و از صادق علیه السلام روایت است که روزی رسول الله صلعم بخانه فاطمه زهرا علیها السلام رفت علی را پشمینه پوشیده و بدست مبارک خود آرد خمیر میکند و فرزند خود را شیر میداد آب در چشم مبارک گردانید و فرمود ای دختر من تلخی دنیا را بشیرینی آخرت که حق تعالی این آیت را بر من نازل کرد و لسوف یعطیک ربک فترضی و نیز از صادق اهل بیت علیه السلام روایت است که جد من در آن زمان راضی نخواهد شد که هیچ موحدی در دوزخ ماند و در باب عطوفت و رحمت با او آورده اند که سید عالم صلعم یتیم را تعهد و تفقد میفرمود و شفقت و عطوفت میفرمود از قضا یتیمی وفات کرد و رسول آن شب دست از طعام کشید و تا شب بسیاری خورد بر سر بانه که یا رسول الله چرا دل مبارک را غمگین ساخته اگر فرمائی یتیم دیگر را حاضر کردانیم تا در جمله مقیم تو او را پرورد فرمود کودک یتیم هم خوب بود و من بانهایت خود او را پرورده و بخلق نیکو با او رفق و مدارا میکردم و مرا بدین اجری جمیل و ثواب عظیم بود و از دیگران این غرض حاصل نشود و در قرآن خداوند میفرماید فاما الیتیم فلا تقهر و اما السائل فلا تنهر یعنی یتیمان را از نزد خود مران و حقیر مشمار و قدر ایشان بشناس و در طریق احسان و رأفت و عطوفت با ایشان سلوک نمای و در دل ایشان دلخوادار و زجر مکن و بانگ بر ایشان مزن و محروم مساز و درویشی خود را فراموش مکن با طالبان علم شریعت را از تعلیم و افاده خود منع مکن آورده اند که بعد از نزول این آیت حضرت پیغمبر از بشیر ملاطفت فرمودی و انواع مرحمت و احسان نسبت با ایشان مرعی داشتی و هرگز سائلان را از درگاه خود محروم نساختی و مگر ایشان را با آن و عده فرمودی و از پیغمبر صلوات الله علیه و آله روایت که هیچکس از شما مشغول یتیم نباشد پس نیکو گرداند ولایت خود را و دست خود را بر سر او بنهد مگر که حق تعالی بهر موئی که در زیر دست او بود حسنه از برای او بنویسد و بهر موئی سیئه از او محو نماید و بهر موئی درجه از برای او بردارد و نیز فرموده هر گاه یتیم بگرید بجهت گریه او عرش خدا بلرزد پس حق تعالی گوید ای ملائکه خود که این تشنگان مرکب که این یتیم را بگریه آورده ملائکه گویند خدایا تو داناتری پس گوید ای تو این تشنگان نیز رنجی

لم

وگوینده که بحقیقت هیزم میکشد برای خود چنانکه رسم زنان عرب است روزی لشته هیزم در پشت داشت
مانده شده رسن هیزم در گردن بر سنگی نهاد تا بیاساید ملکی بیامد و آن لشته را در پس پشت او
از سنگ فرو کرد مانند رسن در گردن او بماند و گلوی او بآن گرفته شد نفس او منقطع گشته بدوزخ
رفت و حق تعالی جهت کفر او فرموده که او هیزم کش است فی جیدها حبل من مسد در گردن او رسنی
است تنگ بهم تابیده از لیف خرما که هیزم بدان بر پشت می بندد و از مقاتل نقل است که بر طوق
آهنی رسن در گردن میکرد و خار و هیزم میکشد در قیامت بر رسن آتشی بیندازند خار آتش را از درخت
زقوم بر پشت او می بندند و بر او آن عذاب کنند و از ابن عباس منقول است که این زنجیر باشد از
آتش در از آن هفتاد گز و از او درآویزند و از مخرج مقعدش بیرون آرند و باقی را بر گردنش
بپیچند [illegible]
و فی الکافی جماعة عن سهل عن [illegible] عن ابی عبد الله ع قال سئلته عن قول الله عز و جل والشمس
وضحیها قال الشمس رسول الله ص به اوضح الله عز و جل للناس دینهم قال قلت والقمر اذا تلیها قال ذاک
امیر المؤمنین ع تلا رسول الله ص ونفثه بالعلم نفثا قلت والّلیل اذا یغشیها قال ذاک ائمة الجور
الذین استبدوا بالامر دون آل الرسول ص وجلسوا مجلسا کان آل الرسول اولی به منهم فغشوا
دین الله بالظلم والجور فحکی الله فعلهم فقال واللیل اذا یغشیها قال قلت والنهار اذا جلیها قال
ذلک الامام من ذریة فاطمة صلوات الله علیها یسئل عن دین رسول الله ص فیجلیه لمن سئله فحکی الله عز و جل فقال
والنهار اذا جلیها و روایت شده از ابی الحسن موسی بن جعفر [illegible] از امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیهم السلام که یکی از احبار یهود شام که تورات و انجیل و زبور و صحف انبیاء علیهم السلام را
خوانده بود و عارف شده بود بدلائل ایشان جا داد محفلی که در آن اصحاب رسول الله ص گرد آمده بودند علی ابن ابی طالب ع
و گفت ای امت محمد ص شما نگذاشتید برای هیچ پیغمبری درجه و برای هیچ رسولی فضیلتی مگر
آنکه ادعا میکنید آن را برای پیغمبر خود پس سؤال میکنم شما را از چند مسئله را جواب دهید پس قوم از
جواب ساکت ماندند پس گفت علی ابن ابی طالب نعم ما اعطی الله عز و جل نبیا درجة و لا مرسلا
فضیلة الا وقد جمعها لمحمد ص و زاد محمدا علی الانبیاء اضعافا مضاعفة پس یهودی گفت تو جواب او را
خواهی گفت فقال علی ع نعم اذکر لک الیوم من فضائل الله [illegible] خواهم گفت که چشم مؤمنان بآن روشن گردد و یقین

باشد

باشد و شک کننده کافر را در فضائل وی الی آن قال الیهودی فهذا الله تعالی ملائکه را بسجده آدم از برای فضل
[illegible] انقطاع بواجب سجده ملائکه مر آدم را بسجده عبودیت
نبود بلکه اعترافا بفضله و رحمة من الله تعالی له و تحقیق که بیش از این تعظیم در باره محمد صادر شد
چه حق سبحانه و تعالی در مقام عظمت و جبروت خود صلوات بر محمد و آل محمد فرستاده و کذا الملائکة باجمعها
و مؤمنان را نیز فرموده صلوات فرستادن بر وی چنانکه فرموده ان الله و ملائکته یصلون علی النبی
یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما یهودی گفت لقد تاب الله تعالی علی آدم خطیئته حضرت فرمود که
پیغمبر ما کرد چیزی که اعظم از این بود بی غرور بی خطیئه قال الله تعالی لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر
یهودی گفت ادریس را رفعه الله تعالی مکانا علیا فرمانید ادریس را بلند کردانید و او را طعام از بهشت
داد بعد از وفات حضرت فرمود در شان پیغمبر ما کرد فضل از این حیث [illegible] و طعام داد
از کف بهشت در زمان حیات او چه روزی که آن سرور منقطع بود از جوع جبرئیل آمد و جامی آورد
که در او تحفه بهشت بود چون بدست آن سرور داد جام و تحفه روی تسبیح و تهلیل در آمدند پس آن
سرور بدست اهل بیت خود داد باز تسبیح و تهلیل آغاز کردند خواست که بعضی از اصحاب خود بدهد جبرئیل
نگذاشت و گفت تحفه بهشت است و تناول آن جز پیغمبر یا وصی پیغمبر را نیست پس آن سرور از آن تحفه تناول کرد و ما
نیز تناول کردیم و هنوز می یابم حلاوت آن را در کام خود یهودی گفت اینک نوح ع صبر کرد در راه
خدای تعالی جفای قوم خود را حضرت فرمود پیغمبر ما نیز صبر نمود و عذر قوم خود خواست در وقتی که تکذیب وی
نمودند و از میان قوم بیرون کردند و سنگ باران نمودند و سایر بلا ادا بجا آوردند خدای تعالی
ملک الجبال را فرستاد که با ذن محمد کوه را بشکافد و بر سر قوم فرود آرد و هلاک گرداند آن سرور از ان
ندا داد که من مبعوث شدم که رحمت عالمیان باشم خداوندا هدایت کن قوم مرا که ایشان نادانند
این یهودی نوح چون شاهد کرد غرق و هلاک قوم خود را محبت و ابوت بحرکت آمد و گمان فرزند
خود درخواست کرد که رب ان ابنی من اهلی حق سبحانه و تعالی فرمود که فرزند غیر صالح اهل تو نباشد و
پیغمبر ما چون مامور شد بجهاد قوم خود شمشیر در ایشان نهاد و هیچ رقت بر او بابی خود ظاهر ننمود با هر کدام
در راه خدا ابتر باشد یهودی گفت نوح بر قوم خود دعا کرد و خدای تعالی او را قبول نموده چنان

باران از آسمان آمد که قوم او هلاک شدند حضرت فرمود پیغمبر ما نیز چنین کاری کرد لیکن تفاوت
عظیم است میان این دو امر چه نوح بر قوم خود غضبناک شده و نفرین کرد و پیغمبر ما بجهت قوم
با آنکه از وی خشم و تغلظ بودند چون محتاج باران شدند دعا کرد و رحمت طلبید و دعای وی مستجاب
شد و چندان رحمت آمد که کثرت باران تنگ آمدند و استدعا نمودند که باز استدعا کن که
تسمیتی نموده فرموده که هذه سرعة [illegible] اللهم حوالینا ولا علینا پس ابران حوالی مدینه
برگشت و در مدینه می آمد و شهر قطره نمی آمد یهودی گفت اینک هود ع از خدای تعالی بر قوم خود
نصرت طلبید حق سبحانه و تعالی باد وزید و فرستاد و قوم او را هلاک حضرت فرمود خدای تعالی پیغمبر ما را
بیشی از این کرامت کرد چه در روز خندق بر هلاک دشمنان وی باد فرستاد و ملائکه فرستاد
کما قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ جائتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا و جنودا لم تروها
یهودی گفت اینک صالح ع خدای تعالی بجهت او ناقه از سنگ بیرون آورد تا عبرت قوم او باشد
حضرت فرمود خدای تعالی بر پیغمبر ما بیشی از آن کرامت کرد چه ناقه صالح با او سخن نیامده و گواهی نداد بر
نبوت وی و پیغمبر ما روزی در حضور اصحاب ناقه بزبان درآمد و شکایت کرد از صاحب خود که مرا
چندان کار فرمود که پیر شدم و اکنون قصد نحر من دارد و من پناه بتو آورده ام آن سرور صاحب
ناقه را طلبید شتر را از او درخواست نمود و رها کرد و نیز روزی دیگر شتری بزبان آمد گفت
فلان مالک من است و او مرا [illegible] کرده و صاحب من فلان است یهودی گفت
اینک ابراهیم ع مستیقظ و متنبه شد بمعرفت خدای تعالی و استدلال کرد بر وجود او ع گفت بتحقیق
ابراهیم ع در سیزده سالگی بود و پیغمبر ما هفت ساله بود که قومی از تاجران نصاری بمکه آمدند بعض از
ایشان آن سرور را دیده با وصاف و علامات او که در کتب خوانده بود شناختند از نام او و نام
مادرش پرسیده بجواب رسیدند و اشاره بزمین کردند گفتند مانده فرمود ارض اشاره باسمان
کردند گفت ساکت شوید [illegible] والله [illegible] شکی دارید هیچ در باره خدا [illegible] ای یهودی
آن سرور در صغر سن مستیقظ بود بتوحید خدای [illegible] شرک [illegible] و عابد او تعالی بوده

[illegible]

و از توحید او خبر بود یهودی گفت ابراهیم ع محجوب شد از نمرود بحجب ثلثه حضرت فرمود پیغمبر ما محجوب شد
از کسانیکه قاصد قتل او بودند بحجب خمسه اول قوله تعالی و جعلنا من بین ایدیهم سدا دوم و من خلفهم سدا
سیم فاغشیناهم فهم لا یبصرون چهارم اذا قرأت القرآن جعلنا بینک و بین الذین لا یؤمنون بالآخرة
حجابا مستورا پنجم فهی الی الاذقان فهم مقمحون یهودی گفت ابراهیم مبهوت گردانید و ملزم ساخت کافر را
برهان نبوت حضرت فرمود که پیغمبر ما ملزم ساخت منکر بعث را که ابی بن خلف الجمحی بود در وقتی
که استخوان پوسیده در دست داشت و گفت یا محمد من یحیی العظام و هی رمیم فقال یحییها الذی انشاها
اول مرة و هو بکل شیء علیم فانصرف مبهوتا یهودی گفت ابراهیم بتهای قوم را شکست امیر المؤمنین ع
فرمود پیغمبر ما از خانه کعبه سیصد و شصت بت بر زمین انداخته شکست و در جزیره عرب هیچ بت
نگذاشت و بت پرستان را شمشیر برانداخت یهودی گفت ابراهیم فرزند خود را در راه خدای
تعالی در معرض قربان در آورد امیر المؤمنین ع فرمود پیغمبر ما مصیبتی از آن عظیم تر کشید چه فرزند
ابراهیم نجات یافت و عم پیغمبر ما اسد الله و اسد رسول الله حمزه سید الشهداء را در برابر
آن سرور در راه خدای تعالی شهید ساختند مثله کردند و جگر نمود و اظهار تحسر ننمود و گفت
اگر نه آن بودی که صفیه محزون می شد میگذاشتم حمزه را در دام [illegible] حتی یحشر من بطون السباع
و حواصل الطیور یهودی گفت ابراهیم را قوم در آتش انداختند و او صبر کرد و آتش برد و سلام
بر او شد امیر المؤمنین ع گفت پیغمبر ما در خیبر یهودیه بزغاله را مسموم ساخت حق تعالی سم را
در جوف مبارکش برد و سلام کرد یهودی گفت اینک یعقوب ع که حق تعالی عظیم گردانید از خیر نصیب
او را د اسباط را از صلب او و مریم بنت عمران را از نسل او گردانید امیر المؤمنین ع فرمود حق تعالی
فاطمه سیدة النساء و حسن و حسین را از صلب و نسل پیغمبر ما گردانید یهودی گفت یعقوب صبر
کرد در فراق فرزند خود تا از اندوه بهلاک نزدیک شد امیر المؤمنین ع گفت حزن یعقوب

تلاقی در عقب داشت در دنیا قرة العین پیغمبر ما ابراهیم را در حیوتش قبض روح کردند و وی
مطلقا اظهار جزع و حزن ننموده و گفت تحزن النفس و یجزع القلب و انا علیل یا ابراهیم لمحزون و
لا نقول ما یسخط به الرب یهودی گفت اینک یوسف را بچاه انکندند و بتهمتی زنان هر کرد
و در زندان محبوس شد تا معصر از او در روجه بیاید امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که اگر یوسف حبس
یافت آن سرور نیز سه سال محبوس شعب بود و فراق اهل و عیال و مال و اولاد را با مهاجرت
حرم خدا اختیار نمود و حق تعالی بجهت تسلی خاطرش خوابی نموده رؤیا ء و بر او راست گردانید
کما قال الله تعالی لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق لتدخلن المسجد الحرام و اگر یوسف را در چاه انداختند
آن سرور نیز در غار بود یهودی گفت اینک موسی بن عمران را حق تعالی توراة داد که در حکمت و موعظه
بود حضرت فرمود که پیغمبر ما فاضلتر از آن عطا نمود چه سوره بقره از قرآن در برابر انجیل است
و طواسین و طاها و حوامیم و نصف مفصل بازای توراة و نصف دیگر مفصل و تسابیح در مقابل
زبور و بنی اسرائیل و برائت در برابر صحف ابراهیم و صحف موسی علی نبینا و علیهما السلام و زاد له السبع
الطوال و فاتحة الکتاب و هی السبع المثانی و القرآن العظیم و اعطاه الکتاب و الحکمة یهودی گفت
خدای تعالی با موسی در طور سینا مناجات نمود حضرت فرمود حق سبحانه و تعالی با پیغمبر ما در سدرة المنتهی
مناجات فرمود یهودی گفت خدای تعالی محبت موسی را القا کرد و از محبت خود بود که شریک کرد او را بنام
خود چه تمام نشد شهادة لا اله الا الله بی شهادت محمد رسول الله و در منبرها منادی کنند بنام آن
حضرت و بلند نشود صوتی بذکر خدا تعالی مگر اینکه بلند شود ذکر محمد رسول الله یهودی گفت خدای
تعالی وحی کرد با در موسی بمنزلتی که موسی را بود حضرت گفت حق تعالی لطف فرموده با در محمد تا محمد را باو را
آگاه گردانید که محمد رسول خداست با آنکه گفت گواهی میدهم که محمد رسول خدا نخواهد بود و در خواب
دید که با او گفتند آنکه در بطن تو است پیغمبر است چون متولد شد او را محمد نام کرد پس حق تعالی اسم محمد را
از اسم خود که محمود است اشتقاق نمود یهودی گفت خدای تعالی موسی را فرستاد بسوی نشل فرعون

نجوی

تمرد و صاحب عتوی و نمود با و آیات و معجزات بزرگ حضرت گفت حق سبحانه و تعالی پیغمبر ما را
بجمعی کثیر فرستاد که هر یک در عتو و تجبر فرعون بودند مثل ابی جهل و عتبه و شیبه و ابی البختری و نضر
حارث و ابی بن خلف و مثل خمسه مستهزءه مانند ولید بن مغیره و عاص بن وائل و اسود بن عبد یغوث
بن تیعوث و اسود بن مطلب و حرث بن طلاطله و نمود با ایشان آیات بینات در آفاق و انفس
سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم یهودی گفت انتقام کشید حق تعالی از فرعون برای
موسی حضرت فرمود خدای تعالی انتقام کشید برای پیغمبر ما نیز از فراعنه که گروه مستهزءین بودند
شد و در باره مستهزءین نازل شد که انا کفیناک المستهزئین فقتل الله خمستهم کل واحد منهم بغیر قتله
صاحبه فی یوم واحد چه ولید گذشت بتیری که مردی از خزاعه بر پیش نشانده بود و کبر اشکم که
خنک شد و نخواست بردارد شظیه آن بزرگ اکحلش آمده بشکست فات و هو یقول قتلنی رب
محمد و عاص بحاجتی بیرون رفت سنگ از زیر پای او بیرون رفته بیفتاد و پاره پاره شد و هو یقول
قتلنی رب محمد و اسود با استقبال پسرش بیرون رفته در سایه درختی فرود آمد جبرئیل با مر ملک جلیل
سرش را گرفته بر ساق شجره میزد تا بمرد و هو یقول قتلنی رب محمد و ابن حارث که پیغمبر را اذیت
کرده بود که نابینا شد پسرش را دید به بیرون رفته بود بموضعی که ناگاه جبرئیل نازل شد برگ سبزی
در دست داشت و بر روی او می زد تا کور شد و ماند تا پسرش بمرگ او گریست و ابن طلاطله
بیرون رفت و در وقت کم بغایت گرم بود متحول بحبشی شده و باز گشت اهل خانه منعش کردند از
داخل شدن خانه و با دگر دیگر حارث سام در غضب شده بقتلش مبادرت کردند و اینها امور در
ساعت واحده بوقوع پیوست و ایشان بود که روزی بر هیچ تو نزد رسول آمده گفتند تا وقت ظهر تو را
مهلت دادیم اگر برگشتی از سخن خود و الا قتلناک پس آنحضرت بمنزل خود آمده در را بست و بغایت
اندوهناک گشت جبرئیل نازل شد او را که فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین یعنی اظهار امر خود
کن و باک مدار از مشرکان که ما آنحضرت فرمود با جبرئیل چگونه باک ندارم با تهدیدی که مستهزئین نمودند
کردند جبرئیل گفت انا کفیناک المستهزئین حضرت گفت الان نزد من بودند جبرئیل گفت مرتفع شدند آن

کفایت ایشان کردم و اما بقیه واقعه در روز بدر بسزای خود رسیدند یهودی گفت برای موسی
عصا ثعبان گردید امر فرمود برای پیغمبر ما اعظم از آن شد و آن چنان بود که مردی از ابو جهل
طلبی داشت روزی از وی طلب حق خود نمود و ابو جهل بروای او نمیکرد و نترسید شغول
بود یکی از بندهای وی بر سبیل مزاح تو را دلالت کنم بکسی که برای تو التماس کند و از ابو جهل حق تو
بستاند پس التماس سوی محمد کرد و ابو جهل است متکفل روزی با شد که محمد کاجتی نزد او آید
مرباد استهزا و کم آمد نزد پیغمبر آمد گفت شنیدم که میان تو و عمرو بن هشام یعنی ابو جهل صداقتی است
و میتوانی که حق مرا از او بستانی آمده ام تا شفیع من شوی پس حضرت برخواست نزد ابو جهل آمد
و گفت قم یا ابا جهل و اد حقه یعنی برخیز و ادا کن حق این مرد را و از آن روز کنیت او ابو جهل
شد پس ابو جهل برخواست و تمامی حق مرد را ادا کرد و بمجلس خود برگشت یکی از مجالسان وی گفت
از محمد ترسیدی و حق مردم را ادا کردی جواب داد که معذور دارید مرا به راستی که دیدم از طرف
یمین وی مردانی که در دست داشتند حربه‌ها که میدرخشیدند و از طرف چپ او اژدها دیدم
که دندانها بهم میزدند و آتش از چشمهاشان لمعان میزد اگر امتناع مینمودم این بود که مرا هلاک
کنند و نیز روزی ابو جهل دعوی کرد نزد قوم خود که بیرون کار محمد را کفایت نمایم سنگی گران
و سنگ بزرگ برداشت و آمد نزد آن سرور در وقتی که در حوالی کعبه در سجود بود و طول عظیم
در سجده مینمود پس سنگ را بر سر مبارک وی رها کرد بر پای ابو جهل آمده مجروح شده
و رجوع کرد که متغیر اللون و غضبناک برگشت قوم از حالش سؤال کردند گفت این از نزد محمد
متوجه شده دهن باز کرده و نزدیک بود که مرا فرو برد دستم لرزید و سنگ بر پای من آمد
یهودی گفت موسی ید بیضا داشت حضرت گفت پیغمبر ما اعظم از آن داشته هیچ جا
نشست نور از یمین و یسارش لمعان میزد چنانکه مردم همه مشاهده مینمودند یهودی
گفت موسی بدریا زد و گذشت امر فرمود در غزوه حنین بوادی رسید هم بغایت
عظیم چون لا یقدر بر گذر شد بقدر چهار ذرع فاصله اصحاب مضطر شده گفتند که ز تشنگی
از عقب داود ما در پیش کار چگونه شود کما قال اصحاب موسی انا لمدرکون حضرت

دون

فرود آمده دعا کرد و گفت بار خدایا هر پیغمبر را دلالتی عطا کرده آیت مرا نیز بنما پس سوار شد
بر آب زد و هم از عقب او روان شدند و از آب گذشتیم چنانچه سمهای اسبان تر نشد یهودی
گفت برای موسی از سنگ دوازده چشمه بیرون آمد امیر فرمود برای پیغمبر ما اعظم از این ظهور
رسید روزیکه در حدیبیه محصور اهل مکه بودیم اصحاب شکایت تشنگی و قلت آب نمودند حضرت که
طلب نموده و دست مبارکش بر بالای آن نهاد و از میان اصابع آنحضرت عیون منفجر شد چنانکه
مردان و مرکبان سیراب شده مشکها پر کردند و نیز در حدیبیه قلیبی بود خشک شده تیری
از کیش بیرون آورده بر آن عارف داده گفت این سهم بر آن قلیب بر زمین فرو برد فعل
در لکه انفجرت اثنتا عشرة عینا بمکه الهیم و نیز تحقیق که صادر شد در یوم المیضاة امری
که عبرتی شد و علامتی بر منکران نبوت آنحضرت را مانند حجر موسی و آن چنان بود که میضاتی یعنی
ظرفی که در او وضو میگرفت طلبیده دست مبارک در او فرو برد ناگاه آب از آن میضاة جوشید تا
گرفت و بلند شد چندانکه دوازده هزار مرد از آن آب وضو گرفتند و آشامیدند و مشکها دوات نمودند و
نیز هر قدر خواستند برداشتند یهودی گفت بر موسی من و سلوی عطا شد علی فرمود بر پیغمبر ما و
برامتش غنائم حلال شد و غنائم افضل است از من و سلوی و بر این نیز افزوده شد چه نیت عمل صالح
بر پیغمبر ما و بر امتش گردانیده شد که جای عمل صالح فاذا هم احد بحسنة و لم یعملها کتبت له حسنة فان
عملها کتبت له عشرة و پیش از پیغمبر ما هیچ پیغمبری را این مرتبه نبوده یهودی گفت تظلیل غمام از آیات
موسی بود علی فرمود تظلیل غمامه برای موسی مخصوص بتیه بود و محمد کانت تظلله الغمامة من یوم ولد الی
یوم قبض یهودی گفت اینک داود که خدای تعالی آهن را برای او نرم کرد که از او زره ساخت
علی فرمود برای پیغمبر ما اعظم از آن کرد فانه لین الله له الصخور الصلاب و جعلها غارا یهودی
گفت داود بر خطیئه خود بسیار گریست امیر فرمود پیغمبر ما نماز می ایستاد و شنیده می شد
از سینه مبارکش آوازی مانند آواز دیگ که بجوش آمده باشد و حال آنکه ایمن گردانیده بود خدای تعالی
او را از عقاب و مدت ده سال بر اطراف اصابع قیام مینمود حتی تورمت قدماه و اصفر

وجه و تمام شب قیام مینمود حق تعالی عتاب فرمود بقوله تعالی طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی یعنی انزال
قرآن بر تو بجهت آن نبود که با این غایت محنت و مشقت کشی و چنان مبارکست که بیهوشی می شد
با دگفت الیس انه عز و جل قد غفر لک ما تقدم من ذنبک و ما تاخر فرمود بلی ولی تشکرانه آن میکنم الحکم
بلکم افلا اکون عبدا شکورا و اگر کوه با داود حرکت میکرد و تسبیح میگفت با پیغمبر ما نیز حرکت میکرد
روزی با او در جبل حرا الهام که جبل بحرکت در آمد حضرت زمود ای جبل قرار گیر که بر بالای
تو نیست مگر پیغمبر صدیق و شهید پس قرار گرفت الطاعة لامره و روزی با یکوهی با آن حضرت شو
می گذشتیم که دمیغ از او میتراود حضرت فرمود ما یبکیک یعنی چه چیز ترا بگریه میدارد جبل
باواز آمد گفت روزی مسیح عم برمن گذشت در حالتیکه مردم را تخویف میکرد از ناری که وقودش
ناس و حجاره است و من از آن روز که این را شنیدم میگریم که مبادا از آن حجاره باشم حضرت
فرمود لاتخف تلک حجارة الکبریت پس کوه ساکن شد و قرار گرفت یهودی گفت اینک سلیمان
اعطی ملکا لا ینبغی لاحد بعده امیر عم فرمود پیغمبر ما را افضل از آن عطا کرده روزی نازل
شد بر او ملکی که هرگز هبوط بارض نکرده بود و آن میکائیل بود و میگفت یا محمد اگر پادشاهی روی
زمین خواهی اینک مفاتیح خزائن ارض برای تو آورده ام بستان و جمیع کوههای ذهب و فضه گردد
برای تو و با تو سیر کند هر جا که سیر کنی و اینهم که گفتم از تو نباشد بی آنکه کم شود از تو چیزیکه مهیا و آماده
است در آخرت برای تو حضرت بسوی جبرئیل که خلیل وی بود از جمله ملائکه ایما اشاره نمود
جبرئیلش تواضع و بنده گی اشاره فرمود پس حضرت در جواب میکائیل گفت میخواهم پیغمبر باشم و
بطریق بنده گان زنده گی کنم آکل یوما و لا آکل یومین تا ملحق شوم برادران خود از انبیا و
هیچکونه رغبت والتفاتی بپادشاهی دنیا و اقتضا با آنکه که گفت ندارم فراده الله الکوثر و اعطاه الشفاعه
و ذلک اعظم من ملک الدنیا من اولها الی آخرها سبعین مرة و وعده المقام المحمود و چون روز قیامت
شود خدای تعالی ویرا بر عرش خود نشاند فهذا افضل ما اعطی سلیمان عم یهودی گفت سلیمان را
ریاح مسخر بود و فسارت به فی بلاده غدوها شهر و رواحها شهر یعنی باد ویرا سیر میفرمود بهر جا که میخواست

بلاد بر عسکر چاشت یکماه راه طی میکرد و شام یکماه راه علیه السلام فرمود پیغمبر ما افضل از این داده شده چه دیگر
تلث از شب از مکه بمسجد اقصی که بیکماه راهست سیر فرمود و از آنجا ملکوت سماوات که پنجاه هزار ساله راهست
عروج نموده منتهی شد بساق عرش فدنی بالعلم فتدلی یعنی از آنجا نزدیک شد بسوی خدای تعالی تکب
علم و دانش و معرفت نه بحسب مکان و طی مسافت پس فروشته شد بسوی الکفرت بروف چو از
بهشت که زوارش فرو گرفت نظر مبارکش را و بآن نور رسید و مشاهده کرد عظمت خدای خود را بنوراده و لم ترها
بعینه یعنی آن دیدن بدل بود نه بچشم فکان قاب قوسین او ادنی و این کنایتست از غایت قرب فاوحی
الی عبده ما اوحی و از جمله ما اوحی آیه بود که در سوره بقره است قوله تعالی لله ما فی السموات و ما فی الارض
وان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله فیغفر لمن یشاء و یعذب من یشاء والله علی کل شیء قدیر یعنی
خدای تعالی راست هر چه در آسمانها و زمین است و اگر اظهار کنید هر چه را که در نفسهای شما است و یا پنهان کنید
که محاسبه خواهد ساخت شما را با آن و می آمرزد هر که را خواهد و عذاب میکند هر که را خواهد و این آیه بر جمیع
انبیا و ساق عرش شده بود و بر ایشان نیز عرض کرده بودند و بسبب ثقل این آیه و گرانی عمل بمقتضای آن
ابا نمودند از قبول و چون بر آنحضرت عرض شد وی برامت خود عرض نمود قبول کردند و چون پیغمبر ساق
عرش رسید حق تعالی بر سبیل تقریر وی فرمود آمن الرسول بما انزل الیه من ربه پیغمبر از جانب امت فرمود و
المؤمنون کل آمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله لا نفرق بین احد من رسله حق تعالی از قبول ایشان با عدم
طاقت رحم نموده رفع مقتضای آن فرمود و گفت لا یکلف الله نفسا الا وسعها لها ما کسبت و علیها
ما اکتسبت پیغمبر چون خدای تعالی در مقام رحمت دید طلب عفو از سهو و نسیان که امم سابقه بآن مؤاخذ
بودند نموده گفت ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا حق تعالی آن را رفع نموده پیغمبر زیادتی کرد
در رفع اصر و ثقلی که بر امم سابقه بود التماس دعا نموده گفت ربنا و لا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین
من قبلنا حق تعالی آن را نیز عطا کرد و گفت شدائد و اضراری که بر امم سابقه بود از امت
تو برداشتم چه نماز ایشان قبول نبود مگر در بقاع معینه از ارض خواه دور خواه نزدیک نزد مسجد از آن بقاع
و خواه نزدیک و برای تو و امت تو هر جای زمین را مسجد گردانیدم و امم سابقه را چون
نجاستی میرسید مامور بودند بقراض کردن آن موضع نجاست و قد جعلت الماء لامتک طهورا

وزیل قرابین ایشان که بر اعناق خود به بیت المقدس حمل میکردند این بود که ناری نازل شده آن را
بسوزاند و صاحب قربان مسرور مراجعت نماید و الا خاسر و محزون برگردد و از قربان امت تو فقرا
مساکین تناول و انتفاع یابند و اگر قبول باشد ثواب آن مضاعف کنم و الا رفع عقوبات دنیا کنم و فرض کردم
نماز شان در ظلم لیالی و انصاف انهار بود و پنجاه نماز بود در پنجاه وقت از شبانه روز و در امت تو پنج
در روقت اطراف اللیل و نهار و جعلت لهم اجر خمسین صلوة و حسنه امم سابقه یکحسنه بود و سیئه
بود و حسنات تو ده حسنه است و سیئه او یک سیئه است و گناه ایشان بر درهای خانهای ایشان
نوشته می شد و مردم بر آن مطلع میشدند و توبه ایشان آن بود که محبوبترین خود دنیا را بر خود حرام
کنند و اگر قبول میشد در عرض صد سال و هشتاد سال و پنجاه سال قبول میشد بعد از آن که بالای
آن گناه در دنیا عقوبتی کرده شود و گناه امت تو پوشیده است از کبرهای غلیظ و گناه پنجاه ساله و صد ساله
بخشیده می شد بتوبه که طرفة العینی کشند بدون اجرای عقوبتی و تحریم مباحی و چون حضرت نوازشها و الطاف
الهی را با سمرتبه دید طلب زیادتی نمود گفت ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به حق تعالی قبول فرمود گفت بتحقیق
برداشتم از امت تو سختیها و بلاهای امم سابقه را و حکایت کرده شده برای تو الکه تکلیف نکرده ام
هیچ امت را برای اکثر فوق طاقت ایشان باشد پس حضرت درخواست عفو و غفران امت نموده گفت
واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولانا حق تعالی فرمود که عفو کردم از گناهان امت تو پس حضرت گفت
فانصرنا علی القوم الکافرین حق تعالی فرمود که قبول کردم و نصرت دادم امت ترا بر جمیع کافران و بالکه
تو در فلک نظر جمیع عالمیان مانند خال سفیدی باشند که بر بدن گاو سیاه باشند پس ایشان غالب و
قاهر باشند بر طوائف عالمیان و انهدام کنند جمیع عالمیان را و هیچکس انهدام ایشان نتواند کرد و حق
بر غیر که غالب گردانم دین ترا بر همه ادیان تا باقی مانند در شرق و غرب اعلی دین تو یادینکه اراد
جزیه کنند با اهل دین تو یهودی گفت شیاطین مسخر سلیمان شده بودند و عمل میکردند برای او هر چه میخواست از محاریب و تماثیل
امیر فرمود برای پیغمبر ما افضل از این عطا شده چه شیاطین مسخر سلیمان بودند در حالتیکه باقی بودند بر کفر
خود و مسخر پیغمبر ما شدند و قبول ایمان کردند و ترک کفر و تمرد و عصیان نمودند نه بر تو کسی از اشراف

از جن نصیبین و یمن نزد حضرت آمدند و قرآن شنیدند و معذرت خواسته گفتند ما کمان نداشتیم
که زنده خواهیم شد بعد از مردن و حشر و قیامتی خواهد بود و نوبت دیگر هفتاد و هزار از ایشان آمده معذرت
خواستند و متابعت کردند بصلوة و صیام و زکوة و حج و جهاد و نصح و اخلاص و تا میلیان و بعث پیغمبر
ما عام و شامل جن و انس بود یهودی گفت اینک یحیی بن زکریا تعالی له او نیه الحکم صبیا داده شد او را
حکمت و علم و فهم در حال کودکی و همیشه میگریست بی آنکه گناهی از او صادر شود و روز بروزه میگذرانید
امیر عم گفت که کار پیغمبر ما از این عظیمتر بود چه یحیی در زمان جاهلیت و عبادت اوثان نبود بلکه انبیا و اولیا
و دنیا و توحید و علم و حکمت شایع بود پیغمبر ما را داده شد حکمت و فهم و علم در کودکی با آنکه زمان جاهلیت
بود و در میان عبده اوثان و حزب شیطان نشو و نما میکرد و هرگز میل بعبادت صنمی ننمود و غبار از
خدا را نپرستید و هرگز دروغ نگفت و بطلان قوم راضی نشد و کان امینا صدوقا حلیما و نعتم نعته و بشر
دیگر روزه میگرفت و چون از غمخواری نصیحتش میکردند میفرمود انی لست کاحدکم انی اقیل عند
ربی فیطعمنی و یسقینی یعنی مانند شما نیستم که چنگ آیم و محتاج ایم از خوردن و نیاشامیدن ماکولات و
مشروبات متعارفه بلکه قیلوله میکنم نزد پروردگار خود و او مرا طعام و شراب غایت میفرماید و در
بازجنه آن میگریست که متعاطی مبارکش تر میشد از خشیت خدای تعالی بی از انکار گناهی یهودی
گفت اینک عیسی بن مریم بر غموده انه تکلم فی المهد صبیا امیر المومنین فرمود پیغمبر ما در ساعتیکه بر زمین
آمد از شکم مادر دست چپ بر زمین نهاد و دست راست بر آسمان برداشته کلمه توحید بگفت
و در آن لحظه نوری از دهان مبارکش درخشان شد که دیدند اهل مکه قصرهای بصرای شام
و قصر رحرای ساوه و قصور بعض اطراف یمن را با حوالی و نواحی هر کدام و در شب مولد آنحضرت بر دنیا
مرتبه روشن شد که جن و انس و شیاطین با خطرات در آمدند و گفتند در زمین حادثه عظیم حادث
شده و شاهد میشد در آن شب صعود و هبوط ملائکه بعض با آسمان بالا میرفتند و بعضی از آنجا نازل
می شدند و ابلیس بنا بر مشاهده اعاجیب که در آن شب واقع می شد اراده کرد که با آسمان رود

تا حقیقی معلوم که او را در میان بسم جای نشستن بود و سایر شیاطین نیز رفتند که استراق سمع کنند و از
ملائکه خبری معلوم نمایند که ناگاه همه ممنوع شدند برجم شهب یهودی گفت عیسی طب برای اکمه و ابرص
مینمود امر فرمود که از پیغمبر ما نیز ابرای ذوی العاهات شفا در مشهد روزی از جای مردی از اصحاب
خود سؤال کرد گفت یا رسول الله از شدت عاهت و آفت مانند جوجه مرغ شده که پر بر نیاورده
باشد حضرت بعیادت او توجه فرموده گفت تو در حال صحت چه دعا مداومت میکردی گفت
کم همیشه میخواندم که یا رب آنچه عقوبت تعاقبنی فی الآخرة فاجعلها لی فی الدنیا یعنی خدایا هر عقوبتی
که در آخرت میخواهی کرد در دنیا تعجیل آن کن تا در آخرت آسوده باشم حضرت فرمود چرا نگفتی
اللهم آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة یعنی بار خدایا در دنیا و آخرت با ما احسان و نیکوئی کن
آن مرد این کلمات بر زبان راند فی الحال شفا یافت فقام صحیحا و خرج معافا و نیز روزی مردی از جهینه
نزد آنحضرت آمد که اکثر اعضای او از مرض جذام ریخته بود حضرت قدحی از آب برداشته آب دهان
مبارک در آن افکنده فرموده که بدن خود را بآن آب مسح نماید و فی الحال شفا یافت بنوعیکه هیچ یک
از اثر جذام باوی نمانده و نیز ابرصی نزد آنحضرت آمد حضرت آب دهان مبارک بوی افکندند و آن
مرد برکات آن بجیشی او بکلی صحیح و سالم و نیز روزی زنی آمد و گفت یا رسول الله پسرم مشرف بر
موت شده و هر چند طعام برو عرض میکنم از کثرت شدت قدرت بر تناول ندارد حضرت نزد او
آمده گفت اخرج یا عدو الله من ولی الله یعنی ای دشمن خدا دور شو از دوست خدا فی الحال صحیح شد و قتاده
بن ربعی در روز احد تیری بر چشم آمده از حدقه بیرون افتاد حضرت دست مبارک را و که از آن
نه همیچ شد بنوعیکه از چشم دیگرش جز زیادتی نور و حسن و فرقی نداشت و محمد بن عبد الله عتیک را
در حرب ابی الحقیق دست از بدن جدا شد حضرت دست جدا شده او را بجای خود نهاده دست مبارک
بر آن مالیدند آنحال نوعی متصل شد که از دست دیگر فرقی نداشت و محمد بن مسلمه در جنگ کعب
اشرف چشم و دست عبد الله انیس الجهنی مانند آن زیب آنحضرت دست مبارک را مالیده صحیح شد یهودی
گفت عیسی احیاء موتی مینمود امر فرمود زنده کردن مرده نیست مگر حلول حیات در عضوی

درداد

و در دست پیغمبر ما سنگ ریزها تسبیح میکرد و اگر مرده با مسیح سخن میگفت با پیغمبر ما مرده گوسفندی گفت و
داستان آنکه از عداوت کردند و نیز روزی در طائف گوسفندی مسموم بریان کرده نزد آنحضرت
آوردند آنحضرت خواست تناول نماید گوسفند بزبان در آمد که یا رسول الله لا تأکلنی فانی مسموم
پس اگر بهیمه در حال حیوة سخن گوید از اعظم بینات است مگر که بعد از ذبح و سلخ و بریان کردن سخن
گوید و نیز حضرت شجره را آواز میکرد و جواب میشنید و با بهم سخن میگفتند و می‌شنید و سباع با او تکلم
نموده گواهی بنبوتش دادند و تحذیر از مخالفش نمودند گفت عیسی خبر میداد بما تأکلون و ما
تدخرون امر فرمود عیسی از چیزی خبر داد که صاحبش علم بآن داشت و عیسی در حال گفتن
مشهور بود و پیغمبر ما از چیزی خبر میداد که هنوز موجود نشده بود و دیگر علم بآن نیز احدی نداشت
مانند موت که کی خواهد شد و حرب که کی خواهد بود که کشته خواهد شد و بسیار بود که مردی
می‌آمد که از حضرت سؤالی کند حضرت میفرمود تو چه خواهی گفت تا ما بگوییم و میگفت از جهة
خواسته بود و حضرت وقتیکه در مدینه بود خبر میداد اهل مکه را از اسرار ایشان در مکه از جمله
عمیر بن وهب نزد او آمده گفت آمدم که پسرم که اسیرم را گرفتار آمده خلاص کنم
حضرت فرمود که دروغ گفتی بلکه میان تو و صفوان بن امیه حجر واقع شده یاد کشتگان بدر گردید
والله الموت خیر لنا من البقاء مع صنع محمد
وهل حیوة بعد اهل القلیب و تو گفتی که اگر عیال و دین بر من نبود میرفتم و تو را راحت میرساندم از قتل محمد
صفوان تعهد عیال و تقبل دین تو کرده آمده که مرا بقتل رسانی عمیر گفت صدقت یا رسول الله اشهد ان
لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و مانند این خبر بسیار است یهودی گفت عیسی از گل هیات ساخت و نفخ در وی
کرد و مرغ شده امر فرمود که شبه آن از پیغمبر ما نیز صادر شده در روز حنین حضرت حصی را بر داشت
و آن حصی تسبیح و تهلیل در آمد پس حضرت گفت پاره شو پس پاره شد و از هر پاره تسبیح شنیده می‌شد
الخ از پاره دیگر شنیده می‌شد و نیز در روز نظما شجره را طلبید از شاخ شجره تسبیح و تهلیل در آمد پس

شجره گفت منشق شو شجره دو نصف شد پس گفت متصل شو متصل شد پس گفت گواهی ده بنبوت من گواهی
داد بنبوت او پس گفت بجای خود باز شو تسبیح و تهلیل کویان چنان کرد که فرموده بود یهودی گفت عیسی
زاهد بود حضرت فرمود محمد ازهد الانبیاء علیهم السلام بود آنحضرت سیزده زن داشت بغیر از کنیزان
هرگز نزد آنحضرت مائده نیافتاد که در او طعامی بوده باشد که اهل نعمت تناول کنند هرگز نان گندم
تناول ننمود و از نان جو هرگز چندان تناول نکرد که سیر شود در سه شب پی در پی و آنحضرت رحلت
نمود و درع مبارک او بچهار درهم نزد یهودی در رهن بود و ما ترک صفراء و لا بیضاء مع ما وطی له
من البلاد و مکن له من غنائم العباد یعنی دیناری و درهمی از او نماند با آنکه بلاد فتح و غنائم عباد را
صاحب شده و با بود که روزی بصد هزار و چهار صد هزار قسمت میکرد و چون شام میشد و سائل
بر سید میگفت والذی بعث محمدا بالحق ما امسی فی آل محمد صاع من شعیر و لا صاع من بر و لا درهم و لا دینار
پس یهودی گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و گواهی میدهم که خدا بهیچ پیغمبری درجه را
درجه و فضیلتی نداده مگر آنکه درباره محمد همه آنها را جمع فرموده و زیاده از آن نیز نموده اضعاف
درجات بمقت و باسناد معتبره و روایات موثقه مذکور است که جناب خاتم الانبیاء بعد از تشریف
آوردن بمدینه طیبه چون از نماز فارغ میشد برای مواعظ و نصایح مسلمانان آن آنحضرت نزد تکیه بر درخت
خرمائی مینمود که اسطوانه نام داشت و از خشک شاخ برگها از برگ و بار تهی گردیده آن درخت تکیه گاه
تکیه گاه آنحضرت بود که بوعظ میفرمود روزی جناب خاتم النبیین با اصحاب خود فرمود که منبری بسازید که شاه
سریر رسالت بر آن قرار گیرد خلاصه کلام آنکه اهل اسلام منبری ترتیب دادند که سه پایه داشت آنجناب
مقدس بعد از ادای فریضه بر منبر بر آمد و در پایه دوم نشست و مردم را از امر و نهی آگاه و اخبار نمودی
روزی آن سرچشمه نبوت بر سر منبر قرار گرفته و وعظ میفرمود که ناگاه از آن درخت خشک که
بیشتر حضرت بر آن تکیه میکرد ناله سوزناک بلند شد مانند شتری که برای بچه خود ناله کند یا عاشقی که
از معشوق خود دور ماند جمعی که حاضر بودند از ناله‌های زار آن درخت بی قرار شدند و هم بگریه
در آمدند چنانکه دلها خون میشد و آن درخت بجای خود بنالید پس حضرت سید عالم بگریه در آمد

حدیث ... مذکور

در

حضرت
و سؤاله آن درخت آن بود که جناب رسول بعد از ساختن منبر تکیه بر آن نمیکرد و چون
زاری درخت در مفارقت خود شنید فرموده ای چوب تو ضعیف و بر پا نمیتوانی ایستاد اکنون چه
میخواهی اگر خواهی دعا کنم که خدا تعالی ترا تازه و خرم گرداند تا قیامت بمکان تازه و سر سبز باشی و سلیمانان
از تو میوه خورند و اگر خواهی درختی باشی در بهشت ناگاه صدائی از آن درخت بر آمد و فصیح گفت یا رسول الله
من دنیا نمیخواهم که فانی است و بهشت میخواهم که منزل جاوید است و هرگز زوال ندارد پس حضرت
رسول برای تسلی آن چوب خشک از منبر بر آمد و او را در آغوش گرفت تا از ناله ساکت شد و باز بر منبر
بر آمده و شروع بدعا کرد و گفت ای یاران این چوب بود که نه او را ثوابی و نه عقابی بود عقبی را
بر دنیا اختیار کرد مردی است که چون خاتم النبیین پای مبارک بر پایه اول منبر نهاد فرمود
آمین و چون بر پایه دوم بر آمد فرمود آمین چون بر پایه سیم قرار گرفت فرمود آمین اصحاب پرسیدند
که یا رسول الله دعا کننده که بود که شما آمین میفرمودید حضرت فرمود که چون پا بر پایه اول
منبر نهادم جبرئیل گفت از رحمت حق بی‌بهره باد کسیکه نام تو بشنود و صلوات بر تو نفرستد من
گفتم آمین و چون بر پایه دوم رسیدم جبرئیل گفت از رحمت حق دور باد کسیکه مادر و پدر را زنده
داشته باشد و چندان در خدمت ایشان نکوشد که از او راضی شوند من گفتم آمین و چون
بر پایه سیم برآمدم جبرئیل گفت از رحمت حق بی‌بهره باد کسیکه ماه رمضان را دریابد و چندان
در طاعت و خیرات سعی نکند که آمرزیده شود من گفتم آمین و از کتاب جامع الاخبار و مکارم المجالس
و غیرها مرویست که در شهر طائف کافری بود در زمان حضرت ختمی مآب جناب رسول الله آن کافر
تخت جاهی با کاکل مهر آسمان اجلال و ماه فلک عزت و اقبال را در خواب دید که ختام رسالت
او را بشاه راه اسلام دلالت فرمود و آن مرد تاجر و از اهل تجمل بود چون آن شب روز شد
آن شخص شتری از امتعه نفیسه بار کرد و خود بر او سوار گردیده رو بمکه معظمه نهاد چون بمکه رسید از بس
در عشق و محبت رسول بی‌تاب بود هر که میرسید میپرسید که شنیده ام در این شهر جوانی پیدا شده میگوید

مر پیغمبر و جبرئیل هم نازل شود و خبار آن دهد میخواهم که او را ببینم ناگاه سر کرده نفاق
و پرورده دامان حیله آفاق ابوجهل باو رسید آنمرد هادی با آن منافق خطاب کرد که با
دیگران کرده بود ابوجهل لعین گفت معلوم است که ترا هیچ عقلی نیست که این را راه رانده
و آمده نزد ساحر کذاب بر میگردد و بکار هرزه کاری عقل را بهتر آنکه تو سؤال بیکی مردی عاجز و
بیکس و مفلس و بینوا است که کار او هم فسون و جادوی است بلی باز آرزو دارم که مردی را
ببینم که پیغمبر باشد با حکیم دانا آن مرد چون مقالات آن شیطان انسی را شنید باور کرد و گفت چون
چنین است بر میگردم اما بار این شتر را بفروشم ابوجهل گفت آن مردی که فروخت ابوجهل
گفت فردا باو زر بستان گفت فردا تو را در کجا بیابم گفت خانه‌ام نزدیک است بکرم کعبه پس آن مرد
ابوجهل را رها کرد و رفت آن ملعون شادی کنان ذوقی داشت که مردی را بازی دادم و قدری
عقد به قماش یافته‌ام اگر فردا بگرفتی زر آمده میگویم ترا ندیده‌ام پس آنمرد بیرون رفت و لیکن
بیرون شهر مکه مشغول شد و روز دیگر گفت که قیمت زر جامه چون به دروازه شهر رسید جناب
رسول خدا را دید از بیرون شهر تا شهر رود می‌چون نظر آن جوان بماه جمال محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
افتاد که او را در خواب دیده بود شناخت گفت ایمرد مبارک رونق تو آن حبی که در
شهر طایف ترا بخواب دیدم و از شوق جمالت دیگر خواب در چشم ندیدم حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود داری اگر رستگاری دنیا و آخرت بخواهی مسلمان شو آنمرد در دین موسی بود اسلام قبول کرد
و کلمه توحید گفت و احوال آمدن خود را با ملاقات کردن ابوجهل بعرض آنحضرت رسانید آنحضرت
فرمود بیا تا زر تو را بستانم چون جناب رسول منزل خود تشریف برد آنمرد شب مهمان رسول خدا
بود علی الصباح کسی فرستاد و ابوجهل ملعون را طلبید و فرمود که از این مرد گرفته شتر او که ابوجهل
گفت زر را میدهم اما این مرد پیش تو آمده که شکایت من از تو شنیده که اگر حکم میکنم تو التفاتی
کرده هر چیز را از حقیقت تو میکنم و هر چیز میگوئی قبول میکنم و از خلاف و عداوت در میگذرم

حضرت فرمود بگو چه معجزه میخواهی ابوجهل گفت سنگ بزرگ در در خانه ما بر جای افتاده میخواهم از
آن سنگ جنبیده بجای آید و از آن درخت ظاهر شود و از آن درخت چهار شاخ پدید آید و هر شاخی میوه
بر آورد اول سیب سرخ دوم امرود سیم رطب چهارم انگور هرگاه این معجزه از تو ظاهر شود
من هم از بت پرستی بر میگردم و ببینم تو آیم چون ابوجهل شوم این سخنان گفت جناب رسول خدا
سر بسوی آسمان کرد و گفت بار خدایا تو قادری بر قول این لعین در حال جبرئیل از جانب رب جلیل سلام
آورد و گفت ای برگزیده خالق بگو آن سنگ را تا بر تو آید و بگو آنچه از او بخواهی مدعای او است از تو
اشاره و از ما توجه او رو دیا پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله با بوجهل فرمود که اگر این معجزه ظاهر شود ایمان
خواهی آورد آن لعین گفت آری اما ابوجهل آهسته بغلام خود گفت برو و زیر سنگ بنشین و محکم
بدار او را تا از جای خود حرکت نکند و در سنگ لنگر بند از دو طرف ار زنجیر آن غلام برفت و در
زیر سنگ نشست در آن وقت خطاب مستطاب از ایزد وهاب بملائکه هفت آسمان و زمین رسید که
درهای آسمان را بگشائید و تماشای معجزه پیغمبر آخر الزمان کنید و بدیدند که جبرئیل چکار خواهد کرد پس
جناب رسول خدا بعد از توحید و مناجات تحقیق مکانه و تعالی اشاره بسوی آن سنگ کرد که ای سنگ
بحرکت در آ فرمان الهی را بشنو در حال آن سنگ بحرکت در آمد و بهیئت آن غلام بر زیر سنگ نشسته بود بقدرت
آلهی و بمعجزه جناب ختمی مآب آن سنگ از سر جاه برخاسته بهوا رفت و رو بپیغمبر آخر الزمان می‌آمد
تا بزمین رسید حضرت بآن سنگ اشاره کرد که از هم شکافته شد درختی بیرون آمد و در روم
کشیده بلند شد چنانکه آن لعین طلبیده بود چهار شاخ از آن بیرون آمده و از هر شاخ میوه که
آن ملعون خواسته بود هر شاخی بطرفی میل کرد انگور بطرف امیر المؤمنین علیه السلام و سیب بجانب فاطمه زهرا
و امرود بجانب امام حسن علیه السلام و رطب بجانب امام حسین علیه السلام میل نمود و از آن آوازی آمد که
السلام علیک یا رسول الثقلین و امین الحرمین حق خدائی که بغیر از او خدائی نیست که مرا پیش از
خلقت آدم بصد قرن در این سنگ آفریده اند برای معجزه تو دا اهل تو لیس درخت بزبان فصیح گفت

ای اهل مکه بدانید که این بزرگوار پیغمبر آخر الزمان است ابوجهل لعین بعد از ملاحظه آن معجزه گفت
ای محمد مرا تا حال در سحر تو شکی بود اکنون مرا یقین حاصل شد که از تو ساحرتری بروی زمین نیامده
و در تمام عالم مثل تو ساحری نیست پس حضرت خطاب با بوجهل کرد و فرمود که من ترا باسم حق حواله
مکافات ترا الطف قهر او رسانند اما اکنون از این مرد خورده قیمت او را تسلیم کن پس ابوجهل
رفت و زر آنمرد را آورده تسلیم نمود و آن تازه مسلمان در خدمت رسول خدا ماند تا شرایط
شرع و طریقه ایمان فرا گرفته بجای خود رفت و سبب این معجزه بسیاری از مشرکان ایمان آوردند و نیز ذکر
مرویست که در آن ایام که رسول خدا صلی الله علیه و آله دنیا فانی را وداع کرد یکی از علما یهود در بلاد خود روز شنبه
بود که مطالعه توراة مینمود در سه جا دید که مدح جناب رسول را نوشته اند از آنکه که با محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
داشت در غضب شد و آن ورقها را پاره کرده بدور انداخت و در شنبه دیگر باز مطالعه توراة
میکرد در سه جا مدح رسول خدا دید و نه گرفته از راه عناد آنها را هم پاره پاره کرده بدور انداخت
و در شنبه سیم باز مطالعه توراة مینمود در دوازده جا اوصاف پیغمبر آخر الزمان را دید تا آنکه رسید
که حضرت پروردگار بموسی علیه السلام فرموده بود که ای موسی اگر خلقت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله باعث نبودی نه آسمان و نه
زمین و نه پیغمبران و نه ملائکه مقربین را نمی آفریدم چون آن یهودی اوصاف جناب محمد را با آن فراخت
دید پشیمان شد و زار زار گریست و گفت خداوندا بد کردم و پشیمان شدم نه آنستم مرده و نه بیست
که محمد مسلمان میشوم و ایمان باو می آورم پس تدارک سفر ساز کرده از مکان خود عزم مدینه کرده
در وقتی رسید که سه روز از رحلت جناب رسول صلی الله علیه و آله گذشته بود و آن یهودی نمیدانست چون
وارد مدینه شد گذارش بقبرستان بقیع افتاد و اول بار بسلمان فارسی را دید که مانند مرده و دیده
اشکبار زیارت اهل قبور میکرد آن یهودی چون تا آن وقت از اهل اسلام کسی را ندیده بود از
نور چهره سلمان چنان فهمید که رسول خدا است پیش رفته بسلمان سلام کرد و گفت یا رسول الله
هر قدر روز بر تو را شناختم بودم ایجا سید کردم و پشیمانم عذر تقصیر میخواست و زار زار
میگریست و حال گذشته را بیان کرد و چون سلمان آن کلمات را از آن مرد شنید بگریه

حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام)

در آمد گفت هرگاه بگویم رسول خدا از دنیا رفته این مرد مایوس می‌گردد و هرگاه بگویم جواب دارد
دروغ گفته‌ام بعد از تامل گفت ایمرد من رسول خدا نیستم من هم خادمی از آن آستان ام و ابا داری
از آن روشنائی بیا ترا بمسجد رسول خدا برم پس با تفاق آن یهود بمسجد رسول الله صلی الله علیه و آله رفت در آن
وقت جانشین بر حق و وصی مطلق رسول خدا جناب علی مرتضی با بعضی از صحابه در آن مسجد بودند چون
آن یهودی جناب ولی الله را دید گفت رسول خدا این مرد است پیش رفت سلام کرد و زبان بعذر
تقصیر گشود و گفت یا رسول الله بد کردم و پشیمانم اکنون آمده‌ام که بدین تو درآیم و قصه خود عرض کرد
چون امیر المؤمنان و صحابه سخنان او را شنیدند صدا بگریه بلند کردند شاه ولایت فرمود ایمرد
این روزیست که جناب رسول الله صلی الله علیه و آله دنیای فانی را وداع کرد و بسوی گلشن قدس شتافته آن
یهودی مضطر شد و صدا بگریه بلند کرده یهودی گفت ای جانشین پیغمبر خدا آیا از اسباب جامه
باقی نیست که من او را زیارت کنم و حسرت بالوی او را بخاک ببرم امیر مؤمنان فرمود ای سلمان کاشانه
فاطمه رو و خرقه رسول خدا را بیاور تا این مرد زیارت کند چون سلمان بکاشانه سیده زنان رسید و
خرقه را طلب فاطمه زهرا از خواهش سلمان خرقه را جستجو کردن سلمان قصه یهودی را بیان میکرد و فاطمه زهرا
زار زار میگریست پس فاطمه برخواست و خرقه را برداشت همین که دید او بخرقه پدر بزرگوارش
افتاد آه کشید و بیهوش شد دختران او را بهوش آوردند و آن خرقه را در میان گذاشتند و پدر او
حلقه ماتم زدند و فاطمه زهرا آن خرقه را بوسید پس جناب فاطمه خرقه را بوسید و بدست سلمان داد
سلمان آن خرقه بجانب مسجد روانه شد و فاطمه بدرمیان خانه صدا را بگریه بلند کرد همین که سلمان داخل مسجد شد و چشم
اصحاب بخرقه آنحضرت افتاد چنان شوری در مسجد بر پا شد که تزلزل در ارکان جهان افتاد خرقه را
بدست یهودی دادند آن یهودی تازه مسلمان دادند لباس بهشتی بنظر در آورد که چون دلهای اهل درد
پاره پاره و چندین جای او را بلیف خرما وصله کرده بودند آن یهودی آن خرقه را بوسیده
و بوئیده پس گفت ای یاران مرا بر فرقه صاحب این خرقه برید که میخواهم نزدیک او جان بدهم ای امیر

[illegible]

شده او را بتربت رسول الله صلعم بردند چون آنحضرت کلمش اسلام ...

جنان انداخت خود را بر روی آن گنبد پس یهودی بعد از ملاحظه بسیار گفت ...

تو به من قبول و ایمان صح ثابت است ... صاحب این قبرستان آگاهی کنید و جان تسلیم کرد حل نیست دیگر در بعضی از کتب معجزه آنحضرت مسطور است که روزی ابوجهل

لعین بر در که نشسته بود که آنحضرت از مسجد بیرون آمد گفت یا محمد از تو معجزه میخواهم که

اگر راست گوئی با قوم خود این را قبول کنم و دست خود را در استین خود پنهان کرده گفت در

دست من چیست حضرت فرمود که در دست تو حقه ایست به پاره کرباسی پیچیده و در میان

آن سه دانه در است یکدانه سفته و یکدانه ناسفته و یکدانه نیم سفته و دیگر در آن لعل پاره

ایست و در میان لعل پاره کرم سرخ است و برگ سبزی در دهن دارد ابوجهل لعین گفت

این همه راست است اما کرم و برگ سبز چه معلوم میشود حضرت فرمود چون اینها راست است

آن نیز راست است ابوجهل گفت باور ندارم حضرت فرمود که لعل را بشکن تا معلوم شود ابوجهل

گفت این لعل قیمت تمام دارد چون بشکنم یکی از صحابه که دولت بسیار داشت حاضر بود ابوجهل را

گفت قیمت این را از من بگیر ابوجهل قیمت گرفت آن لعل را شکست همان کرم

و برگ سبز که رسول خدا فرموده بود در دهن کرم در میان لعل بیرون آمد پس حضرت رسول آن کرم

را بکف دست گرفت و از او پرسید که چند مدت است که در میان این لعل بفرمان حق تعالی

آن کرم بزبان آمده و گفت یا رسول الله صلعم نمیدانم که چند وقت است اما هر بار که این طعام

خورده است و هر دو بار بر دو برگ سبزی میخوردم ... که تسبیح

و چون که برگ آن روزی بتو میرسد کرم گفت تسبیح من آنست که هر روزه نوبت ...

نوبت بر پیغمبر آخر الزمان صلوات میفرستم ... بکبار آواز آمد اگر برادر ...

بر ابوجهل

پس ابوجهل چون آن معجزه را بدید روی کشیده از آنحضرت سید المرسلین بر گردانید و گفت سحر و جادو کرده ...

... و وعده ایمان او در آن را خلاف کردن آن منافق یک خلف وعده است پس آن ملعون هم ...

و هم کافر منقولست که روزی امیر المؤمنین علیه السلام بر منبر وعظ میفرمود و از معراج

سرور کاینات حکایت میفرمود چون شهسوار عرصه سبحان الذی اسری و راز دار محفل قاب قوسین

او ادنی از خاک درگاه طارم اعلی عزم سفر نمود کوزه پر از آب بر بالین مبارک بود هنگام توجه ...

دامن پاکش بر کوزه آب گرده سر بر زمین نهاده آتش روی بسیاری آورد و بر فرش مانند برق روی

بر رفتار نهاد چون از معراج مراجعت فرمود آب کوزه در ریزش و بستر همچنان گرم بود یهودی در آن

مجلس چون این خبر شنود انکار نمود و بخانه رفت زوج خود را دید دست در آرد آلوده روی بخمیر

کردن دارد جهت آب راه انتظار دارد چون شوهر را دید گفت اندر آب نیست که خمیر کنم راه

چشمه بسیار دور کوزه آب بیار کوزه برداشته متوجه چشمه شد کوزه را پر آب گردانید و باراده غوطه

خوردن بر کناره چشم گذاشت قضارا آن کوزه افتاد و آب ریختن آغاز نهاد جهود دست کرده

سر بسنگ مانده و در آب خود را زنی دید برهنه در کنار در بایستاده آنکا خوشی نه آشنائی در راه

بکرد حیرت تعجب مانده و در کار حق حیران ماند از آنجا برخاسته روان گردید ناگاه بهمه زنی رسید

چون بهمه زن او را برهنه دید از روی ترحم لباسی داد تا خود را بپوشد پس روی در تعقیب حال

او ماند و از استفسار حال بی رانه در از خود اسکار گردانیده روی شوهر نهاد هر که نظر برو فتاد دل

از دست بداد در راه عشق او بپوید عاشق او گردید خواجه مالداری او را بعقد خود در آورد دو کانه

بر مدت شش سال در خانه شوهر بسر برد و سه پسر آورد روزی به ربا روی نهاد و در آب فرو رفته

غوطه خورده چون سر بر آورد خود را بصورت اصلی دید بر همان چشمه که اول غوطه خورده بود

و لباس را همچنان برنگ دیده و مشاهده نمود که آب کوزه میریخت و نگاه آنجنت متحیر گردیده رخت

پوشیده و کوزه آب را برداشته راه خانه پیش گرفت زن را دید همچنان دست در خمیر آلوده و بر همان

نوع که بوده کوزه را نهاد و راه مسجد پیش گرفته رو بمسجد نهاد دید که امیر المؤمنین همچنان بر سر منبر وعظ

میگوید و از آن رضای برو در کار میگوید در آن تقریر معراج نموده روی در نهایت آورده چشم

اشک از دیده بگشود و گفت یا امیر المؤمنین التماس کرد که طریق اسلام عرض نمای و زنگ کفر از دلم بزدای

که از کفر و کافری بیزارم و شاه راه اسلام از روی اعتقاد جویدم امیر المؤمنین ... ویرا فرمود که تاریخ فرزند و او در

تقریری که وی پس بادیه اسلام عرض نمود و زنگ کفر از آئینه جانش برفت از کتب مخفته المجالس

منقولست که دفعی عمرو بن عبدود با طائفه فزقها مجتمع شده بر سر مدینه حمله بیانند خبر بحضرت رسول صلعم

رسید اصحاب را جمع کرده مشورت کردند که چه کنند سلمان فارسی عرض کرد که یا رسول الله اگر حکم

فرمائی بر دور مدینه بطریق شهرهای عراق و خراسان خندقی بکنیم و آب را از آب کنیم تا کفار داخل

شهر نتوانند شد آنحضرت سخن سلمان را تحسین نمود و قرار بکندن خندق داد پس با اصحاب و خود کمر اراده

بست چهل ذراع زمین را قبول کرد و حضرت شاه ولایت ... دیگر از صحابه چهل ذراع زمین را

گرفته حفر میکنند جابر انصاری روایت کرده که روز چهارم طلوع آفتاب دیدم که حضرت رسول صلعم شرف

شدم دیدم آنجناب چهار سنگ بر شکم مبارک بسته دانستم چهار روز است طعامی میل نفرموده جگرم گرم شد گفتم

یا رسول الله چه میشود که قدم بکلبه این حقیر رنجه فرمائید تا ما طعامی بر اکام کنیم و تناول فرمائید حضرت

و صحابه فرمودند ای جابر قبول کردم که مهمان تو شوم اما هفتصد کس و برواپتی هفتصد و هشتاد کس در کندن خندق

با ما همراه اند چگونه طعام خورم اگر رخصت باشد همه را همراه بیاورم جابر میگوید که در آن

وقت در خانه من سه من آرد بود و یک بزغاله بود بفکر رفتم که این مقدار طعام و یک بزغاله چگونه هفتصد و

هشتاد کس را کفایت کند بهر تقدیر قبول کردم حضرت فرمود که چه مقدار طعام داری گفتم بعرض رسانیدم ...

حضرت فرمود کافی است بشرط آنکه هرچه من بگویم چنان کنی پس جابر متوجه خانه شد و زوجه خود را اشارت

داد ضعیفه صالحه ... خوشحال شده شکر ایزد تعالی بجای آورد بعد از ساعتی جناب رسول خدا

و شاه ولایت علی بن ابی طالب تشریف آوردند حضرت ختمی پناه فرمود که ای جابر بزغاله را اینجا

حاضر کن و فرمود که تو او را ذبح کن جابر میگوید که پیش آنکه حضرت دعائی خواندند بزغاله را ذبح کردم

و گوشت را پاره پاره نمودم و حضرت بدست مبارک خود آن پاره ها را در دیگ چید و سر دیگ را پوشانید

بعد از آن زوجه جابر آرد را خمیر کرد و حضرت دعائی خواند و دست بخمیر مالید پس فرمود که چون نانها

پخته شود دست بر آنها نهید و خمیر کنید تمام شود گوشت از دیگ بر نیاورند پس حضرت از خانه جابر بیرون

رفت که صحابه را جمع کند چون زوجه جابر شروع در نان پختن کرد هر چند از آن خمیر جدا ساخت هنوز

بجای خود بود و ... که جابر را دو پسر بود یکی کوچکتر در وقت ذبح بزغاله در خانه بود چون

بخانه آمد بزغاله را نه دید از برادر پرسید که بزغاله چه شد گفت که حضرت رسول صلعم ذبح کرد

گفت چگونه او را ذبح کرد برادر بزرگ گفت بیا تا ترا بنمایم پس دست برادر کوچک را گرفته بپشت بام

بام برد که جابر بزغاله را ذبح کرده بود پس برادر را خوابانیده و کارد کشیده سر او را جدا کرد و گفت بدیدم

چنین بزغاله را ذبح نمود چون خون از حلق برادر روان شد و شروع در طپیدن کرد برادر بزرگ

ترسید و ... گفت اگر پدر و مادر ببینند چون خواست روان گردد از پشت بام بکوچه افتاد

و جان بحق تسلیم نمود در آن وقت زن جابر نان می پخت صدائی شنید چون بیرون دوید دید که از ناودان

خانه خون جاری شده آه از نهادش بر آمد چون به پشت بام دوید پسر کوچک را سر بریده دید ...

بکنار بام آمد که تفحص کند پسر بزرگ را دید در کوچه افتاده و جان داده آن زن نیک اعتقاد دو ...

زن جابر را طلبید و گفت واقعه عظیمی روی داده باید که این راز را پنهان داری
پس پسر کوچک را هم از بام زیر آورد و با پسر بزرگ در گوشه پنهان کرد و گفت خدایا تو آگاهی
که امروز حبیب تو مهمان ماست اگر جزع و گریه ما را ببیند خوار طبع مبارکش از رده شود و از طعام
تناول ننماید پروردگارا تو عوض عطا کن که رسول تو دلتنگ نشود در این وقت حضرت رسول که شاه
ولایت را فرمود که در میان قوم ندا کنید که هر که حضرت پیغمبر را دوست دارد بضیافت جابر حاضر شود
پس امیر مؤمنان فرموده سید انبیا و جمیع اهل خندق بعد از ندا آن هفتصد و هشتاد تن در خدمت جناب
پیغمبر متوجه خانه جابر شدند جابر با خود گفت که خانه من جای آن هفتصد و هشتاد تن ندارد
حضرت از ما فی الضمیر جابر مطلع شد و فرمود ای جابر از کمی طعام و تنگی جا دل تنگ مشو که پروردگار وسعت
دهد خانه تو را گنجایش این خلق و طعام تو را برکت دهد پس حضرت فرمود که ای مردم چون به خانه
برسید باید که بسم الله الرحمن الرحیم بگویید و داخل شوید و پشت بر دیوار کنید و جناب امیر مؤمنان را
فرمود که یا علی باید تو در راه بر دیگ قرار گیری پس آنکه فرموده آنجناب عمل نمودند ابوذر غفاری
روایت کرده که در آن وقت آواز تسبیح دیوارهای خانه می شنیدم و کسی که داخل می رفتند تا آنکه وسیع
شده بمرتبه که تمام آن خلق در آن جا گرفتند پس حضرت فرمود که گوشت و نان را حاضر کردند آنجناب
دست مبارک در دیگ میکرد و پارچه گوشت بیرون می آورد و در میان یک گرده نان می نهاد و در
پیش یک یک میگذاشت تا آنکه آن بزغاله دوازده پارچه گوشت بود و جابر متفکر بود که
چگونه بهمه رسد حضرت فرمود ای جابر متفکر مباش که گوشت بهمه خواهد رسید جابر میگوید
که هر از آن نان و گوشت میگرفتم و در پیش الجماعت میگذاشتم تا همه را دادم و همان دیگ پر گوشت
بود پس حضرت فرمود ای جابر آنکه در دیگ مانده نصیب زنان همسایه است که مدد کاری آمده اند
القصه چون وقت خوردن طعام شد آنحضرت خواست شروع کند که جبرئیل نازل شد فرمود

ای روح بخش دل مرده گان وای مایه روان جهان حق تعالی سلام میرساند و میگوید تا پسران جابر
برای تو حاضر نشوند شما طعام تناول ننمائید حضرت فرمود ای جابر پسران خود را طلب کن چون
جابر چیزی نداشت و آن زن حال را بجابر گفته بود جابر از زن پرسید که طفلان در کجایند آن زن گفت
کو بیاید جابر بتفحص مشغول شد هر چند سعی نمود ایشان را نیافت بخدمت حضرت آمد عرض کرد که
هر چند تفحص کردم ایشان را ندیدم شما تناول فرمائید باز جبرئیل آمد گفت یا محمد خبر نداری و جابر
هم نمیداند که زن او نیز به جهت کار کاشته یا حبیب الله آنکه پسر بزرگ جابر پسر کوچک او را ذبح نموده
و خود از خوف از بام در افتاده هلاک شده و زن جابر بجهت آنکه مبادا که شما خبر شوید و ملول گردید
از طعام او نخورید نعش اطفال را پنهان کرده و جهد و شکیبائی اختیار نموده الحال آن زن را بشارت
بهشت دهید و بفرمائید که نعش طفلان خود را بیرون آورد و شما دعا کنید که خدای تعالی ایشان را زنده
گرداند و با شما در طعام خوردن شریک باشند چون حضرت از وحی فارغ شد جابر را امر کرد
تا آن نعشها را حاضر کرد در پیش آنجناب چون نظر آن اطفال کرد اشک از دیده
فرو ریخت و بزبان حال میگفت که ای حیات بخش روان و الخالق النسیم جان ای صبور زنده زن
جابر در ماتم فرزندان جهت زن جابر طفلان او را زنده گردان آنحضرت دعا کرد و دو شاه
ولایت آمین میگفت ناگاه بامر حضرت الله آن دو کودک برخاستند و بر رسول خدا سلام کردند پس
حضرت شکر خدا کرده ایشان را با خود در خوردن طعام شریک کرد هم الحمد لله و در کتاب
معارج النبوة در ذکر تطهیر بیت الله الحرام از انجاس اصنام و ازاحه ای ازلام بابهام سید الانام علیه الصلوة و السلام
چنین آورده که مشرکان سیصد و شصت بت در اطراف و نواحی کعبه نصب کرده بودند و ابلیس اقدام آن
بتان را بر جاهای در زمین استوار کرده بود آنسرور قضیبی یا چوبی که در دست مبارک داشت بان بتان
اشارت مینمود و میفرمود قل جاء الحق و زهق الباطل و ما یبدئ الباطل و ما یعید آن بتان بمجرد چوب رسیدن در روی
افتادند و سید المرسلین به امیر المؤمنین اشارت فرمودند تا اصاف و نائله را شکست و بروایتی بر

اصاف نائله
ابتدا با امر باقی خانهای آن ... جاهلی استوار بود ... ابوذر ... خانهای قدیم مشرکان ... آن روز

مقام منسوب بود و نائله برمروه و گویند اصل آن دو بت یکی اصاف بن عمرو بن جرهمی بود از
جرهم و دیگری نائله بنت سهیل هم از قبیله جرهم هر دو در خانه کعبه زنا کردند و خدای عز و جل ایشان را
مسخ کرده بصورت سنگ شدند و قریش از کمال جهالت و فرط حماقت و ضلالت به پرستیدن آن دو بت مسخ
اشتغال نمودند و چون آن صنم که نائله نام داشت شکسته شد از درون آن زنی سیاه و برهنه بیرون آمد
آنسرور فرمود این است نائله و از عبدالله عباس منقول است که در آن روز آن سرور روی به بتی که
نمود نقش بر قفا در افتاد و نوبت رسیده که بتی چند در موضعی وضع کرده بودند که دست بانها نمیرسید چون مصطفی
بار تضی در کعبه در آمد امیر المؤمنین علی عرض رسانید که یا رسول الله پای مبارک بر کتف من نه تا این بتان را
از جای ابا بیندازم آن سرور فرمود یا اخی تو را طاقت بار نبوت نیست تو پای بر دوش من نه و بتان را شغال
نمای جناب امیر المؤمنین آنچه فرموده پیغمبر عمل نموده قدم مبارک بر دوش سرافراز دین نهاد که هم شکست
گردن بت بهم هزاهز بشکرانه روایت در زمانی که پای مبارک امیر المؤمنین بر دوش مبارک
سید المرسلین بود آن سرور پرسید یا اخی خود را چگونه می یابی عرض کرد یا رسول الله چنان می بینم
که حجب مرتفع شده و سرم تا عرش رسیده و بهر چه دست دراز می کنم اگر هم آسمان است
بقبضه اقتدار من آسان است فرمود یا اخی خوشا وقت تو که کار حق میکنی و حبذا حال من که
بار حق میکشم و بروایتی فرمود یا اخی رسیدی بدانچه مطلوب تو بود زهی نقش پائی که بر دوش احمد
زمهر نبوت مقدم نشیند آورده اند که چون جناب امیر مؤمنان آن بتان را بر زمین انداخته
خود را از دوش مبارک بر زمین افکند تبسم فرمود آن سرور موجب تبسم را پرسید عرض کرد که
یا رسول الله تبسم از برای آن بود که خود را از چنین جای بلند انداختم و المی بمن ملحق نشد
فرمود یا اخی چگونه الم بتو رسد که محمد تو را برداشته و جبرئیل فرود آورده لطیفه کاتب سبحانه تعالی
بیکوید

بیکوید ای بنده امروز بردارنده تو منم کافی قوله و حملناهم فی البر والبحر و فردا او در آورنده تو در
بهشت هم باشم و منه علیهم مدخلا کریما انجا که بر ارنده تو محمد بود و فرو د آرنده تو جبرئیل امین شغلی
بعلی رسید جائی که خود آرنده هم باشم امید دار باش که هیچ محنتی بتو عاید نخواهد گشت اولئک
لهم الامن و هم مهتدون و در این باب اهل اشارت نکته گفته اند اول بر آمدن امیر مؤمنان
بر دوش پیغمبر آخر الزمان سه حکمت گفته اند حکمت اولی آنکه نبوت را قوت زیاده است از ولایت ولی
بار نبوت نتواند کشید اما نبی بار ولی تواند کشید چنانکه شمه از این معنی پیغمبر آخر الزمان چنان فرموده و در
افشا نموده حکمت ثانیه آنکه آن سرور مدینه علم بود و حیدر صفدر در آن قاعده است که در را
بر شهر نشانند نه شهر را بر در حکمت ثالثه آنکه حق تعالی میفرماید انکم و ما تعبدون من دون
الله حصب جهنم مقتضای این فرمان بتان هیزم دوزخ و آتش افروز جهنم باشند در السرور
خاص بود که دست حق پرستش بهر چه میرسید آتش را در آن تصرف نبود چنانکه در بعضی از
کتب معتبره بنظر رسیده که روزی جناب پیغمبر بخانه سیده النساء فاطمة الزهرا تشریف فرما شده بود
اتفاقا جناب فاطمه نان در تنور میبست و از حرارت شراره آتش تن مبارک آن جگر
گوشه رسول پریشان حال بود آن سرور در امداد و اعانت آن فرزند ارجمند ما بر سبیل تبرک
نان چند بدست مبارک در تنور بست هر نانی که در تنور فاطمه بسته بود پخته برآمد و هر کرده که آن سرور
در تنور بسته بود خام بماند فاطمه آنکه نگرند در دندان تفکر گرفته تعجب نمود که حکمت چیست
جاعلی که بهر ناقصات العقل در شان انسان است پخته و نان آن پخته انگم مثلا ابیت عند
ربی خام مشکل واقعه است آنکه خام برد پخته و آنکه پخته برد خام آن سرور فرمود ای نور دیده
عجب مدار که این هم از کمال معجزه ماست که آنچه کرده نان شرف مساس دست ما یافته اند حرمت
ما آن را لابد آتش آن را کار نکند و شاهد دیگر بر صدق این مدعی سوره ابوذر داست که در شب

نالجنبهم

مبارک پیغمبر صلعم بآن لغزه رسیده بود هر بار که نوح کلی کشتی از آتش فروختی و آن را بر
آتش نهادی که چرکهای وی بسوختی و نوره سفید و پاک از آتش برون آمدی که تک در ان
باب شنو آورده اند که آن روز که قوم موسی عم بر دریا گذر را بند موسی پیش برفت هارون
در عقب و بنی اسرائیل در میان ایشان آب را از برکت مقدم و ساقه مجال آن نبودی که
موئی بر اندام قوم تر گرداند که تک اینجا اشارت است که چون روز قیامت شود از حضرت
رب العزت خطاب در رسد که ای محمد نه خود گفته بودی بر تفویض را که انت منی بمنزلة هرون من
موسی الا انه لا نبی بعدی آن سرور گوید بلی خداوند فرماید که چون امت ترا بر دریای آتش دوزخ
باید گذشتن تو و علی یک کدام مقدم و دیگری ساقه تو به و امت را در میان خویش جای دهید
تا آتش را زهره نباشد که یکموئی را بر اندام امت بسوزد و از کتاب تحفة المجالس

معجزه دیگر

از مصنف جامع الاسرار روایت که در زمان جناب پیغمبر صلعم در خراسان پادشاهی بود غازی محب
اهل بیت جناب رسول صلعم نام او شاه رخ پسری داشت زیرک و دانا نام او شاپور و سوای او فرزندی نداشت
وقتی پادشاه بیمار شد و هر روز آزار او در تزاید بود تا آنکه او را یقین شد که بسوی آخرت باید
رفت پسر را طلب کرد و گفت ای فرزند امانتی پیش من است میدهم و ترا وصیت میکنم که بعد از فوت من
آن امانت را بر پیغمبر آخر الزمان بسپاری و یکی دیگر بدهی و آن ده بدره طلا است و هر بدره هزار
دینار است و یک بدره دیگر بدهم که آن را بکسی دهی که ترا بآنحضرت راه نماید پس یازده بدره زر را
برداشته بپسر داد پسر وصیت پدر را قبول کرد چون پادشاه این جهان را وداع کرد پسر بعد از مراسم
تعزیت داری بدرهای زر را برداشته روانه خدمت جناب رسول گردید بعد از یکماه چون بملک حجاز
رسید روز عید رمضان بود در بیرون مدینه گلستانی بود آن جوان در آن گلستان در کنار آبی فرود آمد
بعد از شستن دست و رو نمازی بجا آورد و منتظر بود که کسی بیاید از وی نشان آستان جناب رسول خدا را
از او تفحص نماید چون کسی نیامد برخاست و قدری راه از گلستان بیشتر رفت سه نفر از جماعت یهود دید

که دشمن پیغمبر بودند آن جوان گفت در میان شما کسی هست که مرا بخدمت رسول خدا برساند چون آن
سه نفر گفتند البته این بار شتر همه زر است طمع ایشان بحرکت در آمد و در قصد کشتن آن جوان در آمدند
پس گفتند ای جوان ساعتی پیش ما بنشین که امروز عید است و پیغمبر برای ادای نماز عید بجایی رفته توقف
کن اگر در اینجا حاضر شود چون شاپور آن سخنان از خارجیان شنید ایشان را کاردان دوست نمود
از شتر فرود آمده در گوشه قرار گرفت چون مانده کی راه داشت فی الحال در خواب رفت آن یهودان
باهم گفتند که فرصت بدست ما افتاده برخاستند و بار شاپور را کاویدند چون همیانهای زر را دیدند
باهم گفتند اگر زر را برداریم چون این مرد بیدار شود زر را بجوید قصد ما کند و حال ما تباه شود اولی
آن است که او را بکشیم پس آن خارجیان قصد آن جوان کردند یکی از ایشان بر سینه آن جوان نشسته سر او را
از تن جدا کرد بعد از آن زرها را برداشته نشستند که قسمت کنند شتر شاپور چون صاحب خود را
کشته دید از جای جست و روی خود را بخون صاحب خود آلوده کرده خروش بر آورد و روی بصحرا
دوید در آن وقت جناب رسول خدا با اصحاب نماز عید را گذارده عزم آمدن مدینه داشتند چون
فریاد شتر را شنیدند حضرت فرمود تا شتر را نزدیک او آوردند شتر سر بر مصلای پیغمبر زد و فریاد
میکرد چون حضرت اضطراب شتر را دید فرمود البته او را حاجت است در دنبال شتر رویم تا معلوم گردد
این گفت و در خواست با اصحاب همراه میرفتند تا به بالین آن جوان کشته رسیدند آن خارجیان را دیدند
که بقسمت زر مشغول اند و جوانی سرو روان میان خاک و خون افتاده حضرت را با اصحاب دیدند از
حیات خویش قطع کردند اصحاب آن کلاب را گرفته آوردند نزد پیغمبر [illegible] ایشان
در بدن سرد شده و از نطق باز مانده آنحضرت فرمود که این جوان را که کشته گفتند [illegible] از دور
نوازنده لطف شد [illegible] برداشته برون آمده بعد از اطلاع
[illegible] از عقب او تا جستیم تا او را دیده و [illegible] که او را بگیریم دست ما در او [illegible] که ما را

بقتل رسانیده ما از ترس جان خود او را کشتیم رسول خدا چون سخنان یهوده یهود را شنید غم
در اندیشه رفت فی الحال جبرئیل امین از نزد رب العالمین بخدمت سید المرسلین حاضر شد گفت یا
رسول الله حق تعالی سلام میرساند و میفرماید که صورت حال از شتر سوال کن که زبانش است بعد
از اطلاع سلوک بعدل نمایی حضرت روی مبارک بشتر کرد و فرمود ایها الجمل قل با ترانه کشف احوال
هذا الشاب المقتول در زمان بامر قادر بیجان شتر بزبان آمده آنچه تمام بیان نمود پس آن سه ملعون فریاد
بر آوردند که آنچه بر ما جادو میکنی که ما ترا نیک میدانیم نوبت دیگر جبرئیل از نزد خداوند اکرم در
آمده و گفت ای سید عالم دعا کن تا این جوان زنده شود و احوال خود بگوید پس حضرت رسول صلعم
سر برهنه کرد و روی مبارک بخاک نهاد و گفت الها پادشاها بحق آسمان و زمین و عرش و کرسی و بحق لوح و
قلم و انجم و افلاک و شمس و قمر و بهشت و دوزخ و فرشتگان [illegible] که این [illegible] این جوان را
بکرم خود زنده گردان تا جمیع این خلایق از صنع پروردگاری تو و احوال این جوان خبردار گردند
ناگاه از ملاء اعلی ندا آمد که یا محمد زیاده از این شفیع بیاور پس حضرت [illegible]
بگیرید و شروع در دعا کرده گفت خدایا بحق آدم و نوح و ابراهیم و اسماعیل و اسحق و یعقوب و یحیی و صالح
و شعیب و هود و یونس و ادریس و موسی و عیسی و داود و سلیمان و خضر و الیاس و دانیال و عزیر
[illegible] که این جوان را زنده گردان تا که این اعدا را حجت تمام باشد ندا آمد که ای سرور عالم و سید
اولاد بنی آدم نام خود و نام اولاد را داخل کن این مرد زنده خواهد شد باز حضرت دست دعا
برداشت و فرمود ای صحابه آمین بگوئید هر که را اعتقاد درست بود دست بر داشت و آنچه همراه
هر که زنگ عداوت داشت دست بر نداشت در مرتبه سوم [illegible] بار خدایا بحق نام خود که محمد
و بحرمت ابن عم علی مرتضی و دختر فاطمه زهرا و بحرمت دو سبط بزرگوارم حسن و حسین که این جوان را زنده
گردان هنوز دعا بانجام نرسیده بود که آن جوان برخاست چون دیده گشود و سید کائنات را دید
گفت ای پادشاه دین و دنیا خواهم گران بود معذور دار و سلام کرد جناب رسول چون آن جوان را
زنده دید سجده شکر بجا آورد پس از سجده سر برداشت و فرمود ای جوان احوال خود باز گو جوان

عرض کرد که ای خداوند هر چند بر تو پوشیده نیست احوال من ملک خراسانم و پسر پادشاهم پیش تا حال پسر که شده
بپدر و وصیت او را تا رسیدن به مدینه و دیدن آن سه نفر یهودی را بیان کرد چون رسول خدا
آن سخنان را شنید فرمود تا هر سه را آوردند و زرها را از ایشان گرفته اول ایشان را باسلام دعوت نمود
قبول نکردند پس حضرت فرمود تا ایشان را کشتند و شاه پور در خدمت پیغمبر بمدینه آمده و آداب شرع
تعلیم گرفت بعد از رخصت بوطن اصلی خود رفت

هذه رسالة صفوية في المواعظ لسلطان حسين الواعظ الاسترابادی

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از اداء حمد قادر مختاری که آیه کریمه و ربک یخلق ما یشاء و یختار شمه از صفات اقتدار اوست و ثنای سید ابرار که مخاطب بخطاب قل اللهم مالک الملک از درگاه کبریا بزرگوار اوست و دعای ائمه اطهار که بحکم و اولو الامر منکم امامت ایشان بر خلق باختیار اوست جمیع نواب فلک جناب عالمیان مآب سلیمان جاه سکندر سپاه ظل الله الوالی من عند الله بحکم وال من والاه المنصور من عنده بمقتضی منصور من نصره المنصور بین الملوک بفتوحات مختلفه و کمالات شتی و النسب العلی الاعلی بین الاشم و الاکرم فلا یبالی احد من ملوک الصفویه العزی بهذه الدرجه المتعالیه و المرتبه القصوی السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان ابو المظفر السلطان شاه صفی الحسینی الحسنی الصفوی بهادر خان خلد الله ظلال عدالته علی رؤس الانسان الی ظهور دولة صاحب العصر و الزمان بمحمد و آله ائمة الایمان در فنون سخنوری و سخنوران ماهر و همیشه توجه خاطر دریا مقاطر و همت صافی طویت بصحبت علماء ذوی الاعتبار معطوف و مصروف داشته در مقام تعظیم این طایفه بیش از پیش است بنده بمقدار داعی سلطان حسین الواعظ لطایف مواعظ از کلام خدا و رسول و ائمه علیهم الصلوة و التحیة جمع نموده بنام نامی آن شاه دین پناه مسمی برساله صفویه مشتمل بر مقدمه و چهار فصل و خاتمه

مقدمه اولی

بیان دلالت که ملوک و سلاطین در زمان دولت بیک اندازه است خداوند تعالی بر خلق زمین و مؤید این روایتی است که شیخ ابو الحسین ورام از ابوذر غفاری روایت کرده که گفت گفتم بحضرت پیغمبر که یا رسول الله چه بود مادام صحف ابراهیم خلیل که بطریق نازل بود یعنی چه نوشته و بچه مضمون نازل شده آنحضرت فرمود که همه مضمون صحف از امثال مشتمل بر مثلها که در اینجا مسطور است ایها الملک المسلط المبتلی المغرور یعنی ای پادشاه زبردست گرفتار بلیه که [illegible] شده بدنیا انی لم ابعثک لتجمع الدنیا بعضها علی بعض بمقتضی فرستادهم ترا از برای آنکه جمع سازی دنیا را بعضی بر بالای بعضی و لکن بعثتک لترد عنی دعوة المظلوم و امام ترا فرستادم بجهة آنکه رد کنی از من ناله و فریاد ستم رسیده را فانی لا اردها و لو کان من کافر و فاجر یعنی که من رد نمیکنم دعای ستم رسیده را و اگر چه مظلوم کافر و فاجر باشد و فجوره علی نفسه و حال آنکه ناشایست و قبایح کافر بر نفس اوست جزای آن خواهد یافت گفته اند که اجابت دعای کافر و فاسق

جایز نیست و اسطه ائمه در اجابت دعای ایشان تعظیم ایشان است و حال آنکه ایشان مستحق خفت و اهانت اند جواب گفته اند که ممتنع نیست اجابت دعای ایشان چه در علم خدای تعالی بوده باشد که جمیع حاجت ایشان برآید راه یافته توبه کنند پس دعای ایشان مستجاب شود از جهة لطف آورده اند که در ایامی که اسکندر بجهت کشورگیری از سرحد روم بر عزیمت ضبط ممالک برافراز و در کاسه جیحون بجهت تسخیر بر دیگر حرکت [illegible] ... ارسطاطالیس حکیم که وزیر آنحضرت بود جمیع علامات فکر در ناصیه احوال او ظاهر دید گفت ای شاه جهان اسباب دولت مهیا و آماده و حشم و خدم در موقف بندگی فرمان بردار استاده خزانه معمور و مملکت موفور و تخت بصفت استدامه آراسته نهال دولت بشرف استقامت پیراسته اقبال کمر و انقیاد بسته جاه و جلال بر آستان عالی تکیه گاه نشسته [illegible] وثوق خاطر [illegible] جهت اسکندر جواب گفت که تا نتیجه میکنم که عرصه جهان بغایت تنگ و محقرات و ساحت ممالک هفت اقلیم بسیار محقرات شرم میدارم بر این مقدار ملک سوار شدن و توجه بتسخیر آن نمودن کاش این تکه طول و عرض هفت اقلیم که بر نیت تسخیر آن سوار شوم هزار عالم از این بود که تا بعزم [illegible] آن دیار شوم حکیم جواب زد که شکسته که ایمان و برکت این مایه از جهان نه لایق [illegible] بلند و نه در خور همت ارجمندت عرصه مملکت ابد را بجان خرم کن تا همچنانکه بضرب تیغ جهانسوز ساحت سرای فانی را در قید ضبط می آوری برکت عدل عالم افروز ملک سعادت باقی هم در قبضه و استحقاق تو آید تا این نقصان برکت آن کمالی تلافی پذیرد و این اندک بزینت آن بسیار رونق گیرد ملک عقبی خواه کان عالم بود ذره را ملک صد عالم بود جهد کن تا در میان این سپنج [illegible] آید بدست حکیم از این وادی نکرد امروز شاه هار قبل [illegible] کاملی در [illegible] اسکندر که آن پرواز میکند که همای بلندش برای دنیای دنی سر فرو نیاورد نظم تو باز سلطان شاهی بر [illegible] [illegible] همت خود را بلند ده پرواز پس بجهت تحصیل سلطنت آخرت باید که گوش بر داد ستم رسیدگان و چشم بر جانب بیچارگان دارند و انرا مقصود اصلی خود شمارند تا آنکه شکوه خلایق روز قیامت در درگاه خالق کمتر باشد و ایشان از [illegible] [illegible] ای اهل حقایق باشند حکایت کنند که ملک چینی را که از اول در گوشش پیدا شد پس گریستن آغاز کرد گریستن سخت بلند و هنگامی اورا تسلی داده بعد فرمود که من از برای آن نمی گریم که چرا این بلیه نازل شده

است چه میدانم که عاقبت الامر قصور و فتور بقوی و حواس راه خواهد یافت و لکن ابکی لمظلوم بالباب یصرخ فلا اسمع صوته اما گریه من از برای آنست که بیچاره ستم رسیده در درگاه من فریاد بر آورد و من نشنوم و او محروم باز گردد و در روز پرسش خدا تو خصم باشم بعد از آن گفت چون گوشم از رفته است چشمم از رفته است فرمود که ندا کنند در میانه مردمان که داد خواه جامه سرخ بپوشند و بدرگاه آیند تا بدان علامت بر حال مظلومان اطلاع یابم و داد ایشان از روی راستی بدهم بعد از آن هر روز صبح و شام سوار شده باطراف و جوانب نظر میکرد تا مظلومی در نظر او در آید حیف [illegible] اگر داد خواهی برا رد خروش درین دستگاه از که بیدار هست بزرگی مرا اوار سزاوار هست حکایت مردی در بنی اسرائیل چون پدر او بمرگ رسید زنش جزع و فزع بسیار کرد جمیع اموال دنیا به زن خود را دید گفت میخواهی که از پس تو دور نباشم آن زن گفت آری میخواهم گفت از برای من تابوتی بساز و مرا در آن گذارده در خانه خود بگذار که بدن من تغیر نخواهد کرد آن زن چنان کرد که مرد گفته بود بعد از زمانی چون نظر کرد دید که گوش اورا دید که جانور خورده بود آن زن گفت که این هر گز دروغ نگفته است ایا سبب این چه باشد زن در تعجب بود که خدای تعالی روح آن مرد را به بدن او آورده زنده گردانید پس گفت بازن که آنچه دیدی از گوش من سبب آن اینست که روزی از روزها شنیدم آواز بیچاره که فریادرسی میطلبید و من بفریاد او نرسیدم پس این گوش که برابر او بود چنین شد حکایت کرده اند که انوشیروان نمی نشست بر روی مردم در دیوان و بنوبه شب او را پرده دار و دربان رسول پادشاه روم باو گفت دراز زمان که تو تکیه داده و دشمن از چه بکشودن در بروی مردمان که ترا کسی نیست حاجب و دربان انوشیروان گفت که حصن من از دشمن عدل و شفقت منست و انصاف و رحمت انما قعدت هذا المنصب و جلست هذا المجلس لقضاء الحاجات و دفع الظلامات من منصوب شده ام باین منصب و نشسته ام درین مکان از برای بر آوردن حاجت مردمان و دفع ظلم و زیادتی ظالمان پس هرگاه دست رغبت بمنع زنید فتح افضی حاجته و اکشف ظلامته پس چگونه توانم بر آورد حاجت او را و کی کشف توانم نمود ظلم او را کرد ای بیداد تو و السلام اند بغفلت مکن خواب و بیدار باش ز احوال ایمان خبردار باش اگر در خواب بومان و حکم تو بالسته اند خوشی از بیداران بند لیش ای که تو امانی در رفق وار باهمراهان ناتوان بساز اینکه فراخ دستی مانند که سنان من [illegible] کن و دیدی که پیشینیان چه کردند و چه بردند برفتند و حفا بر مظلومان بسر آمد و وبال بر ظالمان بماند استخوان مرده [illegible]

ابن

اکوشی
ای کوبه الکوش دار لشنفی کوچه میکوبه خ ابجد تو ادی ابهام وقت جبات نه النستم وکره ضایع کردم شعر
چه مار اعقلت لسد روزگار تو بار دو چند فرصت شمار مقـــــــدمه ثانیه بایه
دانست که ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین حافظ ونگهبان دین مبین اند بعد از حضرت سید المرسلین چرا
که وجود انسان بتنهای متمشی نمیشود مگر بشارکه دیگر از بنی جنس او و معاونت و معارضت و معاضده با یکدیگر دارند زیرا
که آدمی در دار دنیا محتاج بخوردنی و پوشیدنی و مسکن شعر اما به ازدنیا که خوری یا پوشی
معذوری اگر در طلبش می کوشی باقی همه رایگان بر زوهش دار تا عمر گرانمایه بدان نفروشی خوردن قوت
از بهر قوت بدن ولباس از بهر ستر تن و مسکن از بهر کهف و ملجأ نفس خود و فرزند و زن و تکمیل این احتیاج
بزرگ وحلاج وجولاه وخیاط ودرودگر وآهنگر و بنا پس چند نفر صناع و کاربیاید شد و ایشان را بعاونت
یکدیگر احتیاج افتاد پس درمیان انسان معاملتی پدید آمد که از آن خصومتها برخواست که هر یک کمی رضا
نداند و قصد یکدیگر دارند و امور انسان منتظم نمیشود مگر بوجود شخصی ممیز که تعاون و قاعده شارع رویع
وزجر ظالم نموده و دفع منازعه و مناقشه و مخاصمه ایشان نماید و آن شخص امام است نزد اهل تقوی و
در زمان غیبت ملوک و سلاطین مروج شرع مبین و نگهبان شعایر اسلام بقواعد و قوانین و آداب
عالم باکره دین چنانکه روایت شده از حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه صلوات الملک الغالب
درکتاب نهج البلاغه لابد للناس من امیر امیر برّ او فاجر یعنی ناچار است مردمان را از امیر و حاکم
خواه آن امیر نیکو کار و خواه بدکردار و مردمان بسبب آن امیر غنیمت و مال جمع کنند که مدار معاش بآن خواه
امیر عادل باشد و خواه امیر فاجر یعمل فی امرته المؤمن مؤمن در ایام امارت او عمل کند از برای آخرت خود
ویستمتع فیها الکافر و کافر از دنیا و لذات دنیا بهره ور گردد ویؤخذ الضعیف من القوی و بسبب آن
امیر حق ضعیف از قوی گرفته شود و یجمع فیها الفیء و مردمان بسبب آن غنیمت و مال جمع کنند که مدار معاش
بآنست و یقاتل به العدو و قتال کنند باعانت آن امیر با دشمنان که اگر کسی قصد جان و مال
ایشان کند وتستریح به برّ ویستراح من فاجر تا آنکه کسی که نیکوکار و متقی باشد از ظلم ظالمان خلاص

کذ

شده وکسی که فاجر و بدکار باشد مردم از شر او خلاص شوند حکایت اسکندر ذوالقرنین روزی
در مجلس حکم نشسته بود هیچکس با او رفع حاجتی نکرد و چون وقت برخواستن آمد ندمای خود را گفت
که امروز را از حساب عمر خود نمی‌شمارم چرا که از ایشان پرسید که روز را بعجب و فراغت گذرد و در رسید کرامت
و سلطنت نرسید و امور بر هیچ مرام و مهمات نرود و کام و فراغت میسر و محصل خزانه معمور و سپاه مکمل
اگر ملک این روز را از عمر حساب نکند کدام روز در حساب توان آورد و گفت روزی که از امیر و سلطان
داد مظلومی نرسد و حاجتی محروم برآورده نگردد چگونه از عمر توان شمرد زعم انقدر بیش نباید بکار
که در نفع خلق خدا نگذرد در آن زنده کانی چه حاصل بود که در کار نفس و هوا بگذرد پس
باید ملوک و سلاطین مروج شریعت مطهره بوده مخالفت آن که از دنائت طبع و جهالت نفس زیاده‌تر
منوط باشد بر دیگر رفع آن نمایند و دفع ظلم نمایند و از بیم و سطوت او مرتکب امثال قبیحه نکردند و این دفع
برا راده و ملوک و سلاطین واجب و لازم است چرا که از بابت حسبه طغی امر بمعروف و نهی از منکر
و این دو واجب عینی است یعنی بر هر فردی از افراد انسان واجب است که مردم را بخوبیها دلالت کند و از بدی
زجر و منع کند اما از جمله شروط وجوب این دو قوت و قدرت و شوکت و علم بمعروف و منکر است
چنانکه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت است انما هو علی القوی المطاع العالم بالمعروف من المنکر لا علی الضعیف
الذین لا یهتدون و از جماعت ضعفا ساقط است مثل عیالکه واجب است بشرط قدرت و استطاعت و از
ساقط از بیچاره ها بی لفاقت پس امر بمعروف و نهی از منکر شریعه مطهره بر ارباب جاه و ثروت
واجب باشد نه بر ضعفا ملوک و سلاطین باید که دین خدا را تقویت کنند تا خدای تعالی نصرت دهد
وجهه شیخ جلیل ثقة الاسلام محمد بن یعقوب الکلینی در کتاب کافی نقل کرده باسناد متصل از حضرت
صادق علیه صلوات الله الخالق که پیغمبر فرمود ان الله لیبغض المؤمن الضعیف الذی لا دین له یعنی ان نبیه
خدای تعالی دشمن میدارد مؤمن ضعیف را که دین نیست او را قیل له وما المؤمن الذی لا دین له یا
رسول الله شخصی از حاضران گفت که کیست آن مؤمنی که دین نیست او را ای پیغمبر خدا قال الذی

لا ینهی عن المنکر حضرت پیغمبر فرمود کسی که نهی از منکر نکند

ابوعلی خدا بر نیکو نهی بدکاران

وبنی زحمت ...

لا ینهی عن المنکر حضرت پیغمبر فرمود که آن کسی که دین ندارد مردیست که منع نمیکند بدکار را از بدی و منع بد بنفسه نهی
منکر امرا و سلاطین پس بر ایشان لازمست که در تمشیت امر بمعروف و نهی منکر کسی نمایند و ملازمان حضرت
و رعایای مملکت خود را بطاعت فرمایند و از معاصی و مناهی منع کنند و بدان و بد فعلان را ترسان سازند و
نیکان را امیدوار نمایند و دلیل برین قول خدای تعالی است که حکایت کرده است از اسکندر ذوالقرنین
که چون بمغرب زمین رسید بجای آنکه آفتاب فرو میشد که الحمئة گرم باشد یا چشمه لوشناک گلی آلود نزدیک
الحمئة قومی را مستوجب عذاب کردیم و ذوالقرنین با ایشان گفت اما من ظلم فسوف نعذبه اما کسی که او ظلم کند او را عذاب
کنیم ما در دنیا آنگاه او را خدای تعالی عذاب کند عذابی منکر در دوزخ و اما من آمن وعمل صالحا فله جزاء الحسنی و
و اما کسی که ایمان آرد و عمل صالح کند جزاء عمل او در آخرت بهشت باشد و در دنیا با او سخنی خوش گوئیم
و نیز مانع او را از مردمان آنچه ایشان باشد پس بر صاحبان لازم است امر بمعروف و نهی از منکر
تا خود از دوزخ رستگار شده باعث نجاة دیگران باشند حکایت آورده اند که هرون الرشید
شقیق بلخی را قدس سره گفت مرا پندی ده شقیق گفت از بهر خدا بدرستیکه از برای دوزخ خوانند تو را در میان
آن سرا کردانیده است تا مکذاری کسی به آنکار رود و سه چیز نیز از برای داشته تا بدان سه چیز خلق را
از دوزخ باز داری مال و شمشیر و تازیانه پس باید مال محتاجان را از فاقه خلاص کنی تا بواسطه ضروریات
متوجه شبهات و محرمات نشوند و ظالمان را بشمشیر قطع کنی تا مسلمانان از شر ایشان ایمن شوند و بتازیانه
فاسقان را ادب نمائی و تا از فسق و فجور باز آیند اگر چنین کردی هم خود نجاة یافتی و هم خلق را
نجاة دادی و اگر خلاف این باشی تو پیش از همه بدوزخ روی و دیگران از پی تو در آیند بار وزن بسیار
بگرست و دست شقیق را ببوسید پس حاکم باید که دست زیردست را از زبردست کوتاه کند
و نگذارد که احدی خلاف شریعه مطهره بر دیگری نماید سیاست شنیده باشند و بلکه بگوییم که بار کسی
که مردم آزار را خون و مال که از رعیه کنده و بر وبال لاعدل الا تحت السیاسة سیاست
بلفظ حکم علیه است و آن عبارت است از علم بمصالح مشارکه فی المدینة یعنی دانستن مصلحت مردم شهر

وولایه

وولایه که هر یک را بچه طریق باید نمودن محافظت بعضی را بمال و بعضی را بجوب و بعضی بشمشیر چنانکه
مذکور شد در حکایت گذشته بی قاعده شریعت هیچ حق در مرکز خود قرار نمیگیرد و بی ضابطه سیاست
کار شرع و دین انتظام نمی پذیرد اگر خوف حاکم نباشد زنهار کند جاهل سست در لغت فی
چه اگر مهابت عدالت نباشد ارباب قوه و شوکت دمار از ضعفا بر آرند و جمیع ضعفا هلاک شوند اقویا
بر حال نمانند چه معیشت خلایق بلکه بر بار بسته اند و انتظام احوال مردم جز بعدل ملک نباشد
عدل نوریست که ملک منور بآن خدا کردد و در تمشیت همه آفاق معطر کردد عدل ایش از و مراد دل درویش به
تا از او چه مراد ضمیر کردد مقـــــــدمه ثالثه باید دانست که حکومت و سلطنت
امتحان و ابتلاست امرا و سلاطین است فاما الانسان اذا ما ابتلیه ربه فاکرمه ونعمه فیقول ربی
اکرمن یادشاه کنی و حاکم مطلق در کتاب مجید خود فرموده است که اگر آدمی را خدای او ابتلاء کند و
بیازماید بر سانیدن نعمت باو و او را گرامی گردانید و عزت و حکومت و نعمت دهد پس او گوید که خدای
مرا بزرگ گردانید و اما اذا ما ابتلیه ربه فقدر علیه رزقه فیقول ربی اهانن و اگر آدمی را خدای او امتحان
کند او را و روزی او را بحاجت او فرستد که زیاده از قوت او نباشد گوید که خدای مرا خوار گردانید
کلا بل لا تکرمون الیتیم کلمه کلا از برای ردع است و زجر یعنی از این گفتن باز ایستید و اینکه میگوید که نه چنانست
که بگوئید وی پندارید نعمت دادن خدای آدمی را اکرام اوست و تنگ کردن روزی اهانت و خوار
اوست بلکه این هر دو ابتلا و امتحان اوست و نبلوکم بالخیر والشر و اول نعمت و کرامت
با شکر الهی مکند یا کفران بیاورد و دیگر بمحنت فقر با صبر میکند یا جزع و نا شکیبائی مینماید چنانکه گفت هم
و نبلوکم بالشر والخیر فتنة توانگری از برای کرامت نیست و درویشی برای اهانت نیست بلکه هر یک را
نوعی ابتلا و امتحان میکنیم صاحب نعمت و کرامت را به یتیمان و مسکینان و ضعیفان چنانکه در خبر آمده است
که روز قیامت خدای تبارک و تعالی بکافت خطاب خواهد گفت که ای بنده من از تو طعام خواستم
بمن ندادی و آب خواستم ندادی بنده گوید خداوندا کی تو محتاج بودی که مرا از آن خبر نبود گوید فلان روز فلان
مسکین از تو طعام خواست ندادی و فلان یتیم از تو آب خواست ندادی من تو را مال داده وکیل خود

گردانیده بودم که بهر درویشان و مسکینان که عیال من اند نفقه و کسوه کنی و سبب ترحم بر درویشان
بهشت پاکیزه سرشت در آیی لولا الفقراء لم یستوجب الاغنیاء الجنة اگر از برای درویشان نبودی
توانگران بهشت نرسیدندی پس صاحبان جاه در زمرهٔ امتحان کرده باشند فقرا و مساکین و
چنانکه از مال سؤال میشود از جاه و سلطنت نیز سؤال میشود حضرت پیغمبر صلوات الله الاکرم فرموده
ان الله لیسئل المرء عن جاهه کما یسئل عن ماله یعنی خدای تعالی سؤال بکند مرد را از جاه و سلطنت او همچنانکه
سؤال بکند از مال و نعمت او و غرض ازین سؤال آنست که بر دیگران معلوم شود که خدای تعالی
دانای آشکار و نهان است و هیچ چیز بر او مخفی و پوشیده نیست انه لا یخفی علیه من الارض و سما
هست ظاهر جمله در نزد خدا   والعلانیة صاف و غش سار   بگذران خویش را از آب و هوا
ظاهر خویشتن چه آرایی   باطن خویشتن همی آرای   جمع نظرگاه حق بود باطن
دیده با ظلمت را بگشای   نظر از جلوه گاه خلق بدور   دست در زن بسلک آل عبا
یقول الله جعلت لک جاها روز قیامت خدای تبارک و تعالی باز خواهد بگوید که من ترا در دنیا جاه و
رتبه داده بودم هل نصرت به مظلوما آیا یاری دادی به رتبه و جاه خود داد خواه ستم رسیده را او قمعت
ظالما آیا فرو کوفته کردن ظالم را و رفع کرده سبب جاه دنیا که با تو بود بیدادگر را از جد درگذرنده را
او اغثت ملهوفا آیا فریاد رسیده اند دلتنگ آزرده خاطران را امتحان این طایفه اگرچه بحسب ظاهر نیکو
و خوشگوار است اما نتیجه بازماندنی دیگر بنده کان پس مشکل و دشوار است چراکه صاحبان تکالیف که
سبب قدرت برایشان متوجه است و از ضعفا ساقط در شاهراه جاه و بزرگی خطر است
ای به کزین گروه سبکبار بگذرد   سلطان و فکر لشکر و سودای گنج و مال   درویش و امن خاطر و کنج قلندری
حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی   کاین خاک بهتر از عمل کیمیاگری   قرار گفت حکومت انشاء آسمان
در آن نعمت بسی احتیاط باید کرد   داد عاجز محنت کشیده باید داد   غم فقیر منفعت کشیده باید خورد   حضرت امام الناطق
جعفر بن محمد الصادق علیه صلوات الله الملک الغافر فرموده ما من مؤمن خذل اخاه یعنی نبوده باشد مؤمنی که خوار کرده برادر مؤمن خود را
یعنی ظالم بر برادر مؤمن خود آزار رساند و هو یقدر علی نصرته و حال آنکه آن مؤمن قدرت دارد بر یاری دادن برادر مؤمن
خود که او را از آزار و ایذاء برهاند و یاری او نکند و نرهاند الا خذله الله فی الدنیا والآخرة مگر آنکه بسبب تغافل و تکاهل او در رست

آن مؤمن خوار کرداند او را خدای تعالی در دنیا و آخرت و ایما مؤمن کان بینه و بین مؤمن حجاب و هر مؤمنی که میانه او و میان
مؤمن دیگر حجابی باشد یعنی آن مؤمن را با او رجوع و دیدنی باشد و او را منع کند و نگذارد که پیش او در آید ضرب الله بینه و بین
الجنة سبعین الف سور یعنی خدای تبارک و تعالی که میانه آن درگذشت و بهشت پاکیزه سرشت هفتاد هزار
باره و دیوار سد اکنده که از هر دیوار تا دیوار دیگر هزار ساله راه باشد و مانع او باشد از رسیدن به بهشت چنانکه او
آن مؤمن را منع نموده است از معاونت خویش و ایما مؤمن منع مؤمنا شیئا مما یحتاج الیه و هر مؤمن که منع کند مؤمنی را
از چیزی که آن مؤمن احتیاج دارد بآن و هو یقدر علیه او من عنده در حالتی که آن شخص قدرت دارد بر آن چیز که آن مؤمن
محتاج است بآنکه قدرت دارد بر آنکه ما یحتاج او را از دیگری گرفته باو رساند و نرساند اقامه الله عز و جل یوم القیمة مسودا
وجهه مزرقة عیناه برانگیزد خدای عز و جل روز قیامت آن شخص را با روی سیاه و چشم ازرق مغلولة یداه الی
عنقه و دستها او را بگردن او بسته در عرصه عرصات در آورند فیقال هذا الخائن الذی خان الله و
رسوله منادی ندا کند که اینست آن کسی که خیانت کرده است خدا را و رسول خدا را ثم یؤمر به الی النار
بعد از آن که در میان اهل عرصات او را رسوا کنند امر شود که بجهنم برند حق مال و جاه بسیار است از انجا است که
حضرت رسالت در وصیت خود بعلی بن ابیطالب گفت یا علی ما من احد من الاولین والآخرین الا و هو یتمنی
یوم القیمة انه لم یؤت من الدنیا الا قوتا یعنی یا علی نبوده باشد احدی از خلق اولین و آخرین مگر آنکه روز قیامت
آرزو کند که کاشکی او را در دنیا بجز از قوت نبودی چراکه حلالش را حساب است و حرامش را عقاب
نعمت دنیا جاه شد با مدام   دام راست خویش را بر آن زدام   پس دنیا و الام و نعمت او کنایش تفاخر و تکاثر
ندارد بلکه دنیا داران را مذلت و افتادگی در درگاه حق بیشتر باید روز بر سر خلق سلطنت و پادشاهی نموده شب
بر درگاه الهی مسکنت و گدایی نماید و در حدیث قدسی آمده کذب من ادعی محبتی فاذا جنه اللیل نام عنی دروغ
دروغ گفت کسی که دعوی محبت من کرد و چون شب در آمد از من غافل رو بعبادت نگرد شعر
شب لباس مسکنت در بر کنیم   خاک درگاه تو از بر سر کنیم   جمع سکان حلقه زنیم بر آستان   از سگ نفس خود ای افغان
کو ازین دل از خوار زار ناتمام   دارم در دل دخوار زار تاتمام   و عوج همچو رهنگ و دور   تا که این نفس بازیک کور
کی بود کین نفس سگ تابع شود   امر دین و شرع را تابع شود   وا رهاند مردمان را از گزند   بر زبان خوش کند از ...

واعظ این نفس سگ خاموش ساز   جرعه جام عبادت نوش ساز   جوش ... در اید بغو ناله در اید و بدرگاه
حق تعالی سر طاعت بر زمین مذلت نهاده روی عبادت بر خاک مالید و گوید بار پروردگارا ملک داری کار عظیم است
بدست بنده عاجز ضعیف نیامده از جهد و کفایت من کاری نیاید بیاری ... روی مردان در رکاب که آب روی مردانت
دار توفیق عدل و احسان ده و از جور و عدوان پرهیز و مرا از شر خلق و خلق را از شر من نگاه دار و در روی
مکن که دل بی گناه اندوه آزرده شخی ... مظلوم در نقاب ... باشد بزرگوار خدایا بحق پاکان که شرمسار
نسازی روز پاکانم وفقنا الله تعالی بالانابة والعدالة بحرمة النبی و آله

فصل اول

طائف

در طریقه سلوک با امم و بیان حقوق بنی آدم قال الله تعالی و هو الذی جعلکم خلائف الارض اوست آنکه ای
که گردانیده است شما را ای فرزندان آدم خلفا روی زمین که اهل هر عصر خلیفه و قائم مقام جماعتی اند که پیش از ایشان
بوده باشند و گذشته و رفع بعضکم فوق بعض درجات و اوست آنکه بر داشته بعضی از شما ای فرزند
آدم بر بعضی از رد در درجه و رتبه که بعضی را حاکم و امیر کرده و بعضی را مسکین و اسیر گردانیده است
لیبلوکم فیما آتیکم از برای آنکه تا شما را بیازماید در آنچه داده است از مال و شوکت و ضعف و مسکنت
صورت امتحان دارد و یعنی تکلیف یعنی هر یکی را بنوعی تکلیف کرده ایم و هر یک را بر دیگری حقوق حق
سلطان بر رعیت آنست که بداند که او را از جهت آزمایش و امتحان اطاعت سلطان فرموده اند و سلطان
نیز آزمایش شده است بر رعیت که سلطنت باو داده اند و کاری بکند رعیت که مستوجب عنف سلطان
نشود و خود را بدست خود بهلاکت اندازد و در وبال نیز یک با سلطان گردد از بدی که با او کند انصاف
رعیت باعث عدل و داد سلطان است چنانکه نقل شده که اسمعیل سامانی متوجه یساق شده گذرش بر بستان
افتاد دید که شاخ درخت انار از دیوار بر راه گذار لشکر واقع شده بود سلطان آن انارها بر آن شاخ
شمرده در خاطر گذرانید که اگر لشکر دست بظلم خیانت نرسانند فردا درین سفر ظفر خواهد بود چون سلطان
بمنزل رسید فرمود که شخصی رفته آن انارها را شمارد شمرده کم نشده عرض کردند همان بود که خود شمرده بود
سلطان سر بزمین ادب نهاده شکر گذارد و گفت الحمد لله که سطوت ضیف و هیبت در لشکر مرتبه است
که دست تعدی رعیت دراز نمی شود آنگاه ندما و وزرا را بعرض رسانیدند که اینجا علامت
دولت ... میکنند که برعکس ... و انصاف ایشان که خدای تعالی این عدل و داد روز ... شاکر ده که

ریح جوفر راحت یاران طلب

ای جمع معلوم شود گفتند که مبلغ بحساب باشیانه برات میکنیم تا معلوم شود مبلغ یکصد تومان باسم مدد خرج
ملازمان سلطان برات نوشته بدست ملازم داده فرستادند جمیع ملازم سلطان رسید انجمن جمعیت
نموده گفتند که از انصاف و مروت نباشد که جماعت ضعفاء را با خود درین شریک سازیم هر یک
از ما که صاحب مایه ایم بهمه از ان مبلغ میستانیم بعد از ان گفتند که در میان اغنیاء بر تفاوت است
چند نوکر در کمال استطاعتیم بهمه از ان میستانیم دو تو از آن میان گفتند نه چرا تکلیف جمیع شود این قلیل را
ما دو نفر میدهیم عاقبة الامر میان ایشان دو نفر نزاع شد که هر یک میگفتند من میدهم تو را این زحمت
نباشد جمیع ملازم چنین دید گفت که صلاح آنست که مبلغ را بار بارگاه او رسید تا از کدام یک قبول
شود باین راضی شده ترک منازعه کردند جمیع حاجت اند و نوکر هر یک مبلغ را بار زوی سلطان
آورده عرض کردند که ارجمندی لطف مالا همیشه آرزو این بود که بوسیله همراهی سلطان قائم نموده جمیع آن
وسیله نداشتیم این جرأت نتوانستیم نموده حال اگر شیء بانیه نظر عالی رسانیم سلطان را مستحسن آمده
نموده که هر یک را خلع بلباسهای فاخر ساخته حکم فرمود که قلم در ازان محل کوتاه و کشیده دارند
و در حدیث از حضرت پیغمبر صلعم باین مضمون وارد شده که سیأتی زمان علی امتی لا یعرفون العلماء الا بثوب
در مستدرک الوسائل مذکور است
حسن ولا یعرفون القرآن الا بصوت حسن ولا یعبدون الله الا فی شهر رمضان یعنی زود باشد که
بیاید بر امت من زمانی که نشناسند علما را مگر بجامه فاخر و نخوانند قرآن را مگر بالحان و عبادت نکنند
خدا را مگر در ماه رمضان فاذا کان کذلک سلط الله علیهم سلطانا لا علم له ولا حلم له ولا رحم له ولا عقل له
پس هرگاه که چنین کنند مردم قدر علما را ندانند و بقرآن عمل نکنند و بغیر از ماه رمضان عبادت نکنند

وانصاف مع

مسلط میسازد خدای تعالی بر ایشان سلطانی را که او را نه رحم باشد و نه حلم و نه علم و نه عقل و در حدیث
قدسی آمده که انا الله لا اله الا انا منم خداوند که نیست معبودی بغیر از من خالق الملوک و قلوبهم بیدی
پادشاهان را و دلهای ایشان در دست قدرت من است پس هر قوم که اطاعت من کنند من ایشان
راضی میسازم دلهای پادشاهان را رحیم از برای ایشان و هر گاه قومی که عاصی درگاه من شوند
میگردانم دلهای پادشاهان را بر آن قوم بیباک غضبناک و خشمناک پادشاهان را دشنام مدهید و نفرین مکنید

که آن جواد امادی قیاصت تو والی انته اعطف قلوبهم علیکم و حق سلطان بر سپاه و لشکر آنست که اطاعت سلطان کنند
و باد عاصی نشوند هرچه فرماید بجای آورند و هرچه نهی کند ترک آن کنند مگر در امر و نهی که موجب خشم خدا تعالی باشد
که در آن صورت اطاعت ایشان سلطان را لازم نیست فانه لا طاعة لمخلوق فی معصیة الخالق لشکر را که چهار خصلت
باشد سبب دولت و استیلاء و استدامه سطوت و سلطنت پادشاهست چنانکه حضرت امیرالمؤمنین
تصریح بآن کرده وقتی که لشکر ما ارطاة ابن معویه علیه اللعنه عبدالله بن عباس و سعید بن نمران که از قبل
حضرت امیرالمؤمنین والی یمن بوده بنداز یمن بیرون کرده بخدمت حضرت امیر آمدند و حضرت امیر در مقام دعا بر آمده
گفت بار خدایا لشکر من خود را بیافروخت عقل او را زایل کردان و از سلطه کی و از بیم او باقی مگذار
اگر مستوجب رحمت تو شود بر دعای آنحضرت بر هدف اجابت رسید عقل او مختلط گردید یکی از آن
چهار خصلت اجتماع و اتفاق با یکدیگر دوم اطاعت پیشوا و کلانتر در هر حال سیم امانت
کذاردن و درستی با خالق و خلق چهارم صلاح دید بلاد و عباد بجای آوردن که موجب انتظام
ممالک و بلاد است حق بزرگان بر زیردستان شرط خدمت بجای آوردنست و بعمل خداوندگاران
شکر خود خدمت بنده کان کفتی است و منت ناتمام است که بر خردان بخشاید و همت عالی انکه
دست مال مسکینان نیالاید اما حق رعیت بر سلطان آنکه سلطان بداند که انجماعت که رعیت
اویند از جهت ضعف حال و تهی دستی از مال است و او که بر ایشان سلطنت دارد از جهت
قوت و قدرت است پس هرگاه که چنین باشد که ایشان زیردست و بیچاره باشند باید که بنگر
قدرت و قوة خود ایشان را از عدل خود محروم نگذارد چه گفته که عالم عالی نشان دیوار مستحکم است
چونکه میل در ظلم کند بدانکه روی در خرابه دارد هرکه بنیاد طرح ظلم بکند یار دیوار ملک خویش بکند
آورده اند که عبدالله طاهر پسر خود را گفت که ایالت و دولت در خاندان ما تا کی باند پسر در جواب
گفت ما دام که بساط عدل و فراش انصاف درین ایوان گسترده باشد روایت شده از
حضرت امام جعفر صادق علیه صلوات الله الخالق که سه کرده اند از جرگه فرزندان آدم که روز
قیامت ایشان نزدیکترین خلایق اند برحمت خدا رجل لم تدعه قدرته فی حال غضبه الی ان
یحیف علی من تحت یده یکی مردی که قدرت دارد که در حال غضب بر زیردست خود ستم کند و خود را

در آن

در آن وقت نگاه داشته آتش غضب را بآب حلم فرو نشاند و رجل مشی بین اثنین فلم یمل مع احدهما علی الآخر
شعره دوم از آن دو که آنکه میان دو کس است در راهی برود و میل خاطر از اندو ... بیک
نسبت بدیگری نکند بمقدار دانه جوی بعضی هر کس در پیش او مساوی و برابر باشند و گروهی را بر گروهی مسلط
سازد و طرف داری احدهما کلاف حق نماید حکایت آورده اند که در بنی اسرائیل قاضی بود چون بمرگ
رسید بزن خود گفت که چون قبض روح من شود غسل داده کفن نموده بر سریر بگذار و روی مرا بپوش که قصور
و فتور در بدن ما نخواهد شد چون قاضی فوت شد آن زن بر القصه عمل کرد چون مدتی گذشت آن زن
بر سر قاضی رفت تا نظر کند که حال قاضی چونست ناگاه دید که کرم در بینی او افتاده است و دماغ او را
بخورد آن زن از آن حال ترسید چون شب شد قاضی در خواب زن را در آمده گفت که ترسیدی از آنچه دیدی
گفت آری بسیار ترسیدم قاضی گفت آنچه دیدی از جهة آن بود که روزی برادر تو با خصم خود مرافعه به پیش من
آورد من گفتم خداوندا میخواهم حق با برادر زن من باشد تا حکم از برای او بر خصمش کنم چونکه مقدر خواهش
اگرچه موافق حق بآن بلیه گرفتار شدم که دیدی هوا و هوس و خواهش نفس مانع حق اند تابع ایشان
نباید بود بحقیقت هوپرستی بت پرستی است چنانکه خدا تعالی فرموده افرایت من اتخذ الهه هواه یعنی
دیده و دانسته ای محمد آنکسی را که معبود خود خواسته هوا و هوس خود را بلکه تابع شرع شریف بوده
آنچه موافق حق است کردن نهد خواه بر نفس خود و خواه بر دیگران چنانکه گفته اند هرکه از حکم حق
سر نه پیچد هیچکس از حکم او سر نه پیچد تو هم گردن از حکم داور مپیچ که گردن نه پیچد ز حکم تو هیچ دیگر از جمله
لوازم رعیت پروری آنست که سلطان بر ایشان مهربان باشد چنانکه حضرت امیرالمؤمنین
بمالک اشتر النخعی که از جانب آنحضرت حاکم مصر بوده فرموده و اشعر قلبک الرحمة للرعیة والمحبة
لهم واللطف بهم یعنی دل را رحیم باش از برای رعیت و دوستی ایشان در دل جای ده و لطف خود از
ایشان باز مگیر چنان رعیت را دوست دار که پدر مهربان فرزند را و حکما گفته اند که از آثار شفقت
سلطان آنکه رعیت را چنان دوست دارد که پدر فرزند را و هرچه بر خود پسندد بر ایشان نیز پسندد تا
ایشان نیز مال و جان از و دریغ ندارند و همت خود بر درازی عمر و زیادتی دولت گمارند و چندانکه اورا

رحم و شفقت بیشتر باشد حضرت حق سبحانه و تعالی نظر رحمت بر او بیشتر باشد بخشای بخشایند بر تو
در از غیب بگشایند بر تو اگر رحمت ز حق داری تمنا تو هم بر دیگر رحمی بنما آورده اند که جمشید از پدر
خود سؤال کرد که سلاطین را کدام صفت از جمله هزار صفت زیباتر است فرمود رفق و نرم خوئی و ملایمت
زیرا که رعیت بدین صفت دعای خیر او گویند و لشکریان بدین خصلت رضای او جویند سلطان و سلطنت
بدعای گوشه نشینان و رضا جوئی سپاه انتظام میپذیرد نیکی و رحم بر مردم زیردست که دست
زبردستی از تو بست دست است بکن نیکی بمردم کی امروز زان سان حساب که فردا نباشد ترا دل جواب
والکوتن علیهم سبعا ضاریا تغتنم اکلهم و مباش بر رعیت مانند سبع درنده که غنیمت شمارد خوردن
ایشان را حضرت درین عبارت رعیت را بگوسفند تشبیه کرد و سلطان را بچوپان و ظالم را
بگرگ چنانکه گفته اند پادشه پاسبان درویش است گرچه نعمت بفر دولت اوست گوسفند از
برای چوپان نیست بلکه چوپان برای خدمت اوست چون چنین باشد سلطان باید که غم رعیت خورد
و نگهبانی ایشان کند و ظلم بر ایشان مانند درندگان روا ندارد پادشاهان و حاکمان بر مثال گرگ و در عیب
بدن نادان کسی باشد که بدندان خود را پاره کند از جمله حقوق پادشاهان آنکه روی از ارباب مهمات
در هم نکشند و بلطف و نرمی با همه بگویند و بر عتاب شوند که صاحب فرمان را تحمل فرمان بران باید کرد
تا مصلحتی که داند فوت نشود و دفن شخص گفت پادشاهی مرحمی طلبی منوع پادشاه در جواب قوم
که این چه درد سر است که برای ما آورده گفت سر تو هم در درد آنکار برم خداوند فرمان و رای شکوه
ز غوغا مردم نگردد ستوه فانهم صنفان ... و کیفیت از مردم زیردست بدو قسم اند یا برادر تو اند
در دین و کیش یا نظیر تواند در خلقت ... واقع می شود و کارها از ایشان را
میماند باید که روی از قبایح ایشان گردانیده از گناه ایشان درگذری چنانکه امید داری از خدای تعالی
از خطایای تو عفو کند بتحقیق که تو راست توانائی و قدرت بر ایشان و آنکسی که ترا حاکم ساخته
از تو بزرگتر و فرمان رواتر است والله فوق من ولاک و خدای تعالی بزرگتر از آنکسی که ترا حکومت
داده است و خدای تعالی پادشاهان را مهمات ایشان را بتو گذاشته و مبتلا ساخته ترا بایشان
پس تو بسبب ایشان نفس خود را در عرضه حرب و قتال خدای میار یعنی تو که از ارسیاستی خواهی
چنانست که با خدای در حرب باشی چنین مکن که ترا طاقت عذاب او نیست و ترا از عفو و رحمت او

پادشاه

بنت

بنت پس بنده کان خدا را خوار مدار فان الله تعالی قال من اهان لی ولیا فقد بارزنی بالمحاربة بتحقیق که خدای تعالی
ذلیل نکرداند هر ستم کننده را و خوار نگرداند هر تکبر کننده را انصاف ده از نفس و انصاف ده مردم را از
نفس خود و از خاصان خود و از آنکسی که ترا خواهش باشد از رعیت خود یعنی بپسند که خود و خاصان
تو و بزرگان رعیت بر مسکین بیچاره ظلم کنند داد ستم دیده گان بده تا بکاران جرئت نکردند که گفته اند
سلطان اگر دفع دزدان نکند بباز دزدان خود کاروان بزنند و ذوالنون مصری پادشاهی را گفت فلان عامل را
که فرستاده بر رعیت دست درازی میکند و حیف روا میدارد گفت روزی سزای او هم گفت بلی روزی سزای
او بدهی که مال رعیت تمام برده باشد و تو بزجر و مصادره از و بستانی و در خزینه نهی و درویش رعیت را
چه سود دارد پادشاه خجل گشت و دفع ظالم نمود که اول سر گرگ باید برید نه چون گوسفندان مردم درید
فانی سمعت رسول الله یقول بتحقیق که شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه و آله که میگفت هرگز نمی تقدس امة
لا یؤخذ للضعیف فیها حقه من القوی یعنی در نمی یابد رضای خدا و شفاعت قومی که قوی ضعیف آن
قوم ستم کند و حق الضعیف از آن قوی نگیرد و منع او نکند چو بیمار ملک را آب از سر شمشیر تو است
تو درخت عدل بنشان بیخ بدخواهان فکن و بدان که اگر اینچنین نکنی و بگذاری که قوی بر ضعیف ستم کند ظلم
کرده باشی و من ظلم عباد الله کان الله خصمه دون عباده و آنکسی که ظلم کند بر بنده کان خدا خدا تعالی خصم
او است نه آن بنده کان و آنکسی که خدا خصم او باشد هیچ حجت و معذرت او را نگاه نبود و کان لله
حربا حتی ینزع و یتوب و خیانت کار آن مرد با خدا در جنگ باشد تا آنکه که حق ضعیف را از آن
قوی گرفته تسلیم او نماید و توبه کند که دیگر چنین نکند و قوی را نگذارد که بر ضعیف ستم کند آورده اند که
برادر سلطان محمود غازی غلامی را از بنده کان در خرید درم خریده خود بود تا فرو کشیدند و در پیش
در چوب زدند غلام تظلم پیش سلطان آمد سلطان در حال امر کرد تا طبل و نقاره و کوس و علم و
خانه اسباب سلطنت بدر خانه برادرش بردند چون آن حال مشاهده نمود از غایت خوف و اضطرار بدرگاه
سلطان آمده و سر نیاز بر زمین نهاده گفت از بنده چه گناه صادر شده که موجب آن باشد که اسباب
سلطنت بدر خانه بنده فرستد فرمود که اگر سلطنت حق نیست ترا با فرو کشیدن و چوب زدن چکار

بایستی که ان حال بعرض مرسید تا تفحص کردی و نگذاشتی که ازمالک بر ملوک ستمی رود و نه از
ملوک بر مالک و حق سبحانه و تعالی که بندگان بتو سپرد جواب آنرا باید گفت نه ترا بعد از آن بسیار
شفاعت از کناه پیر زن کرد و عفو نمود بدانکه هیچ چیز بتغیر نعمت خدا و تعجیل عقوبت او سزاوارتر نکند
بیشتر از ظلم که ظلم سبب تغیر دولت است فان الله سمیع دعوة المظلومین چراکه دعای مظلومان مستجاب
است و خدای بر ظالم را مانع در کمین است   آزار دل خلق مجو تا بتوانی   تا رنگ نشد در سیم شبی
بر مال و جان خویشتن بلکه ملک کار آتشی بر بند و ای پادشاهی   دست ضعیفان و مسکینان رحم از آن
زیاده اند که بار دیگر پهلوانان سلطان غزنین گفتی مرا از خوردان فیان بترسم که از دود که زبان یعنی
سوز سینه ایشان ولکن احب الامور الیک اوسطها فی الحق باید که دوست داشته ترین کارها بسوی
تو حد وسط باشد در حق یعنی کاری اختیار کنی که موافق حق باشد و عدل در آن شامله بیشتر باشد
و در رضای رعیت نیز در آن باشد چه ناخشنودی عوام ضایع میسازد و میپوشاند خوشنودی خواص را
و ناخوشنودی خاصه تمام باید بار رضا و خوشنودی عامه یعنی تا بتوانی عوام را از خود خوشنود دار و آنانی
که در مملکت تو اند از سیاه و سفید انگه مهربان بهم بلطف بر ایشان باور نه خود شمری
شنیدم شهی از شهان زمین   بمجازات از کشور خویش زن   که زنهار آنگه مادران من اند
هم دختران دختران من اند   بغارت رود عرض اهل دیار   اگر عصمت شه نباشد حصار
نباشد لسند به و دیده ور   زنالنج نگاهان لطفلان نظر   که با کمند تو دشمن اسیر
غم زلف و کاکل نکرده بگیر   و بدانکه رعیت بر چند طبقه اند که بعضی بی بعضی زیست نمیتوانند
کرد و قوام معاش ایشان بیکدیگر منتظم است اول سپاه و لشکریان دوم جماعت نویسنده کان
سیم قاضیان که رتق و فتق شریعت با ایشان است چهارم نایبان که از جانب سلطان مهم و خدمت
مرجوعست بایشان پنجم سوداگران و پیشه وران ششم طبقه شکستگان و درویشان اما لشکر
تو بامر حق تعالی لشکر قلعه رعیت اند و نگهبانان ایشان از دست ابدار کردی طاغیان و عزت و زینت
از زیر دستان و قوت و هیبت سلطان در دفع دشمنان بسبب ایشان است و باعث امنیت رعایا

و ایمنی راهها و امثال آن که رعایا محتاج اند بمحافظت سرو نگهبانی سپاه و لشکر نیز محتاج بوجوه رعایا چراکه علف
ایشان خدای تعالی بیرون می آورد از برای لشکریان از خراج و مال و جهات که سبب آن قوة بیابند در جهاد
با دشمنان   رعیت چو بیخند و سلطان درخت   درخت ای پسر باشد از بیخ سخت
و این دو طایفه را معاش میسر نیست بی طایفه سیم و چهارم که آن قاضیان و نویسنده کانند چراکه
در میان ایشان کسی باید که بیع و شرا و نکاح و طلاق و عقود ات و احکام شریعه مطهره را جاری سازد و
خصومات و مرافعات ایشان را بقانونی که صاحب شرع قرار داده فیصل نماید و نویسنده کان حساب
و شمار مداخل و مخارج را ضبط نمایند اینها سلطان باشند و از این جمله اصناف محتاج اند بسوداگران و پیشه
وران بعد از آن طایفه درویشان که محتاج اند در دفع بلیات بدعای ایشان هریک را از این طبقات
بر سلطان حقی است اما ترتیب امور لشکریان از جمله ضروریات است پس بهم و منفعت باید داد لشکریان
بکسی که بداند که ضبط و مرفه ضعفا و مساکین را منظور میدارد و فی الجمله پاک دامن بود بسیرت خود را ملاحظه
نموده حلیم باشد و بهم باشد و ایشان را که بهم فرستاده همیشه از احوال خود را ملاحظه ایشان بعقد باید نمود
که مبادا زیادتی ورود در بیچارهٔ عور و اقع شود نشنوده است که اردشیر بابک از بس که تفحص حال کار
و رد بکار از کردن بدکار رسیده که هر روز با امرا و وزرا و عمال و سایر ملازمان گفتی که درویش حال تو بر چه حال بود
و چه خوردی و کجا خفتی و چه کفتی و چشم طمع از امرا و وزرا نباید داشت تا ایشان نیز در طمع در مال
رعایا و ضعفا ننمایند آورده اند که چون نوبت سلطنت بنوشیروان رسید امرا و وزرا بر سم که همه با سکه را ببرند
نوشیروان فرمود که آیا برابر مداخل و مخارج مالک متفرقه خود را باز نموده نظم و نسق ضروریات امرا و وزراء
و لشکر و سپاه داده اند باید کفتند بلی فرمود که پس شمار آن بکف دهید تا از کجاست البته زیادتی در ملک
نموده از ضعفا و رعایا بتکلف مالیکه را بیدم بعد مرا به طلع از شماست باید که رعیت بر درین نموده فرمود که
مانند که شکوه ضعیفی بارگاه مرتبا به جمیع از این تاریخ مدتی بر آمد امیر سپهسالار که حاکم شیروان بود در طمع
عمارت خود باغ پیرزالی را که روز چارقرص نان مداخل آن بود که معاش خود و فرزندان خود قناعت می
نمود بعد از آنکه بقیمت و التماس بیع راضی نشده بود تصرف نموده داخل عمارت خود ساخت پیرزال بجز از

شروان متوجه مداین شد و در انجا منتظر حیران که چگونه بعرض نوشیروان رساند گفتند که اکنون عازم
شکارگاه است سر راه گرفت که شاید بگذر کرده بعرض حال تواند نمود پیر زن در سر حال راه سر بر زانوی حیرت
نشسته بود که سایه اقبال انوشیروان بر او سایه انداخت چون سر بالا کرد گفت ای پیر زن چه سر حیرت بر زانو
حیرت نهاده گفت ای بادشاه عرض حالت میدانم که چگونه میسر خواهد شد گفت فرزا زمقربان او هم بگو
تا بعرض رسانم گفت اگر ابشرف ساطع بی او رسانی مقصد زود رسیده خواهم بود گفت بیم مگو که خیانت
که با تو گفته باشی پیر زن مطلب خود را عرض کرد انوشیروان او را بیکی مقربان خود داده سفارش نمود که او را بخانه
برده مهمان و اوشی کند و عزیزش دارند تا باز گشتی از شکار آن بزرگ پیر زن را بخانه برده انواع کرامت و احترام
بجای میاورد تا آنکه از شکار برگشته پیر زن را پیش خود طلبید و گفت درین چند روز تو چگونه از لوازم مهمان
داری بجای آورد گفت ای مرد بزرگ و اهل و عیال و خدم او بنوعی در رعایت خاطر و خدمتکاری کوشیده
اند که تلافی و تدارک آن مقدور هر کس نباشد نوشیروان یکی از نویسنده کان ایشان را طلب نموده فرمود
بنویس هر آنچه این پیر زن میگوید و متوجه پیر زن شده گفت نام و لقب خود و حدود این باغ و اسامی
همسایگان و طرز گفتگوی تو با امیر بکایک بگو پیر زن میگفت و آن شخص مینوشت بعد از آن انوشی پیر زن را
بمهمان مرد بزرگ مهمان فرمود و یکی از معتمدان امین را در خلوت طلبیده گفت مرا با تو تربیت بیاید که غیر
از تو کسی از آن آگاه نشود در شروان رفته آنچه درین کاغذ نوشته شده است حالات این پیر زن را از نام و
لقب و کیفیت عمارت و گرفتن باغ را از وضع و تشریف الکتب افواهات التقا و استفسار نموده بیشتر
هرچه زود تر با امر دارایی شروان آمده هر که الف موصه از وضع و تشریف و بعید و قریب موافق آن نوشته
استماع نموده و از انجا برگشته بخدمت عرض نمود نوشیروان فرمود که امرا از نزدیک و دور بپایه سریر حاضر شده
حشی عظیم ترتیب نموده و بعد از آن متوجه شده فرمود که این مجلس بر ومای مجلس اول است که در ابتدای سلطنت واقع
شده اراده مرا آنست که با احوال هریک از شما استعداد ما یه شما اطلاع یابم اولا امیر سپهسالار را خزینه و
دفینه و انعام و مواشی و طویله تا بجه غایت رسیده حاضران مجمل اسباب سلطنت و ذخایر و اموال و دفاین
او پیش از بادشاه و پنهانیش در پیش بادشاه عدالت کنیش بیاورند عرض نمودند گفت مجلس اول آنکه خاطر
دارید که طمع خود را در پیش شاگردان زده مطمع نظر آنکه شما نیز دیده طمع را بر کنید پس اگر در مال کسی ان طمع

نکرده باشی اینهمه مال و اسباب تراز کجا جای بدیه رسیده است از عهده جواب این پیر زن چه بیرون آیم
که تو باغ او را گرفته داخل عمارت خود نموده اشاره بجلاد کرد که گردنش بزن جلاد او را از مجلس بیرون اورده
لباسات تمام او را بقتل رسانید و ملک آن پیرزن را با احسان بسیاری باو رسانید دیگر امرا چون این
دیدند هم بمانند بید رحم لرزیدند و از خدمت او بیرون آمده انظلم و زیادتی که از ایشان واقع شده
بود بمظلومین رد نموده طرز سلوک میمون نمود که عند الخالق والمخلوق مستحسن بوده باشد انوشیروانی بکو ر شاه شاهی
و این کو هر معان کشور کشای جمیع امرا را بنوع نظم و نسق داد و بعد از ان نظر کن در امور وزراء و عمال
و کتاب وزرا سبب استحکام بنای سلطنت و انتظام امور مملکت اند وقتی که مستجمع خصال رضیه بوده باشند
از وزیر که او نیکو سیرت   ملک را زیب و زینت دیگر است   ترتیب ایشان آنست که تشریف
الفعات سلطان معزز باشند تا در چشم خاص و عام مکرم و معظم نمایند و قول ایشان را انفاد رو حکم ایشان را
اعتبار باشد و کسی در مهمات بی استصواب ایشان دخل نماید   بیداگر شنوای پادشاه   در همه قریه از بیت نبیب
تو عمل خود کرد مند ده   گر چه مثل کار خردمند نیست   دیگر عمال و اینها متعلق بوزرا باشند عامل باید
که پاک نفس باشد و از حرص و طمع دور باید که از ایشان عمل بکسی رجوع شود که مردی آزموده باشد
نه آنکه از محبت به آزمایش عمل و ما فی فعلیک بالاختیار و الا اختیار   هرکه اهل تربیت داری
امتحان کرد باید شش یک چند   اگرش هست قابلیت آن   علم دولتش بر آگلند   ورنه قابل بود مساز بلند
تا زود در بابیش افکند   ادات سلوک عمال آنکه مرسوم ایشان را زیاده از معاش مقرر دارد چراکه
این وقت خاص ایشان را بر صلاح نفس ایشان و به نیاز از زبر دستان و جمعی حاصر بر ایشان اگر حکام
امر کنند بعد از آن متفحصان امینی که از اهل صدق و صفا باشند بر ایشان باید گماشت تا تفحص و تجسس
احوال ایشان نمایند چه این معنی باعث شود ایشان را بر نکوکاری و رفق و محافظت ضبط و مرفه پس اگر
چنانچه بعد از آن یکی از ایشان دست خیانت بکشاید و سخن ان و متفحصان متفق نقل کنند کافی است
تو را همان اخبار ایشان دیگر احتیاج گواه و بینه نیست پس باید که آن شخص را عقوبت بدنی رسانده

اگر از عمل بدست او آمده باشد بگیر و بعد از آن او را در مقام خواری دار و علامت عبرت برای بکار

بعد از آن در امر خراج و مال و جهات نظر کن با آنچه صلاح آن دارد عمل کن چرا که در صلاح خراج و صلاح اهل

خراج صلاح غیر ایشان نیز هست چرا که مردم همه عیال خراج اند و اهل خراج سببی کفیل ضروریات و ما بحاج اند

ولکن نظرک فی عمارة الارض ابلغ من نظرک فی استجلاب الخراج و باید که نظر تو در آبادانی زمین بیشتر از نظر تو در جمع

خراج باشد و از برای آنکه خراج بهم نرسد مگر بعمارت و زراعت و آبادانی مملکت و آنکسی که طلب خراج کند بی

آبادانی باعث خرابی بلاد و هلاکت عباد است و امر سلطنت مستقیم نماند مگر زمانی اندک پس اگر شکوه آورند

از ثقل و گرانی تکلیفات یا از ضعف و ناتوانی یا شکوه کنند از کمی آب و در وسط زمان باید که تخفیف

دهی از ایشان آنچه امید باشد که کار ایشان با صلاح آید و این تخفیف بر تو گران نیاید چه ایشان بر تو

از آن تو سبب آبادانی ملک و اعتقاد ایشان به نیکو منشی و عدل تو در عالم مشهور دست رعایت

ز رعیت مدار کار رعیت برعایت برآر مرحمتی کن که جگر خسته اند در کرم و لطف تو دل بسته اند

دولت منزله عماره است و عدل معمار هرگاه رخنه در آن پیدا شود عدل سد آن رخنه نموده سبب پای ماند

بقرار که العدل یعمر و الظلم یخرب مدار دولت چنانکه بانگ زور بر او و رداران و بار سلطان باید که بعلم مایل

باشد نه بمال و دلیل بر این آنست که چون خدای تعالی طالوت را پادشاه بنی اسرائیل گردانید آنها ان

گفتند که طالوت قابلیت این امر ندارد و ما احق و سزاوارتریم از او چرا که او بی مایه است و ما مالداریم پیغمبر

ایشان اشموئیل گفت که خدای تعالی او را بر شما برگزیده و زاده بسطة فی العلم و الجسم و او را بسطه و زیادتی

داد در جسم و علم از شما علم او راست و شجاع تر با آنکه از شما فقیر تر پس معلوم شد که علم مایه سروری و سلطنت

و دیگر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله چون اسید را بامارت و ایالت مکه معظمه منصوب نمود باهل مکه نوشت که ولا یحتج محتج فی

مخالفته بصغر سنه یعنی نباید که شخصی بسبب دیده عمر کذشته چون را حجت بداو ساخته مخالفت امرا و کند که او

خورد سال است و عمرت ندارد فلیس الاکبر هو الافضل بل الافضل هو الاکبر بزرگتر سال فاضلتر نیست بلکه

فاضلتر بعلم بزرگتر است بزرگی بعقل است نه بسال توانگری بعلمت نه بمال ذات و بزرگتر است در حالات و در رویش

دوستان ما و دشمنی دشمنان ما فلمدت جعلناه امیراً علیکم و آن پس علیکم پس از آنجهت که او علامت مذهب حق

ما اورا ابرو و ریش شما کردیم و دیگر دل و در مملکت انسانی سلطان از آنجا که دل محل معرفت و مخصوص از اول

معرفت و محبت است که و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون ای لیعرفون زیرا که هر که او را شناخت البته

عبادت کرد و دیگر در حدیث قدسی آمده فاحببت ان اعرف پس معلوم است که هر کس معرفت دارد مخصوص

و خلاصه آفرینش و ادوات وجود و سلطان و رئیس و جمله عالم طفیل و رعیت وی اند آورده اند که تو با ایشان را

رسم این بود که حاکم ایشان کسی باشد که علم و حکمت او از همه علماء و حکماء بیشتر باشد تا کسی که مطلوب نظر

و محکوم حکم اصحاب اثر مرد علیم و حکیم باشد تا از صحبت او انوار فضیلت بر صفحات حال او لایح گردد

چه صحبت را اثر عظیم است با علماء و صلحاء حضرت پیغمبر صلوات الله الملک الاکبر فرموده اند که حواریون بعیسی صاحبان و بزرگان

عیسی علی نبینا و علیه السلام گفتند بعیسی که ما که همنشین باشیم و صحبت با که داریم فرمود که با کسی نشینید که دیدن او

شما را موجب زیادتی علم شما باشد و عمل او شما را موجب اقبال بر عمل آخرت باشد باهر که نشستی و نشد جمع دلت

وز تو نرمید زحمت آب و گلت زنهار ز صحبتش گریزان میباش ورنه نکند روح عزیزان بحلت

روایت شده از امام جعفر صادق علیه صلوات الله الخالق که چون اهل مجالس ذکر و علم از مجلس برخواسته بجاهای خود روند

خدای تعالی بنوشتگان خود گوید که ثواب آنچه مشاهده کردید از عملهای ایشان در نامه اعمال ایشان بنویسید

بنویسید ملائکه ثواب هر یک که بذکر و علم مشغول بوده اند بنویسند و بعضی از حاضران آن مجلس که حرفی نگفته باشند

ترک کنند برای ایشان ثواب ننویسند خدای تعالی گوید بنوشتگان که چرا از برای فلان ثواب ننوشتند ملائکه گویند

او شریک با این جماعت بود و گفتگو با ایشان نکرد تا آنکه بحرف از او بشنویم از ذکر و بحث علم حق جل جلاله گوید

اهل مجلسی که همنشین ایشان بود بنویسید او را با اهل ذکر و علم که علماء و صلحاء قومی اند که شقی نمیشود همنشین ایشان

پس ملائکه تمام حاضران در حبة علما را بنویسند خدای تعالی گوید ثواب او را از مثل ثواب اهل علم بنویسید پس

باید که صحبت ایشان را غنیمت دانسته و از وجوه ایشان را قدوه و پیشوای ساخته در تعظیم و تکریم ایشان بنهایت

کوشیده مدار از برخواطر ابرار فرو نگذارد آورده اند که بزرگی در مسجد جامع نماز گذارد و شخصی را دید در کمال خضوع

و خشوع آثار صلاح و سداد از چهره و جبینش هویدا چون آن شخص نماز گذارده از مسجد بیرون رفت آن بزرگ

نیز از عقب او بیرون آمده سؤال کرد که ای بنده خدا هیچ وقت از خدای سؤالی کرده باشی که اجابت شده باشد

فرمان تعظیم العلماء و تعزیم هم

گفت و قتی مناجات کردم که آن یکی از اهل دوزخ را بمن بنما الهام شد که بفلان مقبره رو چون رفتم شخصی را دیدم سیاه مانند

چوب سوخته ماران و کژدمان گرد او فرو گرفته بنیش ها در او فرو برده میدوانیدند و آتش از او شعله

بر داشته گفتم از روی کیستی گفت من حجاج بن یوسفم گفتم این عذاب برای چیست گفت این عذاب برای آنست

که یکی از علماء سید بن جبیر در مجلس من حاضر شد من با یک برادر درم او از من رنجیده بیرون رفت حکایت شده

که یکی از علماء نزدیک هارون الرشید آمد رشید او را تعظیم بسیار کرد چنانکه برخواست و او را بکار خود نشانید

و چون برخواست چند قدم رسم مشایعت بجا آورد رفت یکی از جمله خواص گفت باجنابی تواضع که خلیفه

نمود مهابت خلافت نماند رشید گفت مهابتی که بتواضع زایل شود نابود آن اولی تر و قدر کی که بتواضع

باحترام بزرگان بکاهد کاسته و محو شده بهتر قدری که بتعظیم کسان کاسته گردد مردم بکیهان قدر کی ارتشن گرداد

تعظیم دو گروه علماء و صلحاء رونق اسلام و محافظت دین است و حفظ دین در همه ادیان واجب و لازم پس

اعزاز و احترام علماء و صلحاء بر همه خصوص بر ملوک و سلاطین که بجهت رواج و رونق شرع و دین لازم نزد اهل یقین

آورده اند که جماعتی قطاع الطریق کاروان را اسیر نموده مال ایشان را قسمت نموده در میان تاجر چند از

آن کاغذ یافتند سالار ایشان گفت که این چه کاغذ است گفتند آیة الکرسی از کلام مجید است گفت در اینجا

چه میکند گفتند از علماء منقول است که جهت محافظت مال در میان بار باید داشت زمانی بعد از تامل گفت

که صاحب این کیسه چه صاحب این پیش آید فرمود که بارکه خود را آورده بار خود را از میان بردار که این مال

محفوظ است از دست تصرف اخراج چون اموال را از میان بردن برده شد بکیار رفقا از جهت سالار بر ما که چه باشد

شد تر این کردار گفت ما قطاع الطریق نه قطاع صراط المستقیم که عبارت است از دین قویم اند بلکه اهل علم عمل

نمود هر گاه که اثر سخن او در ما بدیگر نفوذ او عمل بخواهد کرد و هرگاه نگفته عالم عمل نکند اعتقاد بکلام و کتاب خدا

سست و ضعیف خواهد ماند و ایمان ایمن ضایع خواهد شد پس در این صورت قاطع الدین باشیم نه قطاع الطریق

نعمت و مملکت دنیا از برای تحصیل سعادت عقبی است و گر نه قدر و قیمت دنیا آنقدر نیست که

بان پارس و تعاهد او در روایت آورده اند که سلطان محمود باغ داشت چون روضه رضوان و مانند

فردوس برین بهجت افزا از نزهت صفا چون بوستان بهشت تازه و خرم و از غایت طراوت در بیرون

رشک گلستان ارم بود روز سبکگی را ضیافت کرد که چون سالار فلک بدان زیبایی ندیده بود دکو

زمان سامانی بدان آرایش نشنیده و طعامهای لذیذه که از مواید خلد برین نشان میداد حاضر کرد و شربتهای

خوشگوار که از حلاوت ذوق شراب طهور حکایت میکرد بنظر آورد و پس از فراغ مجلس سلطان از بیر

پرسید که این باغ در نظر چه نوع مینماید ناصرالدوله گفت از جان بهتر باغی عظیم و روضه بغایت دلگشا است

اما باغی باید ساخت که از ارکان دولت و ملازمان حضرت ما هر کس که خواهد مثل آن ساز نتواند

و میوه های آن در هیچ بوستان دست نیاید سلطان فرمود که آن کدام باغ تواند بود جواب داد که نهال

تربیت و احسان در بوستان علماء و فضلاء و حکماء و شعراء ایشان ثمره حاصل کنی که سر در بستان

دگری تا قیامت در وقوف نتواند کرد و در این باب نظامی قطعه گفته است عمارتهای عالی ساخت محمود

که هر یک با سر چرخ برین بود نه بینی زان همه یک خشت بر پای بنای عنصری ماند بحالش

نعمت و مملکت دنیا از برای تحصیل سعادت عقبی است و گرنه قدر و قیمت دنیا آنقدر نیست که با آن نازش

و تفاخر ارزد روایت شده که بعضی از وعاظ روزی بمجلس هارون الرشید داخل شد فقال له عظنی

هارون با او گفت که مرا وعظ کن و پندی بده گفت ای خلیفه روزی بیا بمن بگو که اگر واقع شوی بموضعی که آب

در آنجا نباشد و تو بغایت تشنه باشی دمی آبی در آن وقت چند خریدار شوی گفت نیمه ملک خود گفت

بمن بگو که اگر آن آب شامل تو شده در وقت آمدن بول بر آمدن آن آب چند خریدار گفت به نیمه باقی

قال فلا یغرنک ملک قیمته شربة ماء گفت پس که فریفته نسازد ترا ملکی قیمت او یکدمی آبی باشد

صاحب دولت و فرمان روا را واجب است در ملک و پادشاهان خداوند نعمت نظر کردن و از او بزرگ الشدید

باین نوع روزه مهلت و نیا دل نشود و بنماجی عاریتی اعتماد نکند و علماء اسلام را حرمت دارد و با نصواب

خداوندان مملکت واجب است که هر آن وقتی که قصه روی نماید که سبب تشویش خاطر عاطر ایشان باشد

شبانگاه که خلوت و هنگام آرام کرده استغاثه بدرگاه آلهی و بدعا و زاری فوت نصرت خواستی پس آنگاه

بکثرت صلحاء و دعا قیام نموده همت از ایشان خواستی پس بزیارت بقاع اموات رفتی و از زوار

پاکان مدد خواستی پس آنگاه در حق مسکینان و ضعیفان نظر نموده حاجت و اتفاق بوخت نموده

چنانکه گفته اند همه آن کاستغاثه بدرویشی کرد آنگاه لشکریان و خوانین و سایر بندگان را نوازش نموده

و بوعده خرابیه دار نموده آنگاه بعقل و مشورت دوستان خردمند در دفع آن حادثه سعی نمودن و جمیع مراد

دلیر آیه شکر حق تعالی کفتی و از کفایة و قدرت خود یاد داشتی انکاه بنده با رکرده و فا کردن تا چه نوبه دیکر واقعه
پیدا شود و دلها کباب او مایل باشد و خواطر جمهور با او یار و فتح و نصرتش را امید دار و همیشه بزرکان را طاهر با و
سلاطین عاقب بین را تا چاره است از با خ ایام و رشد صاحب نیقنی که امور را خود را او را با او دهد و نعمت
دیور را از در بار لکرد و بعبارات کافیه و اشارات وافی او را با قوال شنیعه و افعال قبیحه باز دارد از
ارتکاب منهیات و ارتکاب محرمات منع کند اکرچه ناچ منکر کلام صحیح تلخ است اما شفا نجات دهد و دافع
است و سبب قوت و رحمت بزدانی است خردمند عاقل کسی است که آن را چون شربت نوشد و بهده و بخت
نکردشد چه خوش کفت آن بیر دار و فروش شفا بایدت دارو تلخ نوش ان فی ذلک
لذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید فصــــل دوم در اجتناب از ظلم
قال الله تبارک و تعالی فی سورة حمعسق و تری الظالمین لما راوا العذاب یقولون هل الی مرد من سبیل و قال الرحیم
یا ایها الناس انما بغیکم علی انفسکم خدای تبارک و تعالی فرموده است که ای مردمان تعدی و ظلم که شما میکنید بر دیکری
کفیقت الظلم بالنفس خود شما است چرا که مکافات و مجازات آن شما را برسد در دنیا و آخرت پس خود کرده
هرکه بکشی تو بنیاد کار دوران دور کذار دکر دوران رها کند و فرض است تعالی روز پرسش روز کار
در هر که کدام دور که باشد ادا کند روایت شده از حضرت امام ناطق جعفر صادق علیه صلوات الله الخالق
من اکل مال اخیه ظلما و لم یرده الیه یعنی هرکسی که بخورد مال برادر خود را از روی ظلم و تعدی و آن را بصاحبش
نرساند و قیمت آن نیز باو نرساند اکل جذوة من النار یوم القیمة بخورد آن کس روز قیامت پاره از آتش
حق مردم اکرچه درین نشاه دنیا مال در نشاه آخرت نار است در دبستان بکشتی بهلول است
چار در کل برد و کفتش بیست ساخ کفتش که سردار براه تو کجا خواهی شدن زین جایکاه
کفت دارم سوی کورستان شتاب زانکه اکنا ظالم اندر عذاب بردم چیغ کور او بر آتش است
کرم کردم زانکه سرما ناخوش است آن یکی را انجان مرکی بود وین دیکر را ابنجان ترکی بود
ظلم آتش در درون افکند در میان خاک دوزخ افکند کرچه راه ظلم بیشتان میرود
هرکه آن ره رفت کریان میرود روایت که دو مرد بخدمت حضرت صادق علیه السلام امده بایکدیکر کفتکو
در معامله نموده چون حضرت کلام ایشان شنید کفت اما ان المظلوم یاخذ من دین الظالم اکثر مما یاخذ

ماک المظلوم یعنی بتحقیق بی شک دانسته که مظلوم میکیرد از دین ظالم زیاده از انچه آن ظالم از مال مظلوم میکرد
یعنی ثواب الشخص را بعوض مال در روزی که مالی نباشد بمظلوم میدهند در حدیث از حضرت پیغمبر
آمده که یوم المظلوم علی الظالم اشد من یوم الظالم علی المظلوم یعنی روزی که مظلوم از ظالم داد ستاند سختتر
و دشوارتر است از روزی که ظالم بر مظلوم کرده باشد چون ظالم را جزای ظلم برسد و مظلوم را عوض از آن
بهتر و باقیتر پس ظالم را در ظلم هیچ صرفه و نفعی نباشد بلکه همه زیان و نقصان باشد که باقی را تبدیل بفنا
و مظلوم را تمام نفع رسانیده جماعتی از عدلیه تجویز نموده اند که ظلم بدل لطف باشد بر مظلوم قائم مقام امراض
که از جانب خدای تعالی باشد و استدلال کرده اند بانکه وجه بودن الم که از جانب خدا باشد حصول شفقت و
تذکر عقاب باشد یعنی که متذکر میشود که هرگاه باندک وجع و حرارت اینقدر اضطراب بهم رسد پس چون باشد
حال دوزخیان هرگاه این اندیشه کند از معاصی دور خواهد بود و لطافت نزدیک و لطف همین معنی دارد
اینجا این معنی حاصل میشود بظلم چون تلخی ظلم بچشد بر دیکری ظلم نخواهد کرد و هرگاه تاب عقاب و عذاب مخلوق
نباشد تاب عذاب خالق چون باشد پس دست از ظلم خواهد داشت و اینست معنی لطف پس هرگاه چنین
باشد زیاده از حق عوض ان الم که از ظالم بمظلوم رسیده باشد اضعافا مضاعفه چندانکه مظلوم راضی
شود بر خدای تعالی واجب باشد اما خواجه نصیر الملة والدین در تجرید الاعتقاد این قول را که ظلم بدل لطف باشد
رد نموده بقول خود که و منع و اشترط حسن البدل یعنی شرط شده است که هر یک از لطف و بدل باید
که حسن باشد و ظلم قبیح است پس بدل لطف نباشد و عوض آن الم که بمظلوم رسیده بر ظالم واجب باشد
المساواة بعد از ان حضرت صادق ع فرمود که کسی که بد کند بمردمان باید که از زده نشود چون بدی باو
رسد از کسان چراکه آنچه کرده است بیشک و کذلک نولی بعض
الظالمین بعضا یعنی انتقام میکشیم از ظالم بظالم دیگر که براو مسلط شود
عزیزی کجو رداق روبخار اکر طاقت داری صد مثل چرا باید که بر دوران نهی بار
هرچه میکاری میدرودی از تلخ شیرین دار شیرین تلخ بخوان بایت چون ای نیکو قول حضرت را شنیدند بایکدیکر
صلح کرده از خدمت حضرت بیرون رفتند کاشتن بدان هرچه کنی باو شود کرده آن هرچه جمع از ظلم انجایکاه
جمله بر خیز و بیک امت زراه آب بسیار بکه در شر کرد حق تعالی کار او تعزیر کرد کاو شش امد بسی عبرت چه برد

نالکه دم زد کاو را سیلاب برد هرچه او صد بار کرد و اورده بود جملکی یکباره آتش برده بود
آب چون در سر آتش بیش کرد جمع کشت و کاو را درویش کرد هرکه او از مرکی نه اندیشه کرد
جمع واند ظلم کار پیشه کرد بئس الزاد الی المعاد العدوان علی العباد توشه است ازرای معاد
ظلم و زیادتی بر عباد اعلم بر جمع بقیت رفته باید تو بکور پس مکن بر هیچکس تو ظلم و زور
زنده کانی اکنا ان کن ذر جان کز تو ازنده نکردد هیچ مور شیخ الجلیل محمد بن یعقوب الکلینی
در کتاب کافی روایت کرده است از حضرت امام جعفر صادق ع که خدای تبارک و تعالی وحی کرد
بیغمبری از بیغمبران که در میان مملکت جباران و ستمکاران بود که برو پیش این ستمکار و بکو او را الخطاب
انی لم استعملک علی سفک الدماء واتخاذ الاموال من ترا نفرستاده ام برانکه خونهای ریزی و مالها بکیری بلکه
عمل داده ام تو را که منع کنی آواز های مظلومان را از من که حق ایشان را از ظالم کرفته بمظلوم رسانی
که من روا نخواهم کذاشت حق مظلومان را و ان کانوا کفارا هرچند آن مظلومان کافران باشند که من حق
ایشان را از ظالمان باز خواهم خواست و باز خواست واجب است بر خدای تعالی نزد اهل عدل
اما در طریق استدلال بوجوب انتصاف اختلاف نموده اند که آیا دلیل وجوب سمعست یا عقل قومی
بر آنند که واجب است بدلیل عقل زیرا که او است مدبر از برای بنده کان خود پس نظر او همچو نظر والد است
بر اولاد خود پس همچنانکه واجب است بر اولاد والد انتصاف بعضی واجب است بر خدای تعالی که انتصاف
از برای غایب از برای غایب بر شاهد و جماعتی دیگر کفته اند که انتصاف واجب است بدلیل سمع زیرا که
بدلیل عقل بدر را واجب است تدبیر از فرزندان و تادیب ایشان اما انتصاف بکرفتن ارش از ظالم
و دادن آن بمظلوم قبول نداریم که واجب باشد از روی عقل بلکه نیکو است و اکذاشتن از ظالمان
دانا انکه بکمال رسد عقل ایشان و قبح از او دانسته انتصاف دهند از بعضی بعضی از ایشان و سید
و خواجه نصیر الدین والملة علیه صلوات من الله و رحمة در تجرید الاعتقاد فرموده که والانتصاف واجب عقلا و سمعا
یعنی انتصاف و باز خواست برای مظلوم از ظالم واجب است بر خدای تعالی هم بدلیل عقل هم بدلیل
نقل اما دلیل عقل آنکه ترک انتصاف مستلزم تضییع حق مظلوم است بواسطه آنکه خدای تعالی تمکین داده

ظالم را و تخلیه کرده میان او و میان ظلم با آنکه قدرت دارد بر منع ظلم و تمکین نکرده مظلوم را از انتصاف
زیرا که قوت و مکنت و ضعف و مسکنت از جانب او است که مصلحت پس اگر خدای
تعالی متکفل انتصاف نباشد حق مظلوم را ضایع کرده باشد و این قبیح است عقلا پس انتصاف
واجب باشد بر او بدلیل عقل اما دلیل نقل در قرآن مجید وارد شده و الله یقضی بینهم بالحق و حدیث
مذکور و امثال آن در قرآن و حدیث بسیار است نکنیم انچه واجب است بر او در آخرة واجب
ساخته از اکبر مصلحت در دنیا بر بنده کان خود از اقویا انانکه از رونهای ایشان باشد مطیع باز
روز انتصاف حق مظلوم از ظالم کرفته بمظلوم رسانید پس هرگاه که اقویا از ملوک و امراء و وزراء
این عمل بجا آرند کار خدا بجا آورده از مقربان بارکاه احدیت شوید و اکر اغماض نمایند پس کار
خدای بجای نیاورده خاین باشند و شرمسار و مردود باشند در کارها خود از خداوند جبار و بعد از اختلاف
وجوب انتصاف بدلیل سمع و عقل اختلاف دیگر کرده اند اهل عدل که آیا جایز باشد که تمکین
دهد خدای متعال از برای ظلم کسی را که عوض نباشد او را در حال که برابر ظلم او باشد وقت انتصاف
بالکلیه مکر در استقبال ابو هاشم و کعبی کفته اند که جایز است اما اختلاف نموده کعبی کفته است که جایز
است که آن ظالم بیرون رود از دنیا و عوض نباشد از حسنات که برابر باشد ظلم او را و کفته که
تفضل میکند بر او بعوض خدای تعالی که دفع کند بمظلوم روز جزا و ابو هاشم کفته که جایز نیست بلکه
واجب است که نکاه دارد او را چندانکه عوض آن بهم رسد او را چراکه انتصاف واجب است و تفضل
واجب نیست پس جایز نباشد تعلیق دارند واجب را بجایز و سید مرتضی علم الهدی علیه الف التحیة والثناء
فرموده که بتفضیر بتفضیر تفضیلست پس جایز نباشد تعلیق بتقصیر انتصاف بر تفضیر و واجب و السنة بود
عوض ظلم را در حال که اگر عوض نباشد تمکین ظلم نخواهد یافت آن مسئله و خواجه نصیر الدین والملة
علیه صلوات من الله و رحمه اختیار مذهب سید نموده چنین فرموده فلا یجوز تمکین الظالم من الظلم دون عوض
فی الحال یعنی هرگاه که انتصاف واجب شد بر خدای تعالی پس جایز نیست او را که تمکین کند از برای ظلم
کسی را که عوض نباشد او را در حال که برابر باشد ظلم او را در استقبال پس آخرت بر برابر دنیا او رفته
باشد فی را تبدیل کرده هیچ حسنه نخواهد بود او را و منطوق آیه کریمه اذهبتم طیباتکم فی الحیوة الدنیا و استمتعتم بها

و جنونهم الدینار

گرفتار خواهد بود در مهلکات روز جزا زیرا که حق تعالی بار و بر خلق و انتصاف برای مظلوم از ظالم واجبست
بر خدای تعالی خواه مظلوم از اهل بهشت باشد خواه از اهل جهنم پس اگر از اهل بهشت باشد بنابر قولی
که عوض واجبست بدوام که اگر منقطع شود حاصل میشود او را الم و بهشت جای سلامتی و اگر اما بقول
محققین واجب نیست دوام پس بر این قول برسد عوض باو بتدریج در اوقات بحیثی که واقف نشود بانقطاع
بجهت بسیاری منافع غیر آن پس او را الم نبود خواه شد حزن یا اگر بعد از انقطاع تفضل میکند خدای تعالی
بمثل آن دائما که الم و اندوه نرسد باو اصلا چنانکه خواجه در تجرید الاعتقاد فرموده فان کان المظلوم من اهل الجنة
فرق الله اعواضه او تفضل علیه بمثلها و اگر مظلوم از اهل عذاب باشد خدای تعالی از کمال عدل حق عوض او
میگرداند جزو از عقاب او باین معنی که ساقط میسازد بسبب آن از عقاب او آنکه مستحق آن باشد از عوض و
ناقص میکند از آلام او متفرقا علی الاوقات بحیثی که ظاهر نشود او را از آن خفت و راحت اما معلوم میشود او را
که عوض آن از عقاب تخفیف شده باین معنی که میداند که اگر تخفیف نبود عذاب او بیشتر و عظیمتر میبود چنانکه
فرموده و ان کان من اهل العقاب اسقط بها من عقابه بحیث لا یظهر له التخفیف بان یفرق الناقص علی الاوقات
پس ظالم باید که از عدل او اندیشه نموده ظلم بر هیچ نفس نپسندد که ظلم [illegible] بر نفس خویش تکلیف و سبب
رسوائی و ندامت و حسرت بیشماری در روز قیامت بلا [illegible] ظلم بر سه قسم است اول
آنست که خدای تعالی آن را نیامرزد و دیگر آنکه بیامرزد و دیگر آنکه از او مطالبه میکند اما ظلمی که نیامرزد شرکست
بخدای تعالی چنانکه فرموده ان الله لا یغفر ان یشرک به و قسم دیگر از ظلم که خدای تعالی بیامرزد آنست که
شخصی از جهالت و نادانی بر نفس خود ظلم کرده مرتکب عمل نامشروع شود و بعد از آن توبه کند خدای تعالی
او را بیامرزد که التائب من الذنب کمن لا ذنب له کسی که توبه کند از گناه همچنانست که گناه نکرده باشد و
خدای تعالی توبه او قبول کند که و هو الذی یقبل التوبة عن عباده قسم سیم از ظلم که مطالبه شود در روز قیامت
آنست که کسی مال مردم بناحق خورد و توبه او آنست که آن مال را بصاحبش باز دهد اما ظلم بعضی
بندگان بر بعضی نه از بابت مالی بلکه بعوض یا خفت و اهانتی بکسی رساند توبه آن آنست که از او عذر
خواسته بهر طریق که تواند از دلش بیرون برد و ابراء ذمه خود را از آن حاصل نماید و اگر آن شخص فوت
شده باشد از برای او استغفار و آمرزش خواهد که آن کفاره این گناه [illegible] اوست حضرت [illegible]

صلوات

صلوات الله علیه که فرموده اند من اصبح و هو لا یهم بظلم احد یعنی هر کسی که صبح از جامه خواب بردارد و قصد ظلم احدی
در خاطر نداشته باشد غفر الله له ما اجترم بیامرزد خدای تعالی آنچه واقع شده [illegible] از او [illegible]

در بارگاه رحمت حق ناامید کیست | و آمرزش او نصیب امیدوار | [illegible] لطف قوائم
و آنچه هست از لطف تو نشانی است | کریم و کریم بنده مخلص خودانی | ره در نومیدی از این درگه نجاتیست
ناامید از لطف تو کجا شاید رحمت | تو بخشائی که در کار تو را بابی نیست

فصل ششم

در رحم بر زیردستان و یاری دادن اهل ایمان رحم بر زیردستان سبب خشنودی رحمانست چنانکه روایت شده
که مردی بخدمت حضرت امام ناطق جعفر صادق علیه صلوات الخالق آمده گفت که برخی خراج [illegible] از دیوان
نجاشی که پادشاه حبشه است اگر [illegible] نجاشی نویسی بسیار کارسازست حضرت بنجاشی نوشت
که بسم الله الرحمن الرحیم [illegible] ان الله [illegible] خوشحال سازد برادر خود را تا خوشحال سازد تو را
خدای تعالی چون نجاشی بر مضمون نوشته اطلاع یافت بعد از تعظیم و تکریم گفت حاجتی تو چیست گفت
خراجی بر ذمه منست در دیوان تو گفت چند است گفت ده هزار درهم نویسندگان را فرمود
که آنچه خراج او بود از دفتر بیرون کردند و حکم نوشتند باعمال که مدام او منظور فرمود بعد از آن
گفت که آیا خوشحال ساختم تو را گفت آری بعد از آن فرمود که دستی رخت [illegible] درین بخشیده حاضر
کردند چون آن مرد آنها را پوشیده گفت آیا خوشحال شدی گفت آری بار دیگر فرمود که اسب با یراق
تمام باو تسلیم نمایند و بعد از آن گفت آیا خوشحال شدی گفت آری ای پادشاه دفعات [illegible]
تکلف میکرد حتی بساطی که بر آن نشسته بود که کتاب حضرت در آنجا باو داده شده بود تکلف
کرد و میگفت که آیا خوشحال شدی آن مرد میگفت آری چون آن مرد بخدمت حضرت صادق علیه السلام
آمده نقل نمود کمال انبساط و بهجت در روی مبارک آنحضرت ظاهر گردید آن مرد گفت که یا حضرت گویا
آنچه بمن کرده تو خوشحال شدی گفت آری بخدا که نجاشی خوشحال ساخته باین عمل خدا و رسول و ما را
که اهل بیت اوئیم [illegible] خدا [illegible] آن بنده بخشایش [illegible] که خلق از وجودش در آسایش [illegible]
آورده اند که سبکتکین که پدر سلطان محمود بوده در اوایل حال ملازم [illegible] بوده است و [illegible]

بیش نداشته و اوقات او بغایت عسرت میگذشت هر روز بصحرا بعزم شکار میرفت و اگر صیدی بچنگش
آمدی بدان اوقات گذرانیدی روزی آهوئی دید که با بچه خود در چرا بود سبکتکین اسب بر او تاخت آهو
گریخت و بچه او خورد بود از رفتارش باز ماند سبکتکین آهو بچه را گرفت و دست و پایش را بست و در
پیش زین نهاده و راه شهر گرفت وقتی آمد آهو چون بچه خود را گرفتار دید باز گشت و در دنبال بچه خود
میدوید و فریاد میکرد و مینالید سبکتکین را بر وی رحم آمد و دست و پای آهو بچه بگشاد و سر بصحرا داد و مادرش
در آمد و او را در پیش گرفت و میرفت و در آسمان نگاه میکرد و بزبان بیزبانی مناجات میکرد و نظم
ع ای که زبان بی زبانان دانی   پس سبکتکین دست تهی بشهر باز آمد شبانه حضرت رسالت [illegible] را
بخواب دید که باو میگوید که بواسطه شفقت و رحمت که از تو در وجود آمد و [illegible] اکرم و مهربانی
که در حق آن بیچاره زبان بسته کرده در نزد ما تو تمام یافت و ما از تو خشنود گردیدیم و ایزد
تعالی ثانیه ترا پادشاهی کرامت کرد باید که با بندگان خدا همین نوع رحم و شفقت بکار آری
و در باره رعیت خود طریق مرحمت فرو نگذاری بزرگی فرموده که چون بواسطه شفقت بر حیوانی
پادشاهی [illegible] اگر بجهه رحمت با انسانی سلطنت ملک باقی ماند عجب [illegible] و در
تفاسیر آمده که حضرت عزت بموسی علیه السلام وحی کرد که هیچ دانی که بچه سبب نور تشریف نبوت
مشرف گردانیدم موسی گفت بار خدایا تو داناتری حق تعالی گفت یا موسی در آن وقتی که شبانی
میکردی یکی از گوسفندان ناپیدا شد و در طلب آن گوسفند بسیار تعب و رنج کشیدی و چون
او را یافتی گفتی ای گوسفند چرا خود را و ما را مانده کردی و گرد و خاک از او دور کرده بگله رسانیدی چون
این شفقت از تو بر حیوان دیدم لاجرم ترا برگزیدم و به پیغمبری رسانیدم رحم بر زیردستان سبب
دفع نحوسات و بلیات است روایت شده [illegible] از حضرت امام الصادق علیه صلوات الخالق که
فرمود که مردی در زمانی با من شریک بود و اراده داشتیم که آن زمان قباها قسمت شود آن مرد
صاحب علم نجوم بود در نظرات کواکب نظر انداخته ساعتی اختیار کرد که از برای بیرون آمدن او
بجهت قسمت زمانی سعد باشد و بیرون آمدن من ساعت نحس باشد چون بیرون آمدند قسمت کردیم

الزن

بهتری از آن او قسمت بمن افتاد چون آن مرد این را دید دست راست بر دست چپ زده گفت هرگز
نحسی مثل امروز ندیده ام و چنین غلط از من واقع نشده گفتم این تاسف تو از چیست گفت من علم
نجوم خوب میدانم و درین قضیه دماغ ورزیده ترا در ساعت نحس بیرون آوردم و خود در ساعت
سعد بر آمدم و چون قسمت شد بهترین نصاب تو بر آمد گفتم باو که بتو حدیثی بگویم که جدم از پدرش
را بیدرم که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه فرموده من سره ان یدفع الله نحس یومه یعنی آنکسی که خواهد
دفع کند نحسی روز او را که در آن روز مکروه نبیند باید که ابتدای روز تصدق کند که خدای تعالی
برکت آن احسان نحسی آن روز را از او دفع میکند که هیچ مکروهی باو نرسد و هر که خواهد که دفع شود
نحسی شب او باید که اول شب مسکینی را بصدقه خوشحال سازد تا در آن شب مکروهی باو نرسد و من
تصدق نموده بیرون آمده ام فهذا خیر لک من علم النجوم پس این معنی که بتو گفتم بهتر است ترا از علم نجوم
رضای دوست بدست آر و دیگران بگذار   هزار فتنه چه غم باشد ار ترا گرید   مرا [illegible] با تو که [illegible]
داشت [illegible] روایتست که همه عالم [illegible] خرید   رحم بر زیردستان باعث رفعت شان و زیادتی
امر و فرمان [illegible] روایت شده [illegible] که حضرت امام موسی کاظم علیه السلام کتابت نوشت بابو جعفر منصور دوانقی
که چون تو سوار شوی ملازمان ترا از دروازه کوچک که آمد و رفت [illegible] معمول است بیرون برند و این
از کل ایشان [illegible] غرض ایشان آنکه تو چیزی [illegible] از تو باحدی رسد [illegible] علیک ان لا [illegible]
و [illegible] الامر الکتاب الکبیر ترا قسم میدهم بحقی که مرا است بر تو که نبوده باشد آمد و رفت تو مگر
از دروازه بزرگ دیوان و هر گاه که سوار شوی باخود زر سرخ و سفید برداشته بیرون آئی و هر کس
که از تو سوال کند البته چیزی بده الی آخره [illegible] ان یرفعک [illegible]
که خدای تعالی شان ترا رفیع کند و مرتبه ترا بلند سازد فانفق ولا تخش من ذی العرش اقتارا
پس در راه خدا نفقه کن و از درویشی مترس که خداوند عرش مجید ترا درویش نمیگذارد و [illegible]
علی بن ابیطالب [illegible] در مضمون فرموده   اذا جادت الدنیا علیک فجد بها   علی الناس طرا فانها تتقلب
فلا الجود یفنیها اذا هی اقبلت   و لا البخل یبقیها اذا هی تذهب   یعنی هر گاه دنیا بتو جود [illegible]

مضمونش اینکه [illegible] رسیده [illegible]

کند توهم چه کی برجیع مردم که دنیا میگردد بدست مردمان همیشه بابک بیت جمع تو باشد بخشش کن
که بخشش فانه مینازد و کم نمیکند و دنیا را تا بیاید و بخل و امساک نگه نمیدارد دنیا را وقتی که میگردد
چه آید تو انانه بوند و کشید   جبر کفت زبخر بانجلد   در تاریخ مذکورات که سلطان ملکشاه سلجوقی مبلغ
جبت و یکهزار دینار از مال میراثی خود که حلال تر از آن نداشت به رساله نفقرا و مساکین و علما و مرف
شهود جمی بعرض رسانیدند که این مبلغ را صرف لشکر باید کرد که چون لشکر اضافه شود مملکت بر مضاعف کردد و حاصل
بیشتر شود سلطان بوزیر خود نظام الملک این معنی را اظهار نمود نظام الملک گفت از سلطان که کمان
که امر واجب محری است اما فقر واجب الغرضات است بشرط که در خلوت گفته شود زمود که چنین باشد چون
روز دیگر شد او را در خلوت طلبیده گفت اگر خواستی گفت اکنون بگو که از نماز فارغ شده دل نرم و سینه گرم
حاصل گفت ای سلطان زمان هر گاه که مبلغ بلشکر داده شود پس ترا در پناه ایشان باید بود و ما در پناه تو و جمع
علما و فقرا داده شود ایشان در هنگام سحر که همه بخواب خوش باشند جمعیت کشوده با دل بریان و چشم
گریان رو در نیاز بدرگاه بی‌نیاز دست دعا بر آسمان از کمان ارادت بر سعادت بر هدف اجابت آید لشکر
و رعیت در پناه دعای ایشان و پادشاه در حمایت لشکر و ما در حمایت پادشاه بمن توفیقات الهی بکذرانیم
نباید که بر نشان شود قواعد ملک   نگاه دار دل مردم از پریشانی فرمود که هر ساله چهل و دو هزار دینار
صرف این طایفه شود تا کار او بجایی رسید که سعت ملک او کمتر شد که اجرة ملاحان جیحون را بر انطاکیه متوجب
نوشتند ملاحان بخدمت سلطان عرض کردند که ما را اجرة وفا نیکند که تحصیل این با کار و هم سلطان نظام الملک
متوجه شد نظام الملک گفت ای سلطان رو در زمینها عرض آن بود که سعت ملک تو را فاش سازم سلطان فرمود
که اجرة ایشان را از خزینه بدهید و ملا زمان سلطان آن را تحصیل کنند رحم بر زیردستان سبب تحصیل
مال فراوان است حضرت پیغمبر علیه صلوات الله الاکبر فرموده که صدقه دهید که احسان و ترحم باعث
زیادتی در کثرت مال است چنانکه حضرت امام محمد باقر علیه صلوات الله القادر فرموده در معنی آیه فاما من
اعطی واتقی وصدق بالحسنی که خدای تعالی میگوید آنکسی که عطا و بخشش کند و در راه پرهیزکار باشد
و تصدیق کند و قول نماید این قول را که هر که مال رود رحم او را که بر زیردستان داده خدا او را ده تا صد
هزار و بیشتر عوض داده بدهد فسنیسره للیسری زود باشد که ما که خداوندیم کار بر آنکس را بر او آسان

آکراندم

آکراندم هیچ چیز از نیکوئی نخواهد مگر آنکه میسر کنیم   در شفقت هر که علم برفراشت   کار خود و جمله خلایق ساخت
از شفقت هر که سرافراز شد   دیده دولت بر حق بخشش باز شد   واما من بخل واستغنی واما آنکس که
بخل کند با آنچه خدای تعالی او را داده و در راه او صرف ننماید بکند و خود را مستغنی و بی‌نیاز از رحمت و
لطف راز داند وکذب بالحسنی و باور ندارد که خدای تعالی یکی را عوض ده تا صد هزار و بیشتر میدهد
فسنیسره للعسری زود باشد که ما او را خذلان کنیم و کوشش واگذاریم وما یغنی عنه ماله اذا تردی
و آن مال او را هیچ نفع ندهد چون در آتش جهنم افتد   ای آنکه ز بخل کسر اینهمه کنی   خود را بوجه مال مستمند کنی
این مال خداست صرف کن در ره او   احسان بمال دیگر چند کنی   قال رسول الله صلی الله علیه وآله
ان لله عبادا اختصهم بالنعم حضرت رسول صاحب کرم فرموده اند که خدای راست بنده کان مخصوص ساخته ایشان را
بنعم یقرها فیهم ما بذلوا للناس بواز میگذارد خدای تعالی در میان این بنده کان آن نعمتها که داده است بایشان
مادام که ایشان بذل کنند و بخشند بمردمان فاذا منعوها حولها منهم الی غیرهم پس هرگاه که صاحبان نعمت منع کنند نعمتها
که داده است خدای تعالی بایشان از مردمان بگردانند خدای تعالی آن نعمتها را از ایشان بغیر ایشان به بزرگی
در واردو درش و بخشش با مستحق در همه احوال و بخل سبب کم مال و تغیر احوال حضرت صادق علیه السلام
فرموده که اعمال اغلق بابه دون ذوی الحاجة والمسکنة یعنی هر بزرگی که بندد در خود را بر روی صاحبان حاجت
و اهل فقر و مسکنت که برضای حق بایشان در شفقت و بخشش نماید و حاجت ایشان را بر نیاورد و غلق الله بابه عن
حاجته وطنه و مسکنته بمکافات آن در بندد خدای تعالی در خود را از صاحب و فقر و مسکنت او یعنی حاجت
او بر نیاورد و همیشه بفقر و مسکینی مبتلا باشد و اینکه احسان و رعایت زیردستان سبب حصول رحمان و رفع
شان و زیادتی امر و فرمان و رفع مکاره و بلیات زمان و تحصیل مال فراوانست و ترک آن باعث زوال
ایشان عاقل و خرد مندان که نعمت و دولت ما در معرض زوال بیاورد که حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
علیه صلوات الله الغالب فرموده اند که قل ما ادبر فاقبل یعنی چون تغییر نعمت شود و ادبار در آید کم است
و نادر که بار دیگر روی نموده اقبال نماید چنانکه گفته اند ترقی درجات بر حمت بسیار بدست آید و نزول
از مرتبه عزت باندک سعی واقع شود چنانکه سنگ گران را بمشقت بسیار بر دوش توان کشید و باندک

اشارتی از سر بزیر توان انداخت   زان پیشکش دست ساقی دهر   در شربت دولت افکند زهر
از سر به این کلاه و دستار   چندانکه بنی ولی بدست آر   کی سر همه ساله با کلاه است
و با رو رهمیشه همچو نیست   روایت شده از حضرت پیغمبر علیه صلوات الله الاکرم که هر کس
بفریاد رسد برادر مسلمان خود را یا آنکه بیرون آورد او را از غم و اندوه و مهلکه خدای تعالی بفرماید بکرام
الکاتبین تا ده نیکوئی در نامه عملش بنویسند و ده بدی را محو کنند و بدهد خدای تعالی او را ثواب ده بنده
آزاد کردن و دفع کند از و ده بلیه را و بدهد او را روز قیامت ده نوبت اذن و رخصت از برای شفاعت
تا هر که را خواهد شفاعت کند ومن اکرم اخاه المؤمن و هر کس که تواضع کند برادر مؤمن خود را بکلمه و بلطفی
که سبب آنکه اندوهی از دل آن مؤمن برخیزد تا آن مؤمن در آن شاد باشد در سایه رحمت حق است
و من لقی اخاه بالبشرة و آنکسی که ملاقات کند با برادر خود طریقی که خوشحال شود از و روز قیامت
خدای تقدس و تبارک او را خوشحال سازد و آنکسی که ملاقات کند برادر خود را بنوعی که آزرده شود
خدای تعالی او را روز قیامت آزرده سازد   که جانب حق نگاه دارد   حق نیز نگاه دارد
نقلست از حضرت امام محمد باقر علیه صلوات الله الغافر که آنحضرت فرموده اند بخدا قسم که اگر حج کنم بهر است
به پیش من از ثواب هفتاد بنده آزاد کردن و اگر یک خانه وار از مسلمان را عیال خود سازم تا بجایی
که نفقه و کسوه یعنی خورش و پوشش و مایحتاج ایشان را مهیا سازم بهتر است از آنکه هفتاد
حج کذارم پس در اعانت و احسان اهل ایمان کما لامکان باید در جات جنان تکاهل و تساهل
ننمود تا آن خرم و شادان توان بود   اندکی در راه او هر کس که رفت   از در او دولت بسیار یافت

فصل چهارم در حکایات متفرقه قال الله تعالی فی سورة الکهف بیان تفسیر

ذا القرنین قل سأتلوا علیکم منه ذکرا مفسران کلام علام ربانی و معبران کلمات کرامت بالقیض قرآنی چنین
گفته اند که جماعتی یهود بخدمت رسول حضرت بعثهما نمو محمد محمود که اوست از آفرینش کائنات مقصود آمده
از ذی القرنین و اصحاب الکهف سؤال کردند واز روح پرسیدند رسول صلی الله علیه وآله گفت سأخبرکم غدا
یعنی فردا شما را خبر بدهم و نگفت ان شاء الله جهة استثنا نمشیتة خدا انشد وحی بازانسید و منقطع گشت و بعضی
و بعضی گفته اند مدة پانزده روز و بعضی گفته اند مدة چهل روز وحی نیامد مشرکان زبان طعنه دراز کردند و گفتند

محمد را

محمد را خدای او وداع کرد گفته و پیغمبر را از وقوف رسول خدای جمع طعنه مشرکان شنید دلتنگ شد بر کوه
حرا رفت و در و در بیابانها و گفت بار خدایا تو میدانی که دشمنان تو چه میگویند هنوز در سجود بود که جبرئیل
آمد رسول جبرئیل را گفت که با ببار که اشتیاق من بتو بسیار بود جبرئیل گفت که اشتیاق من بتو بیشتر اما بنده
ماموریم و ما نتنزل الا بامر ربک حق جل و علا میگوید ولا تقولن لشیء انی فاعل ذلک غدا الا ان یشاء
ای جبرئیل ای محمد مگوی چیزی که فردا آن را خواهم کرد الا آنکه بگوئی ان شاء الله واین نهی بروجه وجوب فرائ
گفت معنی آنست که مگو فردا کاری خواهم کرد الا آنچه خدای تعالی خواهد و خدای تعالی نخواهد الا طاعت
وای را استثناء مشیت گوید و استثناء مشیت در قسم مانع انعقاد است مثل آنکه گوید والله بخدا
چنین میکنم ان شاء الله اگر خدای خواهد گاهی که این استثناء متصل باشد بقسم از روی عرف وعادة
پس اگر فاصله شود بنفس زدن یا سرفه یا لقمه بگلو فرو رفتن یا آب بینی انداختن که از اتصال
بیرون نشود ضرر ندارد و قسم منعقد نشود که اگر جنانچه اتصال نباشد قسم منعقد است و استثناء لغو
عمل بعادة اهل لغة و اهل لسان که ایشان استثناء منفصل را ملحق باول نمیدانند بلکه لغو میدانند اما
اما شیخ صدوق ابو جعفر القمی روایت کرده روایة صحیح از عبدالله بن میمون از حضرت امام جعفر صادق
که آنحضرت فرمود للعبد ان یستثنی بالله ولو بعد اربعین یوما اذا نسی یعنی بنده را میرسد که استثناء
کند تا مدة چهل روز گاهی که در وقت تلفظ استثناء فراموش کرده باشد چرا که جمعی از یهود که بخدمت
حضرت رسول آمدند و سؤال چند کردند حضرت فرمود تعالوا غدا احدثکم و لم یستثن فاحتبس
جبرئیل عنه اربعین یوما وحی نازل نشد تا چهل روز و کلمه ان شاء الله بر زبان مبارک جاری نکرد و نبی
جبرئیل مدت چهل روز بیامد بعد از آن جبرئیل نازل شده گفت ولا تقولن لشیء انی فاعل ذلک
غدا الا ان یشاء الله یعنی ای محمد مگو چیزی که فردا آن را خواهم کرد الا آنکه بگوئی ان شاء الله واذکر ربک
اذا نسیت و خدای خود را یاد کن چون فراموش کنی یعنی کلمه استثناء یاد کن و علامه حلی قدس سره جواب
فرموده که این استثناء تا چهل روز گاهی است که شخصی قسم خورد و در خاطرش استثناء باشد و از او
ننموده در لفظ نیاورده در این صورت استدراک آن جایز است و حضرت مراین را در این صورت
و بعد چهل روز در حدیث که مبالغه از ابن عباس روایة شده که جمع نبوی باستغاثه بی

اسرائیلیان قرطبی الکنت کفت قلی الکی طرز المجوسیان و نگفت ان شاء الله مرتبه دیگر مبتلا شد
پس ادب انست که بعد از قول با اراده فعل و ترک آن کلمه ان شاء الله گفته شود و جهت
دفع چشم رسیدن کلمه ما شاء الله لا قوة الا بالله چرا که در قران در حکایت بوستان ان دو مرد در
حدیث سوره کهف واقع شده و لولا اذ دخلت جنتک قلت ما شاء الله لا قوة الا بالله چرا چون بوستان
چهره رفتن بگفتن که کار است که خدا خواسته و آن باشد که خدای تعالی خواهد تا الکه بوستان تو چنین ضایع
نشدی ورد دل مشرکان که گفتند خدای محمد محمد را وداع کرده و پیغمبر را از او گرفت سوره مبارکه و الضحی
و اللیل اذا سجی را آورده که خدای تعالی قسم بخورد بوقت چاشتگاه و بوقت الغلس داده برای
انکه ارتفاع آفتاب اعتدال روز بود از سرما و گرما و تابستان و زمستان و دیگران او وقتیست که سحره فرعون
جوبها و رسنها بینداختند و موسی هم عصا بینداخت و همه را عاجز کرد و سحره فرعون ایمان آوردند و بعضی
مفسران گفته که مراد بضحی در مقام جمله روز است برای انکه در مقابل ان گفت و اللیل اذا سجی و گوش
جمع تاریک شود و ساکن گردد و تخصیص شب بجهة انکه محل استراحت مردمان است میفرماید یا محمد قسم
که خدای تو ترا وداع نکرد و پیغمبر از تو نگرفت چنانچه مشرکان گفتند بلکه تو دوست و برگزیده
در دنیا تا زنده باشی و حق از تو منقطع نگردد و چون باخرت باشی اخرت بهتر باشد ترا از دنیا و للاخرة خیر لک
من الاولی در اخرت مقدم باشی بر جمله انبیا و رسل و ارکان تا بکادات تو چندان شفاعت
بتو بخشم که تو راضی شوی و لسوف یعطیک ربک فترضی پیش از شروع در مقصود کلمه ان شاء الله باید گفت
در وقت شروع در فعل بسم الله الرحمن الرحیم باید گفت شیخ عارف کامل مولانا احمد اردبیلی در آیات الاحکام
فرمود در کلمه بسمله گفته که ممکن است استدلال باین کلمه در اول کتاب خدا بر رجحان تسمیه نزد هر فعلی بواسطه
انکه غایة ازین تعلیم بنده کانست بگفتن بسم الله الرحمن الرحیم و در ابتدای کارها چرا که معنی او برانکه شیخ الثقة
حجة الاسلام ابو علی الطبرسی در تفسیر مجمع البیان گفته استعینوا فی الامور باسم الله یعنی طلب یاری کنند در جمیع
کارها بنام خدای تعالی با بنچیزی که ابتدا کنید در اوایل آنها کما فعل الله تعالی فی القران انچنانکه ابتدا کرده
است خدای تعالی در اول قران و موید این هم خبریست مشهور است که کل امر ذی بال لم یبدء فیه باسم الله فهو ابتر
یعنی هر کار صاحب نفع را که ابتدا نکنند در او بنام خدا آن کار ناقص و ناتمام است طریق استدلال
از آیه انکه امر در او مقدر است ای استعینوا و امر برای وجوب است و دلالت بر انکه دلالت میکند بطلب
۱۰ ؟

بسم الله ابتدا کنند در ابتدای کارها

برمذمت تارک بسمله در ابتدای کارها دو واجب آنست که تارکش مذموم باشد و از حضرت صادق ع
روایت است که بسیار شیعیان ما که ترک میکنند تسمیه را در افتتاح کارها و برساند خدای تعالی ب
آن باشان مکروهی تا متنبه شوند و شکر و ثنای خدا و کفاره باشد ایشان را از تقصیر که کرده اند
در ترک تسمیة الله و آینه تحقیق که عبدالله بن یحیی داخل شد بخدمت حضرت امیر المومنین ع و در برابر آنحضرت
کرسی نهاده بود امر کرد او را که بر آن کرسی بنشیند چون نشست بر آن نشست کرسی میل کرده عبدالله سرنگون
بر پای آمد و استخوان سر او شکسته خون سیلان نمود حضرت فرمود که سر او را شسته پیش او آوردند حت
و او از درد آن بطاقت و ناتوان بود دست مبارک خود را بر آن زخم مالید چنان شد که گویا جراحت
بآن نرسیده باشد بعد از آن حضرت امیر فرمود که الحمد لله الذی جعل الامر تخصیص ذنوب شیعتنا
بمحنتهم شکر و سپاس که پاک میسازد گناهان شیعیان ما را در دنیا گاهی برسانیدن درد و
اندوه و محنت تا آنکه منزه گردیده طاعت تابند و بران مستحق ثواب شوند عبدالله بن یحیی گفت یا امیر
المومنین عجیم شود اگر بشناسانیم گناه مرا که بسبب آن در این مجلس گرفتار شدم تا آنکه دیگر عمل ان
معاودت ننمایم حضرت فرمود که گناه تو انکه در وقت نشستن بسم الله الرحمن الرحیم نگفتی پس
ظاهر است نیز دلالت میکند که ترک بسمله در افتتاح گناهی باشد که بسبب آن درد ناکرد هی برسد
و دفع ضرر بحسب الامکان واجب و لازم و در گفتن آن نفع و فائده دنیا و ثواب و کرامت عقبا
هست روایت شده است از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله که با امیر المومنین حیدر گفته است
که ای علی هرگاه در ورطه افتی بگوی بسم الله الرحمن الرحیم لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم الا ایاک
نعبد و ایاک نستعین که خدای تعالی دفع میکند آن بلا را و از حضرت امام موسی کاظم علیه الکلام
روایتست که هیچ احدی را کار دشواری پیش نیاید یا غم و اندوه و کرب و محنت لیس النفس سر حرج
و آسمان گردد توبه بسم الله الرحمن الرحیم مگر انکه انکار برا و آسان شود و غم و اندوه و الم او را خدای
تعالی بشادی و خوشحالی مبدل گرداند و در حدیث از حضرت علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا
اشاره باینست که اسم اعظم در بسمله باشد و از حضرت پیغمبر ص نقل شده که بسمله نوزده حرف
است و زبانیه دوزخ بر نوزده اند هرگاه شخصی بسمله گوید هر حرفی از این سپر است او را از زبانیه

کجانی ؟

دوزخ و بجز ماند خدای تعالی که بهر حرفی چهل هزار حسنه در نامه عمل او نویسند و چهل هزار سیئه از نامه عمل
او محو کنند و چهل هزار درجه در مرتبه او بیفزایند و بنا نهند از برای او در بهشت هفتاد هزار قصر از
بلندانه یاقوت سرخ در هر قصر هفتاد هزار خانه از لؤلؤ سفید در هر خانه هفتاد هزار سریر از زبرجد سبز بر هر سریر
هفتاد هزار فراش از دیبای نازک و ستبرق و بر هر تخت از حور العین که او را هفتاد هزار گیسو
باشد مکلل بدر و یواقیت بر روی راست او نوشته باشد که محمد رسول الله و بر روی چپ
او علی ولی الله و بر پیشانی او الحسن و بر ذقن او الحسین و بر لبها او بسم الله الرحمن الرحیم این
کرامات و نعمت از انکسی است که بجهة حرمت و تعظیم بسم الله الرحمن الرحیم اما حکایت
ذو القرنین که مسئول یهود بود چنانکه اول مجلس در سوره کهف خوانده شده که و یسئلونک عن
ذی القرنین میگوید بپرسند از تو ای محمد از حال ذی القرنین قل سأتلوا علیکم منه ذکرا بگو ایشان را که زود
بود که بر شما خوانم از او ذکری و یادکردی بروایه مشهور رایهای الجمهور اسم شریف ذو القرنین اسکندر است
و این اسکندر بقول بعضی مفسران و اکثر اهل خبر غیر اسکندر فیلقوس است که اهل تاریخ او را اسکندر رومی خوانند
و ذو القرنین را اسکندر اکبر و زمره بر آنکه رفته اند که ذو القرنین بجز اسکندر رومی که مالک ممالک دنیا شده
گشت و وجه تسمیه او بذو القرنین مختلف فیه است مذهب عده آنکه او را دو گیسو بافته بود با آن ملقب
گشت چه گیسو را بزبان تازی قرن خوانند و گفته اند برای آنکه در خواب دید که گیسو های او آفتاب بگرفت
تعبیر کردند که او در مشرق و مغرب پادشاه شود و گفته اند برای آنکه کریم الطریق بود از جانب پدر و مادر
و برای آنکه او را علم ظاهر و باطن بود داده بودند و برای آنکه در نور و ظلمت رفت مجاهد گفت چهار کس در تمام
زمین پادشاه شدند دو مومن و دو کافر سلیمان پیغمبر بود و ذو القرنین و دو کافر نمرود و بخت النصر بود و نمرود
زمان سلطنت او مختلف فیه از تاریخ طبری معلوم میشود که ذو القرنین با ابراهیم ع معاصر بود و در قصه پس
از زمان عیسی گفته اند با وجود امر سلطنت زنبیل بافی میکرد و قوت نفس و نفقه عیال از آن مر
حاصل میکرد و زمان سلطنت بروایتی چهل سال بود و اوقات بسر کردن ربع مسکون را بیست و
هشت سال و در نبوت ذو القرنین بعضی خلاف کرده اند بعضی گفته که پیغمبر بود زیرا که حضرت
حق عز و علا بخطاب خویش مشرف کرده اند که قلنا یا ذا القرنین و بعضی گفته اند که او پادشاهی عاقل
؟

در نقل ذی القرنین که بر او هیچ لوبیان از دل ... و وجود م

و علما ع
و عادل بود ابن کوا از امیر المومنین ع پرسید که ذو القرنین پادشاه بود یا پیغمبر گفت بنده صالح بود خدا را
احب الله واحبه و نصح لله فنصحه خدا را دوست داشت و خدا او را دوست داشت و نصیحت کرد از
خدا و خدا او را نصیحت کرد گفت خورده مرا از قرنهای او از زر بود یا سیم گفت نه از زر بود و نه از سیم
ولکن او قوم را دعوت کرد بتوحید بر جانب سرش بزدند برفت و غائب شد دیگر باره باز آمد و دعوت
کرد بر جانب دیگر سرش بزدند و آن قبیله شما مانند او یکی هست و گفت این کلام
خود را خواست انا مکنا له فی الارض و آتیناه من کل شیء سببا خدای تعالی فرمود که ای محمد حکایت ذی
القرنین از تو پرسند انکه ما ذو القرنین را در زمین تمکین دادیم و دست او را بلند گردانیدیم و او را دادیم
از هر چیزی سببی و وصله که او را برساند بانچه او خواهد یعنی هر چه بدان محتاج باشد از ساز و سلاح
و لشکر و هر چیزی که بآن بچیزی رسند آن را سبب خوانند و پاره رسن را که در رسن بندند یا باب رسد او نیز
سبب خوانند چنانکه در قران واقع شده و من کان یظن ان لن ینصره الله فلیمدد بسبب الی السماء فلیقطع
و راه را نیز سبب خوانند یعنی راه هر چیزی را که خواست بر وی آسان گردانیدیم فاتبع سببا پس متابعت
راه مغرب کرد و برفت حتی بلغ مغرب الشمس تا آنکه رسید بجائی که آفتاب فرو میشد و جدها تغرب
همه آفتاب را یافت که بچشمه گرم فرو میشد و بروایتی در چشمه لوشناک در میان آب و گل فرو میشود
بتع کرد که از ملوک مغرب است مشرق زمین را نیز در قبضه تملک خود در آورده بیتی چند دارد که دلالت
برین قول میکند و آن انست که او گفته است شعر قد کان ذو القرنین قبلی مسلما ملکا تدین له الملوک و تنجد
بلغ المشارق و المغارب یبتغی اسباب امر من حکیم مرشد فرای مغار الشمس عند غروبها فی عین
ذی خلب و ثاط حرمد یعنی ذو القرنین را پیش از من پادشاهی بود که پادشاهان زمین بخدمت او تواضع مینمودند
مشارق و مغارب زمین را سیر نمود چو با روراه و طریق بود پس دید آفتاب را در وقت فرو شدن که
فرو شد در میان گل سیاه یعنی در کنار زمین که متصل است بان چشمه که آن چشمه او را مشرق میانماید
و وجد عندها قوما ذو القرنین نزدیک آن چشمه قومی را یافت قلنا یا ذا القرنین اما ان تعذب و اما
ان تتخذ فیهم حسنا ما گفتیم او را که ای ذو القرنین با ایشان دو کار بکن کسب انصاف اگر ایمان نیاورند ایشان را
عذاب کنی و بکشی و اگر ایمان آرند از ایشان طریقه نیکوئی و سیرت پسندیده بگیری و با ایشان احسان

سلطنت ؟

واکر ایکنی تا جاری کل باشی جاری خار رقال اما من ظلم فسوف نعذبه ثم یرد الی ربه فیعذبه عذابا نکرا
ذوالقرنین گفت اما آنکسی که کافر باشد و ظلم کند او را عذاب کنیم آنگه او را بنزدیک خدای تعالی برند و باخره
رد کنند خدای تعالی او را عذاب کند عذاب منکر در دوزخ و اما من آمن و عمل صالحا فله جزاء الحسنی
و اما آنکسی که ایمان آورد و عمل صالح کند او را مکافات عمل نیک و کردار پسندیده او بهشت
پاکیزه سرشت که نیکوترین سراها است جای او گردانند بجزای آنکه کرده باشد و سنقول له من امرنا
یسرا و زود بود که بگوییم و بفرماییم او را از فرمان ما آنچه آسان باشد بروی و با وی سخن خوش گوییم و
از جمله فرمان ما باشد این دلالت میکند بر آنکه بر صاحبان امر و حکام و سلاطین لازمست امر
بمعروف و نهی از منکر چرا که نور مطلع در درون رعایای ایشان باشند و امر و نهی ایشان بحکم شرع پس باید
که ملازمان حضرت و رعایا مملکت را اطاعت فرمایند و از معاصی و مناهی زجر و منع کنند و بدان و بدفعلان را
ترسان سازند و نیکان را امیدوار نمایند تا از خوف از دوزخ رستگار شده باعث نگاه دیگران
آورده اند که در ایام که اسکندر میخواست رایات جهان گیری از سرحد روم بر عزیمت ضبط ممالک عرب
و عجم برافرازد در کتاب جاویدان خرد شیخ بزرجمهر که دیده نجابت اندیشه ناک و ملول بود ارسطاطالیس
که وزیر اکبر شاه بود جمیع علامات فکر و نشان حزن بر چهره حال و ناصیه احوال او ظاهر دید گفت ای
شاه جهان اسباب دولت مهیا و آماده و حشم و خدم در موقف بندگی و فرمان بردار از شاه
راه معمور و مملکت موفور و تخت بصفه استقامه آراسته نهال دولت اشرف استقامت برافراشته
و اقبال کمر موافقت بسته و جاه و جلال بایوان عالی بمجد نگار نشسته توزیع خیر الجمیع انور و
تفرق خاطر اظهر چیست اسکندر جواب داد که تامل میکنم که عرصه جهان بغایت تنگ محوض و
ساحت ممالک هفت اقلیم بسیار مختصر شرم میدارم بر این مقدار ملک سوار شدن و توجه
تصرف و تسخیر آن نمودن شعر کار آنکه میکند عرض و طول هفت اقلیم که بجایی نیست
تسخیر آن سوار شوم هزار عالم ازین گونه گر شود که با عزم تفرقه به آن دیار شوم
حکیم در جواب فرمود که شک نیست که ایالت و مکنت این مایه از جهان نه لایق همت بلند و نه
در خور تهمت ارجمند حضرت عرصه مملکت ابدی را بدان جم کن تا همچنانکه بقوت تیغ جهان سوز ساحت
دیاران فانی را در قبضه ضبط میاوری برکه عدل عالم افروز ملک سعادت باقی دایم در قبضه استحقاق

جیبت

فوایدم

فواید تا این نقصان برکت آن کار که ظلم نه پذیرد و این اندک ترتیب آن بسیار رونق گیرد ملک بجز خواه کان
عالم بود ور صد ملک زان عالم بود جهد کن تا در میان السبت عرصه آن عالمت آید بدست
اسکندر بدین سخن تسلی شد و بر حکیم آفرین و ادای کرد ثم اتبع سببا بعد از آن تسخیر مور و شام و ارمنیه
و بلاد یونان و دیار مغرب تا بجایی که آفتاب فرو میشود و متابعت سبب و طریق گرد بعد سار رفتی
او گرد بجانب شرق حتی اذا بلغ مطلع الشمس وجدها تطلع علی قوم لم نجعل لهم من دونها سترا برفت تا آنکه رسید
بجای برآمدن آفتاب آفتاب را یافت که بر می آید بر قومی که میان ایشان و آفتاب حجابی نبود و بالای را
از پیش آفتاب پوشش و ستری نکرده بودیم حسن بصری گفت که زمین ایشان احتمال بنا نکردی چون آفتاب برآمدی
به آب فرو شدندی و چون آفتاب از ایشان بگذشتی برآمدندی و گیاه زمین چرا کردندی حیوان بشب گردیدن
ملک گفت که مردی را دیدم که حدیث میکرد و قومی براو گرد آمده بودند او میگفت تا بزمین جای رسیدم
با قصارچین وا که فسد میان تو و مطلع آفتاب بگرد راه است مردی از ایشان بمزد گرفتم و آن شب رفتیم جمیع
رسیدیم گروهی را دیدم که گوشهای ایشان باندازه بالا و بالای ایشان بود در وقت خواب یک گوش را لحاف
کردند و دیگری را بستر انداختند که باز بود زبان ایشان را دانست ایشان را گفت ما آمده ایم تا ببینیم که آفتاب
چگونه بیاید گفت ما در این گفتگو بودیم که آواز شنیدیم چون آواز سلسله آهن گفت من بیفتادم از آن هیبت و
بیهوش شدم چون بهوش آمدم ایشان مرا مرد عسی می مالند و رنگ آفتاب دیدم که بر آن آب افتاده بود برنگ
روغن زیت و کناره آسمان دیدم چون دامن خیمه چون آفتاب بالا گرفت مرا برون در سرداب و اندرون آنکه آب بود
جمیع روز رنگ برآمد و آفتاب بگردید ایشان از سرداب برآمدند و بکناره دریا آمدند و ماهی شکار میکنند و در آفتاب
می افکنند بریان میشد کذلک بغاامرذی القرنین چنین بود که ما صفت کردیم بعضی گفته اند که چنانکه او را
بمغرب رسانیدیم همچنین بمشرق رسانیدیم و چنانکه در مغرب گروهی را یافت در مشرق نیز گروهی یافت و
چنانکه در ایشان حکم کرد در اینان نیز حکم کرد وقد احطنا بما لدیه خبرا و علم ما باحوال و آنچه نزدیک او بود
محیط است از لشکر و اسباب ملک و پادشاهی او ثم اتبع سببا نقلست که ذوالقرنین در دیار و مملکت
آفاقت می نمود و همیشه بجهاد کفار قیام و اقدام می نمود و جمیع موجبات الهام ربانی داعیه سر بلاد و
کشورستانی در خاطر عاطرش پیدا شد نخست دیار مغرب را فتح ساخت آنگاه مور و شام و ارمنیه

بلاد یونان

گروهی را

و بلاد دیگر در حیز تسخیر در آورد و طریق خداپرستی در آن ممالک شیوع یافت بعد از آن رایات
نهضت آثار بجانب چین انعطاف ساخت و بعد از وصول بنواحی چین میان او و پادشاه آن
سرزمین مکاتبات واقع شد فغفور گردن کلفه اطاعت در آورد و درسم پیشکش قیام نمود و
اسکندر منشور سلطنت چین بنام نامی فغفور رقم کرده عنان عزیمت بجانب دیگر ولایت مشرق معطوف
معطوف گردانید آورده اند که ذوالقرنین بولایت چین رسید و در نواحی آن ولایت نزول فرمود
یکهفت ازین گذشته بود که حاجب در آمد و گفت رسول ملک چین در آمده است و بار میخواهد اسکندر فرمود
تا بار دادند چون در آمد سلام کرد و در مقام خدمت بایستاد و گفت اگر پادشاه صواب بیند اشاره فرماید تا مجلس
خالی کنند که کلمه چند عرضه میداشت که خلوت را میشاید اسکندر فرمود تا هر که حاضر بود بیرون رفتند حاجب
گفت ایها الملک این کس را بجای بگذار اسکندر فرمود تا او را تفتیش نمود اختیاط کرد او را به جمیع
با دیگر از اسلحه نیافتند فرمود تا تیغ برهنه بیاوردند و در دست گرفت و حاجب را نیز گفت تا بیرون
رفت و با رسول گفت بگو اهدوانه مقام استی باش و سخنی که داری بیان کن گفت پادشاه روزهای حقیقت دانند
و بقای شناسند که ما ملک چینیم که بخدمت آمده ام فدا نه رسول او سوال کنم که مراد تو از جستن مقصود تو
کدام و رضای تو بچه نوع حاصل میشود اگر ممکن باشد در تحصیل آن بکوشم هرچند که بر من سخت آید و خود را از حرب
مقاتله بیشمار گردانم اسکندر گفت بچه ایمن شده از آنکه بر نفس خود را عرصه تیغ تلف و هدف تیر بلا ساخته و
خود را به اختیار در ورطه هلاک انداخته گفت دانستم که تو مرد عاقلی و میان ما عداوتی دیرینه و حقد و کینه
نیست و طلب قصاصی که انتقام آن واجب باشد در میان نیست و تو دانی که بکشتن من ملک چین
بر تو مسلم نمیشود از آنکه اگر مرا بکشتی اهل چین بر پادشاهی دیگر بیعت خواهند نمود و برکت آن ملک
خواهند نشانید و ترا مقصود بدست نیاید و بدنامی تو حاصل شود اسکندر سر در پیش افگنده دانست
که او مردی عاقلست گفت از تو میخواهم که سه سال ارتفاع مملکت خود را در این سه سال تسلیم دهی و بعد
از آن هر سال یکنیم محصول ولایت بخزانه رسانی ملک چین گفت فرمان دیگر هست گفت نه فرمود اجابت
کردم سمعا و طاعه اسکندر گفت چون این مال بگذرانی حال تو چگونه باشد گفت هر دشمن که قصد من کند
غلبه یابند و هر دوست که بمن التجا کند محروم ماند فرمود اگر تو را ارتفاع دو ساله اختصار کنم گفت اندک
آسان تر و قدری سهل تر از آن باشد که تو تقریر کردم گفت اگر یکساله قناعت کنم ملک و لشکر زیان نباشد

اما بر استیفا مرادات و لذات قادر باشم گفت اگر به ثلثی از ارتفاع راضی شوم گفت سدس از آن
فقرا و مساکین و محتاجان را باشد باقی در مصالح صرف شود گفت ملک چین شکر کرد و گفت و باز
گشت چون بامداد شد مقارن طلوع آفتاب لشکر چین در رسیدند بعدد مور و ملخ و ریگ و دریا و
لشکر اسکندر را فرو گرفتند و لشکر اسکندر از هلاک بر خویش ترسیدند و حیران فرو ماندند و لشکر درست
سوار شده حربرا آماده گشتند اسکندر برنشست و ملک چین بر سر جمیع اسکندر را بدید از اسب فرود
آمده خدمت بجا آورد اسکندر گفت غدر کردی و ما را بعیار فریفتی و جنگ را مستعد گشتی گفت
معاذ الله که از من غدر و مکر آید بر هانم که در خدمت پادشاه روز زیادی مقرر گردانیدم اما بامداد
این لشکر برای آن برنشانیدم تا ملک در همه فرمان بردار و طاعت من نه از ضعف و قلت لشکر حمل فرماید
و شوکت و استعداد من ببیند و آنچه از لشکر من بنظر آمد اندکی اندک از بسیار و من نه از زور و عجز و خواری فرمان
بردار شدم لکن دیدم که حق عزاسمه ترا نصرت میکند و تایید و قوت میدهد و از بسیار کسان که از تو بقوت
و آلت بیشتر آید منطق و منصور میگرداند دانستم که با تقدیر آسمانی مدافعه فایده ندارد و با تایید ربانی مدافعه
سود ندارد با نقیاد و امتثال تلقی کردم و طاعت و ادای خراج داشتم و این تواضع و تذلل و فرمان برداری
کردم اسکندر گفت دریغ باشد که از چون تو کسی جزیه توقع کنم که از تو عاقلتر و کاملتر پادشاهی ندیده ام
ترا از آنچه خواستم معاف داشتم و این لحظه بفرماییم تا تمامی لشکر من از ولایت تو بیرون روند ملک چین گفت
آنکه حالیا ان مراجعه کوشید که چون تو پادشاهی بولایت من رسد و من او را خدمت شایسته نکنم اسکندر گفت و آنها
او قبول نمود مضاعف آنکه با او گرده بود از سرکار چین از هر جنس باو نوشت و عنان عزیمت بجانب دیگر
از ولایات مشرق معطوف گردانید در آن اثنا بمساکن یاجوج و ماجوج رسید حتی اذا بلغ بین السدین
برفت تا آنکه میان دو کوه رسید و این آن دو کوه است که ذوالقرنین میان آن سد کرد و راه بر یاجوج و ماجوج
ببست و این انجاست که ترکان یاجوج رسد و غایت زمین ترکستانست وجد من دونهما قوما لا یکادون
یفقهون قولا از پیش آن دو کوه قومی را یافت که ایشان نزدیک نبودند که گفتار را فهم کنند و سخنی بدانند
از آنکه زبان کسی ندانستند و کسی زبان ایشان ندانست قالوا یا ذالقرنین ان یاجوج و ماجوج گفتند و ان
گفتند ایشان بزبان ترجمانی که در میان ایشان بود که هر دو زبان را دانستی و شاید که ایشان را زبور
بود رمز اشارتی که باو مرادات و مقاصد مفهوم گشتی و از ارسال عبارت قول خوانند گفتند ای ذوالقرنین یاجوج

اما بر استیفا

وماجوج دو قومند که ایشان در زمین فساد میکنند وعده ایشان جز خدای تعالی نداند وهب و مقاتل
گفته‌اند که ایشان از فرزندان یافث بن نوح بوده‌اند کعب الاحبار گفت که ایشان نه از فرزندان
آدم اند و سبب آن بود که وقتی آدم را احتلام درآمد تا آب منی ضایع شده آن آب خدای تعالی
از آن آب یاجوج و ماجوج را بیافرید و ایشان در زمین آن بود که مردم چهار بودند کلبی گفت که

اما از خواب حوا

در وقت ربیع بیامدند و هرچه سبز بود بخوردند و هرچه خشک بود با خود ببردند [illegible] گفت
که من از رسول صلعم پرسیدم حدیث یاجوج و ماجوج را گفت یاجوج امتی اند و ماجوج امتی که هر یکی از ایشان
چهار صد امت اند هیچکس از ایشان نمیرد تا از صلب خود هزار فرزند نرینه نبیند که سلاح برداریند
و کارزار کنند گفتند یا رسول الله صلعم ما را صفت ایشان بگو گفت ایشان سه گروه باشند صنفی از ایشان
به بالا صد و بیست گز و صنفی را طول و عرض یکی باشد صد و بیست بالا و صد و بیست گز پهنا و صنفی
از ایشان بمقدار یک گز باشد و گوش ایشان چندان بزرگ باشد که یکی را لحاف کنند و یکی را بستر و هیچ حیوان نگذرند الا
که ویران کنند و بخورند و هرکه از ایشان بمیرد وی را بخورند و جمع در آخر الزمان بیرون آیند مقدمه ایشان
شام باشد و ساقه بخراسان و جویهای مشرق و مغرب بخورند و دریای طبرستان بخورند قالوا یا
ذا القرنین ان یاجوج و ماجوج مفسدون فی الارض گفتند ای ذا القرنین در پس این کوه خدای را خلقی است
که بالا و پیکر مانند و مانند بهایم گیاه بخورند و جمله سباع و وحوش را میدرند و هیچ خلق خدا جز ایشان را
که ایشان را کرده‌اند ایشان جهان تباه کنند و اهل زمین را از زمین براندازند فهل نجعل لک خرجا علی
ان تجعل بیننا و بینهم سدا آیا هیچ توانی کردن که ما ترا خرج دهیم و خراج بر خود نهیم برای تو که از ایشان
تا از میان ما و ایشان سدی بکنی و راه ایشان بر ما ببندی قال ما مکنی فیه ربی خیر فاعینونی بقوة
اجعل بینکم و بینهم ردما ذو القرنین گفت آنچه خدای تعالی مرا داده است از ملک و قدرت
در آن بیکرانه و بهتر است و لیکن شما یاری دهید بقوة تن و مدد که تا در میان شما و ایشان سدی
کنم یعنی بمال شما حاجتی نیست یاری دهید مرا بمردم و آلات و اسباب این کار شاید کردن پادشاه
چنین که نظر بمال و خراج ملک و رعیت نداشته باشد بلکه همه همت بر نظر خواهر بر معمور دراحت رعیت
و خوشنودی حق سبحانه و تعالی داشته باشد گفت مرا بمال و خراج شما احتیاج نیست آتونی زبر الحدید
بروید و سنگ بسیار و آهن و روی و مس چندانکه توانید جمع کنید ایشان برفتند و آنچه ذو القرنین

خواستند جمع کردند آنکه ذو القرنین بفرمود تا از میان آن دو کوه صد فرسنگ زمین را در عرض و مقدار پنجاه
فرسنگ کندند تا به آب رسیدند آنگه بفرمود تا از سنگ پاره دندانه کرده بدست [illegible] چنبه
دیوار سنگ ساخ چیده می شد بفرمود تا بجای گل ملاط مس و روی گداخته و روی ریختند بعد از آن تنگه
آهن بر دو طرف گرفته میان آن همه را انگشت بسیار گذاشته بمنافخ آتش میدمیدند تا آنکه برابر کوهها
و مقدار هزار گز و در تفسیر مدارک مسطور است که ما بین السدین صد و پنجاه فرسنگ بود و ارتفاعش دو هزار
سفید از رخش و آن سد چنان می نماید که برد یمنی خطی سیاه و خطی سرخ و خطی سبز و خطی زرد از سیاهی
آهن و سرخی مس حتی اذا ساوی بین الصدفین چون راست گردانید میان آن دو کوه که صفی سنگ و آهن گذاشته
و در میان نهادند و صفی هیزم چون تمام شد قال انفخوا ذو القرنین گفت در بن دمها دمید و هیزم را سوخته
گردانید ایشان بدمیدند حتی اذا جعله نارا تا آنکه آن را آتش گردانیدند یعنی آن سنگ و آهن همه از تابش
آتش چون آتش گردید قال آتونی افرغ علیه قطرا گفت بیارید مس گداخته را تا بر بند ریزم و
از آن محکم گردانم فما اسطاعوا ان یظهروه چون آن سد تمام شد و محکم گشت ایشان نتوانستند که بر بالای آن آیند
از آنکه بسی بلند بود به بلندی صد فرسنگ بود و ما استطاعوا له نقبا و نتوانستند که سوراخ کنند از آنکه در
پنها صد فرسنگ بود روایت است از حضرت رسول صلعم که هر روز یاجوج و ماجوج بیایند و آن سد را
میشکافند تا نزدیک آن باشد که راه پیدا شود شب درآید گویند که فردا بیائیم و تمام بشکافیم و در شهرها رویم
خدای تعالی باز آن را همچنان گرداند که بوده باشد تا یکبار چنان اتفاق افتد که یکی از ایشان در آن وقت
بگوید در آن وقت باز گویید فردا بیائیم و این را تمام بشکافیم و در شهرها رویم ان شاء الله چون استثنا گفته باشد
کند دیگر روز که باز آیند همچنان باشد که رها کرده اند بشکافند و در شهرها آیند و آبها باز خورند جمله مردم
از ایشان بگریزند و با حصارها و قلعه‌ها شوند و ایشان بجمله زمینها رسند آنگه گویند زمینها را مسخر
شده اکنون قصد آسمان بیاید کرد تیرها در آسمان اندازند تیرها از ایشان خون آلوده باز آید خدای تعالی کرمی
بر ایشان گمارد تا گردنهای ایشان بخورند و به دماغ ایشان داخل شوند تا که همه بمیرند چنانکه هیچ یک نزند
تا جمله را هلاک کند و در روایتی هست که باران فرمان دهد تا جمله را هلاک کند چهارپایان ایشان را بخورند
چنانکه گیاه را خورند و در روایتی باران بسیار آمده ایشان را برداشته بدریاها بیاندازند و زمین را پاک
گرداند و آنکه مردمان از حصارها و قلعه‌ها بیرون آیند وهب منبه گفت ایشان جمله زمینها را بشایند
مگر مکه و مدینه و بیت المقدس که بر این سه جا ظفر نیابند قال هذا رحمة من ربی فاذا جاء وعد ربی جعله

دکاء چون سد تمام شد ذو القرنین بایشان گفت که این رحمت است از خدای تعالی پس چون وعده خدای تعالی آید و قیامت
نزدیک شود و اشراط و علامات ساعت ظاهر گردد خدای تعالی از خورد کند و با زمینهای راست هموار
سازد و کان وعد ربی حقا و این وعده است که خدای تعالی داده است و وعده خدای حق و صواب
و ترکنا بعضهم یومئذ یموج فی بعض خدای تعالی تصدیق قول ذو القرنین نموده فرموده که چنین است و
بگذاریم ما خلقان را در آن روز که این سد بشکند و قیامت نزدیک گردد بعضی از ایشان آمیخته
ببعضی آمیخته گردد و چون موج دریا مضطرب و مختلط شوند دیوان و پریان و آدمیان و وحوش و سباع
بهم درآمیزند همه حیران و سرگشته باشند از دهشت آن روز هیچ یک از یکدیگر نگریزند بلکه در یکدیگر
گریزند و خوف آن روز چندان باشد که دیگر خوف از غیر او در بابند و نفخ فی الصور فجمعناهم جمعا
و صور دمیده شود پس با هم خلقان را گرد کنیم گرد کردنی در عرصات مجموعه و عرضناهم للکافرین عرضا
و دوزخ را عرضه کنیم بر کافران الذین کانت اعینهم فی غطاء عن ذکری آن کافرانی که چشمهای ایشان در پوشش
بود از یاد کردن من و از آیات عافل بودند و کانوا لا یستطیعون سمعا و در قرآن و آیات او نظر نکردند
و نتوانستند که آن را بشنوند و دوزخ را از برای چنین مردمان روز ظاهر کنیم

کرده

بیت
ای عزیز چون حسن عمل یابی که روز کار بهتر خواب میکند سکاه که سر را
سد اسکندر اگر چه بنائی است بس محکم اما اثر آن تا ظهور یاجوج و ماجوج است محکم و اثر خیر و نیکوئی و اعمال صالحه از سد سکندر
محکمتر و پاینده‌تر است چرا که هیچ مفسد رخنه در آن نتواند نمود با آنکه در بهشت پاکیزه برسانند ابد
الآباد خالدین فیها ما دامت السموات و الارض باقی خواهد

بیت
صفحه دهر بود دفتر هر خلقی
انجمنی گفت خردمند چه اندیشه کاشت
خرم آن کس که بر آن دفتر گذار از خیر
رقم حرکتی به و هر خبر که داشت

حکایت شده از وهب بن منبه که در یکی از کتب سابق دیده‌ام که خدای تعالی وحی فرموده که ای ذو القرنین چون
از عمارت سد فارغ شوی بفلان جا رسی که تو را یکی از عقلا و حکما ملاقات کند ...
گران متوجه شد و برفت تا پیری که از مردم کناره کرده بود ملاقات کرد و در زاویه او فرود آمد
دید که آن عابد در نماز ایستاده و مشغول بنده گیست چندان توقف کرد که او از نماز فارغ شد برو
تحیه و سلام کرد و گفت این چه نوا از لشکر نترسیدی که دل بنماز جمع کردی گفت ای اسکندر من از پادشاهی
رسیده‌ام و نمیترسم که لشکر و خدم و حشم او از تو بیشتر است و قوت و شوکت او از تو فزونتر است اکنون

از او

از او ملکی دانم مراد و حاجت من برنیاورد گفت ای پیر دانا از من چیزی بخواه که هر چه طلب کنی بتو دهم
در آنچه تو توانی آرزو دارم گفت چهار مراد دارم کفیل و ضامن شو تا از تو بخواهم گفت بخواه گفت
اول آنکه نعمتی بمن برسان که از زوال و نقصان ایمن باشد دوم تندرستی بمن التفات کنی که از عقب آن مرضی
نباشد سیم جوانی بمن عطا کنی که در پایان آن پیری را راهی نباشد چهارم حیاتی در این سرای فانی
بمن بخشی که در دنبال آن ابد فنا مرقوم نباشد و قابض ارواح را بمن ملاقات نباشد سکندر گفت اینکه
تو از من میخواهی هیچ فرد از افراد آدمی نداده اند و هیچ کس را از این چهار نعمت بهره نیست و گواه بوده از من
مراد سهلتر از من بخواه گفت ای اسکندر تو خود را حاکم همه خلق میدانی و همه را مأمور امر خود میشماری تو را
که این ملکان بر اندام می‌بخشند و مراد من تو دانای آن ابدی در سد سکندر گفت ای پیرمرد چگونه ایشان را
از تو دور کنم پیر گفت تو که اضعف مخلوقات را نتوانی از من دور کرد من از تو چه خواهم و از جاه و دولت
تو چه مراد من برآید اسکندر از این کلام بر یکرست وسیع و لشکر او جمع بگریه درآمدند و دست او بوسیدند
بار دیگر از سکندر سؤال کردند که از خوشترین کسی را در ایام سلطنت دیدی گفت کسی که در همه چیز از من
غنی‌تر بود آن پیر بود که از وی سؤالات کردم

بیت
حکم چه زر حاقت اندیشی است
محتشم بنده درویشی است

نقل است که اسکندر را بعد از فتح جمیع ممالک در نواحی قومس ناگاه رعافی نموده مرد
بر حرارت یک از امراء جوشن طولش ترس ساخت و جهت دفع آفتاب سپر زرین بر بالای سرش
داشتند و چون منجمان گفته بودند که نزدیک وفات او زمینی آهنین و بر بالای سرش آسمان زرین
خواهد بود ذو القرنین آن حال را مشاهده کرد دانست که وقت ارتحال است قلم و دوات طلبید وصیت‌نامه بوالده
خود کرد اسکندر بود نوشت و رحلت نمود ارباب علم و حکمت و ارکان دین و دولت نعش او را
با اسکندر بر دهند و دست او را بیرون گذاشتند تا خلایق را معلوم شود که دست تهی بعالم آخرت
میرود

بیت
تعلیم سکندر که بر عالم حکم داشت
در آندم که برفت عالم گذاشت
نبودش میسر که وعالم شتابد و مهلت ده هندش دمی
چنین است آئین این خاکدان

فصل چهاردهم در حکایات متفرقه قال الله
تعالی ... نگار جهان کی بود جاودان
فی کتابه الکریم و حشر لسلیمان جنوده من الجن و الانس و الطیر فهم یوزعون یعنی جمع کرده و گرد کرده شد

برای سلیمان لشکرها را از آدمیان و دیوان و پریان و مرغان و هر گروهی از ایشان یوزباشی و کلانتری بود که
ایشان را منع کردی از تفرقه روایت شده که لشکرگاه سلیمان صد فرسنگ بود بیست و پنج فرسنگ
آدمیان و بیست و پنج فرسنگ جن را و بیست و پنج فرسنگ وحش را و بیست و پنج فرسنگ سباع
و درندگان را و مرغان در هوا بالای سر او پر در پر زده صف میزدند و او را هزار خانه بود از آبگینه بر چوب
تعبیه کرده بصد زمان آزاد بکاخ و نهصد کنیزکان که مجموع هزار باشد بود و هر بامداد جهنده از آن آثار
بر گرفته و باد در نزم ایشان را ببردی مقابل گفت چنان برای سلیمان بساطی ساخته از زر و ابریشم بکوه سنگ
و او را سریر بود زرین از ابریشمان بساط نهاده بودندی و سه هزار کرسی از زر و سیم در دور آن سریر نهاده
پیغمبران بر آن کرسیها زرین نشستندی و علما بر کرسیهای سیمین و گرد بر گرد آن ایشان انس بالستادی
و از پس ایشان جن بایستادندی و از بالا سر ایشان مرغان پر در پر بگستردندی چنانکه آفتاب در
بساط نیفتادی و باد صبا بر داشتی بامداد یکماهه راه بردی و نماز شام یکماهه باز آوردی غدوها شهر و
رواحها شهر و در پیش بساط او بساطی دیگر که هدم و حشم او بودی کسی را بگاه بیگاه کار خویش مشغول بودی
از زبان بجنبی و طمع کردن ملک در سلیمان نیست و سی برزگری بگذشت که او زمین را شیار میکرد و بر لشکر سلیمان
و دید آن حالت گفت سبحان الله لقد اوتی آل داود ملکا عظیما حق تعالی آن آواز او را بگوش سلیمان رسانید
باد را فرمود تا بساط نهاد و برزگر را بخواند و گفت شنیدم آنچه گفتی بگو تا تمنای این ملک کنی که ثواب
یک تسبیح که بنده مومن از دل بگوید نزدیک خدای تعالی او را بیش ازین باشد چرا که کمترین اهل بهشت
بلکه گویند بهشت برابر شرف ما مغرب باشد الحمد در روز قیامت اهل بهشت ده برابر دنیا خواهد داشت که
هفت اقلیم است یکی بهشت بهشتها خواهد بود این هفت اقلیم دنیا بیشتر کوه و بیابان و خرابست
بخلاف بهشت که همه از حور و قصور و الادعیه اما آمدیم حتی اذا اتوا علی واد النمل تا آنکه آمدند
بوادی مورچگان قتاده و مقاتل گفته اند که این وادی در شام است که در آنجا مورچگان بسیار اند و سلیمان
که آنجا رسید بر آن مرغ بود بر زمین برفت برنشست اما صاحب کشاف میگوید که او منتهی رسیده
شده که علما از برای استعلا است و آمدن از جهت فوق از هوا بود اما قطع وادی و نزول ایشان
نزل چرا که مادام که در هوا باشند آواز ایشان نخواهد رسید قالت نملة مورچه گفت که او را
بیشوا مورچگان بود نام او طاخیه لنگ بود بار که بر سر مورچگان رسید بالای بلندی بر آمد و آواز داد مورچگان

یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم ای مورچگان در خانهای خود داخل شوید لا یحطمنکم سلیمان و جنوده تا سلیمان و لشکرش
شما را شکسته و در زیر پاها نرم نکنند و هم لا یشعرون و ایشان بیخبر باشند از شما و ندانند باد او را مقدار یک فرسنگ سلیمان
رسانیده فتبسم ضاحکا من قولها پس سلیمان از گفتار او تبسم نموده شروع در خنده کرد کس فرستاد و او را بخواند و
گفت این سخن چرا گفتی گفت مرا مور بر مهتران نصیحت رعایا واجب باشد و نیز عذر از جانب شما خواستم گفتم و هم لا یشعرون
گفته اند مورچه سلیمان را گفت مرا شکستن نفس نخواستم بلکه شکستن دل خواستم ترسیدم که دل ایشان گرفته گردد
نظر کردن در نعمت تو و از تسبیح که ایشان راست باز مانند سلیمان گفت عظنی ای مورچه مرا وعظ کن گفت
دانی که چرا باد را در فرمان تو کردند گفت نه گفت تا دانی که ملک تو و ملک همه دنیا برابر باد است و هر چه بباد
در رفت پاید ار نباشد جهان بر آب نهاده است زندگی بر باد غلام همت آنم که دل بر او ننهاد
و هم تبسم سلیمان از گفتن مورچه آنست که او را شکفته آمد از ظهور رحمت و شفقت او بر حال رعیتش
بر ملوک و سلاطین لازمست که بر زیر دستان خود مشفق و مهربان باشند چنانکه حضرت امیر المومنین علی در یکی از
خطبها نوشته بود که و اخفض لهم جناحک و الن لهم جانبک یعنی افکنده کن بازوی خود و نرم کن جانب خود با ایشان و آسی
بینهم فی اللحظة و النظرة و الاشارة و التحیة لا تعشر خود و مواسا کن با ایشان به نظر و اشاره و پرسش حال و خوش خلقی
و گفتگو با ایشان حتی لا یطمع العظماء فی حیفک و لا ییاس الضعفاء من عدلک تا آنکه بزرگان دانند که تو ظلم بر ایشان
نخواهی و اگر ظلم بر ایشان رود مکافات آن فرو نمیگذاری ایشان بر ظلم بر ایشان روا ندارند و تا آنکه ضعفا و سالکان
از عدل تو نا امید نباشند و بدلبستگی لطف تو معاش بگذرانند حکایت یکی از بزرگان در رساله آورده
که ایوان انوشیروان و طاق کسری اگر چه رفعتی دارد و در اطراف عالم بلند آوازه است اما استعجاب نیز در علو کنگره
است و نه در حسن زخرفه و نه در جوهر خشتی چند بر هم نهادن و در چند در هم کشیدن چندان کاری نیست نظاره کان
عقلانست که در زاویه تنگ آن بر زن تامل کنند که در گوشه ایوان شاهی واقع شده بود و خرابه ایست
که وقتی که ایوان کسری تمام شده و عمارت کاخ و منظر بسته اتمام یافت نوشیروان جمعی از حکماء یونان را گفت
نظر کنید که درین عمارت هیچ عیبی و خللی هست تا بتدارک آن مشغول شوم ایشان بعد از نظر در اطراف جواب
بعرض رسانیدند که از ملک این عمارت بجز کلبه خرابه که دست از تعرض کرده خود را بکشاید و شریف نقش بیاشرف
بر سر ایوان کیوان عیبی نمی نهد چنین یار ایوانی ملک نمی دید بخشم چنین عمارت ملک ندارد یاد
تخت یار که اقبال بار گرد و در ش درین زمانه درین جهان بکشاد هیچ خللی در ارکان این ایوان واقع

جبهی در اطراف آن نیست الا آنکه در گوشه ایوان خانه است محقر و در از روزن آن دیوانه بر آید و دیوارها را
سیاه و تیره میسازد و اگر این صورت بر طرف شود بسیار مناسبست نوشیروان گفت که این خانه متعلق
بر زنیست عمرگذرانده و آفتاب زندگانیش سر حد غروب رسیده هر دو وقتی که اساس ایوان نهادم
و کمک معماران طرح آن کشیدند این خانه مانع بود از آنکه سطح پیش ایوان هموار باشد کسی نزد بر آن
زن فرستادم که این کلبه را بهر بهای که خواهی بفروشی تا زر بسیار بتو دهم از برای نوی تنها سازم پیغام
فرستاد که این ملک در این خانه متولد شده و بدینها نشسته ام من بهمه عالم ملک نمیتوانم دید تو این
خانه محقر نمیتوانی دید من از بین سخنان متاثر شدم و دیگر هیچ نگفتم تا وقتی که ایوان تمام شد هر زمان دود در
از روزن بر جا بدیوارها رایزه و دو علاوه دما غها را خیره میساخت پیغام دادم که این دود چه است جواب
داد که جز از خوری برزم هیچ نگفتم تا شب در آمد خواستم آراسته کردم در از دو فرستادم و گفتم ای مادر من سخت
خواسته ناپوار اطعمه برای تو فرستم تو درین تنگ آتش نخوری که از دود دان ایوان ما سیاه میشود جواب
فرستاد که در عالم چندین گرسنه و فاقه زده با شد با چشم گریان و دل بریان وزن مرغ بریان خوردن کی روا باشد
این کلبه را برقرار بگذار که رسم ایوان تو هست و هر که جهد که تو از کاخ عدل روا بنداری که کلبه تاریک
من از نخ نشسته است ایشان نیز دست تعرف با ملاک رعایا دراز نمیکنند و دیگر آنکه ایوان تو دیر سال
نخواهد بود و قصه کلبه من مدتها بر صفحات اوراق روزگار مرقوم و مسطور خواهد بود این سخن را از وی شنیدم
دهها بیک او راضی شدم بجز حسن عمل این که روزگار هنوز خرابی بکند نمیتکاه کسری را
قال الله تعالی فی کتابه العزیز و تفقد الطیر فقال مالی لا اری الهدهد ام کان من الغائبین علما سر گفته که چون سلیمان
از بنای بیت المقدس فارغ شده خواست که بزمین حرم آید باد را فرمود تا او را و لشکرگاه او را بزمین
حرم آورد و در آنجا مقام کرده هر روز پنجهزار اشتر و پنجهزار گاو و بیست هزار گوسفند میکشت
اشراف قوم خود را گفت این جائیست که در آخر الزمان پیغمبر از ذریات عرب مبعوث شده
بت خدای تعالی او را بر همه دشمنان نصرت دهد و ترس او یکماه راه برود و هر که حاضر باشد که
نعایت برساند که او سید انبیاست و خاتم پیغمبرانست و نام او در صحیفه پیغمبران با عاده گفت انکه از
مکه بیرون آمده روی بیمن نهاد در راه زمینی دید خوش و سبزه زار و بسیار درخت انجا فرود آمده
خواست تا نماز کند و طعام خورد و آب طلب کردند نیافتند هدهد را طلب کرد که او آب را در زمین دیدی

چنانکه روغن را در قاروره بیند و هدهد حاضر نبود گفت مالی لا اری الهدهد چیست مرا که نمی بینم هدهد را
ام کان من الغائبین یا خود غائب است و سزاوار عذاب است لا عذبنه عذابا شدیدا او را عذاب
کنم عذابی سخت درین عذاب خلاف کرده اند بعضی گفتند پرش بکنند و در پیش خانه مورچگان
اندازند تا ورا بگزند بعضی گفتند که جمع کنم میان او و میان ضدش دیگر گفت جدا کنم میان او و میان
دوستش بگفته ایرگاه مرا مفارقت از دوستش عذابی سخت باشد پس جمع خواهد بود حال کسی
که از درگاه الهی مفارقت کند بتمثیل مقید بن المعمر ردی بود مکرم در پیش مامون الرشید و از معاملات
نامور مامون بدست او بود مامون بر او خشمناک شده پس روی خود پنهان کردند بعضی از زهاد
در خانه او گذر کرد دید که درگاه و ایوان و عمارت عالیه او همه بر خاک ریخته بود ساعتی توقف نمود
رگ سیاه خشک بر کتف تعلق است بر دیوار آمده جمع زاهد را دید گفت انجام بنگر گفت در فکر این
سرا و عمارتم که این حد رسیده گزک گفت این خشم و غضب مخلوقست بر مخلوق پس چگونه خواهد غضب خالق
بر مخلوق این فراق مخلوقست بر مخلوق پس چگونه باشد فراق خالق از مخلوق سلیمان گفت مر هدهد را
عذاب کنم عذابی سخت اولا ذبحنه او لیاتینی بسلطان مبین یا بکشم او را یا بیاورد حجتی روشن و عذر
واضح انکه عقاب را طلبیده گفت هدهد را باز جوی عقاب هوا گرفت در نگریست دید هدهد را از جانب
یمن میاید آهنگ او کرد خواست که چنگال باو زند هدهد زنهار خواست گفت و حق سلیمان که نکند
خورده که ترا عذاب سخت کند یا بکشد گفت خیر دیگر نگفت گفت بلی گفت یا حجتی روشن بیاورد گفت
باکی نیست که بر حجتی روشن دارم بر نشستند عقاب در پیش برفت گفت اینک او رقم او را
سلیمان گفت بیارش هدهد را پیش تخت سلیمان پر در پر و دریا افکنده بر زمین کشان کشان برای
تواضع و چون آن سلیمان سر هدهد را گرفت و پیش خود کشید و گفت کجا بودی که من ترا امروز عذاب
کنم که چه اما با عبرت کرد هدهد گفت یا نبی الله یاد کن امروز را که ترا پیش خدا بدارند سلیمان چون این
بشنید روئیش زرد گشت و دست از وی بداشت و گفت آخر کجا بودی گفت فمکث غیر بعید پس درنگ
کرد بعضی هدهد ساعتی اندک و گفت احطت بما لم تحط به و جئتک من سبا بنبا یقین دانستم و تعلیم محیط
شد بدانکه تو ندانستی و نیز دانستی و آوردم ترا از شهر صبا خبری یقین درست که در آن هیچ شکی نیست
سلیمان گفت آخر خبر چیست گفت انی وجدت امرأة تملکهم و اوتیت من کل شیء مرا در زمین صبا دیدم

زنی را یافتم که او مالک و پادشاه ایشانست و او را داده اند از هر چیزی که پادشاهان را بکار آید صاحب
کشاف ذکر کرده است که او را دوازده هزار امرا و سلاطین بود که هر یک صاحب صد هزار کس
بوده اند و لها عرش عظیم و او را تخت بزرگ گفته که تخت بلقیس هشتاد ارش در هشتاد بوده و بلندی
آن نیز هشتاد ارش بوده و او از طلا مرصع بانواع جواهر و یاقوت سرخ و زمرد سبز و عقب او از نقره
مکلل بانواع جواهر و آنرا چهار پایه بود یکی از یاقوت سرخ و یکی از یاقوت زرد و یکی از زمرد سبز و یکی
از در سفید و صفحهای او از طلا مرصع بانواع جواهر و هفت خانه بر در بود بر هر خانه دری بسته
صاحب کشاف میگوید که اگر تو بگوئی که چگونه هدهد استعظام تخت بلقیس میکند با انهمه اسباب
بزرگی و جاه که در سرکار سلیمان علیه السلام بود چون این در نظرش آمده است جواب میگوئیم که جایز
است تعظیم حال بلقیس شده نسبت بحال سلیمان پس از این جهة در نظرش بزرگ نموده که مثل آدمی
چنین تخت و جایز است که سلیمان علیه السلام را هم مثل آن نبوده باشد و او مثل آن در سرکار او ندیده باشد
هر چند که بزرگ باشد پادشاهست و مملکت سلیمان علیه السلام همانکه بعضی امراء سرحد را چیزی چند میباشد
که پادشاه ایشان را نبوده باشد و بعضی از قاریان بر سر آیه عرش وقف میکنند و ابتدا میکنند
بعظیم از امر عظیم یعنی بزرگ امریست که این قسم تخت سلیمان را نیست و بلقیس راهست و دیگر
صاحب کشاف گفته است که اگر تو بگوئی چگونه است که عرش خدای تعالی بعظیم صفت شده در رب
رب العرش العظیم و عرش بلقیس را هم هدهد بعظیم صفت کرده که ولها عرش عظیم چگونه این را
با آن برابر کرده است در صفت گوئیم که در میان این و آن فرق بزرگیست چراکه وصف تخت
بلقیس بعظیم نسبت بتخت امثال جنس او از پادشاهانست و وصف عرش خدا بعظیم نسبت بسایر
آنچه آفریده است از آسمانها و زمینها و این زن را نام بلقیس است چون پدرش بمرد ملک او به بلقیس
رسید پدر او را پسر نبود قوم بعضی طاعت او داشتند بعضی نداشتند و مردی اختیار کردند و او را
مهتر گردانیدند و آن مرد ظالم و بدسیرت بود دست برعیت و زنان ایشان دراز کرد بلقیس
از این غیرت آمد خواست که او را هلاک کند کسی فرستاد و گفت مرا رغبت افتاده است که زن
تو باشم گفت این رغبت را بیشتر بود اما این دلیر نیامدم کردن او گفت مرا پیش از این رغبت
بود اکنون برای آنکه از قوم ... رغبت ... انعقد ... بلقیس برخاست و لشکر گران
برگرفت و شهر در رفت و همه شهر را فرو گرفتند چون شب در آمد بیکجا بنشستند و طعام خوردند و خمر داد تا که

مستند

//

مست شد سر وی را ببرید و بر در سرای او بر دار کشید چون روز شد مردم پادشاه را کشته دیدند بدانستند
که غرض او این بود همه وی را مطیع و منقاد شدند چون هدهد گفت که او را ده هزار شهر است صاحب درست و
نعمت سلیمان علیه السلام گفت سنجیدن و التفات ننمود گفت من در زمین سبا زنی یافتم که پادشاه ایشانست
بدین سخن نیز التفات نکرد گفت ولها عرش عظیم او را تختی بزرگست باز التفات ننمود پس هدهد را
که هر چند حدیث دنیا گفت تا او عرض کند از او قبول نخواهد کرد چراکه سلیمان علیه السلام ملکست و پادشاهی بر همه
بوده که اینها در پیش او نمود پس هدهد متوجه حکایت دینی شد و گفت این زن و قوم او آفتاب پرستند
خدا را نمی پرستند چون سلیمان علیه السلام این بشنید متاثر شده رنگ مبارکش افروخته که زنی اهل سلطنت خدا را
بعبادت غیر خدا ابدار و پس متوجه هدهد شد گفت هدهد وجدتها و قومها یسجدون للشمس من دون الله
از سخن هدهد است میگوید که یافتم من این زن را و قوم او را که آفتاب را سجده میکنند بدون خدا و عبادت
او بجا میاورند و زین لهم الشیطان اعمالهم فصدهم عن السبیل فهم لا یهتدون و شیطان اعمال ایشانرا از تزیین
کرده است در چشم ایشان بیارایت و از راه حق باز داشته پس ایشان راه نمی یابند الا یسجدوا لله الذی
یخرج الخبء فی السموات والارض و یعلم ما تخفون و ما تعلنون برای آنکه سجده نمیکنند خدا را که بیرون میآورد
آنچه پوشیده و نهانست در آسمان و زمین از باران و نبات و میداند آنچه نهان میکنند و آشکارا میکردانند
الله لا اله الا هو رب العرش العظیم خدائیکه جز خدا نیست خداوند عرش عظیم و بزرگوار اینکلمات
هدهد که در مطاوی آن میگوید که چنین خداوند را عبادت نمیکنند و اطاعت شیطان مینمایند در روایه
از حضرت ائمه معصومین صلوات الله علیهم آمده که در بال هدهد نوشته که آل محمد خیر البریه ... محمد خیر
قال سننظر اصدقت ام کنت من الکاذبین سلیمان چون این سخن بشنید گفت تا بنگریم که این
سخن که تو میگوئی راستست یا دروغ اول هدهد آب کن که ما و لشکر تشنه ایم هدهد راه نمود تا
تا چاهها بکندند و آب بر گرفتند چند آنکه حاجت بود آنگه نامه نوشت من عبد الله سلیمان بن داود الی
بلقیس ملکة سبا السلام علی من اتبع الهدی بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی و اتونی مسلمین یعنی این نامه
است از بنده خدا سلیمان بن داود بنزدیک ملکه سبا بلقیس باید که بر من گردن کشی نکنند و بزرگی
نجوئید و پیش من آیند گردن نهنده و اسلام آرنده چون نامه نوشت مهر از مشک بر وی نهاد و بنگین خود
بر مهر نهاد و هدهد را پیش خواند گفت تو رسول منی تو رسول منی تورا خلعتی باید دست جارت

بت او فرود آورد این الوان مختلفه در تن وی پدید آمد و انگشت بر سر وی نهاد این تاج بر سر وی پدید آمد و
نامه در منقار وی نهاد و گفت اذهب بکتابی هذا فالقه الیهم ثم تول عنهم فانظر ماذا یرجعون نامه من ببر و بایشان افکن
و از ایشان دور شو و بمکانی نزدیک پنهان شو انگه با یکدیگر گفتگو میکنند بشنو هدهد نامه بستد و برخاست
گرفت و نزدیک بلقیس رفت و او در کوشک بود درها بسته و کلیدها در زیر سر نهاده و بخفته بود
هدهد از سوراخی بیامد و آن نامه بر سینه او انداخت بلقیس چون برخاست نامه در نظرش آمد
و درها بسته کسی را ندید نظر باطراف انداخت دید که مرغی ... بر روزنه کوشک نشسته دانست که
این نامه او آورده چون خوانده و نویسنده بود بر مهر نگاه نام سلیمان دید گفت که هم آنکسی که قاصد
او مرغ است بعد از آن بر سر ملک نشست و کس فرستاد و اعیان لشکر خود را بخواند و هر یک را بجای خود
بنشاند و گفت یا ایها الملا انی القی الی کتاب کریم ای جماعت وجوه و اعیان لشکر بدرستیکه
که نامه بزرگوار بمن انداخته اند ابن عباس گفت برای آن بزرگ شرف صاحبش نامه را کریم خوانده ضحاک
گفت برای آنکه مهر نهاده بود بدلیل حدیث رسول که کرم الکتاب ختمه و گفته اند که هر که نامه نویسد
و آن را مهر نکند آنکس استخفاف کرده باشد و از این سبب گفته اند اکثم ختم یعنی مهر نامه را واجب
قالت یا ایها الملا افتونی فی امری ما کنت قاطعة امرا حتی تشهدون بلقیس چون نامه برخواند مشورة را
و قوم خود را گفت ای جماعت اشراف و بزرگان در این کار چه فتوی میدهید وجه تعلل ... میبینید مرا در
هیچ کار عزم نکردم تا آنکه شما حاضر شوید و با شما مشورة کردم اکنون بگوئید تا چه میباید کرد قالوا نحن
اولوا قوة و اولوا باس شدید فانظری ماذا تامرین ایشان جواب دادند و گفتند ما خداوند قوة
و شجاعتیم و مردان کارزاریم فرمان تراست بنگر تا چه میفرمائی امتثال آن بکنیم قالت ان الملوک
اذا دخلوا قریة افسدوها و جعلوا اعزة اهلها اذلة چون بلقیس سخن ایشان بشنید گفت راه صواب
کردانست در آن صلح کردن و دفع شر کردن و شما میدانید که پادشاهان چون شهری بقهر و غلبه روند آن شهر را
تباه کنند و عزیزان آن شهر را ذلیل گردانند و قتل و غارت کنند و کذلک یفعلون و عادت
کاران شاهان همچنین است بعضی بلقیس این را از آنجا گفت که پادشاهست در دودمان ایشان قدیم
بوده و مثل این از پدران شنیده و دیده بود صاحب کشاف میگوید که بعضی گفته و کذلک یفعلون
تصدیقی است از خدای تعالی بلقیس را بعضی راست گفته همچنین میکنند پادشاهان و کاه است

دا

نا الارض

که ملوک اینها را حجت ساخته در زمین فساد میکنند و حال آنکه فساد در زمین حرامست لقوله تعالی و لا تفسدوا
فی الارض که مباح سازد حرام را کافر است و هر که احتجاج کند بر وجهی که تحریف و تغیر کند کلام خدا را از معنی خود
کرد و ابنده بدعا خود از ایراد فساد نتوان بحقیق که جمع کرده بیان دو گفت و انی مرسلة الیهم بهدیة فناظرة
بم یرجع المرسلون بلقیس گفت رای من آنست که من هدیه بر دست ایشان فرستم و احوال ایشان را امتحان کنم
اگر سلیمان هدیه قبول کرد پادشاهست و اگر قبول نکرد پیغمبر است انگه پانصد غلامان را اختیار کرد آنرا پوشانید
و پانصد کنیزک را اختیار غلامان پوشید تا بزی شناخته شود و اسبان تازی بازینهای مرصع و پانصد خشت
سیمین و زرین و تاج مرصع بانواع جواهر و مقدار مشک و کافور و عنبر و در یتیم ناسفته و در حقه مهر نهاده
کز سفته اینها همه بر دست یکی از اشراف قوم خود که او را منذر بن عمرو گفتندی بفرستاد و نامه نوشت و آنرا
همه بتفصیل در آنجا یاد کرد و گفت اگر تو پیغمبری فرق کن تا غلام کدامست و کنیزک کدام و بگو تا درین حقه
چیست و در ناسفته را سوراخ کن و آنچه سفته است رشته در کش رسول بلقیس چون بسیار راهی کرد
هدهد از پیش بیامد و سلیمان را خبردار کرد از آن هدیها که او ساخته بود سلیمان علیه السلام بفرمود جنیان را تا
خشتهای زرین و سیمین راست کردند و چندانکه میدان هفت فرسخ از خشتها فرش بگستردند و بفرمود
تا از دریا اسپانی که از آن نیکوتر نباشد مختلف الوان بیاوردند و همه را از خشتها زرین بربستند و بر صف
در میدان بداشتند و بفرمود تا لشکر از جن و انس و وحوش و طیور حاضر آمدند و تخت سلیمان
بمیدان بردند و چهار هزار کرسی زرین و سیمین بر دست راست وی نهادند و چهار هزار بر دست
چپ و وزراء و علماء و اعیان بنشستند و لشکر صف برکشیدند و صد فرسنگ در صد فرسنگ
در پیش او آدمیان و جنیان و سباع و وحوش بایستادند و مرغان در هوا پر در پر بگستردند چون
رسولان بلقیس رسیدند اسبان را دیدند بر سر خشتهای زرین و سیمین ایستاده و آنجا بول و روث میکنند آنچه
داشته در چشم ایشان حقیر نمود چون بمیدان آمدند همه از خشت زر و سیم بود چون بسباع رسیدند از آن ترس
بار رسیدند که شاید ما تو کلان گفتند که بکذرید که اینها بفرمان سلیمان کرند کسی را نرسانند چون بشیاطین
رسیدند منظر با رهیب دیدند و هول دیدند و فرو ماندند گفتند بگذرید بگذشتند چون پیش سلیمان علیه السلام رسیدند
در پیش او بایستادند سلیمان علیه السلام با ایشان گفت بکرم نگاه رو و خندان و ایشان را از ایشان ... بر سید ...

رئیس قوم پیش آمد و نامه بلقیس بداد سلیمان ع گفت حقه کجاست پیش او نهادند سلیمان ع گرفت
و بجنبانید همو جبرئیل ع آمد و خبر داد او را که درین حقه دری ناسفته است و مهره‌ای کج سفته سلیمان ع
گفت رسول بلقیس گفت راست گفتی اکنون بفرما تا آن ناسفته را سوراخ کنند و سفته را رشته در
کشند سلیمان گفت که این کار کی تواند کرد او را کرم خواند و آنگاه سلیمان رسم زد و از دیگر جانب
برون آمد آنگه گفت که رشته را درین مهره کج سفته کنید کرم سفید گفت من در کشم آنگه رشته را در دهن
گرفت و از آنجانب در رفت و از دیگر جانب بیرون آمد آنگه گفت غلامان و دختران را بیاورید پیش
من آوردند بفرمود که طشت و آفتابه حاضر کردند آنانی که غلام بودند زود ساعد کشیدند و شستن
گرفتند و آنانی که کنیز بودند اندک اندک بجای دیگر میشستند بدین فرق کرد میان ایشان
و آن هدیها را هم باز پس فرستاد فلما جاء سلیمان قال اتمدونن بمال فما آتانی الله خیر مما آتیکم بل
انتم بهدیتکم تفرحون چون رسول با هدیه نزدیک سلیمان آمد هدیه را قبول نکرد و گفت مرا بمال مدد میکنید
و چشم زر بهاء ان سیاه میکنید انچه خدا مرا داده است بهتر از آنست که شما را داده است بل شما
باشید که بهدیه خویش شادان و خوشدل شوید ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها و لنخرجنهم
منها اذلة و هم صاغرون ای رسول باز گرد نزدیک ایشان رو و بگو که غرض من نه مال است و نه
حطام دنیا غرض من آنست که شما بدین و طاعت من در آیید اگر نه مدد نیک و اکنون لشکران من
با ایشان فرستم که طاقت آن نیارند و ایشان را از شهرهای ایشان بیرون کنند و اسیر و ذلیل و خوار
گردانند این اشارتست بر اینکه آیتی با شوکت و هیبت و سطوت بمصالح مملکت امر مملکت
وارسته وعید و تهدید انتظام نمی پذیرد چنانکه روایت شده از عمر بن ابی المقدام که نزدیک
بیت الله الحرام حاضر بودم که دیدم ابو جعفر دوانیقی میگفت در محلی که طواف خانه بود میگفت که
این دو مرد برادر مرا شب از منزل او بیرون برده تا بخانه خویش نیاورده اند و اسم نمیدانم که با او
چه کرده اند ابو جعفر بایشان گفت که فردا وقت نماز عصر در همین مکان پیش من آیید فردا وقت
نماز عصر پیش او حاضر شدند ابو جعفر دوانیقی دست مبارک حضرت امام جعفر صادق ع را
گرفته گفت ای جعفر بن محمد حکم کن میان ایشان حضرت ابی کرد قسم داد که حکم کن میان
ایشان حضرت بیرون آمد و جای نماز برای او انداختند بر آنجا نشست بعد از آن خصما حاضر

لثنه

شده فرمود که در برابر آنحضرت نشستند آنگه گفت چه میگوئید ای پسر رسول خدا این دو مرد برادر مرا شب از
منزل او بیرون برده بمنزل او نیاورده اند و اسم نمیدانم که این دو نفر برادر مرا چه کرده اند حضرت فرمود با آن
دو نفر که چه میگوئید گفتند یابن رسول الله با او سخنی چند گفتیم بعد از آن بمنزل خود رفت حضرت فرمود
که ای غلام بنویس بسم الله الرحمن الرحیم قال رسول الله ص کل من طرق رجلا باللیل فاخرجه من منزله فهو ضامن
الا ان یقیم البینة انه قد رده الی منزله پیغمبر خدا ص فرمود که هر کس که در شب مردی را آواز دهد و از خانه
بیرون آورد و این شخص ضامن است آنمرد را مگر آنکه گواه بگذراند که آنمرد را بمنزل او آورده است
ای غلام این مرد را از پیش من دورتر برو گردن او را بزن اشاره کرد یکی از آن دو نفر که برادر او را
از منزل بیرون برده اند چون آن شخص این را شنید گفت یابن رسول الله بخدا قسم که من او را نکشته ام
اما او را گرفتم و این مرد او را ضربتی زده کشته است حضرت فرمود که من پسر رسول خدایم ای
غلام این مرد بگذار و دیگری را بیاور گردن بزن آنگه دیگر گفت یابن رسول الله بخدا که من او را عذاب
نکشته ام میگویم کشته‌ام چون ایشان خود اقرار کردند حضرت برادر را انگشت شده فرمود که گردن
آن مرد را که برادر او را کشته بود زدند بعد از آن امر کرد دیگر را که سیاه چند بزدند و زندان حبس
کردند مدة عمر آن شخص را در آن زندان محبوس داشتند هر سال او را از حبس بیرون آوردند پنجاه
تازیانه بزدند   قدر و لطف به محل باید بکار   جای گل گل باش و جای خار خار   چون رسولان نزدیک
رسولان نزدیک بلقیس آمدند و پیغام بگذاردند بلقیس گفت من دانستم که این مرد پادشاه نیست پیغمبر است
و ما طاقت او نداریم کس نزدیک سلیمان فرستاد که من میآیم که سخن تو بشنوم و بدانم که این دعوت
تو چیست که تو مرا بدان دعوت میکنی آنگه بفرمود تا تخت او در بیت الحرام خانه بنا کردند و هر حصن قفل
بر کوشک بلند و لشکر بر آن گماشت و نگاهبانان را موکل آن کرد و ملک و ولایت
بدو سپرد و او برخاست با دوازده هزار مرد روی بلشکرگاه سلیمان نهاد قال یا ایها الملاء ایکم یأتینی
بعرشها قبل ان یاتونی مسلمین چون سلیمان ع خبر یافت که بلقیس در راه است و میاید گفت ای جماعت
کیست از شما که تخت بلقیس را پیش من آورد پیش از آنکه ایشان بیایند گردن نهنده
اسلام بیاورند و سلیمان ع برای آن گفت که پیش از آنکه او آید عرش او بیارند
تا معجزه باشد خارق عادت و دلالتی بود بلقیس را بر صدق نبوت حاکم او قال عفریت من الجن

انا آتیک به قبل ان تقوم من مقامک و انی علیه لقوی امین یکی از جنیان که فور مکلل بود گفت بیارم پیش از
آنکه تو از مقام خود برخیزی و من بر آنچه میگویم توانا و استوارم و قوی‌ام بر آوردن آن و امینم بر آنچه در او
است از زر و نقره و جواهر سلیمان ع گفت زودتر ازین میباید قال الذی عنده علم من الکتاب انا
آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک آنکسی که نزد او علمی بود از کتاب گفت که من بیاورم نزدیک
تو پیش از آنکه چشم بر هم زنی تا این که بود گفتند که جبرئیل ع بود و بعضی گفتند که آصف بن برخیا
وزیر سلیمان ع بود و بعضی گفتند که این خود سلیمان بود اسم اعظم که خدا را خواند و بعضی گفته اند
که یا ذا الجلال و الاکرام بود و بعضی گفته اند که این بود که یا حی یا قیوم و گفته که این بود یا الهنا و اله کل
شیء لا اله الا انت فلما راه مستقرا عنده قال هذا من فضل ربی لیبلونی ءاشکر ام اکفر چون سلیمان ع
بدید سریر را که پیش او قرار گرفته بود و نهاده گفت این از فضل خدای منست تا مرا ابتلا کند و
امتحان نماید باین نعمت و برای شکر خواهم کرد یا کفران نعمت خواهم کرد و من شکر فانما یشکر لنفسه
و هر کس که او شکر نعمت خدا کند بر آن خود کرده باشد نعمت را در زیاد گردانیده باشد چرا که شکر قید نعمت
موجود است و صید نعمت مفقود شکر آنست که قدر نعمت دانسته آنچه فاضل باشد نفقه او در سائلی
در راه خدا صرف نماید روایت شده است از ابی جعفر امام محمد باقر علیه السلام که در بنی اسرائیل مرد عابدی بود
که کسبی و پیشه از او نیامد متوجه هیچ کار نمیشد که تواند از آن روزی برای عیال خود بهم رساند و معاش او
بسیار تنگ و دشوار میگذشت روزی زن آن عابد ریسمان رشته باو داد که بر بدین را بفروش و
طعام بجای آن بخر تا بخوریم آنمرد ریسمان را برداشته متوجه بازار شد وقتی که مردم بازار از دکانها برخواسته
بودند آنمرد برگشته گذرش بکنار دریا افتاد گفت که نزدیک آب رفته وضوی تازه سازم چون
نزدیک دریا رسید صیادی دید که دام در پیش گذاشته ماهی چند در بند بود و ضایع در او بود گفت که این
ماهی را بمن بفروش باین ریسمان که برای دام تو بکار میآید صیاد ریسمان را گرفته ماهی را باو داد آنمرد ماهی را
برداشته متوجه منزل شد و قصه خود را بزنش عرض داد زنش آن ماهی را برداشت تا پاره سازد
فلما شقها بدت من جوفها لؤلؤة چون زن آن ماهی را شکافت در شکم او لؤلؤی یافت شوهر خود را
طلبید و آن لؤلؤ را باو نمود آنمرد آن لؤلؤ را گرفته ببازار آورد و به بیست هزار درهم فروخته
بمنزل خود آمد چون آن مال را آنجا گذاشت در کوفته گفت یا اهل الدار تصدقوا علی المساکین رحمکم الله

ان اهل

ان اهل خانه تصدق کنید بر مسکینی که خدا تعالی رحمت کند بر شما عابد گفت داخل آی سائل چون داخل شد باو گفت که یکی از آن
دو کیسه را بردار سائل یکی از آن دو کیسه را برداشت بیرون رفت زن عابد گفت سبحان الله چون با خود را
توانگر دیدیم در هنگام زود و بضعف توانگری بار رفت آن سائل برگشته در سرای ایستاد عابد گفت داخل شو سائل داخل
شد بعد از آن آن کیسه را در جای خود گذاشته گفت کل هنیئا مریئا بخور که زشت باد و گوارا باد انما انا ملک من
ملائکة ربک بتحقیق که من فرشته‌ام از فرشتگان پروردگار تو انا آمده رحمت آن سلوک تو جدک شاکرا خدا
تو خواست که ترا آزمایش و امتحان کند لیس تراینده شاکر یافت و تو شکر نعمت او بجا آوردی در رضای
او و مادر و من کفر فان ربی غنی کریم سلیمان ع گفت هر کس که شکر نعمت کند برای خود کرده باشد و هر کس
که او را کفران نعمت کند بدرستی که خدای تعالی از شکر او مستغنی است کریم است بافضال و انعام بر بندگان کافر
نعمت   شکر انعام منعم ارزانی   آنرا کفران که محض کفران است   هست کفران فزون ز کفران زان
که شی تو کفران است   قال نکروا لها عرشها ننظر اتهتدی ام تکون من الذین لا یهتدون سلیمان ع گفت منکر و بیگانه
گردانید بزیر و بالا و زیادت و نقصان و تقدیم و تاخیر و از شکل و ترکیب آن تا ببینیم که بلقیس بآن
راه مییابد یا از جمله آنهاست که راه نیابند فلما جاءت قیل اهکذا عرشک چون بلقیس نزدیک سلیمان آمد
او را گفت آیا تخت تو همچنین است نه گفت که آیا اینست تا که ملتقی او نباشد بلکه گفت همچنین است تا
انکه حاضر جواب او را بدانند قالت کانه هو بلقیس گفت پنداری که این خود آنست چون سؤال سلیمان ع
بر وجه تشبیه بود او نیز جواب بر وجه تشبیه گفت تا دلیل باشد بر عقل و فراست او آنانکه در موضع
احتمال قطع نکرد با آنکه هست یا نیست گفته اند که سلیمان ع این از برای آن کرد تا بلقیس را دلیل بر صدق
دعوی نبوت او تخت را که در کوشک گذاشته بود و درها بر آن بسته و نگهبانان بر او گماشته تا که
بابی طرق در پیش سلیمان ع حاضر بینند و دانند که این معجزه است و راه یابد بر رسالت و پیغمبری او
و اوتینا العلم من قبلها و کنا مسلمین بلقیس گفت مارا علم دادند بحقانیت خدا و نبوت سلیمان ع پیش از این
معجزه و پیش از این حالت از آن آیات که دیدیم در هدهد و خبر دادن سلیمان از آنکه در حقه بود و
وقتی حیوانات لا یعقل و برا و مانسان بود و دیگران نهنده و صدها ما کانت تعبد من دون الله
بعضا باز داشت سلیمان ع و دیگر دانید بلقیس را از پرستیدن آفتاب را و پرورده شدن او در
میان کافران انها کانت من قوم کافرین بدرستی که بلقیس از جمله کافران بود

گفت بلقیس

بود است بعد از آیات بلقیس علما خلاف کرده اند که چه چیز گذرانید بعضی گفته که سلیمان ع اورا بنکاح در
آورد و او از او فرزندان آورد و ملک و ولایت او را باو داد و جنیان را فرمود تا برای او سه حصن کردند
در یمن و او را در ولایت او فرستاد و در هر ماه یکبار بزیارت او رفتی و سه روز پیش او مقام کردی و
بعضی گفته که سلیمان ع او را گفت اختیار کن کسی را تا ترا باو دهم گفت مرا رغبت نیست گفت روا
نباشد در اسلام که کسی در نکاح رغبت نکند گفت چون چاره نیست تبع را اختیار کردم او را بتبع داد
بیمن فرستاد والسلام علی من اتبع الهدی قال الله تعالی قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من
تشاء وتنزع الملک ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بیدک الخیر انک
علی کل شیء قدیر مفسران کلام علام که ارسجانه و تعالی کلمات گزارکات با فیض قرانی در سبب
نزول این آیه چنین نقل کرده اند که حضرت سید کائنات و خلاصه موجودات در عام الاحزاب
چون مشرکین قصد مدینه کردند با اصحاب در آن باب مشورت کردند چون تاب مقاومت با ایشان و در برابر
آمدن به درجه ندیدند سلمان بعرض رسانید که در دیار فارس در دور شهر خندق میکنند که سواره
و پیاده را مانع شده نتوانند در آمد حضرت باشاره سلمان امر نمودند تا گرد مدینه طیبه را زاده الله
شرفا خندق کندند و هر چهل گز را بده مرد داد و سلمان را بر سر ایشان بداشت سلمان گاه نزدیک مهاجر
بیامد و گاه نزدیک انصار میرفت و گاه بر اوس و خزرج سر میداشت و ایشان با او بسیار
و تحریص بکردند مهاجر گفت سلمان از ماست و انصار گفته که از ماست و اوس و خزرج نیز همچنین گفتند تا
در میان ایشان خصومت افتاد اگرچه مدت داشتند چنانچه خندق و سلاح بر داشتند خبر رسول
الله ص بیامد و گفت شما را چه بوده است گفتند یا رسول الله ص اختلفنا فی سلمان ما میگوییم که سلمان
از ماست و ایشان میگویند که از ماست رسول الله ص گفت که این چه دعوات که میکنید شما یکنید
نه از شماست و نه از ایشان سلمان از ماست که السلمان منا اهل البیت ناگاه در آن خندق سنگ بزرگ پیدا
شد که آهن بر او کار نمیکرد سلمان را گفت سلمان رسول الله را خبر داد رسول بکنار خندق آمد و در
آن سنگ نگریست از آنکه کلنگ از دست سلمان بستد و خود بخندق رفت و یک ضرب زد
ثلثی از آن سنگ بشکست و نوری از آن تافت که جمله مدینه روشن شد رسول ص تکبیر بگفت
و مسلمانان تکبیر بگفتند آنگه ضربی دیگر بزد ثلث دیگر از آن سنگ بشکست و نوری عظیم پیدا شد و رسول ص
تکبیر گفت و مسلمانان نیز تکبیر بگفتند و سلمان دست رسول ص بگرفت گفت بر بالا آمدند سلمان گفت

آمده

بارسول الله

بارسول الله امروز عجایب دیدیم که مانند آن ندیدیم اگر رسول ص گفت بلی چون ضرب اول زدم و آن نور پیدا شد
در آن نور کوشکهای مدائن دیدم کا نها انیاب الکلاب پنداشتی که خانهای سگان است جبرئیل مرا خبر داد که امت تو
بر آن ظفر یابند ضرب دوم زدم و آن نور پیدا شد در آن کوشکهای قیصر از زمین روم پیدا پنداشتی که
خانهای سگانست و جبرئیل ع آمد و مرا خبر داد که امت تو بر آن ظفر یابند چون ضرب سیم زدم و نور پیدا شد
و در آنجا کوشکهای صنعا و یمن پیدا شد گفتی که خانهای سگانست جبرئیل مرا خبر داد که امت تو بر آن ظفر یابند
مسلمانان شادمان شدند بشارت وعده ظفر و گفتند منت خدای را که مارا وعده نصرت داد و منافقان
گفتند که عجب است از کار شما که از خوف خندق میکنید و از یثرب بیرون نتوانید شد و اینچنین تمنا اهل
باطل میکنید خدای تعالی این آیه را فرستاد قل اللهم مالک الملک بگو ای محمد که یا خدای پادشاه پادشاهان
و مالک ملک و خداوند و جهان ملک و پادشاهی بدست قدرت تست تؤتی الملک من تشاء و تنزع
الملک ممن تشاء ملک یعنی پادشاهی را میدهی بکسی که تو خواهی و باز ستانی پادشاهی را از آنکس که تو خواهی
از جباران لشانه و بنده گان بطبع خود در دار الملک گفت ابناء دنیا و ملوک ملک نخوانند حق نعم
باز نمود که ملک بر یک نماند و ولایت و عزل و امارت بدست منست از آنکه خواهم ولایت دهم و از آنکه خواهم
معزول کنم حکایت هرون الرشید روزی شیخ بهلول را طلبید و گفت عظنی مرا پند ده گفت این الذی
بید ک کان فی ید غیرک ثم انتقل الی غیرک این پادشاهی و ملک که در دست تو است پیش از این
در دست دیگری بود بعد از آن بتو منتقل شد و بعد از تو بدیگری منتقل خواهد شد وخلوا الدنیا ما بین قبلنا
رحلوا فیها و خلوها لنا و و خلنا ها کما قد دخلوا و نخلیها القوم بعدنا و در روایات از حضرات ائمه
معصومین صلوات الله علیهم اجمعین آمده که الدنیا وما فیها لله و لرسوله و لنا دنیا و آنچه در اوست از خدا
برای و رسول او را و ما را که اهل بیت اوییم فمن غلب علی شیء منها فلیتق الله ولیؤد حق الله و لیبر اخوانه
پس آنکس که غالب آید بر چیزی از دنیا باید که از خدا بترسد و بپرهیزد ببسا فرمانی و عصیان تا در غضب او
گرفتار نگردد و حق خدا را از زکوات و خمس بمستحقین رساند و زیاده بر آن را با برادران دینی خود
با محتاج ایشان را اعانت کند معاونت ایشان نموده در دفع ظلم از ایشان جد و جهد نماید و من لم یفعل فانه
و رسوله و نحن برآء منه آنکس که قدرت بر این داشته باشد و آنچه گفتیم بکار نیاورد پس خدا و رسول
و ما که اهل بیت او ایم از او بیزاریم یا ان ازگردش دور و انتقال زمان عبرت گرفته و دست ظالم را از

سر مظلوم کوتاه داشت نرحم بر دان ظلم است بر مکان سلطان که دفع دزدان نکند بازرگان چه کار وان بزند
سر گرگ باید که اول برید نه چون گوسفندان مردم درید اورده اند که سلطان را گذرش به درویشی
افتاد و چون درویش بکوچه او نشد برو ایستاده گفت ای درویش این کرم تعز من تشاء و تذل من تشاء از
تغیر شن دانی گفت بلی این حکایت حال تست و مصطوف العز فی القناعة با این قناعت در دامن مسکنت کنج
عزت دهد محترم و دنیا باین همه مملکت چون در طمع املاک دیگران بنطق و الذل فی الطمع در بند ذلت و خوار
گرفتار که گفته اند ع عزت ز قناعتست و خواری ز طمع ای عزیز عزیز کسی را دان که بغیر از حق خضوع
و خشوع نکند و پیش بی خاطر خود او را ساخته جمیع مهمات را باو گذارد که فاذا وقت توکلنا علی الله
علمای سیر و تواریخ در کیفیت جنگ احزاب اینچنین نقل کرده اند که بیست نفر در قلاع خیبر رحل اقامت
انداختند و بیست نفر از آن قوم بمکه رفته با ابو سفیان بر مخالفت حضرت رسالت ص عهد بستند و ابو سفیان
با چهار هزار نفر که هزار و پانصد شتر و سیصد اسب داشتند از مکه بیرون آمده متوجه مدینه گشتند و چون
این خبر بگوش حضرت سید رسید بعد از تقدیم مشورت با صحابه سلمان فارسی رحمه الله خاطر انور بر کندن خندق
قرار یافت و آن را تا پنج روز بهاجر و انصار بجانب کوه سلع که متصل است بمدینه رفته حوض خندق را
پیش نهاد همت ساخته و مسلمانان کرسی بر میان بسته حضرت رسالت پناه که گاه با ایشان مشغولی
مینمود و در عرض شش روز آن کار بسمت اتمام یافت تقارن اکمال مشرکان نمایان شده مانند
موج بانگ برکان از بالا و از شرق مدینه در آمدند و قریش از پایان وادی پیدا شدند و از کثرت
و شوکت کافران دلهای ضعفای اهل اسلام از جا رفت و چشمها از ایشان خیره گشت کما قال الله سبحانه و
تعالی اذ جاؤکم من فوقکم و من اسفل منکم الآیة و بعد از آنکه جنود احزاب بکنار خندق رسیدند اتفاقا
جرئت بدان کرد که بمحاصره اهل اسلام قیام نمودند از جانبین تیرها انداختند روزی مشرکان
تمام بکنار خندق آمدند و عمرو بن عبدود که بشجاعت معروف بود با جمعی از خندق گذشته عمرو
از کمال جلادت در میدان مبارز طلبید و سپاه اسلام سرها در پیش انداختند خشک یا ایستاده
و حضرت مقدس نبوی ص فرموده که کیست که شر این ملعون را از سر خلق باز کند نهنگ دریای
وقایع حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین علی مرتضی ع گفت یا رسول الله انا که من بحرب او روم
رسول ص فرمود که ادن منی یا علی نزدیک من آی حضرت پناه ولایت نزدیک آنحضرت رفته و دستار ش را

از جمله خندق بزرگونه

برداشت و بار بر سرش بست و شمشیر خود را باو عطا نمود و دست بدعا بر آورده گفت اللهم اعنه بار خدایا او را
یاری ده آنگاه شاه ولایت و شیر بیشه هدایت سرور دین و دنیا علی مرتضی بجانب عمرو بن عبدود توجه نمود چون نزدیک
بعمرو رسید او را گفت ای عمرو از اسب فرود آی تا با هم مقاتله کنیم عمرو از سخن شاه ولایت خندان شده گفت این
خصلتی که هیچ یک از شجاعان عرب گمان نمی بردم که از پی تو اند التماس نمود باز گرد که دوست نمیدارم که مرد
کریمی مثل تو بر دست من کشته شود و حال آنکه میان من و پدر تو طریق محبت بود حضرت شاه ولایت
فرمود که اگر تو دوست نمیداری که خون مرا بریزی من دوست دارم که ترا بقتل آورم عمرو بن عبدود از استماع
این سخن برآشفت و از اسب فرود آمده شمشیر بر روی اسب خود زد تا باز پس رفت و بجانب شاه دین
ابن مردان و شیر یزدان حمله آورد آنحضرت برای دفع آن سپر در سر کشید آن کافر مردود تیغ بر سپر آن سرور
رسانید سپرش شق شده و اثر زخم بفرق مبارکش رسید آنگاه حضرت شاه ولایت پناه و شیر حضرت اله
تیغ ذو الفقار آن خاک را بر روی خاک هلاک انداخت و باواز بلند تکبیر گفت از جابر بن عبدالله
الانصاری مرویست که چون حضرت شاه دین و دنیا علی مرتضی و عمرو بن عبدود در قصد یکدیگر نمودند و غبار
و غبار ارتفاع یافت که کیفیت معلوم نمیشد از آواز تکبیر آنحضرت دانستیم که عمرو بقتل آمده است و چون این
مردان و شیر یزدان علی ع خوشحال زده که اهل ظلام را شعله حسام آن دلاور سوخته و رخسار مبارک
شاه ازخمه گرد آلوده بخدمت حضرت سید کائنات و خلاصه موجودات حضرت مصطفی باز گشت سر عمرو را
در پای عرش آسمان آنحضرت انداخته حضرت رسالت پناه شاه ولایت را بنوازش بیکران اختصاص داده گفت که
لمبارزة علی بن ابیطالب یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیامة و ابو بکر و عمر را بر خاسته متقبل سر آنحضرت قیام
نمودند و بواسطه قتل عمرو بن عبدود اهل اسلام مستظهر شدند و اهل ظلام پریشان خاطر شدند اما جنگ
قائم بود در آن اثنا و قت مسلمانی در دل نعیم بن مسعود غطفانی جا گرفته بهانه بر درگاه رسول ص آمد و زبان
بکلمه توحید گرده گفت یا رسول الله ص از کفار کسی مطلع نیست باسلام اگر اجازت فرمائی بروم و حیله که توانم
جمع مشرکان را پریشان گردانم آنحضرت او را رخصت فرمود نعیم بمیان احزاب در آمده نخست بنی
قریظه را گفت از کمال محبت که شما را دارم میگویم که مهم شما با ایشان صورت ندارد باید که ما دام که از قریش گرو
نستانید چند کس را بار در میان مقاتله نشود ایشان از نعیم قبول کردند آنگاه نزد ابو سفیان و قریش

رفته گفت جز از جانب ... رسیده که از نقض عهد پشیمان شده اند و نزد ... که چند کس شما را جا نگرد
ستاده پیش او فرستند تا مهر از ایشان راضی شود روز دیگر که شنبه بود ابو سفیان و عکرمه بن ابو جهل جمعی نزد
بنی قریظه فرستاده و پیغام دادند که اقامت ما درین دیار شده و دواب علیق نمانده بیدان قتال شتابید
تا خاطر از مهم محمد فارغ سازیم بنی قریظه جواب دادند که ما در روز شنبه حرب نکنیم و در سایر روز قدم در میدان
نگذاریم تا نامی که جمعی از مردم خود را گرو پیش ما نگذارید ... ابو سفیان رسید و با هم گفتند که
نعیم راست گفت ... اسلک جمیعا اهل ظلام بگشتند جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه روایت کرد که رسول صلعم
سه روز متصل بر احزاب دعا کرده انهزام ایشان را از ایزد تعالی ... استدعا نمود روز آخر
که چهار شنبه بود دعا مستجاب شد حق سبحانه و تعالی باد صبا را بوزانید تا زلزله در لشکرگاه کفار انداخت و لباس
اجتماع احزاب را ویران ساخت و در دلها ملائکه او فتاد خیام اهل ظلام را بر کندند و لشکر ایشان را شکستند
و مدت محاصره بیست و چهار روز گفته اند و سه کس از مشرکان به دوزخ شتافتند شش نفر از انصار به
ابرار بهشت رفتند و جمیع جنود احزاب انهزام یافتند حضرت نبوی بنفس نفیس مراجعت فرمود و الله اعلم

قال الله تعالی عز و جل فی محکم الکتاب الم تر الی الملاء من بنی اسرائیل من بعد موسی اذ قالوا لنبی لهم ابعث
لنا ملکا نقاتل فی سبیل الله قال هل عسیتم ان کتب علیکم القتال الا تقاتلوا قالوا وما لنا الا نقاتل فی
سبیل الله وقد اخرجنا من دیارنا وابنائنا فلما کتب علیهم القتال تولوا الا قلیلا منهم والله علیم بالظالمین

الم تر ای محمد صلعم ندیدی بسوی جماعت از بنی اسرائیل بعد از وفات موسی بن عمران و یوشع نبی و شمعون گفتند پیغمبر ایشان آن
بود که ایشان را دشمنی پدید آمده بود که او را ایلیا شاد گفتندی ساحل بحر روم ما بین مصر و فلسطین ... وطن گرفته
بودند و بر بنی اسرائیل مستولی شده بودند و ایشان را اسیر کرده و برده میکردند تا چهار صد و چهل از ملوک بادکان
ایشان را برده و جزیه بر ایشان نهادند و توریة از ایشان بستدند و بنی اسرائیل از ایشان بلاد مشقت
بسیار دیدند و در آن وقت خدای تعالی اشمویل را به پیغمبری در میان ایشان فرستاد ایشان گفتند که اگر تو پیغمبر
خدائی ما را فرمانی بکن که از خدا درخواست نمایی تا پادشاهی فرستد که در پیش ما با دشمن قتال کنیم
کار بنی اسرائیل بر ملوک بودی و چون معوض پادشاه بودی و پیغمبر پادشاه را رشد دهی ... از
قبل خدای تعالی قال هل عسیتم ان کتب علیکم القتال الا تقاتلوا گفت ... باشد که چون جهاد بر شما نوشته شود جهاد و کار
زار نکنید قالوا وما لنا الا نقاتل فی سبیل الله ایشان گفتند چه بوده ما را که قتال نکنیم در راه خدای و حال آنکه ما را

ازخان و مان و فرزندان بیرون کرده اند آنگاه آن وقت که قتال نکردیم از آنکه بود که پیغمبر و پادشاهی نبود اکنون
چه عذر آوریم چون ما را پیغمبر و پادشاهی باشد فلما کتب علیهم القتال تولوا الا قلیلا منهم پس خدای تعالی پادشاهی
فرستاد و قتال بر ایشان نوشته شد ایشان برگشتند و پشت گردانیدند و بر جای بماندند مگر جمعی اندک و اهل حق
همیشه اندک بوده اند والله علیم بالظالمین و خدای داناست بظالمان ایشان را به از آنچه ایشان سزاوار کار آن خوف
خوردند که قتال بکنیم و علم احوال نزدیک خدای تعالی بود این حکایت مجمل بود که از آن ذکر کرد ما الله که جواب
سیع شو احوال تفصیل بیان بکند و قال لهم نبیهم ان الله قد بعث لکم طالوت ملکا قالوا انی یکون له الملک علینا
و نحن احق بالملک منه ولم یؤت سعة من المال میفرماید که گفت ایشان را پیغمبر ایشان اشمویل که خدای طالوت را
فرستاد بر شما پادشاهی پادشاه انکار در آمدند که چگونه او را بر ما پادشاهی رسد و ما پادشاهی از او سزاوارتریم
چرا که او را مال نداده اند و اگر مالدار بودی ... کار برزند که استحقاق تقدیم توانگر باشد و سعه مال نداشته که نظر بسعه
علم ... مال بیشتر باید که بعلم مایل باشد نه بمال که کمال باشد قال ان الله اصطفیه علیکم و زاده بسطة فی العلم
و الجسم پیغمبر ایشان را جواب داد که خدای او را بر شما برگزید و او را و او را بسط و زیادت داد در جسم و علم
او را از شما عالمتر و شجاعتر بالاتر از شما برتر گفته اند که برای آن گفتند انی یکون له الملک علینا که در بنی اسرائیل دو سبط
بودند سبط نبوت و سبط مملکت سبط نبوت لاوی بن یعقوب بود که موسی و هرون از آن سبط بودند و سبط مملکت
سبط یهود بن یعقوب که داود و سلیمان از آن سبط بودند طالوت از این دو نبود از سبط بنیامین بن یعقوب
بود و درویش بود و مال نداشت اشمویل گفت حرف شما را چه تعلق دارد خدای تعالی صلاح این بنده
که او را برگزید بر شما و تفضیل و زیادتی داد بر این دو خصلت و آنکه بود که او عالمتر از شما است گفته او خربنده
است چرا که پیش از این چاروا داری میکرد و صاحب لغت چنین است و لیکن او دانا تر از شما است و اگر
چه خربنده است در کتب امرخوش نکنند که عبارت از نادانی است چرا که دلیل که مدد ... و در راز
او باشد خبر داشت بالا فارا ز دست او بستدند و افسر بر سر او نهادند ... خداوند
سعید بن جبیر گفته اند که مراد بعلم علم حرب است که کار زار نیک داند تا مطابق سلطنت باشد
که بیم شجاعت باشد والله یؤتی ملکه من یشاء و خدای تعالی او را سزاوار پادشاهی داند تا او داد و خدا
تعالی ملک و پادشاهی بآنکسی که خواهد دهد و بدان دهد که سزاوار پادشاهی بود چنانکه گفته اند
دولت نه بعد خدای کس را غلط والله واسع علیم و خدای فراخ عطا و داناست جمیع دهد بی اندازه دهد
و جمیع خیر نهد کمال کیمیا دارنده و حال وار نهد خدای تعالی پادشاه حق و سلطنت را بهر یک از بنده
نهد

از بنده کان نه که او را قابل دانند داده و بیعه ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم پس جمیع بنده
که سزاوار این دولت در جه داند بابد که آن بنده شکر این فضل بکار آورده کمال زبردستان و فقرا و
فقرا و مساکین ترحم نماید و قال لهم نبیهم ان آیة ملکه ان یاتیکم التابوت اشمویل را گفتند ای نبی علامت
پادشاهی او چیست گفت آنست که تابوت نشانه است مفسران و اهل اخبار چنین گفتند که خدای تعالی تابوت
با آدم فرستاد طولش سه ذرع و عرضش دو ذرع از چوب شمشاد بود در زر گرفته و در و صورت پیغمبران
و جاهای ایشان تا آخر الزمان که خانه رسول ما بود در آخر ایشان بود خانه بود از یاقوت سرخ و صورت و
رسول صلعم در آنجا در نماز بود ایستاده بود و برابر او اهل بیت و اصحاب او بودند و در پیش او جوانی شمشیر
بر دوش نهاده و بر پیشانی او نوشته هذا اخوه و ابن عمه المؤید بالنصر من عند الله یعنی این است برادر او
در حسب و نسب عم او در نسب که باری داده شده است نصرة از جانب خدا و از آدم به پیغمبران فرزند او
میگردید تا باشمویل رسید فیه سکینة من ربکم یعنی در و سکینه است از خدای شما گفته اند که سکینه آن بود که هرگاه
تابوت بود با ایشان سکینه و طمانینه بود و بقیة مما ترک آل موسی و آل هرون و در و بقیتی بود از آنچه آل موسی
و هرون گذاشته بودند و گفته که آل زیاده است و گفته که آل بمعنی شخص است مفسران گفتند که در تابوت
عصای بود و پاره الواح موسی و پاره از ترنجبین که از آسمان فرود می آمد در تیه و نعلین موسی و عمامه هرون
و تابوت در میان بنی اسرائیل بود چون خلاف در میان ایشان شدی او را از آن بکار آمدی و حکم کردی
میان ایشان و چون کارزار بودی پیش رایت بنشستی و باد طلب فتح و ظفر کردندی چون بنی اسرائیل در
خدای عاصی شدند عمالقه را بر ایشان مسلط کرد تا تابوت از ایشان بستدند چون اشمویل مبعوث شد
تابوت را مشکان بر داشتند از هوا به بیت المقدس آوردند و ذلک قوله تحمله الملائکة ان فی
ذلک لآیة لکم ان کنتم مؤمنین به درستی و حقیقت که تابوت و نقل او شما را آیتی و دلالتی و علامتی هست اگر
گروید گان ایمان دارند فلما فصل طالوت بالجنود قال ان الله مبتلیکم بنهر چون بنی اسرائیل با طالوت راه دیدند
متفق شدند بنصرت و ظفر طالوت شتاب از مرد مقاتل با او از شهر بیرون آمدند هوا گرم بود و آب
کم گفتند ای طالوت راه دراز است و آب کم است از خدای بخواه تا جوی آب بدید کنند گفت درخواهم و خدای
اجابت کند و لیکن ابتلا کند شما را آب عبد الله عباس گفت جوی فلسطین بود فمن شرب منه فلیس منی یعنی هر که از آن جوی

آب خورد او از من نیست یعنی از اهل دین من نیست و من لم یطعمه فانه منی و هر کس که نخورد او از
دین من نیست از طعم ذوق خواسته است الا من اغترف غرفة بیده مگر آنکه مقدار کفی بر دارد
و بخورد او را حرج نیست ایشان ملتفت او التفات نکردند فشربوا منه الا قلیلا منهم و همه آنجا کو آب خوردند
مگر اندک از ایشان مفسران گفتند که سیصد و سیزده مرد از آن آب نخوردند حضرت رسول صلعم روز
بدر گفت انتم الیوم علی عدد اصحاب طالوت حین عبروا النهر وما جاوزه الا مؤمن بعد سیصد و سیزده
مرد بعضی خوردند و بعضی که بیش خوردند و آنانکه تمام خوردند سیر نشدند و بر کنار جوی بماندند ضعیف و
بی قوة بودند نتوانستند گرد و بکارزار نرسیدند و بعضی حاضر بماندند و آنان که نخورده بودند درست و قوی از جمیع بلد بشدند
و از تشنگی هیچ زیان نرسید فلما جاوزه هو والذین آمنوا معه قالوا لا طاقة لنا الیوم بجالوت و جنوده جمیع طالوت و کسانی
که ایمان آورده بودند با او از جوی بگذشتند طالوت را گفتند که ما را قوت آن نباشد که با جالوت حرب کنیم و ایمان
ظاهر بود که منافق بودند و از جوی آب خورده این بگفتند و از طالوت برگشتند قال الذین یظنون انهم ملاقوا
الله کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله والله مع الصابرین و متقی شده بودند ملاقات خدا را یقین تواب
خدا را گفتند از برای ظفر نفس و تسلیه قلب که گروه اندک غلبه کنند بسیار را بفرمان خدای والله مع الصابرین
و خدای تعالی با صابران است و لما برزوا لجالوت و جنوده قالوا ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا وانصرنا علی
القوم الکافرین چون بیرون آمدند لشکر طالوت آن سیصد و سیزده مرد برای جالوت و لشکر او و صف های
ایشان را دیدند از اعتقاد زبان به عا گشادند و گفتند ای خدای ما و پروردگار ما بریز بر ما صبر را که اگر ظرفی
است آن صبر را چندان بریز که آن ظرف را از صبر تهی گردانی و ما را ثابت قدم گردان و یاری ما را بر جالوت و ما را
مدد ده بر قوم کافران که دشمنان ما اند فهزموهم باذن الله وقتل داود جالوت چون ایشان نصرت خواستند
خدای تعالی مر ایشان را نصرت داد پس ایشان را در هم شکستند و منهزم گردانیدند بامر خدای و داود جالوت
بکشت از جمله آنانکه از جوی بگذشتند پدر داود با سیزده پسر بود داود سال کهتر بود روز جهاد و پدر را گفت
ای پدر در قفای کوه سقندان مردم و فلاخن سنگ در وی گرفتم هیچ خیت ... خواهم که بفلاخن سنگ زنم الا
که اصابة باشد و هر که را بزنم بیفکنم پدر گفت بشارت تو را که روزی تو در فلاخن سنگ نهاده است روز دیگر
آمد گفت ای پدر کوه سقندان بچرانم در بیشه شدم شیری دیدم خفته رفتم در پشت او نشستم و او را بتاختم و او
را هیچ باز نرد پدر گفت که این خیر است که خدا تو را داده است روز دیگر آمد و گفت ای پدر در کوه بودم و خدا را
تسبیح میکنم هیچ سنگ نیست الا که خدا را تسبیح و تسبیح میکند گفت ای پسر این خیر است که خدا تو را داده است جمع

در بیان آنکس که ... داود و طالوت

دو لشکر بهم در آمدند و در میان او بود جالوت کس فرستاد بطالوت که بکارزار بیرون آید تا آن باکسی از ایشان
بیرون آید که اگر او را بکشد ملک من شما را باشد طالوت در میانه لشکر منادی کرد که کیست که بکارزار جالوت
بیرون آید و هر که جالوت را بکشد دختر خود را بدو دهم و سهم ملک بدو بخشم هیچ کس او را اجابت نکرد چرا که او اهل عقل مرد شجاع بود طالوت
اشموئیل پیغمبر را گفت دعا کن و در خواه تا خدای تعالی خبر دهد که این کار از که آید اشموئیل دعا کرد و خدای تعالی جبرئیل را
فرستاد و شاخی در او روغن قدس و تنوری آهن و گفت خدای تعالی میفرماید که کشنده جالوت مردی باشد
که این شاخ بر سر او نهند این روغن بجوش آید و از آن شاخ بیرون و بر گرد سر او بگردد و هیچ در وی نشود
بیاید و در این تنور آهنین شود مقدار اندام او باشد نه بیش و نه کم طالوت جماعت حاضر را بخواند و تجربه
کرد بر هیچکس راست نیامد خدای تعالی وحی کرد که این مرد از فرزندان ایلا است پدر داود فرزندان ایلا را
حاضر کرد و دوازده مرد شجاع و تمام بالا جسیم و ضخیم ملک را عرض کرد و در میان ایشان یکی بود بالا
از همه درازتر و بیش از همه مجتمع و پر بار او را عرض میکرد و فایده نبود خدای تعالی وحی کرد که چشم ندید
ضخیم و جسیم نزده اند ما مردمان را بصورت نگریم و لکن ایشان را اصلاح دل نگریم لقوله ان الله لا ینظر الی
قلوبکم و اعمالکم یعنی خدای تعالی نظر بمال و جمال شما نمیکند لکن نظر میکند بدل شما و عمل شما اشموئیل گفت پسر
او دیگر هست گفت جز این آمد و گفت دروغ بگوید گفت خدا راست میگوید و من دروغ گفتم مرا پسری
هست کوچکتر فرزندان برادر که کوتاه و حقیر است شرم داشتم که مردمان او را ببینند داود نام او است در
کوه گوسفند میچراند و داود در میان کوتاه و حقیر طالوت گفت برویم او را ببینیم برفت با جماعتی او را دیدم
در کوه گوسفند میچراند سیل عظیم آمده بود داود دو گوسفند بر گردن نهاد و از آب گذرانید و طالوت او را
بدید گفت ابیت بی شک که بر بهائم رحمت میکند بر مردم نیز باشد حکمت در آنکه اکثر انبیاء بچرانیدن
گوسفند مشغول بوده اند آنست که حالی رعیت و ایشان چون حال گوسفندان است و شبانان حاکم دیگر
آنکه چون چیزی چند بر ایشان کشف میشود در رعایت گوسفندان که باعث سلوک ایشان با عوام الناس
و همچنین است حال پادشاهان طالوت شاد او را پیش خواند و آن شاخ بر سر او نها و روغن در او بجوش آمد
و گرد سر او بر گردید ماننده اکلیل طالوت او را گفت ترا رسد که جالوت را بکشی و داود را انگشتری از سنگ
برنم تو را باشد دختر خود را بتو دهم داود گفت بلی طالوت گفت از خویشتن هیچ یافته که قوت این
کار داری گفت بلی و قتی شیری می آمد و تعرض گوسفندی کند با یک بانگ دست در طوالش او کنم
جمع کرده باشم بر درم و بینداز گفت بیا تا برویم با لشکرگاه آمدند داود در راه میآمد سنگی آواز
آواز داد که ای داود مرا بگیر که من سنگ موسی ام که فلان پادشاه را با من کشته سنگ دیگر بگفت آواز داد

١٢١

که مرا بر دار من آن سنگم جالوت را که بر گرفته است او را دیده شده ام پس برداشت سنگ با او انداخت در کیسه که با خود
داشت که سنگها بگفتند فلان جهت ما برای گوسفند چرانیدن در آنجا مسکن داشت چون داخل لشکر برآمد شد
شنید که آن امر جالوت را بسیار عظیم یاد میکنند گفت چه عظیم است در امر او را واله که اگر ببینم تیر را د
افتد او را میکشم پس سخن او در میان لشکر مشهور شد تا بسمع طالوت رسید او را طلبید چون

در بیان آنکه در دوستی با اهل و عیال ترغیب نمودن ایشان است بطاعت الهی نه محظوظ نمودن ایشان است بنعمتهای دنیائی

در سوره تحریم میفرماید یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم و اهلیکم نارا وقودها الناس و الحجارة علیها ملائکة غلاظ
شداد لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون یعنی ای مؤمنان نگاه دارید نفسهای خود را و نفسهای اهل و عیال
خود را از آتش جهنم بزرگ بوسیله تعلیم معروفات و نصایح و تادیبات و ترک معاصی و اتباع شهوات و برشان
رحم کنید و ایشان را نگاه دارید از آتشی که افروزنده آن مردمان باشند یعنی کفار جن و انس با سنگ گوگرد
که افروزنده تر دارند آتش است چنانکه از ابن عباس مرویست که مراد حجاره الکبریت و گوینده مراد بتان سنگی اند
که کفار میپرستند تا نکه از زر و سیم و در حدیث آمده که رحمت خدا بر مردی باد که گوید یا اهل بیت خود که ای اهالی
و عیال بر شما باد که نماز بگذارید و روزه بدارید و زکوة بدهید و در حق مسکین و یتیم و همسایه احسان نمائید در باره
ایشان شفقت و رحمت دریغ مدارید شاید حق تعالی ایشان را در بهشت با آن مرد جمع کند و از عقاب عقبات جهنم
ایشان را برهاند و در روایت آمده که سخت ترین عذاب آنکس روز قیامت آن باشد که اهل و عیال او جاهل
باشند یعنی ایشان را تعلیم فرائض نکند و در خبر است که چون مؤمن از معاصی پرهیز کرد و بوجوه طاعات واجبه مرتکب
شود و اهل خود را از معاصی باز ندارد و ایشان را برطاعت ندارد در روز قیامت آن مؤمن را گویند که خدای
تو را جزای خیر دهاد که در دنیا تعلیم ما دادی بمامورات و ما را نهی کردی از منهیات و ببرکت آن ما را و خود را از عذاب
این روز برهانیدی پس او و جمیع اهل او متوجه بهشت شوند و بنعیم ابدی برسند و اگر تعلیم اهل خود نکرده باشد
روز قیامت او را گویند خدای تو را جزای خیر ندهاد که ما را تعلیم نکردی و تنبیه ننمودی و ما مورات و منهیات امر
و نهی نکردی و نفس خود و ما را در هلاکت ابدی انداختی و در سوره تغابن میفرماید یا ایها الذین آمنوا ان من
ازواجکم و اولادکم عدوا لکم فاحذروهم و ان تعفوا و تصفحوا و تغفروا فان الله غفور رحیم انما اموالکم و اولادکم فتنة
و الله عنده اجر عظیم از ابن عباس منقولست که بعد از هجرت حضرت جمعی از اهل اسلام که در مکه بودند داعیه
مهاجرت کردند بدینه زنان و فرزندان بتضرع و زاری و ناله و بیقراری ایشان را نمیگذاشتند و میگفتند که ما را بجا
ضایع و سرگردان میشویم ایشان بنا بر غایت شفقت و مهربانی بدیشان از مهاجرت متقاعد شدند حق تعالی در
باره ایشان این آیت فرستاد چون این آیت بدیشان رسید هجرت کردند چون بمدینه آمدند دیدند که یاران مهاجر
که پیش از ایشان هجرت کرده بودند هر یکی فقیهی کامل و دانایی فاضل شده بودند قصد عقوبت زن و
فرزند خود کردند و گفتند که ما بجهت شما از علم و فضل بی بهره مانده ایم و بدین سبب از ایشان نفقه باز گرفتند و مراعات
شفقت و رحمت از ایشان بازگرفتند حق تعالی فرمود و ان تعفوا و تصفحوا و تغفروا فان الله غفور رحیم یعنی اگر شما از ایشان
عفو کنید و عذر ایشان بپذیرید خدا از ایشان درگذرد و با شما همان معامله کند که با ایشان بجای آورده و مع ذلک

مزیت فضل بر شما کرامت فرماید و گفته اند که عوف بن مالک الاشجعی هرچند اهل و ولد چون خواست که [illegible] غزا
رود ازواج و اولاد در او آویختند و اغاز تضرع نمودند که ما را بکه میگذاری و مالی و هیچکو نه زنده کالی کنم
عوف در صدد آن شد که ایشان را نسازد حق تعالی این آیت فرستاد و از آنجاست که خداوند عالم
در آیة [illegible] دوم فرموده که ایشان فتنه اند یعنی آزمایش اند و با ایشان امتحان بنده میشود تا ظاهر گردد که کدام
از شما محبت حق را بر ایشان اختیار میکند و کدام دل در مال بسته و در محبت ایشان گرانه میگیرد با آنکه ایشان موجب
بلا و محنت اند و سبب ریاضت و مشقت چه بجهت ایشان تکلیف زیاده میشود که موجب عذاب ابدی
میگردد و هیچ بلائی اعظم از این نیست والله عنده اجر عظیم یعنی نزد خداوند اجر عظیم و بزرگ است یعنی مزد بزرگ
از برای کسی که محبت خدا و رسول و طاعت ایشان را اختیار کند بر محبت اموال و اولاد و در حدیث آمده که در روز
قیامت مردی را حاضر سازند که اهل و عیال و حسنات او را خورده اند یعنی بواسطه مشغول شدن
با ایشان حسنات ملاحظه نشده و طاعات [illegible] ازو رفته و از بعض سلف منقول است که العیال سوس
الطاعات یعنی عیالان [illegible] طاعات اند و معنی سوس کرمی بود که پشمینه را ضایع میکند و علفها را میخورند

حکایت رسولان عیسی ع که بشهر انطاکیه رفتند بجهت دعوت

سیم الله [illegible]

در سوره یس میفرماید واضرب لهم مثلا اصحاب القریة اذ جاءها المرسلون فکذبوهما فعززنا بثالث فقالوا
انا الیکم مرسلون و این قصه چنان بود که عیسی ع دو کس را از حواریان که ایشان را صادق و مصدوق
گفتندی یا یوحنا و یونس یا یحیا و توفان یا روض و ماروص بانطاکیه فرستاد تا خلق را بخدا دعوت کنند
ایشان نزدیک شهر رسیدند پیری دیدند که گوسفندی چند دارد بر او سلام کردند پرسید که کجا میروید گفتند
ما رسولان عیسی ایم بشهر شما آمده ایم تا شما را باسلام دعوت کنیم و از پرستش اصنام باز داریم گفت شما را صدق
دعوی هیچ آیتی و دلیلی دارید گفتند ما بدعا بیماران را شفا دهیم و کوران مادرزاد را و ابرص را کمال صحت
رسانیم بر گفت چند ین سال که فرزندم بیمار است و جمیع طبیبان از علاج او عاجز اند اگر او به شفا
به شود مذهب عیسی را قبول کنم و مسلمان شوم بر سر بالین وی آمدند و دعا کردند فی الحال صحت یافت و از
جمیع امراض خلاص گشت پیر ایمان آورد و آن حبیب نجار است مؤمن آل یس که شفقه سال قبل از
حضرت رسالت ص به دو کرو یده بود و یکی از سابقان است و در حدیث صحیح آمده که در خفیه مؤمن
بود و در غار بعبادت مشغول بود چون این رسولان آمدند اظهار ایمان نمود القصه خبر این دو مرد
در شهر انطاکیه فاش شد و بیمار بسیار از برکت ایشان شفا یافتند پادشاه آن شهر او را انطیخس
رومی میگفتند و بت می پرستید از حال ایشان خبر یافت ایشان را طلبید گفت شما چه کسید
گفتند ما رسولان عیسی ایم و خلق را از بادیه ضلالت بسر حد هدایت می آوریم گفت آیت شما چیست گفتند
ما کوران مادرزاد و ابرص داران را شفا دهیم و جمیع بیماران را به میسازیم گفت باز گردید تا من در کار
اندیشه کنم ایشان بازگشتند و بروایت وهب بن منبه مدتی در آن شهر بودند و مردمان تمکین نداشتند که
نزد پادشاه روند روزی در بازار پادشاه را دیدند تکبیر گفتند و اظهار ذکر خدا کردند و او در غضب
شد و فرمود تا ایشان را بزندان محبوس ساختند خبر بعیسی ع رسید شمعون الصفا که رئیس الحواریین بود
و خلیفه او را با دیگری در عقب ایشان فرستاد و او در شهر آمد و کواهی مکث اشنائی اغاز کرد و لب دانش
و حکمت مقرب پادشاه شد چون که عیسی نموده خدا رسولان را فرستاده بود از این جهت فرموده اذ ارسلنا
الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث و مراد از ثالث شمعون الصفا است پس با پادشاه اختلاط کرد و مقرب
درگاه شد آورده اند که او و ملک به بتخانه آمدی و خدا را سجده کردی و مردم می پنداشتند که پرستش بت

میکند ملک بروی اعتماد تمام کرد و بمشورت وی هیچ امری اقدام ننمود روزی از پادشاه پرسید
که ایها الملک شنیده ام که دو مرد را حبس کرده بجهت آنکه دعوی دین دیگر میکنند و مردم را از این دین
منع میکنند گفت آری شمعون از روی تعجب گفت ایها الملک بفرما تا ایشان را حاضر سازند گفتار ایشان
بحاجت ملک امر کرد بحضور ایشان چون ایشان با شمعون را نزد ملک دیدند چو خیال شدند و دل
وار بستند شمعون از ایشان پرسید چه کسید گفتند رسولان رسول خداایم شمعون گفت بچه کار آمده
اید گفتند آمده ایم تا ملک و قوم او را از عبادت اصنام باز داریم و بعبادت کسی که آفریننده کار
آسمان و زمین است ترغیب کنیم گفت برانچه میگوئید حجتی و دلیلی دارید گفتند بلی ابرص و اکمه یعنی
پیس و کور مادرزاد را و جمیع بیماران را بفرمان خدای به میسازیم ملک بفرمود تا کوری مادرزاد را
حاضر ساختند ملک فرمود که خدای خود را بگوئید که تا این را بینا سازد ایشان دعا کردند تا فی الحال هر دو چشم
او شکافته شد و بعد از آن دو مهره از گل ساختند و در آن موضع نهادند و دعا کردند حدقه گشت بینا شد
ملک متعجب شد شمعون گفت ایها الملک ما نیز از این خدایان درخواهیم تا همین کار کنند ملک آهسته گفت ای شمعون تو
میدانی که ایشان نمی بینند و نمی شنوند و هیچ چیز قدرت ندارند شمعون دیگر باره گفت ای جوانان خدای شما
دیگر چه تواند کرد گفتند مرده زنده کند شمعون گفت اگر خدای شما این کار کند ما هم بوی میگرویم ایشان
گفتند خدای ما بر همه چیز قادر است ملک گفت پسر دهقان هفت روز است که وفات کرده و او را دفن
نکرده اند بجهت آنکه انتظار پدرش میکشند تا بیاید او را دفن کنند و گفته اند که پسر ملک بود القصه او را
حاضر کردند از حال خود گردیده بود و متعفن شده بود شمعون در خفیه دعا کرد و این دو رسولان نیز
بنعت شمعون از خدا درخواستند فی الحال زنده شد و برپای خواست گفت القوم از خدا بترسید و
با و ایمان آورید که در این هفت روز مرا هفت طبقه آتش برده اند و عذاب کرده امروز در ایمان
بگشادند جوانی نیکو صورت دیدم که از برای هر سه شفاعت میکرد گفتند که این سه کس کیستند گفت شمعون
و حی عیسی و این هر دو حواریان او و آن جوانی که از برای ایشان دعا میکرد عیسی ع بود و عیاشی از امام
از امام محمد باقر ع و از جعفر صادق ع نقل کرده که آن مرده پسر ملک انطاکیه بود که بعد از آنکه او را دفن
کردند به دعای این هر دو رسول زنده شد و برخاست و خاک از سرش برگشت و میوه و به ملک در عقب او
میدوید و چون باو رسید گفت ای فرزند چیست حال تو گفت که من در حالت موت دو مرد را دیدم که

که در سجده افتاده اند و زنده کی مرا از خدا درخواستند ملک گفت اگر این هر دو را ببینی خواهی شناخت
گفت آری پس امر کرد تا همه مردم بصحرا آیند و جمعی تعیین کرد که یک از رسولان بیشتر نیاید بعد از آنکه خلق
بسیار آمده باشند یک دیگر بیاید تا آمده اند که پسر شیخ بمعرفت ایشان دارد دریابند چون آن رسول آمد پسر
گفت یک این است بعد از آن دیگری بر طریق نه کو زد در رسید گفت یک دیگر این است این معنی در ملک اثر کرد
و نزد این حال شمعون با آن دو رسول زبان بدعوت گشودند فقالوا انا الیکم مرسلون یعنی فرستاده شده
کانیم از نزد عیسی روح الله و بجهت هدایت شما بدین جانب آمده ایم ملک با قوم خود ایمان آوردند و غیر
ایشان از مردمان شهر با ایشان نگرویدند و در مقام خصومت در آمدند و گفتند شما نیز بصورت ما ایشان
و بشرید پس بچه رتبه شما را رسالت دادند و خدای تعالی را برسالت نفرستاده شما مردمان دروغ گوئید
ایشان فرمودند که خدای ما میداند که ما فرستاده شده کانیم بسوی شما با معجزه های تابان و براهین
اگر پیغام خدا را بشما برسانیم [illegible] و از عهده کار خود ما برآمده ایم و پیغام رسانیده ایم و معجزه نموده ایم و اگر
شما بجهت عناد و لجاج قبول نکنید مستوجب نزول عذاب شوید قوم گفتند از رسولان از وقتی که شما داخل
این شهر شده اید ما فال بد گرفتیم زیرا که باران نیامد و همه مزارع و اشجار ما خشک شد پس شما اگر ترک مقال
و دعوی خود نکنید هر آینه شما را سنگسار کنیم و عذاب دردناک شما را یابد رسولان فرمودند القوم این سبب
شومی و بد اعتقادی و بد کرداری شما است چه شما چه دعوت کردن و مردمان را بعبادت خدا خواندن
غایت برکت و میمنت است شما چرا آن را فال بد میگیرید بلکه شما قومی هستید که از راه در رفته و طغیان نموده
محمد بن اسحق گفت که ملک و قوم او نیز نگرویدند و همه متفق الکلمه قصد کشتن ایشان کردند و در آن
حال از دروازه شهر مردی بیامد و گویند آن مرد حبیب نجار بود و بسرعت تمام می آمد تا رسید نزد این
جماعت و از روی شفقت و مرحمت گفت القوم چرا سخن این رسولان را نمیشنوید و متابعت ایشان
نمیکنید البته شنیدن سخن ایشان لازم است و ایشان براه راست هدایت میکنند و از شما چیزی از مال دنیا
طمع ندارند باو گفتند که آیا تو نیز رفیق ایشانی و دین ما را میگذاری و متابعت ایشان میکنی در جواب
گفت چرا نپرستم الهی را که مرا خلق نموده و بازگشت همه بسوی او است و چرا بجز خدای غیر از او
بگیرم که اگر خواهد خدای من بمن ضرری برساند این خدایان شما دفع آن نتوانند نمود و خلاص نتوانند
کرد پس اگر خدایان را که قدرت ندارند بر نفع و ضرر پرستش نمایم و عبادت آنکه قادر است بر رسانیدن
نفع و ضرر ترک نمایم هر آینه گمراه خواهم بود چون قوم این سخن بشنیدند قصد کشتن او برخواستند

[illegible]

واو توجه رسولان کرد و گفت ایمان آوردم بپروردگار شما پس بشنوید ایمان مرا و از برای من گواهی
دهید و گویند که او این خطاب با قوم کرد و گفت من به پروردگار شما ایمان آورده‌ام
پس سخن مرا بشنوید و نصیحت مرا بسمع قبول استماع کنید و ایشان او را سنگ میزدند گفت بار خدایا
قوم مرا هدایت کن فقاد می سنگسارش کردند و در بازار انطاکیه دفن کردند و قول آنکه او را
کشتی بگشتند و در بازار انطاکیه کشته و خدای او را زنده کرد و به بهشت برد و ابن مسعود روایت
که او را لگدکوب میکردند تا زیر قدم ایشان هلاک شد چون در بهشت داخل شد گفت کاش قوم
ایشان عالم می‌بودند باین ثواب عظیم تا ایمان می‌آوردند و مطیع می‌شدند و آن این رتبه عظیم
میرسیدند از حضرت رسالت نقل است که از سابقان امت سه کس اند که هرگز نفسی از چشم زدنی
در راه خدا کافر نشدند و آن علی بن ابیطالب است و صاحب یس که حبیب نجار است و مؤمن
آل فرعون حزقیل است و این هرسه صدیقانند و علی بن ابیطالب افضل ایشان است

در باب توکل

بسم الله و ثنائه

در سوره والذاریات میفرماید و فی السماء رزقکم و ما توعدون فورب السماء والارض انه
لحق مثل ما انکم تنطقون سعید بن جبیر گفت که مراد برزق برف است زیرا که رزق عیون که سبب
اقوات است از آنست و مراد از وما توعدون آنست که در آسمانها است از آنچه وعده داده
میشوید بآن از مثوبات عظیمه چه بهشتهای شش‌گانه در آسمان هفتم است نزد سدرة المنتهی و گویند
مراد آنست که جمیع ارزاق شما و آنچه بآن موعود شده‌اید مقدر و مکتوب است در لوح محفوظ که در آسمان
چهارم است پس باید که بنده غم روزی نخورد چه آن در جایی نهاده است که نه آفت باو رسد
و نه دزد بآن راه یابد از سفیان ثوری روایتست که واصل احدب بعد از تلاوت این آیه گفت
که این سعادت و حماقت است که آنچه خدای در آسمان نهاده است من آنرا در زمین می‌خواهم پس بگوشه
مردی شد و بعبادت مشغول گشت و دو روز چیزی باو نرسید سیم روز خوانی دید که در پیش وی نهاده
اند و او را برادری بود که در توکل قوی‌تر از وی بود نزد وی آمد و روز سیم سله دیگر نزد وی حاضر کردند
پس باین طریق روزی بایشان میرسید و ایشان بآن معیشت میکردند و عبادت میکردند تا
بجوار رحمت رسیدند و جهت تاکید قول نمود خداوند قسم یاد نمود و فرمود سوگند بپروردگار آسمان
و زمین بدرستی که آنچه گفتم از آیات و از روزی موعود و به راینه درست و راست است مانند آنکه شما
سخن میگویید یعنی همچنانکه شما هیچ شکی ندارید در سخن گفتن خود و شکی نیست در حقیقت آنچه گفتم و از
اصمعی مرویست که روزی بمسجد جامع بصره میرفتم در ری اجلاف و راه زنان بر شتری نشسته و شمشیری
حمایل کرده و کمان در بازو افکنده در کوچه آمد و چون بنزدیک من رسید سلام کرد و گفت از کدام قبیله
و گفتم از بنی الاصمع گفت تو بنی الاصمعی هستی گفتم نعم گفت از کجا می‌آیی گفتم از جایی که تلاوت کلام خدا را
میکردند گفت خدا را کلامی هست که آدمیان آنرا توانند خواند گفتم بلی گفت بر خوان من سوره والذاریات
بر او خواندم و چون باین آیت رسیدم و فی السماء رزقکم گفت کفایت کند ای بر تو سوگند میدهم که این کلام خدا
است بر محمد فرستاده گفتم بلی گفت ای اصمعی که محمد را بحق فرستاده این کلام خدا است انزال فرموده
چون اعرابی این سخن بشنید از شتر زیر آمد کمان را بشکست و پاره پاره کرد و با پوست گذاشت و مرا
گفت که یاری من کن تا این را به درویشان تصدق کنم پس تیغ شکست و کمان را در زیر خاک پنهان کرد
و روی بجیابان نهاد و گفت و فی السماء رزقکم و ما توعدون من نفس خود را ملامت کردم و گفتم ای نفس

سالها شد که تو این آیت میخوانی و متعظ نمیشوی اعرابی حلیف که یکبار شنید متعظ شد پس آن اعرابی را
ندیدم تا آن زمان که بمکه رسیدیم بحج روزی در طواف بودم از پشت سر کسی مرا آواز داد چون نگاه
کردم آن اعرابی را دیدم که بواسطه کثرت عبادت و طاعت ضعیف شده و در پوست بر استخوان چسبیده
و زرد گشته پس بر من سلام کرد و مرا بمقام ابراهیم برد و گفت هم از آن کلام خدای مرا بشنوان من همان سوره
والذاریات را تلاوت نمودم چون باین آیت رسیدم که و فی السماء رزقکم گفت یافتم آنچه پروردگار مرا وعده
کرده بود چیزی دیگر از این کلام خدای خواندم فورب السماء والارض انه لحق مثل ما انکم تنطقون اعرابی
نعره برزد و گفت کیست که آنکه خدا را بخشم آورده گفت که تصدیق قول وی نکنند تا سوگند خورد بر
حقیقت قول خود پس دو سه بار این کلام را اعاده کرد و جان بحق تسلیم کرد و ابو سعید خدری از رسول
روایت کرده که اگر یکی از شما از روزی خود بگریزد روزی تابع او شود و او را دریابد همچنانکه مرگ که
تابع او میشود و باو میرسد از امیر المؤمنین ع منقول است که روزی بر دو قسم است یکی آنکه طالب او ای
و دیگر آنکه طالب تو است آنکه تو طالب آنی احتمال یافتن و نیافتن هر دو دارد و آنکه طالب تو است امکان
ندارد که تو را در نیابد از حضرت رسالت ص مرویست که اگر توکل کنی همچنانکه حق توکل است
روزی داده شوید همچنانکه مرغان روزی داده میشوند باین وجه که در صباح از آشیانها بیرون
میروند گرسنه‌اند و شبانگاه که باز میگردند سیرانند و حکم در طلب رزق انتظام عالم است و سبب بقای
بنی آدم

جمله از حکایت داود ع

بسم الله و ثنائه

و در سوره انبیا میفرماید و داود و سلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم وکنا لحکمهم
شاهدین بیان این قصه بر این وجه بود که روزی دو کس بمحکمه داود درآمدند یکی دهقانی که او را ایلیا گفتندی
و دیگری گوسفنددار بود و او را یوحنا خواندندی ایلیا گفت یا خلیفة الله همسایه من یوحنا است رمه خود را برای چرانیدن
بکشت زار من درآورده و تمام را خورده و بقول ابن عباس ببستان رفته‌اند و خوشهای انگور را خورده و از
یوحنا پرسید که تو چه میگویی گفت آری در خواب بودم صورتی چنین روی نمود فرمود حساب کنید که
بهای زرع چونست چون حساب کردند مساوی هم بودند پس حکم کرد که گوسفندان خود را با ایلیا دهد تا عاجز
کند و عادت سلیمان چنان قرار یافته بود که چون داود در محکمه نشستی وی در محکمه نشستی و هر که بیرون آمدی
از پیش وی حکم او را استفسار کردی چون ایلیا و یوحنا بیرون آمدند و بقول قصه را اعلام سلیمان کردند تحکم
درآمد و در آن وقت او در سن یازده ساله بود با پدر گفت اگر حکمی غیر از این بودی اصلح از این بودی داود
گفت چه نوع توان کرد سلیمان جواب داد که گوسفندان را تسلیم ایلیا باید کرد تا از آن نفع کرد و از روغن و پشم
و زرع باغ را بیوحنا باید داد تا غم آن خورد و بمرتبه رساند که اول بود چون کشت بدان درجه رسد که
بود تسلیم ایلیا کند و گوسفندان خود را بستاند تا هیچکدام بی بهره نمانند داود برای سؤال حکم فرمود حق سبحانه
و تعالی از این قصه خبر میدهد میفرماید ففهمناها سلیمان یعنی بطریق وحی فهم او رسانیدیم که گوسفند صاحب
زرع یا باغ دهد تا از آن نفع کرد بدان تلافی زیان کار خود کند و زرع یا باغ را بصاحب گوسفند دهد
تا غمخوار آن شود و بمرتبه نخستین رساند و تسلیم او نماید تا بعد از رمه غافل نشود و حقیقت آنست که
در آن زمان چنان بوده که از داود علیه السلام صادر گشته بود و خدای تعالی وحی کرده بسلیمان نقضی که
ناسخ آن حکم شده و داود بعد از اطلاع بنسخ حکم سابق بنقض ناسخ حکم فرمود و کسانیکه قائل اند که از
اجتهاد انبیا است تمسک جسته‌اند باین آیت و گفته‌اند که سلیمان آن حکم را باجتهاد خود کرد و اگر
اجتهاد بر انبیا نبودی سلیمان اینچنین حکم نکردی و جواب آنست که ناسخ سلیمان این حکم را باجتهاد
خود کرده باشد بلکه حکم هر دو از قبل وحی بوده و ثانی ناسخ حکم اول بوده و این قول اجماع علمای
ما است که نفی اجتهاد علمای مانند انبیا و اند و باقی وجوه در ابطال اجتهاد انبیا در منهج الصادقین
مبسوطی دلپذیر مذکور است در روایت آمده که داود را پسران متعدد بودی خواست تا بداند که
خلافت و نیابت او بکدام یک از ایشان تعلق خواهد گرفت از حق تعالی درخواست تا باو باز نماید

که کدام یک از ایشان خلیفه او خواهد بود حق تعالی بایشان طریق اعلام او کرد نامه اند که نشانه وحی الٰهی سلیمان است
نه پسران دیگر و بدانکه حکم این مسئله برای تنزیع زبانست بر صاحب غنم و اگر در حفظ آن تقصیر کرده باشد
خواه در روز خواه در شب و دال بر حکم داود و سلیمان است بطریق وحی چنانکه میفرماید خداوند و کلا اتیناه
حکما و علما و سخرنا مع داود الجبال یسبحن والطیر وکنا فاعلین و در تبیان آورده که تسبیح کوهها بدین وجه
بود که هرگاه داود علیه السلام تسبیح میکرد از کوهها نیز مثل آن شنوده میشد این معجزه الکفرت بود و میفرماید
وعلمناه صنعة لبوس لکم لتحصنکم من بأسکم فهل انتم شاکرون اول کسی که زره ساخت داود علیه السلام بود حق تعالی
آهن را در دست او نرم گردانید تا صفحهای آهن را بعد داشتن حلقهای زره بساخت و در هم بیافت
روایت که سبب نرم شدن آهن در دست داود آن بود که حق تعالی نبوت و پادشاهی را باو
داده بود و در شب گرد محلات شهر میگشت بر وجهی که مردم او را نمیشناختند احوال و اعمال خود را از ایشان
استفسار میکرد تا معلوم کند که سلوک او و عمال او با رعایا چون است یکشب جبرئیل علیه السلام بصورت آدمی بر او
ظاهر شد و سلام کرد داود در جواب او سلام بازگفت و از او پرسید که سیرت داود چگونه است جبرئیل علیه السلام
گفت سیرت او بغایت نیکو است اگر از بیت المال مسلمانان نمیخورد چون داود این سخن بشنید سوگند
خورد که من بعد از بیت المال نخورد و از حق سبحانه و تعالی طلب کسبی کرد تا از آن معیشت کند پس حق تعالی آهن را
در دست او نرم کرد و النا له الحدید و تا زره میساخت و میفروخت و خرج معاش خود میکرد و در سوره
سبا میفرماید و لقد اتینا داود منا فضلا یا جبال اوبی معه والطیر و النا له الحدید خلاف است در میان
مفسران که مراد از فضل چیست یا نبوت است یا زبور یا حسن خلق یا رعیت یا توفیق عدل در حکم
یا بخشایش بر غزه و مساکین یا ملازمت مناجات یا علم یا آنکه جز بیارگاه او بیلا و پادشاهی بخشید و در عین
المعانی آورده که مراد صوت حسن است چه هرگاه داود علیه السلام زبور برخواندی و مشغول بدان شدندی سباع
و وحوش از منازل خود بیرون آمدندی [illegible] استماع آواز دلنواز او نمودی و مرغان از نغمهای جان فزا [illegible]
مضطرب گشته بیهوش و حیرت بر زمین افکندندی اکثر برآن اند که مراد از فضل است که میفرماید یا جبال
اوبی یعنی ای کوهها بازگردانید آواز خود را با داود در وقت تسبیح او یعنی موافقت کنید با وی در تسبیح و تسبیح کوه باطریق
خلق صوت بود در آن مانند خلق آن در شجره موسی علیه السلام یا حامل داود بودند در تسبیح وقتی که تامل میفرمود
در آن از غرایب قدرت و حکمت واجب الشهور قول اول است چه روایت که کوهها در وجهی مسخر بودند که هرگاه
ایشان را ندا کردی بلبیک جواب دادندی مانند بنده مطیع و گویند که چون داود علیه السلام بر ترک ندب و استغفار

داود بر مردمان

ازان

ازان نوحه کردی بآواز بلند گریه نمودی کوهها کرن و اندوه تمام آواز برکشیدندی و در نوحه با او مساعدت
کردند و مرغان نرجین بودند پس هرگاه داود علیه السلام تسبیح گفتی کوهها همه او را ندا دادندی و مرغان بر
زبر روی صف کشیدندی بالحان دلربا امداد کردندی و بسیار کسی از مستمعان از نغمهای آن بیهوش
شدندی و آهن را بی آتش و مطرقه در دست وی بمثابه موم بود که در وی هر تصرف که خواستی کردی چنانکه
میفرماید ان اعمل سابغات وقدر فی السرد یعنی عمل نماید و بسازد زرهای فراخ دامن گشاده و واد
از تقدیرات که یعنی اندازه نگاه دارد در بافتن آن یعنی حلقهای آن مساوی در هم افکن تا وضع
آن مساوی افتد و یا تقدیر مسمارهای آن کن که بقدر وسط که باریک باشند تا بجنبند و نه سطبر که حلقه بشکند و این
قول مردود است چه در روایت ثابت شده که زرهای او را مسمار نبودی بلکه در دست او نرم بودی و
آن را بر هم افکندی و در هم بستی و در تفسیر آورده که داود علیه السلام هر روز زره تمام کردی و بشش هزار درم
بفروختی و از انجمله چهار هزار درم تصدق کردی و دو هزار دیگر را نفقه عیال خود نمودی و در وافی هر
روز یک زره میساخت و بهزار درم میفروخت تا سیصد و شصت را تمام کرد و بشصت هزار درم بفروخت و
از بیت المال مستغنی شد و در لباب آورده که داود علیه السلام پیش از وفات کرد هزار زره در خزانه او بود

فی کرامات عبد الله بن
عبد المطلب رضی الله عنه
و شجاعته

[illegible]

وفی مستدرک الوافی فی بیان احوال عبد الله بن عبد المطلب قال ولما عبد الله بلغ مبلغ الرجال تطاولت الیه الخطاب و بذلوا فی طلبه
الجزیل من المال کل ذلک رغبة فی نور رسول الله صلی الله علیه و سلم ولم یکن فی زمانه اجمل منه و کان اذا مر بالناس یشمون منه رائحة المسک
الاذفر والکافور والعنبر و کان اذا مر بهم لیلا تضیء من نوره الحنادس فسموه اهل مکة مصباح الحرم و قام عبد المطلب وابنه عبد الله
بمکة حتی تزوج عبد الله بآمنة بنت وهب و کان الشأن من [illegible] ان الاحبار اجتمعوا بارض الشام و تکلموا فی مولد رسول الله
والدم الذی قد جری من جبة یحیی بن زکریا لما قتلوا انه قد [illegible] صاحب السیف و ظهرت انواره تشاوروا فیما بینهم و
ساروا الی حبر لهم و کان فی قریة من قری الاردن و کانوا یقتبسون من علمه و کان [illegible] فی زمانه فقصده القوم فلما وصلوا الیه قال لهم
الذی ازعجکم فقالوا نظرنا فی کتبنا فوجدنا صفة هذا الرجل السفاک الذی تقاتل معه الاملاک و ما نلقی عند ظهوره من الاهوال والهلاک
وقد جئناک لنشاورک فی امره قبل ظهوره و علو ذکره قال یا قوم ان اراد الله [illegible] فهو جاهل مغرور و انه لکائن
بعد هذا الذی [illegible] ذکرتم قد شیئ امره عند الله فکیف تقدرون علی ابطاله و سیکون له وزیر و قریب فلما سمعوا کلامه خافوا و جاءوا
فقام حبر من احبارهم یقال له [illegible] بن [illegible] و کان کافرا متمردا شدید البأس فقال لهم هذا رجل قد کبر و خرف و قد عظم
فایاکم ان تسمعوا قوله ثم قال لهم ان الشجرة اذا قطعت من اصلها فهل تعود قالوا لا قال فان قتلتم صاحبکم هذا الذی یخرج من صلبه
هذا المولود فالذی تخافون منه تقوموا هذه الساعة و خذوا معکم تجارة و سیروا الی البلد الذی هو فیه [illegible] ثم [illegible]
الحیلة فی هلاکه فسمعوا قوله و قالوا انت سیدنا قال لهم اعلموا [illegible] وانا حکم السیف و [illegible] حتی تقاتلوا فی وجه
کل واحد منکم الی سیفه لیسمه [illegible] الی ذلک [illegible] انهم [illegible] الیه و خرجوا بجمالهم محملة بالتجارة و ساروا حتی
وصلوا مکة فلما دخلوها سمعوا [illegible] یقول قصدتم بأشر الناس [illegible] المعظم فی القدر ومن غالب الرحیم
لا شک انه [illegible] فی النار و لم یحصل لکم طلبه فلما سمعوا کلام الهاتف [illegible] بالرجوع فقال لهم لا [illegible] من کلام هذا الهاتف
فان هذا الوادی قد کثر فیه الشیاطین و هذا الهاتف هو شیطان قد علم قصدکم فعند ذلک ساروا القوم و کان کل من فیهم [illegible]
[illegible] عبد الله وجماله فوقع فی قلوبهم الکمد والحسد و جعلوا [illegible] ولا یبیعون شیئا و انما یریدون [illegible] المقام
بمکة والحیلة فی قتل عبد الله فاقبل [illegible] عبد المطلب و هو قابض علی ید ولده عبد الله و مرّ بالیهود و کان عبد الله قد رأی رؤیا
افزعته فخرج مرعوبا الی ابیه فقال ما اصابک یا بنی قال رأیت [illegible] سیوفا مجردة فی ایدی قردة و هم [illegible]
وانا انظر الیهم و هم یهزون السیوف و یشیرون بها الی فعلوت منها فی الهواء فبینا انا کذلک واذا بنار قد نزلت من السماء فاحرقتهم
من آخرهم و زادنی ذلک رعبا فقال له ابوه [illegible] یا بنی البلاء فان الناس یحسدونک علی هذا النور الذی فی وجهک ولکن
لو اجتمع اهل الارض والسماء لم یقدروا علیک لانه [illegible] خاتم الانبیاء و هنا احبار الیهود و فیهم الحکم والمعرفة
ثم [illegible] علیهم [illegible] عبد المطلب علی یده ولده عبد الله و دخلا علیهم فنظر الیه الاحبار و هو کانه البدر الزاهر
بعضهم الی بعض و قالوا هذا الذی نطلبه فقال لهم عبد المطلب یا معاشر الیهود جئنا الیکم [illegible] رؤیا راها ولدی هذا [illegible]

عليهم الرد بافواههم فخففا عليه وقال لهم يهود يا آل السيد انا اضغاث احلام وانتم سادات كرام ليس لكم معاند ولا عناد ثم
انصرف عبد المطلب بولده [illegible] وكف اليهود يريدون الحيلة فلم يجدوا الى ذلك سبيلا وكان عبد الله مغرما بالصيد وكان اذا
خرج الى الصيد لا يرجع [illegible] وكان يخرج مع ابيه فلم يجدوا الى ذلك سبيلا حتى خرج ذات يوم وحده فخرجوا وراءه حتى لقي
بهم احد فقال لهم يهود يا [illegible] وقد خرج الذي تطلبونه فقالوا انا نخاف [illegible] وفرسان بني هاشم رجال لا يطاقون
وقد ذلت لهم العمالقة وقومهم [illegible] فقال لهم [illegible] بكذا انا الذي اتكم [illegible] فلا تبرح
قبل هذا الغلام ولو طال عليكم المقام ولم تجدوا مثل هذا اليوم فاذا قتلناه [illegible]
الى [illegible] عبد الله فرجع [illegible] بالجبال والشعاب وقد خرج من [illegible] وليس عنده [illegible] القوم [illegible]
الكمين وجعلوا [illegible] والنصف الاخر اخذوا السيوف تحت ثيابهم وخرجوا قاصدين عبد الله [illegible]
كان عبد الله قد صاد حمار وحش وهو يحمله فنظر الى القوم وقد اقبلوا عليه فقال لهم يهود يا هؤلاء [illegible]
في طلبه فاحس عبد الله انهم قد احاطوا به وكانوا قد افترقوا فرقتين وقالوا للذين خلفهم عند مناصبهم اذا دعوناكم اجيبونا مسرعين فلما
اشرفوا على عبد الله وقد سدوا الطرقات وزعموا انهم قد [illegible] عليه رفع عبد الله رأسه الى السماء ودعا الله واقبل اليهم وقال يا قوم
ما شأنكم فوالله ما بسطت يدي الى واحد منكم بمكروه ابدا [illegible] ولا غصبت مالا قط ولا قتلت احدا فاقتل به فما خبركم فان تكن
سبقت مني فعلة سوء اليكم فاخبروني حتى اخرج عنها فلم يردوا عليه جوابا واشار بعضهم الى بعض وهجموا عليه فجعل نبله في كبد قوسه
ورمى بها نحوهم فاصاب رجلا منهم فوقع ميتا ثم رماهم باربع نبال فاصاب اربع رجال فاشتغلوا عنه بانفسهم فاخذ الخامس
ليرميهم بها وانشأ يقول
ولي همة تعلو على كل همة … وقلب صبور لا يروع من الحرب
ولي نبلة ارمي بها كل ضيغم … فتنفذ في اللبات والنحر والقلب
فاربعة منها اصابت لاربع … ولكن ترد في ثلاث الطعن والضرب
[illegible]
فلما سمعوا ذلك منه قال لهم يهود يا فتى احبس عنا نبالك فقد عرفنا فعالك ولقد قتلت منا رجالا من غير ذنب ولا سابقة سبقت منا
اليك ونحن قوم تجار [illegible] مع ابيك وكان لنا عبد قد هرب منا فلما رايناك انكرناك فقصدنا نحوك [illegible]
فنحن ما لنا حاجة [illegible] علينا [illegible] فامض لسبيلك [illegible] فقال لهم [illegible] ثم
[illegible] عبدكم [illegible] نوره كنوري [illegible] الشك وانت [illegible] عنا فلما قربت منا عرفناك
فاسمح لنا بما كان منا اليك [illegible] وعظم [illegible] انك قد قتلت منا رجالا لا ذنب لهم [illegible]
طعام ابيك وشربنا شرابه فنحن لك شاكرون [illegible] ما كان اليوم منا فلما سمع عبد الله كلامهم [illegible] وهو خدعة
ثم انه ركب جواده واخذ قوسه وعطف على [illegible] المضيق فلما راه القوم قد اقبل عليهم [illegible] بادروا اليه باجمعهم وجعلوا يرمونه
بالحجارة وقاموا اليه بالسيوف فجعل يكر فيهم كرة بعد كرة فعند ذلك صاح فيهم [illegible] باجمعهم [illegible]
وكل من [illegible] خر صريعا ونزل عبد الله عن فرسه واستند الى المضيق وقد اقبلوا اليه من كل جانب يرمونه بالحجارة فبينما هم في المعركة اذ

اهل

هم برجال قد اقبلوا بايديهم السيوف مشهورة وهم [illegible] مسرعون نحوهم فاذا هم بنو هاشم وابو طالب فتيان مكة وكان في اولهم ابو طالب وحمزة
والعباس فعند ذلك [illegible] ابوه فقال يا بني [illegible] فلما استقر [illegible] حاطوا بعبد الله اخوته [illegible] وكان قد [illegible]
فقال لهم وهب بن عبد مناف [illegible] الشرف عليهم [illegible] ان ينزل [illegible] على نفسه [illegible] الى الحرم ونادى في بني هاشم [illegible]
اليهود ايقنوا بالهلاك وقالوا [illegible] فقال لهم عبد الله هيهات لقد اجهدتم انفسكم في هلاكي [illegible]
والتجأوا الى جبل وظنوا انهم قد نجوا [illegible] فسقطت عليهم قطعة من الجبل [illegible] عبد المطلب [illegible]
الوقعة التي كانت [illegible] مع يهود [illegible] وقال رجل منهم [illegible] ما تريدون فان لنا [illegible]
[illegible] واموالا كثيرة [illegible] وانتم احق بها [illegible] ولا تقتلونا [illegible] اقبلوا بهم الى مكة واقبل عبد المطلب الى ولده يقبله
ويقول يا ولدي لولا وهب بن عبد مناف [illegible] فلما اشرفوا على مكة خرج الناس يهنئونهم بالسلامة
واذا باليهود [illegible] الناس [illegible] بالحجارة فقام عبد المطلب فقال ارسلوهم الى دار وهب حتى [illegible] اموالهم [illegible]
[illegible] الى دار وهب فلما كان في تلك الليلة اقبل وهب على زوجته برة بنت عبد العزى وقال لها يا برة لقد رأيت اليوم عجبا من
عبد الله ما رأيته من احد [illegible] على هؤلاء القوم [illegible] الناس [illegible]
الى ابيه واخطبه لابنتنا [illegible] فان قبلها [illegible] سعادة عظيمة قالت له يا وهب [illegible] مكة [illegible]
[illegible] ملوك الشام والعراق [illegible]
عليهم [illegible] عبد الله مع هؤلاء اليهود ثم ان برة [illegible] حتى اتت دار عبد المطلب [illegible]
[illegible] فقالت انعم الله مساءكم [illegible] عبد المطلب التحية والاكرام [illegible] اليوم [illegible]
[illegible] ان شاء الله [illegible] برة في كلامها ثم قال [illegible] والاكرام [illegible] ان كان له حاجة
نقضي ان شاء الله [illegible] فقالت له برة يا ابا الحارث قد [illegible] وقد علمنا ان ملوك الشام والعراق وغيرهم [illegible] وقد
رغبوا في [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible]
ورد [illegible] عبد المطلب [illegible] ولده وكان [illegible] الملوك [illegible]
[illegible] فقال ابوه ما تقول يا بني [illegible] اهل مكة [illegible]
فسكت عبد الله ولم يرد جوابا [illegible] فقال عبد المطلب [illegible] رضينا [illegible] فاطمة زوجة
عبد المطلب [illegible] سرورا [illegible] برة [illegible] ثم سارت الى
زوجها فقال لها [illegible] سعادة [illegible] العالمين [illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible] فاطمة [illegible] آمنة [illegible]

اتوجه هذه الساعة الى ابنتك وزينها والبسها افخر الثياب [illegible]
من الثياب والحلي وضفرت شعرها وارخت ذوائبها [illegible] ابنتك فاطمة [illegible] احسن [illegible]
النور الذي في وجه ولدها عبد الله [illegible] فاطمة فقالت لها آمنة [illegible]
[illegible] فلما رأت فاطمة ذلك الحسن والجمال [illegible] قالت فاطمة يا برة [illegible]
ان [illegible] هذه الصورة [illegible] فاطمة [illegible]
فقالت فاطمة [illegible] الى عبد المطلب وعبد الله وقالت يا ولدي ما في بنات العرب [illegible] وان [illegible] النور
[illegible] عبد المطلب [illegible] آمنة [illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] فلما [illegible] اليهود الذين كانوا محبوسين في دار وهب [illegible]
الشيطان [illegible] عبد المطلب [illegible] عبد الله [illegible] الموت [illegible]
[illegible] فقال [illegible] الحجارة [illegible]
القوم واقبلوا وعبد المطلب وولده عبد الله [illegible] دار وهب [illegible] اليهود [illegible] اليهود [illegible] بالحجارة
التي كانت معهم [illegible] الحجارة [illegible] وجوههم [illegible] في راسه [illegible] في صدره وذلك بقدرة الله تعالى
لاجل النور الذي في وجه عبد الله [illegible] عبد المطلب [illegible] عبد المطلب [illegible]
ذلك خرج عبد المطلب وولده [illegible] وقالوا يا وهب [illegible]
فقال [illegible] عبد المطلب الى [illegible] عبد المطلب [illegible]
فاجتمعوا [illegible] الناس [illegible] عبد المطلب [illegible] خطبتهم وعقد وعقد النكاح
وقام عبد المطلب فيهم خطيبا فقال الحمد لله الشاكرين [illegible]
في قلوب عباده [illegible] النكاح [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible] النكاح [illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible] والنور في وجهه [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible] الارض [illegible]
الله جبرئيل [illegible] ان الله جل جلاله [illegible] السراج المنير [illegible]
[illegible] نوره في السماء [illegible] الارض [illegible]
[illegible] ان يخلق آدم [illegible] في السماء احمد وفي الارض محمد [illegible]
الملائكة بالتسبيح والتهليل والتقديس والتكبير لله رب العالمين وفتحت ابواب الجنان وغلقت ابواب النيران [illegible]

الاطيار

الاطيار على رؤوس الاشجار فلما فرغ جبرئيل من اهل السماوات امره الله تعالى ان ينزل في الف من الملائكة الى اقطار الارض والى جبل
[illegible] وجملة ما خلق الله [illegible] بمحمد رسول الله ثم نزل الى الارض السابعة فاخبرهم [illegible]
[illegible] الشياطين [illegible] الى التي كانوا يسترقون السمع [illegible] الشهب [illegible]
[illegible] وكان عبد الله قد خرج [illegible] واذا بنهر عظيم [illegible]
[illegible] ذلك اليوم [illegible] عبد المطلب [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] الاخوة [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] النور [illegible] رسول الله [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] السماء والارض [illegible]
وكانت آمنة بعد ذلك ترى النور في [illegible] وجهها كالمرآة المضيئة تمت الرواية

احوال [illegible] فاطمة زهرا سلام الله عليها

ابن بابویه بسند معتبر از عبد الله بن عباس روایت کرده است که روزی عایشه [illegible] رسول [illegible] که [illegible] فاطمه
[illegible] یا رسول الله [illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] چون [illegible] آسمان چهارم رسیدم جبرئیل
[illegible] گفت [illegible] جبرئیل [illegible] یا محمد [illegible]
جبرئیل [illegible] حق تعالی [illegible] داده است [illegible]
[illegible] داده است [illegible] آسمان چهارم [illegible]
کردم [illegible] ابراهیم را دیدم [illegible] بهشت [illegible] ملائکه [illegible]
[illegible] آسمان [illegible] حق تعالی [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] جبرئیل [illegible]
و داخل بهشت [illegible] درختی از نور [illegible] دو ملک [illegible]
[illegible] از نور [illegible] جبرئیل [illegible] درخت [illegible]
[illegible] دو ملک [illegible] از نور [illegible]
قیامت [illegible] از مشک [illegible] از عسل [illegible]

پس یک رطب از انها تناول کردم و ان رطب نطفه شد در صلب من چون بزمین امدم با خدیجه مقاربت نمودم و از ان نطفه حامله
شد پس فاطمه حوریه انسیه است که در ظاهر بصورت انسان است و در صفات و اخلاق موافق حور العین است
پس هرگاه که مشتاق میشوم ببوی بهشت فاطمه را میبویم و از او بوی بهشت میشنوم و ایضا بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر عم روایت کرده است که بار رسول الله گفتند که بچه سبب بسیار میبوسی فاطمه را و در بر میگیری او را
و بسیار نزدیک خود میطلبی و نسبت باو لطف چندین میفرمائی که نسبت بسایر دختران خود نمیفرمائی حضرت فرمودند سببش
ان است که جبرئیل سیبی از سیبهای بهشت برای من اورد و من انرا تناول کردم و نطفه شد در صلب من پس با خدیجه
مقاربت کردم و بفاطمه حامله شد و من پیوسته از او بوی بهشت میشنوم و علی بن ابراهیم و دیگران بسندهای
معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده اند که حضرت رسول الله بسیار میبوسیدند فاطمه سلام الله علیها را
انسیه گران امد چون در بعضی از روزها اظهار نمود حضرت فرمودند که ای عایشه چون مرا باسمان بردند و
داخل بهشت شدم جبرئیل مرا نزدیک درخت طوبی برد و از میوه های ان درخت بمن داد تناول کردم و حق
تعالی انرا اب گردانید در پشت من چون بزمین امدم با خدیجه مقاربت کردم و او بفاطمه حامله شد پس هرگاه او را
میبوسم بوی درخت طوبی از او استشمام مینمایم و در کتاب معانی الاخبار بسند معتبر از حضرت صادق
روایت کرده است که حضرت رسول الله فرمودند که حق تعالی خلق کرد نور فاطمه را پیش از انکه بیافریند اسمانها و زمینها
را بعضی از مردم گفتند یا رسول الله پس او داخل انس نیست حضرت فرمودند که فاطمه در باطن حوریه است و بظاهر
انسیه است گفتند یا رسول الله حقیقت انسیه را از برای ما بیان فرما حضرت فرمودند که حق تعالی فاطمه را از نور
خود افرید پیش از انکه ادم را خلق کند در هنگامیکه ارواح خلایق را افرید چون حق تعالی ادم را خلق کرد نور فاطمه
را بر ادم عرض کرد صحابه گفتند یا رسول الله پیش از افریدن ادم نور فاطمه در کجا بود فرمود که در حقه ای در زیر
ساق عرش گفتند یا رسول الله خوراک او چه بود فرمود که طعام او تسبیح و تهلیل و تحمید حق تعالی بود چون حق تعالی
حضرت ادم را خلق کرد و مرا از صلب ادم بیرون اورد و نور فاطمه را سیبی گردانید در بهشت و جبرئیل ان سیب
را برای من اورد و گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته یا محمد گفتم و علیک السلام و رحمة الله ای حبیب من جبرئیل
پس جبرئیل گفت یا محمد پروردگار تو سلام میرساند ترا گفتم از او است سلام و بسوی او برمیگردد سلام و بهاد
تحیتها پس جبرئیل گفت یا محمد این سیبی است که حق تعالی بهدیه فرستاده است بسوی تو از بهشت پس من ان سیب را گرفتم
بسینه

بسینه خود چسبانیدم جبرئیل گفت ای محمد خداوند جلیل میفرماید که این سیب را بخور چون سیب را پاره کردم نوری از ان
ساطع گردید که من ترسان شدم از ان جبرئیل گفت چرا تناول نمیکنی بخور و مترس بدرستیکه این نور کسی
است که در اسمان نام او منصوره است و در زمین فاطمه است گفتم ای حبیب من جبرئیل چرا در اسمان او را
منصوره میگویند و در زمین فاطمه جبرئیل گفت او را در زمین فاطمه میگویند از برای انکه قطع کرده است
شیعیان خود را از اتش جهنم و دشمنان خود را از محبت خود بریده است و در اسمان او را منصوره مینامند
برای انکه محبان خود را نصرت و یاری میکند چنانچه حق تعالی میفرماید یومئذ یفرح المؤمنون بنصر الله ینصر من یشاء
و در کتاب عیون المعجزات از عمار بن یاسر رضه روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین عم
نزد فاطمه عم رفت چون نظر فاطمه بر انحضرت افتاد گفت یا علی نزدیک من بیا تا خبر دهم ترا از انچه بوده است
و از انچه خواهد بود تا روز قیامت و از انچه نخواهد بود چون امیر المؤمنین این سخن از فاطمه شنید
برگشت بخدمت حضرت رسول صلعم امد چون حضرت رسول صلعم نظرش بر ان حضرت افتاد فرمود که نزدیک
بیا ای ابو الحسن چون نزدیک انجناب نشست فرمود میخواهی من ترا خبر دهم یا تو مرا خبر میدهی امیر المؤمنین عم
فرمود که سخن گفتن تو بهتر است یا رسول الله پس انچه میان انحضرت و فاطمه گذشته بود بیان فرمود
پس جناب امیر عم گفت که ایا نور فاطمه از نور ما است حضرت رسول صلعم فرمود که مگر نمیدانی یا علی که نور فاطمه
از نور ما است پس جناب امیر المؤمنین عم بسجده در امد و شکر الهی بجا اورد پس جناب امیر المؤمنین
عم بسوی فاطمه عم مراجعت نمود جناب فاطمه عم فرمود که رفتی نزد پدرم و انچه من با تو گفتم بپدرم گفتی حضرت
فرمود بلی ای فاطمه چنین بود پس فاطمه گفت که ای ابو الحسن بدرستیکه حق تعالی افرید نور مرا و نور من تسبیح
حق تعالی میکرد پس نور مرا سپرد بدرختی از درختهای بهشت و ان درخت بنور من روشن شد
چون شب معراج پدرم داخل بهشت شد حق تعالی الهام کرد او را که ان میوه را از درخت جدا کند
و تناول نماید پس نور من در صلب او قرار گرفت پس نور من از صلب او منتقل شد در رحم خدیجه دختر
خویلد پس من از ان نورم چون متولد شدم علم گذشته و اینده را میدانم ای ابو الحسن
مؤمن بنور خدا نظر میکند   اخذنا من هذا الفصل هذا المقدار و لنرجع علیه

در بیان اسماء شریفه و بعضی از فضایل حضرت فاطمه زهراء سلام الله علیها که ماذکره فی جلاء العیون للمجلسی
ابن بابویه رحمه الله بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که فاطمه را نه نام است نزد خداوند عالمیان
فاطمه و صدیقه و مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و زهرا پس حضرت فرمود
که ایا میدانی که چیست تفسیر فاطمه راوی گفت خبر ده مرا ای سید من حضرت فرمود که یعنی بریده شده است از بدیها
پس حضرت فرمود که اگر امیر المؤمنین عم فاطمه را تزویج نمیکرد او را کفوی نبود بر روی زمین تا روز قیامت از ادم
و نه از انها که بعد از او بودند مؤلف گوید که صدیقه یعنی معصومه است و مبارکه یعنی صاحب برکت در علم و فضل
و کمالات و معجزات و اولاد کرام و طاهره یعنی پاکیزه از صفات نقص و زکیه یعنی نمو کننده در کمالات
و خیرات و راضیه یعنی راضی بقضای حق تعالی و مرضیه یعنی پسندیده خدا و دوستان خدا و محدثه یعنی
ملک با او سخن میگفت و زهراء یعنی نورانی بنور صوری و معنوی و دلالت میکند انچه مشتمل است بر این دلالت
میکند بر انکه امیر المؤمنین عم از جمیع پیغمبران و اوصیای ایشان بغیر از پیغمبر اخر الزمان عم افضل است
بلکه بعضی استدلال بر افضلیت فاطمه زهراء عم بر ایشان نیز کرده اند و ایضا در کتاب
علل الشرایع بسند معتبر روایت کرده است که ابان بن تغلب از حضرت صادق عم سؤال کرد که بچه سبب
فاطمه عم را زهراء مینامیدند حضرت فرمود برای انکه نور فاطمه در روزی سه مرتبه برای امیر المؤمنین عم ظاهر
میشد یکمرتبه در اول روز که فاطمه بنماز بامداد میایستاد و مردم در میان رختخوابهای خود بودند نور
سفیدی از ان حضرت ساطع میگردید در جمیع خانه های مدینه داخل میشد و دیوارهای ایشان
از ان نور سفید میشد از مشاهده این حالت تعجب مینمودند بخدمت حضرت رسالت عم میرفتند
و از سبب ان نور سؤال میکردند پس حضرت میفرمود که بروید بخانه حضرت فاطمه عم تا سبب ان نور بر شما
ظاهر گردد چون بخانه ان حضرت میامدند میدیدند که ان حضرت در محراب عبادت نشسته است
بنماز مشغول است از ذات انورش ان نور ساطع است پس میدانستند نوری که مشاهده کرده اند از او است
چون

چون هنگام زوال شمس میشد فاطمه مهیای نماز پیشین میگردید نور زردی از جبینش ساطع میشد بر خانه های
مدینه داخل میشد و از ان نور در و دیوار و جامه ها و رنگهای ایشان زرد میشد چون از سبب ان سؤال
گردید حضرت [illegible] بخانه
فاطمه [illegible]
[illegible]
ان نور بجبین مبین انحضرت منتقل گردید و پیوسته ان نور با ما است و از امامی بامامی دیگر منتقل میشود
تا روز قیامت و از حضرت امام حسن عسکری عم بروایت ابی هاشم سؤال کردند که
چرا حضرت فاطمه عم را زهراء نامیدند فرمود از برای انکه روی انحضرت برای حضرت امیر المؤمنین عم
در اول روز میدرخشید مانند افتاب و در هنگام زوال مانند ماه منیر و در غروب افتاب
مانند ستاره روشن و ایضا روایت کرده است از حضرت صادق عم پرسیدند
که فاطمه سلام الله علیها را بچه سبب زهراء نامیدند حضرت فرمود برای انکه از برای فاطمه قبه ایست در بهشت
از یاقوت سرخ و بلندی ان قبه بقدر یک ساله راه است بقدرت حق تعالی در میان هوا اویخته است
نه از بالا علاقه دارد که انرا نگاهدارد و نه از زیر ستونی دارد که بران قرار گیرد و ان قبه را هزار در است
و بر هر دری هزار ملک ایستاده است میبینند ان قبه را اهل بهشت مانند ستاره که شما ان را در اسمان

شاهده میکنید پس میگویند که این قبه زهراء و نورانی از فاطمه سیده النساء است و دیلمی در کتاب ارشاد
القلوب از سلمان فارسی روایت کرده است که روزی حضرت رسول ص در مسجد نشسته بود ناگاه
عباس عم آنحضرت داخل شد و سلام کرد حضرت جواب او گفت و او را مرحبا گفت پس عباس گفت چه
سبب بر ما فضیلت یافته است علی بن ابیطالب و حال آنکه اصل ما یکیست فرمود که ای عم حق تعالی
آفرید مرا و علی را در وقتیکه نه آسمان بود و نه زمین و نه بهشت و نه دوزخ و نه لوح بود و نه قلم چون
حق تعالی خواست که ما را بیافریند تکلم نمود بکلمه و از آن نوری بهم رسید تکلم نمود بکلمه دیگر و بهم رسید از آن
روحی بهم رسید پس آن نور را بآن روح ممزوج گردانید پس من و علی را از آن نور و روح آفرید پس از نور من
عرش را بیرون آورد و من از عرش بزرگترم و از نور علی آسمانها را بیرون آورد پس علی جلیل‌تر و
بزرگتر است از آسمانها پس بیرون آورد از نور حسن نور آفتاب را و از نور حسین نور ماه را
پس ایشان بزرگترند از آفتاب و ماه پس ملائکه تسبیح حق تعالی میکردند و میگفتند سبوح قدوس
چه بسیار گرامی اند این نورها نزد حق تعالی چون حق تعالی خواست که امتحان کند ملائکه را ابری
از ظلمت بر ایشان فرستاد فرو گرفت ملائکه را که یکدیگر را نمیدیدند ملائکه گفتند ای
خداوند ما و سید و بزرگ ما از روزیکه ما را آفریدی تا حال چنین حالتی ندیده ایم پس
از تو سؤال میکنیم بحق این نورها که ظلمت را از ما دور گردانی پس حق تعالی نور فاطمه را آفرید مانند
قندیلی و بر کنار عرش آویخت و از نور آن آسمانها و زمینها روشن گردید و بآن
سبب فاطمه را زهراء نامیدند پس ملائکه تسبیح و تقدیس حق تعالی کردند حق تعالی فرمود که بعزت و
جلال خود سوگند یاد میکنم که ثواب تسبیح و تقدیس شما را تا روز قیامت قرار دادم از برای
محبان این زن و شوهر او و فرزندان او و در سند معتبر از حضرت صادق ع روایت است که
روزی حضرت فاطمه از رسول خدا پرسید که ای پدر در روز قیامت ترا کجا ملاقات کنم فرمود که ای فاطمه نزد
در بهشت

در بهشت [illegible]

گناهان هر که با ایشان دشمنی کند و اطاعت کن هر که ایشان را اطاعت میکند و ایشان را یاری کند
و مطهر گردان از هر شک و شبهه و معصوم گردان از هر گناهی و تقویت کن ایشان را بروح القدس
از جانب خود ای فرمود که یا علی تو برادر منی و خلیفه منی بر امت من بعد از من و تو کشنده
مؤمنانی بسوی بهشت و گویا نظر میکنم بسوی دختر خود فاطمه که در صحرای محشر سوار شده بر شتری
از نور و از جانب راستش هفتاد هزار ملک و از جانب چپش هفتاد هزار ملک
و در پیش روی او و پشت سر او هر یک هفتاد هزار ملک باشند و زنان مؤمنه امت
مرا از پیش خود ببرد بسوی بهشت پس هر زنیکه در شبانه روزی پنج نماز واجب را ادا کرده باشد
و ماه مبارک رمضان را روزه گرفته باشد و زکوة مال خود را داده و شوهر خود را اطاعت کرده

و اقرار بامامت علی ابن ابیطالب کرده باشد داخل بهشت شود بشفاعت دختر من فاطمه بدرستیکه دختر من فاطمه بهترین زنان
عالمیان است گفتند یا رسول الله او بهترین زنان زمان خود است حضرت فرمود که آن مریم دختر عمران است که
بهترین زنان زمان خود بود اما دختر من فاطمه بهترین زنان عالمیان است از گذشتگان و آیندگان و چون
در محراب عبادت حق می‌ایستد هفتاد هزار ملک از ملائکه مقربین بر او سلام میکنند و ندا میکنند او را
ندائی که ملائکه مریم دختر عمران را ندا کردند و میگویند یا فاطمة ان الله اصطفاک و طهرک و اصطفاک
علی نساء العالمین یعنی ای فاطمه بدرستیکه حق تعالی ترا برگزید و مطهر و پاکیزه گردانید و اختیار کرد ترا بر زنان
عالمیان پس متوجه امیرالمؤمنین ع شد و فرمود یا علی فاطمه پاره تن منست و نور دیده من است و میوه
دل منست مرا آزرده میکند هر چه او را آزرده میکند و مرا شاد میگرداند هر چه او را شاد میگرداند
و اول کسیکه از اهل بیت من بمن ملحق میگردد او خواهد بود پس بعد از من با او نیکو سلوک کن اما حسن و امام حسین
پس ایشان پسران منند و دو گل بوستان منند و بهترین جوانان بهشتند پس باید ایشان را گرامی دارد
مانند چشم و گوش خود پس آنحضرت دست بجانب آسمان بلند کرد و فرمود که خداوندا ترا گواه میگیرم که من دوست
میدارم کسی را که ایشان را دوست دارد و دشمن میدارم کسی را که ایشان را دشمن دارد و صلحم با کسیکه با ایشان
صلح کند و جنگم با کسیکه با ایشان جنگ است و یارم با کسیکه با ایشان یار است قطب راوندی
بسند معتبر روایت کرده است که روزی سلمان بخانه فاطمه ع درآمد دید که آنحضرت نشسته است نزد آسیا
و جو از برای عیال خود خورد میکند و دست مبارکش مجروح گردیده و پینه کرده و خون بر چوب آسیا روان
شده و حضرت امام حسین ع در ناحیه خانه از گرسنگی گریه و اضطراب میکند سلمان گفت ای دختر
رسول خدا دستهای تو از آسیا کردن مجروح شده است و پینه کرده است اینک فضه کنیز تو حاضر است
چرا خدمت را باو نمیفرمائی در جواب فرمود که حضرت رسول ص مرا وصیت کرده است که
خدمت خانه یکروز با فضه باشد و یکروز با من دیروز نوبت فضه بود سلمان گفت من بنده آزاد
کرده

کرده شماییم یا بفرما که حضرت امام حسین ع را مشغول گردانم یا آسیا را بگردانم حضرت فرمود که تسکین حسین را من
بهتر میتوانم کرد و تو آسیا را بگردان چون سلمان قدری از جو را خورد کرد آواز اقامت نماز را شنید برای
نماز بمسجد رفت چون از نماز فارغ شد آنچه دیده بود از برای حضرت امیرالمؤمنین ع نقل کرد حضرت
از استماع این قصه گریان شد و بخانه برگشت پس تبسم کنان باز بمسجد معاودت نمود چون
حضرت رسول ص از سبب تبسم آنحضرت سؤال کرد گفت چون بخانه برگشتم فاطمه را دیدم که بر
پشت خوابیده بود و حضرت امام حسین ع بر روی سینه اش بخواب رفته بود و آسیای که
دست ظاهر باشد خود میگردید پس حضرت رسول ص تبسم کرد و فرمود یا علی مگر نمیدانی که خدا را
ملائکه چند هست که در زمین میگردند و خدمت میکنند محمد و آل محمد را تا روز قیامت
و ابن مسعود روایت کرده اند که حضرت رسول ص فرمود که چون حق تعالی امر فرمود که فاطمه را
بعلی ع تزویج نمایم جبرئیل گفت که حق تعالی بهشتی بنا کرده است از مروارید و دیوارهایش را
از قصبات مروارید و یاقوت ساخته و بطلا مشبک گردانیده و سقفهایش را از زبرجد
سبز گردانیده و در آن بهشت طاقها از مروارید بنا کرده و آنها را بیاقوت مکلل ساخته
و در آن بهشت غرفه‌ها از بنا یک خشت از طلا و یک خشت از نقره و یک خشت از مروارید
و یک خشت از یاقوت و یک خشت از زبرجد و در آن غرفه‌ها چشمه‌ها قرار داده اند که
از اطراف آن غرفه‌ها جاری میشود و نهرها بر دور آن غرفه‌ها جاری است و در آن نهرها قبه‌ها
از مروارید ساخته شده است و آن قبه‌ها را از زنجیرهای طلا بسته اند و بر دور آن قبه‌ها انواع
درختان میوه دار رسته و بر سر هر شاخی قبه بنا کرده اند و در هر قبه تختی گذاشته اند
از مروارید سفید و پرده‌ها از حریر سفید و کنده بهشت بر روی آن تختها کشیده اند و
فرش زمینش از زعفران است و آن تختها را بمشک و عنبر معطر گردانیده اند و در هر قبه
حوریه‌ها داده اند و آن قبه صد در دارد و بر هر دری دو کنیز که ایستاده و بر دور آن قبه‌ها
آیة الکرسی نقش شده پس من گفتم یا جبرئیل این بهشت را برای که بنا کرده اند جبرئیل گفت

که از برای علی و فاطمه بنا کرده اند و این تحفه‌ای است که حق تعالی برای ایشان مقرر کرده است بغیر از بهشتهای دیگر
که از برای ایشان آفریده است نه برای آنکه دیده تو روشن و شاد گردد در کتاب کشف الغمه
بسند معتبر از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام روایت کرده اند که حق تعالی چون آدم و حوا را خلق کرد ایشان را
گردیدند در بهشت آدم بحوا گفت که حق تعالی خلقی از ما بهتر نیافریده پس حق تعالی وحی کرد بسوی جبرئیل
که در ببر بنده من آدم و حوا را بسوی فردوس اعلی چون آدم و حوا داخل فردوس شدند نظر کردند بسوی
دختری که بر روی تختی از تختهای بهشت نشسته بود و تاجی از نور بر سر داشت و در گوشهای خود
دو گوشواره از نور داشت جمیع بهشتها از نور روی او روشن گردیده بود پس آدم گفت ای حبیب
من جبرئیل کیست این دختر که تمام بهشت از نور روی او روشن گردیده است جبرئیل گفت
که این فاطمه دختر محمد است و او پیغمبری است از فرزندان تو که در آخر الزمان ظاهر خواهد شد
آدم گفت این تاج که بر سر دارد چیست گفت این تاج شوهر او است علی بن ابیطالب علیه السلام
پرسید که این گوشواره‌ها چیست که در گوش او است جبرئیل گفت که دو فرزند او اند
حسن و حسین آدم گفت ای حبیب من جبرئیل آیا ایشان پیش از من آفریده شده اند جبرئیل گفت
که ایشان موجود بوده اند در علم پنهان حق تعالی پیش از آنکه تو آفریده شوی بچهار هزار سال

عالم نبوة و حضرت روح خاتم النبیین را بمنزله این دایره بدان و روشن که تعالی قوس حق و مدینه الهیه است
آن را باطن آن روح و بمنزله آن روح بدان و روشن که تعالی خلق و عالم مربوبیه است و او را ظاهر آن روح و
بمنزله جسد آن بدان چنانکه مضمون این حدیث است که مروی است در کتاب مشارق الانوار که منقول است از
کتاب علامه که ان الله تعالی کان ولم یکن شیء فتکلم بکلمة فصارت نورا ثم تکلم بکلمة
فصارت روحا و اسکنها ذلک النور و جعلها حجابا فهی کلمته و نوره و روحه و حجابه الاسمین الاعلیین الذین جمعا فاجتمعا
و لا یصلحان الا معا یسمیان فیفترقان و یوصفان فیجتمعان و تمامهما فی تمام احدهما فیهما ان العبد لیسمع
خداوند تعالی هیچ نبود پس چون اراده و مشیت الهی بنا گذارده بود که امر بعض اراده و مشیت
خلقت موجودات را تکلم نمود بیک کلمه پس گردید آن کلمه نوری بعد از آن تکلم نمود بیک کلمه دیگر پس گردید
آن کلمه روحی و قرار داد آن روح را در آن نور و گردانید آن یک کلمه را که ملتئم است از نور و روح حجاب
خود پس آن کلمه کلمه او است و نور او است و روح او است و حجاب او است و آن دو کلمه اسم اعلی مرتبه هستند
آنچنان دو اسم اند که با هم جمع شدند پس یکی شدند و نیکو نیستند مگر با هم و اسم اینها گفته میشود از هم جدا میشوند
و وصف اینها کرده میشود هر دو یکی اند و یک وصف دارند و تمام این دو در تمام یکی از اینست در منازل
و مراتب آن دو و از این حدیث و این دایره معلوم شد که نبوة مجمع است از ولایت و نبوة و ولایت
روح و باطن او است و نبوة جسد و ظاهر او است و روح و باطن او مقام امامت و ولایت و مقام او اولی است
و کمالات ربانیه است و سر حضرت محمد است و فوق آن حضرت آیه‌ای و غیر خداوند است و هر دو در این عالم که
عالم روح و نفس انسان است یکی اند و بیان و جهاد و دو جهاد شده چنانکه در آیه انفسنا و انفسکم و سایر آیات
منصوص است و اتصال روح که جهة مقام ولایت است از جسد که مقام نبوت است شده است یعنی آن یک روح
بعد از خلقت دو جسد و ظاهر و باطن قرار داده شد پس در وقتیکه یکی اند اسم انسان علی العظیم است و یک
اسم است و وقتیکه دو شدند علی اسم شخصی و صورت است که متعلق روح و مقام ولایت است و عظیم اسم شخصی و
جسمی است که متعلق روح و ولایت و جسد مقام نبوت است و اما در اوصاف مثل حجاب و نور و کلمه و لسان
و معصوم و مفترض الطاعه و عالم ماکان و ما یکون و لسان و سایر اوصاف غیر حجاب دیگر از غیر نبوت یکی اند

چنانکه مضمون بعضی از احادیث است از آنجمله این حدیث است که مرویست از امام جعفر صادق علیه السلام و مضمونه الائمه بمنزلة رسول الله
الا انهم لیسوا بانبیاء و لا یحل لهم من النساء ما یحل للنبی صلی الله علیه فاما ما خلا ذلک فهم بمنزلة رسول الله صلی الله علیه پس خلاصه کلام آنکه روح
و باطن آن روح روح امیر المؤمنین است و روح و جسد با هم روح پیغمبر است و بیان شد است که پیغمبر
و نقطه با علی است روحی الذی بین جنبی و این معنی کلامی است که حضرت امیر مؤمنین که ظهرت الموجودات من باء
بسم الله و انا النقطة التی تحت الباء چونکه باء بسم الله در عالم حروف ناسوتی اول کلام خداوند است و موجودات
حروفیه است و کلامیه بعد از آن ظاهر شدند و بمنزله مقام حضرت پیغمبر است در عالم روح جبروتی که صادر
اول است و اول کلمه خداوند است و موجودات دیگر از آن و بعد از آن بظهور آمدند و موجود شدند و
نقطه باء موجب تمیز و تعین و ظهور باء است و بمنزله مقام حضرت امیر است در عالم جبروتی که موجب تمیز و تعین
و ظهور و قوام روح نبوت و جناب پیغمبر است چونکه روح و باطن آن روح است و ایضا نقطه مرکز موجود است یعنی
و قطب دایره حروفیه است و جناب امیر چونکه روح نبوت اند مرکز و قطب موجودات کونیه است باز در این معنی که گرکی خواند
معنی گفته آن پیر گرگ ترسا که موافق و مؤید این معنی مضمون حدیثی است که روایت نموده است او را عمار یاسر از
آن جناب که فرمودند یا عمار باسمی تکونت الاشیاء و بی دعاهم سایر الاشیاء و انا اللوح و انا القلم
و انا العرش و انا الکرسی و انا السموات السبع و الاسماء الحسنی و الکلمات العلیا و انا عبد الله و اخو
رسول الله فان کان اسم علی کان اسم محمد و این کان النبی کان الولی و این کانت الکلمة کان بیت
النبوة لانه این کانت الشمس کان البدر لان نوره من نورها بعد از عمار یاسر ترجمه شده است هم جزء
و منم ستون همه چیز و منم لوح و منم قلم و منم عرش و منم کرسی و منم هفت آسمان و اسماء حسنی و کلمات علیا و منم بنده
خداوند و برادر رسول خدا پس هر جا که علم است اسم علی است اسم محمد و هر جا که علم است نبی علم است
ولی و هر جا که علم است ولایت علم است سر صاحب نبوت گفت آنکه هر جا شمس است علم است بدر رکبت نور
بدر از نور شمس است و این معنی نیز مقصود از این فقره است که در نهج البلاغه فرموده اند محلی منها محل القطب من
الرحی و در فرموده اند ینحدر عنی السیل و لا یرقی الی الطیر و این معنی ایضا مقصود از این حدیث است رموزات
که در مشارق الانوار از جناب امیر مرویست که از آنجناب سؤال کرده شد که آیا در دنیا مردی دیده پس فرمود
رایت فی الدیار رجلا و انی الی الان اسئل عنه فقلت من انت فقال انا الطین فقلت من این
فقال

فقال من الطین فقلت الی این فقال الی الطین فقلت من انا فقال انت ابو تراب فقلت انا
انت فقال حاشاک حاشاک انا انا فی الدین و انت انت هذا من الدین فی الدین انا ذات الذوات
و الذوات فی الذات للذات فقال عرفت فقلت نعم فقال امسک یعنی دیدم در دنیا مردی و من تا کنون
سؤال از او مینمایم پس گفتم که کیستی تو گفت من خاکم گفتم از کجا آمدی گفت از خاک آمدم گفتم کجا میروی گفت بسوی
خاک میروم گفتم من کیستم گفت تو ابو ترابی گفتم من توام گفت حاشا حاشا که تو من باشی من کجا و تو کجا و کی من تو کجا
این سؤال از دین و در دین است و من ذات ذوات و حقیقت حقایقم و من حقایق در حقیقتم حقیقت
خواهم پس گفت شناختی و فهمیدی پس گفتم بلی پس گفت ساکت باش و دم مزن و بر و زنده و از این مقوله رموز
از آنحضرت بسیار است و در کتب مسطور است و ملاحظه این حدیث مکالمه و مخاطبه است فیمابین عالم ناسوت جسد
و عالم ملکوت روحی آن جناب با اینکه بیان فرموده از برای اهلش که چه قدر فرق و تفاوت در مابین هیکل جسد
و سر نفس آن جناب است پس و دو هم در من گشته بی باک زنده کاند برده ام بی نه راز می توانم گفت با کس
نه کس را میتوانم دید با وی و چون که دانستی که شخص و صورت ناسوتی جناب پیغمبر متعلق و محل مدبر تمام
و باطن آن روح جبروتی است و شخص و صورت ناسوتی جناب امیر المؤمنین هم متعلق و محل مدبر تمام باطن آن روح
جبروتیست و در همه عالم باید که بدون آن حضرت باشد پس تمثال روحیه آن جناب در این عالم ناسوت است و سرایت
که مقابل و مواجه قوس ظاهری جناب پیغمبر است بدین است که در آن صفحه نموده شده بی روح
آن جناب در عالم ناسوت چونکه در مقابل قوس ظاهری جناب و مقابل دایره نبوت است استفاضه فیض از قوس
و مدینه الهیه است بواسطه روح آن حضرت میفرماید و این معنی فقره ایست که فرموده اند انا عبد من عبید محمد
و از اینجا است که باید در شریعت و طریقت تابع آن جناب شد و لیکن از آنجا که آنجناب مظهر ولایت است و جسد آن
جناب محل تدبیر و تعلق باطن آن روح است جبروتی آن جناب مظهر حقایق غیبیه و اسرار الهیه و تعالی ربوبیت
و خصایص آن جناب محل تدبیر و تعلق باطن آن روح است و در دار دنیا محل اسرار حقیقت شده اند و این معنی مقصود
از عبارت و فقره ایست که فرموده اند ظاهری امامة لا یملک و باطنی غیب لا یدرک یعنی ظاهر من امامتی است که کسی او را
مالک نمیشود و باطن من غیبی است که کسی او را درک نمیکند و این معنی عبارت الهیه الی الجذبه است که گفته است در حق آن
حضرت که تقلبت لعالی ابو تراب الی عدد رب العالمین بهامین شک انک ربوب یعنی تقلیل ابو تراب آیه تو تعالی

ربوبیت را و بآن اتمام حجت وجودی هر کسی که سنگ نماید اینکه تو ربوبی و اما جناب پیغمبر پس آن حضرت چونکه
مظهر نبوت است و جسد مبارکش محل تدبیر و تعلق ظاهر و باطن آن روح جز نیست و باطن با ظاهر در هر جا
که باهم جمع باشند باطن چونکه باطن است مخفی است و حکم ندارد و ظاهر چونکه ظاهر است بیده او جاری است و حکم
حکم ظاهر است پس آنجناب مظهر اوصاف و اخلاق الوهیت اند و وار دنیا محل ابراز شرع و طریقت شده است
و از اینجاست که در حق او خداوند فرموده که انک لعلی خلق عظیم و بنای تحقیق حل شبهه و فک عقده که در دل
اکثر مردمان است که با آنکه جلالت حضرت امیر معلوم است و مظهر ولایت بوده و ولایت باطن نبوت است چگونه
عبد من عبید محمد میشود و اینک واضح شد که منافات ندارد بلکه غیر از این طور متصور نمیشود اگر فقیه نصیحت کند که بر محو
تو کار خود مده از دست و می ساغر کش بلکه کار زن جنت که خاک این محل تحفه بر سوی قرن دوس بود محرک
چون کلام بانجا رسید در نظر آمد که حل اشکال بعضی که اشکال نموده اند در نسبت دادن جناب امیر بعضی از مراتب
عالیه ربوبیت را که چه نبوت و چه اولیا را ماننده چنانچه آن حضرت در خطبهای خود میفرماید از آنجمله آن خطبه است
که او را روایت نموده شیخ رجب برسی که در کتاب مشارق الانوار با چند خطبه دیگر اما آن خطبه اولش این است انا
عندی مفاتح الغیب لا یعلمها بعد رسول الله الا انا ذو القرنین المذکور فی الصحف الاولی چون خطبه طویل بود
ذکر ننمودیم و از این مقوله کلمات بسیار است و موهم و با وجود این فقرات و امثال آن و موهم است در خطبه که
موسوم است بخطبه طنجیه که چه بسیار است از برای عجب که ترک نمودیم او را و نگفتیم چونکه نمی یابیم کسی اینجا
قائل و حامل و در آخر همین خطبه میفرماید که گویا می بینم که منافقی میگوید که تفریع کرده است علی بر نفس خود
ربوبیت پس شاهد باشید ای مردمان شهادت که سؤال مینمایم شما را از آن شهادت در وقت حاجت تان
که علی نوریست مخلوق و بنده ایست مرزوق و هر کسی که بگوید غیر از این پس بر او باد لعنت خدا و لعنت لاعنان
بعد از آن از منبر فرود آمدند و این دعا را خواندند که تحصنت بذی الملک و الملکوت و اعتصمت بذی
العزة و الجبروت و استعنت بالحی الذی لا یموت من کل ما اخاف و احذر بعد فرمودند که هیچ کس در روز جمعه
بعضی حادثه می گوید این کلمات را مگر آنکه خدا آن مصیبت را از آن دفع می نماید چه سعادت
مولی نور زر باشند نبوی تو کو شش کردن بچه خدا شنیدن و چون که دانسته شد که حال در اول

بچ

بعینه روح آن جناب است و دانسته شد که مظهر جامع جمیع صفات الله و اسما و اله و تمام صفات ربوبیة الهیت
اهم در او هست غیر از آنکه او حادث و مخلوق و مربوب است پس مخفی و معلوم میشود که ایشان نقطه پایره و سایره
فی الوجود و با جمیع موجودات و نسبت ایشان تمام موجودات نسبت روح است با قالب و منزله ایشان
بجمیع موجودات سماویه و ارضیه منزله روح انسانست بجمیع جوارح انسان ظاهریه و باطنیه او اینجا که جوارح
انسان حرکتی و سکونی بدون روح ندارد بلکه حرکات و سکنات او در حقیقت حرکات و سکنات روح است
اینچنان عالم را حادثه که میباشد از حرکت و سکون و موت و حیات و رزق و ذلت و فقر و غنا و امثال اینها بدون
علم و اطلاع و اذن و انفاذ ایشان ندارد و نمیباشد و قیومیت و تقاء و بقا و فنا و رواج عالم ایشان میباشند
و انسان که عالم صغیر است مختصر و نمونه عالم کبیر است پس به نحوی که وضع انسان است همان نحو وضع عالم کل است
پس عالم کبیر را روحی میباشد و می باید که تمام حالات و اوضاع آن نسبت بدان روح باشد و آن روح روح
انجناب است پس هر کسی که بنای طور ایشان را نشناسد دیگر شبهه و اشکال در چنین کلمات و چنین نسبتها
نمی کند چنانکه مضمون فقرات اوایل حدیثی است که سلمان و ابوذر از آن جناب روایت نموده اند که فرموده
لا یکمل المؤمن ایمانه حتی یعرفنی بالنورانیة فاذا عرفنی بذلک فهو مؤمن امتحن الله قلبه للایمان و شرح
صدره للاسلام و صار عارفا بدینه و من قصر فهو شاک و مرتاب یا سلمان و یا جندب معرفتی بالنورانیة
معرفة الله و معرفة الله معرفتی و هو الدین الخالص و اقامة الصلوة و هی و لایتی فمن والانی فقد
اقام الصلوة و هو صعب مستصعب یا سلمان و یا جندب ان الله عطانی ما لم یصفه الواصفون و لا یعرفه
العارفون فاذا عرفتمونی هکذا فانتم مؤمنون — و آنچه متعلق بما است و در آن چند کلمات
اولا باید دانست که ظهور و معروف شدن هر چیز نقضای نمود از برای ظهور و معروفیت ضد آن است و بغیر از آن
ممتنع است و ممکن نیست چونکه حقیقت معنی ظهور و معروفیت چیزی آنستکه اطوار و اوصاف و حالات و کیفیات آن
چیز را ای کسی بفهمد یعنی بیابد و وجدان نماید و محسوس او شود از آنکه عالم حس و وجدان نهایت عالم ظهور و بروز است
و از برای ظهور هر مرتبه از آن تا با لازمست و با فتنا حقیقت اوصاف و حالات چیزی را بکراز نحوی نمودن آثاری که
بر خطا برا نها مترتب است ممکن نیست چونکه ظهور حقایق لطهور آنها است لا غیر و معنی نحوی نمودن آثار عبارت است از

ازو بدن باشند یا چشیدن یا بوئیدن یا لمس و مالیدن چیزی را و این مذکورات کیفیات و حالاتیست که حقایق
آنها منبع است و با آثار آنها باید ظاهر شود و دانسته شد که نهایت عالم ظهور عالم حس و وجدان است که البته
آن همان کیفیات عالی نیست مگر عالم ظهور را آثار ضد آن چیز و همین نوع است حال و کیفیت آنها پس لازم
آمد که محسوسیت و وجدان آثار هر یک از ضدین بقیاس محسوسیت و وجدان آثار دیگری شود مثلا هرگاه حواسته
شود که معنی و حقیقت تلخی ظاهر شود پس ممکن نیست مگر با ظهار نمودن آثار آن بوجدان و حواس و طرائق
وجدان و حواس گذاردن او است در دهان و چشیدن او است بطریق آثار و آن عبارت است
از انبساط دهان و ملایمت و گوارائی عروق و اعصابی که منبسط و معروض است بر جرم زبان و این
انبساط و ملایمت کیفیتی است از کیفیات عروق و اعصاب مذکوره و حقیقت آنها معلوم نیست که
چه چیزاست تا وقتیکه ترش را که ضد آنستکه در دهان گذارد و چشیده شود و کیفیت انقباض عروق و
اعصاب و نفرت و ناملایمت آن بظهور رسد پس در این وقت معلوم میشود در وجدان که حقیقت و معنی
شیرینی چه چیز است و همچنین از حصول کیفیت مذکوره حاصله در وقت چشیدن معلوم میشود در وجدان و
احساس اینها که حقیقت ترشی چه چیز است و این تحقیق معنی کلام مشهور است که تعرف الاشیاء باضدادها
و از اینجاست که خداوند من حیث الذات ضد ندارد و ظهور و معروفیت ذات من حیث الذات ممتنع و محال شده و لیکن
از آنجا که ظهور و معروفیت فی نفسه صفت کمال است و ظهور و معروفیت بدون ظهور ضد نمیشود و هر کمالی هم محبوب
و مطلوب خداوند است چنانکه مضمون حدیث کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف است
در آن است از این سبب تضاد در میان موجودات که آثار صفات خود شئ است گذارده است با آنکه تضاد یست
انها موجب ظهور و معروفیت آنها شده و از ظهور و معروفیت آنها ظهور و معروفیت خود شئ حاصل شود و این ستر آن ضد
که خداوند متصف بصفات متضاده جلالیه و جمالیه شده است مثل قهر و لطف و اولیه و آخریه و ظاهریه و باطنیه و
امثال اینها و این معنی مقصود از عبارت جناب امیر است در بعضی از خطبهای نهج البلاغه است که فرموده و بمضادته
بین الاشیاء عرف ان لا ضد له یعنی و اسطه تضاد دانه اختی او در میان تمام اشیاء شناخته شد آنکه ضدی
از برای او نمی باشد یعنی اگر ضدی داشت و معروفیت و ظهور آن لغه حاصل میشد دیگر داعی و علتی از برای

تضاد

تضاد انداختن ما بین موجودات نبود پس چونکه خداوند ضد ندارد و ظهور و معروفیت هم صفت کمال و محبوب او است
ناچار لازم است که معنی ضدیت در ما بین موجودات که آثار او است بیندازد تا آنکه ضدیت موجب معروفیت
و ظهور آثار شود و ظهور آثار دلیل ظهور او گردد پس هر چیز که خلق شده است و میشود باید ضدی که جفت
داشته باشد و الا ظاهر و معروف نمیشود و خلقت او بی حکمت و عبث میشود چنانکه فرموده است و من کل شیء
خلقت زوجین لعلکم تذکرون یعنی از هر چیزی خلق کردیم ما دو زوج یعنی دو ضد شاید که شما متذکر شوید و بدانید
و بدانید که خداوند ضد ندارد اما تعبیر از ضد بلفظ زوج اشاره بایین است که لا محاله باید که هر یک از ضدین
از دواج و اجتماع در عالم خلقت و وجود با ضد دیگر نماید و الا آنچنان با بودن تمیز مشکل پس تضاد موجودات
دلیل است واضح بر وحدانیت و وحدانیت و قدرت و کمال توانائی او باش دلیل که بسیار نابدید است
چه دانستن نه قفل است آن کلید است بنا بر این تحقیق و تفصیل لازم آمد که بسبب ایجاد نمودن عقل ایجاد جهل که
ضد آنست بشود تا معلوم شود که عقل حقیقة او چه چیز است که گفتی ظل جهل از پر تو عقل آشکار تا ابد غافل
ندانی که نور است یک بار تا بیابد جفتی و آن مختصر فصل خود کی بماند خود و آن لذت فصل بهار گر نبود بندگی
شبان یاکر نباید روزها کی نگفتی عارف از ما هستیل و نهار و از ازل مخفی نماند آن گنج مخفی تا ابد گر نگفتی آشکار اصنعت
پروردگار بدانکه اولا آنکه مقصود ذاتی است بالا صالة و اراده اصلی خلقت او تعلق گرفته عقل است و جهل
ثانیا و بالعرض مقصود شده است و بالتبع خلق شده است از جهت ظهور و بروز عقل که بدون وجود ضد ان که جهل
آن است ممکن نیست پس یک اراده و یک صنع خلقت دو چیز شده است که یک صنع جعل و مقصود داشت دیگری
از متمم است ظهور او است نه آنکه دو چیز مستقل بدو صنع با یک صنع خلق شده باشد و الا لازم می آید که حال در اول
دو چیز باشد و آن محال و ممتنع است اما جهل عین ظلمت ذاتی است و ظلمت ذاتی عین جهل نه آنکه معنی جهل غیر از ظلمت
بهم است و ادراظلمت دار کرده اند یا آنکه ظلمت از عقل اکتساب کرده است حاشا لیکن ظهور آن بواسطه ظهور عقل
شده است چنانکه نورانیت ذاتی حقیقه و معنی حقیقی عقل است و بوجه خداوند موجه ظاهر شده است نه آنکه حقیقة آن
غیر از نورانیت بهم و او را نوری داده کرده اند کلا لیکن ظهور آن بواسطه ظهور جهل است و از برای زیادتی توضیح این مطلب
رجوع بعالم حس و مشاهده باید نمود مثلا شمس که حقیقت آن نورانیت است در وقتیکه طلوع نمود دیوار که حقیقت آن
ظلمت و بی نوری است و در کتم خفاء بود بواسطه طلوع شمس ظاهر شد و از ظهور شمس سایه او که عین معنی ظلمت و ظهور او است
و اطراف آثار و ظلمت جلوه کرده است روز یافت پس سایه دیوار از خود دیوار است نه از شمس و لیکن ظهور او از شمس است
که ضد و تعادل او است و نور شمس انتشار از خود شمس است نه از دیوار و لیکن ظهور او بواسطه دیوار است که ضد او

مقابل او است پس آنکه حادث شده است یک صبح است که عبارت از طلوع شمس است و آن دو جزء پیدا شده خود شمس و سایه
دیوار که معنی ظلمات است و بر همین نهج است حال خلقت عقل و جهل و از اینجا معلوم شد که جهل را که در السنه بلکه در
احادیث و آیات ظل نامیده اند که مراد این است که جهل ظل و عکس و سایه عقل است چرا که ظل و عکس و سایه عقل نور است
نه ظلمت و عبارت از همان انبساط او است مثل ظل شمس که عبارت از همان انبساط ضیاء و نور است بلکه مراد از آن با معنی توابع
از آنجا که بر ظل که بمعنی سایه است تابع ذی ظل است و دانسته شد که جهل در خلقت و ظهور تابع عقل است و با استقلال
خود خلق نشده پس همان صنعت تابعیه ظل در آن ملحوظ شده و او را ظل نامیده اند یا اینکه مراد از آن همان ظلمت او است
که انبساط یافته است چونکه عالم ظلمت منبسط را که از چیزی که غیر قابل اشاره است بهم رسیده است و خود هم
اشاره خود شده است او را ظل گویند پس او را که اضافه بعقل میکنند و میگویند جهل ظل عقل است مراد آن است
که ظل است یعنی ظلمتی است منبسط که از سبب ظهور عقل ظهور یافته و مشهور است که در صحت اضافه چیزی بچیزی ادنی
ملابسه و اندک علاقه کافیست خلاصه تابع بودن جهل مر عقل را در ضمن احادیثی که از آن جمله این حدیث است که ذکر میشود
مذکور شده است و این حدیث از جمله فقرات حدیث طولی است که صدر آن که متضمن خلقت عقل است در باب سابق
ذکر شد و موضع [illegible] ثم خلق الجهل من البحر الاجاج ظلمانیا فقال له ادبر فادبر ثم قال له اقبل فلم یقبل فقال له استکبرت فلعنه یعنی
بعد از آن که خداوند عقل را خلق فرموده جهل را خلق فرمود از دریای شور تاریک ظلمت داری پس فرمود مراو را که پشت
بمن بنمای پس پشت نمود بعد از آن فرمود مراو را که روی بمن بیاور پس رو نیاورد پس فرمود مراو را که تو تمرد امر نمودی و
آهنگ برگردی پس او را لعن فرمود و از قرب درگاه خود او را راند و از اینکه فرمود که خلقت جهل بعد از عقل است معلوم شد
که خلقت او تبعیه است و جهل ظهور العقل بعد و یک صنع شده و اینکه فرموده که خلقت او از دریای شور ظلمت دار
شده این دریا همان دریای ذاتیه او است که یعنی عین ظلمت است و از نفس همان ظلمانی خودش خلق کرده شده است
چنانکه در صفت آنکه عقل است و محقق شد که عالم آن عالم اختراع است و صنع و ماده ندارد و صادر اول است
و جهل هم از عالم اختراع است چون اختراع آن همان اختراع اولی عقل است و از وجه نه که عقل را از نور خود خلق فرموده است
آن نور همان نفس امکانی نورانی خود عقل است نه غیر آن و این سبب است که یکی از اسمهای آن کاف مستدیره [illegible] است
چنانکه سابقا در باب اول ذکر شده و در اصطلاح انها چنانکه او را این اسم نامیده اند لفظ کاف اشاره بحرف اول لفظ کون است

که در آیه انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون بیان شده بعبارت این است و جزای این است که امر ما هر چیزی را که اراده نمائیم
خلق نموده او را این است که بگوئیم مراو را که بشو پس موجود میشود و لیکن معنی متبادر [illegible]
که کن و بجه او در وقتیکه او را بر نمود اند از خود او شده است و ماده نداشته است و گفته اند که لفظ کن از کلمه
کن اشاره باقامه علی چیز است و گفته اند ایضا که در میان دو حرف لفظ واو هم بوده است که اصل او کون بوده است
و در لفظ واو و در حساب جمل شش است و آن اشاره است بآیه که در آیه است و شش روز را که گفته [illegible]
مکان و جهت و رتبه دانسته اند باری و عدم قبال او را نداو لعن نمودن او را که در حدیث است عبارت است از
بعد و دوری او نیز از نعمتی او قابلیت قبول نمودن نور و رحمت رحیمیه را بهیچ وجه من الوجوه بلکه نصیب آن غیر از وجه که رحمت
رحمانیت است که بعنوان وسعت کلی شمول احاطه بهم موجودات نموده است دیگر هیچ چیز نموده است و شکل دایره
آن در عالم تقریر بدین طور است که بعد از عقل و بعد از عوالم نفوس و برزخ و سبع سموات و کره نار و هوا و آب
و خاک و عوالمی که بعد از جهل است که متصل بکره خاک است طور او بار و تیت نمودن قوی آلیه و قوی عقل
واقع شده است بدین شکل است که در حکم مقابل نموده میشود و شاید که از لفظ بحر اجاج که در حدیث است منظور
و مستقل باطلی و تاویل این آیه و امثال آنکه لفظ بحرین دارد بشود و بعد انکه مراد از دو بحری
که متفاوتند بحر عقل و بحر جهل است آیه این است و ما یستوی البحران هذا عذب فرات سائغ شرابه و هذا ملح
اجاج یعنی مساوی نیستند دو دریا که متفاوتند آن بحر شیرین و گوارا است و خوردن آن خوش است و آن بحر شور
و تلخ است و ناگوار است و ایضا است این آیه که در او لفظ ظلمات و نور و ظل و حرور و اعمی و بصیر و احیاء و اموات
بیان شده مثل الحمد لله الذی خلق السموات وجعل الظلمات والنور و مثل و ما یستوی الاعمی والبصیر ولا الظلمات ولا النور ولا الظل ولا الحرور
و ما یستوی الاحیاء ولا الاموات ان الله یسمع من یشاء و ما انت بمسمع من فی القبور ان انت الا نذیر [illegible]
هزار گونه حکایات از آن بیرون آید و از تضاعیف کلمات دانسته شد که جهل جوهری است ظلمانی و مثل عقل بری از ماده
و مده و حاله است از استعداد و قوه و تمامی صفات نقائص او بطریق فعلیه است و نقص صفات [illegible]
در آن نیست و ظلمت صرف است و خوف از نور در آن نیست و از مکان و زمان مبرا دانسته و نظر [illegible] است
که او را هیچ گونه ترکیب نه [illegible] و مطرود است [illegible] و اختراع اول خداوند است از غیر تبادل و
باب آفتاب تمام موجودات ظلمانیه است الی انه الدهر غیر تغیر و زوال [illegible] در آن تمام صفات [illegible]

خود را در [illegible] ساخته است با آن جمله [illegible] دهجه خود را و اکتساب جهل و ضلالت تمام موجودات
جهلیه و ضلالت از آن است و اگر آن نبودی هر آینه [illegible] و اوان عصف و لعنت
و نقمت برهم شده [illegible] از آنکه کلمه و آنکه خار است حیران [illegible] که این چه خار است و نسبت تای کل
ظلمانیه او او را نصف سایه عقل میتوان نامید [illegible]
و فعل [illegible] و عقوق الازل و عالم الامر [illegible] و جهل و شجره سودا و شجره خبیثه و لعنت حقیقیه و رابطه بین الظهور والبطون
و شجره زقوم و مقام او ابعد و برزخ الرانع و حقیقه رجعیه و ظلمه و لعنه کلیه و نفس غضبانیه و ازلیه نامیه و عدم ثابت
اول و مثال اینها چونکه جهل هم [illegible] آن اعتبارات مختلفه دارد و لکن بر ضد عقل است و مثل عقل او را
افاضه است ظلمانیه بر ضد افاضه عقل [illegible] چنانکه خداوند بعد از آیه نور که مشتمل بر کیفیت افاضه نمودن عقل است بیان
فاصله فرموده او کظلمات فی بحر لجی یغشاه موج من فوقه موج من فوقه سحاب ظلمات بعضها فوق بعض اذا اخرج یده
لم یکد یراها و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور یعنی مثال ظهور و ایجاد جهل خداوند وصف خود را مثل ظلمتها است
که در دریای عظیم العمق که فرو بگیرد آن دریا را موج تاریک ظلمانی و از بالای آن موج موج تاریک ظلمانی دیگری باشد و از بالای
آن موج ابر سیاهی باشد و مجموع اینها ظلمتهائی است که بعضی در بالای بعضی و بمرتبه تاریک است که هرگاه کسی بیرون بیاورد دست
خود را نزدیک نیست که ببیند دست خود را از شدت ظلمت و تاریکی و کسی را که خداوند قرار نداده است از برای او نوری را پس
از برای او نوری نمیباشد و [illegible] پس بر وفق مثال افاضه عقل بر موجودات نورانیه مثال اطلاق جهل است
بر موجودات ظلمانیه و بحر را در اینجا مقابل شجره مبارکه بدان و در ایجاد موج اول را مقابل مصباح بدان و موج دوم را
مقابل زجاجه بدان و ابر سیاه را مقابل مشکوة بدان پس ابر سیاه که بمنزله مشکوة عالم عقل است در عالم جهل مثال هیولی
ارضین سبع جهلیه است چنانکه اشاره بآن شد و بعد از آن مفصلا ذکر خواهد شد و موج دوم مثال برزخ جهلی است ایضا
و موج اول مثال نفوس شریره ظلمانیه است و دریا مثال شجره خبیثه غیر مبارکه جهل است پس از شجره خبیثه افاده ظلمه نفوس
شریره میشود و از نفوس برزخ میشود و از برزخ بارضین میشود [illegible] و اگر خواسته باشی [illegible] دایره
عقل که در باب خصوصیات ذات مسطور شد بحر لجی را از دایره فوقیه محیطه بدان و دو دایره دیگر را عکس [illegible] تا دایره
وسطه مرکزیه و آن را دایره ابر سیاه بدان باعتبار وسعت عوالم چنانکه در دایره عقل ذکر شد پس تفاوت [illegible]

و مثال از برای ظلمت [illegible] بدانکه همان نحو که عقل اول عین روح و نور خاتم النبیین صلوات الله علیه و آله [illegible]
و باعتبارات مختلفه اسمای متکثره غیر از روح [illegible] داشت همان نهج جهل اول بعینه روح ظلمت [illegible]
و باعتبارات مختلفه اسمای متشتته غیر از روح [illegible] میدارد چنانکه روح آن حضرت احاطه تمام موجودات نورانیه
دارد و باهمه موجودات آن جنسی مع و مصاحبت است [illegible] همچنان روح آن [illegible]
ملعون احاطه تمام موجودات ظلمانیه بجنبه دارد و باهمه افراد آن جنسی مع است و ظلمت تمام از ظلمت [illegible]
آن است و چنانکه روح آن جناب را ظاهری و باطنی میبود و باطن او [illegible] و ظاهر او [illegible] همچنان روح آن
خبیث را ظاهر و باطن است و باطن او [illegible] و ظاهر او است چنانکه هویدا است و [illegible] در شکل دایره
که سابقا ذکر شد باطن او که روح [illegible] است همان روی قوس است که [illegible] قوس عقل و قوس الهی دارد و ظاهر او
قوسی است که رو بعوالم خود که اخرا متصل با خر عوالم عقل است دارد و چنانکه آن جناب و هر یک از عترة طاهره آن
در آن روح مقدس اشتراک داشتند و آن روح روح همه بود در آن روحیت [illegible] اشتراک داشته اند
روح همه اینها است و در عالم ظهور [illegible] و با هم در حقیقت [illegible] و تشخص متعدد شده اند [illegible]
است [illegible] آن حضرات و آن جناب کشف علم و شعور [illegible] داشتند باحاطه و معیت خود شان [illegible]
[illegible] و چونکه آن علم لازم و عین عقل و نورانیه ایشان است [illegible]
منهم آدم و منهم نوح و منهم ابراهیم و منهم موسی [illegible] و منهم عیسی [illegible] و امثال اینها و اما آن ملاعین [illegible]
علم و بودن شعور که لازم و عین جهل و ظلمانیه ایشان است [illegible] اطلاع از آن معیت و مصاحبت با موجودات [illegible]
[illegible] گفته اند که منهم ابلیس و منهم [illegible] و منهم نمرود و منهم فرعون و هامان [illegible]
و اشباه اینها و لکن در نفس الامر و در نزد کسی که عالم و صاحب شعور است جایز و صحیح است که بگوید [illegible]
ملاعین که اشتراک در آن جهل [illegible] دارند که این است ابلیس و این است قابیل و این است فرعون و هامان و نمرود و غیر آن
و از [illegible] که در احادیث وارد شده است که هر [illegible] که در شرق و غرب عالم [illegible] آن در عنق و گردن
انسان است و بدان ایضا که همان نحوی که تعبیر از عقل [illegible] شده است [illegible]
از جهل [illegible] آن چیز باشد چنانکه در تاویل [illegible] او کظلمات ذکر شد [illegible] که صدر آنکه مشتمل است بر [illegible]
آیه نور مروی است از جناب امام جعفر صادق [illegible] که فرموده الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة [illegible]

فيها مصابيح امام حسن المصباح نور زجاجه امام حسين ع الزجاجة كانها كوكب درّي فاطمه ع كوكب درخشنده است در ميان زنان
دنيا توقد من شجرة مباركه ابراهيم ع ... زيتونة لا شرقية ولا غربية حضرت ابراهيم است حضرت ابراهيم نه يهودي و نه نصراني
يكاد زيتها يضيء نزديك است كه علم از ان منفجر شود و لو لم تمسسه نار هر چند كه وحى از ملك نرسد نور على نور امامى بعد از
امامى ميباشد يهدي الله لنوره من يشاء راه مينمايد خداوند هر كسى را كه بخواهد بسوى ائمه ع بعد از اين راوى اين حديث
كه صالح بن سهل همدانى است پرسيد كه او ظلمات في بحر لجّي چه معنى دارد فرمود منزله اولى و صاحب آن است و يغشاه موج
ميرسد و من فوقه موج ظلمهاى و منتهاى دوم ... است من فوقه سحاب ظلمات بعضها فوق بعض معاويه لعنة الله عليه و فتنهاى بنى اميه است
و اراى قوله اخرجه در تفسير ايات بطوريكه هر جا كه نور و منتهاى آن شده است تاويل با نيكان و هر جا كه ظلمت و امثال
آن شده است تاويل بآن خبيثان شده بسيار است و از انجائيكه مضمون حديث القرآن يفسر بعضه بعضا ايات قرآنيه هم
بدين مضمون بسيار است از آن جمله اين آيه است انطلقوا الى ما كنتم به تكذبون انطلقوا الى ظل ذي ثلاث شعب لا ظليل ولا يغني من
اللهب انها ترمي بشرر كالقصر كانه جمالت صفر يعني برويد اى گناه كاران بسوى آتشى كه بود نشاندر دار دنيا كه تكذيب او ميكرديد
برويد بسوى ظلّ و ظلى كه صاحب سه شعبه است و نه گوارا است و نه نگاه دارنده از گرما و نه بى نياز ميگرداند از سوختن و برافروختن بدرستيكه اين
آتشى شرارهاى زرد ... اين معنى تفسير اين آيه است بطوريكه ... كه سابقا ذكر شد كه نصيب اهل ... از قرآن خبيث
و اما مقصود خداوند كه او را تاويل ميگويند نصيب اهل دل و موعظه ... است كه برويد اى گناه كاران بسوى آتشى
كه آتش ... ميداشتيد ... كه تكذيب ميكرديد پيغمبر را در حقوق امامت ... برويد بسوى آتشى كه در
دنيا صاحب سه شعبه است ... كه از شعبها و ... و ... كه نه علم و نه دين دارند و نه كسى
از ... جهل و نادانى بى نياز و مستغنى ميگرداند و ادعاى ... كه كارها و عملهاى ما مثل كارها و عملهاى ... و مراد از
قصر خانه امير المؤمنين ع ... و پناه شيعيان است ... در راه ... و ... سبب و ...
... كه ... دنيا ... بعضى
... و مراد ... الصفا ... جون غالبا در وقت ... و ...
... از آن ... است ... و ... از آن ...
... كه ... در ... از خطه كى
از آن حضرت ... از آن ... كه متمم كلام
خطبها

خطبه را ناتمام ماند و نوشته نشد ... ملك شقشقة الحذرت يعني دور است و گذشت و ... الكلا
كه ... آن عالم ... و بيرون آمده ... كه ... مشهور
و مى آيد و اين قسم تشبيهات در كلام فصحا و بلغا بسيار ... ميباشد ... نبايد كه جميع الوجوه
باشد از اين جهت كافى است و از الجمله است كه آن هذا لهو الفوز العظيم لمثل هذا فليعمل العاملون اذلك
خير نزلا ام شجرة الزقوم انا جعلناها فتنة للظالمين انها شجرة تخرج في اصل الجحيم طلعها كانه رؤس الشياطين فانهم
لآكلون منها فمالئون منها البطون ثم ان لهم عليها لشوبا من حميم ثم ان مرجعهم لالى الجحيم انهم الفوا اباءهم
ضالين فهم على آثارهم يهرعون ولقد ضل قبلهم اكثر الاولين معنى ... درايات سابق براى ذكر نعمتهاى بهشت را
... آنها ... كه بدرستيكه اين بهشت و نعمتهاى آن ... و لذت بزرگى است
از براى مثل اين نعمت بايد عمل كنند عمل كننده كان بعد ميفرمايد كه آيا اين نعمت ... است كه در ... بيكسى
... شجره زقوم ... بدرستيكه ... درخت ... از براى ظلم كننده كان
و بدرستيكه اين شجره زقوم ... درختى است كه بيرون مى آيد در اصل قعر جهنم ... آن ... سرهاى
شياطين است ... بدرستيكه اهل جهنم ... از اين درخت ... پس
پر ميكنند از آن شكمهاى خود را بعد از آن بدرستيكه از براى ايشان است ... حميم و مرجع ايشان
بسوى جهنم است ... بدرها ... پس ايشان ... آثار و
... بدرها ... و بتحقيق كه گمراه شدند ... اكثر ... اولين
و ... اين تفسير اين آيه است اما مقصود و تاويل آنستكه مراد از شجره زقوم ... است
كه هر يك از ... اول و دوم و سيم است ... كه ... اورا فتنه و ...
... بدرستيكه ... الطغيان ... از جهت آنستكه ...
اين ملعونها ... درختى است كه بيرون مى آيد از قعر جهنم و اصل جهنم ... جهليت ...
در ترتيب عالم جهل اول جهل كل است بعد از آن ظلام است بعد از ان جهنم است ... اصل
و قعر جهنم ... شود و بعد ... كه ميوه و شكوفه آن درخت يعنى ... رقوم ...

رؤسا و بزرگان و شياطين انس ميباشند كه عبارة از اول و دوم و سيم است ... الكلم ...
سرهاى شياطين ... است بعد ميفرمايند بدرستيكه آن شياطين ميخورند از آن رؤسا يعنى استفاده
جهل و ضلالت از ايشان ميكنند و از فقرات كلمات مذكوره معلوم شد كه چنانكه رحمت خداوند از
از قسم رحمى كه باشد اولا نازل و وارد بر روح و عقل خاتم النبيين ميشود بعد بملائكه و اهل ملكوت سموات عاليه و بعد
بسائر مردمان و اهل ارض همچنان غضب خداوند هم از هر قسم غضبى كه باشد اولا نازل و وارد بر جهل و روح خاتم
الاشقياء ميشود و بعد باجنه و شياطين و اهل ملكوت ارضى سافله و بعد بسائر مردمان از جهلا و اشقياء ميرسد و از اينجا
معلوم ميشود كه صلوات فرستادن بر نيكان بدون لعن نمودن بر دشمنان و خبيثان ... ظهور و ... نرسد چرا
كه لعن ضد صلوات است و ظهور ... ظهور ... است چرا كه تولى و تبرى ... يابد و تبرى ...
... و ... در بعضى روايات وارد شده است كه ثواب لعن نمودن بر دشمنان بيشتر است از ثواب
صلوات فرستادن بر نيكان واضح شد چونكه تولى بدون تبرى تمام نميشود و تبرى از شروط و اسباب تاميه تولى است
چنانكه مضمون حديث ... كه دوست تو سه طايفه اند دوست تو و دشمن دشمن تو و دوست دوست تو و دشمن تو
هم سه طايفه اند دشمن تو و دشمن دوست تو و دوست دشمن تو محقق است كه هر كس از شجره عقل ميوه جيد ...
... شجره جهل ميوه ... نمى كند آرى ذره ذره كه اندر اين ارض و سما است جنس خود را همچو كاه و كهربا است
ناريان مر ناريان را جاذبند نوريان مر نوريان را طالبند صافيان هم صافيان را ... تيره را هم تيره كان
جاذب ... باطلان را ... باطل عاقلان را هم خوش آيد عاقل ... رسيده اند ... آب
... كه ... آب ... و بايد دانست كه مجموع عوالم عقليه و جهليه كه در جانب هر يك ...
نور و ظلمات كه سابقا ذكر شد چهار مرتبه و چهار عالم متدرج ... بصورت كره ميباشد ...
عالم عقل اول و مركز او محل عالم جهل اول است و از طرفين بواسطه عوالم ... نزول و صعود مى نمايند ...
خداوند بواسطه عقل از جميع ... نزول مى نمايد در عوالمى كه تبعه جهل است تا آنكه در عالم كره ... كه محل ... بنى آدم
و حيوانات و نباتات و معادن و جمادات است ... مى نمايد ... ظاهر
انسان ... در ... ولكن در صورت باطنيه
كه حقيقت نور و ظلمت و سعادت و شقاوت ... است ... طالب و موحد آثار

آثار جهت ... خداوند كه مرج البحرين يلتقيان بينهما برزخ لا يبغيان اشارة باين است يعنى
سر داده است خداوند دو دريا در حالتيكه هر دو با يكديگر ملاقات ميكنند بينهما برزخ لا يبغيان ...
... و لكن در ميانه ايشان برزخ و واسطه است كه بسبب آن داخل يكديگر نميشوند و اين اشاره ...
كه فيما بين عقل و جهل و نور و ظلمت و سعادت و شقاوت است كه بسبب ان محال است كه داخل يكديگر شوند ...
... بيكديگر متصل شوند چنانكه بعد از اين مذكور خواهد شد و در ... ازانجا و در ...
و صورت كره بدين شكل است ... آن روى شرط ... كه از جهت ... و
محوى كرديدن ... شده است كه ... آن در تحت اين ... ميشود پس دائره محيط فوق را
مقام عقل و ... آن ... خلق بدان و دائره مركز ... را محل جهل بدان و دائره ما بين محيط و مركز را ... و محل
تكوين بنى آدم بدان و در ... هر يك از دائره عقل و جهل محل تكوين هفده دائره كه صورت هفده عالم است
... كه هر يك از عوالم عقل و هفت زمين عوالم جهل است دائره وضع شده است اسامى ... عالم عقل ...
عقل كل روح كل نفس كل طبيعه كل جوهر ... شكل كل جسم كل عرش كرسى هفت آسمان كره نار كره هوا
اما اسامى ... عالم جهل جهل كل ظلام جهنم ريح عقيم ثرى بحر ... حوت ... ثور هفت زمين كره
كره آب مطلب ... تا اثرات ... هر يك از عقل و جهل در كره كه محل تكوين بنى آدم
كره ... بدين شكل ... كه از براى هر يك از عقل و جهل بالنسبه تمام اجزاء و مقدمات و شروط عوالم ...
... محل تكوين بنى آدم علاقه ... ميباشد ... بطريق ترتيب و تقدم و تاخر در ما بين ...
... اول از آن علائق ... علاقه عقل بوجود عالم مثال ... است و بعد از ان بواسطه آنها علاقه بوجود
عالم اجسام سموات است و بعد از آنها بواسطه آنها علاقه وجود عناصر و طبايع اربعه است يعنى آب و آتش و هوا و
خاك است و بعد از آنها بواسطه آنها وجود معادن و نباتات و حيوانات است و بعد از آنها بواسطه آنها علاقه بوجود
طبايع ... است و بعد بواسطه آنها علاقه بوجود اجسام ... و ابدان ... است و بواسطه آنها علاقه بوجود ...
و بواسطه آنها علاقه بوجود نفوس و ارواح آنها است و بواسطه آنها علاقه بوجود عقول و ادراكات آنها است و ...
علاقه او است ... از ارزاق و ... و ... است انواع علائق جهل بعوالم ...
با تفاوت ... كه تمام عوالمى كه از علاقه عقل بهم رسيده است نورانى و ... و سعادت ...
و تمام عوالمى كه از علاقه جهل بهم رسيده است ظلمانى و ... و شقاوت ... ميباشند و بايد دانست ...

هر یک از این علایق عقل و جهل مثل کثیف روح انسانی است تمام اعضا و علاقه فنا است تمام اقالیم و علاقه سلطان
تمام مملکت و علاقه شاخص بود ذی ظل بظل خود که بهم است که هیچ جزوی از آنها در محلها و مجالی تعلق آنها داخل نشده است
و حلول ننموده است ولکن تمام آثار و صفات و کیفیات آنها در آن محال و مجالی ساری است بطوریکه اگر وضعا اعتبار معدوم
شوند هر آینه نفاد ثبات در یک طرفة العین از برای محال باقی نماند و این قسم از علاقه و تدبیر و تصرف معنی قبض است که
عبارت است از آنکه منبع چیزی کم نیابد و تغیری در آن راه نیابد و مع ذلک غیری از آن موجود و منتفع و مستفیض گردد و
این کیفیت تامه کمال منبع و حصول استعلاء غیر است لا غیر و آنکه دیده میشود که آن موجود گویا یک جزء ثابت باقی است
همان اتصال فیوضات متتالیه متناسبه متشابهه است که از شدت اتصال تتابع جزئیات غیر متحرک دیده میشود و حال
آنکه در حقیقت و نفس الامر چیزی متحرک هم نیست بلکه حرکت نمودن لاجرم است مثلا آب در نظر و در عالم حس یک جزء ساکن
غیر متحرک مینماید ولکن از آنکه [illegible] که اگر منبع با اتصال آب از منبع تمام شود آن آب و آن جزء متحرک معدوم شود پس عقلا حدس
یقینی حاصل است که آن آب همان اتصالات و حرکات فیض متصل و متوالی منبع است و ماوراء آن چیز دیگر نبوده است
و مثل چراغ اضائه که در نظر چیزی ثابت برقرار میباشد و از آنکه روغن از آن قطع کرده شود هر آینه منعدم میشود یعنی
حاصل است که وجود ثبات آن همان اتصالات فیوضات لحظه بلحظه الیست و بغیر از آن او را وجودی نمیباشد و از آنکه است
که در آیه نور کیفیت اشعاعیه موجودات را از عقل تمثیل او رزن به او دخیل [illegible] از شجره مبارکه بیان فرموده اند و هم چنین
جزئهای دیگر که در صورت اینها حدوث و بروز دیده میشود ولکن از آثار ربط به پرورد و حدوث آن خانه او برده مشروح
مثلا نباتات و اشجار و حیوانات از آنکه بعد از گذشتن ماه و سال تفاوت کلی حسی در قطر و اندازه آن دیده میشود یعنی
حاصل میشود که اینها آنا فآنا و لحظه فلحظه در نمو و در حرکت بوده اند و آیه و تری الجبال تحسبها جامدة و هی تمر مر السحاب صنع
الذی اتقن کل شیء اشاره باین است یعنی می بینی ای بیننده کوهها را در حالتیکه می پنداری تو آنها را جامد و خشک و
با یک رنگ حالت و حال آنکه این کوهها مرور و حرکت می نمایند مثل مرور و حرکت نمودن ابر در سرعت بعد [illegible]
به این صنعت خداوند ذو الجلال خداوندیکه محکم کرده گردانیده است هر چیزی را از حلل بطوریکه نظر و حس در حرکت آن
راه ندارد آن چنان یابد و محکم داشتن تا که دهری از ازل پنداشتن و این قسم از علاقه را بر سبیل تقریب و تمثیل
در این حدیث نبوی بیان شده است که خلق الله العقل [illegible] عدد الخلائق من خلق و من یخلق الی یوم القیمة و لکل راس
وجه و لکل [illegible] آدمی راسی بر روس العقل و اسم ذلک الانسان علی وجه ذلک الراس مکتوب و علی کل وجه ستر ملقی لا یکشف
ذلک الستر [illegible] حتی یولد هذا المولود و یبلغ حد الرجال او حد النساء و اذا بلغ کشف ذلک الستر فیقع فی قلب

۲۱۶

از یک دیگر [illegible] زبون شده اند اهل محبس اما شما از این روح من اهل زبان هیچ گزیرش است اگر هیچ عذاب
نیاید به یکدیگر [illegible] و آخر بکلی عقاب بر کشتر فتار شده از تخت مراد بر تخته نامراد خوابید افتاده
آنکه در سنت [illegible] کار بیش از آن گر تو بیابی هیچ کار آنکه در شهنامها آورده اند
رستم و روئین تن و اسفندیار تا بدانند این خداوندان ملک کز بسی خلقست دنیا یادگار
ان [illegible] از [illegible] آید و بخاطر یکدیگر ایند حال [illegible] و به بیند و به اندیشه که چه
گرد به و با خود چه برده بزد به با خود مگر حسرت و ندامت رفتند و با خود مظلم بردند زبان حال با شما می
بگوید هر ذره که از دست دیار فرد دنیا با یکبار چه داد ای غافل کشد روزگار
تو باری دم چند فرصت شمار عن هشام بن سالم عن ابی عبد الله علیه السلام روایة شده که از امام جعفر بن محمد الصادق
گفت ان داود خرج ذات یوم الی الصحراء و هو یقرء الزبور یعنی داود روزی رفت بیرون بصحرا
درحالیکه زبور کتاب خدا را میخواند و هیچ داود زبور میخواند کوه و سنگ تا آنکه در زبانه آمده مرغان هوا
و درندگان و وحشیان هوا بجا میخوانند در حوالی و هوا به صدای جمع شده باین طریق میگذشت تا کوه
رسید که در آن کوه عابدی بود نام او حزقیل چون ناله کوهها و صدای وحوش و طیور بسمع حزقیل رسید دانست
که داود و آن کوه قرائة زبور مینماید چون نظر انداخت داود گفت ای حزقیل آیا مرا اذن میدهی که
بالا که آمده بصحبت تو محظوظ شوم گفت نه داود چون از مناجات یکساعت شد [illegible]
وحی کرد به حزقیل که داود بالا بیاید خود آن مقام حزقیل را خندیده رفع الیه پس حزقیل بر خواسته
دست داود را گرفته و بالا آورد و هیچ در صحبت ایشان گذشت یا حزقیل آیا همت گناهی نکرده
از حزقیل آیا هیچ وقت قصد گناه کرده و خطره بخاطر تو گذشته گفت نه گفت هیچ وقت از این عباد
تو در این مکان عجب در دل تو آمده گفت نه قال اهل رکنت الی الناس گفت هیچ وقت قصد صحبت زنان کرده
و میل صحبت با ایشان داری گفت بلی آن میل و ذوق صحبت ایشان در دل میگذرد گفت
فما تصنع اذا کان ذلک چه میکنی وقتیکه این ذوق در دل تو [illegible] گفت داخل میشوم باین شکاف
کوه فاذا سریر حدید علیه جمجمة بالیة و عظام فانیة چون داود نظر انداخت دید که تختی از پولاد در آن شکت
که بوسیده و استخوان از یکدیگر رفته [illegible] و لوحی از پولاد در دو سطر چند نوشته که آثار ازدن سکم ملک

الف سنه و بنت الف معینه و قصفت الف بکر بفتنم ار در سلم نزارسالی پادشاهی کردم و هزار شهر بنا نهادم و هزار دختر با بکارت بردم فکان آخر ذلک ان صار التراب فراشی فالحجارة وسادی والدیدان والحیات جرانی فلا تغتر بالدنیا با همه نعمت و شوکت آخر کار من آنکه خاک زیر پهلوی منست و سنگ زیر سر من است و کرمان و ماران و موران همسایه و همخوانه منست ای آنکه گردن راه بینی مبادا که از دنیا بازی خوری و از کار آخرت غافل باشی بر طریق بهر باش معتصم که طرف هوا تمام هبات کرده اختیار دنیا را برای که دار ملک فنا است برای رود و خانه ساخته برای خانه خطاب رو تبات علایق دنیا که حجاب علایق دنیا است در شجر اخضار ظلومت و اعظاضم که کون دکان

حکایت آورده که منصور دوانقی شبی در طواف بود ناگاه شنید که شخصی میگوید اللهم انی اشکو الیک ظهور البغی والفساد فی الارض وما یحول بین الحق واهله من الطمع خداوندا شکایت میکنم بتو از زیادتی و ظلم و فساد که در زمین واقع شده و از آنکه طمع میگذارد که حق و اهل حق بجای خود باشند منصور از طواف فارغ شده بگوشه مسجد نشست و کس بطلب او فرستاد النخعی داخل مسجد شده دو رکعت نماز کرد و سلام رکوع کرده متوجه خلیفه شد و سلام کرد و خلیفه رد سلام داد و گفت که آنچه از تو شنیدم که ذکر میکردی از ظهور بغی و فساد در زمین که گوش من از شنیدن آن گران آمد آن کجا میگوئی گفت ای خلیفه ان امنتنی علی نفسی انبئتک بالامور من اصولها والا اقتصرت علی نفسی اگر تو مرا امن سازی بر نفس خود مرا از تو دغدغه کشتی نباشد خبر دهم ترا از اصول امور والا که بس رسیده بتو بگویم نغال امن انت من علی نفسک خلیفه گفت ترا امان است بگو اصل این از کجاست گفت آنکس که طمع آن را منع مانده بظهور و فساد او

خلیفه گفت و کیف یدخلنی الطمع والصفراء والبیضاء فی قبضتی والحلو والحامض فی حلیتی ... داخل شود ... است ... در زمین ... اند ...

...

درویش را

[illegible]

با خدا خیانت کرده ...

...

حکایت ...

...

براوازخدا انالکم تر آن که او زبا شده و زیان خوب آنکه خشم خدا ...

خدا م ابا و اولیا آیات علما شالت غسه حرم علیه الجنة هر والی که شب کوا ... باشد حرام ... از خلیفه ...

آنکس که کاره باشد حق را بحقیق که کاره خدا را بدرستی و تحقیق که خدا ...

کاه خدا است از حق روی درهم نیابد کشید ای خلیفه تو مشغولی بیان نفس ...

وکافر هر یک را نصیب است از عدل تو هم را روی در تو و تو کجاب ...

پس جه خواهد بحال تو روز قیامت که جماعت جماعه برخواسته ...

باشد شاه کو داد و عدل پیشه کند باشاهش ...

عاقلان هم جنین خبر دانند سایه کردگار باشد شاه ...

چنانکه باقی نماند ملک بر سکان بتو نرسید ...

چنانچه ملک بما آمده است و دست به دست ...

که حیث ... ابی ... از جد تو ... عبد الله بن عباس یاد داود ...

الناس بالحق ولا تتبع الهوی ... دو خصم در برابر ...

در نفس ... که حق با آن دو ...

...

خلیفه

آورده اند که [illegible] بسیار ظالم و بدکیش [illegible] از ظلم و ستم [illegible]

[illegible] چگونه [illegible] برسید که [illegible]

[illegible]

[illegible] بذهبن السیئات ذلک ذکری للذاکرین [illegible]

[illegible] پرسیدند که [illegible]

[illegible]

[illegible]

که غریب را آوردم دختر از عقب پرده نگاه کرد کشتیبان را دید پادشاه از او حقیقت را پرسید احوال خود را بالکلیه عرض کرد
پادشاه از دختر پرسید دختر عرض کرد که خلاف میگوید این آن کشتیبان است که طمع کرده بود پادشاه فرمود که او را در
زندان نگاه دارند و هر روز یک نان باو بدهند که از گرسنگی نمیرد چند روز دیگر دروازه بان آمد غریب را آورد چون
دختر نظر کرد آن پادشاه را دید که صاحب جمال حرم خود بود پس پادشاه از آن مرد پرسید که از کجا آمده و مطلب تو چیست
گفت ای پادشاه مطلب هر کس را خدا میداند و مطلب من نهان باشد بهتر است که فاش [illegible]
الهی و [illegible] ظاهر میگردد و اگر خلاف عرض کنم دروغ گفته ام ای پادشاه در راست گفتن بغیر از روی راستی [illegible]
دیگر عرض ننمایم پادشاه از دختر پرسید که این را میشناسی گفت بلی این پادشاه است و این جمال حرم تعلق باو دارد
پس پادشاه فرمود ای غریب نزد ما باش بیشی از آنکه [illegible] ما همه را امید است [illegible] ای غریب
نیکو نگهدار پس پادشاه بنای دیوان عدالت را گذاشته پیر وزیر را طلبید چون حاضر شد فرمود که ای پیر مدتیست
که زحمت کشیده ترا از احوال خود دختر میدانم با جمعیت بسیار روانه ملک خود شو پیر از پس که از [illegible] قبول
نمود پس پادشاه فرمود [illegible] دیگر از دختران امرای خود را بان پسر داد چون داماد شد پیر را مرخص نمود با جمعیت بسیار
و گفت ای پیر چون وطن خود میروی [illegible] باشد که آن دختر زنده باشد و یا در حباله باشد [illegible] دیگری خواهد در آید
از برای آخرت و دنیای تو نقصان در زنی او پیر گفت ای پادشاه من او را طلاق میگویم پس نزد حاکم [illegible]
و او را طلاق دادند آنگاه پادشاه کشتیبان را طلبید خطاب نمود و گفت ای [illegible] خلاف می گفتی
از همه حکایت تو خبر دارم پس فرمود که کشتیبان را سیاست کردند پس از آن پادشاه عادل آن [illegible]
جمال حرم را طلبید و آن جمال حرم را باو سپرد و گفت حقیقت احوال تو بر ما ظاهر شد از آن [illegible]
رسید [illegible] همه مشقت کشیدی دیگر توبه کن که [illegible] مردم نگاه داری [illegible] بسیار باو بخشید و
او را روانه مملکت خود نمود بعد از آن پیر مجوس دختر را طلبید و گفت ای پیر اگر آن دختر را [illegible]
گفت بلی پادشاه پرده را برداشت چشم پیر بر دختر افتاد در حیران و متعجب ماند بادختر گفت [illegible]
[illegible] الامر پادشاه دختر را عقد کرد و با مال و اسباب بسیار بان پیر داد و گفت
هر جا که خواهی برو پیر و دختر اموال را برداشته روانه وطن خود شدند آورده اند که یکی از مردم [illegible]

حکایت [illegible]

[illegible]

[illegible] حکایت [illegible]

[illegible]

حکایت در زمان پیشین پادشاهی بود دست تسلط و تعدی برگشاده و پای طغیان از جاده
عدل و احسان بیرون نهاده مردم شب و روز از دست بیداد او دست به دعا برداشته بودند
و زبان نفرین گشاده روزی این پادشاه بشکار رفت و چون باز آمد منادی فرمود که ای مردمان
دیده دل من تا امروز از خواب غفلت پوشیده بود و دست ظلم دراز [illegible]
دیده و نظر مان [illegible] رسیده [illegible] حالا در مقام رغبت بر دری [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] واسطه او را شاه داد [illegible] یکی از ندیمان حرم [illegible] ترک
حال سوال کرد از سبب [illegible] حرارت [illegible] شکار [illegible]
رفته بود [illegible] ناگاه [illegible] رو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
زدند که از مکافات [illegible] بگذری مبادا که [illegible] در تو رسد و معنی
[illegible] تمثیل آنکه [illegible] نبود و کسی
[illegible] حکایت کبکی گرسنه در
صحرای [illegible] در سایه خاشاک خفته و خواب غفلت اطراف او را
[illegible]
[illegible]

او برجای خشک شد و آغاز تضرع نموده روی نیاز بر زمین مالید و گفت میدانم که آتش جوع
امیر سباع در التهاب است و نفس اماره بواسطه طلب غذا در اضطراب و هر آینه جثه ضعیف
و بدن نحیف یک لقمه بیش نیستم از من چه آید و از خوردن من چه سیر شود و چه کم گردد به در این نزدیکی
روباهی است که از غایت فربهی راه نمیتواند رفت و از بسیاری گوشت حرکت نمیتواند کرد چنان
پنداریم که گوشتش از تری و تازگی مانند آب حیات گوارا است و خونش از شیرینی و تازگی مانند
شربت نبات اگر امیر قدم رنجه فرماید مرا در انجا که تواند برد بقیه اوقات و امیر بدو ماحضری کند اگر
خورسندی حاصل نشد فبها والا مختار است امیر و تقدم گرگ با فسون و افسانه او فریفته شده راه
خانه روباه پیش گرفت و در آن حوالی روباهی بود که در فریبندگی شیطان را درس گفتی و در
رنگسازی و نقشبازی وهم و خیال را سبق دادی خارکش با او سابقه عداوت از قدیم داشت
در این وقت فرصت یافته داعیه انتقام کرد و گرگ را بر در سوراخ گذاشته بخانه روباه درآمد
و مراسم سلام و تحیت بجا آورد روباه بتعظیم تمام جواب سلام داد خارکش گفت از مدت دراز
در آرزوی شرف ملاقات میباشم و بواسطه موانع روزگار غدار و حوادث زمانه بیوفا تا
این زمان از آن سعادت محروم مانده‌ام و در این ولا عزیزی که در جمیع کرامات بی‌اشتباهی سرافراز است
و در عرصه ولایت بی‌کیاست بلند آوازه ... از مزار متبرک بدین دیار تشریف آورده و آوازه زاویه
داری و گوشه‌نشینی این جناب شنیده بنده حقیر را وسیله ساخته تا دیده دل بکحل جمال ارباب
نور روشن سازد و جان بروایح انفاس شکسته خاطر سازد و اگر اجازت ملاقات است بیاید و دعا
داد و قدم صفای آن بگذرد و فی دیگر نتوان نمود روباه از حقیقت این کلام نقش حیلت
فروخوانده و در مراعات این کلمات صورت مکری معاینه دید با خود گفت صلاح آنست که با ایشان
هم بطور ایشان سلوک کنم و هم از شر ایشان بر وجه حیلت ایشان بر نهم پس روی بخارکش
آورد جنبه‌ی ... و گفت اگر حضرت صاحب ... سافران بجهت آن برسیم و در

زاویه

زاویه بر روی عزیزان لب آن گشاده تا از جمال حال و انفاس با کمال ایشان استفاده نمایم
خصوصا چنین عزیزی که توفیقات صدقی و دینی نوعی صاحب کمالی که تعریف مقربان حرم درگاه الهیان
چه تقصیر کنم و در رحد مسکاری که گام زنده فرود آرم که الضیف اذا نزل نزل برزقه ولی توقع
دارم که چندان توقف کنی که گوشه کاشانه را جاروبی کشم و جهت مهمان مبارک قدم
فرش که لایق حال توانند بود بگسترم خارکش اقوا کرد که دم او در روباه گرفته فی الحال ملازمت
گرگ مشرف خواهد شد جواب داد که مهمان مردی بی‌تکلف و درویش مشرب است و از آرایش
جای و جامه فراغتی دارد اما چون خاطر خطیر نمیخواهد که تکلفی نماید در آن نیز مضایقه نیست
گفت و بیرون آمده ماجرا با گرگ گفت و تنها نشسته روباه مژدگانی داد بازنگه
نهاد به لحظه لحظه ذکر تعریف لحم و شحم و تری و تازگی روباه آغاز نمود گرگ دندان طمع تیز
کرده بلذت گوشت روباه دهان خوش میکرد و خارکش بواسطه این نیکو خدمتی‌ها
با خود خیالی خوب خلاصی مرتب ساخت اما روباه از روی حزم و دوربینی پیش از این واقعه
به بسیار زمان در میان منزل خود چاهی عمیق کنده بود و شبهای تیره خاک‌ها
و تدریج خاکهای آن را بیرون برده و سرش باندک خس و خاشاک پوشیده و در این بیابانی
بر داشت که بوقت ضرورت از آنجا بیرون توانستی رفت چون خارکش را گسیل کرد بر سر چاه
آمده خس و خاشاک آن را بر روی چاه ترتیب داد که باندک اشارتی زایل گردد پس بر سر راه
نیابی آمده آواز داد که ای مهمان گرامی قدم رنجه فرمائید و مقارن دخول ایشان با آن
سوراخ بیرون رفت خارکش بشغل تعظیم و گرگ بحرص تمام بدان کلبه تاریک درآمده نه قدم
بر سر خاشاک نهادن همان بود و در قعر چاه همان گرگ گمان تقصیر کرد که این حیله هم
از انجا خارکش است علی الفور او را هم پاره پاره کرد و عالم را از ننگ وجود او بازرهانید

تمثیل برای آنکه نفس خبیث با بودن او وی خود بر باد دادت
کشفی را با عقربی دوستی بود و پیوسته با یکدیگر بگذرانیدند زندگی و طرح نکایت انکندی و قضا را
اتفاق افتاد که بحسب ضرورت جلای وطن باید کرد هر دو در مرافقت یکدیگر متوجه جانبی
دیگر شدند قضا را گذار ایشان بر نهری عظیم افتاد و جوی آبی بزرگ بر سر آن راه
پدید آمد و چون عبور عقرب بر آب متعذر بود متحیر بماند کشف گفت ای یار عزیز
نزا چه شد که سر بگریبان حیرت فرو برده و در آن بمانده عقرب گفت ای یار
ای برادر اندیشه گذشتن برای آب مرا در گرداب
حیرت افکنده نه عبور بر آب میسر است و نه طاقت فراق احباب ممکن کشف
گفت هیچ غم مخور که من ترا بی‌کلفت از آب گذرانیده بساحل رسانم و از تیغ موج
شفقت ساخته سینه را سپر بلای تو سازم که حیف باشد بدین دشواری یاری
دست آوردن و باسانی از دست دادن پس کشف عقرب را بر پشت گرفته
سینه را بر آب افکند و روان شد در اثنای شناوری او از پی بگوش کشف
رسید و گاه و گاه از حرکت عقرب احساس کرد و پرسید که این چه صوت است
میشنوم و این چه عمل است که تو بدان اشتغال مینمائی عقرب جواب داد که
سنان نیش خود را بر جوشن وجود تو آزمایش میکنم کشف برآشفت
و گفت ای بیمروت من جان خود را برای تو در گرداب خطر افکنده‌ام و به
پشت کشتی‌پشت مرا از این آب میگذرانی اگر التزام منت نمیکنی و حق صحبت
قدیم را در نظر نمی‌نهی باری سبب نیش زدن چیست دانم که محقق است که
از این حرکت آسیبی نخواهد رسید و ... رنجش ... هم نخواهد

و نیش دلخراش تو را در پشت غارت ... امثال من تأثیری نخواهد بود عقرب گفت معاذ الله
که امثال این معانی در این اوقات زنده کافی برای جمیع من گذرد یا گذشته باشد
بیش از آن نیست که طبع من مقتضی نیش زدن است خواه زخم بر پشت دوست باشد
و خواه بر سینه دشمن کشف با خود اندیشید که حکما راست گفته‌اند

تمثیل در بیان آنکه ارباب غرض که با یکدیگر متفق باشند بی آنکه محتاج بوده
آورده‌اند که زاغی سیاه چشم و گرگی تیز چنگ و شغالی پر مکر در خدمت شیر شکاری بودند
و بیشه ایشان نزدیک شارع عام بود شتربانی بازرگانی در آن حوالی ماند و بعد از مدتی قوت
گرفته هر طرف بطلب علف می‌پوئید که ناگاه در آن بیشه افتاد چون نزدیک شیر از خدمت و تواضع
چاره ندید شیر او را استمالت داده از کار احوال پرسید و بعد از وقوف بر آن از حال
آفات و حرکت سودای کرد شیر گفت پیش از این در کار خود گرفتاری داشتم چون مرا دیدم عنان
اختیار از دست رفت الحال ملک فرماید هر آینه مقتضی صلاح بنده آن خواهد بود شیر گفت اگر
رغبت در صحبت ما نمائی ترفه دایمی باشی شتر شاد گشت و در آن بیشه بسر برد تا مدتی بر آن بگذشت
و شتر فربه شد روزی بطلب شکار رفته بود پیلی مست با او دوچار شد و میان
ایشان جنگ قوی و محاربه عظیم افتاده و شیر را جراحتی چند رسیده به بیشه باز آمد نالان و مجروح در گوشه
بیفتاد گرگ و زاغ و شغال که طفیل از خوان احسان او بودند بی برگ و نوا ماندند در آنکه
کرم جبلی شیر بحکم عاطفتی که ملوک را بر خدم و حشم می‌باشد چون ایشان را به الفوت دید
متأثر شد گفت رنج شما بر من از محنت خود دشوارتر است اگر در این نزدیکی صیدی بدست آید بیرون
آیم و کار شما را ساخته گردانم ایشان از خدمت شیر بیرون رفته و با یکدیگر طریق مشاورت در میان

شتر جم

اورده‌اند گفته از بودن این شتر در میان ما را چه فایده نه ملک را از او منفعتی و نه ما را با او الفتی حالا
شیر را باید بر آن داشت که او را بکشد و دو سه روزه ملک را از طلب لقمه و طعمه فراغتی حاصل آید و ما را
نیز بقدر حال نفعی رسد شغال گفت بر امر این خیال میسر نمیشود که شیر او را امان داده و عهد
خویش آورده و هر که ملک را بر عهد شکستن باعث آید و در نقض عهد دلیر گرداند خیانت کرده باشد و
خائن بعهد های مردود است و جمله خلق از او ناخشنود زاغ گفت در این باب حیله توان
اندیشید و شیر را از عهده این عهد بیرون توان آورد شما جا نگاه دارید که من بروم و باز آیم پس
پیش رفته تا بنیاد شیر رسید که هیچ شکار نتوان کرد و از ضعف جز آورده زاغ گفت که
ملک و جملگان را چشم از گرسنگی کار بگذشته و قوت حرکت نمانده اما دیدهای تدبیری بخاطر رسیده است که
اگر ملک بدان رضا دهد همه را رفاهیت تمام و نعمت متوقع حاصل آید شیر گفت مضمون سخن بعرض
رسان تا بر کیفیت آن حال اطلاع افتد زاغ گفت این شتر در میان ما اجنبی است و از او در هنگام
مصاحبت نفعی متصور نیست اکنون در دست آمده و شکاری است که آماده افتاده شیر در
خشم شده گفت خاک بر سر رفیقان این زمان که خوی شیوه نفاق و شیمه غدر بنیاد نهند و طریق رفق
و قوت و مردمی و مروت یکبار زد ملک رنه شکستن عهد در کدام مذهب جایز است
و در زینهار داده خود نقض کردن در کدام ملت روا است زاغ گفت چون این مقدمه را میدانم اما
حکما گفته‌اند که یک نفس را فدای اهل بیتی توان کرد و اهل بیتی را فدای قبیله و قبیله را فدای شهری و اهل
شهری را فدای ذات شریف پادشاهی که در خطر باشد چه سلامت او اقلیم را فایده تواند رسانید
و دیگر شکستن عهد را نیز مخرجی توان یافت چنانکه ملک صاحب عهد از صفت غدر پاک باشد و ذات
او از مشقت فاقه و مخافت مجاعت مسلم ماند شیر سر در پیش افکند و زاغ باز آمد و یاران را گفت
قصه بر شیر عرض کردم اول سرکشی کرد و آخر رام شد اکنون تدبیر آنست که همه نزد شیر رویم و ذکر

کرمها

کرمهای شیر و رنجی که بدو رسیده تازه گردانیم و گوییم که ما در پناه دولت و سایه حشمت این
پادشاه کامکار روزگار بخوشی گذرانیده‌ایم امروز که این حادثه پیش آمده مروت اقتضای آن
میکند که جان و نفس خود را فدای وی کنیم و الا بکفران نعمت موسوم خواهیم بود و از سمت مروت و
جوانمردی محروم صواب این است که جمله در پیش شیر رویم و جمله شکر انعام و اکرام او باز رانیم و تقریر
کنیم که بدین حال زمانی بر نباید که ما همه جان و نفس خود را فدا سازیم پس هر یک از ما بگوید
که امروز ملک چاشت از من سازد و دیگران آن را دفع کنند بعلتی که گفتنی باشد شتر نیز از در
لیکن اتفاق نزد شتر آمدند و این فصول را با وی باز راندند انگاه که ساده دل بود بافسون و
افسانه فریفته گشت و بدینجا همه این نوع رقم در گرفت قرار داده بر شیر رفتند و چون از تقریر شکر
و ثنا و تقدیم ستایش و دعا بپرداختند زاغ زبان بگشاد و گفت راحت ما بنعمت ذات ملک
متعلق و اکنون که ضرورتی پیش آمد و ملک را از گوشت من سد رمقی حاصل میتواند بود باید
که التفات نموده مرا بکشد و بکار برد دیگران گفتند از خوردن تو چه فایده و از گوشت تو
چه سیری تواند بود زاغ که این سخن بشنید سر در پیش افکند شغال آغاز سخن کرد گفت مدتی
شد که در سایه دولت بیهمتا پادشاهی که در سایه دولت او از تاب آفتاب حوادث ایمن
گذرانیده‌ام امروز که ماه جاه این حضرت بکسوف مضرت مبتلا است میخواهم که ستاره اقبال از
افق حال من طلوع کند و خود را فدا ساخته از این ورطه خلاص فارغ گردد دیگران جواب دادند که اکنون
گوشت تو بوی ناک و زبون و زیانکار است مبادا
که از فرط هواداری و علی حق گذاری تو گوشت تو خورد و گفت مرا نیز خود را
کم بهاول آن رنج ملک زیاده شود شغال ایشان چون شد و گرگ پیش آمده زبان بگشاد و گفت بر سر زندان جای ساز و یاران
فدای ملک ساخته ارزومندم که همه خندان خندان اجزای مراد از آن ربودن خواهم تمام از بها آن
گفتند این سخن از محض اخلاص است اما گوشت تو خناق آرد و در فرق تمام نعمت زیر بها باشد
گرگ قدم باز پس نهاده شتر دراز گردن کشیده بالا بالا رکل طویل الاحمق گشته سخن آغاز کرد و بعد

از شرائط دعا گفت مرا پرورده انعام این حضرت و تربیت یافته ابد و لتم اگر الاتی مطبخ ملک بهم باز نمیتوان
خوان او را شایسته بجان فدا نکنم دیگران متفق الکلمه گفتند این سخن از فرط شفقت و
صدق عقیدت است و نعم الواقع گوشت تو خوشگوار است و با مزاج ملک سازگار است رحمت
بر رحمت تو باد که با دلی بغیرت بجان مضایقه نکردی و بدین معامله نکو یاد کار گذاشتی پس هم یکبار
از قضا شتر گردند و آن مسکین دم برنزد تا اجزای او را پاره پاره کردند و او را بعدم ساختند

تمثیل وای کسی که پر و بال خود را بعسل دنیا آلوده کند همچون مگسان
بعسل بچسبد و نتواند خود را از دنیا نتواند رهانید

اورده‌اند که روزی یکی از فقرا صافی دم که در طریق طریقت ثابت قدم بود بر بازاری
میگذشت در دکان حلوا گر که از چاشنی فقر بهره داشت آن عزیز را التماس کرد که زمانی بر در
دکان او قرار گیرد مرد عارف از روی دلنوازی التماس او قبول کرد و استاد حلوائی برسم ترک طاسی
پر عسل که داخته پیش درویش نهاد و مگسان چنانکه رسم ایشان بود که بر شیرینیها غلو کنند دم خیده کشی
ایشان قیام نمایند بی تنخواه یکبار بر طاس عسل فرود گشتند بعضی بر کناره طاس نشستند و برخی خود را
در میان انداختند حلوائی دید که هجوم مگسان از حد گذشت باد بیزن بجنبانید آنها که بر کناره طاس
بودند بآسانی پرواز نمودند و برفتند و آنها که در میان جام آرام داشتند پاهای ایشان بعسل در
مانده بود چون خواستند که برخیزند پرهای ایشان نیز بعسل آلوده شده بدام هلاک افتادند آن
درویش عزیز را وقت خوش گشت و نعرهای مستانه زدن گرفت و بعد از آنکه در پای باطن
شیخ بیارمید حلوائی پرسید که وجه وجد و حال و نعره مستانه چه بود گفت ای عزیز مرا حلوائی صورت از
نورانی معنی را بنمود این طاس عسل بر نوع حال شده از جاه دنیا مدار شیخ فرمود که دنیا دون
و حرص هوا و طلبکاران او در آن طاس عسل عرض کرده و ملهم غیبی مرا گفت که طاس را دنیا
دان و این عسل را نعمتهای آن و این مگسان را نعمت خواران و آنها که بر کنار طاس نشسته‌اند از

تقوان

تقوای قانع که بانکه زلقمه از مائده دنیا خورسند شده‌اند و دیگران که در درون طاس اند
اهل حرص و آزکه پنداران این النکه چون در میان کار رسانشند نصف ایشان بشر خواهد رسید
واز مطوق الزرق مقسوم غافلند اما چون عزرائیل مرد جر الرحیل بجنباند آنها که بر کناره نشسته
آسان می پرند و با شایانه مقعد صدق عند ملیک مقتدر باز میگردند و آنها که در میانه نشسته
چندانکه حرکت بیشتر نمایند پای ایشان فروتر رود و در غفلت تمام در دنیا اسفل سافلین
مانند و مال حال ایشان تفاوت واو بازماندی انکابد   تمثیل آنکه در معاملهی
که با ولی نعمت غدر توان کرد پیداست که نسبت بدیگران چه توان اندیشید
اورده‌اند که بازرگانی بود که مایه بسیری مرتب لطریق دوراندیشی صد من آهن در خانه دوستی در بعث
نهاد تا اگر روزی آفتی آید آن را سرمایه روزگار ساخته رشته معاش را استحکامی دهد بعد از آنکه
بازرگان سفر بپایان رسانید و بار دیگر بمقصد رسیده به آن آهن محتاج شد و دوست امین آن را
فروخته بود و بهای آن را خرج کرده بازرگان روزی بطلب آهن نزد یک وی رفت مرد امین او را
بخانه در آورد و گفت ای خواجه من آن آهن را بامانت در بیغوله نهاده بودم و خاطر جمع کرده غافل از
از آنکه در آن گوشه سوراخ موشی واقع است تا واقف شدم موش وقت غنیمت شناخته بود و آن را
تمام خورده بازرگان جواب داد راست میگویی که موش با آهن دوستی بسیار دارد و دندان او را
بر آن لقمه چه رسد از آن قدر تمام است مرد امین راست گوی شنید از این سخن شاد شد و با خود گفت
این بازرگان احمق بدین گفتار فریفته گشت و دل از آهن برداشت بهیچ از آن نیست که او را مهمانی
کنم و در کرم تکلفات در ضیافت بجای آرم تا این مهم را مایکی به بدآید پس خواجه را بحلوای مهمانی زد
خواجه گفت که مرا امروز مهمی ضرور پیش آمده شرط کردم که بامداد بگاه باز آیم پس از منزل وی بیرون
آمد و پسری از آن او ببرد و در خانه پنهان کرده علی الصباح بر در خانه میزبان حاضر شد میزبان بزبان
حال زبان اعتذار بگشود که ای مهمان عزیز معذور دار که از دی باز پسری از نظر غایب شده و دو سه

نوبت دراندرون نواحی منادی زده اند و از آن کم شده خبری بیافتم بازرگان گفت چه دیروز
که از غزل تو پرده می آمدم به یک حیف که جگرها کودکان را دیدم که موشگیری او را برداشته
پرواز کرده و در هوا میبرد و در اینجا هم نیز گرد آورده که ای بی خردی حال چرا نگوئی و دروغ
عظمت برای چه کوه سنگ صدای موشگیری که تمام جثه او نیم من باشد کودکی را که وزن ده من
باشد چگونه برده از دو هوا برد بازرگان گفت از این عجب مدار در آن شهر که موشی
صدمن آهن تواند خورد موشگیری نیز کودکی که ده من باشد بهوا تواند برد ماهی دانست که حال
چیست گفت غم مخور که موش آهن تو نخورده است خواهم جواب داد که ذلک جانش که موش کو
پسرت را نبرده است آهن بازده و کودک بستان تمثیل برای آنکه هرکه در جستن چیزی
که بدست آوردن آن متعسر بود سعی باید امکان دارد که حالی آنکه مطلوب
باید آنچه داشته باشد هم از دست بدهد آورده اند که روباهی گرسنه بطلب
طعمه از سوراخ برون آمده هر جانب سیران میکرد و گرد اطراف بیابان نقد حرص و شره
می پیمود ناگاه رایحه که مدد قوت روح او تواند بود بشامش رسید بر اثر آن توجه نموده و
پوست پاره تازه دید که یکی از سباع گوشتش خورده بود و پوست را رها کرده چشم روباه
بر آن پوست پاره روشنائی یافت و بمقدار قوت قوت برچه تمام تر در اخراج وی پدید آمد
روباه آن پاره پوست را بچنگال تصرف آورده روی بماوای خود نهاد در میان راه گذرش
بکنار دهی افتاد مرغان فربه دید در فضای آنجا مشغول گشته و غلامی زیرک نام نگاهبانی
ایشان بیان واقف نشسته روباه را اشتهای مرغ در حرکت آمد و نه دقیقه خیال مکر بر
ایشان از پوست فراموش کرد و در اثنا داعیه شغال راکذر بر آن موضع افتاد برسید
که ای برادر می بینمت که بغایت اندیشه مندی چه واقعه حادث شده است و چه حادثه

داغ

واقع گشته روباه گفت ای عزیز آن مرغان را می بینی که زبان حال برکت تبکار معنی و لحم طیر مما
یشتهون جارتست و مرا بعد از مدتی که بلای جوع و عذاب گرسنگی مبتلا بوده ام بخوردن این
ارزاق پوست پاره بی ارزانی داشتند و حالا جاذبه اشتها داعیه آن دارد که از آن
مرغان یکی بچنگ آرد و کام ارزو را بحلاوت گوشت او لذت حیات دار دشیرین گرداند شغال
گفت بهانه شبهات برچه مدتی تمادی میکنند که در یکی این مرغان بوده ام و مترصد صید
یکی از ایشان بوده گشته فاما آن غلام زیرک که نگهبان ایشان است طریق محافظت بنوعی رعایت میدارد
که صیاد تخیله از خوف پاسبانی او حوریت ایشان در دام تفکر نتواند و نقاش تفکر
از بیم نگاهبانی او نقش ایشان را بر لوح تخیل نتواند کشید و مرا در این آرزو عمر میگذرد و بجز
خیال روز و شب بر خوری از آن نه که پاره پوست تازه یافته غنیمت شمر و از سر این
فضولی درگذر روباه گفت ای برادر ما برادیم مرادتکام دل ترسنه تو انگرود در قفص حسرت
ود نا بنت بناکامی برون جستی عظیم باشد و بادر چمن امانی کل عشرت ما شکوفان
نمود و قدم در خارستان نکبت و محنت نهاد و ما عیب فاحش بود و چرا همت عالی ملک بمکنداری
که بپاره پوست بمزه سر فرود آرم و دل از لذت گوشت فربه تازه بردارم شغال گفت ای جان طمع حرص
ما لینسه بوده را همت عالی نام کرده و شره ما ستوده را دیباجه بزرگی لقب داده و از اشعر غافل که
بزرگی در درویشی است و راحت در قناعت بود از آن است که بعضی که از دیوان ازل مقسوم
مرد و کرده اند خورسند شوی و کم در فضول که بیم حرص [illegible] فانه مالیعنیه [illegible] ان مرتبت است
بگردن و بر مترسم و باطل این فضولی که پیش گرفته آن پوست پاره نیز از دست برود و تو بکبارگی
از با در آئی و دنبک شنیده است قصه توبه غله آن دراز گوش که دم میطلبید و گوش نیز بر باد داد
دم میطلبید چنانکه شاعر گفته است بوده است خری که دم نبودش روزی غم بی دمی فزودش

در دم طلبی قدم همی زد دم می طلبید دم نمیزد ناگه بره زراه فشاری بگذاشت بیان گفت زاری
دهقان بگرفت رگوشه بید برجست و از و دو گوش ببرید مسکین خرک آرزوی دم کرد نایافته دم دو گوش کم کرد
انگس که زحد برون نهد گام ایا ستمسرای او سرانجام روباه از غایت حرص و طمع روی در هم کشید
و گفت تو تماشا گیر که من چگونه بلطایف الحیل مرغی لطیف بچنگ خواهم آورد و بکه و شایان شکار کند کی
در دام تصرف خواهم کشید این بگفت و روی بمرغان آورده پوست را همانجا بگذاشت شغال چون
دید که نصیحت او در دل سنگین روباه اثر نکرد روی از او برتافته جانب ماوای خود شتافت زاغی
جانب رنگین [illegible] پرواز بود نظرش بران پوست پاره افتاده آن را جانوری مرده تصور کرده شتاب
تمام او را در حوزه تملک آورد و روی بماوای خود نهاد از آنجانب روباه بنزدیک مرغان رسیده
زیرک از کمینگاه برون جست و چوب دستی بجانب وی افکند چنانکه اثر آن بدست روباه رسید
بیچاره روباه از ترس جان دل از صحبت مرغان برکند و بتعجیل تمام افتان و خیزان رو بآن پوست
تازه آورد و چون بموضع معهود رسید از پوست پاره اثری ندید روی بقبله گاه و دعا آورده
خواست که بر سبیل تضرع عرض حال خود ادا نماید راست که بالا نگریست دید که زاغ پوست
پاره در چنگال گرفته میبرد و میگفت روباه از الم نایافتن مرغ و حسرت از دست رفتن پوست
سر بر زمین میزد تا نعرش بر نشان شد تمثیل در بیان آنکه هر که روی از محراب
طاعت الهی تافته بهر عقوبتی که تصور شود سزاوار است آورده اند که زاهدی
از تعلقات دنیا اعراض کرده گوشه خلوت اختیار نموده از تکلفات خورش و پوشش [illegible]
و لباس قناعت نموده آوازه صلاح و سداد آن بر آمد که منازل را کوالی و نواحی او لایت رسید
و مردم از دور و نزدیک بر سم تیمن و تبرک آمده و شد آغاز نهادند و چون اثر نور عبادت از جبین
مبارک او واضح ولایح میدیدند در مواد اعتقاد افزوده تردد بیشتر می نمودند و در آن ولایت
پادشاهی عادل با دل درویش دوست بود که طلب رضای الهی را بر متابعت هوای پادشاهی

تقدیم

تقدیم کردی و اقتدا بر اخلاق انبیا و سیرت اولیا داشتی چون خبر برکوس زهد و درویشی
وی رسید نکته نعم الامیر علی باب الفقیر و نعم الفقیر را کار بسته بملازمت وی شتافت و از انفاس متبرکه او
استمداد هر نوع نصیحتی که پادشاهان را بکار آید استدعا نموده زاهد گفت ای ملک خدا را
دو سرای است یکی فانی که آن را دنیا گویند و دیگری باقی که او را عقبی گویند همت عالی اقتضای آن
میکند که سرمنزل فانی [illegible] و نظر پادشاهی عالم باقی کاری پادشاه گفت که تدبیر
تحصیل آن ملک میسر گردد زاهد فرمود به تسکین مظلومان و فریاد رسیدن محرومان دهر پادشاه
که آسایش آخرت خواهد باید که در آسایش رعیت کوشد چون زاهد از نصیحت پرداخت و حرارت
دل پادشاه را از جواهر موعظت برساخت ملک را مواعظ و نصایح پر پاک [illegible] در یافت و دوست
ارادت در دامن همت وی زده پیوسته شرف صحبت وی را در یافتی و برکت متابعت شمعان دل
[illegible] سر از پرده نفس و هوا تابافتی روزی پادشاه در ملازمت درویش بود و از
هر نوع گفت و شنودی میرفت ناگاه جمعی دادخواهان فریاد و نفیر بکره اثر رسانیدند زاهد ایشان را
طلبیده و حال هر یک علیحده استفسار نموده و حکم الله موافق مهم بر حضرت پادشاه [illegible]
نمود پادشاه از الفت نغایت ممنون گشته التماس کرد که بعضی از اوقات دیوان مظالم در نظر
مبارک او داشته آید زاهد بنا بر آنکه مهمات درمانده کان بر وی [illegible] فیصل یابد و او را
سبب دلالت بر خیر ثواب نیات حاصل آید التماس قبول نموده و در هر هفته یکی بمقتضای وقت
بعضی بر زبان زاهد جاری شدی و پادشاه بطوع و رغبت امضا نمودی تا کار بدان
انجامید که اکثر مهمات آن ولایت بمدار اهتمام بر عالی مقام باز بسته شد و تصرفات او هر روز
در امور ملکی و مالی زیاده گشت خوش خوش سودای حب جاه رخت در سویدای دل بر
نهاده رخنه در دیوار و رادوا و فات او افکنده و تمنای اسباب بزرگی و حشمت نمودن گرفت

از بالای فراغ کرد ابند منوجه باج کوشت ساخت و نیازی است و بیننده لیسی شیرودا مرا
حید کرده وزالیت غفار تهمتنان رابرون وار رجاه بلا ساخته و چون راهم بکجای خود راه
ریافت حاشی زاحت نفس و شربت غفلت بهوانوش کرده ذوق عبادت از دلش زایل
شده و حلقه حلقه مارانس کالخطبه در گوش کشید پادشاه نیز چون لقربات
زاهد و نه برات ادموافق مصلحت رید ملک و بدزمام اختیار بیکبار در کف کفایت او نهاد
درویش را بشیر اندیشه مالی بعد حالا غم حالا پیش آمد و خیال کتفیل کلمن عکسر تسخیر اقلیمی
روزی مانیکی از درویشان که احیانا بخدمت زاهد آمدی و شبها در نیاز و زاری با او بروز
رسانیدی بزیارت او می رسید و آن احوال داد و حاع مشاهده نمود آتش حیرت در ساحت دلش
مشتعل گشت چون شب درآمد و غوغای خلق بداحلام سکی یافت زاهد را گفت ای شیخ این چه
حالتست که می بینم و این چه صورت است که مشاهده میکنم زاهد چندانکه زبان اعتذار بر کار کرد
کردنی که بر محک معرفت تمام عیار باشد نیافت گفت مهمان عزیز که این سخنان بیان نفس
است مقصود این اطناب خلاصه مانده الباب آنکه خواطر مبارک مائل متاع دنیا شده و خنجر
اشرف بفقد جاه و مال مبتلا شده بیاد دماغ تجرد از غبار اغبار بیرافشان و سر تقوی در گریبان
توکل کش وقوالهر هرآوه دنیا را کام از زومرتسان زاهد گفت ای یار مهربان اکرچه وشنید
خلق وآمد و شد مردم چندانکه تفاوت دارد در حال عبید بنیامد و بدل متوجه همان کارم که بود آنی
مهمان گفت ترا حالا خبری نیست کفت آنکه غرض نفس ابصرترا پوشیده است و ان زمان که بود آنی
پشیمانی سود نخواهد داشت و مثل تو چون مثل نابینائی است که تازیانه از مار بازنشناخت
و مهمان سبب و ورطه هلاک افتاد زاهد گفت چگونه بوده است آن حکایت گفت وقتی کوری و بینائی
در بعضی از بیابانها بمنزلی نزول کردند چون وقت شکر آمد و خواستند که روان شوند نابینا
تازیانه خود طلبید قضا را ماری از سرما افسرده افتاده بود نابینا آنرا تصور تازیانه

کرده برداشت چون ادست برآو مالید از تازیانه نرم تر و نیکوتر یافت بدان شاد شده سوار
گشت و از تازیانه کم شده فراموش کرد اما چون روز روشن شد مرد بینا نگاه کرد ماری
بدست نابینا دید فریاد برکشید که ای رفیق آنرا که تازیانه تصور کرده ماریست زهرناک بجنس
از انکه زخم بروت تو زند بیفکن نابینا خیال کرد که بهراسش در آن تازیانه طمع کرده است
گفت ای عزیز تازیانه خود کم کرده ام حضرت او به کار را از آن بهتر عوض بمن ارزانی داشته
تراکه طالع مدد نکند تازیانه بهتر خواهی یافت حالا مرا انکار مشهم که با فسون و افسانه تازیانه از دست
من برون توان کرد مرد نابینا بخندید و گفت ای برادر حق همراهی اقتضای آن میکند که ترا از این
مخاطره اگاهی دهم سخن من بشنو آن مار را از دست بیفکن نابینا روی درهم کشید گفت تا تازیانه مرا قصد
کرده و در انکه من آن بمبالغه مینمائی طمع انگه چون بیفکنم تو برداری خیال خام مبر و تو زان
بگذار که این تازیانه از عالم غیب به شرع آمده چندانکه مرد بینا مبالغه نمود و با نان
غلاظ و شداد سوکند کردانید هیچ فائده نداد نابینا بسخن او التفات نکرد چون هوا کرم شد
و افسرده کی از بیاد مار بیرون شد برخود بپیچید و در اثنای حرکت زخمی بر دست نابینا زد
و او را هلاک کردانید این مثل برای آن است که تا تو مرد نابینا اعتماد کنی و بصورت او که چون
نباتات مار منقش است فریفته نگردی و نرمی و نازکی او را دوست نگیری که زخمش قاتل است
و زهر کش او هلاهل زاهد این سخن استماع نموده از زمان تجرد و انقطاع یاد میکند و او را دکی تعلقات
که دامن دلش را بر طارت اصلی نکذاشته بود عیانه دید و دانست که سخن آن دوست محض شفقت
و عین محبت است اشک ندامت از دیده باریدن گرفت و آه از سینه آتشین حسرت کشید
و رکشید نیز آغاز کرد شب چون شمع افروخته با دل سوزان اشک میباریده دیروان صفت
از آرزوی شعله شوق چاک مطرات مینمود تا وقتی که زاهد سفید روشن صبح حاذق سکان ذره آفتاب
در جنبش جواب والصبح اذا تنفس کشاید و هند و سیاه لباس شب زرخلوت که خانه واللیل اذا

عسعس فرار گرفت القصه بار مردم و رسم فقر زاهد هجوم نموده و باد کوشت و زیدن گرفت
خجرین پشیمانی بنیاد استغنا برداد القصه زاهد هم ملک را از پیش گرفته اراده و وزرا از کار معزول
کرده در فصل بهاشت سر از حالقه بهالت عدول و وزیدن اغاز نمود و ردی نقل یکی از رعایا
که بسبب شرع قتل او ممنوع بود حکم رجوع نمود و بعد از سیاست پشیمان شده روی در صدد تدارک
تمثیل وای انکه بزرگان دین ملازمت سلاطین اختیار کرده الله
وازخود دور کاه ملوک عار میداشته اند اورده اند که در شهر فارس شیخی
بود از فارسیان بیدان ولایت شیخ السنی بوده و کوشه نشین ترکنی بهر مبارک سپهر برین بوده او را
بر روی شیخ میکفته طنطنه کرامانش در اطراف روم و زنبار مغرب سایر بود و بذبه معاشش بر
سائق فی الآفاق شهر و شام و حجاز و بمن ظاهر و عراق چون ظرفا خراسان سر بر خط محبتش نهاده و
حاذقان ترکستان چون عاشقان هند دستان دست طلب در دامن ارادتش زده ریختند روزی
درویشی از ماوراء النهر عزم سیاحت حرم متعکف شیخ بقیم داده محبت بسیار از نواحی سمرقند خود را بدار
الملک فارس رسانید و هر آینه تا کی را باقی طلب گذرا زیارت و چو نکر دد دست و حالتی بکر بیان کل
مقصود نخواهد رسید درویش مسافر بعد از قطع بادیه هجران بکعبه مراد امان نزول کرد و بلا ازدست خاک
آستانه شیخ را مقبل ساخت حلقه شوق بخاینده خادم خانقاه بعد از تفحص حال و اطلاع بر کیفیت شفقت
راه نموده که ای درویش زمانی ساکن شو که حضرت شیخ بملازمت سلطان وقت رفته و بعد از آنکه خان
عالی اتصال آمدن ایشان است درویش که ذکر ملازمت سلطان استماع نمود گفت دریغ از رنج راه
و تضییع اوقات شیخی که بصحبت سلطان رود و مایل ملاقات و تعلقات ایشان شود مرا از او چه کشاید و چگونه چون
من نامه پس از خانقاه بیرون آمده و روی بیابان نهاد و از نایاکی دل مغشوش که ار کوره زیارت
زناکاه بیافته بود سکه کم عیاری بر نقد وقت شیخ میزد و از حال ایشان بی خبر اعتراض ناموجه مینمود

ناگاه شحنه شهر را چشم بروی فتاد قضارا دزدی بر صورت وی باش از زندان جسته بود و پادشاه بجهت
غفلت شحنه و عسس را عتاب بسیار کرده در پیدا کردن دزد قدرت برده بان او مبالغه بهایت رسانیده شحنه
درویش را دیده دزد که تصور کرده بالاکر لیاتشکاه رسانید چندانکه درویش برات میدهد هیچ باز مینمود و
احوال از روی راستی تقریر میکرد فایده بر آن مترتب نبود و چون حقیقت بر همان صورت دیگر دست بنداد در عملی
که جلاد بر جم کار رداء او برده درویش نهادی میخواست که قطع کند ناپاهی بر روی خبر درآمد و
شیخ در موکبی عالی به ان حلقه رسید و استفسار مهم نموده بر حالت درویش مطلع شد شحنه را گفت این یکی
از درویشان آستانه ماست و آنصورت که او را به وتهم میسازند خلاف واقع مینماید و ست از او بدار
و او را به شحنه سپرد کر شیخ را بوسه داده منت بر جان نهاد درویش را عذرها خواست و روی بهم خود آورد
بیچاره درویش از پای دار هلاک و از دست جلاد بیباک نجات دیده ملازم رکاب شیخ روان شد و
در اثنای راه حضرت شیخ دست بر دوش درویش نهاده آهسته گفت ای برادر اعتراض بر درویشان
خاست چه اگر ملازمت سلطان بحکم مثل شما مظلومان از دست ظالمان رهانیدن باشد درویش دانست که
آن اعتراض از روی جهل و نادانی بوده و هرچه از اهل کمال در وجود آید از نقصان خالی خواهد بود زیرا که ارادت
شیخ کامل در ارادت حق فانی شده پس هیچ چیز از او جدا در نشود که مراد حق باشد و فعل اولیا هرچه ظاهرا
خلاف عقل نماید و طبع بدان خالی از مصلحتی نباشد خضر را کشتی شکست بر حلقی سترا و درباب علم حلق
در دو روی کشتی را شکست صد در بیش در شکست خضر است چون شکسته لب آمد دست او لی رفو
باشد یقین است آن او که بیاد سر بر داز بدن صد هزاران سر برآرد در زمن کاملی که خاک گردد زر شود
ناقص از زر برد خاکستر شود
تمثیل در بیان آنکه حسد بجهه مرتبه است و حسود مآل کار
او بکجا میرسد
اورده اند که سرکشی با مجمع بکر همراه شدند و در رفاقت هم دستان کشته روی براه
اوردند انکه از همه بزرگتر بود با آن دو رفیق دیگر گفت که شما از شهر و منزل خود بیرون آمده اید و موجب جلا
که مشقت مسافرت را بر راحت مجاورت اختیار نموده اید یکی از ایشان گفت بواسطه آنکه در آن موضع که بودم
صورتها واقع شد که نتوانستم دید و حسد بر من غلبه میکرد و پیوسته در آتش رشک میسوختم با خود خیال بستم

که دو سه روز ترک وطن کرده شاید که بار دیگر به خواب رفته تو در رفیق دم گفت که مرا نیز همین درد داغ گرفته حالا
وطن اختیار کرده ام مهجور و رفقا گفت که شما هم دردمند مرا نیز از این غصه روی بصحرا نهاده ام چون معلوم شد
که هر سه تن هم درد و هم جنس اند بیکدیگر خوش برآمده میرفتند روزی در میان راه بدره زر افتاده بود هر سه
باتفاق آنرا فرود آمدند و گفتند بیایید تا این زر را قسمت کنیم و هم از اینجا بوطنهای خود معاودت و سه روزی
بفراغت گذرانیم هر یک را عرق حسد در حرکت آمده راضی نبودند به آنکه آن دیگری را بهره رسد متحیر فرو ماندند نه
همت آنکه از سر آن زر بگذرند و در میان راه افتاده بگذارند و نه قوت آنکه بر یکدیگر قسمت نمایند یکشبانه روز
در میان بیابان تشنه و گرسنه گذرانیدند و خواب و خور بر خود حرام کرده منازعت مینمودند و مهم ایشان
بفصل نیافت روز دیگر بامداد ملک آن نواحی بشکار بیرون آمده بود با جمعی از خواص به ایشان رسید و آن
سه تن را در میان صحرا نشسته دید از کیفیت حال استفسار نموده صورت واقعه را تمام بعرض رسانیدند که
ما هر سه تن بصفت حسد اشتهار داریم و به این سبب از موطن و مسکن جدا افتاده سرگردان میگردیدیم اینجا انجام کار
پیش آمده و کار با خطرات و اضطرار انجامیده حاکمی میخواستیم که در قسمت این زر میان ما حکم نماید پادشاه فرمود
شما هر یک صفت حسد خود را بیان کنید تا ببینم که استحقاق هر یک بچه مرتبه واقع است و فراخور آن زر شما قسمت کنیم یکی
گفت حسد من بمرتبه ایست که اگر خواهم که در حق کسی احسانی نمایم و شفقتی ورزم تا آن شخص حظ وافر نبرد
دیگری گفت تو مرد نیکو بوده و از حسد بهره نداشته حسد من بمرتبه ایست که تا هر دو از این کار رضا نداشته اند دعوی
شما معذور بوده چه باری چنانم که اگر خواهم که کسی در باره من چیزی نیکو بهم رساند یا بلغ نگوید که تا مگری چه رسد
ملک انگشت تحیر بدندان گرفت و از مقالات آن تباه کاران که رقم شقاوت تام کشیده و ان الناس برانواع صفات
تکبر
لاکن متعجب شده گفت هیچ یک از شما بر زر تان حرام است و هر یک را عقوبتی فراخوری لازم آید انکه چه نخواهد
که در حق دیگری احسان که پاداش او اینکه از دولت مکافات بی بهره ماند و در هر دو جهان زیان زده و محروم
باشد و انکه تحمل احسان دیگری با دیگری ندارد و لی انکه اورا زود از قید وجود خلاص کنند و یاران مجلس
از جان وی بر دارند و ان دیگر که بر حسد میبرد و در حق خود نیکوئی نخواهد مستحق آنست که بانواع عذاب و نکال

[Marginal note, written vertically:] ... [illegible]

معذب گردد و مدتهای مدید در چنگال عقاب و عقاب گرفتار بوده طعمه عذاب گشته تا وقتی که مرغ روحش بدام
قبل سنو قبیم کفالموت افتد که فارگ در دلیل بوده تا شخص کشتنی را سر و پای برهنه بی زاد و توشه در آن صحرا رها کردند
و هر چه داشت از وی باز ستانیدند و گفت آن حسود دوم را که زبانش باد در نیغ سر بریدار از ریخ جید
حلالی دادند و انشخص سوم را قطران مالیده در آفتاب افکندند تا بعد از مدتی بزاری زار هلاک گردید و شماتت
حسد آن هر سه تن را بجزا دیدار رسانیدند و کاملان گفته اند هیچ رنجی از حسد عظیم تر نیست چه مرد حسود دیوشتر از
شادی مردم غمناک باشد و از راحت دیگران در زحمت تمثیل در آن انکه هر عملی که از روی جهالت
کنند عاقبت ناپسند پدید دارد و هر کار که نکبان و شبهت سازند متضمن خطرهای کلی
آورده اند که مردی چیزی بی سرمایه دانش و بدیرایه تجربه دعوی طبیبی میکرد و نه علم وافر داشت و نه بصیرتی
در شناختن دارو با شبانه جاهل بود که جوز هندی را از رمه ترکی باز نشناختی و در تشخیص امراض بدانمرتبه
بیمایه بود که میان ریه و نقرس امتیاز نکردی و در شناختن ترکیب از طبایع و مفادیر ادویه غافل بود و در
نوشتن نسخه از کیف و کیفیت غذا و شربت فارغ و در آن شهر گه این شخص دکان جهالت گشاده بود و صیوی
مردم کشی در داده طبیبی دیگر بود نیکای هنرمند کور و بجز معالجت و مبارکی قدم مشهور دمی چون دم عیسی دل
کشای و قدمی چون قدم خضر جان افزای چنانچه عادت روزگار غدار است که بوستان هرمندان از سر خوان
عمای او جز نوالة محنت بیابند و بجز زهران از نواله نواله او زله تعرف وحرت مشوی بردارند کار این
علامه دهر و نادره دهر در تراجع افتاد و کوکب نور باصره او بکسوف ضعف مبتلا شد تبدارک نور چشم جان
بای آن عزیز که دیده مردم را مایه روشنی بود و مردم دیده بنیار اشاره ریاض جمالش خوشتر از تماشای
باغ و گلشن گرمی شد تا وقتی که از روشنای در وی اثری ماند بچاره در گوشه کاشانه متواری نشسته
و آن جاهل عام فریب دعوی زیاده از حد آغاز نهاد دیانه که فرصت در آن ولایت بطبیبی مسلم شد و ذکر معالجات
او شهرت گاذبه در افواه والسنه افتاد ملک آن شهر دختری داشت که از مطلع حسن آفتاب چون او روی
نموده بود و عطرفروش صبا چون چین زلف مشکباش نافه نگشوده او را برادرزاده خود داده بود و عقد
در زفاف باینی خسروانه و ترتیبی پادشاهانه وجود گرفته و از مقارنه آن دو کوکب سعد گوهری شاهوار در

در صدف رحم منعقد گشته قضارا در وقت وضع حمل عارضه حادث شد و دختر شاه زاده را رنگی
قوی پدید آمد طبیب دانشور طلبیده از کیفیت رنج آگاهی دادند حکیم حاذق بر کما هی حال وقوف یافته
تشخیص مرض کرد و گفت علاج این بیماری بداروی میسر شود که آن را مهران خوانند و اگر از آن دارو بگیرند و
کوفته و بیخته با قدری شکر خالص و دارچین بیامیزند و با طرز دشتری ساخته بهار و روغن ... تزول
زایل گردد گفتند ای حکیم آن دارو کجا باشد و از که جوییم جواب داد که در شربت خانه همایون قدری از این
دارو در دیده بودم در حقه از سیم خام نهاده و قفلی از زر خالص بر آن زده و حالا بواسطه ضعف بصر
از پیدا کردن آن عاجزم در این حال طبیب مدعی بیامد و گفت شناختن این دارو کار من است و ترکیب این اخلاط
نیکو دانم ملک او را پیش خواند و فرمود که تربیت خانه رود و آن ادویه که بدان احتیاج است بیرون آورده
آن شربت که طبیب و تحفه ترتیبنامه طبیب حاصل کند شربت خانه درآمد و حقه بدان صفت که حکیم گفته بود می
طلبید چون بهمان رشته رحمها متعدد بود در پیدا کردن داروی مذکور فرو ماند و بنا انکه تمیز کند یکی از آن
حقها برداشت بیرون آورد قضارا آن دارو که مهران خوانده بود بلکه قدری زهر هلاهل بود که جهت مصلحت
ملک پرورده بود نه در آن حقه محفوظ مانده بود آن حقه را سر کشاد و آن زهر را با دیگر اخلاط بیامیخت و شربت
ساخته به خورد داده چشیدن همان و جان شیرین دادن همان ملک آن حال مشاهده گرده از شور فراق دختر شعله
آه فلک اثر رسانید و بفرمود تا بقیه شربت آن طبیب نادان را دادند تا او هم بر جای سرد شد مکافات
آن عمل ناخوش نتیجه بوی رسید تمثیل در آنکه بی تهمت دلیری نمودن و نادیده گواهی دادن
موجب خجالت دنیا و فضیحت آخرت است آورده اند که مرزبانی بود بزرگی معروف و شرف
جاه
ذات و حسن صفات موسوم و این مرزبان زنی داشت که حسن اخلاق و لطافت خلق حیاتی بخش تراز
آب حیات و شیرین تر از نیشکر نبات با کمال حسن و دلربائی حجاب عفت و پارسائی جمع کرده بود
در رخسار فتنه انگیز را گلگونه زهد و پرهیز بیاراسته و این مرزبان غلام بلخی داشت نغمات با حفاظ و بی
باک نه مردم دیده را از نظر حرام منع کردی و نه هوا سینه را از غبار فسق و فساد صافی ساختی و این غلام
در ملازمت مرزبان بباز داری نامزد بود و بصیادی مرغان متعین روزی این غلام را نظر بر آن

گواه

ستوره افتاد و مرغ دلش بدام عشق او مقید گشت غلام دل از دست داده چندانکه حلو و حال
بجنبانید در ملاقات گشاده نشد و هر چند افسون و فسانه در کار کرد مفید نیفتاد باز دار نطمع ان بچه
ریاضی
و صال طاوس خاک بیان امید بسته چنانچه انکه باز فکر را در هوای مواصلت پرواز آورده راه باشیانه
مطلوب نیافت بعد از نا امیدی چنانکه سیرت بد نفسان باشد خواست که در حق او قصدی اندیشد
در ای فضیحت او مکری بر کار کند پس از صیادی دو طوطی بچه و بزبان بلخی یک را از ایشان بیاموخت که
من دربان را در خانه با کدبانو خفته دیدم و دیگری را تعلیم داد که من باری هیچ میگویم در مدت یکهفته ان
دو کلمه یاد گرفتند روزی مرزبان بزم شراب آراسته بود و بفراغت بر مسند عشرت نشسته باز دار در
آمد و بر رسم هدیه مرغان را پیش او آورد طوطیان شیرین کلام شکر افشانی آغاز نموده همان دو کلمه را که
عادت بکرار میکردند مرزبان زبان بلخی را نمیدانست اما گوش آوازها و تناسب الفاظ ایشان نشاطی
در خواطرش پدید آمد و آن نغمات دل او بر عشرت انگیز انسی گرفته مرغان را بزن سپرد تا تیمارداری
نموده در تعهد حال ایشان کوشد زن بیچاره بفرمان مرغان دانا بود ایشان را بپرورش مبادر شمار
دوستان را پرورش میداد القصه مرزبان با طوطیان چنانکه مستأنس شد که بی الحان دلپذیر و نغمات
بی نظیر ایشان در بزم شراب نشستی و با صدای روح افزای ایشان از نغمه دلسوز عود و زمزمه شور انگیز چنگ
گوش نهادی روزی طایفه از اهل بلخ مهمان مرزبان در مجلسی که جهت ایشان ترتیب داده بود طوطیان را
حاضر کرده ایشان را بر عادت معهود همان دو کلمه سرائیدن گرفتند مهمانان بعد از استماع آن در یکدیگر نگریستند
و از سر خجالت در پیش افکنده از آن حال متعجب فرو ماندند مرزبان دید که آتش نشاط یاران فرو نشست و آن
جوش دل مهمانان بحیرت و تامل مبدل شد از کیفیت آن حال پرسید و مبالغه از حد در گذرانید و چندانکه
مهمانان عذرها گفتند تحمل قبول نرسید یکی از ایشان که جرأت زیادت داشت گفت مولای مرزبان تو را خبر
است که این مرغان میگویند و وقوف بر آن هست مرزبان گفت من معنی این سخنان فهم نکنم اما آواز و لحن ایشان
بهمی و فرحی در دل شاه است بر دو شما مرا از معنی کلام ایشان واقف گردانید ایشان مضمون کلام طوطیان را

با مرزبان تقریر کرده و از فحوی آن سخن وی را آگاه گردانید مرزبان رستا ثواب بار کشیده
گفت ای عزیزان معذور دارید که مرا بران معنی وقوفی نداشتم و بعد از آنکه تحقیق حال دانا
شدم دیگر عذر زبانه در لشکر ما رسم نیست که در آنگاه که زن بر ایشان کار ببام آن باشد چیزی خورند
در اثنای آن گفت و شنید غلام باز دار آواز داد که من بارها دیده ام و گواهی میدهم مرزبان از
جای شد و بکشتن زن حکم فرمود زن کسی نزد او فرستاد و پیغام داد که ای امیر کامکار ارباب خرد
در کارها خاصه در خون ریختن تامل واجب بینند چه اگر کشتنی لازم آید فرصت فلیست و اگر عیاذا بالله
تعجیل نموده بیگناهی را بقتل رسانند و بعد از آن معلوم شود که استحقاق کشتن نداشته تدارک آن
از دایره امکان بیرون باشد و وبال آن تا ابد در گردن او باشد مرزبان فرمود تا آن را بجای آن مجلس
آورده در پس پرده باز داشتند و صورت حال باوی باز گفت و فرمود که طوطیان از جنس انسان
نیستند که سخن ایشان باعث تهمتی باشد ایشان آنچه دیده اند میگویند و باز دار هم روز فی دعوی
ایشان گواهی میدهد ولیکن حرفی که زبان آوری عذر آن توان خواست زن بجواب داد که
تدارک حال من از دو وثیقی است و هر وقتی که صورت حال من براستی معلوم شود اگر مستوجب کشتن باشم
بیک لحظه دل فارغ توان کرد مرزبان گفت این مهم را چگونه تحقیق توان نمود زن گفت از مرغان
هم پرس که این مرغان جز این دو کلمه بلغت بلخی چیزی دیگر میدانند یا نه و چون معلوم شود که جز این دو
سخن بزبان ایشان چیزی نمیگذرد دلیل واضح خواهد رسید که آن را حفظ ابتر کرده اند و از حاصل
و طمع خام و غرض فاسد بی وصول نه انجامیده ایشان را این سخن تلقین کرده و اگر بدان زبان
چیزی دیگر توانند گفت خون من ترا مباح است و جان من بر تو حرام مرزبان شرط احتیاط بجای آورد
و سه روز بهمان تفحص نمودند از زبان طوطیان جز این دو کلمه استماع نیفتاد و چون مقرر شد که زن
از آن تهمت بری است مرزبان از سر قتل او درگذشت و فرمود باز دار را بیارید باز دار باز دار بازی
بر دست گرفته بشغلی تمام درآمد که مگر تشریفی خواهد یافت زن پرسید ای ستمکار غدار تو دیده

که من کاری خلاف رضای خدا میکردم گفت آری من دیده ام همینکه این کلمه بر زبان راند بازی که
بر دست داشت قصد روی او کرده منقار در چشمش زد و بر کند زن گفت هر آینه سزای چشمی
که نادیده را دیده پندارد این است و جزاء سیئة سیئة مثلها

تمثیل آنکه هر که با غیر جنس خود صحبت دارد و با کسی که از مضرت او ایمن نتوان بود همدم گردد جان بازیچه او سازد

آورده اند که کبکی دری در دامن
کوهی بخرامید و غلغله صدای قهقهه اش در گنبد سپهر می پیچید شکاره بازی شکاری در آن هوا میگشت
چون نظاره آن خرامیدن کبک را تماشا نمود و آواز خنده اش بر سامعه او مرور نمود دل باز بمحبت
او مایل گشت و طرح مصاحبت او بر لوح خیال کشید و گفت با هیچ آفریده ای کسی را در این عالم از مصاحب
مناسب چاره نیست و از یاران موافق و رفیقان مهربان گزیر نبود و در امثال آمده است که هر که بی یار بود پیوسته بار غم
و این کبک یاری خوش منظر خندان روی سبک روح تیز حرکت است و دل در صحبت چنین رفیقی تازه
و خرم گردد و سینه بمجالست او فرح معانی شرح و بغم ... آهسته بجانب کبک مایل شد و کبک را نظر
بر وی افتاد و حذر کنان خود را در شکاف سنگی رساند باز از هوا در آمده پیش آن سوراخ نشست و صورت
ماجرا باز نمود و گفت ای کبک پیش از این از هنرهای تو غافل بودم و فضل و کمال تو بر من ظاهر نبود و امروز رابطه
مصاحبت ترا انبساطی در دل من پدید آمده و خرامیدن دلفریب تو مرا صید کرده توقع میدارم که بعد از این ترسان
و هراسان نباشی و بمصاحبت و مواصلت من میل نمائی که نقد محبت نتیجه منفعت میدهد و نتیجه و داد و ستد
مراد می آورد کبک آواز داد که ای قهرمان کامکار دست از این بیچاره محنت باز دار و بیک لنگ دیگر خورده
انگار هرگاه آب و آتش با یکدیگر انضمام پذیرد مصاحبت من و تو تصور توان کرد و هرگز نشنیده ام که سایه و آفتاب
باهم مجتمع شوند مرافقت من با تو خیال توان بست باز گفت ای عزیز با خود اندیشه کن که مرا غیر مهربانی چه بر آن
میدارد که با چون تویی بتلطف سخن باید گفت نه چنگال من نقصانی دارد که از صید امثال تو باز مانده باشم

و نه در منقار من فتوری و قصوری واقع شده که از شکار طعمه خود عاجز آیم همین نیست که داعیه همدمی
و مجالست و تمنای هم نشینی و موانست تو مرا بر سلسله محبت تو بسته است و ترا از صحبت من فواید
بسیار متصور است اول آنکه چون ابنای جنس من بینند که ترا در ظلال بال حمایت خود پرورش میدهم دست
تعدی از جوار تو کوتاه ساخته بدیده حرمت در تو نگرند و تو بخوشی بفراغت خاطر طوف کوه و صحرا می نمائی
و دیگر آنکه ترا با آشیانه خود رسانم تا موضع رفیع و مسکن منیع بر آمده از بنی نوع خود برفعت درجات ممتاز گردی
و دیگر از طایفه تو جفتی ملائم نیکو صورت که رغبت تو بملاحظه او صادق باشد بیارم تا با او دست معاشرت
در آغوش آورده روزگار بمراد دل بگذرانی کبک گفت تو امیر مرغانی و عنان اختیار طیور بقبضه اقتدار تو است
و من یکی از رعایا و خراج گذاران تو ام و مثل ما کسان از مذلت و منقصت خالی نباشد و در آن وقت که من بالتفات
تو مستظهر و باهتمام تو امیدوار باشم بکلی که صورتی از من صادر گردد که ملائم طبع شریف نباشد و سر پنجه غضب خداوندی
دمار از نهاد من بر آرد همان به که با گوشه خلوت در سازم و رایت ملازمت حکام که متضمن خطرات کلی است بر
نیفرازم باز گفت ای برادر نشنیده ای و ندانسته که دیده دوستی از دیدن عیب نابیناست و هر زشتی که از
دوست در وجود آید لطافت زیبا نماید و من چون افعال ترا بدیده محبت مشاهده نمایم در رقم اقوال
و احوال ترا در دفتر مودت ثبت ننمایم چگونه خط خطا در گفت و شنید و بچه تاویل قول و فعل
ترا عیب توانم کرد کبک هر چند عذرهای پسندیده تقریر کرد باز جوابهای دلپذیر در مقابله آن باز راند
و در آخر بعهد و پیمان کبک را از سوراخ بیرون آورد و یکدیگر را کنار گرفته بار دیگر معاهده محبت را
مؤکد ساختند و باز او را برداشته با شیانه خود آورد و با یکدیگر بخوشی بر آمده بعیش و طرب
میگذرانیدند چون دو سه روز بر این حال بگذشت و کبک از جانب باز ایمن شد طریق گستاخی پیش
گرفته سخنان دلیرانه گفتی و در میان مکالمه بی توجیه قهقهه زدی و باز بجهت حالی آن را ناشنیده
و ندیده انگاشته از سر انتقام درگذشتی اما کینه آن در سینه وی گرفتی تا روزی باز را اندک ضعفی طاری
شده بود چنانکه بجهت طعمه حرکت نمیتوانست نمود همه روز در آشیانه بسر برد و چون شب در آمد

و حوصله از غذا که داشت تهی ماند آتش جوع بالا گرفته نفس سبعی را در حرکت آورد و کبک را
لنگ که بمرور زمان جمع شده بود باز از خشم آلود ساخت هر چند تا حجر خود صورت عهد و پیمان نظر
وی در می آورد بگوشه قبول در آن جای نگرفت و برای شکستن عهد و خوردن کبک بهانه می جست کبک
آثار غضب در بشره او مشاهده نمود و برأی العین هلاک خود را آماده دیده آهی سرد از دل پر درد
برآورد و گفت دریغ از اول حال نظر بپایان کار نکردم و با غیر جنس خود در پیوستم و موعظه
بزرگان را فراموش کردم لاجرم امروز کشتی عمرم بگردابی در افتاده که ملاح تدبیر از خلاص آن عاجز است
و رشته حیاتم بوجهی گسیخته که سرانگشت فکر در پیوند آن متحیر مانده و این نوع سخنان میگفت و باز
ایجاد علت آزار کرده و منقار خود را از زهر ستم آب داده بهانه جویی پیش نهاد کار خود ساخته
بود چون کبک از روی احتیاط ملاحظه کرده شرط ادب مرعی میداشت باز هیچ بهانه که بدان
قصد وی تواند کرد نیافت آخر الامر بیطاقت شده از روی غضب کبک را گفت روا باشد که من در
آفتاب باشم و تو در سایه فرو بری کبک گفت ای جهان گیر حالا شب است همه عالم را سایه ظلمت فرو گرفته
شما از تاب کدام آفتاب برنجید و من در سایه چه چیز نشسته ام باز گفت ای بی ادب مرا دروغ
گوی میسازی و سخن مرا رد میکنی سزای تو همین که گفتی همان بود و او را از هم بردرید فی الحال

تمثیل در باب حقیقت دوستی و رفاقت و شناختن دوست

آورده اند که در یکی از جزایر بحر اخضر بوزینگان بسیار بودند و بکی داشتند نام او کاردان
در سلطنت بهایت دانتو سیاست کمال کامل ارتفاع یافته بود و پاس دولتش بکلی یافته و عدل اش شامل الحکام
بپرخته رعایا از نتاج چالش ... رفاهیت برکشیده ... و سالکان آنده بارا لشکر مواهب بکر ...
زبان رعایا گویا در ضابطه ... مدتی تمادی در شادی و کامرانی گذرانید و بهار جوانی بخزان پیری رسانید
رسانید آثار ضعف در اطراف بدن پدید آمده سرور از دل و نور از بصر رخت رحلت بر بست و نهال قوت
که میوه مراد بار آوردی از سموم عجز بیچاره گشت و روی بپژمردگی نهاد القصه دگرگونی و ضعف کاردان در افواه افتاد

حشمت شاهی و هیبت شاهنشاهی و نقصان فاحش به نرف [illegible] از او قوای اعمک جوان تازه که آثار سعادت
در ناصیه او پیدا بود و علامات دولت در حرکات و سکنات او هویدا در رسید و چون ارکان دولت
استحقاق رتبت شهریاری و استعداد منزلت جانداری او را بشناختند و استقلال وی در نقد مهام امور سیاست
و نظم گذاری و تمهید اسباب عاطفت و رعیت نوازی نگاه مشاهده کردند روی او در خاتم [illegible] قرار دادند و
دل او را به سلسله طاعت و مطاوعت او در آورده با یکدیگر میگفتند این جوان تا روی که [illegible] برای جوبار
او بسی نموده با یافته قابلیت آن دارد که گلشن ملک را بدو و لقب او مبارک و نوا سازند و او نیز به دقایق تحصیل
کرد تا هالت سپاه ملاطفت رعایا را آمده هر یک را او تو رهای خلعت و صلت فرموده و تروده گرامتر و وعده
و امیر و بشارت منصور و مراتب ارزانی داشت یکبار خواهی و علام اتفاق نموده بر فوقت را از میانه
کار بیرون آوردند و زمام اختیار ممالک بر حضرت و شفقت بقبضه اقتدار آن جوان سپردند بیچاره کاروان
چون لباس سلطنت عاری شد تحمل آن عار نیاورده بقوت سلامت وطن اختیار کرده زحل در ماکشید
و در جزیره که درختان انبوه با میوه بسیار داشت قرار گرفت و بمیوه تر و خشک که در آن بیشه بود قناعت
کرده نور را تسلی میداد و میگفت بر جای مآل در آن بیشه هنر قناعت پیش گرفته تا قدام ریاضت مناج
و طاعت می‌نمود و روز و شب تدارک اوقاتی که در غرور سلطنت گذشته بود مشغولی نمود و وقتی
راه عقبی بتوبه و انابت مساحت و نفاعت بخواست و بوظایف عبادت و عبودیت مهیا میکرد و روزگار
از ظلمت شب خضاب برانیه سینه سپید به به در روشنایی جمع تخم خت میزد و روزی به دو خیال که اگر
اوقات بدان لبریزی برآمده اگر سخنه ناگاه یکی از جنگ او رهاشد در آب افتاد و آواز آن بگوش بوزینه
رسید لذتی در طبعش پدید آمده و نشاطی بر خاطرش استیلا یافت و هر ساعت بدان هوس دیگری در آب افکندی
و آواز آن لذتی نمودی قضا را سنگ پشتی از اطراف دریا برسم سیاحت بدان جزیره آمده بود و در زیر
آن درخت ساکن شده بنوات که دو سه روزی اینجا استراحتی ورزد و بعد از آن بجانب اهل و عیال معاودت
نماید القصه در اثنا که بوزینه انجیر دو سنگ پشت برزد زیر درخت در میان آب بود هر گاه که انجیر در آب افتادی
بغنیمت بخوردی و تصور کردی که بوزینه برای او می اندازد و آن دل جوی و شفقت در حق او واجب میدارد

وابه

واتیه لشکر کرد که شخص با سابقه معرفت درباره من این مکرمت مینماید اگر وسیله مودت و رابطه محبت در
میان پدید آید ظاهر است که چه مقدار رحمت و مروت از او ظهور خواهد رسید و قطع نظر از فواید دنیا
مصاحبت چنین کسی که بمکارم اخلاق و محاسن صفات در طینت او سرشته است و قلم کرم است جوانمردی
و فتوت بر صفحات حالات او نوشته از مغتنمات روزگار است و هر آینه بصیقل محبت او غبار ملال از
آینه دل محو توان کرد و بنور حضور او ظلمات آفات از زوایای سینه مرتفع توان ساخت پس عزم صحبت بوزینه
کرد و آواز برداشت و رسم تحیت که معهود بود بجای آورده اندیشه که جهت ملاطفت و مصاحبت کرده بود عرض
رسانید بوزینه جواب نیکو باز گفته اظهاری تمام بجای آورده میل بسیار بصحبت او اظهار کرد و گفت رغبت نمودن
باختلاط رفیقان و مبالغه کردن در بسیاری یاران از صفتهای ستوده و خصلتهای پسندیده است و هر که دوستی
حقیقی و برادر دینی دارد در هر دو جهان سرافراز و کامکار است سنگ پشت گفت مرا داعیه دوستی و اهتمام صحبت
دارم ولیکن نمیدانم که قابلیت آن مرا حاصل است یا نه بوزینه گفت حکما در باب دوستی مراتب نهاده اند و
فرموده اند اگر چه مودت بنا به اما هر کسی نیز دوستی را نشاید و دوستی با یکی از سه طایفه لازم است اول ارباب
علم و عبادت که برکت صحبت مر ایشان را سعادت دنیا و آخرت حاصل توان کرد دوم اهل مکارم اخلاق که خطای دوست را
بپوشانند و نصیحت از یار دریغ ندارند سیم جمعی که بیغرض و طمع باشند و بنای دوستی بر صدق و اخلاص نهند و احتراز کردن
از دوستی سه طایفه لازم است یکی فاسق و اهل فجور که همت ایشان بر شهوات نفس مقصور باشد و محبت ایشان نه بسبب راحت
دنیا باشد و نه موجب رحمت آخرت دوم دروغگویان و ارباب خیانت که محبت ایشان عذاب الیم و معاشرت ایشان
بلای عظیم بود پیوسته با دیگران از تو سخنان غیر واقع باز گویند و از دیگران بتو سخنهای وحشت انگیز رسانند امیر
خلاف راستی باز نمایند سیم ابلهان و بیخردان که در نفع و دفع منفعت بر ایشان اعتماد توان کرد و نه در دفع مضرت و
بسیار افتد که ایشان جهت نفع تصور کرده باشند محض شر و ضرر بود و نکته در اینجا گفته اند دشمن دانا به از نادان دوست
باشد آن توانه بود که دشمن چون کامله عقلا آراسته بود دور اندیشی را شعار ساخته تا وقت فتنه زخم نزند
وا احترکات و سکنات او آثار انتقام مشاهده کرده خود را محافظت توانکرد و اما دوستی که از دولت دانش

به بهره افتد هر چند در تدبیر مصالح و مهمات مدد نماید مفید نباید و انفع آنست که ابلهی تدبیر ناقص ورای نا
صایب او بمقتضی خطا افراد جنانکه از دوستی بوزینه با جبان نیز دیدی ~~که~~ و در جای دیگر
مسطور است که حکما گفته اند مدعیان دوستی بر سه قسم انقسام شوند بعضی بمثابه غذااند که از وجود ایشان چاره
نباشد و بعضی بمثابه پر توهای ایشان منفع جمعی توان خست و گروهی بر مثال دوااند که احیانا به ایشان احتیاج
افتد و جمعی چون درد و رنج که در هیچ زمان بکار نیاید و ایشان اهل نفاق و ریا باشند که با تو رو و زبان دارند و با
مخالفان تو نیز طریق موافقت و یکدلی پیش گیرند پس خرد مند باید که از این نوع دشمنان دوست روی بپرهیزد
و در پناه دوستان خالص و رفیقان مخلص گریزد و هر که بشش خصلت آراسته باشد در دوستی او قصوری نیست
اول آنکه بر عیب تو اطلاع یابد در اظهار آن نکوشد دوم آنکه اگر بر هنر تو واقف گردد آن را بر سر بازار نماید سیم اگر
درباره تو احسانی کند در دل گوش نیارد چهارم آنکه اگر از تو نفعی یابد آن را فراموش نکند پنجم آنکه اگر از تو خطا
بیند بر تو نگیرد ششم اگر عذر خواهی بیابی قبول کند و هر کس که بدین صفات متصف نباشد مطلق دوستی را نشاید اگر
با او محبت ورزی با آخر پشیمانی روی نماید **تمثیل انکه مرد عاقل باید طرح دوستی با جاهلان**
خرد افکند و از صحبت دوستان نادان بیرون سنگ بگریزد در ولایت کشمیر پادشاهی بزرگ بود با خزانه که
حاکم آن بر کوه‌ها قوی بگران بود آمدی و لشکر بیکرانه نیز شاهان ایشان در جزو هم دقیقه شناس نکته بیش از ایالت جهان
داری و کامکاری بر قبه فلک زنگاری افراشته بود و آیات عدالت گستری و رعیت پروری بر صفحه ادوار لیل و نهار
نگاشته و این رای را بوزینه بود که در مواضع افات تمام بر وی داشتی و در تربیت او از عواطف خسروانه
دقیقه نامرعی نگذاشتی از غایت اخلاص که بوزینه بدان موصوف بود محرمیت رای اختصاص یافت شبانگه
چون قطره آب بر دست گرفته بر بالین شاه پاسی میداشت و تا دم طلوع صبح صادق غافلان خوابگاه خود را
از لشکر الله برنا گذشته پیر رسته آن خدمت از دست بکذاشت قضا را دزدی زیرک از شهر دور دست
به نبوات آمده و شب را بغیر از گرد دست بروی نمایه و شکاری بدست آرد لباس عیاری پوشیده و در قطار

حیله نشست و در دی که دان و بدیگر به بهی اندیشه بیرون آمده بود که چنین است مهم پوشند و در غربت سبیل
شورت برسید که ما را که ام محلت باید رفت و نقب در خانه که باید زد در زیر دانا جوابی داد که در محله
رئیس شهر در از گوشی فربه و روانست و نعلهای زر در دست میدارد که بواسطه محافظت زنجیر محکم بر دست و
پای وی بسته و دو غلام موکل وی کرده علاج در آنست که اول برویم و آن دراز گوش را بدزدیم و در سر بازار
سوی شهر دکان شیشه گرانست آن را بکاویم و شیشه‌های حانی و قیمتی بیرون آوریم و در نهار آن خر بار کرده با حصول
عرض بار گردیم درزد دانا از سخن او عجب ماند و میخواست که انعطاف را بیک تفتیش کند که ناگاه عسس از مقابل
ایشان پدید آمد درزد عاقل خود را الحیله در پناه دیوار افکند و ابله گرفتار آمد عسس پرسید که کار مرو چرا بود
که هر دو درزد هیچ دانستیم که دراز گوش رئیس را بدزدیم و دکان شیشه گران را انگاریم و شیشه بار کرده بجا ببریم
عسس بخندید و گفت آخر درزد جبین باید که برای خری که چندین پاسبان دارد جان بجیق بلا نهد و کهن شیشه
که ده از آن بدانچ فروشند خود را در خطر اندازد از تکاسه چنین محالا اگر حیف خرد من رای میکردی آن زبان
عقل تورا مدد در میداشت این بگفت و دست او بر بسته جانب زندان کشید درزد زیرک از عقل در دانه
انتباهی گرفت و از قول عسس تجربه حاصل کرده با خود گفت ای درزد مرا دوستی بود نادان و آن عسس دشمن دانا
و آن دوست مرا با دادنی در ورطه هلاک خواهد انداخت و اگر این دشمن دانا نبودی کار از دست رفته سرانجام مهم نقل
میکشید حالا چنانکه عسس گفت روی براه رای آوردن اولیتر است شاید که غرض اصلی و مقصود کار از آنجا حاصل آید پس ایر
فهم رای آمده نقب زدن آغاز کرد و هم شب کوهی ریزنگ را بپولاد دیر به بهور عیار رسید و اتفاق نقب او بر
اتفاق رسانیده بود که در زد نقب را با تمام رسانیده و از روزنی که خوابگاه رای بود سر بیرون کرد رای را دید به تخت
زرینه در خواب شیرانه و اطراف تکلات در حوالی سند شاهی نهاده و انواع جواهر برو پاش با بساط انبار
ریخته شمع کافوری چون روی ماهرویان جا بجا برافروخته و پروانه ملکی چون دل دردمندان فاگرفته کشی
شعله با مرادی بوخته تا روزنگلنب بوزینه دیده کناره در دست بر بالین شاه ایستاده و نظر احتیاط بجیب
راست گذرده درزد از دیدن آن حال متحیر شد گفت سبکساری که اعلا در حوا نفسی بواری چراغ باید باشد بر انبساط
انبساط شهریاری چگونه نهاده است و تیغ تیز که قوام ملک و ملت و البته آن است بدست این بیخرد

گاه قاره است دزد به دریای تفکر مستغرق شد در گرداب تحیر سراسیمه مانده نظاره میکرد که ناگاه مورچه چند از
سقف خانه بر سینه پادشاه که آینه جهان آرای بود ریگ خدشه دل او رسانید نه پادشاه در عالم خواب از دغدغه
مورچه دست بر سینه زد و بوزینه مذکور دید مورچه‌ها را دید که بر روی سینه ملک پادشاهی دوید آتش
غضب در دل بوزینه افتاد و گفت با خود چون بارها ناسا بنگ شاره دیده ام چون آنچه بیچاره هیچ شب روی
خواب ندیده مورچه شب آرام کش و هر که پای بر سینه محمود مخ تواند نهاد از کجا پیدا شد پس چیزی جان هیچ‌کسی
باعث آمد و از قهر مورچه کاره برآورد تا بر سینه پادشاه زند و مورچگان را بقتل رساند دزد فریاد برکشید
که ای جانور بیباک دست نگاه دار که جان او را از بالای در خواهی آورد دزد و جست و دست بوزینه با گناه
محکم بگرفت و از نعره دزد از خواب درآمده بصورت مشاهده کرد دزد را پرسید که تو کیستی دزد جواب داد
که دشمن دانای توام در طلب مال تو و حصول امال خود بدینجا آمده بودم و اگر لحظه در محافظت تو اهمال نموده جان این
جاندار مشفق و دوست مهربان تو و همه شبستان را از خون مالامال ساخته بود پادشاه کیفیت حال را معلوم
نموده سجده شکر بجای آورد و گفت آری چون غایت عطای الهی باشد دزد پاسبان و دشمن مهربان گردد پس
پادشاه دزد را بنواخت و از جمله مقربان ساخت و بوزینه را در زنجیر کشیده بکارخانه طبل فرستاد دزدی که هر
شب روی بسته با صد دفینه دیوار خزینه میشکافت بواسطه آنکه قبای دانش در بر داشت تاج دولت بر فرقش نهادند
و بوزینه را که خود را جاندار و محرم اسرار میدانست چون خار نادانی دامنش او گرفته بود لباس حرمت از تنش
برکشیده بست

بسم الله تعالی شانه

نقل است که شخصی عارف که بود که با الطاف الهی با دختر پادشاه داشت و کنار آن خود و مادر پیر از غار که بود روزی گذشت
غاری و در آن داشت در کوچه میرفت که ناگاه از دور پیاده‌ها دختر پادشاه پیدا شده بود که چیز را فوق کرده بود
چون آن بیچاره نظر دید که آن الطاف الهی متحمل او نشد با دختر پادشاه افتاد و مدهوش بود چون بهوش آمد آتش عشق بر روی مشتعل شد
خانه مادرش گفت ای مادر ای فرزند چه کردی کاشانه خار را در از برای ماچه او روی این حکایت را نقل کرد مادر دست
بر سرش زد که ای احمق تو کجا و دختر پادشاه کجا اینها و خوشان او را سر زنش میکردند تا شخص عالی عارف با او گفت
ای پسر اگر میخواهی مطلب برسی از مردم گوشه گیر و در فلان غار عبادت خدا کن شب و روز مشغول باش و از
عابد تعلیم بده پسر عارف قبول کرد رفت در غاری مشغول عبادت شد شب و روز چند گاه تا اینکه در میان مردم
شهرت یافت که عابدی پیدا شده که شب و روز مشغول عبادت است هر کس که با او ملاقات شد استمداد
از او میکردند هر کس حاجت داشت بدرگاه عابد روی می‌آورد و بعضی از حاجات و مقاصد شان بمطلب میرسند
تا احوال خبر آن بگوش پادشاه رسید روزی با تفاق وزیر به دیدن عابد رفتند عابد هم از ذات تند دری که
داشت و آن شخص هم با او تعلیم کرده بود چون چنین کس با فهم و اخلاق بود به پادشاه التفات نکرد پادشاه بسیار
خوشش آمد رفت دفعه دیگر باتفاق وزیر نزد عابد آمد و نشست عابد مطلقا تحمل نمیشد پادشاه را از
عابد بسیار خوش آمد پادشاه گفت که ای وزیر من یک دختر دارم اگر این عابد قبول نماید بسیار خوب است وزیر گفت
من نزد او میروم او مطلبی است در شغل ما هم خوب وزیر نزد عابد آمد گفت پادشاه را در پس پرده عصمت دختری است
اگر قبول نمائید پادشاه پیشکش میکند عابد اگر چه در دل بسیار شعوف بود ملکه نزدیک بود که به هوش که
لیکن خود را نگاه داشت و تحمل شد احوال الامر بعد از اصرار بسیار سر حرکت داد و وزیر نزد پادشاه رفت عرض
کرد که عابد را راضی نمودم پادشاه امر کرد تا شهر را آئین بستند و عابد را بحمام بردند بعد از حمام با لباسهای
فاخر و ملوکانه سوار بر اسب با خدم و حشم روانه شدند که در این بین که طرفی آمد که با حالی متزلزل
میکرد دم و عبادت برای خدا نبود با این مرتبه رسیدم اگر عبادت خدا را کنم و از روی حقیقت خدا را
عبادت کنم چگونه خواهم شد حال از مرکب پیاده شد و گفتم دختر پادشاه را نمیخواهم آمد در بیابان
غار خدا را از روی حقیقت و راستی عبادت میکرد تا که عشق از سینه عابد مفارقت کرد و در سینه دختر

جا که رفت بطاقت شد هر چند کس فرستاد قبول نمیکرد دختر الامر عابد گفت دختر ~~پادشاه~~ را اگر مرا نخواهد باید شخص بیاید
پوشد و لباس پادشاهی را بیرون کند و با من عبادت کند من قبول میکنم دختر چنان کرد و مشغول بعبادت شده

نقل است که کسی شیطان را در خواب دید که ریسمان بسیار از کیسه بیرون آورده و ریسمانها رنگ برنگ
از کیسه بیرون می‌آورد بعضی مثل خیاط و بعضی مثل نخ و بعضی کلفت تر و بعضی مثل طناب کلفت
میگوید گفتم ای شیطان اینها چه چیز است گفت اینها آلت فریب است بعضی که اینها را حق اند و زود فریب
میخورند با این خیاط فریب میدهم بیابانی می بندم و بیابانی را میلغزانم و بعضی که قدری زیرک اند و اما
ایشان محکم تر است ریسمان کلفت بیابانی می بندم میگوید دیدم شیطان یک زنجیر کلفت بیرون آورد گفتم ای
چه چیز است گفت این از برای شیخ جنین نکفی است چرا که هر ریسمان بیابانی او بستم او را پاره کرده این مرتبه
این زنجیر را می بندم پس از خواب بیدار شدم رفتم به نزد شیخ عرض کردم خواب خود را و گفتم بیدار باش که شیطان
زنجیر کلفت برای تو درست کرده شیخ فکر کرده و گفت الحمد لله که آنها را هم که پاره کردم چرا که شخصی یک کیسه
پول بر دم آورد گذارده بود و رفت که در راه جمع مردم بخواستم بلعنت بکوبم چون این خواب را دیدی
از برای حالا وارث را پیدا کن بدهم باو پس شب دیگر شیطان را در خواب دیدم دست بر سر زنان و
نوحه کنان گفتم چه خبر است گفت ای وای بر پدر آدم خبر کشش لعنت خانه مرا خراب کردی رنج مرا ضایع نمودی
جمعی گویند که منشاء علم موسیقی و مخترع آن حکماء هند اند و آغاز او چنین بود و فرق حکیم در راهی میرفت
میان روز بر درختی فرود آمد بوزینه را دید که از شاخی بشاخی میرفت ناگاه شکم او از تیزی شاخ بدرید
و روده او میان دو شاخ بماند بعد از زمانی آن روده خشک شده باد باو رسید آواز دلاویزی برآمد
حکیم آن روده را برآن بست آوازی بهتر از آن داد بعد تاری بر آن مرتب کرد و که در جوب است آلتی
شد از آلات موسیقی بعد از آن هر کسی باندازه فهم و ادراک خود اختراع کرد تا کار بکار رسید که چنگ و رباب
است شد اما اغلب از آلات موسیقی از اختراع شیطان است و او هنوز هم در کار است جمعی گویند چون شیطان
سر مندل ساخت نوح گفت گفتند چه میخندی گفت برقص می خندم که بعد از آواز خوش می آید چنانچه شیطان
تحفه داده میشود بعضی گویند جانوری است قفنس که در بلاد هند چون بطا منقاری دارد و در آن منقار
هفت سوراخ است بعد از سالی در ایام گل و هنگام مل او در نشاط می آید از هر سوراخ اعداد نوع آواز
بیرون می آید بیشتری از حکما اختراع این علم از آن کرده اند بعضی گویند که فیثاغورس که سر حکما بود از عجائب
حفظ و نفس و زکاء و ذهن نغمات و اصوات حرکات افلاک را استماع کرده و علم موسیقی را اختراع نموده ( )

نیرنگی احوال زمانه [illegible]

شیخ بهاء الدین ... میگوید در ایام سیاحت و شهرگردی بشهری رسیدم که در آبادی و وفور نعمت تمام بوده اهل آن هم متمول و صاحب چیز بودند در خیابان شهرگردش میکردم که از دم یک کاروان سرای افتاد داخل آن شدم دیدم کاروان سرایی باین آبادی و خوش ... هرگز ندیده بودم یک حجره دیدم که از همه حجرات بهتر و اسباب و جمعیتش زیاده از همه و رنگین‌تر بود تاجری بر مسندی نشسته در نزد او غلام و خدمتکارهای چند ایستاده بودند داخل آن حجره شدم آن تاجر را در نهایت جلال و شکوه دیدم و اوضاع زیادی در حجره او دیدم که هرگز ندیده بودم تا ... براو سلام کردم و نشستم چون در آن نگریستم دیدم برسر خود در زیر کلاه دستمال بسته و سرهای دستمال را از پشت گردن خود آویخته شیخ میگوید بعد از سلام و رسم تعارفات از هر جا صحبت شد چون نشستن را طول دادم آن تاجر گفت ای مرد اگر شغلی داری بگو اگر مالی داری میفروشی بفروش و اگر مالی میخری بخر اگر فقری و طمعی داری بگو گفتم نه مالی دارم بفروشم و نه مالی میخواهم بخرم و نه طمعی دارم ولیکن مردی هستم سیاح شغل من سیاحت است و هر چه [illegible] کار سیاح آنکه هرچه دید سؤال کند و تحقیق نماید من هرچه از تو دیدم محل سؤال نیست مگر آنکه این دستمالی که بر سر خود بسته و از پشت گردن خود آویخته تا سرّ این را نمیخواهم بدانم و سبب بستنش چه چیزها است آن تاجر گفت ای مرد تو را با این حکایتها چه کار سائلان را برو از پی کار خود عجز و الحاح و سؤال را زیاد کردم داد منع و امتناع می نمود تا نزدیک بر شدن آورا او را سر نمی آورد پس اشاره کرد غلامان و خدمتکاران پس از حجره برون رفتند بعد از آنکه حجره خلوت شد گفت ای مرد تو را چون غریب و صاحب ادراک و هوش و با خدا و حقیقت‌فهم دیدم لابد شدم که بگویم [illegible]

و حکایتش این است که این اوضاع که می بینی در مقابل آنچه ندیدی هیچ است و هزار مقابل این اوضاع و اوضاع داشتم و ... ولی در این زمان روزگار چه [illegible] که در نیست کردن فرصت گفتم چه چیز است گفت در نیست کردن چه چیزی برون آمده ... آدم دست و پا و دهان دارد هم چیزی مثل آدم است و در پیان خود زبانه دارد مثل مار که هر وقت که بخواهم غذا بخورم و آن غذا از گلو بخواهد فرو رود آن زبان خود را در مجرای حلقوم می گذارد که مشرف بهلاکت از آنم و در دراو شوم که از غذا خوردن می افتم و هیچ آن که [illegible] خوردن نشسته می شوم بحدی که مشرف بهلاکت شوم از ترسم نمی توانم غذا بخورم بهزار زحمت یک لقمه یا دو لقمه چیزی اگر بخورم بسیار خورده ام این است علت بستن این دستمال را که آن بستهام که کسی بر عیب من مطلع نشود شیخ میفرماید گفتم شکر کن خدا را که اگرچه این بلا را بتو داده اما تو را عمر کرده و فراغت داده که کاری میکنی که عیب

[illegible] ...

فراکی مطلع نیست و نمی بیند خدا را شکر کن و ممنون رحمت خداوند باش آن تاجر متغیر شد گفت اگر تو شیخ سید الشیخ ... با تو چه کنم اما تو مرا از چه راه شکر او کنم که این عیب بمن داده دیگر از این عیب بدتر چه می باشد هر چند گفتم چیزی نمیخواست مگو ... و برپای او افتادم مفید نشد از حجره او برون آمدم و از آن شهر رفتم شهر دیگر بعد از چند سالی بار دیگر گذارم بآن شهر افتاد دیدم که آن شهر خراب و ویران شده مردمش بفقر و پریشانی احوال نه بازاری و نه معامله پرسیدم از شخصی که چند وقت قبل از این شهر آمدم در کمال آبادی و وفور نعمت بود حالا چرا چنین شده است گفت حاکم این ولایت با پادشاه مملکت یاغی شد پادشاه لشکر فرستاد و این شهر را قهراً و غلبه گرفتند و تاراج نمودند و اموال اهالی این ولایت را بردند و الآن باین صورت می بینی شیخ میگوید با خود گفتم بروم بآن کاروان سرا که پیش تر آن تاجر را دیده بودم ببینم در چه حالت چون بآن مکان رسیدم تل خاکی دیدم هیچ اثری از آن و از حالش نیست از شخصی پرسیدم که اینجا کاروان سرایی بود و با حشمت تاجری بود چه شد گفت آن را گرفتند بر سر او ... نه یک آدمی از پشت گردنش بر در آمده بود مردم از او نفرت کردند الآن میخواهی او را ببینی در گلخن حمام تون تابی میکند رفتم بآن حمام که مرا نشان داده بود دیدم همان تاجر را که جاروب بدست گرفته و خشکه در تون حمام می‌پاشد اما کمالِ ابتر و شوریده و خاکستر با زیبش رفتم سلام کردم جواب داد و نگاه کرد گفت کیستی گفتم همان سیاحم که چند سال قبل نزد تو آمدم نه گفتم تو که خدا را شکر کن که عیب تو پوشیده است لکن حالا اموال و اوضاع تو از تو گرفته شد حالا هم خدا را شکر کن بهمین حالی که هستی که قادری که تون تابی میکنی و نانی تحصیل میکنی که از این در دهم بدتری است باز گفت چه شکر کنم که بابت احوال مبتلا ام و از این بدتر چه می باشد از پیش او برون شدم و رفتم بعد از چند سال بار دیگر بآن شهر آمدم رفتم در تون حمام او را ندیدم از شخصی پرسیدم نشان او را گفتم گفت چون پس گردن او بیشتر آدمی شده بود متعفن شد و چرک و ریم و ... گرفت مردم از او نفرت کردند او را از شهر بیرون بردند در فلان خرابه بیرون شهر است رفتم دیدم در گوشه خرابه افتاده و چرک بسیار ورا گرفته و متعفن شده و مشرف بهلاکت است پیش رفتم و بر سر بالین او نشستم دیدم بهوش نیست قدری غذا باو دادم گفت کیستی گفتم من همان سیاحم که دیدی از تون تابی به بدتر از هم ... باز هم شکر خدا کن از عقیده فاسده خود توبه کن دیدم آب از چشم او جاری شد گفت توبه کردم به کردم از عقیده خود برگردیدم شکر خدا را بجا آوردم شیخ از خرابه برون آمد و به قافله مرو ورود آمد همراه قافله استغفار خواجه نصیر الدین صاحب ... از فضلای الفقها هم در آن قافله بود او را جهت آن سیلی از زرد در ... زخم او را التیام داد شیخ او را برداشته بشهر آورد که در آن ... مشهور شده

فائده

حکیمی گوید که کارهای جهان را برونق تقدیر ساخته میشود و در آن زیادت و نقصان و تقدیم و تاخیر کسی را مجال تصرف نداده اند و هیچ کس نتواند شناخت که منشور سعادت بنام او رقم زده اند یا او را در جریده اهل شقاوت داخل ساخته لیکن بر عاقلان واجب است که کارهای خود را بر نقطهای رائی صائب پرداخته و در مراعات جانب حزم و احتیاط غایت جهد بجای آرند اگر بر موافق تقدیر آمده خود را سزاوار حال و سند جاه و جلال تمکین دارند و اگر قضیه منعکس گردد هم دوستان عذری پیرند و هم عاقلان عالم و ... معیبی باشند و دیگر باید دانست که ضایع ترین مالها آنست که در آن انتفاع حاصل نشده و زشت ترین ملوک آنکه در حفظ مالک و ضبط رعایا اهتمام ننماید و لئیم ترین دوستان آنکه در حال شدت و رنج جانب او نگذارد و نامکارترین زنان آنکه با شوهر نسازد و بدترین فرزندان آنکه از طاعت پدر و مادر ابا نماید و ویران ترین شهرها آنکه در او امن نباشد و ناخوش ترین مجلسی آنکه مصاحبان را دل باهم راست نباشد

وار راندم

فائده

حکما فرموده اند حسن سیاست دامت دنیا نظام و ثبات سبب دوام ریاست است و هر که شیخ سیاست از زنهار ... امال و زشتی زمان ... بنام انتظام برگشته ... نتواند کرد و آنکه به نیروی ... برو زبر ... خاطر ... و هر که صلاح ملک جویه هرکه کار ریاست باید رانده و هر چند مونس دل و مقبول خاطر باشد ... نتواند کاشت و هر که صلاح ملک جوید هرکه کار ... راثبات کرد و آن ... مفصل بود که در دار الفات ... پادشاهی ... سلطان بغداد ... عدالت ... و از جام ... عقل را آینه روزگار ساخته و چهار ... ملک پادشاهی بود در رعایت قانون عدالت ... ضعف ... و او را ... بسیار روی نیکوخوی ... قاعده ... اکرام ... دولت ... حد و بدانه جهان و اکرام ... ملازمان ... زیارت ... ارکان ... و ... آمد و فواید اکرام ... و از آنجا با قافله خراسان کاشان بغداد ... چند روزه استدعای توقف کرد و چون از رنج راه برآسوده ... مراجعت ... شاهزاده ...

از سلطان بغداد بعد از یاس نجات وخدمتهای او را بجای تحف شکرگذاری و سپاسداری تقابل نموده بهمه
همه گرگ چنین بحرم دیو رشادتها رخت سفر بربسته روی بطرف خراسان نهاد سلطان بغداد بعد از رسم
مشایعت وتقاعده وداع بحرم بازآمده گرگ را طلبیده صورت دید که نقاش فطرت بزیبائی او بر لوح وجود
نقشی نکشیده بود ودیده تصور فکرت برعنائی او در جریده خیال شکل ندیده اوصاف او تمام وجمال او بلا کلام
ملک [illegible] بغداد بعد از خرامیدن آن سروارا دیای دل در گل مانده و مدهوش گشت چند انکه سلطان عادل
از دست [illegible] کوششی نمود کارگر نرسید و هر چند عقل کار زومای آن نصیحت بر آتش عشق ریخت شعله آن زیاده
گشت سلطان با گرگ طرح معاشرت انگنده بیکبار از امور ملک رغبت دست بازگرفت و هرگاه پادشاه
بلهو ولعب مشغول شده پرسش مهمات مظلومان نرسد و گوش بر نغان عجز و حیک نهاده ناله حزین هر دل نیک
نشنود اندک زمانی راه هرج ومرج پدید آمده فتنه آشوب بالا گرفته کار مردم باضطراب انجامید چند روز بر این حالت آمد
ارکان دولت از بی پروائی ملک بتنگ آمده حال شهر و ولایت را مضطرب دیده بمجموع دست نیاز گشاده بگوشه
نشینان وصاحبدلان آوردند واز باطن درویشان پاکیزه نفس دریوزه دعائی نموده جهت اصلاح حال سلطان
نزدیک فرستادند دعای بیغرضان بهدف اجابت رسیده شبانه ملک در خواب دید که ایندم باوی میگوید این چه کاریست
که بر دست گرفته و دست ارکان و مظلومان باز داشته نزدیک شد که کار از دست برود از پای در آید بر خیز و با بهز
همت خود برو شاه از هیبت این واقعه از خواب در آمده غسل کرده زبان باعتذار و استغفار بگشود و تنه ارکان ما
مشغول شده فرمود که آن گرگ دیگر کلوت او در نیابد اگرچه او ارام نداشت لیکن از خوف آخرت وبیم زوال پادشاهی
بر آن مزاج حکم فرمود گرگ دو سه روزی مرکب درشی صحبت سودای ملک در سرش نهاد خود را در بارگاه انداخت
باروی چون گل برگ طری که از نسیم سحری شکفته باشد و زلفی چون سنبل بر تابش که در تاب و شکنات نهفته باشد بار دیگر
بتماشای جمال او هوش ملک بغارت رفت و متاع عقل و فهم او تاراج چند روز دیگر شیفته ماه او و فریفته زلف او
بعشرت گذرانید دیگر باره منهیان عالم غیب باشارت لاریب او را براه صلاح خواندند شاه با خود آمد گفت بحز
این فتنه در میان ما درمان نیست و تا اینکه این بلا منعدم گردد کار بر امید سامان نه پس حاجب را امر کرد که این گرگ
نامراد را که ده وبی اجازت بارگاه در آمده او را بر در دجله آغاز حاجب گرگ را بیرون آورد با خود اندیشید
که این محبوب ملک است شاید که فردا پشیمان گشته او را از من طلبد و چون هلاک کرده باشم در تیغ کنایش رسد پس او را

درخانه پنهان کرد و شاه واسطه این حرکت اندوهگین شده چون از حقیقه بار نکوشایسته ای آرزوی دیدار
بار غلبه گرگ در خطر کشتی و بار خود را ملامت کرده بتامل عقل ترکیبی را ده شرح هجت دفع از باده زلال
ندهد و خوش کرده و حالا مواعظ خرد و نصایح عقل را فراموش کرده خیال یار دلفریب او را بانکیب ساخت و
حاجب خاص را طلبیده استفسار حال دلدار نمود و تهدید بی تمام کنف اگر آفتاب او را حاضر نگردی نور آنست بام
چند انکه حاجب مقدمات عذر ترتیب کرد بجائی نرسید و هیبت سلطانی ساعت بساعت شاه مرکز ده خود را در نیغ جلف
دید به بالفوره ماه را بیار گاه شاه رسانید و دیگرباره اساس نشاط نهاده و اسباب عیش آماده شد القصه
پادشاه بکشتن او حکم کرد و حاجب ملاحظه نموده در توقف افکند تا مهمات مملکت معطل ماند سلطان دانست که چاره
این بلا جز بجهد نتوان نمود و دفع این غائله بامید دیگری نتوان کرد چه هرگاه انگشتها گرگ و ماه هرآینه ملاحظه کرده
در توقف خواهد انگند پس ملک دفع او را خود متصدی بود و میخواست که از روی ظاهر بجانب و اخچ کی را ملف
که عاقبه الامر روزی بر بام قصر ایستاده در دجله مینگریست و گرگ از دور بگذر شته حال سلطان مشاهده
مینگرد سلطان از خوف عاقبت و وبال غفلت بر آشفته دانست که وقت آن باخود گفت اگرچه خون بیگناهی
بگردن میگیرم اما صد هزار دل که از بیه بردائی در غرق خون شده در مان می برزد و هرچند این دختر چرا کار
جانست ولیکن ملاحظه دل از زده کان رعیت زیاده از آنست پس و چون که نزدیکتر آئی تا این کشتی را تماشا کنی
گرگ چون نزدیک رسید ملک دست برو زد در دجله انگند تأسف بسیار اظهار کرده حیان واتهم که خود در آب
افتاد و انگه حکم کرد که او را از آب بیرون آوردن و دفن کردند و تعزیت تمام نمود و شرایط کلی در آن باب قیام نمود واز

فائده

آنجاست که گفته اند اذا استنشاط السلطان تسلطه الشیطان

قال الله تعالی فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره و بباید دانست
که هرکردار را جزائی مقررست و هر آینه بارباب آن برسد و تاخیری که در میان افتد مغرور نباید شد که بمقتضای ان الله
یمهل ولا یهمل شاید اجر اثبات شد لیکن اهمال نخواهد بود و دو سه روزه مهلت را مجالت و انه لیس با تلافی شهرا و جزا
خیال محال انگیز که در مزرعه عمل بکار رفته است برنیاید که بر آن بردارند پس هر که طلب نیکوئی دارد باید که تخم نیکی کارد

در باب ضعفا

واگر کسی خواهد که بهر کرداری جوائی را عرف و بلیس پوشیده کرده نرد و زرق و شعبده خود را در لباس نیکوکاران جلوه
دهد تا که دیگر مردمان بر وی ثنا گویند و ذکر محامد او در اطراف و افاق سایر شده نزدیک و دور برسد
و بدین وسیله تخم انعامات بلندی را از روی مصروف گردد و ثمرات خشنودی خدا باکی چیز در روی پدید
چنانکه دهقان تخم حنظل مثلا در زمین افکند و روی آن را بگل پوشانیده چنان بازنماید که در این زمین نی شکر
کاشته ام هر کس اعتقاد کند که در آن مزرعه نی شکر خواهد رست لی تهیه بیا حیلت زراعت وی شکر نخواهد
کشت و هر آن حنظل که کاشته بر نتیجه ظهور خواهد رسید و شاید چون کسی حقیقت مکافات در باب آیه
شریفه فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره در دل وی سرایت کند از هر باب اعراض
نموده بوی نیکوئی گراید واز ستمکاری و دل آزاری توبه کرده سلوک راه شفقت و مرحمت پیش گیرد بمت
حکایت در باب مکافات بیدادست از انکه سیاحی روبگوارانست و بر کناره بیشه موشی
دید که بجهد تمام بیخ درختی میبرد و بدندان اره صفت اجزای عروق او را متفصل میسازد و درخت بزبان
حال باو میگوید ای ستمکار دل آزار چرا بر از ارکان حیات مرا زیر و زبر میسازی و ریشهای جان مرا که بغارت
از عروق انگشتهاست منع باد در بیخ قطع میکنی و مردم را از جا راحت سایه و منفعت میوه مجروم میگردانی موش
بزاری او التفات نانموده بدان خفا کاری اشتغال داشت که ناگاه ماری دهان گشوده از کمینگاه بیرون
آمد و بیکدم موش را گرفته فرو برد و در همان دم که مار از خوردن موش فارغ شده و در سایه درخت حلقه زده
بود خار پشتی در آمد و دم مار بدهان گرفته سر در کشید مار از غایت اضطراب خود را بر وی مرزد تا همه اعضایش
بنوک خار سوراخ شده جان با انکه دریغ سپرد اما چون مار از کار بیفتاد خار پشت سر بیرون کرده
بفراغت از مار که غذای او موافق بود تناول نمود و باز سر در خفا کشیده در میان خار بماند
کوئی برافتاد روباه گرسنه بدانجا رسید و خار پشت لقمه چرب او بدید با او موضع دانست که با
وجود حدت خار از کل مقصود بوی نتوان شنید و جز بکلید حیله و مکر در آرزو نتوان گشود پس
خار پشت را برپشت انگنده و قطره چند بول در شکم او ریخت خار پشت پنداشت که باران است

سر از پرده خفا بیرون آورد روباه بر جست و سرش را گرفته بر کند و بانی اجزای او را باشتهای تمام بخورد
چنانچه از آن خارپشت باقی نماند و هنوز روباه را فراغت کلی حاصل نشده سگ جهنده چون گرگ درنده از
گوشه در آمد و روباه را از هم دریده قدری از دل او خورده در گوشه بخفت ناگاه پلنگی از گوشه بیرون
دوید و تا خبر شدن سگ به نیش چنان شکاف دلش از سینه بیرون کشید قضا را پلنگ از کمین
صیاد بیرون جسته بود و صیاد با تیر و کمان در پی او نشسته چون پلنگ را مشغول سگ دید خدنگ
دلدوز بجانب وی انگند به پهلوی راستش آمد از طرف چپ بیرون رفت هنوز پلنگ تمام از پای
در نیامده صیاد بسبکی پوست از سرش برکشید سواری بر سر آن موضع رسید و بدان پوست پلنگ
که بغایت منقش بود طمع درست و صیاد در آن باب مضایقه نمود مهم ایشان بمخاصمه و مقاتله کشید
در اثنای حرب و ضرب مرد سوار شمشیر آبدار بر کشیده بر سر صیاد تاخت تا صیاد بر جهد چنبه سرش
بر هوا انداخت و پوست پلنگ از زمین در ربوده روی براه آورد و هنوز فرسنگی صد گام نرفته بود
که اسبش بسر در آمد و سوار افتاده گردنش خورد شد حکایت دیگر در باب مکافات
آورده اند که در زمان پیشین ستمکاری بود که هیزم درویشان بستم و حیف بجبر بستدی و در بهار آن
مضایقه بسیار نموده بکمتر از آنچه قیمت بودی بدادی و در زمستان بر توانگران طرح کردی باضعاف آنچه
قیمت عدل باشد بها ستاندی سالهم درویشان از جور او بجان آمده بودند و هم توانگران از ظلم او
بفغان روزی هیزم درویشی بزور کشید و نیمه بها بدان فقیر بینوا بیش نداد درویش دست دعا
باسمان برداشت و روی نیاز بقبله خضوع و خشوع آورد در این محل صاحبدلی برسید و بر آن حال وقوف یافته
زبان ملامت بر آن ظالم بگشود و گفت با بیچارگان که جز درگاه حضرت الهی پناهی ندارند بدین نوع
سلوک مکن و بر درد مندان که هر شب چون شمع از سوز دل اشک بارند بر این گونه ستم روا مدار خانه
سینه غریبان را بآسیب بیداد ویران مساز و خون دل یتیمان را بجای شراب لعل فام در جام انتقام
مریز ستمگر مغرور از سخن آن عزیز بر نجید و از روی استکبار و حمیت جاهلیت روی درهم کشید
درویش روی از وی بتافت و بگوشه خلوت شتافت قضا را همان شب آتشی در هیزمها افتاد و از

انجا بخانه و منزل در سرایت کرده هر متاعی که داشت پاک بسوخت و بیدادگر را از بستر نرم بر خاکستر گرم نشاند
قضا را بامداد آن عزیز که روز گذشته نصیحت می‌فرمود بسر محله رسید ظالم را دید که با متعلقان مسکنت عیان
که این آتش از کجا در سرای من افتاد آن عزیز فرمود که از دود دل درویشان و سوز سینهٔ دل ریشان ظالم سر
در پیش افکنده با خود گفت از مقام انصاف نباید گذشت و تخم جفائی که ما کشته‌ایم بهتر از این
بر نخواهد داد   **حکایت دیگر در باب مکافات** آورده‌اند که وقتی بوزینه را مدد توفیق در یافت و از
میان ابنای جنس کناره گرفته بگوشهٔ بیشه متوطن شد و در آن بیشه چند درخت انجیر بود با خود اندیشید
که جانور را از غذا چاره نیست و در این نواحی جز انجیر خوردنی یافت نشود اگر تمام انجیرها در تابستان تازه تازه خورده
شود در زمستان بی برگ و نوا باید بود هیچ به از آن نیست که هر روز یک درخت انجیر بخورم و آنچه باقی
باشد از آن تناول نمایم باقی را خشک سازم که هم تابستان بفراغت گذرد و هم زمستان با رفاهیت
ز بهر توشه باید کشید تاریخ تابستان   اگر خواهی که در کار بر باشد زمستانش   و همچنین چند درخت را
باز پرداخت و از میوهٔ آن اندکی خورده تتمه را ذخیره ساخت روزی بر بالای درخت انجیر بر آمده بر قاعده
هر روزه بعضی از آن میخورد و بعضی را جهة خشک کردن می چید که ناگاه خوکی از پیش صیاد جسته چند سال در آن
بیشه افکنده بهر درخت میرسید میوه در آن نمیدید تا بپای درختی که بوزینه در آنجا بود رسید چون چشم بوزینه بر خوک
افتاد دلش به پیچید و گفت   از کجا پیدا شد آیا این بلای ناگهان   زاین بلای ناگهان ما را خدایا وا رهان
خوک چون بوزینه را دید مرحبائی زده شرط تحیت بجای آورده گفت ای همسایه بوزینه نیز از روی نفاق جواب
مشفقانه باز داد و گفت رسیدن مقدم همایون مبارک و همایون باد اگر پیشتر قاصدی از قدوم عالی اعلام ارزانی
داشتی هر آینه فراخور حال شرط ضیافت تقدیم می یافت حالا اتفاقی که هست از قصور اسباب مهمانی است
خوک گفت الحال از راه میرسم و با حضور که باشد اشتیاق تمام است تکلف مکن و آنچه داری بیار بوزینه در درخت
انجیر یافت خوک با اشتهای کامل بخورد تا بر درخت و زمین چیزی نماند روی ببوزینه آورد و گفت ای میزبان گرامی

هنوز

هنوز آتش اشتها در التهاب است و نفس حریص از طلب غذا در اضطراب درختی دیگر نشان ده مرا بهر منت
که گردان بوزینه طوعا و کرها درختی دیگر نشان داد و باندک وقتی آنرا از میوه پرداخت خوک بدرختی دیگر
اشارت کرد بوزینه گفت ای مهمان عزیز از رسم مروت دور گذار و آنچه نثار تو کردم یکساله قوت من بود و مرا
قوت ایثار کردن دیگر نیست   زین بیش کرم نمی‌توان کرد   خوک در غضب شد و گفت این بیشه
مدتی در تصرف تو بود که حال متعلق بمن باشد بوزینه جواب داد که غصب کردن ملک دیگری شوم است
و عاقبت تغلب و تهور ناپسندیده و مذموم از سر جفا درگذر و دست از ظلم و ستم باز دار که آزردن
ضعیفان نتیجهٔ خوب ندهد و رنجانیدن بیکسان ثمرهٔ نیکو بار نیارد خوک را از این سخن خشم زیاده شد
گفت من حالا ترا از این درخت بزیر آرم و آنچه سزای تو باشد در کنارت نهم پس بر درخت بر آمد تا بوزینه
را بزیر افکند هنوز بر شاخ اول قرار نا گرفته شاخ بشکست و سرنگون در افتاد و روی بدوزخ نهاد

حکایات در بیان مذمت دشمنی که بمکر و فریفته غافل شد و ایمن نابودن از مکر و حیلهٔ ایشان

از آنجمله آورده‌اند که در بلاد چین کوهی بود در بلندی بمثابه‌ای که حس ابصر چند جای در راه آسایش گردن تا بذروه اش
رسیدی و همچنین نردبان خیال پای بر گوشه رفعتش نهادی و بر آن کوه بر شکوه
باغبان حکمت بمحض قدرت درختی رویانیده بود که شاخ از بالای ثریا گذشته و بیخش در تحت الثری قرار
گرفته و در آن درخت بسیار شاخ هزار آشیانه زاغ بود و آن زاغان ملکی داشتند فیروز نام که همه در فرمان
او بودند شبی پادشاه بومان که از اشباه ایشان بسبب دشمنی قدیم که در میان زاغ و بوم بود با لشکر
جرار خونخوار شبیخون بر زاغان زده دمار از جماعت ایشان بر آورد در آن شب بسیار زاغان شکار کرد
را بآتش کارزار بسوخت و برقعهٔ فاقتلوهم حیث وجدتموهم برگ بیان آن تیره روزگاران دوخت
و مظفر و منصور و مؤید و مسرور مراجعت نمود روز دیگر فیروز لشکر جمع کرده حکایت هجوم سپاه
بوم در میان آورده گفت شبیخون بومان دیدید و دلیری ایشان مشاهده کردید امروز در میان شما چند
کشته و پراکنده و مجروح و بال شکسته هست و از آن دشوارتر جرات و جلادت ایشان است و حریص
بودن بر آزار و ایذای زاغان و وقوف یافتن بر مسکن و ماوای ما و مطلع شدن بر آرامگاه و آشیانه‌ها

شک نیست در آنکه ظفر و نصرت یافتن این طایفه ایشانرا دلیرتر گردانیده و این نوبت زودتر باز آیند و این مرتبه
دستبردی بهتر از بار اول نمایند و بیماران شربت مرض هزیمت را هم از آن شربت تلخ بچشانند که اگر
یکبار دیگر بدین نوع شبیخون آرند یکی از ما را زنده نگذارند در این کار تامل کنید و وجه مصلحت باز نموده در دفع
ایشان اندیشه نمائید چون فیروز سخن باتمام رسانید پنج زاغ از میان لشکر بیرون آمده مراسم دعا و لوازم ثنا
بتقدیم رسانیدند و ایشان در میان زاغان بفضیلت رای و مزیت عقل مذکور و براستی تدبیر و خوبی فکر
مشهور بودند و اتباع بهر چه اشارت ایشان رفتی و نمودندی اسرار فوز و نجاح در آن مندرج بودی چون فیروز را چشم
بر ایشان افتاد هر یک را بنوع الطاف ملکانه نوازش نموده خلعتی که لایق حال بود وعده فرمود گفت امروز روز
امتحان عقل و فضیلت است هر جوهر که در درج ضمیر داشته‌اید در رشتهٔ بیان کشیده بر طبق عرض باید نهاد و هر
نقدیکه در دار الضرب ضمیر بر معیار اعتبار زده‌اید از سکه خانه امتحان ببازار ظهور باید رسانید زاغان زبان
ثنا گستری گشاده گفتند رای عالی در این باب اصوب است و آنچه بر ضمیر انور گذرد اولی و انسب ما بندگان چه
گوئیم که هر چه بر مرآت خرد خداوندی روشن نباشد و چه چیز دانیم که اضعاف آن در لوح دانش رهنمای
مرتسم نبود اما الحکم المامور معذور هر چه بنصف رود بقدر وسع و طاقت و اندازه استحقاق و استطاعت مشروح نموده
خواهد شد ملک یکی را پرسید که تو در این باب چه میگوئی عرض کرد ای ملک دانا پایانکه پیش از ما بوده‌اند
حیلهٔ این نوع واقعه‌ها بازنموده‌اند و گفته‌اند چون کسی از مقاومت دشمن قوی عاجز آید هر آینه ترک مال و عیال
و مولد و منشا باید گفت و از وطن معهود و مسکن مالوف روی بباید تافت که جنگ کردن خطر بزرگست
و در معرکهٔ حرب پای فشردن آفتی عظیم خاصه از خصم مالشی یافته و هر که با خصمان حرب ایشان دیده
باشد داعیهٔ محاربه کند بر گذرگاه سیل خواب کرده باشد و بر روی آب روان خشت زده بر قوت اعتماد
نمودن و بزور و شجاعت مغرور شدن از حزم دور افتد ملک روی بدیگری آورد و گفت تو چه اندیشیده گفت
آنچه وزیر سابق اشارت فرموده از گذاشتن خانه و منزل گذاشتن رای من بآن موافق نیست ملک آن تدبیر از اهل خرد
لایق نه که بحملهٔ نخست و صولت اول این خواری بخود راه دادن و مولد و مسکن را بدرود کردن موجب ناموس

و بی

و سبب بی حمیتی باشد بصواب آن نزدیکتر است که استعداد حرب سازیم و با شوکت هر چه تمامتر روی بجنگ آریم
مصلحت وقت در آن است که دیده‌بان بنشانیم و از هر جانب که ظهور خوف توان کرد خبر سالکان داریم و
اگر دشمن قصد ما ساخته پیش رویم و در کارزار مردوار پای داری نمائیم تا چهرهٔ نصرت ما از غبار میدان
بنظر امید در آید یا چهرهٔ نام و ننگ خون ما با خاک معرکه آمیخته گردد و سلاطین باید که روز جنگ وقت نام و
ننگ نگاه تمام دارند و عواقب کارها التفات نمایند و در هنگام نبرد مال و جانرا بقدر و قیمت شمرند
ملک فیروز روی توجه بجانب دیگری کرد و گفت رای تو چه اقتضاء میکند جواب داد که مرا اینجمله دیگران کار
نیست جواب آن می بینم که جاسوسی فرستیم و مهمان صاحب وقوف بر کار گیریم و تفحص کار دشمن تو اجی
بجای آورده معلوم سازیم که ایشان بمصالحه میل هست یا نه اگر بباج و خراج از ما خوشنود شوند با ایشان قرار
کار بر صلح نهاده باندازهٔ طاقت و قدر امکان خراج گردن گیریم و از شدت کارزار و محنت شبیخون
ایشان ایمن شده در دیار خود بیارامیم ملک وزیر دیگر را طلبید و گفت تو هم اشارت فرمای و آنچه
بخاطر رسد باز گوی گفت ای ملک وداع وطن و داع مهاجرت و رنج غربت بردن بهتر از آنکه رشتهٔ
ناموس قدیم گسستن و دشمن را که همیشه از ما کمتر بوده تواضع نمودن اگر ما در خراج و تحمل رومان در آئیم بدان
راضی نگردند و در قطع و استیصال ما بدان مقدار که مقدور ایشان باشد سعی نمایند و گفته‌اند مراعات جانب
دشمن بدان قدر واجبست که حاجت تواران روا نگردد و در آن باب بمرتبهٔ افراط نباید رسید که
نفس جار گردد و دشمن سالار را فراید و بهر کرامت استخراج اندک قانع نشود علاج ما صبرست و استمتاع
و اگر ضرورت باشد جنگ را تیز مانع نیست بجهة آنکه کلفت جنگ بهتر از محو شدن نام و ننگ است
ملک وزیر پنجم را که کارشناس نام داشت پیش خواند و گفت مرا بر عقل و فکر تو اعتماد بسیار است
و بر رای عالم آرای تو وثوقی بیشمار تو در این راه چه میاندیشی و در این باب چه رای میزنی از جنگ و
صلح و جلای وطن کدام اختیار میکنی کارشناس جواب داد که تدبیر ما آنست که جز با خطر از جنگ نوم
اختیار نکنیم و مادام که بیرون شد کار ایشان نظر لطف دیگر داریم طرح منازعت بیفکنیم زیرا که ایشان از ما

در جنگ یاد کرده‌اند و ما در حرب ایشان زبون هم از قوت از ما بیش اند و هم شوکت و دشمن را ضعیف شمردن سبب غرور
گردد و هر که مغرور شد بهلاک شدن نزدیک باشد و من بیش از این از هجوم ایشان ایمن آید لیکن و از آنچه میترسیدم
برای العین مشاهده کردم و دیدم چه اگر ایشان را حالا تعرض نخواهد شد زیرا که در میان ایشان اهل حزم
هستند و صاحب حزم هیچ چیز از دشمن ایمن نباشد چون مسافت دور شود ملکت که معاونت کند
و به هنگام هر عیب مستور است که کمین کرده باشد و هر گاه تنهائی خیال توان بست که مکری و غدری اندیشیده
و بدین دلیل حالا هم جنگ از جانب ایشان در توقف است و اگر قضا داعیه جنگ داشته باشند ما را
محاربه نمودن صلاح نیست که خردمند ترین خلق آنست که از جنگ بپرهیزد چه الکمه در جنگ تلف میشود نقد
حیات است و از اعوض پدید نیاید ملک گفت اگر از جنگ کراهت میداری پس چه میاندیشی گفت در
این کار تامل باید کرد و فراز و نشیب آن تقدیم نگر باید کرد که پادشاه ها را برای ضعایف و تدبیر درست
آن غرض ها حاصل گردد که بدفاع لشکر بسیار و خدم و حشم بیشمار میسر نگردد

فضیلت روز جمعه

بسم الله عز شانه

در سورة الجمعه یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله و ذروا البیع الآخره
باید دانست که فضیلت روز جمعه بسیار است و فواید سعادت آن بیشمار است و اخبار متعدده در این باب
از سید ابرار و ائمه اطهار ماثور است از آنجمله از حضرت رسالت مروی است که آن را حج درویشان خوانده و روزه
که الجمعة حج المساکین یعنی فقرا و اهل ایمان قصد مسجد جامع کنند و نماز بگذارند ثواب حج در نامه عمل ایشان ثبت کنند و نیز
فرمود که ای بندگان بدانید که خدای تعالی جمعه را بر شما فرض کرده پس حاضر گردید و هر که ترک جمعه کند در حیات من و بعد از وفات
و حال آنکه ایشان را امامی عادل باشد بجهت استخفاف نمودن آن نماز یا منکر آن بودن خدای تعالی جمع نکند در کار او
او را و برکت ننهد در کار او و بدانید که آنچنان کس را نه نماز باشد و نه زکوة و نه حج و نه روزه و نه برکت یعنی جمیع اعمال او
و مالی او مقبول درگاه نشود تا آنگاه از آن توبه کند و نماز جمعه اقدام نماید و از ائمه اطهار روایت نموده اند که هر که
ترک جماعت کند سه جمعه پیاپی بدون علتی و عذری او منافق است یعنی در مظنه نفاق است و از جابر انصاری
مروی است که هر که سه جمعه نماز بگذارد بی ضرورتی خدای تعالی مهر بر دل او نهد و او را خذلان کند و مروی است از حضرت
رسالت که بهترین روزی که آفتاب طالع است روز جمعه است و در این روز بود که خدای تعالی آدم را آفرید و در این
روز بود او را بهشت برد و در این روز او را بزمین فرستاد و در این روز قبض روح او کرد و قیامت در آن
روز قایم گردد و این روز نزد خدای تعالی یوم المزید است و هیچ فرشته و جبال نباشد از وحوش و طیور و سباع
و انعام و غیر آن که در این روز تسبیح خدا مشغول است از حین طلوع تا غروب بجهت ترس وقوع قیامت در
آن ساعتی است که هیچ مومن در آن دعا نکند مگر که مستجاب شود و آن وقتی است که امام از خطبه خواندن فارغ
شود و موذن قامت بگوید و بروایتی آخر روز است یعنی ساعتی تا بغروب و گفته اند در آن ساعت یک نیم روز
رفته باشد و نیم باقی مانده و غفران حصان روایت کرده که هر که غسل روز جمعه کند گناه او مکفر شود و هر گاه
قدم در راه مسجد نهد هر گام که بردارد بیست سال عمل صالحش بنویسند و چون از نماز فارغ شود دویست سال کردار
نیکو در نامه او ثبت کنند انس مالک از پیغمبر روایت کرده که فرمود شب جمعه مرا بآسمان بردند هنوز در زیر
عرش بودم و شنیدم یک مثل دنیا مملو از فرشتگان بود همه خدا را تسبیح و تهلیل میکردند و میگفتند خداوندا
بیامرز آن را که بنماز جمعه حاضر شود و مشغول بنماز جمعه گردد و بیامرز آن را که غسل جمعه میکند و در حدیث
دیگر وارد شده که چون روز جمعه شود ملائکه با لوحهای طلا حد جمعه سارعت کنند و در دستهای ایشان صحیفهای
نقره و قلمهای طلای سبقت گیرنده گان بمسجد را بنویسند تا که مرد خود در مسجد آید و از این حدیث معلوم میشود

که بما در شب جمعه سنت مؤکده است و شش مرتبه مثوبات است و انس از پیغمبر صلعم روایت کرده که
آنحضرت فرمود که این روز نزد خدا بهترین روزها است اهل بهشت این روز را روز مزید خوانند گفتم
یا رسول الله صلعم مزید چه باشد فرمود در بهشت وادیست وسیع خاک آن از مشک سفید چون روز
جمعه رسد حق تعالی بفرماید تا کرسی‌ها از زر آنجا بنهند و پیغمبران بر آن نشینند و صدیقان و مؤمنان بر اطراف
آن نشینند از جانب عزت خطاب آید که ای بندگان هر حاجت که دارید بخواهید گویند بار خدایا رضای
تو می خواهیم گوید راضی شدم از همه شما باز ندا آید که حاجت خود را عرض کنید پس هر کسی حاجت خواسته باشد
بخواهد و او سبحانه اجابت فرماید و با ایشان کرامت کند که اگر هیچ چشمی ندیده باشد و هیچ گوشی نشنیده و در
هیچ خاطری خطور نکرده بعد از آن هر کس بمقام خود باز روند تا جمعه دیگر در آید و در آن در است مجوف
که هیچ پیغمبر مرسل و هیچ فرشته مقرب آن را ندیده باشد چون روز جمعه رسد حق تعالی با آن خطاب کند
که سخن در آی گوید قد افلح المؤمنون المعتکفون علی ذکر الله تعالی المؤدون فرائضه پس فرشته بفرمان فرشته
و مرا بشارت دهم که خدای تعالی در روز جمعه سه بار نظر رحمت فرماید با ساکنان تو و در هر نظری هزار
گناه کاری را بیامرزد و از عبد الله بن عباس روایت است که چون روز جمعه شود خدای تعالی بفرماید
تا منبری بر بیت المقدس بنهند و فرشتگان گرد وی حاضر آیند جبرئیل بانگ نماز گوید و میکائیل امامت
کند و فرشتگان در عقب وی نماز بگذارند چون فارغ شوند جبرئیل گوید ثواب این اذان امت
محمد بخشیدم و اکثم و فرشتگان گویند ثواب این نماز با ایشان همه بخشیدم حق تعالی فرماید شما بر سخن سر
نهستید جوانمردی ترک کردید و کرم و شما را گواه گرفتم که گناه امت ایشان بخشیدم پس منتشر شوند تا جمعه دیگر
و هم از ابن عباس مرویست که در بهشت حوریست نام او لعبه مرتبت فضل او در حسن دیگران چون
مرتبت فضل ماه شب چهارده است بر دیگر ستارگان چون روز جمعه رسد حور العین بر کرسی‌های
در او جا بر نشینند و تسبیح و تهلیل کنند تا آنکه مردم از نماز عصر فارغ شوند و در اثنای تسبیح ایشان نور
از زیر عرش عظیم پدید آید گویند ای رضوان این چه نور است گوید لعبه می آید ناگاه لعبه ظاهر شود و
هفتاد هزار حور بر دست راست او حلی او برگرفته و هفتاد هزار از چپ وی حلل وی برداشته اند
و هفتاد هزار در پیش مجمرها در دست گرفته هفتاد هزار از پس در آیند گیسوهای او را برداشته جامه و
بر سریر نشسته و آن سریر ساخته از نور و آواز تسبیح و تهلیل برآرد و چون از نماز عصر فارغ شوند بر خیزد
و جامه از ساق بر گرد و حوریان گویند جامه را از ساق فرو انداز که اگر اهل دنیا بر حسن تو مطلع شوند

ازلوق

33

تحقیقات لطیفة لا بدّ من النظر فیها

اعلم ان الجدال علی قسمین احدهما ما یکون لطلب المراء واللجاج تنفیق الشبهات الفاسدة وترویج الآراء الباطلة
کما ان رأیته کلام الالهی فی مواضع عدیدة من الکتاب الکریم کقوله وجادلوا بالباطل لیدحضوا به الحق وقوله بل
هم قوم خصمون وقوله ومن الناس من یجادل فی الله بغیر علم ونحوها والثانی ما یکون لاجل اظهار الحق وابطال الباطل
کما ان رأیته کلام الالهی ایضا وکلام سفراءه اما الاول فکقوله تعالی وجادلهم بالتی هی احسن وقوله ولا تجادلوا اهل
الکتاب الا بالتی هی احسن واما الثانی فکما روی عن النبی فی مجادلة ابن الزبعری وما روی عن امیر المؤمنین ع
فی مجادلة الیهود فی تفاضل نبینا محمد صلعم وما روی ان الصادق ع قال لابی حنیفة لما دخل علیه من انت قال
ابو حنیفة مفتی اهل العراق قال نعم بما تفتیهم قال بکتاب الله قال ع وانک لعالم بکتاب الله ناسخه ومنسوخه
ومحکمه ومتشابهه قال نعم قال فاخبرنی فی قول الله تعالی وقدرنا فیها السیر سیروا فیها لیالی وایاما آمنین ای موضع هو قال ابو حنیفة
هو ما بین مکة والمدینة فالتفت ابو عبد الله ع الی جلسائه وقال نشدتکم بالله هل تسیرون بین مکة والمدینة ولا تأمنون
علی دمائکم من القتل وعلی اموالکم من السرق فقالوا اللهم نعم فقال ابو عبد الله ع ویحک یا ابا حنیفة ان الله لا یقول
الا حقا اخبرنی عن قول الله عز وجل ومن دخله کان آمنا ای موضع هو قال ذلک بیت الله الحرام فالتفت ابو عبد الله الی جلسائه
وقال نشدتکم بالله هل تعلمون ان عبد الله بن الزبیر وسعید بن جبیر دخلاه فلم یأمنا القتل قالوا اللهم نعم فقال ابو عبد الله ع
ویحک یا ابا حنیفة ان الله لا یقول الا حقا فقال ابو حنیفة لیس لی علم بکتاب الله انما انا صاحب قیاس قال
ابو عبد الله ع فانظر فی قیاسک ان کنت مقیسا ایما اعظم عند الله القتل او الزنا قال بل القتل قال فکیف رضی فی القتل
بشاهدین ولم یرض فی الزنا الا باربعة ثم قال له الصلوة افضل ام الصیام قال بل الصلوة افضل قال ع فیجب علی
قیاس قولک علی الحائض قضاء ما فاتها من الصلوة فی حال حیضها دون الصیام وقد اوجب الله علیها قضاء الصیام
دون الصلوة ثم قال له البول اقذر ام المنی قال البول اقذر قال ع یجب علی قیاسک ان یجب الغسل من البول دون المنی
وقد اوجب الله تعالی الغسل من المنی دون البول قال انما انا صاحب رأی قال ع فما تری فی رجل کان له عبد فتزوج وزوج عبده
فی لیلة واحدة فدخلا بامرأتیهما فی لیلة واحدة ثم سافرا وجعلا امرأتیهما فی بیت واحد فولدتا غلامین فسقط البیت
علیهم فقتل المرأتین وبقی الغلامان ایهما فی رأیک المالک وایهما المملوک وایهما الوارث وایهما الموروث

مجادلة الصادق ع مع ابی حنیفة

قال انما انا صاحب حدود قال علیه السلام فما تری فی رجل اعمی فقأ عین صحیح واقطع قطع ید رجل کیف یقام علیهما الحد قال انما انا رجل
عالم بمباحث الانبیاء قال ع فاخبرنی عن قول الله تعالی لموسی وهرون حین بعثهما الی فرعون لعله یتذکر او یخشی لعل منک شک
قال نعم قال وکذلک من الله شک اذ قال لعله قال ابو حنیفة لا علم لی قال ع تزعم انک تفتی بکتاب الله ولست ممن ورثه
وتزعم انک صاحب قیاس واول من قاس ابلیس ولم یبن دین الاسلام علی القیاس وتزعم انک صاحب رأی وکان الرأی من
رسول الله صوابا ومن دونه خطأ لان الله تعالی قال فاحکم بینهم بما اراک الله ولم یقل ذلک لغیره وتزعم انک صاحب حدود
ومن انزلت علیه اولی بعلمها منک وتزعم انک عالم بمباحث الانبیاء وخاتم الانبیاء اعلم بمباحثهم منک ولولا ان یقال
دخل علی ابن رسول الله فلم یسأله عن شیء ما سألتک عن شیء فقس ان کنت مقیسا قال لا اقلت بالرأی والقیاس فی دین الله
بعد هذا المجلس قال کلا ان حب الریاسة غیر تارکک کما لم یترک من کان قبلک وما روی ان ابا حنیفة دخل المدینة
ومعه عبد الله بن مسلم قال له ابو حنیفة ان ههنا جعفر بن محمد من علماء آل محمد فاذهب بنا نقتبس منه علما فلما اتیاه اذا
هما بجماعة من شیعته ینتظرون خروجه او دخولهم علیه فبینما هم کذلک اذ خرج غلام حدث فقام الناس هیبة له فالتفت ابو حنیفة
فقال یا ابن مسلم من هذا قال هذا موسی ابنه قال والله لاجبهنه بین یدی شیعته قال مه لن تقدر علی ذلک قال والله لافعلنه
ثم التفت الی موسی علیه السلام فقال یا غلام این یضع الغریب فی بلدکم هذه قال یتوارى خلف الجدار ویتوقى اعین الجار و
شطوط الانهار ومسقط الثمار ولا یستقبل القبلة ولا یستدبرها فحینئذ یضع حیث شاء ثم قال یا غلام ممن المعصیة
قال یا شیخ لا تخلو من ثلثة اما ان یکون من الله ولیس من العبد شیء فلیس للحکیم ان یأخذ عبده بما لم یفعله واما ان یکون من
العبد ومن الله والله اقوى الشریکین فلیس للشریک الاکبر ان یأخذ الشریک الاصغر بذنبه واما ان یکون من العبد ولیس من الله شیء
فان شاء عفى وان شاء عاقب قال فاصابت ابا حنیفة سکتة کانما القم فوه الحجر قال فقلت الم اقل لک لا تتعرض
لاولاد رسول الله وما روی انه مر فضال بن الحسن بن فضال الکوفی بابی حنیفة وهو فی جمع کثیر یملی علیهم شیئا من فقهه وحدیثه
فقال لصاحب کان معه والله لا ابرح او اخجل ابا حنیفة فقال صاحبه الذی کان معه ان ابا حنیفة ممن قد علت حاله
وظهرت حجته قال مه هل رأیت حجة ضال علت علی حجة مؤمن ثم دنا منه فسلم علیه فرده القوم السلام باجمعهم فقال یا ابا
حنیفة ان لی اخا یقول خیر الناس بعد رسول الله علی بن ابی طالب وانا اقول ابو بکر خیر الناس وبعده عمر فما تقول انت رحمک الله

فاطرق

فاطرق ملیا ثم رفع رأسه فقال کفی بمکانهما من رسول الله کرما وفخرا اما علمت انهما ضجیعاه فی قبره فای حجة ترید اوضح من هذا
قال انی قد قلت ذلک لاخی فقال والله لئن کان الموضع لرسول الله دونهما فقد ظلما بدفنهما فی موضع لیس لهما فیه
حق وان کان الموضع لهما فوهباه لرسول الله لقد اساءا وما احسنا اذ رجعا فی هبتهما ونسیا عهدهما فاطرق ابو حنیفة
ساعة ثم قال لم یکن له ولا لهما خاصة ولکنهما نظرا فی حق عائشة وحفصة فاستحقا الدفن فی ذلک الموضع بحقوق
ابنتیهما فقال له فضال قد قلت له ذلک فقال انت تعلم ان النبی ص مات عن تسع نساء ونظرنا فاذا لکل
واحدة منهن تسع من ثمن ثم نظرنا فی تسع الثمن فاذا هو شبر فی شبر فکیف یستحق الرجلان اکثر من ذلک وبعد فما
بال عائشة وحفصة یرثان رسول الله وفاطمة بنته تمنع المیراث فقال ابو حنیفة یا قوم نحّوه عنی فانه رافضی خبیث
وما روی ان ابا حنیفة قال یوما من الایام لمؤمن الطاق انکم تقولون بالرجعة قال نعم قال ابو حنیفة فاعطنی الف
درهم حتى اعطیک الف دینار اذا رجعنا قال المؤمن لابی حنیفة فاعطنی کفیلا بانک ترجع انسانا ولا ترجع
خنزیرا وما روی عن ابی الجوزی انه قال یوما من الایام تقلیدا لامیر المؤمنین ع سلونی قبل ان تفقدونی فقامت
امرأة وقالت ان الناس یقولون ان سلمان لما مات بالمدائن ذهب علی بن ابی طالب من المدینة الى المدائن
فی لیلة واحدة لتجهیزه وتکفینه ودفنه ففعل ورجع فهل هذا اصدق قال کذا رووه قالت ان الناس یقولون ان
عثمان لما قتل بالمدینة صار مطروحا فی المزابل ثلثة ایام فلم یصل علیه علی ع وهو حاضر فهل هذا اصدق قال نعم قالت
فیلزم علی هذا ان یکون احدهما خطأ قال ان کنت خرجت من بیتک بلا اذن زوجک فعلیک لعنة الله وان کنت
خرجت باذن زوجک فعلیه لعنة الله قالت ان خروج عائشة من بیتها الی حرب علی بن ابی طالب اما کان باذن من
رسول الله او بدونه فصار ملزما وساکتا وما روی ان بهلولا سمع ابا حنیفة یقول ان جعفر بن محمد یقول ثلثة
اشیاء لا ارتضیها یقول الشیطان یعذب بالنار کیف وهو من النار ویقول ان الله لا یرى ولا تقع علیه الرؤیة
وکیف لا تقع الرؤیة علی موجود ویقول ان العبد هو الفاعل لفعله والنصوص بخلافه فاخذ البهلول حجرا وضربه
فاوجعه فذهب ابو حنیفة الی هرون واستحضر البهلول ونحوه علی ذلک فقال لابی حنیفة ارنی الوجع الذی
تدعیه او لا فانت کاذب وایضا فانت من تراب کیف تألمت من تراب ثم ما الذی اذنبته الیک والفاعل
لیس هو العبد بل الله فسکت ابو حنیفة وقام خجلا وما نقل من کتاب الایضاح لمحمد بن جریر بن رستم الطبری ان
البهلول قال لعمرو بن عطاء العدوی فی مجلس محمد بن سلیمان العباسی ابن عم الرشید لم سمی جدک عمر ابا بکر صدیقا

الم یکن فی زمانه سواه صدیق قال لا قلل کذبت وخالفت قول الله والذین امنوا بالله ورسوله اولئک هم الصدیقون
وحدیث رسول الله اذا فعلت لحجر کنت صدیقا قال العدوی وسموه صدیقا لانه اول من صدق رسول الله صلعم قال
مع ان ذلک ممنوع للتخصیص خطاء فی اللغة ومخالفة للایة فغالطه العدوی وقال قل من امامک یا بهلول قال
امام من سبح فی کفه الحصی وکلمه الذئب انه غوی وردت له الشمس بین الملاء واوجب الرسول علی الخلق له الولا
فکل ملت فیه الخیرات وتنزه عن الخلق الدنیات فذلک امامی وامام البریات فقال العدوی ویلک الیس
هرون امامک قال بل الویل لک حیث لم تر امیر المؤمنین لهذه المدا اهلا وما اخالک الا عدو الله تظهر [illegible]
ولنظهر مخالفته ولئن بلغه مقالک لیؤذینک فضحک العباس وامر باخراج العدوی وقال لبهلول ما الفضل الا
فیک وما العقل الا عندک والمجنون الا من سماک مجنونا اخبرنی عن افضل ابوبکر قال اصلح الله الامیر ان علیا
من النبی کالشئ من الشئ والضد من الضد کالفصل من الذراع وابوبکر لیس منه ولا یواذیه فی فضله الا مثله والکل فاصل
فاصله قال اخبرنی بنو علی احق بالخلافة او بنو العباس فسکت البهلول قال لم سکت قال ما للمجانین وهذا التحقیق
والتمیز ثم خرج وهو یقول   ان کنت تهواهم حقا بلا کذب   فالزم جنونک فی جد وفی لعب
ایاک من ان یقولوا عاقل فطن   فتبتلی بطویل الکد والتعب   مولاک یعلم ما تطویه من خلق   فالفرک ان
سموک بالکذب   فقال العباس لا اله الا الله لقد رزق الله عباس ابیطالب کل ذی لب

[illegible]

نزد من نیست لیکن سرگذشت تو اینکه با دختر پادشاه برهنه در حمام امده ام اگر شاه ازاین مطلع شود البته مرا
بدترین عذابها معذب گرداند از خوف داخل خزینه گردید سقف گنبد [illegible] در خزینه امدند که برون بیا و
ان بیچاره مضطرب و پریشان نمیدانست که کار او بکجا منتهی میشود و کنیزان او را [illegible] شدند که برون بیا چون
کار باخر رسید بازگشت کرد بسوی خدای تعالی و دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشت و گفت خداوندا باز
گشت کردم بسوی تو و توبه کردم بحق ذات پاک خود که مرا رسوا مکن و مرا ازاین غم برهان ان بیچاره با قاضی
الحاجات در مناجات و کنیزان دختر در تفحص ان که او را بیرون اورند چون دیدند که نصوح برون امدن را
مضایقه بلیغ دارد کنیزان داخل خزینه شدند و نصوح را گرفته بیرون اوردند و در جای خلوت بردند که فوطه او را
باز کنند و او را بگویند که جناب واهب العطایا او را استاری کرد از بیرون خلوت اواز دادند که
از نصوح بدارید که دانه پیدا شد پس دست از نصوح برداشتند نصوح جست و الان شکر الهی بجای اورد و از
غم خلاص شد گردید پس از دختر رخصت شده بخانه خود امد و انچه ازاین عمل عصیان پیدا کرده بود در راه خدا
داد و از انشهر بیرون امد زیرا که اهل انشهر دست از او برنمیداشتند و او از آن کار توبه کرده و نمیتوانست که سر خود را
اف کند که صحبت چنیت لهذا ازان شهر بیرون امد و در بیرون انشهر بفاصله چند فرسنگ کوهی بود در ان کوه
مسکن کرد و بعبادت پروردگار مشغول شد تا شبی در خواب دید که کسی با و گفت ای نصوح این چگونه توبه است
و حال آنکه گوشت و پوست تو از مال حرام پرورش کرده و در اینده اگر توبه کرده باید اینکه از حرام او شد
از بدنت برریزد چون نصوح بیدار شد قرار داد که چون صبح میشد از این کوه سنگهای گران میکشید و میبرد
بکوههای دیگر و از ان کوه سنگ دیگر بردوش میاورد در این کوه و چون وقت نماز میشد بعبادت مشغول
میگردید تا آنکه گوشتی که در بدنش بود از حرام همه بتحلیل رفت و دست او زخم گردید و [illegible] کف پای [illegible]
گردید [illegible] در بدنش [illegible] از سنگ بردوش کشیده بود و علف و گیاه با بخورده بود پس
خدای تعالی نظر رحمت بحال او کرد [illegible] پس روزی در کار خود مشغول بود [illegible]
ضعیف که امد میش [illegible] آن کوه میگرد متحیر شد و گفت که این میش از شبان [illegible] پس میش امد و
میش را گرفت و در گوشه پنهان کرد که صاحبش پیدا کند و باو رد کند و از ان گیاه که خوراک [illegible]
میش حاضر کرد و قناعت میکرد که مبادا ان زبان بسته از [illegible] چند روز بدینمنوال گذشت

ان میش بتوفیق خدای تعالی بزبان در امد و گفت ای نصوح شکر الهی بجای آور و از آن شیر میش بخور و عبادت پروردگار
بجای میاورد روزی کاروانی از انجا بگذشت و از شدت گرما و قلت آب نزدیک بود که هلاک شوند چون نصوح رسیدند
استغاثه کردند که چون تو در اینجا مسکن داری اگر آب باشد ما را از ان بده که ما مشرف بموت شده ایم نصوح گفت
که من شیر دارم لیکن ماعون ندارم اگر ظرفی دارید یا ماعون دارید بیاورید و شیر بدوشید از این میش بخورید
سیراب شوید پس اهل قافله ظرف اوردند و از ان شیر بدوشیدند و سیراب شدند بقدرت خدای تعالی چیزی
ازان شیر کم نشد پس اهل قافله تحفه چند برسم هدیه برای نصوح نهادند پس از آن قافلهای دیگر رسیدند
و شد ازان راه سد و هر قافله و پیاده که ازان راه میامد ازان شیر میش میخوردند و اصلا شیر ان میش کم
نمیشد پس نصوح ازان شیر میش مستغنی شد و چند خانه در ان راه بنا کرد و چند نفر در ان ساکن شدند و بنا
کشت و زرع نهادند و رفته رفته خلق در انجا جمع شدند و نصوح برایشان امیری میکرد و عدل و داد بیشتر میکرد
که ان بود خبر شاه ان ولایت رسید که پدر دختر باشد که چنین کسی پیدا شده و شهری بنا کرده و با مردم در کمال
رافت و مرحمت است و خلق اینشهر همه بدو راجع شده پادشاه او را طلبید چون خبر بنصوح رسید اجابت
نکرد و گفت مرا با دنیا و اهل ان کاری نیست و بعبادت حق مشغول [illegible] پادشاه خواهش کرد که ان شهر را ببیند
وان عابد را دیدن کند با خاصان خود سوار شد که بدیدن عابد آید چون بدان شهر رسید و بخدمت
عابد که نصوح بود رسید امر الهی بعزرائیل رسید که او را قبض روح کن پس عابد او را دفن کرد و خاصان شاه چون
شاه را بی کفن و صلاه دانسته و استغاثه که نصوح را بیاورند داخل شهر کرده تحت خلافت نشاندند
پس نصوح بنای عدل و داد گذارد چنانکه گرگ و میش با هم اب خوردند و گنجشک و شاهین و باز و صعوه با هم
هم اشیان گشتند پس نصوح ازان دختر پادشاه اذن خواست که او را در حباله نکاح خود در اورد چون دختر
اذن داد نصوح ان دختر را بعقد خود [illegible] شب زفاف [illegible] ناگاه شخصی داخل شد و عرض
کرد که چندی قبل شبانی [illegible] میشی گم شده [illegible] مطلع شدم که نزد شما است امده ام که میش خود را
بگیرم نصوح گفت فرمان بردارم پس امر کرد تا میش [illegible] حاضر کردند ان شخص گفت که چون [illegible]
انچه ازان شیر خورده بر تو حلال کردم و انچه ازان زیاده ازخورده عاید تو شده است نصف ان از من و
نصف از تو

نصف مال تو باشد نصوح امر کرد که انچه از نقد و جنس و کنیز و غلام و اسب و شتر و اسباب همه را حاضر کردند و بدو
نصف کرده نصف را با و داده و از او عذر خواست ان شخص گفت خدا از تو راضی باشد انچه رضای من و خداست
بعمل اوردی لیکن چیز دیگر باقی مانده است نصوح گفت کدام است گفت ان دختر که در حباله نکاح خود در
اوردی از شیر این میش است که بدست تو امده از ان هم باید دو نیمه کنیم نصوح گفت اگر او را دو نیمه کنیم
او را حیات نماند [illegible] بتو میدهم بگذر گفت نمیگذرم گفت [illegible] تو میدهم
بگذر گفت نمیگذرم بغیر از نیم از دختر نصوح امر کرد دختر را در جای خلوت حاضر کنند پس گفت ای مرد
ازاین وادی بگذر و صیغه دختر را باسم تو میکنم ازسر چون این بگذر ان مرد بیکبار شمشیر کشید گفت
حال دختر را دو نیم میکنم چون دختر چنان دید از خوف [illegible] بلرزید دفعة ماری سیاه که در [illegible]
از گلوی وی [illegible] رفته بیرون امد پس دختر چون ان مار بدید از هوش رفت و نصوح متحیر گردیده
و از این حال از حال خود باز ماند پس ان مرد گفت ای نصوح من نه شبانم و این میش نه میش است ما هر دو
ملکیم که جناب اقدس الهی چون توبه تو صادق بود [illegible] فرستاد که مبادا [illegible]
با این دختر نزدیکی کنی از این مار ضرری بتو رسد پس ان مرد و ان میش از نظرها غایب شدند و نصوح شکر
الهی بجا اورد [illegible]
بسوی خدا [illegible] را مسکنید واله ولی التوفیق

نقل از سراج القلوب

بسم الله خیر الاسماء

قال الله تعالی فی سورة یس الیوم نختم علی افواههم و تکلمنا ایدیهم و تشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون

روز محشر هر زبان بسته شود هم زبان هر عضوی رسوا شود دست و پا هر یک گواهی با بیان
بر فساد او بپیش مستعان دست گوید من چنین دزدیده ام لب بگوید من چنین نوشیده ام پا بگوید من شدم تا منزل
فرج گوید من بکردستم زنی چشم گوید کرده ام غمزه حرام گوش گوید چیده ام سوء الکلام پس دروغ آمد زسر تا پا خویش
که دروغش کرد سته پای خویش و هم اعضاء ... چو بعد از آنچه کرده اند خبر دهند چنانچه هر را القصه
کی و شاهد باشند که نتوان انسان را تکذیب کرد و در آن روز در نزد خلق اولین و آخرین پیش حضرت
رب العالمین در محضر انبیاء و رسلین قرار رسوا کنند چه بسیار رسم است این نحو با نچه حکایت شده که مرد زاهد
بود دایم با نماز و طاعت زنی داشت بسیار با تقوی و عفت و او را از کنیزکی بود بسیار با حسن و جمال دل زاهد
بسیار مایل آن بود که با کنیزک خویش خلوت کند از ترس آن زن ممکن نشدش و زن بیشتر اوقات مراقب زاهد و کنیزک
بود و هیچ خلوت اتفاق را با هم نکرد اتفاق و سال بدین منوال گذشت تا انکه آن زن و کنیزک روزی بحمام رفتند
که خویشتن را از چرک بشویند در وقت طشت همراه خود بیاورده بود نه فراموش شده بود ایشان را چون از
مشغول بکل مانده سر بود که یکی از ایشان آن طشت را بیاوردم که هر سر خود آب بریزیم کنیزک را از کرک زود
با شتاب بخانه برو و طشت را بیاور کنیزک چون این سخن را شنید در دل بسیار مسرور شد که آقا حال در خانه
خلوت نشسته و بی بی در حمام است اگر ما را مراد و مقصود است عمل خواهد آمد پس کنیزک با آن زن آقا تحمل تمام
روگانه شتافت آقا را در خلوت دید نشسته آقا از بسیار مسرور شد مطلب چندین ساله معلق آمد ایشان وقت
غنیمت کرده خود را با کنیز رسانیدند و مشغول باز خویش کردیدند در این اثنا زن را در حمام بخاطر آمد که ای بی
این چه کار بود که من کردم و کنیزک را بخانه خلوت فرستادم و شوهرم نیز در خانه خلوت نشسته البته با هم رسانیدم
فی الفور دوش را با هم رسانیدم نیم تا بیاورده کل سر خویش را زود آب شسته و خلعتها در بر کرده متعجل روانه
خانه گشت بعد در خانه زدی تاب داخل خانه گردید دیدند که کنیزک با زاهد مشغول بودند ایشان صدای پای در را شنیدند
از آن عمل از ترس دست کشیدند کنیزک بگوشه قرار گرفت زاهد بنماز مشغول شد بی بی در خانه در حالیکه را دید و خشم
و دگر شش غلطیده میدید زن چون نزد ایشان رسید کنیزک را بزد بسیار و آشفته دید دید که آن شد قبای و جامه مرد
زاهد را در حالیکه او در نماز بود والپس زد دید تمامی خشنه و ذکر و رانهای او بمنی ملوث غرق شده است

ومیان ذکر او میچکید دستها را از بلند کرده بر فرق زاهد زد که خاک بر سر توای جه نماز است که تو میکنی ای
دکوران قابل نماز نیست این حالت که تو میکنی عمل تو است واز برما که هم خفاشها ما میکند اعمال
ما است و هر یک شاهد صدقی است که ما در چه حالی ایم و چه کرده ایم و چه میکنیم وا ربا ست و چاها
چشم بیبنند آنچه را ما بدان ملوث شده ایم چون آن زن که دید ملوث ران و ذکر شوهر خویشتن را و گوش داران
می شوند که ای خفاش و جوارح ما را از سوء خاتمه ما

بسم الله خیر الاسماء قال الله تعالی یعرفون نعمت الله ثم ینکرونها و اکثرهم الکافرون

در بیان آنکه انسان ... که خود را ساده و در نظرها مینماید و کو نیند از امور دنیا
بر جاهد و خود را ... مقامی که قابل و لیاقت نیستند نشسته اما عاقبت
در مقام امتحان در مانند و رسوا شوند و آنچه را که قابل کرده معلوم شود که کسی نبود و هم را مید استند و در
انعام گرفته بود نه قابل و لیاقتی بود خویشتن را عارف و واله کنی خاک در چشم روشن مزنی

کم مرا از خویشتن آگاه نیست در دلم گنجای جز الله نیست اگر روی خودم رودم ازانم یاد نیست
ای دل از حجر... سال نیست ساحر خود را چند و با تو ز رو که نشناسم تر را از کله مرد ری کی نظر زیرجی و داز
چون کنی بیانه بگوای شیر باز خویش را منصور حلاجی کنی آتشی در بیشه یاران زنی که نشناسم عزاز و لب
با دخوکه نشناسم بیرشب ای چه کنی از تو خوا باور کند خویش را آهو کوی دیگر کند لاف در روشنی زنی دعوی
با دیلی سبتان و ابر زنی کو زمین راه ندانم زآسمان امتحانت کرده غیر امتحان باد خور که چنین رسوات کرد
مستی نفی نور الاثبات کرد این چنین رسوا کند حق شیر را انجنی کردر سه صدرا صد هزاران امتحان ای پسر
ار که کو بدم شدم سر هنگ در کنند عام اورا امتحان بحکمان را تو بیند شوشتان چون کند دعوی جلال کنی
انکه در پیش او شده اطلی که بر این را غلطانی فراخ کامتحان بعد اشود اورا دو شاخ خویشتن از ره روان گر شمر
تو حریف زنانی که گوز باز بر از شد سوی عقل باز کی پرد بر آسمان بر مجاز حکایت باد خورکه
این است که در عهد پیش مرد دهاتی با یک مرد لوری آشنائی بسیاری داشت هر وقت که آن مرد دهاتی شهری آمد
در خانه آشنا خود دو ماه و سه ماه می ماند و آن مرد لوری بسیار با او محبت میکرد و هر چه در خانه خوراکی بود از او
دریغ نمیکرد و در دوکان خود هر وقت او را بر از عاجلهای دوکان با وی خوراند و غالب اوقات این
دهاتی در فصل زمستان در خانه مرد خود اتراق میکرد و سالهای سال آشنائی ایشان بدین منوال ملکه شد
تا آنکه روزی آن مرد دهاتی رو باشنای خود کرده با وگفت ای رفیق سالها شد که ما و تو آشنائی داریم و تو را
بسیار زحمت دادم اما از راه تفرج و دیدن جا و ده نیامدی چه کس و الله باید در این فصل بهار باید نزد ما بیائی
با شرکه بسیار ده ما خوش آب و خوش هوا و گل زار و ریاحین و در اکثر ما نا فصل تابستان که میوهای بسیار خوب
و حاصلهای بسیار هیچ دارد و اطفال و عیال را هم بردار بیا در که انشاء الله تعالی خدمت درستی شما را بنما یم

و آن مرد شهری او را وعده می داد که امسال خواهم آمد چون بار دیگر آن روستائیان آمدند او را ملکی نمند جانبی
که رنج میداد چون زمستان می شد آن مرد دهاتی می آمد در شهر دوستها چی می ماند و خوانی از آن شهری
میکرد شهری همان وعده را می داد چون تابستان می رسید او را ملکی نمی شد و بهانه و دفع الوقت میکرد
تا ده سال آمد و شد آن دهاتی بود و وعده میکرد و در سال دهم آن دهاتی ابرام
زیادی کرد که امسال هر وضع است باید بیائی که اهل و عیال هم چشم انتظار تو اند که با فرزندان
باید بیائی دست او را گرفت و قسمهای غلاظ و شداد داده و از او عهد و میثاق گرفت که او
با فرزندانش بدرون چون تابستان هم در آمد عیال و فرزندان آن مرد شهری با او گفتند که امسال ده سال است
که این آشنای تو از تو وعده میگرد که در تابستان در ده روی تا آنکه ادای بعض از حقوق تو باید و هم
چند در برادرد امسال را هر وضع است باید ما ها را برداری در این تابستان منزل آن آشنا رفته باشیم
آن مرد از فرزندان و عیال خود این سخن را شنیدند و تهیه اسباب نمودند و تدارک دیدند و بکای فرح دیگر در
روانه شدند چون راه آن ده را نمی دانستند بسیار آن روز بیراه رفتند و در زحمت و مشقت افتادند
و در دهات دیگر افتادند و هر که را می دیدند خبر از آشنای خود میگرفتند و نشانی از احوال او در میان می آوردند
و چون ده آن مرد دور بود و ایشان هم مدتی در بیراه رفتند و در دهات دیگر افتاده بودند طول کشید
و مالهای ایشان و مال ایشان هم در تعب افتادند تا آنکه به آشنای خود رسیدند و خانه او را پرسیدند تا آنکه
هم رسانیدند در خانه او رفتند شادان و خوشحال در کوفتند آشنا از خانه بیرون آمد گفت که را
گفتند تو فلان آشنا ما نیستی و ما فلان کسیم و نام ما فلان است گفت هر کسی را نمی شناسم در را بست
رفت به درون خانه آن بیچاره گان گرسنه و تشنه و خسته در بیرون در ماندند هر وقت آن آشنا از
خانه بیرون می آمد که ایشان بر او سلام میکردند میگفتند تو ما را نشناسی ما فلان کسیم هر سال نگاه ما پی
آمدی و از ما وعده میگرفتی تا ده سال این بسیار از تو تعجب است او میگفت من شما را نمیشناسم و نه نام
شما را میدانم و نه شهر شما را آن بیچاره ها تا پنج روز شب و روز بر در خانه او گرسنه و تشنه ماندند چون یک
شب شد ابری سخت و بادی فراوان و بارانی بسیار آمد که آن بیچاره ها در آن باد و باران در زیر آسمان بی
پوشاک ماندند اوقات بر ایشان تلخ شد بی اختیار و لاعلاج در آن شب باز آمدند در خانه آشنا را کوفتند

دهشنا

در آشنا بیرون آمده گفت چه می خواهید از ما دست بر نمیدارید ایشان گفتند ما از آن حقهای چندین
ساله در گذشتیم و از خیالاتی که داشتیم که تو محبت با ما خواهی کرد فراموش کردیم امشب را در میان این
باران و باد یک منزلی به ما بده که پناه باشد ~~[illegible]~~ هم تلف شویم آن مرد شهری گفت منزلی
که ندارم شما را بدهم لیکن در میان باغ خود یک مکان کوچکی است که در آنجا باغبانی نشانده ام که باغ را
باغ میکند و نگهبانی باغ را داده ام که هر گاه گرگی داخل آن باغ شود او را تیر زند چون در اینجا گرگ بسیار است
اگر می توانید آن منزل تو را باشد آن مرد شهری بیچاره گفت همین منت دارم پس ایشان را در آنجا
منزل داد و آن مکان از تنگی بود ایشان بر بالای یکدیگر ریختند و همه شب از ترس سیل که ایشان را
ببرد ترسان بودند و از دست شتابی خود شکوه گدا میکردند و آن مرد شهری تیر و کمان را بدست گرفته
در دم آن مکان خواب نشسته متوجه است نه اگر گرگ داخل باغ شود ناگهان در آن تاریکی دید چیزی
سیاهی میزند آن مرد را اعتقاد آن شد که گرگ است داخل باغ شده و حال آنکه گرگ نبود خر کره بود از آن آشنای
او در باغ میچرید آن مرد شهری تیر را به کمان گذاشته هر چه محکم تر تیر را کشیده آن را از کمان رها داد آن تیر آمد بر
آن خر کره خورد خر کره بر زمین خورد و فریاد کرد بادی خطا کرد آن مرد آشنا در آن نزدیکی بود چون صدای خر
کره را بداد او را شنید و فریاد زد که ای مرد شهری دست نگه کن که خر کره ام را کشتی مرد شهری گفت این گرگ بود
گفت نه این خر کره من بود زیرا که هر باد او را شناسم مرد شهری گفت تو مرد عجیبی هستی ملاحظه کن در این
تاریکی شب و در میان این باد و باران تو چه شناسی که این خر کره تو است گفت که در میان صد باد
هر باد خر کره خود را شناسم در این کار مرد شهری بی اختیار شد گریبان او را گرفت گفت ای بی انصاف
وای بی مروت در میان این باد و باران طوفان و تاریکی صدای باد خر کره است را شناختی و آشنای ده
ساله خود را نمی شناسی آن معلوم است که از تو کاهل تر کسی نیست و از بی انصافی و بی مردی آنهم بسیار
خوش است از برای ابناء دنیا که حق منعم خود را نشناسند و کاهلی میکنند اما هوا و خواهشهای نفس را خوب
میشناسند و چون از ایشان اداء حقوق الله مطالبه کنی کاهلی کنند و آخر در مقام امتحان در آیند معلوم
شود بر هر کسی که آنچه میگفتند از راه کاهلی بود نه واقع و هم عارف و دانا بودند

در باب امتحان

بدانکه سخن سابق چون در امتحان بود مناسب افتاد که قدری سخن هم در باب امتحان گفته شود و حکایات
امتحان بسیار است از آن قبیل در آیه شریفه ولتعرفنهم فی لحن القول اشاره بدان رفته ولهذا
گفته است مینه دستی بر آن کوزه چرا تا شناسی از طنین اشکسته را بانگ اشکسته دیگرگون بود
بانگ چاو و شسته پیش مرود و حکایت هاروت ماروت در باب امتحان کافیست و تفصیل
آن را در جای خود باید طلب کرد میگوید گوش کن هاروت را ماروت را ای غلام و چاکر آن ماروت را
مست بودند از تماشای اله وز عجایبهای استدراج شاه اینچنین مستیست ز استدراج حق
تا چه مستیها کند معراج حق دانه دامش چنین مستی کند خوان انعامش چها دانی کند
مست بودند و رهیده از کمند های هوی عاشقانه میزدند یک کمین و امتحان در راه بود صرصرش چون کاه را می ربود
امتحان میکرد شان زیر و زبر کی بود سرمست را زینها خبر خندق و میدان بپیش او یکیست چاه و خندق پیش او خوش مسلکیست
آن بز کوهی بر آن کوه بلند برود از بهر خوردن بی گزند تا علف چیند ببیند ناگهان بازی دیگر ز حکم آسمان
بر که دیگر اندازد نظر ماده بز بیند بر آن کوه دگر چشم او تاریک گردد در زمان بر جهد سرمست زین که تا بدان
آنچنان نزدیک بنماید ورا که دویدن گرد با و دور سرا آن هزاران گز دو گز بنمایدش تا ز مستی میل جستن آیدش
چونکه جهد در فتد اندر زمان در میان هر دو کوهی بی امان او ز صیادان بکه بگریخته خود بناحق خون او را ریخته
نشسته صیادان ساکن آن دو کوه انتظار این قضای با شکوه باشد اغلب صید این بز همچنین ورنه چالاکست و چست و خصم بین
رستم ار چه با سر و سبلت بود دام پا گیرش یقین شهوت بود همچو من از مستی شهوت بر آ مستی شهوت ببین اندر ستیز
باز آن مستی شهوت در جهان پیش مستی ملک دان مستهان مستی آن مستی این بشکند او بشهوت التفاتی کی کند
آب شیرین تا نخوردی آب شور خوش بود خوش چون درون دیده نور قطره از باده های آسمان برکند جان را ز می و ساقیان
تا چه مستیها بود املاک را وز جلالت روحهای پاک را کز بوی دل بدان بسته اند خم باده این جهان بشکسته اند
جز مگر آنها که نومیدند و دور همچو کفار نهفته در قبور ناامید از هر دو عالم گشته اند خارهای بی نهایت کشته اند
پس ز مستیها بگفتند از ز رنج بر زمین باران بداریم تیغ گستریم بر این بیداد جا عدل و انصاف و عبادات و وفا
این بگفتند و قضا میگفت بیش بس با نام دام پا بسته پیش هین مرو گورانه اندر کربلا که ز موی و استخوان هالکان
می نماید راه پای سالکان هین مرو اکنون بجا موشی تا بس که تیغ قهر لاشی کشته شد گفت حق که بینه کا مکشوف شود
در زمین انجم نماید نور او بار برسته چون رود در خار زار جز به مهل و فکرت و پرهیز کار این قضا میگفت لیکن گوششان

قصه هاروت ماروت

[illegible] در مذمت مدلس

چون محک دیدی بکش تیغ قلم نقش شری رفت و پیدا گشت قلب ای سگ گرگین زشت از حرص و جوش پوستین شیر را بر خود مپوش
غره شیرت بخواهد امتحان نقش شیر و آنگه اخلاق سگان
بدانکه مدلس در این عالم بسیار بود در هر صنف میباشند و غرباء جنس خود را از ابناء جنس عیوب میکنند در هر سلسله که بینی چنین است چه
در سلسله اهل علم و چه در سلسله اهل حرفه و صنعت و چه در سلسله اهل طبابت و حکمت خصوص در باب
تقوی و عدالت چه بسیار از ایشان که فاسق و فاجرند خود را بزی عدول میدارند و کارها میکنند که تلف اموال
و نفوس مسلمانان میکند مثل مدلس مثل کسی را ماند که لقمه نان ندارد بخورد و همیشه گرسنه و شکم در پیچ و تاب لکن
ریش و سبیل خود را چرب کرده در میان مردمان آمده که امروز من لوت روغنی خورده ام و ریش
و سبیل من گواه من است اما شکمش فریاد میکند که این شاهد کاذب است و الله دروغ میگوید و همه این شکم
او را نفرین میکند که خانه ات خراب شود اگر این تدلیس را نمیکردی و ریش و سبیل را چرب نمیکردی یک
کسی مرحم میشد چیزی میداد که بخوری و من در پیچ و تاب نمی بودم اما این تدلیس تو مرا خراب کرد و از راستی چه به
دیده بود مگر نشنیده که خداوند فرموده است یوم ینفع الصادقین صدقهم و الحاصل مثل مدلس مثل آن
شغالی را ماند که رفته بود در شهر در بازار رنگرزان که مرغ شکار کند از اینکه رنگرزان در دکان
خم کلوی مرغی در میکند که آن مرغان در روز میگردند و در شب در میان دکان در آن کلو میروند چون آن
شغال داخل دکان شد از سوراخ که در آنجا بود از قضا سر خم نیل باز بود آن شغال در تفحص مرغ بود که
ناگاه در آن خم نیل بر باز افتاد قدری غوطه خورد و موهای او همه نیلی شد وقتی که بیرون آمد تنهای تن او هم رنگین
شده با الوان مختلف نظر او آمد چون در نزد شغالان رفت شغالان از او در تعجب شدند همه از آن شغالان
در نزد او رفت بدو گفت که تو از جنس ما نیستی این چه رنگ است که در آمدی که تنهای ملکی داری باید که خوار
ملوار در حسرت و افسوس اندازی آن شغال در جواب گفت که مرا شغال مخوانید من از جنس شما نیستم مرا خدا این
داده تا خطاب کند اطاعت شما ها مرا لازم است بر شما و مرا طاووس علیین خطاب کنید و این اسم مرا شهرت
دهید در همه آفاق و رنگ و رخساره من شهادت میدهد و آب و رنگ من گواهی میدهد پس بدو گفتند که
اگر تو طاووسی آن جلوهای که طاووس میکند و هر ساعت برنگی و با الوان مختلف در می آید توانی کرد گفت نه پس
بدو گفتند که آواز طاووسان توانی کرد گفت نه در آن اثنا در آن حال وقت بانگ شغالان شد

چون شغالان آواز دادند آن شغال که خود را طاوس نام نهاده بود بی اختیار زبان باز کرد و آواز در آمد
بر آن شغالان معلوم شد که او هم از جنس ایشان بود و امر را مشتبه کرده بود تا از فرعونی تا موسی ملی

تو شغالی هیچ طاووس نیی / سوی طاووسان اگر بد آن شوی / عاجزی از جلوه و رسوا شوی

و لیس است قصه فرعون در باب تدلیس او بر خلق که منم خداوند شما و ریشهای خود را به جواهر
زینت داده بود و از اعلی قصر خود را بر مردم نمود و خود را سجده کرده بود خواست که بر مردم
مشتبه کند آخر الامر به دست موسی علیه السلام رسوا شد و بجای خود در دریای نیل رسید این است حصر کار
مه تنبیه کل کلحسه و تقدار مقامه / موسی و هارون چو طاووسان بدند / پر جلوه بر سر و بر تابشدند
زشتی ات پیدا شد و رسوائیت / سرنگون افتادی از بالائیت

بسم الله عز شانه

قال الله تعالی ان الذین اجرموا کانوا من الذین آمنوا یضحکون و اذا مروا بهم یتغامزون
و اذا انقلبوا الی اهلهم انقلبوا فکهین و اذا رأوهم قالوا ان هؤلاء لضالون و ما ارسلوا
علیهم حافظین فالیوم الذین آمنوا من الکفار یضحکون قال المولوی همچنانکه این جان بخشی عرق تسبیح است بخشش عیب

بس خمش چشمی که جان بر عشق داد / بس خمش چشم دگران مرده جاد / لیت ما بنگ چشم تیزرد / از کلوخ و سنگ او تکمه شنو
بالعوام این جمله بسته مرده / زین عجب تر بینیم بر مرده / کو زها که بنگ چشم ما / روضه و حوض چشم اولیا
عام گفتند که بیغامبر بدرش / از چه گشت و شد است او دوش / خاصه گفتند که سوی چشمشان / می نماید او بدرش ای قان
یک زمان در چشم ما آید تا / خداوند اندر بیل انی / از سرا و روتی نماید آن / منعکس صورت بر آن ای جوان
آن درخش نیست ابر و رق / تا مرا کامی نماید نوکهن / تا مرا کانی نه بینی خار و زار / بزرگ دمای چشم دیر زمان
چون فرود آئی تو بنزد ایکان / یکجا برکارخان و ایکان / و فی الجمله اشخاص که توغل در دنیا کرده اند و خوض در باطل
نموده اند و در درخت هوا و هوس بالا رفته با اهل آخرت تمسخر میکنند و سخنهای اهل حقیقت را طامات و ترهات
میدانند بلکه آنانی که جهل ایشان اشد ادبی دارد تعجب میکنند از سخنانی که اهل حقیقت و اولیا میگویند
و هم انها را فاسد میدانند کار ایشان را نسبت بجنون میدهند و کار شاعر از اینکه شاعر غالبا سخنان اغراق
و اکاذیب میگوید چنانچه در باره رسول الله گفته اند ان هو الا شاعر او مجنون و در میان ما این چنین اشخاص است
اشخاص که مدعی ایمان و اسلام اند و در زی مؤمنانی در آمده نه لیکن در باطن دنیا پرستند و دنیا را محکم گرفته اند
چون با ایشان از شریعت و حقیقت چیزی گوئی و بعروقا ایشان گوئی و از منکرات نهیش کنی نسبتی میدهند و را اشخاص نقال
یا لسودائی و کلام تو را یا افسانه یا حکایات غیر علویه و اما اشخاص که خداوند بایشان چشم بینا و گوش شنوا داده
هم چیزها را که اهل حقیقت و شریعت با ایشان میگویند می بینند و میشنوند و هم چیزهائی را که هوا پرستان بر سبیل خیال
میدانستند ایشان بر سبیل حقیقت می بینند مثل آنکه چون تو بر درخت هوا و هوس نفسانی رفتی سلطان
و نفس اماره بسیار چیزهائی که تو فساد آنها را میدانی و خرابی آنها را میشناسی بر تو مشتبه میکنند و تلبیس میکنند و تو
میگویند که اینکه تو فهمیده و میدانی چنین نیست بلکه اینها هم خیالات و فکرهای تو وانی و از گردش سرا است و اصلا
ندارد اما اگر از درخت هوا و هوس پائین بیائی و در زمین عقل و بساط دانش و خدا پرستی قرار بگیری چنانی امور حقیقت
و اشیاء واقعیه را بر تو مشتبه نتواند کرد و چه بسیار مناسب است این حال تو بان تمثال مرد و زن که مولوی گفته است

آن زنی میخواست تا با مول خود / جمع گردد پیش شوی ابول خود / پس بشوهر گفت زن کای نیکبخت / من برآیم میوه چیدن بر درخت
چون برآمد بر درخت آن زن گریست / چون زبالا سوی شوهر بنگریست / گفت شوهر را که ای معبون رد / کیست آن لوطی که بر تو میفتد
تو بزیر او چو زن بغنوده / ای فلان تو خود مخنث بوده / گفت شوهر نی سرت گویا بگشت / ور نه اینجا نیست غیر من بدشت
زن مکرر کرد کان با برطله / کیست بر پشتت فرو خفته بله / گفت ای زن هین فرو آ از درخت / که سرت گشت و خرف گشتی تو سخت
چون فرود آمد برآمد شوهرش / زن کشید آن مول را اندر برش / گفت شوهر کیست آن ای روسپی / که بالای تو آمد چون کپی
گفت زن نی نیست اینجا غیر من / هین سرت برگشته شد هرزه متن / او مکرر کرد بر زن آن سخن / گفت زن این هست از امرود بن
از سر امرود بن من همچنان / کژ همی دیدم تو را ای قلتبان / هین فرود آ تا ببینی هیچ نیست / این همه تخییل از امرود بن است
هزل تعلیم است آن را جد شنو / تو مشو بر ظاهر هزلش گرو / هر جدی هزل است پیش هازلان / هزلها جد است پیش عاقلان
کاهلان امرود بن جویند لیک / تا بدان امرود بن راهیست نیک / نقل کن ز امرود بن که اکنون بر او / گشته تو خیره چشم و خیره رو
این منی و هستی اول بود / که بر او دیده کژ و احول بود / چون فرود آیی از آن امرود بن / کژ نماید فکرت و چشم و سخن
یک درخت بخت بینی گشته این / شاخ او بر آسمان هفتمین / چون فرود آیی از آن گردی جدا / مبدلش گرداند از رحمت خدا
زین تواضع که فرود آیی خدا / راستبینی بخشد آن چشم ترا / راستبینی گر بدی آسان و زفت / مصطفی کی خواستی آن را ز رب
گفت بنما جزو جزو از فوق و پست / آنچنانکه پیش تو آن جزو هست / بعد از آن بر رو بر آن امرود بن / که مبدل گشت و سبز از امر کن
چون درخت موسوی شد آن درخت / چون سوی موسی کشاند رخت بخت / آتش او را سبز و خرم میکند / شاخ او انی انا الله میزند
زیر ظلش جمله حاجاتت روا / این چنین باشد الهی کیمیا / آن منی و هستیت باشد حلال / که در او بینی صفات ذوالجلال
شد درخت کژ مستوی خوب / اصلها ثابت و فرعه فی السما

بسم الله عز شانه

تحقیق ظن و یقین در علم و مثال آن

قال الله تعالی و ما یتبع اکثرهم الا ظنا ان الظن لا یغنی من الحق شیئا قال المولوی

علم را دو پر گمان را یک پر است / ناقص آمد ظن به پرواز ابتر است / مرغ یک پر زود افتد سرنگون / باز بر پرد دو گامی یا فزون
افت و خیزان میرود مرغ گمان / با یکی پر بر امید آشیان / چون ز ظن وا رست علمش رو نمود / شد دو پر آن مرغ یک پر پر گشود
بعد از آن یمشی سویا مستقیم / نی علی وجهه مکبا او سقیم / با دو پر بر می پرد چون جبرئیل / بی گمان و بی مگر بی قال و قیل
گر همه عالم بگویندش تویی / بر ره یزدان و دین مستوی / او نگردد گرمتر از گفتشان / جان طاق او نگردد جفتشان
ور همه گویند او را گمرهی / کوه پنداری تو و برگ کهی / او نیفتد در گمان از طعنشان / او نگردد دردمند از طعنشان
بلکه گر دریا و کوه آید بگفت / گویدش با گمرهی گشتی تو جفت / هیچ یک ذره نیفتد در خیال / یا بطعن طاعنان رنجور حال
چون اکثر خلق در باب اعتقادات و اصول دین کامل نیستند تشکیکات و تردیدات خانه اعتقاد ایشان را خراب میشود و بکرد هوا
تلف ایشان مرتفع و رکود خواهد شد و در باب امور آخرت و عقبات غافل شده نجات اگر هم بوهم و تظنون ایشان است
نه معلوم و مقطوع لهذا شیطان استیلاء یافت بر ایشان کم کم از راه آخرت دور شدند بتزاید شهوات نفس و اندک اندک
زیاد شدن آمال و حرص و طغیان اشتداد یابد که علاج پذیر نباشد چنانکه در حق فرعون شد که دعوی ربوبیت
نمود و نستجیر بالله العظیم مولوی گوید / سجده خلق از زن و از طفل و مرد / زد دل فرعون را رنجور کرد / گفتن هر یک خداوند و ملک
آنچنان کردش ز وهم منتهک / که بدعوی آلهی شد دلیر / اژدها گشت و نمیشد هیچ سیر / عقل جزوی آفتش وهم است و ظن
زانکه اندر ظلمات شد او را وطن / بر زمین گر نیم گز راهی بود / آدمی بی وهم ایمن میرود / بر سر دیوار عالی گر روی
گر دو گز عرضش بود کژ میروی / بلکه میافتی ز لرزه دل بوهم / ترس وهمی را نکو بنگر بفهم / و هم ظن را عملی مکن ...
در فکر نفی باشی چرا که در عمل کردن با ظن خطر است و چه بسیار مناسب است احوال عاملین بوهم و ظن بحال آن
استاد و شاگردان که نسبت معلم بود شاگردان فراوان داشت آن شاگردان روزی با یکدیگر گفتند مارا از کثرت درس
خواندن ملال گرفت تعطیل از برای ما نمیشود تا چند روزی آسوده شویم چه کار کنیم معلم ما چند روز ناخوش شود ما آسوده
میشویم و قدری راحت میدهیم در میان ایشان طفلی بود بسیار فطن و هوشیار گفت ای برادران من فکری کردم
در باره ناخوش شدن معلم و آسوده شدن ما و آن این است که ما هر یک از شاگرد بکه متجاوز میشویم اول دفعه
مرد اول یک جانب میشوم میگویم ای استاد خدا بد نکند رنگ شما چرا زرد شده و آثار تب در شما ظاهر میشود ظاهر است
که تب صفراوی در مزاج شما هم رسیده و چون بعد از آن که بسخنان بگویم او قدری رنگ بیفتد و وهم او زیاده
شود بعد از آن دیگری بیاید بگوید ای استاد خیر باشد چه میشود شما را که اثر تب در شما میبینم معلوم است که در مزاج شما تغیر...

در مکتب خانه

شده خیال با خود [illegible] زیاده [illegible] و هم ایشان را قسم داد که خلاف این نگویند پس همه متفق شدند چون فردا
صبح شد آن [illegible] آمدند و در مکتب نشستند آن طفل زیرک اول پیش رفت و بر استاد سلام کرد
گفت ای استاد خیر باشد خدا نه نه رنگ تو زرد است مگر خدا نکرده [illegible] عارض شده استاد گفت ای
بیهوده مگو برو بنشین درس خود را بخوان اما استاد را در دل شکی افتاد از پی آن طفل عقب سر آن دیگری
آمد او نیز همان سخن گویانه استاد چون جواب او گفت آن دوم هم او را گفت افزوده شد و همچنین هر یک
از آن اطفال که یک در پی آمدند همین سخن می گفتند تا آنکه اتفاق کرد که او بیمار شده چون تقاضی
ناچار گرد بر زن خویش برآشفت که عجب زن بی وفایی است که مطلع بر ناخوشی من شد و مرا اعلام نکرد
پس غضب آلود آمد رو به خانه و در خانه را بشدت کوفت زن چون او را به آن حال دید گفت امروز خیر باشد
که امروز زود به خانه آمدی مگر خیر است استاد گفت ای زن مگر کوری و رخساره مرا نمی بینی و احوال
مرا نمی دانی اما تو خود می دانی و تجاهل می کنی و تو زن منافقی دوستی نیستی زن به او گفت ای مرد از خدا بترس
در تو عیبی نیست و احوال تو خوب است و اگر می خواهی آینه از برای تو بیاورم تا ببینی که چه عارضه استاد گفت
ای زن برو از این سخنان بیهوده مگو که تو منافقی و در فکر من نیستی برخیز جامه خواب مرا بینداز تا بخوابم
زن توقف می کرد و مرد بر او نهیب برد که زود باش تا آنکه زن جامه خواب را گسترانید و مرد در آن
خوابید و آه و ناله می کرد اما کودکان نیز در آنجا نشستند مشغول درس خواندن شدند بلکه [illegible]
که بجز درس استاد را ناخوش کردیم اما خلاصی نشد هم باز درس باید خواند اما آن زیرک تا ایشان
گفت چاره این است که آواز را بلند کنند تا درد سر استاد زیاده شود و هم او افزون گردد پس چند بار ا
بلند کردند و غلغله در درس خواندن انداختند تا گاه استاد به ایشان گفت برخیزید که شوید بیرون
روید که سرم درد می کند بروید به خانه های خود پس طفلان شکرگویان به خانه های خود رفتند مادرها چون ایشان را دیدند
که از مکتب برگشتند و هنوز صبح است گفتند چرا از مکتب خانه برگشتید گفتند استاد ناخوش است مادرها به دیدن
به عیادت رفتند استاد آه و ناله می کند گفتند ای استاد بخشش که ما خبر ناخوشی تو را ندانستیم استاد گفت من هم خبر از
ناخوشی خود نداشتم از جهت کثرت اشتغال و گرداد با این اطفال ای برادران باید تحقیق در هر امری از
امور دین و دنیا بکنی در هر کار باشد به هر سبب صورت و هم عمل بکنند که [illegible] هرگاه آن باعث انحراف
از صراط المستقیم رضای آنها باشند و تو با آن رکوری و آن کم کم باشند آید با آنچه از مشکل خواهد شد

و اطفال نزد او [illegible]

اطفال خبر دار شدند مرا اعلام [illegible]

دعا [illegible]

وعاقبت او تباه خواهد شد و کجائی می رسد کار که اگر آفات و معونات ابنای جنس قبول نکند چنانکه در آن از منه
نشست بازار جدال و لجاج و کج بحث ظاهر و هویدا است آفت آن جهان است که نه کور شد
لهذا مولوی می گوید چون بجد مشغول باشد آدمی او ز دید رنج خود باشد عمی و ز ما ملکی رسد
که مشغولی شد زان آن خر پاره پاره کرده ساعت های خویش روح وا که ببیند پس نه پیش
ای بسا مرد شجاع اندر حراب که برد دست با او شرحاب او همان دست او رد در گرو دار
بر گمان آنکه هست او برقرار خود ببیند دست رفته در ضرر خون از او بسیار رفته بی خبر تمت

رسید

جاه ظلم گشت ظلم ظالمان — این چنین گفته جمله عالمان
هر که ظالم تر چهش باهول تر — عدل فرمود است بدتر را بتر
ای که تو از ظلم چاهی می کنی — از برای خویش دامی می کنی
گرد خود چون کرم پیله بر متن — بهر خود چه می کنی اندازه کن
مر ضعیفان را تو بی خصم مدان — از نبی اذا جاء نصر الله خوان
گر تو پیلی خصم تو از تو رمید — نک جزا طیرا ابابیلت رسید
گر ضعیفی در زمین خواهد امان — غلغل افتد در سپاه آسمان
گر به دندانش گزی پر خون کنی — درد دندانت بگیرد چون کنی
ای بسا ظلمی که بینی در کسان — خوی تو باشد در ایشان ای فلان
اندر ایشان تافته هستی تو — از نفاق و ظلم و بد مستی تو
آن تویی آن زخم بر خود می زنی — بر خود آن ساعت تو لعنت می کنی
در خود آن بد را نمی بینی عیان — ورنه دشمن بوده ای خود را به جان
حمله بر خود می کنی ای ساده مرد — همچو آن شیری که بر خود حمله کرد
چون به قعر خوی خود اندر رسی — پس بدانی کز تو بود آن ناکسی
شیر را در قعر پیدا شد که بود — نقش او آنکش دگر کس می نمود
هر که دندان ضعیفی می کند — کار آن شیر غلط بین می کند
شیر خود را دید در چه وز غلو — خویش را نشناخت آن دم از عدو
عکس خود را او عدوی خویش دید — لاجرم بر خویش شمشیری کشید

چون بسیار است احوال ظالمان و طاغیان با احوال آن شیری که بود علی خود گرفتار شد آخرالامر به چاه ظلم خود در افتاد شد
و تفصیل آن چنانکه مولوی [illegible] نقل کرده است که روزی در میان آهوهای [illegible] و دشتی در باب توکل و کسب مباحثه
[illegible] ... هر یک از طرفین حجت ها برگفتند گرمی آوردند و آهوها را به نیت توکل زده و شیر را
کسب و تحصیل رزق به جد و جهد آخرالامر حجت شیر غالب آمد بر حجت آهوها و ایشان را جواب گفت آهوها فهمیدند مشکل
بجای کسب [illegible] شیر که شد نسل ایشان را قطع خواهد نمود و همه را تمام می کند بنای آن گذاشتند که او را طعمه دهند
پس روبه و آهو و خرگوش و شغال این چهار طائفه بنای آن گذاشتند که هر روزی قرعه بنام هر یک زنند با اسم
هر یک که آمد آن روز از خود بجای شیر رود و طعمه شیر شود چندی بر این قرار مستقر بودند تا آنکه روزی قرعه با اسم
خرگوش در آمد خرگوش در رفتن مسامحه کرد بلکه با ایشان گفت این چه جور است که شما بر ما کرده اید و این چه بنا است
که نهاده اید حالا همه شما ایشان گفتند که جان تو بهتر از جان ما نیست ما همه تا حال جان خود را فدا نموده ایم
و طعمه شیر نموده ایم خرگوش گفت چاره هست گفتند پس باید فکری کرد تا ما و شما از دست این شیر خلاصی شویم چرا
دست خود را طعمه او کنیم ایشان گفتند ای خرگوش ادعای عظیم کردی و مطلب بزرگی را ادعا کردی از دست شیر
خلاص شدن مگر حیله بسیار را به زرگ گفت خداوند از رحم الراحمین مراد در این باب الهام کرد چنانکه الهام
کرد به زنبور عسل که خانه‌های شش گوشه مربع و مخمس و مسدس بسازند و در آنها عسل بریزند و چنانکه کرم پیله را الهام کرد که

شیری در جراگاهی از آهوها بسیار شکار می‌کرد ناگه

ابریشم بتنند و این الهام در راه [illegible] شیر دلیل است و همچنانکه آدم خاکی را علم‌ها آموخت که حد وصف
ندارد و همان خداوند مرا در این باب علم آموخت که ما و شما همه خلاص شویم گفتند آن فکر تو چیست گفت
هر علم را که ناید ابراز کردن اما ما خود علاج شیر کنیم ایشان در این سخنان با یکدیگر بودند اما شیر دید که
طعمه او [illegible] نیامد غضب آلود شد هر ساعت نعره می کشید و می غرید و خاک زمین را با چنگال خود
می کند و با خود اندیشه می کرد که من می دانستم که عهد این ضعیفان را وفائی نیست و بر قول خود
باقی نخواهند بود اما مرا خام کردند در این اندیشه بود که دید خرگوشی از وسط صحرا رو به شیر می آید و
می دود و در میدان گردی رو به آن جانب بلند کرد وقتی آمد شیر متغیر شد گفت این بنده آمدن او دلیل
بر آنست که چیزی در تأخیر و عذری در تعویق [illegible] دارد اما شیر که بیاورد تأمل کرده از دور راه او
[illegible] بانگ زد که ای خرگوش تو مگر غافل از امر ما بودی و یا آنکه ما را کوچک دیدی آنگاه خرگوش زبان
گشود که الامان عذری داشتم در تعویق ما انیست که در سر وعده به راه افتادم و در فلان مکان رسیدم
خرگوش دیگر رفیق من شد که خدمت رسیده باشم و طعمه جناب شوم قدری راه آمدیم شیری با ما
ملاقات کرد خواست ما را طعمه کند من گفتم او که ما هر دو بنده و طعمه فلان شیر هستیم که شاهنشاه است
گفت شاهنشاه غیر از من در میان شیرها پیدا شده من تو را و شاهنشاهت را خواهم دریده من و گفتم
که ما را مهلت ده که بار دیگر روی شاه را ببینم گفت ممکن نیست مگر آنکه یک خویش را گرو دهید من جهد
خواستم از چنگال او برهیم ممکن نشد آخر رفیق مرا ضبط کرد و من از جنگ او فرار کرده خدمت تو رسیدم
این قصه ما و سبب دیر آمدن اگر تو را وظیفه هر روز ضرورت با این دزد باقی را از سر راه بردار
شیر چون این سخن بشنید در غضب شد گفت قسم به الله راه بنما ببینم این چه شیر است که طمع در طعمه من
کرده پس خرگوش پیش افتاد پیشاپیش و شیر از عقب پر از غیظ و غضب تا آنکه خرگوش او را در داور ابر
چاهی پر از آب صاف خود عقب ایستاد شیر گفت آن شیری که رفیق مرا گرفته در این گودال منزل دارد
شیر گفت تو چرا عقب ایستادی گفت مرا از غصه رفیق ممکن نیست که نزدیک آن شیر ببینم چون شیر بر سر چاه
آمد صورت خود را در آب دید خیال آنکه شیری است آنکه شیری در آنجا منزل دارد خود را در چاه انداخت در چاه
آنگه ناگهان شیر در آب افتاد و غرق شد و جان از تن او بیرون رفت مولوی در مثنوی می گوید

قصه ما کرد

شاخ برگ

چون

بستر را چون دید در چه گشته زار   چوب برد شاد و شد نالان زار   دست بر زد چون رمید از دست مرد   بس بزد قصاب ذره هوا

سوی گلزار رو بدان آبشار کر   کانتشروا یا قوم اذ جاء البشیر   مژده مژده ای گروه عیش ساز   کان سگ رو زرنج برد ره [illegible]

مژده مژده کامد در جانتان   که قهر خالقش دیدنها   انکه از بخیلی سر انکوفت   [illegible]

جمع گشته آن زمان حلقه جوش   شاد و خندان و زطرب ذوق و جوش   حلقه کردند جمع در جان   سجده کردند هم حواشیان

تو ورشن آسمان با بری   بی نو غزالان شیران نری   هر چه هست جان ما قربان تست   دست بادی دست ما [illegible]

باز گو تا قصه درمانها شود   باز گو تا مرهم جانها شود   باز گو کز ظلم ان اشتم ما   صد هزاران زخم دارد جان ما

گفت تا بنده خدا ای مهان   در نه خر گوش که باشد در جهان   قوت بخشید و دل را نور داد   نور دل مرد ست بازار و زور داد

بسم الله [illegible]

خلق رنجور و دق و بیچاره اند   وز خداع دیو سیلی خورده اند   حلم در ابدای بی حرمان حرص   در قفا اندر گنج [illegible]

ارزنده بکنبان را قفا   در قفای تو دمی بینی چرا   ای هلالها [illegible] خود بندا [illegible] کشته   بر ضعیفان صفع را بگماشته

بر تو خندند انکه گفت ای دوات   او بت آدم را بگندم ربهات   که خورید این دانه ای [illegible] مستعان   بهر دارو تا بگویا خالدین

اوش لغزانید و او هم زد قفا   آن قفا و اکنش و گشت او را جزا   اوش لغزانید سخت اندر زلل   لیک ابلیس [illegible]

کوه بد آدم اگر بر مار شد   کان تریاکست بی اهار شد   تو که تریاقی نداری ذره   از خلاص خود چرا تو غره

آن توکل کو خلیلانه ترا   وان کرامت چون کلیمت ازکجا   تا نزد تیغت اسمعیل را   تا کنی شه راه قعر نیل را

گر سعیدی از مناره اوفتید   بادش اندر جامه افتاد در رهید   چون یقینت نیست آن بخت ای حسن   تو چرا بر باد دادی خویشتن

زین مناره صد هزاران همچو عاد   در فتادند و سر و سر داد باد   سرنگون افتاد گان زین مناره   می نگر تو صد هزار اندر هزار

تو رسن بازی نمیدانی یقین   شکر پا گوی و می رو بر زمین   بر مساز ار کاغذ از کم مر   که در آن سودا [illegible]

وجه [illegible] خلق و رنجوری ایشان [illegible] حکایت بیمار و طبیب [illegible] که مولوی در مثنوی ذکر کرده تفصیل ایشان را [illegible]

آن یکی رنجور شد سوی طبیب   گفت نبضم را فرو بین ای لبیب   که ز نبض آگه شوی بر حال دل   که رگ دست است با دل متصل

چونکه دل غیب است خواهی زو مثال   زو بجو که با دلست اتصال   نبض او بگرفت و واقف شد ز حال   که امید صحت او بد محال

گفت هر چت دل بخواهد آن بکن   تا رود از جسمت این رنج کهن   هر چه خواهد خاطر تو وا مگیر   تا نگردد صبر و پرهیز این زحیر

صبر و پرهیز این مرض را دان زیان   هر چه خواهد دل در آرش در میان   ای عمو [illegible] گفت اعملوا   حق تعالی گفت اعملوا ما شئتم

گفت هی رو خیر باد ای عم [illegible]   [illegible] لب جو می روم   بر مراد دل همی گشت او بر آب   تا که صحت را بیابد فتح باب

بر لب جو صوفی [illegible] بود   دست و روی می شست و پاک می بود   او قفایش دید و چون تخییل کرد   او ورا ارزوی سیلی [illegible]

بر قفای صوفی حمد بر بست   راست میکرد از برای صفع دست   [illegible] گر برانم تا رود   آن طبیبم گفت کان علت بود

سیلیش اندر بزم در معرکه   زانکه لا تلقوا بایدیکم تهلکه   تهلکه است ای حمد بر این قفا   [illegible]

چون بزد سیلی بر آمد طراق   گفت صوفی هی هی ای قواد عاق   خواست صوفی تا دو سه مشتش زند   سبلت و ریشش یکایک برکند

گفت صوفی در قفا [illegible]   [illegible]   حرقه و تلبیس اندر کرده ام   [illegible]

دید صوفی خصم خود در انحدار   گفت اگر مشتش زنم [illegible]   [illegible]   [illegible]

جبه و [illegible]   او بیاید [illegible]   [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

هست اد حقاد متواضع و ظلال   قاطع جنگ دو خصم قیل و قال   رفت صوفی سوی آن سیلی زنش   دست زد چون مدعی در دامنش

اندر آوردش بر قاضی کشان   کاین خر ادبار را بر خر نشان   یا بزخم دره ده او را جزا   آنچنانکه رای تو بیند سزا

انکه از زخم تو میرد در دمار   بر تو تاوان نیست آن باشد جبار   در حد و تعزیر قاضی هر که مرد   نیست بر قاضی ضمان کو نیست خرد

نایب حق است و سایه عدل حق   آینه هر مستحق و مستحق   کو ادب از بهر مظلومی کند   نی برای عرض خشم و خیل جور

الحاصل قاضی در جواب صوفی گفت الصوفی ثبت العرش ثم انقش تو اول شخص کن که این مرد ضعیف و بیماری تو اند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سوم در مذمت صفة البخل والبخيل المتصف به

قال الله تعالى في سورة الليل واما من بخل واستغنى وكذب بالحسنى فسنيسره للعسرى وما يغني عنه ماله اذا تردى يعني
مضمون بقول مفسرین انکه بخل کرد در دادن حقوق الهی و طلب غنی نمود یعنی مراد وی ازان بخل و منع حقوق ان بود که غنی و صاحب
ثروت گردد و بی نیاز شد از جناب الهی و از رحمت و ثواب او بی نیاز گرفت و تکذیب کرد کلمه توحید را یا بهشت و ثواب
و وعدها عوض را پس زود باشد که میسر گردانیم او را برای اعمالی که موجب عذاب باشد یعنی نظر شفقت و توفیق از او باز
داریم و وی را در بادیه خذلان واگذاریم تا از شرور و سیئات اعمالی که باعث عذاب و نکال است انچه اراده کند بر وی
میسر و منعقد باشد و دفع نکند از او عذاب را مال او که در ان بخل کرد چون افتد در اتش جهنم در شان نزول این
سوره شریفه نقل کرده اند که در خانه مردی از انصار درخت خرمایی بود که شاخهای ان بخانه مردی فقیر عیالمند او کشیده بود
و چون ان انصاری برای چیدن خرما بران درخت بر امدی گاه بودی که خرما افتادی و کودکان ان همسایه فقیر ان را بر گرفتندی
ان مرد از درخت فرود امدی و ان خرما را از دست ایشان بستدی و اگر یکی از ایشان ان را در دهن داشتی انگشت در
دهان وی کرده بر اوردی پس ان مرد فقیر بینوا شکایت وی نزد حضرت سید انبیا صلعم برد انحضرت صاحب درخت را
طلبیدند و فرمودند نخله مایله که شاخهای ان در خانه فلان است بمن میدهی تا ترا در عوض ان نخله در بهشت باشد
ان گفت ده درخت سیاه دیگر ان نخل تمر بیحاصل گفت مرا درخت خرما بسیار است و هیچکدام در خوبی بیش از نخل بهتر
ازین درخت نیست یعنی خاطر من بان متعلقست و نمیتوانم داد پس ان مرد بیرون رفته یکی از انصار که ابو دحداح نام
داشت گفت یا رسول الله اگر من این نخله را از او بگیرم تو از من میستانی با ان نخله که در بهشت بوی میدادی فرمود اری
پس ابو دحداح نزد ان مرد رفته از وی طلب بیع ان نمود انصاری گفت تو واقفی که پیغمبر ازان نخله در بهشت می داد
و من چنین و چنان گفتم یعنی گفته ام که این نخله بهترین نخلات من است و دلبستگی تمام بان داشتم با و ندادم اما اگر بر وفق
مدعای من میخری بتو میفروشم ابو دحداح گفت مدعای تو چیست گفت اینکه ازین نخله چهل نخله بگیرم ابو دحداح
هر چند مبالغه کرد که کمتر از ان را قبول کند اخر الامر نخلستانی که در مدینه داشت و مشتمل بر چهل درخت بود از وی خرید
و جمعی را بران گواه گرفت بعد ازان بخدمت حضرت سید عالم صلعم رفته گفت یا رسول الله ان نخله را از صاحبش خریدم
این هادی طریق فوز و فلاح ان نخله را از ابو دحداح خرید بدرختی که در بهشت بوی دهد پس ابو دحداح به رفته فرمود
که این نخله از تو و عیالان تو بخشیدم پس حق سبحانه و تعالی این سوره را فرو فرستاد و در ان ذکر اختلاف سعی ادمیان
که بعضی بران دنیا است چنانکه سعی انصاری و بعضی جهة عقبی مانند سعی ابو دحداح و احوال هر یک ازین دو فرقه و مال هر کدام
ازین دو طایفه را بیان فرمود و ایات و اخبار در مذمت این صفت زشت و بیان عقوبت اینقوم بدرشت بسیار
وارد است نقل عنه صلعم جود الرجل یحببه الی اضداده وبخله یبغضه الی اولاده وعنه ایضا علیه السلام احذروا الشح

فانه یکسب المقت و یشین الناس و یشیع العیوب   و در ارشاد القلوب مسطور است که ان الشمس تطلع فی کل یوم علی قرنها ملک
ینادی اللهم عجل لکل منفق خلفا و لکل ممسک تلفا   و در کتاب مذکور است روایتی که حاصلش آن است که حضرت امیر
علیه السلام پیغمبر صلعم گفت یا محمد از ان خرجی در نزد تو چند زیاده مانده است گفت چهل دینار فرمود که بیرون رو و آنرا صدقه کن
گفت غیر از این ندارم فرمود صدقه کن ترا در نشیبکه خدا عز و جل عوض آن خواهد داد آیا ندانسته که هر چیزی را کلیدیست و کلید ارزاق
صدقه است پس آنرا صدقه کن محمد آن چهل دینار را تصدق نمود پس بیش از ده روز بران نگذشت که از جائی چهار هزار دینار
جهت آنحضرت آمد پس فرمود یا ابا عبد الله اعطینا لله اربعین دینارا فاعطانا الله اربعة الاف دینار   و در کتاب ارشاد القلوب
از سرور عالمیان محمد مصطفی صلعم روایت شده است که الرزق الی السخی اسرع من السکین الی ذروة البعیر یعنی روزی
بسوی سخی سریع تر نزدیک تر می آید از کارد بکوهان شتر   و از غرایب حکایات انتقام که اغنیاء سالها خوان فیض و عطا
فقراء بیخوانند و دنیا داران سالها از دغدغه خسران این معامله مزاهند حکایتی است که هم در ارشاد القلوب مسطور است
ملخص و محصل مضمون آن اینست که در زمان حضرت داود علی نبینا و علیه السلام زنی از خانه خود بیرون آمد سه گرده
نان و سه رطل جو همراه داشت فقیری از وی سوال نمود آن سه گرده را باو داده تا جو گفت که جو را آسیا میکنم و نان
معاش می نمایم و آن جو در طبقی بود و بر سر داشت ناگاه تند بادی وزیدن گرفت آن را از سر او ربود زن از آن متکدر گشته
بخدمت حضرت داود رفت و از آن واقعه شکایت نمود حضرت داود فرمود نزد فرزندم سلیمان برو و این واقعه
را بر او حکایت کن زن بخدمت حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام رفته آنحضرت هزار درهم جهت تسکین اضطراب
آن ضعیفه بوی عطا فرمود زن بازگشته نزد حضرت داود آمد و دیگر از ماجرا اخبار نمود حضرت بوی امر فرمود درهم ها
سلیمان ... وا پس ده و بگو چیزی نمیخواهم جز آنکه جزای ما را که باد جو ما را گرفت محمد باز زن نزد سلیمان ... رفته
آنحضرت هزار درهم دیگر بدان افزود زن همچنان بخدمت حضرت داود ... مراجعت کرد آنحضرت دیگر باره
فرمود که درهم ها را باز گردان و بگو چیزی نمیگیرم بلکه میخواهم که از خدای تعالی سوال نمایی که فرشته را که باد موکل است
برای تو حاضر سازد تا سر این واقعه منکشف گردد پس باد بصورت ... حضرت سلیمان ... فرشته ... حاضر
فرشته باد از درگاه حضرت رب العباد نموده چون حاضر شد احوال پرسید فرشته گفت تاجری چهار پایان
بسیار همراه داشت و توشه و تمام ایشان ... در بیابان و نذر کرده بود که از توشه هر که خورد ثلث اموال که
باران چهار پایانست از او باشد ... جو آن زن ... عطا کردم و جو ... براو واجب شد که وفا بنذر مذکور نماید
پس حضرت سلیمان آن تاجر را حاضر ساخته از وی سوال فرمود تاجر بان معترف گشته از آن حضرت استدعا نمود
که آن زن صاحب جو را حاضر گردانند چون حاضر شد تاجر گفت بار چهار پایان من متعلق بتو است و آن سیصد و شصت هزار
دینار

است حضرت داود ... متوجه حضرت سلیمان گشته این مضمون اداد فرمود که باش هر که معامله خواهد که از ان سود برد
که معامله با این رب کریم کند آن زن از سودائی که با رب کریم کرد چنین سودی برد و در عوض گرده چندی که داد در وش
چندرا بان بدست او رد سیصد و شصت هزار دینار از خزانه کرم الهی گرفت   و عن علی علیه السلام
الشرف التواضع والسخا   وعنه علیه السلام من جاد ساد   وعنه علیه السلام انما سادة اهل الدنیا والاخرة الاجواد
وعنه ایضا عجبت لمن یشتری العبید بماله فیعتقهم کیف لا یشتری الاحرار باحسانه فیسترقهم ٥
و فی الکافی انه اتی رجل الی النبی صلعم فقال یا رسول الله ای الناس افضلهم ... ایمانا فقال ابسطهم کفا ٥
و ایضا در کتاب مذکور از حضرت پیغمبر صلعم منقولست که جوانی بخدمت آن بزرگوار آمد و در میان ایشان ... بود
که در گفتگو از ایشان ... عظیم ... در بحث اوردن و مباحثه کردن با آنجناب بیشتر ... اقتضا و مبالغه می نمود
آنحضرت از آن خشمناک شد تا بحدیکه رگ غضب در میان دو چشم وی بجنبش در آمد و روی مبارکش
متغیر گردید و چشم بسوی زمین انداخت پس جبرئیل آمد و عرض کرد که ربک یقرءک السلام و یقول لک هذا
رجل سخی یطعم الطعام پس خشم آنحضرت فرو نشست و سر بالا کرده فرمود که اگر نه این میبود که جبرئیل از جانب خدا
عز و جل مرا اخبار نمود که تو سخی و نان دهی هر آینه ترا ابدا میکردم آن مرد گفت خداوند تو سخی را دوست میدارد
فرمود آری بس آن مرد گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله و الذی بعثک بالحق لا رددت
عن مالی احدا ٥   و فی الکافی ایضا اوحی الله عز و جل الی موسی علیه السلام ان لا تقتل السامری فانه سخی
و این حدیث شریف ظاهر است در اینکه حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام میخواسته که سامری را که مجمع گوساله پرستی را بنیاد گوساله
پرست ساخته در فتنه ضلال بکار دین انداخته بود بقتل رساند خدای عز و جل وحی فرمود که سامری را مکش که او سخی است
ثقة الاسلام شیخ محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده که حضرت
امیر المومنین علیه السلام نماز ظهر میگذارد و دو رکعت گذارده در رکوع بود و حلّه در بر داشت که قیمت آن هزار دینار بود و آن
حضرت پیغمبر صلعم بوی داده بود و از برای آن حضرت نجاشی بهدیه فرستاده بود پس سائلی آمد و گفت السلام علیک یا ولی الله
و من هو اولی بالمؤمنین من انفسهم تصدق کن بر مسکینی امیر المومنین علیه السلام حلّه که بر دوش داشت انداخت و اشاره
فرمود که آن را بردار پس خدای تعالی این آیه را فرستاد که انما ولیکم الله و رسوله الخ   و در حدیث تصدق بخاتم
در رکوع ایضا ... نیز مذکور است و مراد از الذین امنوا علی و اولاد طاهرین او ... چون بمرتبه امامت رسند
الشان نیز در رکوع تصدق خواهند نمود و سایلی که از آنحضرت سوال نمود از ملائکه بود و همچنین آنکه از اولاد او سوال
خواهد کرد از ملائکه خواهد بود پس بنابراین ابراد ... و دیگر از اهل عناد که لفظ جمع در الذین امنوا منافات وارد با

انکه مراد از ان علی بن ابیطالب باشد مندفعست و احتیاج بجواب دیگر که علماء شیعه گفته اند نیست   د ... س
از جمله حکایات بذل و ایثار آن حضرت که عالمیان را راه و رسم مروت میاموزد و در ظلمت کدهٔ خاطر اهل بخل چراغ رغبت
و دلجوئی فقرا میافروزد حکایتیست که در بسیاری از کتب معتبره چون امالی شیخ صدوق و ارشاد القلوب دیلمی و غیر آن مذکور است
ملخص مضمون آن اینست که روزی جناب مستطاب امیر المومنین علیه السلام بجهت ... از حجاج خود بمکه معظمه رفته بود اعرابی را دید که جامهٔ
کعبه گرفته دعا میکند و چهار هزار درهم از خزانه کرم الهی مسئلت می نماید آنحضرت پیش رفت فرمود که ای اعرابی چه میگوئی
اعرابی گفت تو کیستی فرمود من علی بن ابیطالبم اعرابی گفت انت والله حاجتی یعنی بخدا قسم که حاجت من از تو برمی آید فرمود
بخواه حاجت خود را اعرابی گفت هزار درهم میخواهم که صداق زن کنم و هزار درهم که دین خود را بآن ادا کنم و هزار درهم
که بان خانه خرم و هزار درهم که بان زندگانی کنم فرمود انصفت یا اعرابی اذا خرجت من مکة فسل عن داری
بمدینة الرسول صلی الله علیه واله یعنی انصاف در دیدی و بجا طلب نمودی چون از مکه بیرون روی
در مدینه رسول صلی الله علیه واله خانه مرا پرس یعنی در مدینه نزد من آی که حاجتت را بر آورم پس اعرابی اقامت در مکه تمام
نموده در طلب آن حضرت بمدینه آمد و ندا کرد که کیست مرا بخانه امیر المومنین علیه السلام برد در این وقت ... از طریق هدی
در حلقه زهر شهداء امین حضرت امام حسین علیه السلام باو برخورده فرمود که من ترا بخانه امیر المؤمنین رهنمائی
میکنم اعرابی از اصل و نژاد آن بزرگوار استفسار نمود چنین دانست که ان تازه گلی از گلشن جانفزای هدایت
و آن یکتا در شهوار از بحر نبوت و ولایت است ازو رسید تا آنکه نزد حضرت امیر المومنین علیه السلام رفته معروض دارد که
اعرابی که تعهد حاجت گذاری او کرده بود اینک بر در استاده است پس حضرت امام حسین علیه السلام بخانه رفته امیر را ...
را عرض رسانید حضرت امیر المومنین علیه السلام بیرون آمد سلمان فارسی رضی الله عنه را طلبید و فرمود یا سلمان حدیقه که رسول خدا
صلعم جهت من کاشته است را بتجار عرض کن محمد حدیقه مذکور را بدوازده هزار درهم فروخته ... انرا جمله
چهار هزار درهم بنا بر وعده که کرده بود و چهل درهم دیگر برای اعرابی عطا فرمود باقی ... را از آن تاجر گشته
نزد آن حضرت بجهت ... هم ... بیش ... ریخته از آن مشت مشت بر ... فقرا ... میداد ... تا
مبارک ... عطا بر ... احتیاجشان می نهاد تا ... در آن ... نماند پس چون بخانه آمد حضرت خیر النساء
گفت یا ابن عم فروختی باغی را که پدرم برای تو غرس کرده بود فرمود آری ... بهتر از آن ... حضرت
زهراء ... اکثر ... گرسنه ام و دو پسرم گرسنه اند و تشنه ... تو نیز چون ما گرسنه پس چون

شاه اولیاء و بلندی رتبهٔ جود و عطا علیه الصلوة و السلام بر فرد آمد که چیزی قرض کند که صرف احتیاج ایشان سازد در این حالت
مهر سپهر رسالت علیه السلام قدم مبارک رنجه داشته فرمود یا فاطمه پسر عم کجا رفت گفت بیرون رفت فرمود این درهم ها
بگیر چون پسر عم باز آید بگو که با این درهم برای شما طعامی ابتیاع نماید و چون آنجناب بیرون رفت امیر المومنین علیه السلام باز آمده
تو خوش ... برسم ... ابن ... در هم ها آمده حضرت جراتت فرمود ... آن درهم ها را بوی داد و ... گفت
بهر ... و اجبه آن حضرت گفته بود باز گفت امیر المومنین علیه السلام فرمود الحمد لله ... بازار آمد دید مردی ایستاده میگوید
کیست که قرض دهد بملک الملک که قرض میدهد بخدا ... وفا کنند ... ده ... عوض و خزانه ... ازین ... برات
... عطا ... که بخدا ... قرض داده ... عوض ... امام حسن علیه السلام ... والاحسان حضرت
امام حسن علیه السلام را خطاب فرمود که با ... درهم ها را باین مرد میدهم گفت آری بخدا ... پس آن حضرت درهم ها را
بوی عطا فرمود و بخانه ... مردی ... که چیزی از آن بقرض کرد در این وقت اعرابی برخورد و ناقه همراه داشت گفت
گفت این ناقه را از من بخر ... فرمود ... قیمت آنرا همراه ندارم اعرابی گفت من ترا مهلت میدهم تا ... که
بهم رسد فرمود بچند اعرابی گفت بصد درهم فرمود بگیر ناقه ... امام حسن علیه السلام ... ناقه ... و آن
حضرت روانه شد اعرابی دیگر برخورد گفت یا علی ناقه را میفروشی آنحضرت فرمود با قیمتیکه ... آن ناقه ...
... این ناقه چه کار خواهی کرد گفت بران سوار شده جهاد میکنم و در اول غزوه که پسر عم تو بغزا خواهد رفت
فرمود ان قبلتها فهی لک بلا ثمن ... اگر قبول کنی این ناقه را بتو میبخشم اعرابی گفت قیمت آن را با خود دارم بچند خریده
فرمود بصد درهم اعرابی گفت صد و شصت درهم بتو میدهم آن حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود که ای حسن بگیر درهم ها را و ناقه را
بوی تسلیم کن صد درهم از آن اعرابی است که ناقه را از او گرفته ناقه را تسلیم نمود پس جناب مستطاب ولایت
... تا ... بازار ... استجاء مرضات الله ... رفتم بطلب اعرابی که ناقه را از او خریده بودم تا قیمت
ان ... رسول خدا صلعم را دیدم در جایگاهیکه ... ندیده بودم ... پس چون آن حضرت نظر بر من کرد تبسم
نموده گفت یا ابا الحسن اعرابی را میطلبی که ناقه را بتو فروخته تا قیمت آن را بوی رسانی گفتم آری ... قسم ... که
پدر و مادرم فدای تو باد فرمود یا ابا الحسن آنکه ناقه بتو فروخت جبرئیل بود و آنکه از تو خرید میکائیل بود و آن ناقه از
ناقه های بهشت بود و آن درهم ها از نزد رب العالمین بود که بتو ... است اشاره ... تیست ...
... گفته که من یقرض الله قرضا ... الایة
در بیان ... نزول ... و نوشتن ... ایشان
... مرویست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه واله ... از نماز ... جمعی ...
فارغ گشت مردی از میان صفوف برخاست و گفت ای مهاجر و انصار مردی غریبم و بر هیچ چیز قادر نیستم مرا ...

وهیه جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه وآله [illegible] ... بعد از آن فرمود که [illegible]
مسجد [illegible] قوم [illegible] ... اهل آن خانه [illegible]
درویش [illegible] ... اهل اسلام [illegible] ... پس فرمود که
... [illegible] ... حضرت امیر المؤمنین علیه السلام [illegible]
... [illegible] ... حضرت فاطمه [illegible]
[illegible] ... طعام [illegible]
[illegible] ... طعام [illegible]
[illegible] ... طعام [illegible]
[illegible] ... چراغ [illegible]
[illegible] ... از طعام [illegible]
[illegible] ... طعام ... امیر المؤمنین علیه السلام [illegible]
[illegible] ... حضرت امیر ... فاطمه [illegible] ... طعام [illegible]
[illegible] ... حضرت سیدة [illegible]
[illegible] ... چراغ و طعام [illegible]
برکت یافتن طعام ... امیر المؤمنین علیه السلام ... آن حضرت [illegible] ... طعام [illegible]
[illegible] ... این آیه آورد ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة ... آیه [illegible]
[illegible]
آن است که ومن یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون [illegible]
[illegible]
[illegible]

روي انه جاء رجل الى الصادق عليه السلام من العراق اجتمع اليه الناس فقالوا يا بن رسول الله ان تربة الحسين شفاء من كل
داء فهل هي امان من كل خوف فقال نعم اذا اراد احدكم ان يكون له امان من كل خوف فليأخذ السبحة
من تربته ويدعو بدعاء المبيت على الفراش ثلاث مرات ثم يقبلها ويضعها على عينيه ويقول اللهم
اني اسئلك بحق هذه التربة وبحق صاحبها وبحق جده وبحق ابيه وبحق امه وبحق اخيه وبحق
ولده الطاهرين اجعلها شفاء من كل داء وامانا من كل خوف وحفظا من كل سوء ثم يضعها في جيبه
فان فعل ذلك في الغداة فلا يزال في امان الله تعالى حتى العشاء وان فعل ذلك في العشاء لا يزال في
امان الله حتى الغداة ٥ من كلام امير المؤمنين عليه السلام العلم نهر والحكمة بحر والعلماء
حول النهر يطوفون والحكماء وسط البحر يغوصون والعارفون في سفينة يسيرون ٥ وقال النبي
حب الفقراء والمساكين من اخلاق الانبياء عليهم السلام ومجالستهم من اخلاق الصالحين والفرار منهم
من اخلاق المنافقين ٥ الصدقة اذا اخرجت من يد صاحبها فتتكلم بخمس كلمات يا صاحبي كنت
قليلا فكثرتني وكنت صغيرا فكبرتني وكنت فانيا فابقيتني وكنت عدوا لك فحببتني وكنت حارسي
فانا اليوم احرسك ٥٥

